

ترجمہ
پہلی مرتبہ

غزوات و تاریخ

محمد علی شاہ
دکتر محمد شیرانی

کتابخانه تخصصی
تاریخ و فرهنگ

سفرنامه تاوریه

ترجمه

ابو تراب نوری

باجدید نظر کلی و تصحیح

دکتر حمید شیرانی

از انتشارات
کتابخانه سنائی و کتابفروشی تائید اصفهان



«ژان باتیست تاوورنیه»

مقدمه چاپ دوم

اگر تاورنیه وایکی از بزرگترین سیاحان قرن هفدهم میلادی بشناسیم و ارزش او را در شناساندن ایران به بیگانگان و بخصوص فرانسویان در نظر بگیریم بدون شك راه خطائی نرفته ایم. حقیقت بینی و موشکافی او، بطوریکه در این سفرنامه همه جا کاملاً بچشم میخورد چیز است که ما را بتحسین و امیدارد. تاورنیه مطمئناً ایران را بهتر از ایرانیان همزمان خویش شناخته است، زیرا درش سفر طولانی که بایران آمده، با نظری دقیق نسبت به همه امور، از بزرگترین مسائل تا کوچکترین آنها توجه کرده و با صراحت و صداقت آنچه دیده و در اطرافش گذشته برشته تحریر در آورده است. بدون شك تاورنیه از سیاحان همزمان و جهانگردان بعد از خود ارزش و اهمیت بیشتری دارد زیرا: تعداد مسافرتها و مدت اقامتش در هر يك از این اسفار خیلی بیشتر از دیگران بوده است، و حق تقدم او نسبت به جهانگردان آن زمان حتی شاردن او را برتر میسازد. باضافه در دوره ای اقدام باین مسافرتها نموده که عظمت و جلال ایران با آخرین حد خود رسیده و هنر و صنعت ایرانی مراحل کمال خود را می پیموده است. همچنین شرح راهها، شهرها، دهات، گفتگوها و برخوردها و حوادث را با اسلوبی دقیق و همه جانبه و مبسوط بیان نموده است. در همه سفرهایش نقاش مخصوصی بدنبال آورده که شاهکارهای معماری، نقشه شهرها، قلاع، پلها، البسه مخصوص ایرانیان و حتی وسائل ساده زندگی آن دوره را ترسیم نموده است. و ما از برکت همین علاقه است که اکنون حداقل آنهمه شاهکار هنری را با آنکه اغلب نابود شده بر روی تابلو در این کتاب می بینیم و می ستائیم.

تاورنیه از اولین کسانیست که تخت جمشید و دشت مرغاب و دیگر آثار پر عظمت دوران قبل از اسلام را دیده و از آنها در سفرنامه خود یاد میکند.

از همه مهمتر آنکه تاورنیه نظیر بیشتر تاریخ نویسان نکوشیده است که تاریخ خود را تنها وقف جنگها و جدالها و تعریف شاهان و بزرگان زمان خود کند بلکه عمیقاً جامعه ایران عهد صفویه و عادات و رسوم و افکار و عقاید آنها را شناخته و با نشان داده است، آداب و رسومیکه در هیچیک از کتب فارسی دوران صفویه، حتی عهدهای ماقبل و مابعد آن نیز نمیتوانیم یافت - تاورنیه حقایق عینی خارجی را عریان و بی پرده در سفرنامه خود منعکس مینماید و همین

روش است که سیاحان بعد از اودبال کردند و در طول سیصد سال ایران را آنچنان که هست بجهانیان معرفی نمودند -

تاورنیه نه تنها میکوشد تا شرح مسافرتها ؛ راهها و حوادث زمان خود را بیان کند ، بلکه در این کتاب ، ماکرم و بیش بتاریخ گذشته ایران و کشورهای همجوار آشنا میشویم .

دقت نظر تاورنیه و وسعت و عظمت ایران دوره صفوی او را مجبور میکند که بر روی جمیع امور مربوط باین کشور کنجکاو باشد - در اینجا ما بخوبی با کشورها و ایالات دست نشانده ایران چون ارمنستان و گرجستان و قفقاز و غیره آشنا میشویم و طرز حکومت ، وضع لشکرکشی ، انواع سپاهیان و سلاحهای مختلف ، رفتار و عادات و رسوم مخصوص هر یک را میشناسیم .

تاورنیه دقیق ترین و مبسوط ترین نقشه جغرافیائی دوران صفویه را بدست میدهد و در ضمن ما را با جغرافیای اقتصادی و سیاسی آن عهد عمیقاً آشنا میسازد .

طرز حکومت دوران صفوی ، وضع ادارات و تقسیمات مملکتی ، طرز اداره قشون ، وضع حکام و نوع حکومت آنها ، تقسیمات درباری و مشاغل درباری ، بودجه مملکتی و چگونگی درآمد و مصرف آن ، وضع روحانیون و حدود اختیارات آنها ، و خلاصه جمیع اموری که از لحاظ مادی و معنوی کشور وسیع ایران را تشکیل میداده ، کاریست که تاورنیه از عهده معرفی آن بخوبی برآمده است .

بعلاوه تاورنیه روحیه و مراسم و آداب ملل مختلف ، ادیان و مراسم خاص هر یک ، ازدواج و اعمال کفن و دفن ، اعیاد و سوگواریهای ملی و مذهبی ، طرز آموزش و پرورش ، اخلاق و طرز رفتار طبقات مختلف را وسیعاً بمانشان میدهد . بالاخره شناساندن ایران بجهانیان ، بخصوص در بهترین دوران تاریخش بزرگترین خدمتی است که این مستشرق بزرگ بایران و ایرانیان انجام داده است .



و اما زندگی تاورنیه چندان روشن نیست . پدرش گابریل جغرافی دان و نقشه کش معروفی بود که بعلت فشار تعصبات مذهبی و آزار و اذیتی که در کشور هلند موجود بود ناچار بایرادرانش پیاریس مسافرت نمود و در آنجا است که ازدواج میکند و چهار پسر بوجود میآورد که دومی ژان باتیست در سال ۱۶۵۵^{۱۶۰۵} بدنیامیآید - اطلاع دقیقی ازدوران جوانی او در دست نیست . تنها تاورنیه خود

کم و بیش در مقدمه سفرنامه‌هایش بعنوان تصویری از زندگی مصنف مینویسد: «هر گاه اولین تعلیم دومین تولد است، میتوانم بگویم که من بامیل سفر کردن با بجهان گذاشته‌ام. شهرتی که پدرم در مسائل جغرافیائی داشت و مباحثاتی که بیشتر دانشمندان در حضور من با پدرم میکردند و من آنها را با علاقه گوش میدادم، میل مسافرت را در من بیدار کرد.»

یکی از عموهای تاورنیه و یکی از برادرانش نیز جغرافی دان و فروشنده نقشه های جغرافیائی بودند، بنابراین برای کسیکه جز محیط خانه پدری را ندیده است، محیطی که در آن نقشه های بیشمار، تصاویر مناطق مختلف، پرگار قطب نما و کتب راهنمای دریاها و بنادر در گوشه و کنار پراکنده شده، فکر و نقشه مسافرتهاى وسیعی که بعدا باید بمرحله عمل در آید امری کاملاً طبیعی است. تاورنیه مینویسد: «در سن بیست و دو سالگی اغلب نواحی. زیبای اروپا چون فرانسه، انگلستان، هلند، آلمان، سوئیس، لهستان، مجارستان و ایتالیا را دیده بودم و بخوبی بزبانهای مختلف گفتگو میکردم.»

در مسافرتهاى اروپا بود که تاورنیه توانست راه سفرهای طولانی آینده را باز کند. زیرا پس از خدمت نزد نایب السلطنه مجارستان به مانتو عزیمت کرد و از آنجا راه سوئیس و ایتالیا و فرانسه و لهستان و آلمان را پیش گرفت و در آنجا با فرستاده ریشلیو بنام برژزف که بعداً مدت پنجسال مدیرمیسوניהای مشرق زمین بود ملاقات نمود. درحقیقت تاورنیه میتوانست از راه همواری که این کاپوسن معروف با فرستادن میسیونهای مذهبی بممالك مشرق باز کرده بود استفاده نماید. تاورنیه مینویسد: «من درحال عزیمت به راتیسبون بودم که برژزف بمن پیشنهاد نمود تا با باشلیه و آبه دوشاب و سن لیو به مسافرتی که نقشه آنها طرح کرده بودند بقسطنطنیه و فلسطین نمایم.» میتوان بخوبی حدس زد که تاورنیه حتی يك لحظه تردید نمیکند، علاقه‌هایش او را باین سفر طولانی میکشاند.

مما در اینجا مسیر راه مسافرتهاى مشرق تاورنیه را رسم نمیکنیم، جهانگرد خود حوادث را دقیقاً نقل کرده و شرح راهها را بیان نموده است. تنها خاطر نشان میکنیم که بین سالهای ۱۶۳۲ و ۱۶۶۸ تاورنیه شش سفر به مشرق کرده که در این مسافرتها بیش از ۹ بار ایوان را دیده است. اولین سفر او در دوره سلطنت شاه صفی نوه کوچک و جانشین مستقیم شاه عباس

کبیر و سفرهای دیگرش در زمان شاه عباس دوم و شاه سلیمان انجام گرفت. ششمین سفر او بتاريخ ششم دسامبر سال ۱۶۶۸ در پاریس پایان پذیرفت. تاورنیه در این هنگام ۶۳ سال داشت. این بار بقصد اقامت دائم بفرانسه بازگشت و مصمم بود عمر را در آنجا بپایان رساند. ثروت هنگفتی که در معاملات متعدد تجاریش با شاهان و حکام و تجار عرب و تاتار و ایرانی و مغول بچنگ آورده بود و احکامی که لوی چهاردهم بخصوص پس از سال ۱۶۶۹ بعنوان نجیب زادگی باو عطا کرده بود، اجازه میداد که شخصیتی بزرگ و قابل توجه عموم گردد.

تصمیم اقامت دائمی در فرانسه بالاخره عملی نشد، چه بعد از پانزده سال دوباره بسوی حوادث کشانده شد، زیرا شاهزاده برانسه بورك، بنام فردريك گيوم او را بیرلن خواند تا باو پیشنهاد رفتن بپهنه شرقی جهت استقرار يك شركت تجاری نظیر شركت انگلیسیان و هلندیها بنماید. در این موقع تاورنیه هفتاد و نه سال داشت. تاورنیه در ۳۰ ژوئن سال ۱۶۸۴ بیرلن رسید و در آنجا القابی نظیر ندیم مخصوص شاه، نجیبزاده دوبار و مشاور امور دریائی باو اعطا گردید. فردريك گيوم همچنین قول داده بود که او را بنام سفیر مخصوص خود بدربار مغول کبیر بفرستد. در دربار همین شاهزاده است که این جهانگرد کهنسال بدون کمترین سودی متوقف شده است. همین اختراعات است که بدون شك نتیجه را بسویی میکشد که تاورنیه تصمیم بقطع علاقه از فرانسه میگيرد و در برانسه برك مستقر میشود. شاید آزار و اذیت هونها نیز در عزیمتش بی تاثیر نبوده است. در اوایل سال ۱۶۸۵ تاورنیه ملك اوپون را فروخت و بآلمان آمد. گرچه نقشه شركت آلمانی هند سرانجامی نیافت، ولی تاورنیه نتوانست خود را به درپیش گرفتن زندگی بکنواخت و خسته کننده ثروتمندی فرتوت و بیكار قانع نماید و ترجیح داد که یکبار دیگر خود را بدون ترس در راه مشرق افکند. چون در این موقع بیش از هشتاد سال داشت، کنجکاوی او را بر انگیزت که از مسکو بگذرد، جائیکه هرگز نتوانست از آن عبور کند، زیرا در ماه فوریه سال ۱۶۸۹ در حالیکه بسوی مشرق زمین میشتافت در شهر اسمولنسك وفات یافت.

سراسر زندگی تاورنیه در حادثه و سختی و رنج سفر گذشت ولی از مجموع این حوادث یادگاری بجا نهاد که راهنمای آیندگان در تحقیق و

تبع تاریخ مشرق ، بخصوص ایران گردید ، بعلاوه گنجینه ای بی نظیر از زندگی معنوی و مادی دوزان صفوی بدست داد که برای ما ایرانیان بسی گرانها و نادر است .

نکاتی چند در باره تصحیح کتاب : کتاب حاضر موقعی از طرف آقای نویدی مدیر کتابخانه تأیید برای تصحیح باینجانب سپرده شد که بیش از شصت صفحه از آن بهمان شکل اولیه چاپ شده بود . در اینصورت مسئولیت صحت و سقم جملات و عبارات این قسمت از کتاب مربوط بمن نیست ، کتاب سفر نامه دارای پنج بخش مختلف میباشد که هر يك کتاب جداگانه ایست - متأسفانه باید اذعان کرد که آنطور که باید و شاید مخصوصاً در سه کتاب اول نتوانستیم دقت کافی مبذول داریم ، زیرا تنها ترجمه فارسی آن دردست ما بود . ولی بالاخره توانستیم کتاب چهارم و پنجم آنرا از پاریس بکوشش جناب آقای مهندس محمدعلی جلالی تهیه و دو کتاب آخر را با متن فرانسه بدقت مقابله کرده و آنچه از جانب مترجم عمداً یا سهواً از قلم افتاده بود ، ترجمه و بر آن بیفزاییم . بعلاوه اشتباهات فراوانی که در اولین چاپ کتاب رخ داده بود اصلاح نمائیم . مترجم به صلاح دید خود ، در اغلب فصول قسمتهائی از متن را رها کرده بود ولی ما ناچار آنها را ترجمه و بکتاب افزودیم .

مترجم در آوردن اسامی شهرها و دهات و زاهها مخصوصاً قسمتهائی که مربوط بخارج ایران است بیشتر دچار اشتباه شده یا با همان شکل تلفظ فرانسه آنرا در متن فارسی آورده بود و ما بخصوص در دو کتاب آخر کوشیدیم این نقیصه را برطرف کنیم .

در کتاب آخر تاورنیه فهرستی از قرارگاههای کاروانی بین اصفهان و سمرقند آورده است که چون اغلب آن کاروانسراها امروز نا بود شده و اسمی از آن بجای نمانده ، ناچار بعضی از آن اسامی را بفرانسه گذاشته ایم تا از اشتباه مصون باشیم .

در متن فارسی کتاب پنجم ، آخرین فصل مربوط بقضیه ایست که تاورنیه درباره پستی و بندی هلندیها بعلت آتش زدن تصویر پادشاه انگلیس بیان میکند در حالیکه در متن فرانسه چنین ضمیمه ای موجود نبود . شاید در چاپهای قدیم که مترجم در پنجاه سال پیش در اختیار داشته ، این فصل نیز موجود بوده و امروز بعلت نزدیکی سیاسی بین فرانسه و هلند از چاپ این فصل که شدیداً

هلمندیها را مورد حمله و انتقاد قرار داده خودداری نموده‌اند. در هر صورت این ضمیمه را نیز بر کتاب افزودیم. همچنین در آخر متن فرانسه ضمیمه دیگری راجع بمسکوکات ایران بود که در ترجمه فارسی موجود نبود، این ضمیمه را نیز ترجمه و با گراور مسکوکات در آخر کتاب پنجم قرار دادیم.

چون ترجمه این کتاب در پنجاه سال قبل انجام گردیده است، از لحاظ نشر فارسی، لغات، طرز جمله بندی و بالاخره از نظر دستور زبان بوضع عجیبی آشفته و درهم برهم بود، ما ناچار تقریباً سراسر متن کتاب را تا حدی که ممکن بود تصحیح و تجدید کردیم. ولی با اینحال نباید از حق گذشت که در پنجاه سال قبل ترجمه و نشر چنین کتابی، کاری بزرگ و قابل تحسین بوده است و باید گفت همانگونه که تاورنیه از جهانگردان پیشرو و بانی ایرانشناسی نوین است مترجم محترم این کتاب نیز بسهم خود از پیشقراولان فن ترجمه در ایران می باشد و همین امر بزرگترین افتخار برای مترجم کتاب است.

حواشی کتاب آنچه مربوط بمترجم است بنام (مترجم) و آنچه از مصحح است با کلمه (مصحح) با بدون هیچ علامتی نشان داده شده است.

در خاتمه از آقای نویدی مدیر کتابفروشی تأئید که باعلاقه تام سراسر اوقات خود را در امر نشر کتب مفید در اختیار جامعه گذاشته اند و بخصوص در چاپ کتاب حاضر همه سختی ها را از لحاظ مادی و معنوی تحمل نموده و باز با کوشش بیچاپ آن اقدام کرده اند صمیمانه تشکر کرده و خدمات ایشان درخورد همه گونه ستایش است. امیدواریم در این امر بزرگ هم موفق باشند. در خاتمه از خوانندگان محترم تقاضا نمودم که خطاهای مرا با دید اغماض نگریسته و بسر من منت نهاده از اشتباهاتی که در تصحیح کتاب رخ داده است آگاهم نمایند.

شهر یورماه ۱۳۳۶

حمید شیرانی



تاورنيه در لباس ايراني

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(مقدمه)

عریضه تاوریه به لوی چهاردهم پادشاه فرانسه

شهریارا غیرت و عشقی که بخدمتگذاری آن اعلیحضرت و بافتخارات مملکت فرانسه دارم نگذارد از این آسایش و راحتی که بعد از اینهمه خستگیهای طولانی تصور میکردم بدان نایل شده‌ام بهره‌مند شوم. چون کبر سن و پیری دیگر بمن اجازه مسافرت جدیدی نمیدهد، برای خود یک نوع خفت و خجالت دیدم که وجودم برای مملکتی بی‌فایده بماند و از عهده آنچه او از من منتظر بود بر نیایم، خود را مقروض دیدم که حساب تمام ملاحظه و مشهودات خود را در سیاحت‌هایی که کرده‌ام و از شرح آن ناگزیر بودم، با و پس بدهم. امیدوارم شهریارا که این اطلاعات صحیح صادقانه که از روی یادداشت‌های خود جمع کرده‌ام برای ملت من از این امتعه نفیسه که از مسافرت‌های خود آورده‌ام کمتر مفید نباشد زیرا که مقصود من در این تکلیف فقط ترضیه تجسّسات عمومی نیست بلکه یک نتیجه عالیت‌ری از همه اعمال خود در مد نظر من دارم، چنانچه تنها امیدواری مداخل و فواید مشروع مرابطی اینهمه نواحی بعیده مجبور نکرد، همین‌طور تنها میل ذکر نام خود در این کتاب بطبع و نشر آن محرکم نشده است. در تمام ممالکی که مسافرت کرده‌ام بزرگترین میل و مقصود من همیشه این بوده است که اوصاف دلیرانه آن اعلیحضرت و غرائب دوره سلطنت او را گوشزد عالمیان ساخته و یک فکر عالی از اقتدارات ایشان بمردم تلقین نمایم و نشان بدهم که رعایای آن اعلیحضرت در صنایع و جرئت بر سایر ملل دنیا تفوق دارند. میتوانم با جرئت بعرض آن اعلیحضرت برسانم که من در مسافرت‌های خود بیشتر از همه این اشخاص

که در این گونه اقدامات فقط با سعی قناعت نموده اند. تهور بکار برده نتیجه حاصل کرده ام. وضع رفتار من که از هر گونه کتمان بدور است بلکه قدری بیشتر از اندازه هم آزاد، در چندین مواقع در میان ملت‌هایی که بترقیات ماحسده می‌پسند و می‌خواستند بهر وسیله که بتوانند پیوسته ما را از دایره تجارت خارج نمایند مراد چار مخاطرات چند کرده است. مکرر مال و جان خود را به خطر انداختم برای اینکه با نطق‌های بلیغ، آن اعلیحضرت را بر تمام سلاطین اروپا و پادشاهان مشرق زمین حتی در حضور خودشان تفوق و برتری دادم، و از همه این مخاطرات بخوبی خود را خلاص نمودم در حالتی که احترامات اسم بزرگوار شمارا در قلوب این وحشی‌ها نقش بستم و در سایه این اسم محترم تاجدار بیش از شصت هزار فرسنگ در خشکی راه پیبوم. با امنیت کامل شش مرتبه در مملکت عثمانی و ایران و بهترین قطعات هندوستان مسافرت کردم و اول کسی بودم که خود را به معادن الماس آنچارسا ندیدم و بسیار خوشوقتیم که توانستم از آنجا سنگ‌های قیمتی بیاورم که آن اعلیحضرت آنها را مفتخر ساخته ضمیمه احجار نفیسه تاج خود فرمودند. اما بیشتر خوشوقتیم از اینکه توانستم در این مسافرت‌های خود اطلاعاتی تحصیل کنم که شاید آن اعلیحضرت بتواند چند لحظه وقت خود را با آنها مشغول سازد. آن اعلیحضرت بسیاری از اختصاصات سه قطعه از بزرگترین و مقتدرترین ممالک آسیا را ملاحظه خواهند فرمود و به عادات و اخلاق مردمانی که فعلاً در آنجا ساکن هستند پی خواهند برد. من در این سیاحتنامه خیلی از حکایاتی گنج‌انیده‌ام که بعد از خستگی خاطر از آنهمه راه‌های کسالت‌انگیز کاروانی بتوانند رفع خستگی نمایند و در این خصوص به مشرق زمین‌ها تقلید کردم که در فاصله‌های معین میان صحراها کاروانسرا بنا کرده‌اند که مسافرین را تسلی بخشد و مخصوصاً خود را مقید داشتم بشرح ممالک عثمانی و ایران و مغول تا در پنج خط راه‌های مختلفه که بآن مملکتها می‌رود اشتباهات علمای جغرافیا را در تعیین منازل مکشوف سازم. اگرچه این تحریرات من از لطایف ادب در طرز تکلم عاریست اما امیدوارم که نکات مختلفه موشکافانه و اهمیت فوق‌العاده را که شامل است خصوصاً صداقت و درستی که من بدقت بکار برده‌ام سبب شوند که از مطالعه آن ملالت حاصل نشود بلکه قدر و قیمت آنرا بخوبی بشناسند و من خود را کاملاً بیاداش خود رسیده خواهم دانست اگر تالیفاتم بشرف پسند آن اعلیحضرت نایل شود و اگر احترامات عمیقہ نوکر و رعیت بسیار حقیر بسیار مطیع بسیار وفادار خود را بپذیرند.

نقشه مصنف که در آنجا بطور اختصار شرح مسافرت‌های خود را که در قطعات اروپا تا اسلانیبول کرده است مینویسد

اگر تعلیمات اولیه شخص بمنزله تولد ثانوی باشد من میتوانم بگویم که من
بامیل مسافرت متولد شده‌ام . پدر من معروف بود که در علم جغرافیا مهارتی دارد
و اغلب مذاکراتی که علمای این فن در ایام طفولیت من با حضور من با پدرم میکردند
و من با کمال فرح استماع می نمودم مرا از همان اوقات مایل و مصمم کرد که بروم
اغلب این ممالکی را که روی نقشه شناخته‌ام برای العین مشاهده و سیاحت نمایم . در
سن ۲۲ سالگی قشنگترین نواحی اروپا را سیاحت و سیر کرده بودم مثل فرانسه
انگلیس - هلند - آلمان - سوئیس - لهستان - مجارستان و ایتالیا و زبانهای
را که در آن ممالک بیشتر متداول است باندازه کافی حرف میزدیم .

اول دفعه که از مملکت فرانسه برای خارجه حرکت کردم به سمت انگلستان
بود آنوقت که ژاک اول در آنجا سلطنت میکرد (ژاک اول همان ژاک ششم اسکاتلند
است که سلطنت انگلیس هم نایل شد و در آنجا ژاک اول خوانده شد) و خود را پادشاه
بریتانیای کبیر نامید و برای اینکه ترضیه خاطر اهالی انگلیس و اسکاتلند هر دو را
بعمل آورده باشد این هر دو ملت را بیک اسم مشترک خواند . از انگلیس بفلاندر
رفتم که شهر آنورس وطن پدرم را به بینه ، از فلاندر بطرف ایالات متحده رهسپار
شدم که در آنجا میل من بمسافرت بواسطه تهاجم آنها به خارجه که از اقطار عالم
به آمستردام مراوده میگردند زیادتر شد .

بعد از آنکه غرائب ۱۷ ایالترا سیاحت کردم از آنجا بجانب آلمان روان
گشتم ، و قتی که از راه فرانکفورت و اکسبورغ بنورامبرک رسیدیم در آنجا شهرت
حرکت قشونیکه برای تسخیر پراک به بوهیم میرفتند مرا برفتن جنگ مشوق و
محرك شد ، برای اینکه از فنون حرب چیزی بیاموزم که در دنیا به مسافرتها بکارم
آید در یک منزلی نورامبرک به یک سرهنگ سواره نظام ملاقات کردم که موسوم به هانس
برنر و پسر فیلیپ برنر حاکم وینه (پایتخت اطریش) بود . او خوشوقت شد از اینکه یک

جوان فرانسوی همراه خود داشته باشد، مرا دعوت کرد که با او به بوهم بروم. مقصودم این نیست که در اینجا شرح وقایع جنگ پراك را بنویسم زیرا که تفصیل آن بطول خواهد انجامید و آنکهی مورخین معاصر بشرح آن میپردازند. چند سال بعد با آن سرهنک به وینه رفتم او مرا بعم خود حاکم «راآب» که باو سمت نایب السلطنه مجارستان داده بودند معرفی کرد.

این حاکم مرا در خانه خود بشغل غلام بچه گی (پاژ) پذیرفت، در آلمان میتوان تا سن ۲۵ سالگی باین سمت خدمت کرد و تا وقتی که قابل استعمال و حمل اسلحه نشوند این مقام و خدمت را ترك نمیکنند. مدت ۴ سال و نیم در خدمت آن نایب السلطنه بودم در آن اثنا پرنس دومانتو به وینه آمد که امپراطور را برای آنچه دوک پدر او میل داشت حاضر نماید اما نتوانست بمقصد دست یابد حتی مقاولات مسیو دوسابران سفیر پادشاه هم در نزد اعلیحضرت امپراطوری بی اثر ماند. در این چند سال که در مجارستان ماندم بعضی از فنون حرب را آموختم اما از آنچه میان ما با عثمانیها رفت چیزی نمیگویم زیرا که بسیاری از وقایع نگاران بشرح و بسط ضبط کرده اند و ربطی به مسافرتهاى منم ندارد.

نایب السلطنه برای دفعه ثانى يك خواهر كنت دارك وزیر اعظم دولت دوک دومانتو را تزویج کرده بود و این كنت که عجالتاً با شاهزاده پسر نایب السلطنه بسفارت فوق العاده بوینه فرستاده شده بود با امپراطریس که از خانواده گونزاک بود قرابت داشت. وقتی که كنت مذکور بملاقات نایب السلطنه آمد بمن حکم شد که در مدت توقف او در ژاوارن مراقب خدمات او باشم، در وقت مراجعت بنایب السلطنه اظهار کرد که چون پرنس دومانتو کسیرا ندارد که زبان آلمان حرف بزنند بسیار مشغوف خواهد شد اگر اجازه بدهد تا مادامیکه در دربار امپراطوری اقامت خواهد داشت من جزو ملتزمین او بشوم. نایب السلطنه هم بسهولت تقاضای كنت دارك را قبول کرد و او هم مرا با خود بوینه برد. و چون شاهزاده از من بدش نیامد در وقت رفتن به ماتتو بمن اظهار کرد که خیلی مسرت خواهد داشت اگر من در ملازمت او بماتتو بروم. همین سبب شد که میل مسافرت با یطالیار که مدتها در دیک خاطر می پختم در من شدت داد. نایب السلطنه اول از مرخصی من تجاشی میکرد اما من با جده و جهد بسیار محسنات این مسافرت خود را در نظر او جلوه دادم تا بالاخره راضی شد و با کمال ملاطفت مرخصی مراداد و بعلاوه بر حسب معمول يك اسب و یک جفت طپانچه و يك کیسه پراز دو کابین انعام و هدیه نیاز کرد. مسیو دوسابران آنوقت به

و نیز میرفت و میل داشت که يك فرانسوی که زبان آلمان بداند همراه خود داشته باشد
 منهم موقع رامختتم شمرده ۸ روزه به و نیز رسیدیم مسیو ل کنت داو آنوقت از
 طرف دولت فرانسه در جمهوری و نیز سفیر کبیر بود و پذیرائی شایانی از مسیو
 دوسا بران بعمل آورد و چون اهالی و نیز هم بچنگ ماتتو همان قدر مایل بودند که
 خانواده گونزاک میل داشتند جمهوری و نیز هم مسیو دوسا بران را در کمال جلال و
 دأفت پذیرائی نمود و ۸ ظرف مربا با و هدیه دادند که یکی از آنها بزنجیر طلائی
 بسته شده بود که لحظه اورا بگردن خود آویخت و بعد در جیب گذارد . مسیو لدوک
 دو روهان هم آنوقت با فامیل خود در و نیز بود ۲ ظرف مربا را میان حاضرین
 در تالار تقسیم کردند و ۶ ظرف دیگر را مسیو دوسا بران بمن حکم کرد که برای
 مادموازل دو روهان تعارف بردم او هم با کمال لذت قبول کرد .

در این چند روز یکه در و نیز بودیم من این شهر معروف را با يك فرح و
 لذتی تماشا می کردم که در تمام دنیا بهمه شهرها امتیاز داشت و چون شهر و نیز از
 حیث عظمت و تجارت و اعلائی به آمستردام خیلی شبیه بود در تراید میل و رغبت من
 بشناسائی اروپا و آسیا مدخلیت تام حاصل کرد .

از و نیز با اتفاق مسیو دوسا بران بماتتو رفتیم و پرنس که از تجدید ملاقات من
 اظهار مسرت بی پایانی نمود در قبول يك بیدق یعنی ریاست یکدسته قشون یا
 آجودانی دوک پدرش مرا مخیر کرد و من فقره آخری را انتخاب کردم و بسیار
 محظوظ شدم از اینکه در تحت حکم کنت دو کیش که کاپیتن آجودانهای دوک بود
 واقع شدم که حالا مارشال دو گرامون است . يك اقامت طولانی در ماتتو با آن
 شهوتیکه من برای مسافرت داشتم منافات داشت اما قشون امپراطوری قبل از آنکه
 فکری برای مسافرت من بکند شهر را محاصره کرده بود . من خواستم به بینم
 عاقبت و نتیجه این جنگ چه خواهد شد . بالاخره ما مجبور گردیم امپراطور بهار
 که ضرورت رفع محاصره را حس نمایند و در شب عید نوئل اینکار صورت گرفت
 و صبح آنشب چند نفر را از شهر بیرون فرستادند که تحقیق کنند خدعه نشده
 باشد و بینند همه قشون عقب رفته اند یا خیر .

مدت محاصره خیلی کم بود و در آن بین اتفاق قابل ذکری روی نداد که
 اسباب تعلیم و تجربه سربازهای جوان شده باشد فقط این يك فقره را میگویم که
 یکروز ۱۸ نفر مأمور شدند که بروند عرض و عمق خندقی را که دشمن حفر کرده
 بود و ارسی نمایند . هشت نفر از آنها از کمپانی ما بود که منهم بزرگمت از پرنس

اجازه گرفتم که جزء آنها باشم، از روی کمال مرحمت محرمانه بمن گفت نرو زیرا که آنجا گلوله ریزان سختی خواهد بود، من اصرار کردم تا اجازه داد. اما پرنس حق داشت بجهت اینکه از ۱۸ نفر فقط ۴ نفر مراجعت کردیم. وقتیکه در کنار خندق میان نیزار میرفتیم یکمرتبه دشمن شلیکی کرد که بمافرصت نداد سرازیرا بشناسیم. من در مخزن اسلحه یک زرهی انتخاب کرده بودم که خیلی سبک وزن، اما پارچه خوبی بود و همان باعث خلاصی جان من شد. در صورتیکه دو گلوله بمن خورده بود یکی زیر پستان چپ و یکی قدری پایین تر فقط آهن زره فرو رفته بود و آن ضربت زیر پستان مرا بسیار متألم کرد. کنت دو کیش که خوبی زره را ملتفت شد آنرا تمیز کرد و نگاه داشت، من دیگر آن زره را ندیدم.

چندی بعد من از پرنس مرخصی خواستم چون وعده کرده بود هر وقت میل رفتن نمایم اجازه بدهد باینجهت مضایقه نکرد توصیه و تذکره خوبی بمن داد که برویت آن پنجشش نفر سوار مرا تا ونیز همراهی کردند، آنجا از آنها سوا شدم از ونیز رفتم به لرت از لرت به رم از رم به ناپل از ناپل باز مراجعت به رم کرده ده دوازده روز اطراق نموده بعد برای دیدن فلورانس - ونیز و لیکورن و ژن. رفته و از ژن سوار کشتی شده به مارسیل آمدم. از سیاحت سایر شهرهای ایتالیا و غرائب و عجایب و آثار شگفت انگیز آن که در اسفار دیگر دیده ام چیزی ننویسم زیرا که دیگران بسیار نوشته اند.

از مارسیل بیاریس رفتم ولی چون میل مسافرت به لهستان داشتم در آنجا زیاد توقف نکردم، از راه سویس به آلمان رفتم. بعد از آنکه ایالات عمده را سیر کردم طرف رودخانه رن سرازیر شدم که به بریساک و استراسبورغ بروم بعد از کنار سوآب بالا رفته راه اولم و اکسبورغ را پیش گرفتم که به مونیخ بروم. در آنجا قصر عالی دوک دو باویر را که گیوم پنجم شروع به بنای آن کرده و پسرش ما کسی میلیون در بین جنگهای شدیدی که تمام مملکت امپراطوری را متزلزل کرده بود با تمام رسانیده بود تماشا کردم. از آنجا باز دفعه دوم به نورامبرغ و پراگ رفتم پس از آن از بوهم خارج و داخل سیلیزی شده از ادر گذشته به براسلو رسیدم. از براسلو به کراکوی که یکی از بزرگترین شهرهای اروپا بلکه مرکب از سه شهر است و در قدیم مقر سلاطین لهستان بود رفته بالاخره از آنجا بورشو آمده قصر عالی و دربار سیکیموند پادشاه لهستان را دیدم. از ورشو به براسلو مراجعت نمودم و راه سیلیزی سفلی را پیش گرفتم که

بملاقات یکی از صاحب منصبان خانه امپراطور که با من آشنائی مخصوص داشت بروم، اما در دو فرسنگی کلوکاو بواسطه ملاقات و اصرار کلنل بولتر فسخ عزیمت کردم. این کلنل اهل اسکاتلند ولی فرمانده یک رژیمان سواره امپراطور اطریش بود و همان شخصی است که بحکم امپراطور، والستین را کشته بود. عیال کلنل هم همراه او بود و این خانم فرانسویهارا دوست میداشت. زن و شوهر فوق العاده اظهار نوازش کردند و اصرار نموده بلکه بعضی هدایا هم بمن دادند که نزد آنها توقف نمایم منهم نتوانستم در مقابل آنهمه اظهار محبت مقاومت بنمایم رحل اقامت افکندم. آنوقت پادشاه سوئد با قشون خود بطرف پومرانی پیش میرفت و قشون امپراطوری برای جلوگیری از آنها طرف استیتن حرکت میکرد.

مادر ۴ فرسنگی بودیم که شنیدیم قشون سوئد وارد شهر شدند. این خبر موجب بینظمی فوق العاده در قشون امپراطوری شد که بروست کنت جنرال آنها بود. از چهل هزار نفر قشون امپراطوری ده هزار نفر فرار کردند بقیه هم مجبور شدند خود را به فرانکفورت و حوالی آن عقب بکشند.

در آنجا بود که من شنیدم امپراطور با پسرش فردیناند سیم بطرف راتیسبون میروند که پسرش را به سمت پادشاه رمن تاجگذاری کند. چون من همین پسر را دیدم که سمت پادشاه مجارستان و دفعه دیگر سمت پادشاه بوهم تاجگذاری کرده بودند، خیلی میل داشتم که این تشریفات دفعه سیم را هم که البته از آن دو دفعه دیگر باشکوه تر و مجلل تر خواهد بود به بینم، باین جهت از کلنل مرخصی خواستم و فوراً به راتیسبون رفتم، لوازم تشریفات از همه قسم در آنجا فراهم بود، همه امورات در نهایت نظم پیاپیان رسید، در جنگ با گاوچند نفر از نجباء بسیار زرنگی و چابکی بروز دادند. در مقابل محوطه و میدان بازی دو چوب بست بزرگ ساخته بودند: یکی برای امپراطور و امپراطریس و سایر خانهای دربار و یکی دیگر که بشکل دکان بزرگی ساخته شده بود، در اطرافش انواع اقسام جواهر های قیمتی آویخته بودند که هفت هشت نفر سوار متفقاً در سر تاخت با نیزه بایستی یکی از آنها را بر بایند.

میان آن جواهرات اسباب از ده هزار اکو قیمتی داشت بیالتر و هر کس را بخت مساعدت میکرد و به ربودن پارچه موفق میشد آن پارچه از آن او بود. سوارهای دیگر که با او میدویدند بایستی قیمت آنرا به تاجر صاحب اسباب بدهند، آنوقت آن پارچه را وزیر اعظم پرنس اکمبرگ بدست خود بآن سوار فاتح میداد

او هم او را بسر نیزه خود نصب میکرد و میرفت پای چوب بست غرفه امپراطور و آنرا به امپراطریس تقدیم مینمود امپراطریس قبول نمیکرد آنوقت آن سوار حق داشت که آنرا بهر يك از خانمهای دربار که طرف میل و احترام او بودند نیاز نماید. در آن موقع از اطراف جواهر فروشها به راتیسبون هجوم آورده بودند و برای یکی از آنها بد بختانه حادثه روی داد که سبب رقت تمام درباریان شد. این پسر یکی از متمولترین تجار اروپا بود که در فرانگفرت متوطن بود و اولادش منحصر بهمین يك پسر، پدرش او را بتاجگذاری فرستاد که در آنجا فروش خوب بکند و برای اینکه درین راه دزد جواهرها را از پسرش نرباید قبل از وقت بوسیله مطمئنی آنها را فرستاد به راتیسبون نزد یک نفر یهودی که با او طرف معامله بود که بعد از ورود پسرش آنها را تسلیم او نماید. پسر بعد از ورود یهودی را ملاقات مینماید، وی باو میگوید که صندوق جواهری پدرت نزد من فرستاده است هر وقت میل داری بیا تا تسلیم تو نمایم. در آن بین پسر را پیاده نوشی دعوت مینماید و متفقاً میروند بروی راحتگاه دو فن روی سد راتیسبون تا يك ساعت بعد از نصف شب باهم بصحبت میگذرانند، بعد باهم از آنجا بیرون رفته از يك کوچه خلوتی که عبور و مرور در آنجا نمیشود راه را پیش میگیرند. در بین راه یهودی با کارد ده دوازده ضربت به آن جوان زده شکمش را پاره میکند و نعشش را روی سنگ فرش گذاشته میروند.

این یهودی نابکار تصور کرد همین قدر که رقعہ پیدر آن جوان نوشت که پسر ت آمد جواهرات را تسلیم او کردم کار تمام است. اما خداوند چنین خواست که در همان شب این جنایت مکشوف شد و مقصر را تسلیم عدالتخانه کردند. تفصیل کشف آن اینست که لحظه بعد از قتل آن جوان يك شیورچی امپراطوری از آن کوچه عبور میکرده نعش او را در جلو پای خود می بیند که هنوز نفس میکشد، غفلتاً بروی نعش افتاده تصور کرده بود مستی است که بخواب رفته، بعد فوراً بخیالش میگذرد شاید شخص مجروحی باشد بسرعت میرود از زاویه کوچه از دکان نعلبندی چراغ میطلبند نعلبند و شاگردانش با چراغ می آیند جوانی را در خون خود غلطان می بینند که جز لحظه بشیرازه عمرش باقی نیست، خواستند او را بدکان نعلبندی حمل نمایند نعلبند از ترس گیر و دار عدالتخانه راضی نشد جائی نزدیکتر و مناسبتر از همان راحتگاه دو فن نیافتند، فوراً او را بدانجا حمل کردند. همینکه صورتش را که گل و خون آلوده بود شستند مادر و دختریکه

در آنجا منزل داشتند و او را شناختند که همان جوان است که بایهودی بانجافته شراب خورده بودند. جوان بعد از چند دقیقه وفات کرد بدون اینکه بتواند کلمه بگوید. همان شب یهودی را تعاقب کرده در خانه اش دستگیرش نمودند و او هم به جنایت خود اعتراف کرد. اهمیت جنایت درخور این بود که جانی را بسخت ترین اقسام بمجازات برسانند. فتوای عدالتخانه اینطور صادر شد که او را معلق از داری پیاویز ندود و سگ گیرنده هم پهلوی او بهمان شکل آونک کرده که سگها در حالت غضب او را پاره پاره کنند. اما این قسم قصاص موافق قانون امپراطوری درباره کلیه یهودیهائی مقرر شده بود که یک عیسوی را بقتل برسانند ولیکن در این مورد چون جنایت اهمیتی داشت و بسیار موحش بود یهودیها انقدر جد و جهد کردند و تعارفات بزرگ بامپراطریس و دوشاهزاده خانم دیگر دادند که فتوای تغییر بدهند و طرز کوتاه تری برای قتل این یهودی اختیار نمایند. بنا بر این حکم شد که او را در چندین نقطه شهر بگردانند و گوشت بدنش را با گازانبر بکنند و بجای گوشت کنده شده سرب آب کرده بریزند که در سختی بافتوای اول برای وی کند و چنین کردند و بعد از آن عملیات او را بردند بیرون شهر را تیسبون و زنده زنده پاره پاره کرده کارش را پایان رسانیدند.

تشریفات تاجگذاری که تمام شد، شنیدم امپراطور مسیواسمیت را بسفارت دربار سلطان عثمانی مأمور کرده است منم بخیال اقدام که اسبابی فراهم بیاورم تا در معیت او بروم، نمیخواستم مخارجم را بر او تحمیل کنم زیرا برای مسافرت مبلغ کافی دو کا داشتم که در معیت کلنل بولتر که بمن خیلی محبت داشت اندوخته بودم، در این بین پرژف کشیش که از طرف پادشاه فرانسه در را تیسبون مقیم بود و مراد درباری می شناخت بمن تکلیف کرد که در معیت مسیو باشلیه که از جانب اعلیحضرت مأمور شده بماتو بروم یا باتفاق آبه شاپ و سنت لیسبان باسلامبول مسافرت نمایم. این شق ثانوی موافق میل من افتاد زیرا که مایل بمراجعت ایتالیا نبودم و میخواستم ممالک تازه را سیاحت نمایم. پس بدون تردید مسافرت اسلامبول را قبول و از پرژف تشکر نمودم و بدان دو نفر کشیش ملحق شده باسلامبول رفتم و از آنها جدا نشدم مگر وقتی که آنها خواستند از اسلامبول بطرف شامات بروند.

قبل از حرکت از آلمان این آقایان کشیشان خواستند بروند دربار ساکس را ببینند چند روزه بانجارسیدیم، در این خط راه باید از شهر فرای بورك

عبور کرد که شهری کوچک ولی قابل دیدن است بجهت اینكه مقبره الكتورها در آنجا واقع است كه از حیث صنایع و معماری اول بنای اروپا محسوب میشود. از آنجا رفتم برای دیدن قصر عالی اكوست بورخ كه در روی كوه مرتفعی واقع شده و از جمله غرایب بسیار، يك طالاری دارد كه زینت آن منحصر است به شاخهای انواع حیوانات كه بدیوارها نصب کرده اند و در آنجا يك كله خرگوش دیده میشود كه دو شاخ كوچك دارد و پادشاه دانمارك آنرا بواسطه ندرت و غرابتش برای الكتور فرستاده است. در یکی از حیاطهای این عمارت يك درخت عظیم الجثه دیده میشود كه برگهای آن بقدری پهن و سایه گستر است كه چندین میز در زیر سایه آن جای داده بودند، من خود آن میزها را تعداد نکردم اما دربان قصر میگفت عدد آنها مطابق عدد ایام سال است، چیزیکه سرمایه غرابت این درخت است این استكه از جنس درختان میوه دار است و هیچ جنسی از امثال آن دیده نشده استكه باین عظمت رسیده باشند. همچنین در این قصر يك چاه عمیقی حفر شده كه زودتر از نیم ساعت آب از آن بیرون نمیتوان کشید. کلیه وقتی كه بارتفاع محل نظر شود شخص از تعجب از تهو ربانی آن خودداری نمیتواند بکند.

تمام مملكت آلمان بقدری معروف استكه من محتاج نیستیم مدتی و قتم را بشرح شهر درسد كه محل اقامت معمولی الكتور است صرف نمایم همین قدر میگویم كه شهر بزرگ نیست اما بسیار قشنگ است و بسیار مستحکم و رودخانه الپ میان شهر قدیم و شهر جدید حایل شده كه بایك پلی آنها را یك دیگر اتصال میدهند. قصر الكتور یکی از بزرگترین و عالیترین قصور آلمان است اما در جلوخان آن يك میدان و محوطه قصور دارد و در ب مدخل آن مثل این استكه در قصر پس كوچه واقع شده باشد. اطاقهای خزانه تا ۱۶ اطاق برای سیاحت اجانب باز است و در هر اطاق كاتالوكها (فهرست) بزبان آلمان و سایر السنه از اسامی اشیاء محفوظه در آن اطاق موجود است. آقایان كشیسان شاپ و سنت لیسبان بتوسط الكتور پدر آن كه امروز سلطنت ميكند بخوبی پذیرفته شدند، آنها را برای صرف غذا نگاهداشت و انواع ملاطفت و مهربانی در حق آنها بعمل آورد. آن شب يك مجلس آراسته بودند كه میزهای آن هريك از يك پارچه سنك براق قشنگی بود كه در معادن نقره ساكس یافت میشود، در روی میزها انواع ظروف طلا و نقره و در طبقه زیر میزها جامهای طلای مینا کاری بزرگ و كوچك باندازه های مختلف گذارده بودند.

الکتور خواست با کیشها سلامتی پادشاه فرانسه باده نوشی نماید و بآنها تکلیف کرد که هر يك از آن جامهارا که میل دارند انتخاب کنند بشرط آنکه برسم مملکت آنرا از شراب لبریز نمایند ،

مسیوشاپ یکی از آنها را که بنظر چندان بزرگ نیامد انتخاب کرد و مسیولیان دیگر را سوا کرد که قدری بیشتر گنجایش داشت امامسیوشاپ بسیار متعجب شد وقتی که دید جام بواسطه لمس دست يك فنری که در آن تعبیه شده بود وسعت پیدا کرد و مانند گل لاله در آفتاب شکفته شد و فوراً با اندازه يك قدح بزرگی گردید که تقریباً يك پیت (پیت وزنی است که باید تطبیق شود با اوزان ایرانی) شراب را در خود جای میداد اما الکتور او را مجبور بنوشیدن تمام آن نکرد و قناعت نمود باینکه از تعجب او خنده و تفریح نماید .

از درسدرفتم پیراک و این دفعه سینم بود که من این شهر بزرگ قشنگ را میدیدم یا بعبارت اخری این سه شهر را که رود ملدانها را از هم جدا کرده بود پنجشش فرسنگ پائین تر برود الپ میریزد از وسط بوهم گذشته بزایوه مراوی برخورده داخل اطیش شدیم و بوینه آمدم بخیال اینکه بزودی سوار کشتی شده حرکت نمائیم سرما شروع شده بود آقایان کیشها تسهیل و سابل مسافرت خود را بمن محول کردند منهم از حا کم وینه خواهش کردم که بیرادرش نایب السلطنه مجارستان سفارشی بنویسد که تذکره های لازم را بآنها بدهند او هم با کمال رأفت خویش مرا اجابت کرد بلکه دو قایق هم بانهاداد که یکی دارای اطاق راحت خوب و پستوئی بود و دیگری هم برای مطبخ تهیه شده بود مایکروز در پرسیورغ اطراق کردیم که اشیاء و آثار عتیقه مذهبی و کلیسای بزرگ آنجا را تماشا کنیم و از آنجا بسمت آلتبورغ روان شدیم .

آلتبورغ يك شهر و کنت نشینی است متعلق بکنت داراش، این شهر تیول مستمری یکی از ملکه های مجارستان بوده که بعد از مردن خود بیکی از انجباي دربار خود هبه کرده بود بشرط اینکه آن شخص واعقاب او همیشه در قصر اربابی آن شهر يك عده طاوس نگهداری نمایند زیرا که آن ملکه این حیوان را بسیار دوست میداشت و اگر در ادای این تکلیف قصور بورزند آن شهر از تصرف آنها منتزع شده بدولت برگشت نماید .

بعد از ظهر رسیدیم بسیکت من فور قایقی گرفته بطرف را آب که ژاواران هم مینامند و دو ساعت راه بوده رفتم کاغد برادرش را بنایب السلطنه دادم و

از ورود کشیشان شاپ و سنت لیسبان مطلعش ساختم چون چند سال بشرف خدمتگذاری او نایل بودم از ملاقات من اظهار مسرت کرد و گفت برای همراهی اشخاصی که از طرف رادرم توصیه شده اند همه قسم حاضرم. صبح روز بعد حکم داد که سیصد سوار بادو کاسکه بروند آنها را بیاورند بژاوارن و بعد از ورود در کمال مهربانی و ادب از آنها پذیرائی نموده و تا مادامیکه در آنجا بودند اجزاء و صاحب منصبان او کمال جد و جهد را بعمل آوردند که وقت مهمانها بخوشی بگذرد بایستی ده دوازده روز در آنجا توقف کنیم تا جواب پاشای بود برسد از حاکم کمر درخواست کرده بودند که آیا اجازه میدهد که دو نفر نجیب زاده فرانسوی بادو نفر همراهانشان از خاک قلمرو او عبور نمایند و برای تسهیل امر آنها را اقوام مسیود و ستیری سفیر کبیر فرانسه در عثمانی بقلم دادند جواب پاشا مساعد با خیال مارسید و بطرف کمر حرکت کردیم در آنجا حاکم قایقهای دیگر بپاداد که ما را تا نصف راه بود بردند و آنجا قایقهای دیگر که مخصوصاً از بود برای ما آمده بودند رسیده سوار شدیم این قایقها خیلی سبک و تند سیر بودند همینجا میان کمر و بود است که سرحد و مملکت امپراطور است و سفرای کبار طرفین که هر شش سال یکمرتبه عوض میشوند باید در این نقطه مبادله اعتبارنامه یا تجدید معاهده اتحادیه بکنند و عده اجزاء طرفین هم باید مساوی باشد.

از وینه تا ژاوارن سه روز روی آب ماندیم بجهت اینکه رودخانه دانوب پیچ و دور برزگی میزند، این مسافت را در خشکی دو ساعت میشود طی کرد از ژاوارن باید رفت در کمر خوابید و از کمر هم دوروزه تا بود آمدیم این مسافت را بندرت از راه خشکی میکنند بجهت اینکه سرحد است و دزدان و قاطعان طریق هر دو ملت در تاخت و تاز و ملاقات آنها خیلی خطرناک است. در فصل خوش از بود کمتر از هشت روز به بلغراد میشود رفت اما چون برف و سرما مانع از پیش رفتن بود ما هشت روزه رفتیم و همین هوا تا اسلامبول باما بوده بطوریکه از بلغراد بیست و نه روزه با اسلامبول رسیدیم زیرا که روزها کوتاه بود و راهها بد و بسیار بد.

در مجارستان رسم است خاصه در خطوطی که عبور و مرور مسافری کم است که از مسافری برای آذوقه و زندگی پول نمیگیرند رعایا و دهاقین مسافری را می پذیرند منزل و مخارج میدهند و نهایت مهماندارا به عمل می آورند در آخر سال کدخدایا کلانتر آبادی هرچه مردم خرج مسافری کرده اند از باب

مالیات عمومی بآنها عوض میدهد اما باید ملاحظه کرد که عدد مسافری زیاد نباشد که نتوانند از عهده بر آیند. در مجارستان که یکی از بهترین ممالک اروپا است زندگی بقدری سهل و آرازان است که ما برای چهارده نفر در بلغراد کمتر از روزی دوا کو خرج میکردیم .

شهر بود در ساحل دست راست رود دانوب در نیم ساعت فاصله واقع شده است بمحض اینکه پاشا از ورود ما خبر شد میر آخور خود را با چند اسب یدک که غلامان خوش لباس جلو آنها را میکشیدند فرستاد که ما را بشهر ببرند، میان این غلامهای زر خرید دو نفر از اهل پاریس بودند آقایان کشیشان ما وقتی که از احوالات و خانواده آنها مطلع شده و آنها را شناختند تاهشتم صبح کو برای آزادی آنها دادند ولی فایده نکرد .

دوازده روز در بود ماندیم بدون اینکه بشرف ملاقات پاشا نایل شویم زیرا که کسالتی براو عارض شده بود اما هر روز آذوقه ما را میفرستاد. يك گوسفند چند مرغ روغن برنج نان و دوسکین پول نقد برای خورده مخارج. روزیکه ما را پذیرفت و بار حضور داد آقایان کشیشان یک ساعت جیبی که قوطی آن الماس نشان بود باو هدیه دادند. این پاشا مرد خوش قد و قامت خوش سیمائی بود کشیشان را با خیلی مهربانی پذیرائی کرد و برای روز حرکت آنها بطرف بلغراد شش کالسکه و دو سپاهی فرستاد که آنها را بمقصد برسانند و حکمی هم فرستاد که هر چه برای آذوقه لازم داشته باشند مجاناً بآنها بدهند اما آنها نخواستند قبول کنند. در ورود به بلغراد ما داخل کاروانسرائی شدیم اما چهار نفر از تجار معتبر (راکوز) که در آنجا معاملات عمده می کنند آمده ما را از آن مکان کثیف بیرون برده در خانه یکی از اهل شهر منزل دادند. اهالی را کوز ماهوت به بلغراد میاورند در عوض موم و نقره خام که از معادن مجارستان علیا و ترانسیلوانی استخراج میشود دریافت میدارند .

هر چه از وضع مهربانی پاشای بود تمجید کردیم باید از سختی و خشونت که سنجاق بلغراد با ما رفتار کرد شکایت و مذمت نمائیم بازده شانزده روز مجبور شدیم که برای نفری دویست دوکا که از ما خواسته بودند چانه زده مجادله نمائیم تجار را کوز رفتند و آمدند و گفتند و شنیدند بالاخره کاریکه توانستند برای ما صورت بدهند این بود که عوض نفری دویست دوکا نفری پنجاه دوکا از ما بگیرد. بالاخره دیدیم سنجاق از بد رفتاری دست نمی کشد من باتفاق ترجمان خود مان

رفتیم که او را ملاقات نمایم بدو با او با کمال ادب حرف زدیم بخرش نمی‌رود
 منهم آهنگ مکالمه را تغییر داده با کمال تشدد او را تهدید کردم که قاصد
 مخصوص به بابعالی می‌فرستم و از تو شکایت خواهم کرد که بادو نفرنجبای
 اقوام سفیر کبیرفرانسه مقیم بابعالی تا ایندرجه بدره‌تاری می‌کنی. تهدیدات من در
 او اثر کرد و راضی شد بجای نفری دو یست دو کاکلیه از همه مانجاء دو کادیافت
 نماید ماهم فوراً برای او فرستادیم در این پانزده روز تعویق و تأخیر دلخوشی و
 اسباب تسلی خاطر مافقط این بود که معاش و زندگانی ما ارزان و سهل می‌گذرد
 و خوب می‌خوریم و مینوشیم نان شراب گوشت همه چیز در کمال خوبی و ارزانیست
 و چون شهر بلغراد در يك نقطه بنا شده است که دورودخانه بزرگ دانوب و ساو
 در آنجا یکدیگر ملحق میشوند انواع اقسام ماهی‌های اعلی و خرنجک و فور
 دارد بطوریکه در این چندروز خوراک مافقط از ماهیهای جنس اعلی بود ماهیهای
 متعارف را بقرا میدادیم. دو نفر از کشیشان ژزوئیت که پیشناز تجار را کوز
 بودند اسباب رفع کدورت کشیشان ما را که از بدره‌تاری سنجاق حاصل کرده بودند
 فراهم نمودند کدورت ایشان فقط از این بود که اسباب تأخیر حرکت آنها شده بود
 خودتجار هم به همان زحماتی که برای ما کشیده بودند اکتفا نکردند کشیشان ما
 را در شب عیدنویل دعوت کردند ضیافت شایانی بعمل آوردند و بعد از نصف شب
 نماز جماعتی خوانده شد باموزيك اسبابهای موزيك و سازها هم بقدر کفایت خوب
 بودند.

در بلغراد اسبهای سواری و گاری گرفتیم که به ادرنه برویم هر کس
 يك گالسکه برای خود انتخاب کرد که راحت تر تصور مینمود اما من يك گاری برای
 خود اختیار کرده بالا پوش خود را که از پوست گوسفند بود بخود پیچیده روی کاه
 دراز کشیدم و بهیچوجه سرما را حس نمی‌کردم، رسیدیم بشهر صوفیا که شهر بزرگ
 پر جمعیتی است سابقاً پایتخت بلغارهای قدیم بود و حالا محل اقامت پاشای
 روملی است يك مسجد بسیار قشنگی در آنجا دیده میشود که سابقاً کلیسای عیسوی
 بوده است و این مسجد يك برجی دارد که صنعتی در بنای آن بکار برده اند که
 سه نفر باتفاق از آن بالا می‌روند و هیچکدام یکدیگر را نمی‌بینند.

از صوفیا می‌آیند به فیلی پوپولی در بین راه ادرنه و فیلی پوپولی برخورداریم
 بدو دسته سوار تاتار این‌ها از آن طرف دانوب تاخت آورده تا واسط خاک مجارستان
 که بغا نواده اطرش تعلق دارد میتازند همینکه ما را دیدند در دو طرف صف کشیدند

که ما از وسط آنها بگذریم و قطعاً خیال داشتند از عقب غفله بر ما هجوم آورده غارتمان کنند. اعتمادشان بر زیادی عدد و غافلگیری بود زیرا که از هر حیث همه آنها جز يك شمشیر مفلوك اسلحه نداشتند و ما برای منع حمله آنها بقدر کفایت مسلح بودیم هر کدام يك شمشال و یک جفت طپانچه و اغلب هم تفنگهای خوب شکاری داشتیم بخیال اینکه آنها از عقب بر ما نوازند پیاده شده بارهای بنه خود را سنگر کرده آند و نفر سپاهی را که با ما بودند با ترجمان خود نزد رئیس و فرمانده تاتارها فرستادیم و پیغام کردیم تا شما متفرق نشوید ما از جای خود حرکت نمی کنیم و چون ما هم مثل شما جنگجو و سرباز هستیم از ما طرفی نخواهید بست. رئیس آنها جواب گفته بود ما برای ادب و احترام شما اینطور صف بسته ایم و مقصودی نداریم حالا که میل شما اینست که ما متفرق بشویم پس يك پول تو تونی بمانعام کنید ما هم چهار سکین بتوسط ترجمان برای آنها پول تو تون فرستادیم و از پی کار خود رفتند.

روز بیست و سیم حرکت از بلغراد رسیدیم بادرنه و از آنجا سب و گاری تازه گرفتیم برای اسلامبول. ادرنه با اسم ادریان امپراطور موسوم شده است که آن را تعمیر و تزیین نمود سابقاً موسوم به ارست بوده و در دهنه سه رودخانه واقع شده که هر سه یکی شده بدریای ارشپیل میریزد. شهر قدیم خیلی بزرگ نیست اما ترکها محلات بسیار بر آن افزوده اند و حالا یکی از اقامتگاههای امپراطورهای عثمانی است که اغلب یا برای کارهای فوق العاده با تفریح ولذت و شکار خصوصاً صید مرغابی و درنا بآنجا می آیند و وقتی که رودهای ادرنه طغیان میکنند در سطح لجنزارهای صحراهای مجاور تولید يك دریائی مینمایند که روی آن از این قبیل طیور مستور میشود و انواع مرغهای ماهی خوار و درنا و غازهای وحشی بعد و فور در آنجا جمع میشوند و خداوند گار اعظم از آنها با عقاب و باز صید می نمایند که آنها را برای اینگونه شکارها بمهارت تربیت می کنند.

روز پنجم حرکت از ادرنه و چهل و دویم خروج از وینه خوشبختانه با اسلامبول رسیدیم چهار ساعت قبل از ظهر وارد شدیم از وسط شهر عبور کرده از کالاما گذشته ما را بردند به سفارت فرانسه و از آنجا بیرون نیامدیم مگر بعد از صرف شام و شب رفتیم در منزلی که در خانه يك یونانی تهیه کرده بودند که در نزد يك سفارت واقع شده بود و مسیوشاپ و مسیولییان دوماه در اسلامبول استراحت کردند و مخارج فوق العاده متحمل شدند برای اینکه همیشه سفره گسترده داشتند، در

زمستان یکمسافرت کوچکی به اردانل و خرابه های شهر تروا کردیم و در آنجا غیر از سنک چیزی ندیدیم که بزرگتر رفتن ما تا آنجا نمی ارزید از سبک برای ما از يك اطاقیکه برای سلطان بسبك فرانسه در عمارت اسکو تاری مبل کرده اند تعریف و توصیف نمودند کنجکاو ما را محرك شدند که برای تماشا بآنجا برویم دو نفر خواجه سرا که مستحفظ آنجا بودند هزار قسم عشو و مرموزات ظاهر ساختند که آن اطاق را بما نشان بدهند ناچار بایستی مبلنی بآنها داد دادیم و داخل شدیم فقط چیزی که در آنجا دیدیم يك تختخواب بود به سبک خودمان که بابارچه قیمتی زینت یافته بود و چند صندلی و فرش متعارفی لاغیر.

روز دیگری سه قایق گرفتیم که با بعضی از دوستان به کال سدوان که در ساحل دریا واقع است برویم در آنجا يك کلیسای بسیار کهنه دیدیم که در تالار آن همان صندلی هائیکه در ابتدای بنای آنجا ساخته بودند باقی بود امروز این کلیسا يك دیری شده است و نفر کشیش که در آنجا منزل دارند بعد از آنکه همه جا را بما نشان دادند به عصرانه ما را دعوت نمودند.

بعد از آن رفتیم به تماشای ستون پمپه که در دامنه دریای سیاه نصب شده پس از آن مدت هشت روز به تماشای قصور عیدیه سلطان که در آن نواحی بنا شده اند از این سرای بآن سرای رفته وقت را بخوشی گذرانیدیم اما اگر میخواستیم فقط بدیدن ستون اکتفا کنیم و جای دیگر توقف نه نمائیم دو روز مدت کافی بود. در یکی از آن سراها يك خواجه پیر فرانسوی دیدیم که از ملاقات ما خیلی محظوظ شد و بقدری که در قوه داشت از ما پذیرائی کرد و طعام و شراب بما خورانید.

در این جا باید من يك ملاحظه در باب بغاز دریای سیاه یادداشت کنم : هیچ بغازی نیست که يك جریان و کوران نداشته باشد اما بغاز دریای سیاه دو کوران دارد که هر دو ضد و مخالف يك دیگر هستند آن کورانی که از طرف ریاست سفاین را بطرف دریای سیاه میبرد و آنکه از طرف آسیا است کشتی هارا بجانب دریای مدیترانه میراند باین جهت در گردش که اغلب از اسلا مبول بدهنه بغاز می کنند در رفتن و مراجعت حرکت آب کمال مساعدت را دارد و برای مسافر زحمتی ندارد مگر اینکه از این ساحل برود.

همینکه سختی سرمای زمستان گذشت مسیو شاپ و سنت لیسبان دنباله مسافرت خود را گرفتند و دو نفر سپاهی برداشتند و قایق گرفته بطرف الکساندرت

حرکت کردند و بسیاحت غرائب ارشپل و سواحل آن اطولای و بعد به حاب و فرات رفته باز مراجعت به حلب کرده بدمشق و از آنجا به بیت المقدس (اورشلیم) رفتند. اما من که خیال دیگر درس داشتم و میخواستم بایران مسافرت کنم در اسلامبول مانده و وقت را در انتظار کاروانی که هر ماه امید حرکت آنرا داشتم میگذراندم و چون از وضع امورات بی خبر بودم نمیدانستم که هر سال پنج شش کاروان از برسا حرکت می کند و ممکن بود من هم بآنها ملحق بشوم.

و علاوه بر این اغلب هشتده نفر تجارت متفق شده بامنیت سفر اصفهان را پیش می گرفتند بی اطلاعی سبب شد که من بیش از آنچه تصور می کردم در اسلامبول ماندم یازده ماه در آنجا توقف من طول کشید در این اثناء که من آنجا بودم مسیو مارشویل از طرف دولت فرانسه سفیر کبیر شد و با اسلامبول آمد که مسیو او نری که میل نداشت معزول بشود و از شغل خود دست بردارد با صدر اعظم عثمانی ساخت و ساز کرده بقدری دسیسه و آتتریک نمود که در سفارت دربار عثمانی باقی ماند و مسیو مارشویل مجبور شد که بفرانسه مراجعت نماید آن روزیکه بسلام سلطان میرفت منهم جزو همراهان او بودم چنانچه شرح آنرا در راپورت سرای خود نوشته ام. بالاخره بعد از یازده ماه انتظار یک کاروان معتبری از اسلامبول بطرف

اصفهان حرکت کرد و من با آن کاروان برای سفر اول آسیای خود براه افتادم و این سفر اول بینج سفر دیگر متعاقب شد که در آن اسفار بهتر بشناختن وضع ممالك و اخلاق و عادات سکنه آنها موفق شدم و سه سفر آخرم را تا آنطرف رود گنگ امتداد دادم حتی بجزیره جاوه تجاوز نمودم و در مدت چهل سال بیش از شصت هزار فرسنگ (لیو) در خشکی راه پیمودم فقط یک مرتبه از آسیا از روی دریای محیط بارو پا مراجعت نمودم بنا برین در این شش سفر از روی فرصت از راههای مختلفه تمام عثمانی و تمام ایران و تمام هندوستان را سیاحت کردم مخصوصا معادن معروف الماس را که قبل از من پای هیچ اروپائی بدانجا نرسیده بود.

و این سفرنامه من مشتمل احوالات این سه مملکت بزرگ و راههای مختلفه که از پاریس باصفهان می رود خواهد بود.

پایان مقدمه

مسافرت ایران

کتاب اول

در بیان راههای مختلفه که از پاریس باصفهان پایتخت ایران میرود
از ایالات شمالی مملکت عثمانی

فصل اول

راههاییکه برای رفتن از فرانسه به آسیا میتوان پیش گرفت خصوصاً
بطرف امکنه که از آنجاها معمولاً بجانب اصفهان میروند .

مسافرت در خاک آسیا بسهولت سیرو گشت در اروپا نیست نه از حیثیت ساعت
و نه از بابت سهولت و آسانی. در آنجا کالسه معمولاً یافت نمیشود که هر هفته
از شهری بشهر دیگر مسافرت نماید و از ایالتی به ایالت دیگر برود ممالک و
ایالات بایکدیگر بسیار فرق دارند در آسیا نواحی و مسافتهای بعید دیده میشود
که نه سکنه و جمعیت دارد و نه در آنجا کشت و زرغ میشود خواه بواسطه عدم
مساعدت آب و هوا خواه بعلت کاهلی و تن پروری اهالی که زندگانی به فقر و ذلت
را بکار کردن و تحمل زحمت ترجیح میدهند صحراهای وسیع دیده میشود که باید
از آنها گذشت و عبور آنها بواسطه بی آبی و تاخت و تاز بدویان اعراب بسیار خطر
ناکست . در آسیا منزل و توقف گاه مرتب یافت نمیشود و مهمانخانه چچی که برای
پذیرائی مسافرین و منزل و غذای آنها بذل توجهی نماید وجود ندارد . بهترین
منازل خاصه در خاک عثمانی چادرها نیست که شخص مسافر همراه خود بر میدارد
و بهترین مهماندارها نوکرهای شخصی هستند که برای انسان تهیه خوراک و
غذا مینمایند و از آذوقه که در شهرها و آبادیها همراه بر میدارند. وقتی که بمنزل
میرسند یا در صحرا یا در شهر در یک نقطه که کاروانسرا نباشد میدهند چادرهای
خود را برپا میکنند و اگر هوا خوب باشد میتوان از چادر هم صرف نظر نمود .
در کاروانسراها که در خاک ایران از خاک عثمانی بیشتر متداول و راحت تر است

اشخاصی هم یافت میشوند که برای مسافر تهیه غذایی کنند و هر کس زودتر رسیده باشد جا و منزلش بهتر است بعلاوه تمام خاک عثمانی پر است از دزدان قاطع طریق که دسته دسته حرکت میکنند با جمعیت زیاد و در سر راهها با انتظار تجار و مال التجاره میایستند و اگر عددشان زیادتر و قوتشان بیشتر باشد قافله را لخت میکنند بلکه خونشان را هم میریزند. اما در خاک ایران این مخاطرات نیست در ایران امنیت طرق و شوارع برای مسافرین کامل است چنانچه در منازل اسباب راحت و آسایش فراهم تر. تمام این ناراحتی و خطراتیکه بر مسافرین وارد میشود آنها را مجبور میکند که با کاروان باجماع حرکت نمایند برای اینکه بطرف ایران و هندوستان بروند و حرکت نکنند مگر بوقت معین و از نقاط معلوم.

این کاروانهاییکه شرح حالشان را با تفصیل کاروانسراها وقت دیگر بیان خواهم کرد از اسلامبول و از میرو حلب حرکت میکنند و اشخاصیکه خیال مسافرت ایران را دارند باید دریکی از این سه شهر جمع شوند خواه آنهایکه بکاروان ملحق میشوند و خواه آنها که خود را بخطر انداخته چند نفر رفیق میشوند و راهنمایی برداشته علیحده حرکت می نمایند همین کاری را که من هم یکمرتبه کردم و راههایی که از پاریس میتوان بطرف این سه شهر رفت از قرار ذیل است :

من از اسلامبول شروع میکنم که از آنجا بواسطه خشگی و دریا دوراه موجود است راه اول خشگی آن راهی است که من بامسیو شاپ و مسیوسنت لیسبان پیش گرفتیم و محتاج بتکرار نیست همینقدر میگویم وقتی بوینه رسیدند راه از پاریس تا اسلامبول نصف شده است. راه دوم که کمتر تردد میشود راحتش بیشتر و خطرش کمتر است بجهت اینکه تذکره امپراطور را لازم ندارد که تحصیل آن بسیار مشکل است و از خطر ملاقات دزدان تونس و الجزایری و غیره بدور است چنانچه در حرکت از مارسیل و لیگورن این مخاطره در پیش هست. اینراه میرود یونیز و از آنجا بآنکون و از آنکون هر هفته چند کشتی بطرف را کوز حرکت میکند، برخلاف اینکه از یونیز مستقیماً خیلی بندرت کشتی بطرف را کوز میرود. از را کوز طول ساحل را گرفته بدور ازو که یکی از شهرهای دریائی آلبانی است میروند و از آنجا باقی راه از خشگی طی میشود و میروند بآلباناپولی که تادورازو سه روز مسافت دارد و از آنجا بهمان اندازه مسافت میرسند به مناستیر و از آنجا میشود هم راه دستچرا از صوفیا و فیلوپوپولی پیش گرفت و هم راه دست راست را که سه روز فاصله از مناستیر به انکشیر میرود که تادرنه ده روز مسافت دارد

واز آنجا پنجروزه ازراه سلوبره باسلامبول میرسند .

این راه آخری مقداری ازروی آب ومقداری ازخشگی طی میشود ، اما دوراه دیگر هست که تماماً ازروی دریامیرود یکی ازدست بالا ویکی ازدست پائین ایتالیا برحسب تشخیصی که قدمامیان این دودریا داده اند وحال آنکه این هر دو یک دریا هستند وایتالیا یک شبه الجزیره ایست که میان آن واقع شده است . میتوان درونیز سوار کشتی شد وطول خلیج راپیش گرفت که دزدان دریائی کرس در آنجا داخل نمیشوند ورفت بطرف دماغه مائپان که جنوبی ترین نقاط اروپااست واز آنجا دورزده داخل دریای آرشیپل شد ، وراه دیگر ازمارسیل یالیگورن است که اغلب کشتی ها از آنجا بطرف لوان حرکت میکند اما برای مسافرت از اینراه احتیاط دراینست که برای اجتناب از تصادف بادزدان کرس منظر کشتی های انگلیسی وهلاندی بشوند که سالی دومرتبه در بهار وبائیز به لیگورن آمده از آنجا متفقاً تامقابل مره (جزیره یونان) رفته در آنجا از یکدیگر جدا شده هر کدام بسمتی که معین شده است میروند . این کشتی ها برحسب اقتضای باد که در دریا سلطنت میکند گاهی ازمیان جزیره الپ وایتالیا عبور میکنند واز تنگه وبغاز مسین رد میشوند وگاهی عرض دریا را گرفته اذ زیر جزیره ساردین و سیسیل گذشته بملاقات جزیره مالت میروند بنابراین تادیدرس جزیره کاندی یگراه بطرف اسلامبول واز میر و آلکساندرت بیشتر نیست که حلب بمسافت سه روز کوچکی از آن خط دور افتاده است وبرای رفتن بایران لزوماً باید دریکی از این سه شهر آسیا پیاده شد .

بعضی ها هم ازراه مصر میروند اسکندریه قاهره وامیت که از آنجا اغلب کشتیها بجانب یافا (حیف) یاعکا که نزدیک آنست سفر میکنند واز آنجا میرود بیت المقدس ودمشق واز آنجا بیغد ادیا بابل که شرح آنرا جای دیگر خواهم گفت . اگر نخواهند منتظر حرکت کشتی های اجتماعی بشوند وهم از ترس دزدان دریائی نخواهند در یک کشتی تنها خود را بمخاطره بیندازند میتوان یک قایق سبک سریع السیری از لیگورن یاناپل گرفته بمسین بروند درحالتیکه پیوسته ازامتداد ساحل حرکت نمایند وشبها درخشگی پیاده شده استراحت نموده صبح باز سوار قایق بشوند . من هم همین سفر را بهمین ترتیب کرده ام واز مسین بسیرا کوس رقتم که در آنجا اشیاء عتیقه قشنگ دیده میشود ، این یک شهر است مثل اینکه زیر زمین واقع شده باشد ونزدیک آن یک تخته سنگی بزرگ هست مثل یک قطعه کوه که

میانش را خالی کرده اند و در زیر آن هر چه آهسته حرف بزنند در بالا شنیده میشود و این تخته سنگ یا قطعه کوه موسوم است بگوش دنی جبار (Orielle de Deny le tvran) بجهت اینکه دنی در روی آن سنگ که می نشست در زیر آن هر چه از او میگفتند می شنید . این محل محبس او بود که بزرگان سیرا کوس را که در محل مشاوره برخلاف میل اورائی میدادند در آنجا محبس میکرد . سیرا کوس امروز هیچک از آن تجملات و آثاری را ندارد که در ایام حکمرانی خود بر تمام سیسیل داشت و مایه شهرت او شده بود که بواسطه آن قدرت و شهرتها یونان بر او حسد میبرد و با او جنگ میکرد اما خاک آن همیشه بهمان حاصلخیزی باقیست و لوازم زندگی در آنجا وفور دارد و خوب و ارزان است ، سفاین مالت اغلب از آنجا حمل آذوقه مینمایند . از شهر يك کلیسا و دیر قشنگی دارد که متعلق بکا پوسن ها است در بیرون دیر در دو طرف یک رشته تپه سنگی بلندی واقعست که پیش از نیم ساعت امتداد خط آن است و دامنه آن تپه ها باندازه مالیده و وسیع است که عمارتهای مختصر کوچک چند بابا غچه های کوچک بفاصله های معین در روی آن بنا شده که کشیشها و اهالی مذهب برای استراحت و انزوا بآنجا ها رفته منزل مینمایند . هیچ جای منزوی منفردی باین قشنگی در دنیا دیده نشده است . من با همان کشتی هائیکه برای حمل آذوقه آمده بار گیری کرده بودند و بر میگشتند بمالت رفتم و باید در آنجا انتظار بکشم تا يك کشتی پیدا بشود که بطرف مشرق مسافرت نماید . در موقع نوشتن شرح یکی از سفرهای مخصوص در خصوص دریا نوردی روی مدیترانه مبسوط تر صحبت خواهیم کرد که بطرف از میرو آلکساندرت میرود ، حالا باید داخل آسیا شد و تمام راههای را که میتوانند مارا باصفهان پایتخت ایران ببرند طی نمود .

فصل دوم

شرح راه اسلامبول باصفهان که مصنفی در سفر اول خود
همین راه را پیموده و بایران رفته است

از اسلامبول کاروان بندرت مستقیماً بطرف ایران حرکت میکنند اما از
برساهر دو ماه یکمرتبه قافله بدانجا نبروان میشود و این شهر که پایتخت بی‌تی‌نی
است تا اسلامبول سه روز مسافت دارد و این دو راه در شانابڑی بهم وصل میشوند
که از آنجا تا برسا دو روز راه است، بنابراین مرا همینقدر کفایت میکند که از
راه اسلامبول باصفهان شرح دادم. این خط مسافرت را یا با کاروان شتردار باید
طی کرد چنانچه من دفعه اول کردم یا باده دوازده نفر زبده سوار باید شریک و
همسفر شد که اسب و اسلحه خوب داشته باشند.

از اسلامبول باید نقل مکان کرد باسکوتاری در ساحل آسیا و بقیه روز
راهم برای تهیه کسر تدارکات سفر در آنجا گذرانید که اگر چیزی فراموش
شده در اسلامبول مانده باشد بروند بیاورند چون راه نزدیک است.

روز اول که از اسکوتاری حرکت میکنند منزل اول خیلی مصفا و قشنگ
است و در فصل مساعد تمام خط راه پر از گل و ریاحین است، در ابتدای راه در
طرفین سواحل قبرستانهای مزین دیده میشود که روی قبور مرده‌ها مجسمه مرد با
عمامه و روی مقبره زن‌ها مجسمه زن با مقنعه و روپوش بسبك مملکت ساخته شده
است. شب اول باید در کارتالی خوابید که یکی از دهات بی‌تی‌نی است و شب بعد
در ژبیز که لی بیسای قدیم در آنجا واقع است و قبر آنیال باعث شهرت آن شده
بود. دو کاروانسرا و دو حوض قشنگ ساخته شده است.

روز سیم میرسند به ایس نیش که بعقیده اغلب مردم همان شهر قدیم نیسه
است يك قسمت در دامنه تپه بنا شده و قسمت دیگر در يك جلگه که تا کنار دریا
امتداد دارد و در آنجا یکقسم بن بستی تشکیل می‌یابد که خلیج ایس نیش مینامند.
در اول بندر دودیوار انبوهی از سنگ تراشیده ساخته شده و سه محوطه محصور
که در آنجا چوب و مصالح بسیار برای ساختن کشتی و ابنیه انبار کرده‌اند. اطراف
شهر شکارگاه خوبیست و اراضی آن حاصلخیز است و همه قسم میوه‌های اصلی و

شرابه‌ای خوب بعمل می‌آید. در یکی از نقاط بسیار مصفاى آنجا سلطانمردان يك قصر و سرای عالی بنا کرده است که هم بدريا نگاه میکند و هم بصحرا، بیشتر سکنه شهر يهودی هستند و تجارت گندم و چوب بنا مشغله عمده آنها است. و قتيکه باد مساعد باشد در هفت هشت ساعت ميتوان از ايش نيش باسلامبول رفت و راهش خطری ندارد.

روز چهارم بايد در شبانجی اطراق کرد. شبانجی شهر کوچکی است که در کنار مردابی موسوم بشبانجی گول بنا شده و و کاروانسرا دارد. از ابتدای مرداب تا شهر تقريباً بايد دوليو راه پيمود قدری در وسط کوه و قدری در ساحل مرداب که در بعضی از نقاط آن اسب تاشکم بآب فرو ميرود. دور اين مرداب نبايد کمتر از ده ليو قطر داشته باشد و انواع و اقسام ماهی‌های بزرگ در آن صيد میکنند، من يك ماهی بروشه که بهترين اقسام ماهی است و دو پا طول آن بود به سه شاهی خريداري کردم. اغلب سلاطين عثمانی خيال داشتند يك نهري بزرگ از اين مرداب تا بخلیج امتداد بدهند بجهت اينکه در کوههای اطراف اين مرداب جنگلهای بسيار وجود دارد و بسهولت ميتوان چوب آنها را برای عمارت از روی آب باسلامبول حمل نمود. اگر آن صدراعظمی که بطور غريب غفلة در رختخواب خود مرد و پسرش جانشين او شد چند سال ديگر زنده می ماند محققاً اين اثر را هم ضميمه ساير آثار و تعميرات خود می کرد که نام او را در مملکت ابد الدهر باقی و پاینده بدارد.

برای اينکه باختصار بکوشيم بقارئین يکمرتبه اطلاع میدهيم که فاصله تمام اين منازلی که با من می آیند از یکديگر بيش از يکروز و حرکت کاروان شتردار نيست بشرط اينکه مانع غير منتظره در راه پيش نیاید، خواه از بابت بدی هوا از حيث ضرورت انحراف از خط مستقيم برای اجتناب از تصادف باقطاع الطريق.

از شبانجی شب بايد رفت در کنار يك رودخانه بزرگی که موسوم است بزاکارت اردو زد، اين رودخانه از طرف شمال ميرود و داخل دریای سیاه می شود، از روی آن بتوسط يك پل چوبی عبور می شود و صيد ماهی در آن بسيار میکنند. در اين محل نه قریه هست نه کاروانسرائی اما در يك ليو فاصله رودخانه شهر بزرگی واقع است موسوم بآدا که اغلب سکنه آن آرامنه هستند، فرستديم از آنجا شرابه‌ای بسيار اعلی آورده و همچنين ساير مأكولات که لازم داشتيم. از اين رودخانه تا منزل بعد که کانکولی نام دارد و در آنجا چهار کاروانسرا

موجود است و با سود گنی میتوان منزل کرد باید تمام روز را در باتلاق و از روی بله‌ای متعدد چوبی عبور کرد و راه پیمود .

بعد بتوشگه بازار میروند که قریه کوچکی است بادو کاروانسرا اسامی منازل بعدهم از قرار ذیل است :

کار گوستار قریه بزرگی است بایک کاروانسرا و در کنار رودخانه کوچکی واقع شده که یک نوع ماهی در آنجا صید میکنند که اهالی بورنا بالو کی میگویند یعنی ماهی بینی دراز مثل ماهی غزل الا خالهای ورمز دارد اما لذیذتر است .

پولیا ناپولیس یک شهر است در بای کوه و اغلب سکنه آن یونانی هستند این کوهها بسیار مرتفع و تادو روز در طول راه امتداد می یابند . همه قسم اشجار در آنها وفور دارد که مثل سرو راست و مستقیم هستند و میل های متعدد از این جبال تولید شده که اگر بله‌ای عدیده بنای کوپراقلی صدراعظم نمی بود عبور بسیار مشکل میشد زیرا خاک این کوهها همه جا چرب و چسبنده است و اگر سنگ فرشهای همان صدراعظم که در اغلب قطعات صعب العبور تا اسلامبول ساخته است نمیتواند ممکن نبود که اسب بتواند دست و پای خود را از گل بیرون بکشد خاصه وقتی که بارانهای درشت قطره می بارد یا برفها آب میشود . این سنگ فرشها با مخارج گراف شده است زیرا که در آن نزدیکی سنگ یافت نمیشود و باید از راههای خیلی دور با گاری حمل کنند . در تمام این جبال یک ریک سنگی بنظر نمیرسد .

یک قسم کبوتر درشت در این نواحی یافت میشود بزرگی یک مرغ خانگی و گوشت لذیذی دارد و در روز وقت مازشکار آنها بخوشی گذشت و کبابهای خوب بالذت خوردیم . در فاصله شهر و کوهستان یک جلگه سبز قشنگی واقع است که دولیو طول آن است بعد میرسد بیک رودخانه که آن جلگه را آبیاری میکند و باعث حاصلخیزی آن شده است . زمین آن بسیار مستعد است و تمام لوازم زندگی بعد و فور در آنجا بعمل می آید .

در دو طرف جاده من بیش از ۲۰ قبرستان شمردم . رسم تر کها این است که اموات را در کنار معابر عمومی دفن مینمایند بخیال اینکه عابرین برای روح اموات طلب مغفرت میکنند ، در سر هر قبری یک ستونی از سنگ مرمر دیده میشود که نصف زیر آن در گل و خاک است و در این سنگها بقدری الوان مختلف هست که از آن میتوان فهمید که در پولیا و اطراف آن کلیساهای متعدد مسیحی بوده است و از قراریکه بمن اطمینان دادند هنوز بسیاری از این ستونها در دهات حول

وحوش این جبال باقی استکه هرروز تر کهاشکسته می تراشند و بروی قبرهای خود نصب میکنند .

باندودور قریه ایست در میان کوه ویک کاروانسرا دارد . جرادر قریه ایست آنطرف کوهستان و دارای دو کاروانسرا است . کار جلو دهی استکه دو کاروانسرا دارد در اراضی خوبی واقع شده است . قار اقلار قصبه ایست با دو کاروانسرا . کوز بغلر قریه ایست با یک کاروانسرا .

نوسپا شهر بزرگی است روی چند تپه بنا شده و کوههای مرتفع آنرا احاطه کرده است ، در سمت مغرب زمستانی (جنوب غربی) آن يك صحرای وسیعی استکه دارای يك رود خانه است و آن رود داخل يك رود بزرگتری میشود که به کوزلرماک موسوم است ، در روی مرتفع ترین آن تپه ها که بطرف مشرق نگاه میکنند يك قلعه بنا شده که محل اقامت پاشا است و در وسط شهر کاروانسرایستکه بهترین کاروانسرا های این شهر بشمار میرود . اغلب سکنه آن مسیحی یونانی و دارای محسنات شراب نوشی هستند و شرابه های اعلی را که آن ناحیه بعد و ور بآنها ارزانی میدارد حرام و ضایع نمیگذارند . آجی زن زالو نزدیک يك رود خانه واقع و دارای يك کاروانسرا و يك مسجد قشنگی است .

ازمان شهر کوچکی استکه در دامنه و ذیل يك تپه واقع شده که بالای آن قصر و قلعه و در پائین دو کاروانسرای بسیار راحت بنا کرده اند . رود خانه وسیع و عمیق کوزلرماک از طول شهر از طرف جنوب میگذرد و در روی آن يك پل بسیار عالی ساخته شده که ۱۵ طاق بزرگ دارد همه از سنگهای تراشیده و این یکی از بنا هائی استکه منتهای همت و تهوربانی خود را ثابت میکند . قدری دورتر از پل شش آسیا پهلوی یکدیگر ساخته شده که گویا بنای واحدی است و بتوسط يك پل چوبی داخل آن میشوند ، نظیر پلهائیکه روی اغلب رود خانه های خودمان می بینیم و این رودخانه به پنتاکزن یعنی دریای سیاه میریزد که هشت روز تا ازمان فاصله دارد . ولی کیراس قریه بزرگی است بایک کاروانسرا .

این چهار منزل آخری بسیار خطرناک هستند زیرا که معبر تنگ و بحال قطاع الطريق مساعد است ، دزدان در این نواحی بسیار هستند و از قراریکه بما خبر دادند يك دسته از این اشخاص در سر راه منتظر بودند که بما حمله نمایند فرستادیم از پاشای توسیا کمک خواستیم او هم ۵۰ نفر سوار فرستاد ما را رد کردند . آمازیا يك شهر بزرگی است در میان دره ماهورها روی يك دامنه بنا

شده است منظری ندارد مگر از طرف جنوب که بیک صحرای قشنگی نگاه میکنند . رودخانه که از آنجا میگذرد از توکات میاید و به دریای سیاه که آمازیا ۴ روز فاصله دارد میریزد از روی آن بتوسط يك پل چوبی عبور میکنند که بقدری تنگ است فقط سه نفر می توانند در يك صف از آن عبور نمایند . برای اینکه آب چشمه سار برای شرب بیاورند از قدیم بمسافت يك لیو از میان سنك سخت مثل مرمر نهري كنده اند و از کارهای غریب دیو آثار است . از طرف مشرق روی يك کوه بندی يك قلعه دیده میشود که در آنجا غیر از آب باران که در بر که ها انبار میکنند آبهای دیگر هم یافت میشود از جمله در وسط کوه يك چشمه آب گوارائی وجود دارد که در سر آن چشمه چندین حجره و اطاق در میان سنك تراشیده شده و در اویش در آنجا منزل میکنند .

در آمازیا فقط دو کاروانسرای کشف ناراحت دیده میشود اما اراضی آن بسیار حاصل خیز است ، شرابهائی اعلی و میوه های خوب بعمل میآید که بهترین میوه های آنا طولی است .

آبازار اسم يك کاروانسرائی است در سر راه که در يك ربع لیو مسافت آن قریه بزرگی است آذوقه و لوازم زندگانی کاروانرا از آنجا میآورند .

تورکال قصبه بزرگی است نزدیک يك کوهی که روی آن قلعه ای بنا شده است . رودخانه که از توکات میاید از میان خانه ها میگذرد . ماهی های خوب در آنجا صید کردیم و در اینجا یکی از بهترین کاروانسراهای عرض راه واقع شده است . از تورکال بیک منزل می توان به توکات رفت و در آنجا است که راه از میر براه اصفهان ملحق میشود چنانچه بعد تفصیل آنرا بشرح بیان خواهم کرد

توکات شهر بزرگی است در پای کوه بلندی بنا شده در اطراف يك قطعه کوهی دور میزند که آن قطعه کوه در وسط شهر واقع شده است و در روی آن قلعه بنا کرده اند که محل اقامت قشون ساخلو شهر است ، بنای این قلعه خیلی قدیم است . دو قلعه دیگر هم در آنجا بنا شده بود که از این کوچکتر بودند ولی آنها خراب شده همین یکی باقی مانده است . این شهر خیلی پر جمعیت است و سکنه آن مرکب از ترکها که صاحب آن هستند و ارامنه و یونانی و یهودی است . کوچه های آن بسیار تنگ است ولی خانه ها خوب بنا شده و از جمله مساجد چند يك مسجد خیلی عالی دارد که گویا تازه ساخته باشند ، نزدیک آن یک کاروانسرای بسیار عالی بنا شده که در سفر آخر من هنوز بکلی تمام نشده بود .

چیزی که در توکات مایه آسایش و تعجب است و در جای دیگر این طول راه نیست اینست که در اطراف کاروانسراها یک که در این شهر است خانه ها و منازل بسیار یافت میشود که علیحده اجاره میدهند، تجار و مسافرین هر کس بخواهد در راه همهمه و قال و مقال کاروانسرا بر راحت زندگی کند از آن منازل میگیرند، و در ایام اطراق توکات راحت هستند و علاوه بر این منازل راحت امتیاز دیگری که هست این است که شخص آزاد است هر قدر بخواهد شراب بنوشد و هر قدر بخواهد برای باقی مدت مسافرت ذخیره بردارد و بادوستان خود حظ و تفریح کند، اما در کاروانسراها نمیتوان اینکار را کرد؛ بجهت اینکه ترکهای موزی میابند هر ساعت محل مسافرین و تجار میشوند و باصطلاح از پشت در و روزن کشیک می کشند برای اینکه بهانه بدست آورده از جیب و کیسه مسافرین دخل و شلتاقی بکنند. عیسویها دوازده کلیسا در توکات دارند یک آوشوک و هفت کشیش که در زیر حکم او هستند در این شهر مسکن دارند، دودیر مردانه و دودیر زنانه هم در آنجا برقرار است در چهارده پانزده لیو اطراف توکات سکنه تماماً مسیحی ارمنی هستند و ندرتاً یونانی در میانشان یافت میشود و اغلب این مسیحی ها کاسب و صنعت گراند، تقریباً عمویشان آهنگر میباشند. بکرو دخانه از نیم ربع لیو دور از شهر میگذرد و منبع آن در حوالی ارض روم است، و بواسطه یک پل قشنگ سنگی از روی آن به توکات میروند، و این رود در شمال شهر یک دره را که سه چهار روز مسافت طول و دوسه لیو مسافت عرض آنست آبیاری می نماید، اراضی آن دره بسیار حاصلخیز است و چندین ده تشکیل میدهد که خیلی پر جمعیت هستند. در توکات زندگانی بسیار ارزان است، شراب آنجا خیلی اعلی است و میوه و فو ردارد و هر قسم آن خوب و زیاد به عمل میاید تنها نقطه آسپا که که زعفران فراوان میروید آنجا است، و بهترین متاعی که به هندوستان حمل میشود زعفران است، و در محل یک لیتر آن به سیزده چهارده فرانک فروخته میشود، بر حسب سال و فصل همان مقدار هم موم به عمل میاید زیرا که زعفران را بدون موم حفظ نمیتوان کرد. این شهر و توابع آن محل مقرری و تیول والدۀ های سلاطین است که سلطان مادر میگویند. فقط یک آقا و یک قاضی از طرف خداوند گار اعظم در آنجا حکومت مینمایند. و پاشا یک که بآنها حکمرانی میکند در سیواس اقامت دارد که همان سیاست قدیم است و شهر بزرگ است که در سه روز مسافت توکات واقع است. و بالاخره

چیزی که در توکات محل ملاحظه است این است که این شهر یکی از بزرگترین معابر مشرق زمین است و لایق قطع محل عبور کاروان های ایران از دیار بکرو بغداد و اسلامبول و از میر و سینویه و جاهای دیگر است ، و معمولاً قوافلی که از ایران می آیند در اینجا از یکدیگر جدا میشوند . آنها تیکه بطرف اسلامبول میروند راه دست راست سمت مغرب زمستانی (جنوب غربی) و آنها تیکه به از میر میروند دست چپ جانب مغرب تابستانی (شمال غربی) را پیش میگیرند . در میرون شهر توکات از دو جانب راه داز هائی هستند که در عبور کاروان شترها و اسب هائی را که حامل مال التجاره هستند تعداد کرده برای هر شتر ربع ریشدال و برای هر اسب نصف آن باج دریافت میدارند ولی اسب و شتر هائی که سواری مسافرین یا حامل آذوقه هستند از ادای باج راهداری معاف اند . این رفت و آمد پی در پی مسافرین و مال التجاره سبب شده است پول در این نواحی دائماً در جریان است و توکات یکی از بهترین شهرهای عثمانی است . در سفر اول من بایران کاروان ما که جمعیتش زیاد بود نتوانست در توکات منزل نماید بجهت اینکه صدر اعظم عثمانی که مجبوراً برای رفع محاصره به بغداد رفته بود مقارن همانوقت مراجعت میکرد ، تمام کاروانسراها بلکه همه شهرها را اشغال کرده بود باینجهت کاروانباشی ما مجبور شد که از وسط شهر عبور نماید بدون آنکه در آنجا توقف کند و برود در شارلیسکو بار پیندازد ، و آرامه آنجا از این فقره خوشوقت شدند بجهت اینکه برای اظهار خلوص نیت و فروش شراب موقع خوبی بدستشان افتاد ، زیرا چون شراب آنجا خیلی خوب میشود مردم مقدار کثیری ذخیره برداشتند .

در خروج از شهر توکات برای رفتن بارض روم شهر از جانب جنوب در تنگنای یک کوه مرتفعی واقع شده است و میان این کوه و رودخانه که در شمال جاده جاری است راه کاروان بسیار تنگ است . در همین معبر بود که ما صدر اعظم را ملاقات کردیم که با ۴۰۰ نفر همراهانش از شکار مراجعت میکردند همینکه ما را دید سوارهای خود را در یکطرف برصف کرد و خواست عبور کاروان را تماشا کند . ما ۴ نفر فرانسوی بودیم که بدقت نظری بجانب ما انداخت و کاروانباشی را احضار کرده از او پرسید ما کیستیم ؟ کاروان باشی برای اجتناب از سوء ظنی که ممکن بود صدر اعظم از وجود فرانسویان حاصل کند در این موقع که خداوندگار اعظم با ایران می جنگد ، پا و گفت که اینها

یهودی هستند، صدر اعظم سری جنبانید و همینقدر گفت به یهودی شباهتی ندارند و اسباب خوشبختی ما شد که زیاده بر این سوآلی نکرد. شایدخیال داشت مخفیانه از عقب ما کس بفرستد و از حال ما تحقیقات بعمل بیاورد و ما را دستگیر نمایند، اما فرصت نیافت. همین که بمنزل رسید يك قابوچی با حکم سلطان رسیده منتظر او بود، و سلطان در آن حکم بمأموریت آن قابوچی سرصدر اعظم را خواسته بود، و فوراً امر قدر قدرت و اراده سنیه بموقع اجرا گذارده شد. سلطان مراد که پادشاه آنوقت بود خاطرش از هلاکت و شکست قشونش بدست ایرانیان متغیر بود و چون صدر اعظم را باعث این خسارت میدانست نتوانست خود را تسلی بدهد مگر این که مسبب اصلی این خفت و وهن را معدوم نماید.

اگر چه کاروان مدتی در توکات استراحت کرده بود اما دوسه روز هم باز در کار کلیکو که دو لیو تا توکات مسافت دارد اطراق نموده وجهه این بود که کار کلیکو قریه بزرگی است واقع در دامنه حاصل خیزی که شراپهای اعلی در آنجا بعمل میآید، و سکنه آن تمام مسیحی هستند و شغل و صنعت اغلبشان دباغی است، تیماج اعلای آبی رنگ در توکات و حوالی آن ساخته میشود. و معروف است که آب آنجا برای این صنعت مساعدت دارد و توکات برای تیماج آبی معروف است، چنانچه دیار بکر و بغداد برای تیماج قرمز و موسل یا نینوای قدیم برای تیماج زرد و اورسا برای تیماج سیاه معروف هستند. در دوهزار قدمی این قریه در وسط صحرا یک تخته سنگ عظیم یا قطعه کوهی دیده میشود که از طرف شرقی آن ۸ الی ۹ درجه بالا میروند میرسند بیک اطاق کوچکی که یک میز و یک تخت خواب و یک دولابچه در آن موجود است، که تمام آنها میان قطعه کوه از سنگ حجاری شده بیرون آمده است. و از طرف غربی باز ۵ الی ۶ درجه که بالا میروند بیک دهلیزی میرسند که ۶ پا ارتفاع و ۳ پا عرض دارد و همانطور از سنگ خارا حجاری شده و بیرون آمده است. با اینکه سنگ آن بسیار سخت است عیسو بهای سکنه آنجا را عقیده این است که سنت ژان کریزونوم در ایام جلای وطن باین قطعه کوه و تخته سنگ پناه آورده و در آنجا منزوی شده بود، و از آن دهلیز مردم را موعظه میکرد، و در آن اطاق کوچک که در سنگ خارا برای او ایجاد شده بدون فرش و لحاف و تشك روی سنگ خشك استراحت می نمود. تجار عیسوی که در هر کاروان قسمت عمده هستند وقتی که بآنجا میرسند

دوسه روز درقریه شارکلیکو توقف می نمایند که ازروئی فرصت بزیارت این نخته سنک و اظهار خلوص عقیدت پیردازند، و کشیشهای محل هر کدام بایک شمع مومی در دست میایند در آنجا نماز جماعت میخوانند، اما باز یکجهت دیگر هم هست که سبب توقف اجباری کاروان در این مکان میشود: چنانچه سابقاً گفتم در این ناحیه شراب بسیار اعلی بعمل میآید و قیمت آن نصف قیمت معمولی شراب توکات است باینجهت تجار ارمنی در آنجا توقف می کنند که ذخیره کامل برای طول مدت مسافرت خود تهیه نمایند.

در دویو مسافت شارکلیکو باید از میان گوههای مرتفع عبور گردد که از دو طرف پرتگاه دارد. در خاطر دارم که در مراجعت یکی از مسافرهای ایرانم سه نفر ارمنی را دیدم که در آن محل بواسطه پرت شدن دچار صدمه بسیار شدند. چون رسم آرامنه این است که وقتی میشوند کاروانی نزدیک میشود یک یادو روز قبل باستقبال هم کیشان و دوستان خود میروند و برای آنها بعضی مشروبات بهدیه میبرند؛ آرامنه شارکلیکو هم باستقبال کاروان ما آمده و از شرابهایی خوب خودشان آورده بودند، آن سه نفر ارمنی که ذکر کردم صبح آن روز مقدار زیادی از آن شراب نوشیده بودند، مستی آنها را متهور کرده خیالشان قوت گرفت که خود را زودتر بقریه برسانند، بنا بر این از کاروان جلو افتادند در حالتی که سوار همان اسبهای باردار بودند، بدون اینکه ملاحظه خطرات را بکنند. همین که قدری از کاروان دور واز گردنه کوه سر ازیر شدند از طرف شمال ۵ نفر سوار بر آنها تاخت آورد اول دوزوبین برای آنها پرتاب کردند و نفر از آرامنه جراحت سخت برداشته از اسب بزیر افتادند و یکی از آنها فرار کرده خود را در شکاف سنگها پنهان نمود، دزدان اسبهای آنها را با بارمال التجاره گرفتند. اگر چه بارها سپک وزن و صغیر الجثه بودند اما از قرار مذکور ده هزارا گو قیمت داشتند. کاروان که به قله کوه رسیده بود مائام واقع را میدیدیم، اما بواسطه تنگی راه و پرتگاه نمی توانستیم بآنها کمکمی برسانیم. دزدها هم که تمام پیچ و خم این راه را بلدهستند از چشم ما بزودی ناپدید شدند. وقتی که از جماعت کاروان کسی دور بیفتد خواه جلو برود خواه عقب بماند، مخاطرات بزرگ ممکن است علی نماید. خیلی اشخاص بواسطه پانصد قدم از دور افتادن کاروان صدمات بسیار کشیدند روزهای کاروان همیشه مساوی نیستند، گاهی زود تر و گاهی دیر تر به منزل میرسند. بر حسب اینکه آب و کاروانسرا یا جای مناسب بارگیری و منزل کردن

پیدا کنند که با ذوق دسترس داشته باشند ، چون باید از وسط کوهها علف و آذوقه حمل نمایند ، بعضی منازل هست که باید کاه و جو برای دو یا سه روز ذخیره و حمل کرد. اگر در ماه مه (ایار) مسافرت کنند علفها سبز و بلند است ، شتر و اسب میچرند و تغذیه آنها خرجی ندارد ، آنوقت کاه و جو بآنها نمیدهند . اما در ایامی که این حیوانات بارکش فقط علف سبز میخورند کم قوت میشوند و در روز مسافت زیاد نمی توانند طی نمایند ، این فقره برای مسافرین بسیار ناگوار است .

از آن کوهی که آرامنه مغلوب و مجروح شدند به آلموس میرود که قریه کوچکی است در کنار رود خانه که از روی آن بتوسط پل چوبی عبور میشود . از آلموس باید از میان يك جلگه وسیعی عبور کرده تا بکنار رودخانه قشنگی که موسوم است به طوفانلوسو برسند و در آنجا منزل نمایند ، این رود خانه هم بر رودخانه توکات ملحق میشود .

از این رودخانه باید بطرف يك کوه بلندی رفت که اهالی آن را «قره ماهور بیکی» اندران مینامند ، یعنی کوهی که بزرگان را پیاده میکند زیرا که بسیار سخت است و مجبوراً باید در سرازیری آن پیاده رفت ، راه بقدری بد و سخت است که دو اسب که بارشان ماهوت انگلیسی بود در زیر بار سقط شدند و افتادند ، و لحظه بعد اشخاصی پیدا شدند که گوشت آنها را با کمال لذت خوردند . ما خیال کرده بودیم آن روز را در يك چمنی که تا آن نقطه که اسبها مرده بودند نیم لیو بیشتر مسافت نداشت و يك چشمه آب خوبی هم در آنجا جاری بود منزل کنیم ، اما یکدسته سواره تاتار که انتظار دوسه دسته دیگر را میکشیدند قبل از ما در آنجا منزل کرده بودند و مجاورت آنها برای ما چندان مایه اطمینان نبود ، لهذا رفتیم یک ربع لیو دور تر جای راحتی را پیدا کرده راحت نمودیم . کاروان باشی ما به کاپیتان آن تاتارها دوسه لیو رتوتون باقدری نان بیسکویت و دو مینا شراب که بسیار مایه امتنان او شد پیشکش داده اما خبر مردن دو رأس اسب ما را در میان کوه که شنیدند بیشتر خوشحال شدند ، ده پانزده نفر آنها سوار شده به محل یا بوهای سقط شده تاخت آوردند . من خیلی مایل شدم که بدانم آنها چه میکنند : سوار قاطر شده تفنگم را بدست گرفته به بهانه شکار بر سر راه آنها رفتم . بعد از دو ساعت دیدم مراجعت کردند و یا بوهای مرده را پوست کنده قطعه قطعه کرده هریک از سوارها قطعه از آن را در زیر زین گذارده روی آن سوار شده بودند . باین ترتیب آن گوشت هم بیات میشود و هم تايك اندازه

از حرارت بدن اسب و سوار پخته میشود، و اغلب این گوشت را تاتارها همینطور میخوردند بدون اینکه قسم دیگر آنرا طبخ بدهند. در حضور خود من یکی از آنها یکپارچه از آن گوشت را میان دو پارچه سفید بسیار کثیف پیچیده بایک قطعه چوب هیزم آنرا کوبیده و خام خام بنا کرد به خوردن. این حرکت تاهشت روز مرا منقلب کرده بود، بطوریکه از هر قسم گوشتی نفرت داشتم.

در بالای این کوهی که ذکرش گذشت یک جلگه در میان آن چشمه واقعست موسوم به چشمه بلور، و نزدیک آنجا در سمت جنوب یکقریه دیگر دیده میشود. از آنجائیکه منزل کرده بودیم به یک قصبه کوچکی میرود که موسوم است به آدراس، و تمام سکنه آن ارمنی هستند در دولیو فاصله آدراس قریه اسپیدر واقع است.

انریدر یکقریه دیگری است در میان کوهها که کاروان در آنجا یکی دو روز ننگ می کند، هم برای دادن باج راهداری و هم برای اینکه شراب آنجا خیلی خوب و ارزان است، مسافرین مشکهای خود را پر مینمایند. اما در این چند مرتبه که من از اینراه گذشتم دو مرتبه در این قریه از شدت جمعیت قافله و اشتغال مردم بتحصیل شراب باج راهداری را ندادم، یعنی مامورین از عهده برنمیآمدند که جمع آوری نمایند. وقتیکه پیش ما آمدند و مطالبه کردند ما آنها را تمسخر کردیم آنها هم پی کار خود رفتند.

از انریدر یک قریه بزرگ دیگر میرود که آنهم در میان کوه است و تمام خانههای این قریه از سنک کوه تراشیده است، یعنی سنگرا بیرون آورده یکپارچه خانه ساخته اند. و همینطور پله هائیکه بیالای آن قطعه کوه میرود از سنک تراشیده شده اند. از این قریه بواسطه یکرودخانه که پل چوبی روی آنست گذشته یک قریه دیگر میرسند که موسوم است به زاکابا، و از آنجا بواسطه یکراه تنگی که در دو موضع بار شترها را باید گرفت و بدوش انسان از چهل پنجاه قدم مسافت عبور داد، یک جلگه کوچکی رسیده منزل مینمایند. این جلگه در پای یک کوهی واقع شده است که دیک میل مینامند. و آنطرف کوه قریه کورد آقا دیده میشود و از آنجا باید از سه رودخانه در آب عبور کرد. و پائین تر از آنها رودخانه دیگر است که از آن باید سه مرتبه عبور نمود، دو مرتبه از آب و یکمرتبه از روی پل. بعد از آن یک قریه میرسند که موسوم بکرمرو است از کرمرود بقریه سوی کمن و از سوی کمن باوری و از

لوری به شاو کوی که قریه های بسیار آباد خوبی هستند میرسند . در شاو کوی پیر مردی را دیدم که یکصد و سی سال داشت و در محاصره بغداد بواسطه سلطان مراد آذوقه و علیق یکروز قشون سلطان را از خود کفالت کرد ، و سلطان در عوض خود او و اولادش را مادام العمر ازادای هر قسم مالیاتی معاف کرد .

از قریه شاو کوی که خارج میشوند يك کوه سخت بلندی دیده میشود که موسوم بآجی داغی یعنی کوه تلخ است . در آنجا راه بقدری تنگ است که باید تك تك عبور کرد و در آنجا شترها و بابوها را می شمارند و هر سری یک مبلغی باید به کاروان باشی بدهند که وقتی جمعیت کاروان زیاد باشد مبلغ معتنا بیهی میشود . یک قسمتی از آن تنخواه باجرت هفت هشت نفر ارمنی داده می شود که در اطراف کاروان کشیک کشیده نگهبانی می نمایند و یک قسمت بمصارف لازمه دیگر میرسند و آنچه باقی می ماند دخل رئیس و کاپیتان کاروان است .

بعد از عبور از این کوه يك جلگه میرسند و منزل میکنند که موسوم به حیوکان دره سی است . و از این جلگه تا ارض روم سه قریه بیشتر دیده نمی شود ، که هر کدام منزل يك روز کاروان است ، و اسامی آن سه قریه آشکالا (عاشق آلا) وجنی و ایللی جبا است . در این سه روز آخری طی طریق از ساحل فرات میشود که هنوز آبش کم وضعیف است ، و آب خود را از سرچشمه های شمالی ارض روم اخذ می نماید . مقدار کثیر مارچوبه که در ساحل این رودخانه میروید خیلی تماشائی است . روزی چندین شتر مارچوبه بار میکنند . در يك لیو دور از ارض روم باید کاروان اجباراً مکث نماید در آنجا گمر کوچی و نایب پاشا می آیند همه بارهای مال التجاره را طناب پیچ میکنند و طنابی بشکل صلیب بهر باری می بندند و مهر میکنند برای اینکه تجار در داخل شهر نتوانند پارچه یا وجه نقدی از میان بارها بیرون آورده پنهان نمایند و نایب پاشا مخصوصاً برای این جلو کاروان میاید که ببیند شراب زیاد ذخیره دارند یا نه . چه در آن محل و چه در شهر بدون خجالت دائماً در اطراف تجار دور میزنند و چند بطری شراب طلب می نمایند ، که آنها هم جرئت مضایقه ندارند چون در ارض روم شراب بعمل نمی آید و شرابیکه در آنجا صرف میشود يك شراب سفید رقیق کم قوتی است که از منکرلی میاورند ، و انگورهای منکرلی خوب نمیرسند ، همیشه سبز است و لب ترش و شرابش خوب

نمیشود باینجه تجارت و مسافرین مجبورند شراب خود را برای تمام مدت مسافرت که تا باصفهان برسند از توکات همراه بردارند . معمولاً گمر کچی سه روز بکاروان وقت میدهد که رفع خستگی و استراحت نمایند ، و در آن اثنا بعضی میوهجات و شربت آلات برای تجارت معتبر هل و گل میفرستند ، که بعد بطور شایسته تلافی و جبران آنرا میکنند . همینکه سه روز گذشت میاید و ارسی می نماید و همه بارها را بازمی کند و صورت آنرا بر میدارد و این کار ممکن نیست در این مدت قلیل که کاروان در ارض روم چه برای باز دید گمر کچی و چه برای تجدید شتر توقف میکند صورت بگیرد . معمولاً ۲۰ الی ۲۵ روز در ارض روم اطراق میکنند .

ارض روم یکی از شهرهای سرحد عثمانی و ایران است و واقع در منتهای الیه يك جلگه میباشد که محاط است بکوههای بلند و دارای دهات بسیار است . اگر با محلات خارج از شهر و قلعه حساب کنند يك شهر بسیار بزرگی بشمار میرود ؛ اما خانه های آن خوب ساخته نشده اند تمام از چوب و گل و بی ترتیت بنا شده و در آنجا فقط بعضی آثار کلیساهای قدیم ارامنه و ابنیه آنها دیده می شود ، که دلالت می کند بر اینکه هیچوقت شهر قشنگی نبوده است . قلعه آن در روی يك بلندی واقع شده و از دو دیوار پشت سر یکدیگر محصور است ، بایک خندق بد و برجهای مربع که خیلی نزدیک هم بنا شده اند ، محل اقامت پاشا در آن قلعه است ، اما خیلی ناراحت و بناها در کمال خرابی و ویرانی است در همان محوطه يك بلندی دیده می شود که در روی آن يك قلعه کوچکی ساخته شده که منزل جان نثار آقا است ، و پاشا در آنجا هیچ قدرت و اختیاری ندارد ، و هر وقت خداوند گار اعظم سر پاشا بایکی از بزرگان این ایالت را می خواهد یک قاپوچی بایک حکمی نزد جان نثار آقا میفرستند که آن شخص محکوم بقتل را در آن برج دعوت نماید ، و حکم را در آنجا فوراً بمقام اجرا بگذارند . در سفر آخری که بایران می کردم نظیر این واقعه را مشاهده کردم : پاشای ارض روم چون از فرستادن دوازده هزار نفر جمعیتی که سلطان از او برای جنگ گاندی خواسته و تاخیر کرده بود و همین طور پاشای قارص شش هزار نفری را که برای همین مقصود از او خواسته و تماماً نفرستاده بود ، یک قاپوچی با حکم سلطان مامور شد که سر آن هردو پاشا را برای خداوند گار ببرد ؛ و وقتی که آن قاپوچی باسلامبول مراجعت می کرد در یکی از دهات عرض راه من او را ملاقات کردم بدون اینکه میل داشته باشم یا تقاضا کنم قاپوچی سر آن دو پاشای بزرگ را در میان یک کیسه بمن نشان داد که برای

خداوندگار اعظم هدیه میبرد .

میان دروازه اول و دویم قلعه طرف دست راست بیست و چهار عراده توپ دیده میشود که بسیار قشنگ هستند اما قنداق ندارند و همه را رویهم ریخته اند . این توپها را بارض روم آورده اند که در موقع جنگ خداوندگار اعظم با ایران که اغلب اتفاق میافتد بمصرف برسند .

در ارض روم چندین کاروانسرای بزرگ وجود دارد . زیرا که ارض روم هم مثل توکات یکی از بزرگترین معا بر مملکت عثمانی است . در حول و حوش ارض روم شراب بعمل میآید اما از جنس خوب اعلی نیست ؛ و چون شرب شراب در کمال تأکید ممنوع است باید خیلی پنهان و درخفا بدون اطلاع قاضی خریداری کنند . اگرچه هوای ارض روم خیلی سرد است ، اما جو چهل روزه میروید و گندم شصت روزه ؛ و این مسئله یکی از چیزهای عجیب قابل ملاحظه است . در این شهر عمل گمرک خیلی سخت است از پول طلا و نقره و سایر امته که از آنجا بیرون میبرند حق گمرک دریافت میشود . از هر بار شتر ابریشم که از ایران میاید هشتاد اکو حق گمرک می گیرند ، و هر بار شتر هشتصد لیور وزن دارد چون راهها کوهستانی و سخت است ، بیش از این مقدار به شتر بار نمیکنند . اما در جلگه و صحرای صاف تاده کینتو بریک شتر میتوان بار کرد .

برای پارچه های هندی هر باری تا یکصد اکو حق گمرک می گیرند ، اما این بارها خیلی سنگین تر از بار ابریشم است ، ولی باقی مال التجاره از روی قیمت شش درصد حق گمرک می دهند . اگر تجار برای هر باری سر بسته هشتاد اکو حق گمرک و حق پاشا بدهند بار را بدون معاینه و باز کردن میگذرانند ؛ اگرچه تمام بار طلا و جواهر باشد . این تجار گاهی با شتر دار ساخت و ساز کرده سه بار را بدو شتر بار میکنند ، که حق گمرک کمی کمتر بدهند . ایریشمی که از شماخی و گنجه و تفلیس میاید یکمن دوا کو گمرک میدهند . یکمن (باتمان) معادل است با شانزده لیور و یک لیور شانزده انس است . اما ابریشم کیلان با اینکه اعلی تر و نازک تر و گرانتر است هر یکمن یک اکو و نیم حق گمرک ادا مینماید ، وجهه این است که ابریشم کیلان تمام وارد تبریز میشود ، و از تبریز راههای دیگر هست غیر از ارض روم که ابریشم را حمل بحلب و از میر کنند ، و از آنجا که دوشهر منحصر بفرد است برای این کار باید بیرند بفرنگستان بفروشد . بطور اختصار مینویسیم که از کیلان سه قسم ابریشم میاورند : اول شعر بافی دویم خرواری و سیمی را لژی میگویند

(گویا مقصود از لژ کج باشد که بواسطه تحریف لژ شده است) اما قیمت ابریشم مختلف است، بتقاضای وقت و سال ترقی و تنزل میکند. از شماخی و گنجه و تفلیس دو قسم ابریشم میاید: يك قسم نازك كه شعر بافی میگویند و قسم دیگر خشن كه اروش مینامند. اگر آخری ده اكو قیمت داشته باشد اولی هیجده اكو میارزد. هر وقت گمر کچی ارض روم بخواهد تعدی کند و از حق معمولی گمرک زیاده تر دریافت دارد، تجار هم راه را تغییر داده از توکات بدیار بکر و از آنجا بدوان و ازدوان به تبریزی میروند، و سزای بی عدالتی او را بدین قسم در کنارش میگذارند آنوقت گمر کچی ارض روم که دچار خسارت میشود، برای اطمینان تجار يك مبلغ گزافی برده بطور ضمانت بدست خان ایروان می سپارد که او بتجار قول بدهد که دیگر در گمرک ارض روم بسانها تعدی نخواهد شد، والا از آن وجه ضمانت جبران خسارت آنها را خواهند کرد. تجار هم مطمئن شده باز آن راه رجوع مینمایند. ارض روم سابقاً یکی از شهرهای عمده ارمنستان بوده و هنوز در محلات خارج از شهر آنجا بسیاری از خانواده های ارمنه ساکن هستند که در کلیساهای قدیم با آزادی باعمال، مذهبی خود مشغول اند. حکومت ارض روم بقدری مهم و منفعت خیز است که یکی از بنادر عمده عثمانی بطرف ایران محسوب میشود. عبور و مرور کاروان برای پاشا و گمر کچی هر دو اسباب دخل گزاف و ثروت یی حساب است. هر قدر تجار زرنگی و حیل و بکار ببرند باز نمیتوانند آنها را فریب بدهند. اغلب امتعه سبك را کنار میگذارند که عوض حق گمرک جنس بدهند. گاهی هم گمر کچی درباره آنها ملایمت میکند و سخت نمیگیرد و اجناس سبك را بجای اجناس سنگین قبول مینماید. در ارض روم اول نقطه ایست که پول ایران دیده میشود. من بدقت ملتفت شدم که در این نواحی در دچشم زیاد است و شخص زود مبتلابان میشود و طبیب و کحال مخصوص هم برای معالجه آن یافت نمیشود. در سفر آخری من، یک جراح مخصوصاً از فرانسه همراه برداشته بودم که در موقع لزوم رفع احتیاج مرا بکند. در ارض روم دو مدت توقف من خیلی معالجات مفید کرد.

برای اینکه چیزی فراموش نشود و از قلم نیفتد باید در اینجا یک کلمه هم از راه دیگری که بارض روم از اسلامبول هست اما از آنجا کم مر او ده میشود ذکر بکنم: از ارض روم بشهر طریز روند قدیم که حالا طرابوزان می گویند و در کنار دریای سیاه واقع است پنجروز بیشتر راه نیست. از اسلامبول که بکشتی سوار

شوند اگر باد مساعد باشد چهار پنج روزه بآنجا میرسند ، بنا بر این در ظرف مدت ده یا دوازده روز بامخارج کم میشود از اسلامبول بارض روم رسید . بعضی ها اینرا هرا اختیار کردند اما بآنها خوس نگذشت و میل نکردند دوباره بآن راه رجوع نمایند ؛ زیرا که در این خط دریانوردی بسیار خطرناک است ، بجهت اینکه این دریا راهمیشه مه گرفته و مستعد انقلاب و طوفان است . بیشتر وجه تسمیه آن بدریای سیاه همین سیاهکاری آن است ، نه فقط رنگش آن که تیره و سیاه است زیرا که در همه السنه زنده و مرده سیاهی کنایه از شامت و تیره روزی است .

روزی که کاروان^۱ ارض روم حرکت میکند ، بیش از نیم لیو نمیتواند راه برود ، برای اینکه پاشا و گمر کچی مجبورش میکنند که بیرون شهر مکث نماید که یکمرتبه دیگر بار و صندوقهای او را و ارسی کنند و ببینند وجه نقد پنهان نکرده باشد ؛ زیرا که از وجوه تقدینه که از خاک عثمانی خارج میشود دودر صد باید حق گمرک ادا نمایند ، و بتصور اینکه تجار وجوه نقد را در شهر نزد دوستان خود یا در زیر خاک پنهان نکرده باشند یکمرتبه دیگر میان صحرا بارها را تفتیش مینمایند . گمر کچی شخصاً در آن نقطه حاضر میشود ، اما اغلب بملاحظه اینکه تجار کدورت حاصل نکنند و راه را تغییر ندهند چشم پوشی نموده از بسیاری از اشیاء صرف نظر میکنند و رویهم رفته یک در صد بیشتر عایدش نمیشود ؛ و اگر باصرار ملاحظه فواید پاشا نمیشد شاید گمر کچی ابدأ اقدام باین تفتیش ثانوی نمیکرد و در آنجا حاضر نمی شد ، از ترس اینکه تجار آزرده و متغیر نشوند بهمان وجوه دریافتی در شهر اکتفا مینمود . آنروز هم برای تملق تجار و دلجوئی آنها نیاز مفصلی در همان صحرا تدارک کرده معتبرین تجار را دعوت میکند . بعد از ظهر که ناهار صرف شد و کار تفتیش هم پایان رسید گماشته پاشا در میان قافله جار میکشد که آقایان تجار حرکت بفرمائید و براه بیفتید مرخصید . حوالی عصر کاروان از آن محل حرکت میکند اما گماشته گان محیل پاشا تاروز دیگر در آن نقطه می ماخذ که شاید از تجار عمداً کسی در شهر عقب مانده باشد و بعد چیزی بقاچاق در ببرد و شبانه بکاروان ملحق شود .

از این منزل آخر کاروان بسمت قلعه حرکت می کند که بحسن قلعه موسوم است . در آنجا باید قافله که از ارض روم بایروان میرود برای هر بار شتر یا یا بومی نصف پیاستر را هداری بدهد ، اما در مراجعت فقط نصف آن مبلغ را ادا مینماید . از این قلعه باید در فرت نزدیک پلی که موسوم است بچوپان کپری (کربلی)

که در محاذات یکقریه واقع شده و در آنجا اردو زد. در روی این پل که بهترین پلهای آن خط راهست دیده میشود که دورودخانه بیکدیگر اتصال جسته میروند داخل ارس میشوند: یکی رودخانه قارص و دیگری بین کیل که از کوهی خارج میشود. کاروان معمولاً یک یا دو روز در این پل لنک میکند بجهت این که در این نقطه قوافل از یکدیگر جدا می‌شوند. بعضی‌ها بطرف قارص میروند و بعضی دنباله همان راه بزرگ را تعقیب مینمایند، در این محل اطراق میکنند که مراسم وداع بعمل آورده یک شبی هم باتفاق عیش و شادی نمایند. اغلب از راه قارص میروند؛ اولاً برای اینکه از چندین مرتبه بآب زدن در ارس اجتناب نمایند و ثانیاً برای این که در سر راه بزرگ یک گمرگخانه که از هر شتر ۴ پیاستر و از هر یابود و پیاستر دریافت میدارد، امداد قارص با نصف این مبلغ از گمرک رد میشوند.

من دومرتبه از راه قارص مسافرت کردم راه پر زحمت طولانی است: از آن پل که حرکت میکنند چهار روز اول را تماماً باید از کوه‌های جنگلی یا صحرای خشک عبور کرد که در تمام آن طول مسافت بیشتر از یک قریه دیده نمیشود. اما نزدیک قارص که میرسند وضع زمین تغییر میکند و فرح انگیز تر میشود و میوه و حبوبات و غله خوب بعمل میآید. قارص در ۷۸ درجه و ۴۰ دقیقه طول و ۴۲ درجه و ۴۰ دقیقه عرض در یک زمین خوبی واقع شده است. این شهر خیلی بزرگ اما کم جمعیت است و حال آنکه ارزاق در کمال خوبی و فراوانی و ارزانی است. خداوند گار اعظم اغلب این نقطه را برای محل اجتماع قشون خود انتخاب میکرد برای اینکه آنها را بحال نظم و خوشی حاضر نماید. کارگران و عمله جات میفرستاد که در آن حول و حوش دهات و آبادیها ایجاد و بنانمایند. شاه ایران آنجا را مثل جلفا و بسیار نقاط دیگر که در سرحد عثمانی واقع است خراب کرده بکلی ویران نمود که قدمگاه و محل استراحت و اجتماعی برای قشون خداوند گاری باقی نماند.

از قارص بایروان ۹ روز راه کاروانیست، و چون در این راه منازل صحیح و مرتبی یافت نمیشود، باید در نقاط راحت مناسب اردو زد. روز اول از یک دیر و قریه عبور میشود که هر یک از دیگری خراب تر است. روز بعد بخرابه یک شهر بزرگی میرسند که موسوم است بآنی کاکا، بزبان ارمنی یعنی شهر آنی که اسم یکی از سلاطین ارمنستان میباشد که بانی آن بوده است. در کنار دیوار شرقی شهر بطول یک رودخانه تند آبی عبور می‌کند که از جبال منکرلی شروع شده

برودخانه قارص میریزد. محل شهر در يك نقطه مستحکم نظامی واقع شده که بدو خط راهی که وصول بشهر منحصر بآنها است مشرف است. آثار دیرهای متعدد در آنجا دیده میشود که دوتای آنها هنوز بالتام باقی است، و مدعی هستند که از بناهای سلاطین است. از آنجا تا ایروان در مسافت دوروز راه بیش از دو قریه بنظر نمیرسد که در قریه آخری باید از دامنه کوهی عبور کرد و از اطراف اسبهای بسیار برای فروش بآنجا میاورند.

حالا باید آن راه بزرگ را پیش گرفت که از آنجا بر میگردد بآن پلی که تجار باقتضای مصلحت خود از هم جدا میشدند و ذکر آن گذشت.

در دولیو فاصله آن بل طرف دست راست، مستقیماً بسمت جنوب يك کوه بزرگی دیده میشود که اهالی مینگول مینامند. از این کوه چشمه های بسیار بیرون میاید که از یک طرف رود فرات را تشکیل میدهد، و از طرف دیگر رودخانه قارص را که در چهارده پانزده لیو زیر ایروان بارس داخل میشود.

رودارس که قدما ارکس مینامیدند از کوه های دیگر که در مشرق مینگول واقع هستند سرچشمه های خود را اخذ مینماید و بعد از آنکه بطور مارپیچ از خاک ارمنستان عبور کرد و بواسطه الحاق چندین رود دیگر عظمت حاصل نمود در فاصله دوروز تاشماخی که سرحد قدیم مذهب باشد بیجر خزر میریزد.

جمعیت عمده تمام ممالک و اراضی که رودارس و قارص و چندین رودخانه دیگر از آنجاها عبور میکنند مسیحی هستند، و قلیلی از مسلمانان که در آنجا ساکن میباشند بقدری متعصب و دارای عقاید موهومه هستند که ابد از آبهای این رودخانه ها نمی آشامند، و برای شست و شو استعمال نمیکند، و همه این رودخانه ها را بواسطه مس و استعمال عیسویها نجس میدانند. مسلمین مخصوص خودشان چاهها و آب انبارها دارند که راضی نمیشوند يك نفر عیسوی نزدیک آنها برود. اینقدر مسلمانان این نواحی متعصب و دیوانه هستند اما زنهای ارمنه جلفا هم که بعد شرحش را خواهم گفت بهتر از آنها نیستند، بجهة اینکه آنها هم از آب رودخانه زاینده رود که از اصفهان میگذرد نمی آشامند و استعمال نمی کنند، بجهة اینکه مسلمانها در آنجا شست و شو مینمایند؛ آنها هم از آب چاههای مخصوص خود مینوشند. حتی گوشت ذبیحه مسلمین را هم نمیخورند.

از بل چوپان کربی که بایروان میروند قوماشور قریه اول است که محل اردوی کاروان میشود. از قوماشور بعلی کارکارا میرود که منزل دوم است. این

يك قريه بزرگي است که تمام سکنه آن عيسوی هستند و خانه ها در زیر زمين مانند سرداب بنا شده است . در ۷ مارس (۱۵ حوت) سنه ۱۶۵۵ که سفرسيم من بايران بود، خاطر ميايد که در اين منزل بقدری برف روی زمين بود که بارهای مال التجاره را با زحمت بسيار از میان برف بيرون میکشيدند و ما مجبوراً ۸ روز در آنجا ماندیم و گمر کچی ارض روم که از وضع ناگوار کاروان مطلع شد با پانصد نفر سوار آمد که راه کاروان را بکوبند و صاف کنند و جمعيت کثیری از دهاتیهای اطراف را جمع کرده که بارهای مال التجاره را از میان برف بيرون بیاورند . اما این شفقت را گمر کچی فقط بر عايت حال کاروان نمیکرد منافع خاص خود را منظور داشت بجهت اينکه در ۲۲ مارس بایستی يك گمر کچی جدیدی با رض روم بیايد و آن قدیمی معزول بشود . چون کاروان ما خیلی بزرگ بود و مال التجاره زیاد همراه داشت اگر قبل از ورود گمر کچی جدید این بارها وارد ارض روم نمیشد بیش از یکصد هزارا کو ضرر او میشد . خلاصه آن سفر برف بما خیلی صدمه وارد آورد و چون نمیتوانستیم حرکت کنیم کاروان اغلب متفرق میشد و خیلی از اهالی قافله بواسطه خیرگی برف چشمان معیوب شد و از کار افتاد . چون اقتضای هوای آن مملکت نبود که در ماه مارس اینقدر برف ببارد کاروان قبل از وقت تدارکات لازمه برای حفظ سرما ندیده بود و لباس و سایر اشیاء لازم را تهیه نکرده بود . مثلاً رسم است وقتی که چندین روز متوالی بنا باشد در برف مسافرت کنند سرو صورت را بایک پارچه ابریشی سیاهی که مخصوصاً برای حفظ چشم از صدمه برف است می پیچند ، و بعضیها يك کلاه آستر پوستی بسر می گذارند که پشمهای سیاه بلند بر روی چشم میریزد ، و همان نتیجه از آن گرفته میشود .

کاروان معمولاً دوازده روز از ارض روم بايروان میرود . روز دوم از منزل علی کارا سه مرتبه باید از رود ارس بآب زد و عبور کرد . روز بعد باید باز از ارس گذشت بجهت اينکه این رود خانه خیلی حرکت ماریچی دارد . در يك لیو و نیم فاصله از آن نقطه که دفعه چهارم از آن عبور میکنند در میان کوه يك قلعه ایست که کاقیشقان مینامند و این آخرین قلعه تر کها است . از آن طرف گمر کچی هائیکه در آن قلعه منزل دارند از آنجا می آیند نزدیک کاروان برای گرفتن حقوق گمر کچی که عبارت است از چهار پیاستر برای بارشتر و دو پیاستر برای بار یا بو . در همان سال ۱۶۵۵ که کاروان در يك لیو مسافت این قلعه کاقیشقانی اردو زده بود تمام سکنه این جبال ارمنی بودند ، يك کشیش فقیری را دیدیم که باده پانزده نفر که چند

نفر آنها هم کشیش بودند آمده قدری نان و جوجه و میوه برای ما آورده از تجار احسانی درخواست کردند ، چهارم آنها را راضی نمودند . چهارپنج ماه قبل يك چشم این کشیش بیچاره بواسطه ضربت يكجان نثاری کور شده بود . آن مرد وحشی آمده بود در آن قریه که آن کشیش منزل داشت و عنفاً از او پول خواسته بود و چون آن بیچاره تنخواهی نداشت آن نابکار از غیظ خنجر خود را به چشم او فرو کرده چشمش را از حدقه بیرون آورده بود . کشیش باقای قریه تظلم کرد او هم حکم داد جان نثار را گرفته بمجازات برسانند ، ولی فرار کرد و شکایت کشیش نتیجه نبخشید : از منزل آخری که در کنار ارس اردو زده بودیم باید رفت بیک نقطه دیگر باز در ساحل همان رودخانه اردوزد ، و يك قریه در ربع لیو فاصله آن نقطه نمایان است . روز بعد باید از يك رودخانه عبور کرد که از قارص میاید و میان ایران و عثمانی حد فاصل است . و روز دیگر باز باید در ساحل ارس که نیم لیو دور از یک قریه کوچکی است توقف نمود و این آخر دفعه ایست که این رودخانه دیده میشود که چندین مرتبه از روی آن عبور کرده بودیم . از ارس باید رفت در يك جلگه اردو زد که قریه نزدیک آن واقع و خیلی خوب پیدا است . روز بعد کاروان در يك صحرائی منزل کرده فردای آن روز به اوج کلیسا میرود ؛ که از آنجا تا ایروان نصف روز راه است . چون به آخر خاک عثمانی رسیدیم برای رفع خستگی قارئین این فصل را در همینجا ختم میکنم و از اول دخول بخاک ایران يك فصل دیگر شروع مینمایم .

فصل سیم

شرح بقیه راه اسلامبول باصفهان از اوایل خاک ایران تا ایروان

بعد از ورود بخاک ایران از ممالك ارمنستان اول نقطه که قابل ملاحظه و مستحق شرح و بیان است اوچ کلیسا است که در سه لیو مسافت ایروان واقع شده است. و آن عبارت است از سه دیر که بفاصله معین دور از یکدیگر بنا شده اند. بزرگتر و قشنگ ترین آنها محل اقامت باطریارش ارامنه است. و یکی دیگر در جنوب آن بفاصله یک تیر رس تفنگ بنا شده است. و سیمی در سمت مشرق در ربع لیو فاصله واقعست که دیر دختران است. ارامنه اینجارا اگمیاشین می نامند یعنی پسر منحصر بفرد که اسم کلیسای عمده است. در تواریخ ارامنه چنین ضبط شده که سیصد سال بعد از تولد عیسی شروع به بنای آن شد همینکه دیوارش بقدر تکیه گاه بالا آمد شیطان شبها میآمد هر چه روز ساخته بودند خراب میکرد و این معامله دو سال بطول انجامید، یکشب حضرت مسیح ظاهر شد و از آن شب دیگر شیطان مانع اتمام بنای کلیسا نشد، و این کلیسارا نثار سنت گر گوار کردند که در نزد ارامنه خیلی مقدس و محترم است. یکمیزی از یکپارچه سنک در آنجا دیده میشود که بموجب تاریخ ارامنه سنگی است که حضرت مسیح هر وقت به سنت گر گوار ظاهر میشد در روی آن استراحت میفرمود. هر کس داخل کلیسا میشود میرود با کمال ادب و احترام و خلوص نیت آن میز را می بوسد.

دیر دوم بافتخاریک شاهزاده خانمی ساخته شده که با چهل نفر از دختران نجیب از ایتالیا بملاقات و زیارت سنت گر گوار آمده بود، و یکی از سلاطین ارامنه او را با مادرهای بسیار در چاهی انداخت و مارها بهیچوجه باو آسیبی نرساندند و او بطور اعجاز و کرامت چهارده سال در آن چاه زنده ماند و از آن وقت در سه لیو مسافت اطراف آنجا مار کسیرا نمیگزد. آن پادشاه ارمنی چون بت پرست بود میخواست از آن شاهزاده خانم که بسیار وجیه بود و رفقای او که همه جمیل بودند کام بستاند و بانها انواع صدمات را وارد میآورد، اما آنها به خواهش و هوس او تن در ندادند و صدمات او را با فضایل و اخلاق حسنه تحمل میکردند، و چون بالاخره از کامیابی مایوس شده همه آنها را بقتل رسانید. این

است آنچه‌ی که آرامنه در تاریخ بنای آن دیر روایت میکنند .

رسم وعادت آرامنه که بایران می‌روند یا از آنجا می‌آیند تماماً اینست که باوچ کلیسا رفته از روی خلوص عقیدت زیارت کرده کاروان هم معمولاً پنج شش روز در آنجا اطراق مینماید . در آن ایام آرامنه می‌روند نزد پاتریارش معاصی خود را اعتراف نموده تقدیس و ادعیه خیریه او را دریافت میدارند .

پاتریارش چهل و هفت آرشوک در زیر حکم خود دارد و هر آرشوک چهار پنج نفر کشیش که با آنها در یک دیر با اشتراک زندگی نموده و هر کدام اداره چندین نفر مؤان (راهب) را بعهده دارند . همینکه از نماز جماعت و اعمال مذهبی فراغت حاصل می‌کنند باجماع می‌روند بکشت و زرع اراضی مشغول میشوند . عایدات پاتریارش بزرگ سالی قریب بشصدهزارا کو بالغ میشود . تمام آرامنه مسیحی همین که بسن پانزده سالگی رسیدند باید سالی پنج‌شاهی باو بدهند بعضی‌ها هستند که قوه و استطاعت ادای این وجه را ندارند اما اغنیا عوض آنها جبران مینمایند و هستند اشخاصی که سالی تاسه اکوهم نیاز می‌کنند . تمام این‌تخواه در کیسه پاتریارش نمی‌ماند بعضی از سالها میشود که از اندوخته شخصی خود هم روی آن میگذارد برای کمک و دستگیری ضعفا و فقرای آرامنه که نمیتوانند از عهده خراجی که باید بسلطین اسلام که در تحت تبعیت آنها هستند بدهند بآیند ، و از ترس اینکه ضرورت و احتیاج آنها را مجبور بقبول دین اسلام نکند و خود و زن و بچه‌شان را بمرض بیع در نیاورند ، پاتریارش بهر وسیله که بتواند در صدد علاج کار آنها بر میاید ، و آرشوک‌ها هم هر کدام هر چه در قوه داشته باشند برای او می‌فرستند که در حمل این بار گران با او شرکت کرده باشند . باین جهت آنچه پاتریارش از یک طرف دخل میکند از طرف دیگر میدهد ، بطوری که از عایدات هشتاد هزار قریه ارمی نشین که در زیر حکم و قلمرو او هستند هیچ طرفی نمی‌بندد و این عدد قراء را من از آرشوک سنت اتیسان شنیدم که از روی یقین بر صحت آن اطمینان میداد ، در موقع دیگر شرح مذهب آرامنه و بعضی عیسویهای دیگر مشرق زمین را از روی اطلاعاتیکه در محل حاصل کرده‌ام برای قارئین بیان خواهم کرد . اما در این کتاب اول فقط از مسائلی صحبت خواهم کرد که در راههای مختلفه پاریس باصفهان بیشتر قابل ملاحظه و طرف اهمیت هستند .

در ۱۶۵۵ که از ایران مراجعت می‌کردم در اواخر فوریه بود که باوچ کلیسا رفتم . کاروان ما بازده روز در آنجا اطراق کرد ، جهت اینکه هم شدت برف

را هر ا مسدود کرده بود و هم ارامنه میخواستند کار ناوال را در آنجا بزیارت و اظهار خلوص نیت بگذرانند. روز بعد از ورود من بملاقات پاتریارش رفتم، مراد اخل اطاق کوچکی کردند که پاتریارش در آنجا روی حصیری بسبك مشرق زمین نشسته، و باها ارامانند خیاط های ما چهارزانو کرده بود. چهار نفر آرشوك و نه نفر اوك هم دور اطاق بهمان هیكل نشسته بودند. میان او کها یکنفر بود که زبان ایطالیائی را خوب حرف میزد. پاتریارش از من پذیرائی خوبی کرد، قریب سه ساعت با او وقت گذراندم؛ خیلی اظهار میل می کرد بملاقات یکی از کشیشان فرانسوی که دوستانه با او صحبت بدارد، بجهت اینکه میگفت میدانم فرانسوی ها مؤدب و مهربان و باتریت هستند، برخلاف ایطالیائیها که میخواهند با کشتی وجدال مقصود را پیش ببرند. در این صحبت بودیم که یکی از مؤانهای دیر وارد شد که مدت بیست و دو سال بود برای کفاره گناهی که کرده بود با احدی متکلم نشده بود. در مشرق زمین مؤان هائی هستند که سخت تر از اینها هم برای خود جیره و کفاره معین میکنند. من هیچ آدمی بمیبی و لاغری این مؤان ندیده بودم. پاتریارش عمداً او را احظار کرده بود و قدرت روحانی خود را بکارزد و باو امر کرد که این سکوت طولانی را قطع نماید او هم فوراً اطاعت کرد.

چون میخواستم از پاتریارش اجازه رفتن حاصل کنم گفت عصرانه آوردند که عبارت بود از پنیر و گلابی و سیب و یکقسم پیاز. وقتی همه آن ها را روی سفره چیدند که يك نوع چرمی بود که روی زمین گسترده بودند، پاتریارش دعائی خواند و نان را تقدیس کرد، و بعد پارچه پاوچه نمود بهريك سهمی داد و برای خود يك لقمه کوچکی برداشت، شراب را هم تقدیس کرد اما خودش هیچ ننوشید، ولی من يك گلابی و يك جام شراب صرف کرده مرخصی خواسته مراجعت کردم. بجای خود از وضع زندگانی و جدیت کشیشان ارامنه صحبت خواهم کرد که باچه سختی ایام پرهیز را حفظ میکنند، و چقدر مقید نگاهداری صوم های مختلفه خود هستند که در سال بیش از شش ماه میشود.

در آن مدتی که کاروان در اوج کلیسا اطراق داشت پاتریارش هر روز مرا مفتخر کرده شراب و خربوزه و میوه جات دیگر میفرستاد، و بعضی از روزها ماهیهای قزل آلای اعلی بیزرگی دوپا و سه پا هم بر آن هدایا می افزود. روز شنبه که شب یکشنبه کلوخ اندازان بود پاتریارش فرستاد از تمام کاروان خادم و مخدوم دعوت کرد که روزیکشنبه بروند بنماز جماعت و بعد در

دیر صرف نهار نمایند. این یکشنبه روز آخر ایام کارناوال آرامنه است و از روز بعد شروع بایام پرهیز میشود. بعد از آنکه رسومات نماز جماعت باتمام رسیده تمام مردم رفتند داخل يك گالری طولانی شدند که سقف آن طاق زده شده بود و پانزده الی بیست پا عرض داشت. از دو طرف گالری باسنگهای متعدد میزی ترتیب داده اند بطول خود گالری ونیم تختی هم بهمان طول برای نشستن. در يك سر گالری میز دیگری باندازه چهارپای مربع؛ و روی آن یک طبقه دیگر داشت که بروی چهارستون نازک نصب شده و در آن گالری بمنزله شاه نشین بود. در مقابل در و روبروی آن يك صندلی برای پاطر یارش گذارده بودند که بتواند طول گالری را ببیند. و دو صندلی هم در طرفین پاطر یارش برای دو نفر از آرشو کها بود. تمام این میزها و صندلیها از سنک است. سایر آرشو کها و اوکها و مؤانها و مدعوین در سر آن دو میز طولانی نشستند. پاطر یارش و آن دو آرشو ک در سر آن میز مربع دو طبقه تاجدار بودند. در آن سر گالری روبروی میز پاطر - یارش يك درب کوچکی واقع است که دوسه پله باین رفته داخل مطبخ میشود، که از آنجا گوشتها و خورا کهای بیرون میاید. اغذیه که آنروز بمادادند اقسام پلوهای الوان بود که من در راهپورت خود رنگ آمیزی کرده شرح داده ام. و اقسام ماهیها که از جمله ماهی قزل آلا بود. کلیه چهل ظرف خورا ک آوردند و لسی ظرفها بقدری بزرگ و پر بود که باز حمت حمل و نقل میکردند. تمام ظرفها را در روی زمین پای میزی گذاردند که پاطر یارش نشسته بود. پاطر یارش بعد از آن که سر پوشها را برداشتند برخواسته بیایستاد و همه حضار هم برخواسته ایستادند. پس دعائی خواند و اغذیه را تقدیس کرد. آنگاه شش نفر از اوکها با قاشقهای بزرگ خورا کها را از ظرفهای بزرگ برداشته در ظرفهای کوچکتر میریختند و روی آن دو میز طولانی را از اغذیه مستور ساختند. پهلوی هر کس يك یخدان بزرگ سفالین گذارده پراز شراب میکردند؛ تا خالی میشد دوباره پرمینمودند. شرابها هم حقیقه بسیار اعلا بود. اما برای پاطر یارش و آندو آرشو ک که بر سر میز او بودند فقط بهر کدام دو عدد تخم مرغ با بعضی سبزیها دادند. برای سایر آرشو کها هم که سر میزهای بزرگ بامهمانها نشسته بودند، حتی بعضی اوکها هم چیزی نخوردند مگر قدری ماهی. شراب ابدأ صرف نکردند.

در اواخر نهار يك اوک کاغذ و قلمدانی در دست برخواسته دور میزها بنای گردش را گذارد و از هر کس میپرسید که برای کلیسا چه نیاز میکند.

هر کسی بقدر اخلاص و همتش چیزی نیاز کرد؛ و اوک اسامیرا بامبلغ و جنس نذورات می‌نوشت که روز دیگر بجمع آوری آن اقدام نمودند. بعضی از تجار معتبر متمول تادو تومان دادند. کمترین وجهی که خدام و نوکرها دادند يك طلا بود. مبلغ و مقدار تومان و طلا را در فصل مسکوکات شرح میدهم. منهم چهار تومان باسم خودم گفتم و اوک ثبت کرد. چهار تومان متجاوز از شصت اگومیشود (تقریباً معادل با هجده تومان پول حالیه ایران است) بشرط اینکه فردا بعد از نماز جماعت به پادشاه من دعا بکنند، و همچنین بخداوند گاری دوک دورلثان که من بشرف نوکری ایشان نائل هستم. کشیش جواب این شرط مرا نگفت و رفت تفصیل را بپاطر یارش حکایت کرد بعد از طرف ایشان جواب آورد که اگر هم چیزی ندهید تکلیف ما است که در حق اولین سلاطین مسیحی و خداوند گاری دوک دورلثان و تمام خانواده سلطنت فرانسه دعا کنیم. همینکه اوک از نوشتن اسامی فارغ شد خورا کها را از روی میزها برداشتند. و پاطر یارش باز دعای شکرانه تلاوت کرد. آنوقت میوه‌های بسیار و خربوزه‌های زیاد آوردند. پس از مدت قلیلی صدای زنك ناقوس بلند شد و همه رو بکلیسا آوردند. دیگر در خاک عثمانی نبودیم که نتوانند صدای زنك ناقوس عیسویها را متحمل شوند. پادشاه ایران همه قسم اعمال مذهبی را بعیسویها اجازه می‌دهد، و این طایفه در ایران کمال آسایش و آزادی را دارند، و در همه کلیساهای ارامنه که قوه داشته‌اند از ممالک مسیحی لوازم آنرا حمل کنند ناقوس و زنك وجود دارد.

بعد از اتمام ناقوس، پاطر یارش بمن پیغام داد که مارسم نداریم که امروز و هیچ روز دیگر وقت را بلهو و لعب و تفریح بگذرانیم، اما چون میدانیم عیسویان اروپا عادت بخوش گذرانی دارند، میل دارم که وقت شما و چند نفر تجار رفقای شما بخوشی بگذرد گفته‌ام يك جنك گاومیش ترتیب دادند.

در این مملکت از این حیوان بسیار است که بکار زراعت آنها می‌خورد. از ماده آن شیر بسیاری بعمل می‌آید که از آن روغن و پنیر درست میکنند. و این شیر را با اقسام شیرهای دیگر مخلوط می‌نمایند. يك ماده گاومیش تاروژی بیست و دو پینت هم شیر میدهد.

برای تماشای این جنك ما را بردند بیک میدانچه بزرگی که اطرافش بادیوار محصور بود و هشت گاومیش در آنجا حاضر کرده بودند، برای اینکه آنها را بخشم بیاورند ماهوت قرمزی روی هر يك میاندازند و این علامت چنان آنها

را مست و متغیر کرد که در حمله اول دو رأس آنها بر زمین خورده فوراً هلاک شدند، و سایرین هم هیچکدام نبودند که چلاق نشده باشند. همینکه جنگ گاو میش تمام شد مقدار کثیری هیزم آورده روی هم ریختند که مثل عید سنت ژان در فرانسه آتش بزنند. پس از آنکه هیزم ها چیده و مرتب شد یکی از آرشو کها بهریک از حاضرین يك شمع مومی سفید داد از آقا و نوکر و هر کس باو گفت فردا از بابت نیاز شمع چه تقدیم خواهند کرد. شمعها را روشن کرده بدست گرفتند. باطر یارش چوبی در دست گرفته جلو افتاد در حالیکه به یکی از الحان مذهبی تغنی میکرد تمام اهالی کلیسا از عقب او حرکت میکردند. سه مرتبه دور آن انبوه هیزم که روی هم انباشته بودند گردیدند و چون بایستی هیزم هارا آتش زد یکی از تجار گفت برای کسب این ثواب و شرافت من فلان مقدار روغن بجهت صرف چراغهای کلیسا نیاز میکنم. دیگری آمد و بر مقدار روغن افزوده و سومی آمده باز بر مقدار روغن زیاد کرد و بالاخره افتخار این خدمت بکسی تعلق گرفت که بیش از دیگران تقدیم کرد. آنگاه همه شمعها را خاموش کردند و هر کس شمع خود را در کمال استحکام حفظ میکرد بجهت اینکه عقیده آن ها اینست اگر وقتی در مسافرت بحری دریا طوفانی بشود یکی از این شمعها را روشن کرده در آب بیندازند فوراً طوفان ساکت میشود. شدت کنجکاوای مرا محرك شد که جهت اصلی و تاریخی این آتش بازی را سؤال کنم: جوابیکه بمن داده شد این بود که حضرت باکره عنرا مریم چهل روز بعد از تولد مسیح باپسرش آمد به اورشلیم (بیت المقدس) و یوسف هم با آن ها بوده رفتند بمعبدی که شمعون در آنجا اقامت داشت، آن پسر مقدس سنجاب بخش مطلق رادر آغوش گرفته و شروع کرد به تغنی دعا و مناجات:

خداوند گارا توحالا میگذاری که خدمت بسلامتی برود چنانکه قول داده بودی الی آخر

همینکه تغنی او تمام شد همه مردم فریاد کردند که خداوند متولد شده است. پس از آن از معبد بیرون رفته این مطلب را در تمام شهر اعلان کردند و چون شب شده بود مردم بطرف معبد هجوم آورشته اند، در حالتیکه هریک شمع در دست داشتند. و مردم درب خانه های خود که خیال می کردند حضرت خداوند از آنجا میگذرد آتش افروختند.

این بود آنچه بمن گفتند . این تشریفات نزد ارامنه بمنزله يك عيدشان دلور است (شمع افروزی) و بزبان ارمنی آنرا ترآن آدشه میگویند ، یعنی خداوند کجاست . همینکه تشریفات پایان رسید و يك ناقوس صدا کرد همه رفتند بطرف کلیسا و پس از آن متفرق شدند ، تمام شب را ارامنه از آقا و نوکر مشغول نوشیدن شراب بودند ، که کار ناوال و کلوخ اندازان را خاتمه بدهند . در صورتیکه پاطر یارش از طرف دیگر مشغول بود به آرایش کلیسا با بهترین زینت ها ، یککه مقدور میباشد . من تصور نمی کردم که در کلیسا های عیسوی که در ممالک اسلامی واقع هستند ، اینقدر ثروت و تمول یافت بشود . این کلیسای پاطر یارشی در یکصد سال قبل اینطور متمول و مزین نبود : فقط از وقتیکه پادشاه ایران شاه عباس کبیر ارامنه را تقویت و به تجارت تشویق کرد اینقدر متمول شده اند . در ابتدای کار خود که دخل و منافع بزرگ تحصیل میکردند نذورات فوق العاده باین کلیسا تقدیم نمودند ، و امروز بقدریکه زینت های نفیس در این کلیسا موجود است در هیچیک از کلیسا های دول مسیحی یافت نمیشود . اطراف سرود خانه این کلیسا از یکپارچه زری و نیز اصل ملفوف است و تمام صحن کلیسا از راهرو و مدخل و پله ها از قالیهای اعلی مفروش است ، زیرا که در مدخل کلیسا کفش ها را بیرون آورده بدون کفش داخل میشوند . ارامنه به هیچوجه زانو بزمین نمی زنند ، چنانچه در کلیسا های اروپا معمول است : بلکه همه سر پا می ایستند و وقتیکه نماز یعنی فراس شریف میخوانند برسم مملکت روی زمین می نشینند ، اما وقت تلاوت انجیل پیامیاستند تمام مدت نماز و دعا کلاه بسردارند و سرشان را برهنه نمیکنند ، مگر در وقت حمل سنت سا کرمان که کلاهرا برداشته سه مرتبه زمین رامیبوسند . روی محراب يك صلیب و شش شمعدان طلا گذارده بودند و روی پله ها چهار شمعدان نقره که هر يك پنج پا ارتفاع داشتند . پس از آنکه چندین لحن مقدس سروده شد ، پاطر یارش بيك صندلی نشست که از يك پارچه ابریشمی پوشیده شده بود . و در روی يك سکونی که طرف دست راست او بود چهار نفر آرشوک جلوس کردند ، و تمام اعمال با کمال شکوه بتوسط آرشوک و دوواک که در طرفین او بودند مجری گردید . و من در فصلی که از مذهب ارامنه گفتگو خواهم کرد شرح این تشریفات را ذکر خواهم نمود ، پس از آن پاطر یارش و اداشت دعای مفصلی برای سلطنتی پادشاه فرانسه و مسبود و دور لئان باجماع تلاوت کردند . آنگاه آرشوک کتاب انجیل را که قرائت کرده بود نزدیک پاطر یارش برد که بوسید . آنگاه همه

آرشوكها و او كها و سايرين بوسيدند. دريكطرف جلد اين كتاب بعضى از اشياء مقدسه مثل استخوان شهداء و چوب اصل صليبي كه حضرت عيسى را بر آن كشيده بودند و امثال آن نصب كرده ، روى آن يكپارچه بلور محفظه قرار داده بودند؛ ر اين همانطرف كتاب بود كه ببوسه عمومى عرضه ميداشتند . بعد از ختم عمليات و تشریفات مذهبی پاتريارش بحاضرین تقدیس عمومی داد، و اغلب هم رفتند دست او را بوسیده متفرق شدند .

قبل از آنكه بشهر ابروان برسیم باید از بعضی عجایبی كه در حول و حوش این شهر هست مختصر مذاكره بعمل بیاوریم : در ده لیو سمت شمالی ابروان يك مردابی است و در آن جزیره واقع شده كه يك دیر عالی در آن بنا كرده اند . سکنه این دیر بكلی مخالف ساير دیر نشین ها و راهبین رفتار میکنند ؛ مثلاً در سال چهار مرتبه بیشتر گوشت یا ماهی نمیخورند و در تمام مدت سال با يكديگر حرف نمیزنند مگر در همان چهار روزی كه گوشت میخورند ، در ساير ایام غیر از علف خام صحرائی چیزی نمیخورند بجهت اینكه میگویند روزه گرفتن این نیست كه شخص فقط گوشت و روغن نخورد . نانی كه میخورند از دهات اطراف برای آنها می آورند ، و در این جزیره كوچك میوه های بسیار خوب بعمل می آید .

در ساحل این مرداب نزدیک شهر ابروان يك جلگه ایست كه در آنجا شش دیر و يك كليسا بنا شده است ، كه يكی از آنها تماماً از سنگ كوه بیرون آمده است ، یعنی كوه را كنده اند . خود كليسا و ستونها و جرزهائی كه روى آنها واقع شده تمام از سنگ يكپارچه حجاری شده است و سنگ آنها از خاراى بسیار سخت است . ارامنه بزبان خودشان آن كليسا را كيگارت و ترگها گيور كچ میگویند، یعنی بین و بگذر . و بعقیده ارامنه آهن آن نیزه كه حضرت عيسى را سوراخ كردند در این كليسا محفوظ است . بهر كس هم كه بدیدن آن مایل باشد نشان میدهند ، و من هم بواسطه كنج كاوی رفته نقشه آن آهن را برداشتم . ارامنه این آهن را بسیار محترم می دارند و می گویند به توسط سنت مایتو باین مملكت و نواحی آمده است .

در پنج لیو مسافت ابروان طرف جنوب شرقی كوه آرادات (آقری داغ) شروع میشود ، كه بواسطه توقف كشتی نوح در قله آن مشهور آفاق شده است .

من بعداً بشرح آن خواهم پرداخت. در نیم لیو فاصله آن گوه که زمین شروع میکنند بصاف شدن در روی دامنه يك كليساتی بنا شده است، و در جنب آن كليسا يك مغاره دیده میشود که بچاه شباهت دارد. میگویند پادشاه يك ارمني موسوم به سرداست گروار را در آن چاه انداخت برای اینکه نخواست به اصنام و خدایان دروغی آنها سجده نماید. در میان فاصله آن كليسا و شهر ایروان آثار خرابه های شهر قدیم آرتا کزاد که مقر سلاطین ارمنه بوده دیده میشود، که بقیه يك قصر سلطنتی هم پدیدار است و آثار گواهی میدهد که شهر بزرگی بوده است.

حالا موقع رسیدن بشهر ایروان است که در سه لیو فاصله اوج كليسا واقع شده و این اولین شهر ایران است که از آن طرف دیده میشود. چنانچه ارضروم که در مقابل آن واقع شده آخرین شهر عثمانی در راه اسلامبول باصفهان است.

ایروان در ۶۴ درجه و ۲۰ دقیقه طول و ۴۱ درجه و ۱۵ دقیقه عرض در يك ناحیه که لوازم معاش و زندگانی انسان از هر حیث فراوان است واقع شده خصوصاً از حیث اقسام شرابهای اعلی و این یکی از ایالات خوب ایران است که شاه از آنجا عایدات بسیار تحصیل می کند، چه از بابت حاصلخیزی اراضی و چه از بابت عبور و مرور کاروانهای تجارتي. تنها حکم آنجا که خان ایروان مینامند سالی بیست هزار تومان دخل میبرد که معادل با ۸۴۰ هزار لیور پول ما است (۱۶۸ هزار تومان حالیه ایران). این شهر چون سرحد دو مملکت امپراطوری عثمانی و ایران است، مکرر بتوسط عثمانی فتح و بوسیله ایران مسترد شده است. شهر قدیم ویران شده و در هشتصد قدم دور تر شهر جدیدی در روی يك قطعه کوهی بنا کرده اند که از زیر آن و سمت مغرب آن يك رودخانه تند آبی عبور میکند، که آنرا سنک سیاه مینامند. در چند نقطه آب آن خیلی عمیق است و تخته سنگهای بسیار دارد و باینجه آب سیاه بنظر می آید. يك بل قشنگ سنگی که سه دهنه دارد روی آن ساخته شده که در زیر آن بل چند اطاق بنا کرده اند که خان گاهی روزهای تابستان با آنجا آمده از گرما خود را پناه می دهد. مقدار کثیری از انواع و اقسام ماهی ها آنجا صید میشود خصوصاً قزل آلاهای بسیار خوب و خیلی ارزان. این رودخانه از يك مردابی خارج میشود که موسوم است بجیکارونی و تقریباً در ۲۵ لیو سمت شمال ایروان واقع است و میرود به رود ارس میریزد، که در سه لیو سمت جنوب ایروان جاری است. اگرچه این شهر دارای این رودخانه است که از سمت مغرب برای آن بمنزله خندقی است

معدلك سبب استحکام آن نمیشود، زیرا که آنطرف رودخانه تپه های مرتفع واقع شده که بشهر مشرف و سرکوب هستند. چون شهر روی قطعه کوهی بنا شده خندق اطراف آن بیش از سه چهارپا عمق ندارد. در چند نقطه شهر برج و باروهای مضاعف بنا شده اما چون مثل سایر خانه ها از گل و خاک است باران بیشتر از گلوله توپ بدان صدمه و خرابی می رساند. محله اصلی ایروان که در شمال غربی واقع است مثل يك قصبه خارج شهر محسوب میشود و مساوی شهر جمعیت دارد. تمام تجار و ارباب صنایع در آنجا ساکن هستند. مسیحی و ارامنه هم چهار کلیسا بایک دیر عالی در آن محله دارند و در این اواخر يك کاروانسرای هم در آنجا ساخته اند، اما در خود شهر جز منزل خان نیست و صاحب منصبان نظامی و افراد قشون و سربازان باید بعمارت خان بروند. خانه مشرف بر رودخانه است. این حا کم خیلی مقتدر است و همیشه برای حفظ سرحد، قشون و استعداد کافی دارد. تابستان چون شهر خیلی گرم میشود میرود میان کوه چادر زده منزل می کند. بعضی اینکه يك کاروانی میرسد مجبور است که بشاه راپرت بدهد. هر وقت يك سفیری وارد بشود باید تمام مخارج او را کفالت نموده او را به امنیت از قلمرو خود رد کرده بخاک حکومت دیگر برساند و آن حا کم هم بهمین کار مکلف است، باین جهت سفرای خارجه در خاک پادشاه ایران اگر بخواهند هیچ خرجی نمیکند تمام مخارجشان مجانی است.

در چهار لیو دور از شهر سمت جنوب کوههای مرتفع واقع شده است که رعایای ممالک گرمسیری طرف کده در تابستان بیش از ۲۰ هزار خانوار می آیند در این کوهها ییلاق کرده مراتع خوب برای رمه و گله های خود تحصیل میکنند، و در اواخر پائیز بطرف بورت های قشلاقی خود مراجعت مینمایند.

این کوهستانها را چه از حیث دره های مصفا و رودخانه ها و چه از باب حاصلخیزی اراضی بهیچ جا نمیتوانم تشبیه کنم مگر بآن قسمت قشنگ سوئیس که مملکت (و و) نامیده میشود، در تاریخ مبهم اساطیری هم يك همچو مسئله ذکر شده است: مردمانیکه فیما بین جبال آپ و کوه ژورا ساکن بودند، و يك قسمت از قشون اسکندر را تشکیل دادند، بعد از فتوحات اسکندر در این قطعه ارمنستان که شبیه مملکت خودشان بود توقف نموده سکنی گرفتند. از توکات تا تبریز تقریباً تمام سکنه مملکت مسیحی هستند و چون این قطعه وسیع مملکت همان است که قدامایالت ارمنستان میخواندند

تعجب نباید کرد که اگر سکنه آن امروز پنجاه قسمت ارامنه باشند و يك قسمت مسلمان. چندین خانواده قدیم ارامنه در ایروان مسکن دارند که آنجا وطن و مولد آنها است اما حکام همیشه نسبت بآنها بد رفتاری میکنند . چون ایروان از پایتخت و دربار دور است حکام هر طور میل داشته باشند رفتار مینمایند . شهر ایروان از آن ایالاتی که ابریشم میآورند دور نیست ، از همه جا در اینجا مردم جمع میشوند ، نه در ایروان نه در سایر نقاط و معاير خاك ايران مال التجاره و بارهای تجار مثل خاك عثمانی دچار صدمات و تعرضات گمر کچیها نیستند که در هر گذری بار را باز نموده معاینه نمایند . در ایران فقط يك حق باید برای مستحفظین طرق داد که راهداری میگویند و آنکه این وجه را دریافت میدارد براهداری موسوم است .

خانها و حکام ایالات ایران نسبت باجانب و غربا مهربان و مؤدب هستند ، خاصه از اشخاصی که خوششان بیاید و بآنها چیزهای تماشائی نشان بدهد . در سفر اول من بایران وقتی که از اسلامبول حرکت کردیم مسیو اسمیت که از طرف امپراطور در باب عالی سفیر مقیم بود يك جوانی را از اهل زوریک همراه داشت موسوم به ردلف که ساعت سازی خوب میدانست . از من خواهش کرد که او را در آن سفر با خود ببرم . بایروان که رسیدیم خانیکه در آنجا حکومت داشت و بما تبریک ورود گفت از ملاقات ما بسیار محظوظ شد ، زیرا که ساعت در مشرق زمین خیلی بندرت یافت میشد . يك وقتی یکی از تجار يك ساعت باین خان نیاز کرده بود که کار نمیکرد ردلف که باقرار خان اول ساعت ساز بود که قدم بایران گذارده بود ساعت خان را راه انداخت . این قتره خیلی سبب خرسندی خان شد و بعلاوه چون ما رفیق و هم بیاله شرابش هم شدیم مارا در خانه خود پذیرفت و در اطافی جنب اطاق خود منزل داد و چون خیلی مایل باسراف و افراط در شرب بود ما بایستی هر روز از چهار ساهت بعد از ظهر تا بعد از نصف شب با او باده پیمائی کنیم . اغلب در باغی که خارج از شهر داشت و بسیار باغ عالی قشنگی بود مجلس و بساط عیش گسترده میشد . در وسط باغ يك حوض کوچکی مخصوص اینکار بود که چهار تنگ بزرگ بلور از شراب سفید اعلی و کلرت که شراب کم رنگ رقیقی است در چهار گوشه آن حوض میگذاردند . در فاصله این چهار تنگ بزرگ متجاوز از پنجاه بطری های کوچکتر و بزرگتر میچیدند که سر بطریها از آب و سنگ حوض بیرون بود .

دوهر بطری پنج شش پیشت شراب می گنجید . در اطراف آن حوض روی زمین قالی هامی گسترده اند که تا کنار حوض و نزدیک بطریها میرسید . در سمت بالای آن حوض هم باز قالیچه ها بشکل نیمدایره پهن کرده مجلس ترتیب میدادند و روی آن نیم دایره مجلس و محل عیش بود . تمام این تدارکات فقط محض بروز تجمل بود که خان بیش از همه چیز دوست میداشت .

این خان بسیار باهوش بود و این همان شخصی است که من در روز نامه سرایه خداوندگار اعظم ذکر کرده ام بعد از آنکه ابروان را تسلیم سلطان مراد کرده ، با او رفت باسلامبول و در آنجا یکی از مقربین خاص سلطان شد ، و باو شراب نوشی می آموخت ، و چنانچه من بیان کرده ام آخر عاقبت و خیمی پیدا کرد و بشامت کفران نعمت و خیانت پادشاه خود دچار گردید .

سلطان مراد يك ساخلو ۲۲ هزار نفری در ابروان گذارد که جای آنها بسیار تنگ بود و روی هم طپیده بودند . اما شاه صفی پادشاه ایران مدت قلیلی بعد از آن باقشون زیادی رسیده در یکی از تپه ها تیکه بشهر مشرف بود پنهان شد . در اندک زمانی قلعه در بلندی ساخته هشت عرابه توپ در آنجا جای داد ، و قشون عثمانی را بمب بر سر فرو ریخت و آنها را مغلوب ساخت . و این پادشاه که تا آنوقت بشجاعت معروف نبود در ظرف چهار روز شهر را گرفت ، و چون قشون عثمانی نخواست بهیچ شرطی تمکین کند تمام آنها را از دم تیغ گذرانید . و از آنوقت جزو شجاعان بشمار رفت . اما سلطان مراد هم بشاه صفی تلافی کرد ، ولی نانیجیانہ و بر خلاف فتوت وقتی که فاتحانہ وارد بغداد شد ، بر خلاف امان و قولی کهسہ بایرانها داده بود تمام آنها را طعمه شهیر نمود .

فصل چهارم

شرح دنباله راه از ایروان تا تبریز

از ایروان تا تبریز معمولاً ده روز راه کاروان است. و نخجوان در بین راه تقریباً بفاصله متساوی واقع شده است. روز اول از يك جلگه بزرگی عبور می شود که تمام زراعت برنج و محل جریان چندین نهر است. روز دوم از همان جلگه راه امتداد می یابد و کوه آرات (آقرداغ) در سمت جنوب نمایان می شود، و در اطراف آن کوه چندین دیر بنا شده که آرامنه این کوه را مزو شار مینامند یعنی کوه سفید، زیرا که بعد از فروکش کردن آب و طوفان سفینه نوح در این کوه فرود آمد. این کوه از سایر جبال ارمنستان که بطور تسلسل متدشده منفرد و جدا واقع شده است و از وسط تا قله دائماً برف مستور است، و ارتفاعش از تمام جبال مجاور تجاوز می کند. در سفر اول از پنج روز فاصله در نظر من نمایان بود. آرامنه وقتی که از دور چشمشان بدان می افتد زمین را بوسیده سجده می کنند. آنگاه چشم را بطرف آسمان بلند کرده دعائی تلاوت مینمایند و علامت صلیبی بصورت خود می کشند. اما باید ملتفت این نکته بود که چهار ماه سال این کوه از وسط تا قله زیر آب پنهان است. من مکرر از آن راه عبور کردم فقط سه مرتبه قله آنرا آزاد دیدم. در این جلگه که روز دوم پیچیده می شود، در يك لیوونیم دور از جاده بزرگ در قله کوه يك آثاری دیده می شود که معلوم است نتیجه صنعت بوده و در بالای آن خرابه هایی بنظر می آید، که گواهی می دهد که قصری عالی بوده و سلاطین آرامنه برای تفریح و تفریح و شکار خصوصاً مرغابی و درنا آنجا میرفته اند. روز سیم نزدیک یکقریه اردو میزنند، که در آنجا آب شیرین خوب یافت می شود. باین واسطه کاروان مجبور می شود که آنجا منزل کند زیرا که آب گوارا دیگر نیست مگر در مسافت های دور دست. روز بعد بطور دفیله باید کاروان تك تك از يك تنگه کوهی عبور نموده از يك رودخانه بزرگی که موسوم است به آرپاسو گذر نمایند. این رودخانه به ارس میریزد. وقتی که آب آن کم است بآب میزنند اما وقتی که برها آب می شوند و رودخانه طغیان می نماید باید يك لیو راه را دور کرد و رفت از پل سنگی که در جنوب واقع است عبور نمود.

از آنجا باید رفت نزدیک يك قریه موسوم به قلعه فکند منزل کرد که آب مصرفی را باید از راه خیلی دور بیاورند. روز پنجم باز درد نباله همان جلگه طی طریق می نمایند، که درد نباله و منتها الیه آن يك کاروانسرائی دیده می شود موسوم به قره باغلو، که در سفر آخر من ۱۶۶۴ تازه از بنای آن فراغت حاصل کرده بودند. این کاروانسرا در کنار یک نهری بنا شده است که سرچشمه آن سه چهارلیو در طرف شمال است. در فاصله نیم لیو زیر قره باغلو یک قسمتی از آب آن متحجر می شود و از همان سنگها است که این کاروانسرا را بنا کرده اند. این سنگ خیلی سبک وزن است و هر وقت بوجود آن احتیاج پیدا کنند در کنار نهر در امتداد آن گودالهایی حفر کرده آب را می بندند، بعد از هشت یا ده ماه دیگر می آیند سنگ بیرون می آورند. آب این نهر خیلی شیرین است و بهیچوجه طعم و مزه بدی ندارد اما دهاتیهای اطراف در نوشیدن آن اشکال می کنند، حتی اراضی را هم از آن آب مشروب نمی نمایند. ارامنه میگویند سام پسر نوح این نهر را از میان سنگ خارای بسیار سختی که چهار پنج لیو بالاتر از آن واقع است حفر کرده است. از این کاروانسرا تا نخجوان يك روز کوچکی بیشتر مسافت ندارد. نخجوان به عقیده ارامنه قدیم ترین شهرهای دنیا است که در سه لیو فاصله از آن کوهی که سفینه نوح در آنجا فرود آمده بنا شده است. وجه تسمیه این شهر همان سفینه نوح است چه بزبان ارمنی نخ بمعنی سفینه است و جوان یعنی جایگیر شده. این شهر بقدر کفایت بزرگ است، اما تماشا را سلطان مراد خراب کرده است. آثار چندین مسجد عالی در آن دیده می شود که تركها بکلی ویران کرده اند. برای اینکه پیروان محمد صلی الله علیه نمی خواهند داخل مساجد پیروان علی علیه السلام بشوند، و همین طو را اینها هم داخل مساجد آنها نمی شوند (۱). ایرانیها و عثمانیها هر وقت فتح نصیب هر یک بشود مساجد آن دیگری را خراب میکنند. این شهر بسیار قدیم است. ارامنه را اعتقاد این است که نوح بعد از طوفان آمد در این شهر وطن اختیار کرد و می گویند خود نوح در این شهر مدفون شده و قبر زنش هم در مرند سر راه تبریز واقع شده است. يك نهر کوچکی از نخجوان می گذرد که آبش گوارا و سرچشمه اش هم از نهر قره باغلو دور نیست. ارامنه سابقاً در این شهر تجارت بزرگی از ابریشم داشتند، حالا دوباره در صدد تعمیر و آبادی آنجا بر آمده اند، و يك خانی در آنجا حکومت مینماید. تمام آبادیهای میان

ایروان و تبریز را شاه عباس کبیر خراب کرد، که قشون عثمانی که بطرف آن مملکت می تاخت دو راه آذوقه بدست نیاورند، و از گرسنگی تلف شوند. و چون می خواست تمام آن مملکت را بصورت صحرای فقر در آورد بنا بر این جمیع سکنه جلفا و توابع را از زن و مرد کوچک و بزرگ و پیر و جوان کوچ داده در نقاط مختلفه مملکت جای داد. بیست و هفت هزار خانوار ارامنه را به گیلان مملکت ابریشم فرستاد، که بواسطه عدم مساعدت آب و هوا با مزاج آنها بیچاره هاتلف شدند، و عده عمده آنها را باصفهان نقل دادند. و شاه آنها را به تجارت تشویق کرد. ابریشم بآنها مساعد می داد که میبردند می فروختند در مراجعت از سفر قیمة آنها می برداختند و این سبب شد که ارامنه جانی گرفته بضاعتی پیدا کردند و در آن اثنا شاه بعضی امتیازات هم به آنها داد از جمله که رئیس و قاضی از خود داشته باشند و تابع قوانین و محاکمات ایران نباشند. آنها هم نزدیک اصفهان شهر جلفا را بنا کردند که بواسطه زاینده رود از اصفهان انفصال یافته و جلفای نو نامیده میشود تا از جلفای کهنه که وطن اجداد آنها بود فرقی و امتیازی داشته باشد، و شرح آنها من در جای دیگر ذکر خواهم کرد و یک قسمت دیگر ارامنه در میان دهات مابین اصفهان و شیراز متفرق و ساکن شدند اما پیران آنها که مردند جوانان نشان تجدد ریجا مذهب اسلام اختیار کردند و حالا در تمام این نواحی و نفر ارمی بزرگت دیده میشود و حال آنکه پدران آنها برای کشت و زرع و آبادی آنها دعوت شده بودند.

در میان خرابه های نخجوان آثار یک مسجد بزرگی دیده می شود که بسیار عالی بوده است، بلکه بهترین مساجد آسیا، و میگویند پیادگار قبر نوح بنا شده بود. در بیرون شهر نزدیک همان راهی که از آنجا میگذرد یک برجی دیده میشود که از حیث معماری بهترین ابنیه و آثار بنظر میامد، و آن عبارتست از چهار گنبد متصل بیکدیگر که در روی آنها یک مغروطی هرم سان مرکب از دوازده برج واقع شده است.

اما قریب بوسط که میرسد تغییر شکل پیدا کرده چهار صورت و نما پیدا می نماید، که بالا رفته منتهی به تیزه ها میشوند مانند سوزن. تمام بنا از آجر پخته است، و بعلاوه از خارج و داخل با کاشیهای قشنگ و گل و بوته های برجسته زینت یافته است، و گمان میرود که از بناهای تیمور لنگ باشد، که در فتح ایران بدان اقدام کرده است.

قبل از آنکه دور تر برویم باید قدری از جاده خارج شد و بسیاحت

چندین دیر که در راست و چپ واقع شده اند رفت ، که در آنجا ها چیزهای قابل ملاحظه بسیار یافت میشود .

میانہ نخجوان و جلفا در طرفین راه از جنوب و شمال ده دیر و کلیسای عیسوی ارامنه موجود است که فاصله هر کدام بدیگری دو یا سه لیو بیشتر نمیشود ، و ساکنین آنها تمام پیرو و معتقد پاپ هستند و کشیشان دوبنی کن از ملت خودشان بر آنها ریاست می کنند . اینها برای اینکه همیشه یکمده کافی کشیش داشته باشند گاهی از اطفال بومی که هوش و استعداد تحصیل دارند برم میفرستند که زبان لاتین و ایطالیائی و علوم لازمه برای این فن را بیاموزند . در این ناحیه شش هزار نفوس از هر جهت پیرو کلیسای رم و پاپ هستند ، مگر اینکه نماز و ادعیه را بزبان ارمنی میخوانند ، که همه کس بفهمد . آرشوک آنها بر حسب انتخاب معین میشود و بعد او را میفرستند برم که بتصدیق پاپ مفتخر و تکمیل شود . محل اقامت آرشوک در یک قصبه بزرگ است که بهترین قصبه های آسیا است . شراب و میوه های آن بسیار اعلی و لوازم زندگانی و ارزاق در کمال فراوانیست . هر دیری بایک قصبه یا قریه بزرگی توأم است و اسامی آنها از قرار ذیل می باشد :

اول و عمده آنها که در طرف شمال واقع است و من مخصوصا دو مرتبه بآنجا رفتم آبارنر است ، دویم آبراقورنر ، سیم کرنا ، چهارم سلتاک ، پنجم کوشک آشم ، ششم چی یا اوک ، هفتم شیابونز ، هشتم آراقبوش ، نهم کاووزدک ، و دهم کیشوک ؛ و این آخری در سرحد آشور که حالا کردستان میگویند واقعست . و در آنجا است که بعقیده ارامنه سنت بارتلمی و سنت ماتیوش پدید شدند ، و میگویند هنوز بعضی از آثار اصلیه مقدسه آنها در آنجا دیده میشود . اغلب مسلمانها هم بآنجا ندورات میآورند ، خاصه آنها ئیکه تب میکنند . در دو یاسه تا از این دیرها نسبت به عیسویها ئیکه از اروپا میایند مهمان نوازی کامل و احسان و رعایت بعمل میآورند . در صورتیکه راهبین آنها خیلی فقیر و بی بضاعت هستند و با کمال عسرت زندگی می کنند و اغلب غیر از گیاه چیزی نمیخورند . بیشتر مسبب فقر و پریشانی آنها ظلم و تعدی حکام است ، که گاهی بآنجا میایند و بیچاره راهبین باید به آنها تعارف و هدایا بدهند ، و چون بضاعتی ندارند که زیاد بدهند حکام آنها را دوست نمیدارند ، و سایر ارامنه که با بضاعت و با اینها مدعی هستند اغلب تعارفات عمده می دهند و حکام را برضد این بدبخت ها محرک میشود ، تا آنها را مجبور نمایند که بیایند بشاه تظلم نمایند چیزیکه من خودم در اصفهان دیدم .

در يك لیوونیم فاصله از عمده ترین این دهه دیر يك كوه بلندى واقع است كه از سایر جبال جدا و منفرد است، و به شكل كله قند مخروطی است، و در پای آن كوه چند چشمه آب جاریست كه خاصیت آن آبها شفای مارگزیدگان است، و حتی اگر از خارج هم ماری باین كوه بیاورند فوراً می میرد.

وقتی كه كاروان از نخجوان به جلفامیرود معتبرین ارامنه از جاده منحرف شده میروند بدیر سنت اتیان كه در جنوب واقعست. من دومرتبه بآنجا رفتم: دفعه اول در مراجعت از سفر چهارم ایران بود كه ارامنه كه با من همراه بودند خواستند بروند آنجا ایام كار ناوالرا بگذرانند، من هم نخواستم آنها را مكدر كرده با ایشان مخالفت كنم. و علاوه آن سفر در جزو كاروان هم نبودم با اسبهای خودمان به آزادی مسافرت می كردیم. و دفعه دوم در ۱۲ فوریه ۱۶۶۸ در مراجعت از سفر آخر هندوستان برای ملاقات يك كشیش لهستانی كه با او سابقه آشنائی داشتم بآنجا رفتم، اما آن كشیش از آنجا رفته بود. آرشوك بمن تكلیف كرد دو روزی آنجا راحت كنم ولى قبول نكردم چند ساعتی توقف نموده نصف شب از آنجا حرکت كرده و بطرف نخجوان رفتم. راهی كه از نخجوان به سنت اتیان میرود از اینقرار است: باید اول از يك قریه بزرگی كه موسوم است به اكلیزیا كه جمعی از ارامنه متمول آنجا منزل دارند و به تجارت ابریشم مشغول اند و کلیسای خوبی بنا كرده اند گذشت.

دردولیو فاصله اكلیزیا با قایق باید از ارس عبور كرد و در آن نقطه رودخانه میان تنگه كوه واقع شده است. يكمرتبه من از روی یخ آن موضع رودخانه را عبور كردم. باندازه دوتیررس شمخال با پل از روی يك رودخانه دیگر باید گذشت، كه از جنوب آمده داخل ارس میشود. از پای آن پل باید ساحل را گرفته بالا رفت تا رسید به يك قریه بزرگی موسوم به شامبه كه تمام سکنه آن از زن و مرد درس هیجده سالگی حالت جنون پیدا می كنند.

اما يكقسم جنونيكه موزی نیست. اهالی آن نواحی را عقیده اینست كه این مجازات آسمانیست از وقتی كه اجداد و اسلاف آنها در این كوهها سنت بارتلمی و سنت ماتیو را تعاقب كردند این بلیه بر آنها نازل شده است.

از این قریه تا سنت اتیان بیش از يك لیو نیست اما راهش خیلی سخت است. اغلب جاها پر تگاه است كه باید ناچار پیاده شد.

سنت اتیان يك دیر است كه فقط از سی سال قبل شروع به بنای آن كرده اند

دروسط کوه در يك نقطه منفردی واقع شده، و وصول بدان خیلی صعب است. چیزی که آرامنه را باختیار این نقطه مجبور کرده این است که میگویند سنت بارتلمی و سنت ماتیو وقتی که تعاقب شده بودند و فرامی کردند در آنجا خود را پنهان کردند. و هم می گویند که سنت ماتیو در آنجا معجزی هم بروز داده است و آن اینست که چون در آن محل آب یافت نمی شد ماتیو عصای خود را بزمین زد يك چشمه آبی جاری شد و آن چشمه در ربع لیوفاصله دیر واقع شده، و در زیر يك طاقی مستور است که دهنة آن درب محکمی دارد و مانع است از اینکه آب دست بخورد و کثیف بشود. آرامنه با يك خلوص عقیدتی بزیارت آن چشمه میروند و آب آن را بوسیله يك قنات تا به دیر میآورند. و میگویند در آن مکان چندین اشیاء مقدسه پیدا کرده اند که سنت بارتلمی و سنت ماتیو با آنجا آورده اند. آنها هم اشیاء دیگر بر آن افزوده اینك يك گنجینه و مخزنی در آن دیر از اشیاء مقدسه ترتیب داده اند که شرح اسامی آن از قرار ذیل است:

صلیبی که از عین آن لگنی که حضرت عیسی بای حواریون را در آن مستشو داد، و در میان آن صلیب يك سنك سفیدی نصب شده که میگویند اگر آن سنك را بروی سینه مریضی بگذارند اگر مردنی باشد سنك سیاه میشود تا بعد از فوت آن مریض که دوباره برنك اصلی خود بر میگردد. يك استخوان فك اسفل سنت اتیان شهید، استخوان کله سنت ماتیو، يك استخوان گردن و يك استخوان انگشت سنت ژان باپتیست، يك استخوان دست سنت گرگوار، يك جعبه کوچکی که پر از استخوان های ریزه است و میگویند متعلق به سپتانت دوویسپیل است.

کلیسا به شکل صلیب ساخته شده است. مثل همه کلیسا های آرامنه در وسط يك گنبد عالی بنا شده که اطراف آن دوازده حواریون هستند. تمام کلیسا و دیر از سنگ تراشیده است اگرچه اصل بنا خیلی وسیع نیست ولی مقدار کثیری طلا و نقره در آن بکار رفته است، خیلی از خانوادہ های آرامنه بواسطه آن دچار خسارت بلکه عسرت شده اند، و هنوز هم می شوند. بجهة اینکه بقدری احترامات این مقام را در انظار و قلوب آنها بزرگ تلقین کرده اند که اغلب زن ها پنهان از شوهرهای خود جواهر بلکه لباس های خود را فروخته به صرف این کلیسا و نگهداری آن میرسانند.

دفعه اول که من باتفاق چند نفر آرامنه که از اصفهان مراجعت میکردیم

بدیر سنت اتیان رفتیم، دو نفر اوک با چند نفر راهب آمده از ما پذیرائی کردند، و ما را بردند بیک تالار بزرگی و در آنجا لازمه خوش رفتاری را بعمل آوردند. شراب بسیار اعلی و سایر ملزومات مهماننداری را بسبک و عادت مملکت فراهم نمودند. رسم ارامنه است که قبل از غذا یک گیلان بزرگ عرق به مهمان میدهند و انواع آجیل و مربا در ظروف چینی برای تغیر ذائقه عرضه میدارند. این ترتیبات یک مقدمه کوچکی برای تحریک اشتها است، و ارامنه خودشان حتی زن‌ها چند گیلان عرق بسر میکشند و خالی میکنند. بعد از صرف غذا ما را بردند به کلیسا و در آنجا چند لحن ملی تغنی شد. در مراجعت دیدیم در تالاریک عده کافی تشک و متکا حاضر شده است. برای خوابیدن در آسیا هیچ قسم تخت خواب یافت نمیشود، شب تشک‌ها را روی زمین بر قالی و فرش پهن کرده صبح باز جمع می‌کنند. آنشب ما هیچ آرشوک ندیدیم مگر در کلیسا.

نصف شب تمام زنگها بصداد آمدند و همه برخاستند که به کلیسا بروند. گمان میکنم که رفتن به کلیسا آنشب بر حسب عادت آن چند روزه کار ناوال بوده است نه معمول دائمی. نماز و اعمال تا اول طلوع بطول انجامید میانه ساعت هشت و نه صبح (چهار و سه قبل از ظهر) نشستیم بسر میز غذا، و قبل از وقت دیده بودیم که جمعی از دهاتی‌های حول و حوش مقداری شراب و میوه و گوشت برای آرشوک نیاز آورده بودند، که با ما صرف نماید. در وسط صرف نهار بودیم که خبر رسید یک نفر اوک که از طرف پاتریارش از اوچ کلیسا برای اخذ بعضی حقوق کلیسایی به بعضی از دهات رفته بود در مراجعت با اوچ کلیسا در جلفا مرده است. آرشوک فوراً از سرمیز برخاست و همه حضار هم با او معیت کردند و طلب مغفرت برای متوفی نموده دعائی خواند. پس از آن آرشوک بدو نفر اوک و شش نفر راهب حکم کرد که بروند و جنازه او را بدیر بیاورند، آنها هم فوراً اطاعت کرده رفتند. اما مسافت بسیاری طی نکردند زیرا که درین راه برخوردند به جماعتی که نش را میاورند. آنها هم با اتفاق مراجعت نموده قدری بعد از نصف شب رسیده و وارد دیر شدند نش را فوراً به کلیسا برده روی یک قالی که بر زمین گسترده بودند گذاردند، در حالتیکه صورتش را بطرف محراب برگردانیدند، و عاجلاً مقدار زیادی شمع‌های مومی روشن کردند، و دو نفر راهب پهلوی میت ماندند که باقی شب را بنوبه بیدار مانده تلاوت ادعیه نمایند. همینکه صبح شد آرشوک و اوک‌ها و تمام مذهبی‌ها مشغول نماز میت و اعمال لازمه شدند، و این کاریک ساعت طول کشید. در بین نماز

نعش را نزدیک آوردند بطوریکه بایش بمحراب رسید بعد کفن را از صورتش برد کرده باروغن مقدس شش موضع او را ارشوک تدیس و مس کرد و هر دفعه دعائی تلاوت نمود. پس از آن دوباره سرش را پوشانیدند آنگاه همه باجماع مشغول شدند بخواندن دعائی که نیم ساعت طول کشید. این تشریفات اعمال مقدماتی که بپایان رسید باصلیب ها و پرده های شادروان از کلیسا بیرون رفتند در حالتیکه تمام حضار هر يك يك شمع مومی در دست داشتند. وقتی نعش را بیرون آوردند که بگذرانند یکی از او کهها کاغذی در دست راست میت گذارد که این عبارت در آن نوشته شده بود: «من از جانب پدر آمده ام و بسوی پدر باز گشت مینمایم». بعد از آن نعش را بردند به قبرستان که در روی يك کوه کوچکی مجاور دیوار اقصی در کنار حفره قبر گذاردند و بقدر یک ربع ساعت دعا خواندند. در این اثنا يك اوک داخل گودال قبر شده سنگهایی که در کف آن بود بیرون ریخت، زمین را صاف کرد آنگاه نعش را با کفن داخل گودال کرده به عادت خودشان اوک او را گرفت و خوابانید، در حالتیکه زیر سرش را قدری بلند کرد و صورتش را بسمت مشرق برگردانید. پس ارشوک و همه حاضرین هر يك مشت خاکي برداشته بعد از تقدیس ارشوک بدست اوک ریخته که روی نعش بریزد بالاخره اوک از میان قبر بالا آمد و خاک ریخته قبر را پر کردند و ما بدیر مراجعت کردیم که کار ناوال را بپایان بریم. از دیبر سنت اتیان يك لیوسرا زیر آمده به ارس میرسد. و از آنجا همه جا در ساحل رفته تا بجلفا وارد میشود. از آنجا باید جاده بزرگ را پیش گرفت و داخل راه شد. اگر بخواهند بکراه دیگری رامیتوان پیش گرفت که کوه را میان بر کرد و يك لیورا را نزدیکتر نمود، چنانچه من مکرر کردم اما آن راه سخت و ناراحت است. همینکه دو باره داخل راهی شد که من برای دیدن این دیرهای ارامنه از آن منحرف شدم باید به نخجوان مراجعت کرد. در نیم لیو فاصله نخجوان رودخانه دیده میشود که بارس میریزد. اگر چه معمولاً آبش کم است اما باید از روی آن بتوسط يك پل سنگی دو اوزه چشمه رد شد. اما وقتی که برفها آب میشوند یا باران زیاد میبارد فوراً بقدری آن رودخانه بزرگ میشود که نمیتوان باب زد. در چمنی که دنباله آن پل امتداد یافته و مادر سفر آخردر آنجا اردو زده بودیم يك چشمه آب نیم گرمی هست که شرب آن سبب اسهال میشود و در سر این پل است که مباشر مالیه نخجوان میاید حقوق راهداری و غیره را مطالبه میکند. در صورتیکه کاروان در شهر توقف نکرده باشد برای هر بار شترده

عباسی دریافت میکنند که معادل نه لیور پول ما است (يك لیور يكفرانك است) و این وجه بمصرف حراست و امنیت راه میرسد. این قسم وجوه که مبلغش تغییر میکند در نقاط مختلفه خاک ایران دریافت میشود ، بدون اینکه بارهای مال التجاره را باز و معاینه نمایند . و اگر سرقتی به کاروان وارد شود حاکم هر محل در قلمرو خود مسئول پرداخت غرامت آن است . همین فقره سبب امنیت کامل در تمام طرق و شوارع مملکت ایران شده است ، بطوریکه شخص محتاج با اجتماع نیست و برای مسافرت تنها میتواند بهمه جا رفت و آمد نماید .

از این بل که نزدیک نخجوان است تاجلفا یکروز بیشتر مسافت ندارد . و چون این شهر بکلی خراب است کاروان معمولاً پانصد ششصد قدم دور از شهر در کنار رودخانه اردو میزند .

جلفا وطن قدیم ارامنه که شاه عباس بایران کوچ داد ، شهر است که در میان دو کوه واقع شده که ارس از میان آن میگذرد و در طرفین رودخانه زمین بکری که بکار زراعت بخورد باقی نمی ماند . ساحل رودخانه متصل بدامنۀ کوه میشود و کشتی از آن نمیتواند عبور کند مگر در دولیو پائین تر ، زیرا که در دست بالاغیر از کرجی های کوچک و تخته پاره چیز دیگر را رودخانه نمیتواند بپذیرد ، و چون اراضی رفته رفته پست و بصورت جلگه مسطح می شود از تخته سنگها بیشتر باید ترسید ، جریان آب هم ملایم تر میشود . بل قشنگی از سنگ روی این رودخانه بود که شاه عباس آنرا مثل تمام شهر بکلی خراب کرد که برای تر کها چیزی باقی نماند ، امانه از آثار باقیه و نه از وضع محیط و احوال آن شهر چیزی که دلالت کند بر اینکه شهر قشنگی بوده است دیده نمیشود . سنگهای تخته بزرگ روی هم گذارده شده بدون اینکه گچ و آهکی برای اتصال آنها بکار برده باشند ، و بناها بسرداب بیشتر شباهت دارند تا بنخانه .

طرف شمال غربی آن بیشتر مسکون بود و در سمت دیگر تقریباً جمعیت نداشت . چون اراضی حول و حوش جلفا همه حاصل خیز و قابل کشت و زرع است چند خانوار ارامنه آمده در آنجا سکنتی گرفته با سودگی زندگی مینمایند . خواه نظر که یکی از ارامنه معتبری بود که از جلفا خارج شدند ، چون در تجارت ترقی کرد و نزد شاه عباس و جانشین او شاه صفی اعتبارات حاصل نمود و او را کلاتر ملت ارامنه کردند ، بافتخار وطن اصلی خود جلفا دو کاروانسرای بزرگ در آنجا بنا کرد که هنوز در طرفین رودخانه باقی هستند و بیشتر از یکصد هزار

اكو در آنجا خرج كرد ، اما اين دو بنای عالی بواسطه فوت بانی ناتمام ماندند. در نیم لیو فاصله از جلفا قبل از آنكه يك مسیلى كه داخل ارس میشود برسند می توان دوراه بطرف تبریز اختیار كرد : یكى طرف دست راست مایل به سمت جنوب شرقی كه همان راه معمولی است ، و دیگر از جانب دست چپ سمت شمال شرقی كه مادر سفر اصفهان سواراسب باهشت ده نفر رفیق بدون كاروان از آن راه رفتیم. ما از كاروان جدا شدیم و كاروان از راه معمولی رفت . اگرچه این راه دورتر از آن دیگری نیست ، اما چون سنگلاخ است بدست و پای شتر صدمه میرساند . كاروان هر گز از این راه نمیآید اما من خیلی محظوظ شدم از اینكه جاهای تازه میدیدم و با چند كلمه شرح آن راه را قبل از اینكه بجاده بزرگ برسیم مینویسم .

از آن مسیل كه ما از كاروان جدا شدیم شب در يك قریه خوابیدیم كه تا مسیل يك لیو ونیم مسافت داشت . روز بعد پس از آنكه شش ساعت از كناره ارس راه پیمودیم رسیدیم به اسد آباد كه در يك لیو دور از رودخانه واقع است و دو روز در آن جا توقف كردیم . برای تفریح این يك شهر كوچك اما بسیار قشنگ است چهار كاروانسرا دارد و در هر خانه يك چشمه جاریست . وفور آب این اراضی را بسیار بر منفعت و حاصلخیز کرده است و مخصوصا شراب آن بسیار اعلی است . تنها مملكتی كه در تمام دنیا رناس میدهد اینجا است كه در ایران و هندوستان در آمد تجاری عمده از آن میکنند. رناس ریشه ایست كه در زمین بسط پیدا میکند و شبیه است به شیرین بیان و اصل السوس و از آن كلفت ترهم نیست و برای صباغی بمصرف میرسد ، و رنگ قرمز از آن می گیرند . آن رنگ قرمزی كه پارچه های هندوستان و مملكت مغول كیبر را زینت میدهد از همین ریشه است ، اگر چه تكه های بلند از زمین بیرون میآورند اما کوتاه کوتاه باندازه يك دست قطع می کنند تا در كینه هایی كه این متاع را بخادج حمل مینمایند بهتر گنجانده شود . وقتی كشتی هایی كه از هندوستان به هرمز می آیند در مراجعت تمام از این متاع بارگیری می نمایند خیلی تماشا ئیست . كاروانهائی دیده میشود كه همه بارشان رناس است و این ریشه بقدری با سرعت رنگ پس میدهد و قرمز آن تند است كه يك كشتی هندی كه از آن بار داشت بواسطه غفلت عمله جات در تنكه هرمز شكست و من خود حاضر بودم كه در ساحل دریا كيسه های رناس روی آب موج میزد و تا چند روز رنگ آب در طول خط ساحل قرمز بود .

در حرکت از اسد آباد بایستی کاه و جو برای اسبهایمان برداریم، بجهت اینکه بما گفتند تا روز دیگر در عرض راه کاه و جو یافت نمیشود. یکساعت تمام طول کشید تا بارس رسیدیم و باقی از آن عبور کردیم. باقی روز را از وسط کوه و میان مسیلها در روی سنگ و ریگ طی طریق نمودیم، و آن شب نزدیک نهر آبی اردو زدیم. روز بعد پس از سه ساعت راه از میان يك دره و از کوه بلندی عبور کردیم که در زیر آن چند خانه کثیف یافتیم و شب مجبورا در آن جا منزل کردیم.

روز دیگر یعنی روز پنجم که از کاروان سوا شده بودیم قریب سه ساعت در سرازیری راه پیمودیم تا رسیدیم يك قریه بزرگی که در محیط قشنگی واقع شده بود و میوه های خیلی خوب داشت. یکدو ساعتی در آن جا استراحت کرده بعد براه افتاده و آمدیم يك پل بزرگ سنگی که روی رودخانه بنا شده اما آن رودخانه آب ندارد مگر وقتی که باران بیارد، این رودخانه می رود بدریاچه ارومیه میریزد که شرح آن را بعد خواهم گفت. آب این رودخانه مخصوصا بقدری تلخ و بد طعم است که هیچکس نمی تواند از آن بنوشد. یکربع لیو پائین تر از پل، سه تخته سنگ بزرگ طولانی دیده میشود که مانند جرز در زمین نصب شده اند و اهالی میگویند این سنگها را برای یادگار در همان مکانی که داریوش پسر هشتاس به تدبیر مهتر خود به سلطنت ایران برگزیده شد نصب کرده اند، چنانچه شرح آن در تواریخ مضبوط است و از آن نقطه تا تبریز بیش از نیم لیو مسافت ندارد.

جبال مد که ما در اینراه از آن ها عبور کردیم و کوههاییکه از سمت مشرق بطرف پارت قدیم امتداد یافته اند حاصلخیزترین تمام نقاط مملکت ایران هستند. غله و میوه در آن جا باندازه وفور به عمل می آید. در بالای کوهها جلگه های قشنگ تشکیل یافته که تمام غرق زراعت گندم هستند و عایدات بسیار میدهند. چشمه های بیشمار و بارانهای بسیار سبب شده اند که محصول این نواحی هم زیاد و هم خوش طعم تر از محصول سایر ایالات ایران میشود، که کم آب هستند و از حیث قیمت هم خیلی گرانتر میشوند. ما کاروان را در نیم لیو دور از جلفا گذاردیم و حالا باید به همانجا برگردیم که دوباره داخل جاده بزرگ شدیم. کاروان از مسیلی که ما از آن ها سوا شدیم عبور کرده می آید در کنار اوس اردو میزند. روز بعد با کشتی از ارس می گذرند اما وارد جلفا

نمی شوند، اگر چه خیلی بآن نزدیک بودند، بجهت اینکه در آنطرف شهر سه چهارم لیو راه خیلی سخت است و کم تر از آنجا عبور و مرور میشود؛ زیرا که متصل از کوه و تپه بالا و پائین آمد. درحقیقت میتوان گفت راه نیست، بنا براین شهر جلفارا درطرف دست راست گذارده راه دیگری را پیش می گیرند که خیلی سهل العبور تر است وچندان هم از راه منحرف نمی شوند. بعد از دو ساعت راه نزدیک یکقریه میرسند که موسوم است به سوجیاک از آنجا داخل یک جگن زار میشوند که اطرافش از قطعات کوه محاط است. در روز اول آب پیدا نمیکنند مگر یک چشمه کوچکی آن هم بقدری بد و ناگوار است که حیوانات بزحمت و اشکال از آن رفع تشنگی مینمایند.

روز بعد باید از یک صحرای بی آبادی عبور کرد، که فقط یک کاروانسرا دارد. اگر چه بسیار عالی و تمام باسنگهای تراشیده بنا شده که از راههای خیلی دور باید آورده باشند اما بکلی تک و منفرد واقع شده است. از آنجا باید آمد در مرند منزل کرد که بواسطه قبرزن نوح که در آنجا واقع است مشهور می باشد. مرند جای بزرگی نیست، بجنگل شبیه تر است تا شهر. اما از حیث مکان خیلی مطبوع میباشد. در وسط یک جلگه حاصلخیزی واقع شده که پر از دهات پر جمعیت است، این جلگه بمساحت یک لیو در اطراف مرند امتداد دارد، بعد از آن تمام دشت مجاور صحرای بی آبادیست، اما بکلی بی مصرف نیست، تیغستان و بوته زار مثل صحرای بردو در فرانسه است و برای تربیت شترها که جهت حمل و نقل کاروان بعمل می آورند و تغذیه آنها بسیار مفید است، باینجهت در سوجیاک و مرند شتر زیاد است. در مرند سیزده عباسی برای هر بار شتر راهداری می گیرند که معادل است با چهار اکو، چنانچه ذکر شد اینوجه بمصرف حفظ و حراست و امنیت راه میرسد. از مرند روز سیم میروند در یک لیو فاصله صوفیان اردومی زنند، در صحرایی که آبش بسیار بد است.

شهر صوفیان بقدر کفایت بزرگست و تا داخل آبادی نشوند شهر پیدا نیست، بواسطه اشجار بسیاری که در کوچه ها و اطراف آن کاشته شده است. باینجهت قیافه آن بیشتر بجنگل مینماید تا شهر.

روز بعد که روز دهم حرکت از ایروان است کاروان وارد تبریز میشود در این جلگه ها در اغلب نقاط نهرهای آب چندی که از کوهستان مد از سمت شمال جاری میشود بایکدیگر تقاطع میکنند. اما کلیه آبهای آنها خوب نیست و بعضی را

که ابدأ نمیتوان نوشید .

در وسط راه صوفیان به تبریز يك ساحلی است که منظره اش این جلگه است. قشون سلطان مراد وقتی که تبریز را محاصره کرد ، در آن محل اردو زد . وقتی که بشاه صفی پادشاه ایران خبر دادند که سلطان مراد بایکصد هزار قشون میرسد و همه جار اغارت میکند و میسوزاند و بیش میآید او بآرامی و بدون هیچان خاطر میگفت بگذارید نزدیک بیایند میدانم چه بلایم بر قشون ترک بیآورم بدون اینکه بخود زحمت زیاد بدهم . در این اثنا ترکها به پانزده منزلی اصفهان رسیدند. آنوقت شاه صفی بسرعت دستور داد تمام قنات و چشمه های آب را از جلو و عقب قشون ترك برگردانند در صحرای داخله ایران که ابدأ رودخانه نیست و زندگی باقنات تحت الارضی میشود ، تمام قشون عثمانی که با کمال بی احتیاطی خود را باین مملکت دوردست وسیع کشانیده بودند از تشنگی هلاک شدند. شهر تبریز در ۸۳ درجه و ۳۰ دقیقه طول و ۴۰ درجه و پانزده دقیقه عرض در جلگه واقع شده است که در آنجا یکدرخت دیده نمیشود و از اطراف باستثنای سمت مغرب کوهها آنرا احاطه کرده اند. دورترین آن جبال بیش از يك لیو باشد شهر مسافت ندارد، و از سمت شمال یکی از آن جبال با بادی شهر متصل است، فقط رودخانه در میان فاصله است. مملکت حاصل خیزی است غله و علف بعد و فور بعمل میآید و همه قسم سبزیجات بر میدارند. عقیده بعضی این است که تبریز همان اکباتان قدیم پایتخت مملکت مداست، و هنوز هم شهر بزرگ پر جمعیتی است که در میان عثمانی و دولت روسیه و هندوستان و ایران واقع شده است. عده کثیری تجار و مقدار وافر مال التجاره در آنجا هست ؛ خصوصاً ابریشم که از گیلان و نقاط دیگر بآنجا حمل میشود . تجارت عمده اسب های خوب و ارزان در آنجا رواج دارد، و شراب و عرق و کلیه اذواق گران نیست و پول در آنجا بیش از سایر نقاط آسیا در گردش و جریان است. چندین خانواده از منی در آنجا متوطن و بتجارت مشغول و از تجارت فواید عمده برده متمول شده اند ، ارتباط و سر رشته آنها در عمل تجارت بیش از ایرانیان است .

رودخانه کوچکی از وسط شهر تبریز میگذرد که آبش هم بقدر کفایت خوب است و سه پل يك چشمه روی آن بنا شده که بواسطه آنها از این طرف شهر بعطف دیگر رفت و آمد می نمایند. این رودخانه را میتوان يك نهر یا مسیلى نامید که گاهی طغیان کرده يك قسمت شهر را خراب کرده آسیب بسیار وارد میآورد . بعد از رودخانه بزرگی که در نیم ساعت راه فاصله این رود واقع است صحبت خواهم کرد.

غالب ابنیه شهر تبریز از آجریست که در آفتاب بخته شده است و خانه‌های اغلب معتبرین آنها دو طبقه است. بام و پوششهای ابنیه مسطح بشکل مهتابیست. از طرف داخل طاق زده و با کاهگل اندوده شده که بعد با آهک روی آن را سفید میکنند. در سنه ۱۶۳۸ تمام شهر بدست سلطان مراد امپراطور عثمانی خراب شد، چنانچه بشرح آن پرداختم، اما مدت قلیلی لازم است که دو باره تعمیر شود. بازارها و کاروانسراهای عالی برای مالالتجاره بنا کرده اند که اغلب دو طبقه است، و بهترین آنها کاروانسرای میرزا صادق رئیس مالیه ایالت است که يك بازار و يك مسجد و مدرسه ساخته است و برای آنها موقوفات خوب با عایدات زیادی مقرر داشته است.

شهر تبریز بواسطه تجارت بزرگ یکی از معروفترین شهرهای آسیا است با عثمانی و اعراب و گرجیها و منگولیها و ایران و هندوستان و دولت مسکوی. تاتارها دایماً تجارت دارد و بازارهای آن که تمام سر پوشیده است همیشه پر است از اقامت نفیسه و برای ارباب صنایع بازارهای علیحده مخصوص دارد. صنعتگران آن اغلب آهنگر هستند که بعضی اره و بعضی تبر و بعضی سوهان و بعضی چخماق برای آتش زدن تنباکو و توتون میسازند بعضی ها هم قفل ساز هستند یعنی فقط از آهن آلات که بکار در و پنجره میآید قفل میسازند، زیرا که مشرق زمینی ها برای شب بند (کلون) در چوب استعمال میکنند. بعضی دوره گردها هم هستند که در همه جا چرخ ریسمان ریزی و گهواره و امثال آن می سازند. جمعی زرگر هم دارد که غیر از انگشترهای بد ترکیب نقره ای چیزی نمیتوانند بسازند. اما عده کثیری عملجات ابریشم باف دارد که خیلی ماهر هستند و پارچه های قشنگ خوب می بافند عدد این صنعتگران بیشتر از همه اقسام آنها است. بیشتر چرمهای صاغری که در ایران بمصرف میرسد در تبریز ساخته میشود و مصرف آن در ایران بسیار است زیرا که غیر از دهاتیها همه کس کفش و چکمه صاغری میپوشد و این چرم را از پوست اسب و خرو قاطر درست میکنند، اما فقط از پوست کفل آنها است و صاغری پوست خربهر و دارای دانه های قشنگ میشود.

در اطراف میدان بزرگ تبریز و مجاور آن بقیه آثار بناهای باشکوهی دیده میشود و چهار پنج مسجد را که در عظمت بنایی نظیر هستند بخرابی وا گذارده اند: یکی از آن مساجد که بهتر و عالی تر از سایر مساجد تبریز میباشد در خارج شهر سر راه اصفهان واقع شده است، ایرانیها آنرا متروک گذاشته و مثل معبد کفارد

آن نظر میکنند، زیرا که سنی‌ها یعنی پیروان عمر آنرا بنا کرده اند. بنای این مسجد بسیار عالی و نمای آن که پنجاه قدم ارتفاع دارد هشت پله از سطح زمین اطراف کرسی دارد، و از خارج دیوارهای آن همه از کاشی اعلی بر رنگهای مختلف پوشیده شده است، از طرف داخل بانقش و نگارهای زیبا به سبک معماری اعراب و کلمات بسیار بخط عربی از طلا و لاجورد زینت یافته است. از دو طرف بنا و مناره با برج خیلی بلند اما کم قطر ساخته اند و در میان آنها راه پله تعبیه شده است که بالا می‌رود و سطح ظاهر مناره‌ها هم کاشی است و این آجرهای منقش براق زینت معمولی است که در ایران ابنیه را بدان می‌آریند. اغلب بناها منتهی میشود بیک گلوله بشکل عمامه که ایرانیها بر سر می‌گذارند. در ب مسجد چهار پا بیشتر عرض ندارد، و در وسط يك تخته سنگ سفید شفاف تراشیده شده که بیست و چهار پا طول یعنی ارتفاع و دوازده پا عرض آن سنگ است و در میان سطح داخلی آن نمای بزرگ مسجد خیلی زیبا و عظیم بنظر می‌آید. از راه و مسجد داخل گنبد میشود که سی و شش قدم قطر آنست. این گنبد از طرف داخل روی دوازده مجردی بنا شده که شانزده مجردی هم از خارج تکیه گاه آن است و این مجردیها خیلی بلند و شش پای مکعب حجم آنها است. در پایین ستونها سکوئی از مرمر سفید ساخته شده که زیر آن خالی و خانه خانه است، برای اینکه کفش‌ها را وقت دخول به مسجد می‌کنند در آن سوراخها بگذارند. این گنبد از طرف داخل با آجرهای کوچک مربع از کاشیهای الوان مختلف گل و بوته دار موزائیک شده که در میان آنها به تناسب جملات و آیات عربی گنجانیده و بقدری خوب بهم اتصال داده اند که گویا يك پرده نقاشی است که تمام با درجه و پرگار ساخته شده است. از این گنبد داخل يك گنبد کوچکتری میشود که خیلی قشنگتر از اولی است: در عمق آن از سنگ مرمر شفاف سفید چیزی ساخته شده که شباهت به دری که باز نمیشود دارد. این گنبد مجردی ندارد، اما از ارض آن بقدر هشت پا ارتفاع از سنگ مرمر سفید است، و سنگها به عرض و طولی است که مایه تعجب و حیرت است. تمام این گنبد از مینای بنفشه رنگ است که روی آن اقسام گلهای صاف نقاشی شده، سطح خارجی هر دو گنبد هم از همین کاشیها مستور است ولی نقاشی آنها برجسته میباشد روی گنبد اولی گلهای سفید روی زمینه سبز و گنبد دومی ستاره‌های سفید روی زمینه سیاه نقش شده و همه این رنگها بیا صره لذت و فرح میدهند.

تزدیک درب مدخل که از گنبد بزرگ داخل گنبد کوچک میشوند طرف دست چپ منبری از چوب گردو بدیوار تکیه داده اند که نجاری آن تعریفی نداشت، شش پله بود و روپوش هم نداشت. اما طرف دست راست يك منبر دیگر از همان چوب بدیوار تکیه داده اند که نجاری آن خیلی اعلی بود. بالای سر آن سایبانی از همان چوب افراشته و دور محل نشیمن آن از چوب نرده کوچکی ساخته شده و چهارده پله دارد. در سمت جنوب مسجد دو تخته سنگ خیلی بزرگ سفید شفاف که نور خورشید از آن میگذرد نصب شده است. وقتی آفتاب بآنها میتابد سرخ رنگ میشود بطوریکه چند لحظه بعد از غروب آفتاب هم میتوان بروشنائی و تلالؤ آنها مکتوب را قرائت کرد. این قسم سنگ جنسی از آلباتر (سلیمانی) است که در حول و حوش تبریز پیدا میشود چنانچه شرح آنرا بعداً خواهم گفت.

رو بروی مسجد در طرف دیگر معبريك کریاس عالی و نمای دیگری دیده میشود که از بنای دیگری باقی مانده و بقیه آن بنا بکلی خراب شده است. اینجا منزل شیخ امام بوده است، یعنی کشیش بزرگ. همچنین حمامهای بزرگ داشته که همه خراب شده ولی چند تای آنها که از همه بدتر اند باقی مانده و در حفظ آنها مراقبت می نمایند.

در میدان بزرگ تبریز و مجاور آن يك مسجد عالی و مدرسه و قصری دیده میشود که همه خراب شده و در شرف انهدام هستند. همه این بناهای عالی متروک مانده اند، برای اینکه پیروان عمر آنها را ایجاد کرده اند. نزدیک همان میدان کلیسائی هم متعلق به ارامنه هست که خراب شده و میگویند سنت هلنای یکپارچه از چوب اصل صلیب را به آنجا فرستاده بود.

و باز مسجدی دیده میشود که سابقاً کلیسا بوده است و برای یادبود سنت ژان باپتیست بنا کرده بودند و عقیده شان این بوده که یکدست آن مقدس هم مدت ها در آنجا محفوظ بوده است.

کشیش های کابوسان در تبریز خانه خوب راحتی دارند. کسی که بیشتر سبب برقراری آنها شد و همیشه آنها را در تحت حمایت خود نگهداری میکند میرزا ابراهیم ناظر مالیه ایالت است که اعتباراتش با اعتبارات خان تبریز که اول حاکم ایران است برابری میکند. این ناظر مالیه در دربار دارای اهمیت شد و طرف مرحمت شاه بجهت لیاقتی که در ایجاد و جمع آوری مالیات بروز داده است گردید. محل های مخفی برای مالیات جدید فکر کرده و میکند که بمقل هیچ يك از اشخاصی

که قبل از او دارای این شغل بودند نرسیده بود. در علوم مختلف کنجکاوی دارد، در میان مشرق‌زمینها این صفت خیلی نادر است.

نزد پرکار بیل دوشینون رئیس دیرکاپوسان های تبریز در ضمن صحبت و تفریح علم ریاضی و فلسفه آموخت، امامیل مفرط میرزا ابراهیم به تعلیم و تربیت دوسرش نزد پرکاریان سبب عمده حمایت او در باره کاپوسانها شد. يك زمینی برای آنها خرید که خانه بسازند و قسمت عمده مخارج بنای آنها هم متحمل گردید.

دسته ای از اشخاص اجیر شده اند که هر روز اول طلوع و غروب آفتاب در میدان تبریز مدت نیم ساعت کنسرت موحش بد صدائی از کوس و کرنا بدهند، در روی ایوانی کنار میدان صف کشیده بکار مشغول میشوند و این کار در همه شهرهای ایران معمول است.

بیرون شهر تبریز، نزدیک و متصل بشهر کوهی است که تا شهر فقط یک رودخانه فاصله دارد و موسوم بعین علی زین علی است سابقاً روی این کوه يك کلیسای ارمنی بود که مسلمانها آن را مسجد کرده اند. در پایین کوه يك قلعه و مسجد دیده میشود که بخرابی واگذار شده اند بجهت این که عثمانلوه آنها بنا کرده بودند و دیری هم که قدری دورتر بنا شده همین حالت را دارد. نزدیک آن دیر دوسرداب دیده میشود که قبرهائی در آنها هست و ستونهای سنگ مرمر زیادی روی زمین ریخته است. همچنین در آن مسجد مقبره بعضی از سلاطین مد باقی است که آثار آن دلالت بر عظمت بنا میکند.

باندازه نیم لیو خارج شهر تبریز در آخر باغات شهر طرف راست در سر راه اصفهان چند رشته کوه در نزدیک دیده میشود که در روی یکی از بلندترین آنها جائیکه هرگز آب از آنجا عبور نکرده و ممکن نیست از هیچ طرفی بآنجا سوار کرد پلی ساخته شده که پنجاه قدم طول آنست و چشمه های آنهم خیلی قشنگ است اما کم کم رو بخرابی میرود بانی این بل ملائی بوده است که هیچ کس مقصود او را از ساختن این بل نفهمیده چیست و هر کس بتبریز برود ممکن نیست که آن بل را نبیند زیرا که راه دیگری ندارد و حتماً باید از پای کوه عبور کرد.

مجتها بعد خود آن ملا اقرار کرده که فقط یکنوع منیت و جاه طلبی او را محرک بساختن آن بل شده بود و جهت این بود که میدانست شاه عباس اول به تبریز خواهد آمد و حقیقتاً همین طور شد، شاه بتبریز آمد و از نزدیک آن کوه که میگذشت

در بالای قله پل را دید که بهیچ مصرفی نمی آید، پرسید این پل را که ساخته و متصودش از بنای آن چه بوده است ملا که جزو مستقبلین بیرون آمده و نزدیک شاه ایستاده بود گفت شهریار من بانی این پل هستم و مقصودم فقط این بود که آن اعلیحضرت وقتی که تشریف فرمای تبریز میشوند اسم بانی آن را ستوال بفرمایند. از اینجا معلوم میشود که آن ملا از فرط جاه طلبی و حب قرب سلطان این مخارج را متحمل شده بود که پادشاه را مجبور کند که از او ذکری بنماید.

در یک لیو فاصله تبریز سمت مغرب تا بستانی (شمال غربی) میان یک مزرعه برج بزرگی از آجر ساخته شده موسوم به کانبازون و قطر محور آن پنجاه قدم میشود، اگرچه نیم خراب است اما هنوز خیلی ارتفاع دارد و معلوم میشود که این برج متعلق بقصری بوده است، اطراف آن هنوز دیوارهای بلندی باقی است و چمن زار دور آن دلالت بر قدمت آن مینماید، بطور یقین کسی نمیداند بانی آن که بوده است ولی چند کلمه عربی که در بالای درب آن دیده میشود ثابت میکند که از بناهای مسلمانان است. در سنه ۱۶۵۱ در تبریز و حول و حوش آن زلزله بزرگی حادث شد که بسیاری از خانه ها را زیر و رو کرد این برج هم شکافی برداشت از بالا تا پایین و یک قسمتی از آن فرو ریخت که محوطه داخلی برج پر شد.

علاوه بر رودخانه کوچکی که از میان شهر تبریز میگذرد رود بزرگتری در نیم لیو دور از شهر جاریست که پل قشنگی از سنک روی آن بنا شده است و نزدیک آنجا مقبره با گنبد و آثار چند دیده میشود. ایرانیها میگویند خواهر امام رضا علیه السلام است که در آن مدفون و بان خیلی احترام میکنند. آب این رودخانه از کوههای شمالی آمده میرود بمرداب ارومیه که در سیزده چهارده لیو دورتر از تبریز واقعست میریزد. اسم این رودخانه آجی سویی یعنی آب تلخ است و حقیقه آب آن بسیار بد است و بهیچوجه ماهی در آن یافت نمیشود. همچنین مردابی که قریب بانزده لیو دور آن است و آبش سیاه رنگ بنظر میآید وجود دارد، ماهی هائیکه بتوسط نهرهای دیگر وارد آن میشوند اول گیج شده و بعد میمیرند و روی آب در کنار ساحل موج میزنند. این دریاچه با اسم ولایت و شهر کوچک ارومیه خوانده میشود که ده یازده لیو دور از تبریز واقع است.

در جنوب مرداب در سر راهی که به شهر کوچکی موسوم به تو کور یا م میرود دامنه دیده میشود که خیلی بملایمت پست میگردد و سراسی غیر محسوس آن زمین چمنی تشکیل میدهد که چندین چشمه از آن میجوشد و آب آنها هر چه از سر چشمه

دورتر میرود بسیط تر میشود . دور آن اراضی که این آبها جاری میشود عجائبی وجود دارد که قابل است دو ملاحظات مایادداشت شوند. خاک آنجا از اجناس و اقسام مختلف است : طبقه اول بمصرف پختن آهک میرسد . طبقه دوم يك قسم سنك مشبکی است مانند اسفنج که بهیچ کار نمیخورد و طبقه زیر آن همان سنگ سفید شفاف غیر حاجب ماوراء است که از پشت آن روشنی مثل پشت شیشه پیدا و نمایان است وقتی خوب حجاری بکنند بمصرف زینت خانه و ابنیه میرسد . این سنك از آب های همان چشمه ها است که منجمد و متحجر میشوند و در میان آن سنگها گاهی حیوانات خرنده دیده میشود که متحجر شده اند . حاکم ایالت یکی از آن سنگها را برای شاه عباس مثل يك شئی نادرنفیس هدیه فرستاده ، که در میان آن يك سوسمار به بلندی يك پا متحجر شده بود ، و آن کسیکه این سنك را برای حاکم آورده بود بیست تومان که معادل است با سیصد اکو از حاکم انعام دریافت نمود و از همان وقت من یکهزار اکو وعده کردم اگر نظیر آن سنگ را برای من بیاورند . در بعضی از نقاط ایالت مازندران هم در آن جاها نیکه آب دریای خزر بیشتر داخل خاک ایران میشود از این قسم سنگها یافت میگردد ، اما خیلی کمتر از آن مقداری که در سواحل مرداب ارومیه موجود است و گاهی تکه های چوب و کرمهای خاکی در میان این سنگها دیده میشود .

من برای کنجکاوی و تفنن یکبار شتری که قریب ده کینتال وزن آنست از این سنگهای سفید غیر حاجب نور همراه خود آورده در ماری گداودم ، تا از روی فرصت و تعقل بنم بچه مصرف باید برسانم .

فصل پنجم

شرح دنباله راه بزرگ اسلامبول بایران از تبریز تا اصفهان
از راه اردبیل و قزوین

از تبریز تا اصفهان معمولاً بیست و چهار روز راه کاروانی محسوب میشود. روز اول باید از کوههای خشک عبور کرد تا رسید بیک کاروانسرای عالی که بهترین کاروانسراهای ایران است و در چهار لیو دور از تبریز واقع شده است و از بناهای شاه صفی است، بسیار وسیع و راحت است، و یکصد نفر مسافر با اسبها و مراکب خود میتواند در آنجا منزل نمایند. در تمام خاک ایران خصوصاً از تبریز تا اصفهان و از آنجا تا هرمز در مسافت های معین و متساوی، کاروانسراهای عالی دیده میشود. در موقع دیگر بشرح این مهمانخانه های مشرق زمین خواهم پرداخت.

روز دوم از کوه سختی باید سر از یرشد، و راه در آنجا بسیار تنگ است. در پای این کوه است که تجاریکی از دوراهی را که با اصفهان میروند انتخاب مینمایند و هر کدام بر حسب میل درونی یا احتیاج و ضرورت راهی را اختیار میکنند. آن هائیکه میخواهند راه مستقیم معمولی را از قم و کاشان پیش بگیرند مردابی را که فاصله میان دوراه است طرف چپ میگذارند و آن هائیکه میل دارند از راه اردبیل و قزوین که شهرهای خوبی هستند بروند، مرداب را بطرف راست گذارده در طول کوه میروند. از تبریز به اردبیل کمتر از دوازده لیو مسافت ندارد؛ از ابتدای مرداب همه جا زمینهای خوبی بنظر میرسد و من اول بشرح این راه میپردازم:

اردبیل چون از تبریز دور نیست قریب به همان درجات عرض و طول تبریز باختلاف دقیقه از شهر واقع شده است. بواسطه تجارت بزرگ ابریشم که از گیلان همسایه نزدیکش با انجامیآید و هم بواسطه مقبره شاه صفی اول و بعضی از شاهزاده های آن خانواده مشهور است. خیا با نهایی آن بسیار قشنگ و مصفا است، بواسطه درختهای بزرگ چنار که از دو طرف بخط مستقیم و فاصله متساوی کاشته شده است. بزرگی شهر بعد متوسط است و در یک شکاف قشنگ کوهی واقع شده است.

کوه ساوالان که بشهر نزدیکتر است مرتفع ترین جبال مدیست. خانه های اردبیل هم مثل همه شهرهای ایران از گل و خاک بنا شده و کوچه های خیلی تنگ

و کج و موج و بی قرینه ای دارد ؛ فقط يك كوچه قشنگ دارد که در منتهای الیه آن کلیسای آرامنه واقع شده است . رود کوچگی از وسط شهر میگذرد که سرچشمه آن از جبال مجاور و از مشرق بمغرب جاریست ، این رود بچندین نهر منقسم میشود و باغات شهر را مشروب مینمایند و در نقاط مختلفه درخت کاشته اند که مایه تفریح و صفای شهر شده است . میدان شهر بزرگ است و طولش بیشتر از عرض آن و يك کاروانسرای قشنگی که خان اردبیل بنا کرده در یکطرف میدان واقع شده است . کاروانسراهای دیگر هم در سایر نقاط شهر هست که همه خوب و راحت اند ، و در اطراف آنها باغات خوب واقع شده است خصوصاً باغ شاه که از یکخیابان طولانی با چهار ردیف درخت شروع شده تا بدرب مدخل آن میرسد .

اراضی اردبیل اگر چه برای عمل آوردن انگور مساعد است ولی در شهر ابدأ شراب یافت نمیشود . در چهار پنج لیو دور از شهر شراب میاندازند ؛ آرامنه متوطن اردبیل اگر چه شرابهای خوب در ذخیره دارند اما در هیچ نقطه ایران وارد کردن شراب و نوشیدن آن با شکال و سختی اردبیل نیست ، خیلی پنهان و محرمانه باید صرف کرد ، مثل اینکه شخص قبیح ترین اعمال را مرتکب بشود ، وجهه این سختی و احتیاط برای احترام قبور آنجا است . ایرانیها متفق اند باینکه هیچ گناهی بالاتر از آشکار شراب خوردن در اردبیل نیست . از همه جای ایران مردم برای زیارت قبر شاه صفی میآیند و این مسئله با اتفاق تجارت ابریشم انجام میشود که ذکرش خواهد آمد و اردبیل را یکی از معتبرترین شهرهای مملکت کرده است .

مسجدهی که شاه صفی در آنجا مدفون است منظم بچندین بنای دیگر شده است که مدخل آنها از طرف میدان است ، که در جنوب آن يك کرباس عالی دیده میشود . درب مدخل مسجد بازنجیری از آهن صلیب وار که بحلقه های محکم وصل شده حراست میشود . هر مقصر و جنایت کاری که دست بآن زنجیر برساند و داخل محوطه اول بشود در امان است و کسی نمیتواند او را دستگیر نماید . حیاط مسجد بزرگ و طولانیست و از طرف خارج پشت دیواری که بمیدان نگاه میکند تمام طول دیوار د کاکین برای کسبه و اهل صنعت ساخته شده است .

از این حیاط بزرگ اول داخل حیاط دویم میشوند که وسعتش کمتر است و باتخته سنگهای صاف مفروش شده است ، یکجوی آب هم از وسط آن میگذرد . درب مدخل این حیاط هم مثل حیاط اول بزرگ و همان طور زنجیر آهنی بدان نصب شده است و در سمت دست چپ در گوشه حیاط بزرگ واقع است و بتوسط يك کرباس داخل

شده بطرف يك ايوانيكه به سبك مملكت ساخته اند ميرود . در روی آن ايوان همه قسم مردم از زوار و متحصنين كه بواسطه امور مختلفه بآنجا پناه آورده اند دیده میشوند و در اين حياط است كه واردین وقت دخول ترك اسلحه و چوب و عصا نموده از درب بزرگ و زنجير آهنی عبور مينمايند ، و به ملائی كه همیشه آنجا نشسته و كتابهای در پيش دارد احسانی نیاز مينمايند .

در حياط دويم كه جوی آب ميگذرد ، از يكطرف حمامها و از طرف ديگر انبارهای گندم و برنج واقع شده است . در سمت دست چپ درمندا اليه همان حياط درب کوچکی دیده میشود كه مقابل مطبخ است و از آنجا هر روز و هر شب خيرات و مبرات سلطنتی را ميان فقرا تقسيم مينمايند ؛ اين درب كوچك از ورقه نقره مستور است . در مطبخ بيست و پنج ياسی اجاق بزرگ در قطر ديوار ساخته شده كه روی هر کدام يك بزرگی است كه در آنها گوشت و بلو بمقدار زياد پخته اند و آنرا چه ميان فقراء قسمت کرده و چه بمصرف نهار و شام عملجات و خدام مسجد ميرسانند . در وقت تقسيم غذاها ، ناظر كه بر همه رياست دارد روی صندلی نقره مينشيند و مراقب است كه هر كاری از روی نظم و ترتيب اجرا شود و هر روز برنج باندازه ديکها با حضور خود ناظر بآب ريخته میشود و گوشتها را در حضور او خورد کرده در ديگها ميريزند . در اينخانه سلطنتی همه كارها با رعايت كمال صرفه جوئی بموقع اجرا ميرسد . در آخر كریاس و دالان حياط اول دو درب ديگر پشت سر يكديگر واقع است كه كوچكتر از درب داخلي ولی همانطور از ورقه نقره مستور اند و به دهليزی باز میشوند . در فاصله ميان اين دو در در طرف دست راست دهليز مسجد کوچکی واقع است كه مدفن و مقبره بعضی از اعيان و اشراف ایرانی است . از دهليز كه ميگذرد داخل حياط کوچکی میشوند كه در طرف دست چپ آن مسجدیست كه مقبره شاهزاده های خانواده سلطنت ایران است . بايد در وقت عبور خیلی احتياط كرد كه روی آستانه و چهارچوب در كه از ورقه نقره مستور است پا گذارده نشود . پايمال كردن آنها گناهی است كه مستلزم عقوبت و كفاره های بزرگ است . اول بايد از يك راه رو كوچکی عبور کرده داخل رواق شد كه بانواع قالیهای قيمتی مفروش است و در اطراف آن رحلهائی گذارده اند كه رویشان مملو از كتابهای بزرگ است و ملاها و مجتهدين كه مخصوصا برای خدمات آن مقبره ها اجير و موظف هستند ، دايماً بقرائت آن كتب اشتغال دارند . در آخر اين رواق داخل يك گنبد هشت ضلعی میشوند كه در وسط آن مقبره شاه صفی واقع شده است . ضريح قبر از چوب است ولی خیلی

خوب خاتم کاری شده است ، ارتفاع آن از قامت یکمرد متوسط تجاوز نمی کند و بصندوق بزرگی شبیه است که در چهار گوشه بالای آن چهار سیب بزرگ طلا نصب شده باشد. روپوش آن از زری قرمز است، سایر قبور هم که در مجاورت آن واقع شده همینطور سراپا از روپوش پارچه های قیمتی مستور هستند. چه در رواق و چه در گنبد مقدار کثیری چراغهای طلا و نقره و مینا کاری بسیار عالی وجود دارد. همچنین شش شمعدان بزرگ از چوب اعلائی که با ورقه های نقره مستور است و در هر یک شمع بزرگ از موم جای دارد که جز در اعیاد بزرگ روشن نمی شوند.

از گنبد شاه صفی داخل اطاق کوچکی میشوند که در آنجا هم یکی از سلاطین ایران مدفون است اسم او را نتوانستم تحقیق نمایم. آنهم صندوق بزرگ مزین و روپوش زری دارد. طاق گنبد از داخل بتقاشی های سبک اعراب از طلا و لاجورد و از خارج بکاشیهای الوان زیبا مثل مسجد تبریز مزین شده است.

در اطراف اردبیل چندین مقبره عالی قدیم هست که بسیار قابل ملاحظه و جالب دقت میباشد و بعضی از آنها که خراب شده هنوز آثارشان گواهی بر عظمت بنا و صنعت آن میدهند. در یک ربع لیو فاصله بشهر مسجدی که پدر و مادر شاه صفی آنجا مدفون هستند دیده میشود. مسجدی عالی و دارای باغها و حیاطهای متعدد است که در یکی از آنها حوض بزرگ قشنگی موجود است که در آن ماهی بسیار بعمل میآورند و آبش خیلی صاف و زلال است.

شهرت اردبیل چنانچه پیش گفتیم نه تنها بواسطه مقابر سلطنتی و بجهة زیارت عامه ایرانیان است که از همه ایالات آنجا می آیند بلکه قوافل تجارت ابریشم که گاهی به هشتصد نهصد شتر میرسد بیشتر در اشتها را این شهر مدخلیت دارد. بواسطه مجاورت گیلان که ابریشم از آنجا بحد و فور می آید و نزدیکی شماخی که آنهم مقدار کثیری ابریشم میدهد و معبر این دو شهر بطرف اسلامبول و از میر شهر اردبیل است تسلسل قوافل و تجار، آنجا را دارای اهمیت بسیار کرده و در آنجا هم مثل تبریز همه قسم مال التجاره بحد و فور یافت میشود.

از اردبیل تا قزوین همه جا خوب است. در هر سه یا چهار لیو فاصله رودخانه ای دیده میشود که از جبال سمت شمال جاری است و اراضی را آبیاری و مشروب میسازد. کاروان معمولاً ۵ روزه از اردبیل تا آریون و از آنجا تا طارم و در روزه و از طارم تا قزوین هم در روزه میرود. نیم لیو دور از طارم رودخانه بزرگی است که از آن بتوسط پلی سنگی عبور میشود و در مسافت دو لیو دور از پل خلخال واقع است.

آریون شهر کوچکی است و طارم و خلخال دو قصبه بزرگ و در تمام ایران فقط در این سه محل زیتون بعمل میآید که از آن روغن میگیرند .
از خلخال که میگذرند سه ساعت باید در جلگه راه پیمود تا بکوه بلندی که کمتر از چهار ساعت از آن نمیتوان عبور کرد رسید ، آن کوه بقدری سختست که اسب و قاطر باز حمت زیاد از آن پالامیروند اما شتر مجبور است که از راه پائین حرکت نماید که دوسه لیو دور تر و آنهم راه ناهموار پرسنگ و ریگی است که سیل در آن احداث کرده است . من در عبور از آن کوه دو اسب خود را گم کردم . بالای آن کوه قریه ای واقع است که میتوان در آنجا منزل کرد . از آن کوه که پائین میآیند اراضی صاف میشود و سه لیو بیشتر تا قزوین مسافت نمی ماند .

قزوین در ۷۱ درجه و سی دقیقه طول و سی و شش درجه و پانزده دقیقه عرض واقع شده است و آن قریه بزرگی است که خانه های آن کوتاه و پست و بد بنا شده است . باستانی هفت الی هشت خا به که جزو باغ سلطنتی هستند و یک صورت ظاهری دارند . دیوار و بارو ندارد و بیشتر از نصف شهر باغات است . سه کاروانسرا دارد که اطراف آنها بازار واقع شده است و یکی از آن کاروانسراها خیلی بزرگ و راحتست . سکنه شهر تمام مسلمان هستند عیسوی خیلی کم دارد .

در اراضی قزوین پسته بعمل میآید درخت آن بزرگتر از درخت گردوی ده و دوازده ساله نمیشود و پسته مثل انگور خوشه دار است ؛ مقدار کثیری پسته که از ایران خارج میشود در ملایر بعمل میآید که شهر کوچکی است در دوازده لیو سمت مشرق اصفهان و بهترین پسته دنیا محسوب میشود و اراضی وسیعه آن بقدری پسته میدهد که کفایت مصرف ایران و حمل هندوستان را میکند .

از قزوین میروند در قریه کوچکی منزل مینمایند که يك کاروانسرا دارد و اراضی عرض راه آن همه جا حاصل خیز است و چندین نهر آب جاری است .

روز بعد هم از صحرای خوب پر زراعتی عبور کرده بعد از ده ساعت راه بدوقه میرسند که قریه بزرگی است و در پای کوهی واقع شده است و از وسط آن نهر خوبی عبور میکند . شرابه ای اعلا از سفید و سرخ بسیار در آنجا بعمل میآید و مسافری غفلت نمی کنند که مشگهای خود را بر نمایند . معمولاً در آن قریه منزل نمیکند و میروند در يك لیو فاصله در کاروانسرا ئیکه منز لگاه خوب و راحتی است بار میافکنند . در این قریه دوقه است که دوراه تبریز باصفهان یکی میشود ؛ یکی راه اردبیل بقزوین که شرحش را گفتم و دیگر راه معمولی نزدیکتر از قم و کاشان که باید

بشرح آن بپردازیم. و از همین قریه است که کاروانیگه از مشهد و قندهار بطرف هندوستان می رود عبور نموده در آنجا راه اصفهان را ترک کرده طرف دست چپ مستقماً سمت مشرق را پیش میگیرد.

فصل ششم

دنباله راه معمولی تبریز باصفهان از راه زنجان و سلطانیه و غیره

باید بطرف مردابی که دروشش لیبو ناصله تبریز پای کوهی واقع است برگشت، که اشخاصیکه میخواهند از راه معمولی زنجان و سلطانیه باصفهان بروند راه اردبیل و قزوین را بدست چپ قرار میدهند. در این مرداب معمولاً مرغابیهای قرمز که گوشتشان خیلی خوب لذیذ میشود بسیار است.

از آنجا بعد از دو اوزه سیزده ساعت راه پیمائی که از سه کاروانسرا میگذرند بقره چمن میرسند که قریه خوبی است، و در دوره که بنظر مزروع و حاصلخیز میآید واقع است، قطعی که کاروانسرای خاکی دارد که در شاهزبس کوتاه است باید از آن داخل شد. روز دیگر یک قریه بزرگی میروند موسوم بترکمان که اراضی آن با وجود سردی هوای آنجا حاصلخیز است، چندین کاروانسرا دارد که مثلاً خیابان مسقف اما از خاک ساخته شده که یکطرف منزل انسان و طرف دیگر جای اسبها و حیوانات است.

روز بعد باید از یک صحرای لم یزروع برآز بستی و بلندی عبور کرده و بعد از ۸ ساعت میانج که شهر کوچکی است واقع در محلشن زار با تلاقی رسید، در آنجا باید یک حق راه داری داد نمود مسیو تونت در مراجعت از اصفهان در همین شهر وفات کرد و کتابهای خوب فارسی و عربی جمع کرده با خود میبرد قاضی میانج بهترین آنها را برای خود ضبط کرد. در این شهر یکی از بهترین کاروانسراهای ایران واقع است.

در دو ساعت مسافت میانج بایک پل سنگی مشرف بخرابی از رودخانه ای عبور میشود، این پل تمام از آجر و سنگ ساخته شده و طاقهای آن را از طرف داخل کنده اند و طول آن بقدر پن نف پاریس است؛ این پل تقریباً در نزدیک کوه بلندی واقع شده است موسوم بکا پلن تن (قافلان کوه) شاه عباس تمام راه آنرا سنگ فرش کرده است، بجهت اینکه خاك آن بقدری چرب و چسبند است که باندك رطوبت

و باران و برف یخ بسته و برای کاروان راه عبور ممکن نیست. در ایران يك قسم شتر هست که در زمین چرب و مرطوب ابداً نمیتواند خودداری نماید و راه برود با آن بار سنگینی که پشت آن میگذازند از هم شکسته شکمش پاره میشود. قبل از اینکه آنجا را سنگفرش نمایند بایستی خط راه شتر را فرش بیندازند. حالا هم در بعضی از نقاط آن که سنگ فرش خراب شده باز باید بهمان علاج متوسل شوند.

از کوه که بطرف راه اصفهان پائین میآیند در پشت کوه کوچکی که از سایر جبال منفرد واقع شده است قلعه ای دیده میشود که حالا خالی از سکنه و متروک است؛ این قلعه نزدیک جاده بزرگ و رودخانه واقع شده که مثل آن رودخانه دیگر که آنطرف کوه در دو ساعت فاصله میانج جاریست، بعد از آنکه از ایالت گیلان عبور کرد و در آنجا به چندین نهر منقسم شده فاضل آب آنها به بحر خزر میریزد اما کلیه غله و میوه جات ایران که از آب نهرهای منشعبه از رودخانه هامشروب میشوند بخوبی و گرانی و فراوانی و دوام محصولی که از آب باران بصل میآیند و دست صنعت و زحمت دهقانی در و فور و نمو آنها مداخلیتی ندارد نمیشود، مخصوصاً گندم آبی را بیش از یکسال نمیتوان نگاهداشت، اگر بیشتر نگهدارند یکنوع کرمی در آن تولید میشود که آنرا میخورند و اگر آورد کنند باز کرمی پیدا میکند و بقدری سبب تلخی آن میشود که خوردنش امکان نخواهد داشت.

در آنطرف قافلان کوه از دو رود کوه خیلی بلند دیده میشود؛ یکی سمت شمال که موسوم است به سبلان و دیگری در جنوب مغرب به سهپند و یک کوه سومی هم نظیر همینها، اما از راه اصفهان دیده نمیشود زیرا خیلی دور از راه و نزدیک شهر همدان واقع شده است و این سه کوه پراز چشمه سار، منبع اغلب آبهایست که ایران را مشروب میکنند و ایرانیها میگویند عدد این چشمهها خیلی زیاد تر بوده اما از یکصد سال قبل بسیاری از آنها نابود شده اند بدون اینکه معلوم بشود از کجا سر بیرون آورده اند.

در اطراف قافلان کوه چندین قریه واقع است که چیزی بشاه نمیدهند ولی مجبورند که مقداری برنج و روغن برای مقبره اردبیل بفرستند، این دهات امتیاز بزرگی هم دارند و آن اینست که اگر کسی قتل نفس بکند و یکی از این دهات پناه ببرد کسی مزاحم او نمیشود حتی شاه هم نمیتواند او را بسیاست برساند.

از رودخانه که زیر قافلان کوه میگردد به کاروانسرای خوبی که موسوم است به چامالوا (جمال آباد) که تازه چند سالست ساخته شده میروند، و بعد از

سیزده ساعت راه از میان دشتی حاصل خیز بکاروانسرای دیگری موسوم به سرچم که در میان صحرای منفردی واقع شده است میرسند. و همین موضوع سبب جسارت و تهور راه دارهای آنجا شده است که بواسطه دوری از شهر و آبادی از هیچ چیز نمیرسند. از سرچم بیک رودخانه میرسند که بعد از آنکه مدت طولانی در ساحل آن راه پیمودند بکاروانسرای دیگری که موسوم است به ویک به (نیک پی) میرسند که نزدیک بقریه بزرگی است؛ بنای آن عالی و پی های آن از سنگ تراشیده قرمز و سفید و خیلی سخت و مواجی است.

روز بعد باید از صحرای پست و بلندی گذشت که از آنجا داخل دره میشوند و بزنجان میرسند. زنجان شهر بزرگ بدینا است، اما کاروانسرای بسیار قشنگی دارد که در سفر آخر من به اصفهان بطوری پر بود که با وجود شدت باران اگر دو نفر از ارامنه مرا با آدمهایم در اطاق خود جای نداده بودند مجبور می شدم بیرون بخوابم، ولی اسبهای مادر زیر آسمان ماندند. از زنجان باید بکاروانسرائی رفت که در آنجا جوهانکه به خان سلطانیه تعلق دارد باید تأدیه شود.

سلطانیه قریه ایست که نیم لیو دور از جاده بزرگ واقع شده و نزدیک کوهی است. سابقاً مساجد قشنگ داشته و آنچه از آن باقی مانده دلالت بر آنچه خراب شده میکند، فقط مخروبه از آنها باقیست که بمرور ایام بکلی معدوم میشوند. اغلب آن مساجد اول کلیسای عیسویها بوده و بعد بمسجد تبدیل یافته است و اگر بگفته از ارامنه اطمینان کنیم میگویند یک وقتی هشتصد کلیسا و نمازخانه در سلطانیه داشته اند.

در سه لیو فاصله از سلطانیه یک کاروانسرا و قدری دورتر قصبه بزرگی موسوم به ایژا دیده میشود که در آن هم کاروانسرای راحتی وجود دارد. شراب هم در آنجا یافت میشود اما خیلی اعلی نیست.

بعد به هیر (ابهر) میرسند که شهر قدیم و وسیع اما خرابی است سکنه آن جمعی از ارامنه هستند، چون شراب خوب بعمل میآورند مسافرین هجوم آور میشوند که مشکهای خود را پر کنند. از ابهر بعد از هفت ساعت راه بقریه میرسند که موسوم به بارتن است فاصله میان زنجان و بارتن دوازده لیو میشود. جلگه آباد و حاصل خیزی است که چندین قریه در آنجا ایجاد شده و از طرفین آن جلگه از مشرق و مغرب دورشته کوه مرتفع آنرا در میان گرفته و وسیع ترین نقاط آن سه لیو عرض دارد در دنباله این جلگه دشت حاصلخیزی واقع شده که جمعیت کم است و

تا سکز اوه يك روز مسافت دارد. از يك قريه مخروبه عبور ميشود كه دوخانه
بيشتر از آن باقي نمانده بایك مناره مسجدی كه خلی بلند و كم قطراست؛ این قریه
در كنار مسیلى واقع شده است بعد از آن كاروانسرائى دیده میشود كه تازه از گل و
خاك بنا شده و نزدیک آن درروى بلندی قصرى ساخته اند كه بسیار بد ساخت است.
سکز اوه شهر كوچكى است كه گردوى خوب اعلى بعمل میآورد. كاروان-
سراهای آنجا همه از خاك و گل ساخته شده و بسیار كوچك اند بهین جهت تمیز و راحت
هستند، كوچكى آنها را كثرت عددشان جبران ميكند.

از سکز اوه بعد از هفت ساعت راه بكاروانسرای بزرگى موسوم به یا جیوب
(باچوپ) كه سابقاً قشنگتر از امروز بوده و در میان صحرائى فرد واقع شده است؛ و
در سه ساعت فاصله كاروانسرای دیگرى دیده میشود بسیار وسیع و موسوم به
كوشك ریا، و چهار ساعت دیگر میرسند بكاروانسرای دوقه (۱) كه در سردو راه
واقع است و در فصل سابق ذكر آن شده است.

از دوقه تا قم سه روز طولانى راه است. سراسر راه صحرای خشك بدون آب
میباشد مگر آب انبارهایی كه گاهی دیده میشود و باستثنای چند نقطه كه خوب و
مصفا است. در چهار لیو فاصله دوقه یادانته كاروانسرای خوبى است و در سه لیو دورتر
كاروانسرای دیگر و در يكهزار قدمی قریه واقع است كه طرفین آن دامنه كوه است
و شرابهائى سفید و نیمرك اعلى در آنجا بعمل میآید. از این كاروانسرای آخرى
تا ساوه سه ساعت راه كاروانیست.

ساوه شهر خويست و در جلگه آباد پر از دهكده اى واقع شده است.
تجارت عمده آن پوست بره فلفل نمكى رنگ است كه خيلى خوب مجعده شده و از آن
لباس پوست درست میکنند. دوسه لیو دور از ساوه زمینها خوب زراعت شده
و در نیم ساعت فاصله از شهر يك رور دخانه و در دو ساعت بعد از آن بهترین
كاروانسراهای ایران میرسند كه در سفر آخرى من به اصفهان تازه بنای آن
با تمام رسیده بود. از آنجا تا قم هم هفت هشت ساعت راه است، اما تماماً
در صحرای خشك ریگزار یا كوبر هستند در نیم لیو فاصله قم اراضى خوب
وحاصل خیز میشوند.

قم یکی از شهرهای بزرگ ایران است كه در جلگه صافى واقع شده و برنج

۱ - بعضی دوقه و برخی دانقه نوشته اند و اصل آنرا بدست

نیاوردم (مترجم)



در آنجا بحد و فور بعمل میآید. میوه‌های آنهم خوب میشود، خصوصاً انارهای درشت‌اعلی دارد. حصار و باروی شهر از خاک و گل و دارای برجهای متعدد است که در فاصله‌های کم ساخته شده‌اند. خانه‌ها هم چون همه از خاک و گل است داخله آنها تمیز است. در ابتدای ورود بشهر از رودخانه توسط يك پل سنگی باید گذشت، و از روی سد قشنگی طرف دست راست پیچید و بکاروانسرای خیلی عالی راحتی رفت.

چیزی که در قم خیلی قابل ملاحظه است، مسجد خیلی بزرگی است که ایرانیان احترام آنرا کمتر از مسجد اردبیل بجای می‌آورند و در همان جا است که مقبره شاه صفی و شاه عباس ثانی دیده میشوند، و همچنین مقبره سیدتی فاطمه دختر امام حسین پسر علی (ع) و فاطمه زهرا (ع) دختر محمد صلی الله علیه و آله است. درب بزرگ این مسجد در يك میدان طولانی باز میشود که در آنجا يك کاروانسرا و دکا کین بسیاری ساخته شده که در ظاهر شکوه و جلوه دارد، یکی از اضلاع آن بادیوار کوتاهی بسته شده که از فراز آن رودخانه و سواحل آن پیدا است، همین میدان نیز به رودخانه فوق منتهی میشود. بالای درب مسجد عبارتی بخط طلا نوشته شده که شامل مدح شاه عباس ثانی است. اول داخل حیاتی مربع شکل و طولانی میشوند که میتوان آن را باغ نامید بجهت اینکه در دو طرف خیابان وسط آن که يك سنگ فرش است، باغچه‌های مربع گلکاری درست کرده‌اند که از جمله گل‌های متعدد قشنگ که در آنجا دیدم یاس زرد بود؛ انواع و اقسام گل و ریاحین در آنجا بعمل آورده و بتوسط نرده از چوب که در طول خیابان از طرف باغچه کشیده شده مردم را از چیدن گل ممانعت مینمایند و خیلی مواظبت دارند که آنجا را بحال شادابی نگهداری نمایند. عیسویها بسهولت نمی‌توانند داخل آن مکانها بشوند خصوصاً آنها یک قیافه و لباسشان بچشم بزنند؛ اما با آن وضعی که من در ایران و هندوستان مسافرت کردم هر گز هیچ‌دری بروی من بسته نمیشد. در حیاط اول وقت دخول در طرف چپ اطاقهای کوچکی دیده میشود. اشخاصیکه باید هر روز از موقوفات مسجد جهت خیرات غذا بخورند در آن اطاقها جمع شده بعد از صرف غذا متفرق میشوند؛ اشخاصی هم که برای عدم بضاعت از دست طلا سکار بستی میشوند مثل مسجد اردبیل در همین اطاقها منزل میکنند و محل پناه آنها میشود. محل‌های بست ایران مثل بست گاه‌های مانیت که شخص متحصن باید کفیل مخارج خود شود، در ایران هر کس داخل بست میشود تمام

حوائج اورا از موقوفات میدهند و او ابداً بخیال خوراك و لوازم زندگی نیست و در کمال فراغت خاطر بدون نگرانی در بست میماند تا دوستانش از روی فرصت اصلاحی در کار او بعمل بیاورند.

از حیاط اول داخل حیاط بزرگتری میشوند که صحن آن سنك فرش است و از آنجا با چند پله داخل حیاط بلند مهتابی دار مربعی میشوند که در اطراف آن حجره طلبه های مسجد واقع است.

از حیاط سیم باز از ده دوازده پله آجری بالا رفته داخل حیاط چهارم میشوند که آنهم شبیه مهتابی مرتفعی است و حوض زیبایی در وسط آن واقع است که از آب جاری دائماً لبریز است؛ آب آن توسط نهرهای کوچک میرود که جاهای دیگر را مشروب نماید این نهرها داخل همان محوطه هستند. در اطراف این حیاط هم حجراتی ساخته شده و نمای مسجد يك ضلع آنرا اشغال کرده که سبب جلوه و قشنگی آن شده است. سه درب بزرگ باسبك خوب دیده میشود که در جلو آنها درب آجری مشبکی بارتفاع قد انسان واقع شده است، آستانه درب وسطی از يك صفحه نقره پوشیده شده است. در میان این سه درب در و درب گنبد مسجد، ملاهای متعدد نشسته و کتابهایی در دست دارند و مشغول قرائت هستند. این مسجد هشت گوشه است (مثنی) و در هر ضلعی يك درب کوچک از چوب گردو واقع است که روی آنها را بارنك زرد و بخور براق کرده اند. مقبره سیدتی فاطمه نواده محمد ص در آخر مسجد واقع شده است، بطوری که میان دیوار و قبر يك آدم فقط میتواند عبور کند؛ اطراف قبر ضریح بزرگی از نقره کشیده شده که شانزده پای مربع مساحت آن است، میله های آن گرد و محل تقاطع آنها مانند سیب گرد است، در روشنائی چراغهای بسیار که از چراغدانهای طلا و نقره بیشمار نور افشانی میکنند جلوه و تلاؤ غریبی باین مکان میدهند. داخل مسجد تازی زوایای هشت گوشه که پایه طاقهای گنبد روی آن است تمام از کاشی های الوان بسیار اعلی است و طاق گنبد مسجد بسان طاق درب مدخل آن از طلا و لاجورد بسبك اعراب نقش و نگار شده است. در هر طرف مسجد نزدیک قبر سیدتی فاطمه تالار بزرگیست برای فقرا و اشخاصیکه باید از مطبخ و خیرات سلطنتی غذا بخورند و در آنجا جمع شده اند. چنانچه سابقاً گفته ام در میان آنها پلو و انواع گوشتها که در کمال نظافت تدارك شده تقسیم مینمایند.

از این مقبره بطرف چپ در فاصله ۴۵ الی ۳۰ قدم راه پله ای دیده میشود

و این راه هم دری دارد که بالای آن با خط طلا باز مدح شاه عباس ثانی نوشته شده است .

وقتی که در باز شد محلی که بدن آن پادشاه در آنجا استراحت کرده است دیده می شود . بتوسط درب مشبك دیگری يك گنبد كوچكى بنظر میرسد که مقبره شاه صفی پدر شاه عباس است که از يك روپوش زری پوشیده شده است . دائما در مقبره شاه عباس کار می کنند و می خواهند بنای خیلی زیبایی بوجود آورند . اهالی مسجد بمن گفتند که گنبد آن از طرف داخل نقره پوش خواهد شد .

وقتی به قمر رسیدیم رفتم و در کاروانسرای منزل کردیم . دو ساعت نبود که وارد شده بودیم که ناگاه دیدیم از جلو درب کاروانسرا مردم دسته دسته می دیدند و آنهایی که در کاروانسرا بودند بیرون دویده بجمعیت ملحق شدند و این حکایت متعلق بسفر اول من بایران است ، جهة این تهاجم مردم را سؤال کردم گفتند امروز روزی است که از مدتی قبل برای تماشا معین شده و آن جنك میان دو پیغمبر است بایکدیگر و حالا موقع رفتن بمیدان تماشا است زیرا که جنك هم اکنون شروع می شود .

چون خیالم منحصر بفهمیدن و شناختن رسوم و عادات مملکت بود خیلی شایق شدم که این جنك را به بینم ، وقتی که بمیدان رسیدیم دیدم ازدحام و جمعیت بقدری است که با کمال زحمت جمعیت را شکافته خود را بوسط میدان رسانیدم که می خواستند دو گاو نر را با هم بخنک اندازند .

باختصار می گویم که واقعه از چه قرار گذشت : جماعتی از مردم دو دسته شده و در وسط میدان ایستاده بودند و محوطه را خلوت و آزاد نموده که برای مصاف دو حیوان کفایت نماید . هر يك از آن دو دسته گاو نری را گرفته نگاه داشته و اسم یکی از گاوهارا محمد و دیگری را علی ! گذارده بودند . یا بر حسب اتفاق یا بواسطه ساخت و ساز قبل از وقت و حقه بازی صاحبان گاوها بعد از جنك سختی ، که هر دو حیوان بر دهان کف آورده و منتها درجه شدت رانست بیکدیگر بروز دادند محمد بالاخره مغلوب شد و فرار کرد و میدان را بعلی واگذار نمود (۱)

۱- بدون شك تاورنیه در اینجا نیز مثل بعضی موارد دیگر دچار اشتباه شده است زیرا در قدیم بین عوام مردم رسم بود جنگ گاو را با اسم علی و عمر انجام میدادند و با پیروزی گاو علی تعصب خشك و خود خواهی جاهلانه خود را سیراب میکردند . هیچگاه میان محمد و علی جنگی نبوده که این عمل نموداری از آن باشد .

مردم یگم رتبه بنای داد و فریاد و شادی را گذارده نی‌ها و سرناها نیز شروع بنواختن کردند و جمعیت يك مرتبه فریاد برآوردند: این کارهای خداست که علی می‌کند. بعد از آن گاو علی را برده در میان درگاهی نگاهداشتند بطوری که صورتش بسوی مردم بود و چند نفر ایستاده و او را مشت و مال نمودند که رفع خستگی از او بنمایند، آنگاه هر کسی يك هدیه و تعارفی برای گاو علی فرستاد که واضح است بصاحب گاو تعلق می‌گرفت.

خان یا حا کم قم هم که با يك صد نفر سوار پرزرق و برق در معر که حاضر بود مبلغ پنجاه تومان که معادل است با هفتصد و پنجاه اكو بگاو علی تقدیم کرد و همراهان او که اعظم بلد بودند یکی قبا و دیگری يك کمر بند داده‌ین طور هر کس باندازه بضاعت خود چیزی نیاز نمود. مردمان فقیری بضاعت هم میوه و شیرینی و از این قبیل نیاز آوردند.

خان قم مرد نجیب مؤدبی است و هیچ مسافر خارجی نیست که وضع رفتار او را تمجید نکرده باشد. وقتی که وارد میدان شده و مرا با آن آلمانی که از اسلامبول همراه من آمده بود دید یا اینکه او را آگاه کردند که دو نزدیک او خارجی هست فوراً ما را احضار کرد، بعد از آنکه بعضی سئوالها از موضوع مسافرت ما نمود يك نیم تخت خواست و آوردند، آنگاه ماراروی آن نشانیده از ما پرسید از کجا می‌آئیم و برای چه باصفهان می‌رویم؟ جواب گفتم که برای ملاقات شاه می‌رویم. عزیمت ما را تحسین کرد، اما اظهار تاسف نمود که چرا قبل از وقت ورود خودمان او را مطلع نساختم. شب که بکاروانسرا برگشتم دیدم چهار نفر از ملازمین او تعارفی چندی از ما کولات برای ما آوردند که از جمله شش عدد خربوزه بسیار خوب و چهار تنگ بزرگ شراب اعلی بود.

این حا کم بقدری بنظر من مرد نجیب بافتوت خوبی آمد و بعدی دربارہ من انسانیت کرد که مرا بی اختیار قرین غم و مصیبت نمود وقتی که شنیدم شاه با او بی التفات شده است، بی التفاتی که بالاخره ظالمانه سبب هلاکت و مرگ او شد. چند سال بعد از رفتن من از قم این خان برای تعمیرات قلعه قم که همه از خاک و گل است و مرمت بل و رودخانه و بعضی مخارج دیگر از همین قبیل بدون اینکه بشاه بنویسد و اجازه بخواهد به حکم شخصی خود مالیات خیلی مختصری به سبدهای میوه ای که وارد شهر میشدند بسته بود، در همه شهرهای ایران اشخاصی از طرف شاه

موظف هستند که مراقب باشند هر روز نرخ ارزاق چه حال دارد و حکم بدهند که چیزی علاوه از قیمتی که میان خودشان برای هر جنسی معین کرده اند زیاده ترف و خسته نشود و برای خبر عامه در هر هفته قیمت هر چیزی را جار می کشند. آنوقت در سلطنت شاه صفی بود و این حکایتی را که نقل میکنم در اواخر سنه ۱۶۳۴ میلادی واقع شد. بتوسط همین اشخاص بزودی شاه خبر رسید که حاکم بدون اجازه شاه مالیاتی به میوه ها بسته است، شاه بقدری متغیر شد که حکم کرد حاکم را با زنجیر باصفهان بردند و تشدد فوق العاده نسبت باو بعمل آورد. پسر آن خان که جوان متشخصی بود و از مقرین پادشاه و همیشه در حضور بود و چاق و توتون شاه را بایستی بادست خود باو بدهد و این از مشاغل خیلی محترم و مهم دربار ایران است، همیشه خان را وارد اصفهان کردند شاه او را آورد بدرب عمارت سلطنتی و با حضور تمام مردم به پسرش حکم کرد که اول سیل های پدرش را بکند و بعد بینی و گوش هایش را ببرد، پس از آن چشم هایش را برکند و بالاخره سرش را از تن جدا کند. همه این احکام که اجرا شد شاه پسر را بجای پدر حاکم قم کرد و پیرمرد عاقلی را به نیابت او مقرر داشت و او را با حکمی باین مضمون به قم فرستاد «اگر توا از آن سگی که بدرك رفت بهتر حکومت نکنی ترا به سخت ترین قسمی از اقسام بقتل خواهیم رسانید».

از شهر قم که بیرون میروند بعد از چهار ساعت راه به قریه خوبی که چهار پنج کاروانسرا دارد میرسند و از آنجا باید میان شن زار طی طریق کرد تا رسید بمنزل دیگری که موسوم است به آب شیرین که سه کاروانسرا دارد. از آب شیرین تا کاشان شش ساعت راه است و همه از صحرای حاصلخیزی میگذرد، درین راه دو قریه بزرگ هم دیده میشود. کاشان شهر بزرگ است و جمعیت زیاد دارد و همه قسم مایحتاج زندگانی در آنجا یافت میشود. اطرافش دیوار بلندی کشیده شده که اغلب نقاط آن خراب گشته و برای دخول به شهر محتاج نیستند که دروازه ها را پیدا کنند.

از طرف اصفهان اراضی کاشان خوب و حاصل خیز است، میوه های خوب و انگور اعلی بعمل میآورد، یهودیهای ساکن کاشان بدقت آنرا شراب میاندازند. در کاشان قریب يك هزار خانوار یهودی و در اصفهان ششصد خانوار سکنی دارند، اما در قم بیش از ده خانوار نمیشوند؛ نه اینست که یهودی دیگر در ایران نباشد اما یهودی های قم و کاشان و اصفهان مخصوصا خود را از نسل یهودا میدانند.

در کاشان عدهٔ کثیری صنعت گر و کارگر ابریشم کار هست که خیلی خوب کار میکنند، زری های خوب از طلا و نقره میبافند که بهترین زری های ایران است. پول هم در کاشان سکه می کنند و ظروف مختلفه از مس میسازند که خیلی بفروش میرسد. بازارهای کاشان خیلی زیبا است و باطابق های خوب پوشیده شده است. کاروانسراها همه بزرگ و راحت و خصوصاً یکی از آنها خیلی عالیه که نزدیک باغ شاه واقع شده و من در سفر آخرم باسیا آنجا منزل کرده بودم. باغها و کاروانسراها همه از بنا های شاه عباس اول است که بامخارج گزاف با تمام رسیده است، این کاروانسرا قریب یکصد قدم مربع وسعت دارد، تمام دو طبقه و بنا آجر بنا شده و یک صد و بیست اطاق دارد که همه بقدر کفایت و وسیع و طاقشان آجری است. این بنا استحقاق مراقبت بیشتر را داشت اما در نگهداری آن غفلت شده و رو بخرابی گذارده است. در وسط یک آب انبار بسیار خوبی بود که حالا خراب شده است. ایرانی ها و عثمانی ها عادات بدی دارند عوض اینکه ابنیه قدیمه را نگهداری کنند دوست میدارند که بنای جدید برپاسازند. بعد از این کاروانسرا چهار پنج کاروانسرای دیگر بهمان بزرگی و راحتی در کاشان از نو بنا کرده اند، در حالتیکه بنای شاه عباس را گذارده اند که خراب شود و تدریجاً از میان برود و این عادت سوء بطوری عمومیت دارد که بچه ها هم عوض اینکه خانه های پدری خود را تعمیر و نگهداری کنند بعد از فوت پدر از زندگی در خانه پدری تنگ دارند و میخواهند خانه از نو برای خود بنانمایند.

قبل از حرکت از کاشان باید ملتفت بود که برای رفتن بکولان، دوازده ساعت ناچار در اراضی نمکزار خالص باید راه پیمود، و در بین راه آب یافت نمیشود مگر آب انباری که آبش بسیار بد است؛ حال راه اصفهان را دنبال کنیم؛ در خروج از کاشان باید سه لیو در جلگه راه رفت و بعد داخل کوهستان شد. در آنجا کاروانسرای خوبی و آجری دیده میشود؛ از آنجا داخل دره مصفا می شود و مدتی دراز از کنار نهری حرکت میکنند که راه آن خیلی تنگ است. در آخر این دره دیوار عظیمی دیده میشود که عرض دره را طی کرده دو کوه طرفین را یکدیگر اتصال میدهد، این دیوار بیش از یکصد قدم طول و سی پا قطر و زیاد تر از پنجاه قدم ارتفاع دارد، آن هم یکی از بناهای شاه عباس بزرگ است که میخواهد جلوی این دره را سد کرده و منبع آبی تشکیل بدهد که از آب های ارتفاعات پر شود و در موقع احتیاج بکار بیاید. در زیر آن دیوار دریچه ساخته شده که هر وقت بخواهند آب را جمع و حفظ کنند آنرا می بندند و دره موقع حاجت

آنها باز کرده آبراب جلگه کاشان رهامی نمایند. از آن آب انبار تا کرو (قهرود) دو ساعت راه است؛ کرو (قهرود) قریه بزرگ پرجمعیتی است در زمینی که اطرافش را کوه بلند احاطه کرده و درخت گردوی بسیار در آنجا کاشته شده است. خانه های آن همه یک طبقه و خیلی پست و از سنگریزه بنا شده است، کاروانسرای آن خوب و راحت است. این قریه یک کوچه بیشتر ندارد اما نیم ایو طول آن است و در زمستان بواسطه نهري که از وسط آن میگذرد و پراذریگهای درشت است بسیار بد و ناراحت و صعب العبور میشود. در اطراف قریه مثل اغلب جاهای ایران شغال بسیار است، که حیوانی است از جنس روباه و شبها صدای کریهی دارد وقتی یکی از آنها فریاد و جیغ خود را سردهده باو جواب میدهند.

از قهرود باید سه لیو در میان کوه عبور کرد، از آنجا تا اصفهان بیش از دوازده لیو باقی نمی ماند که همه راه جلگه صاف و اغلب زبر زراعت است و در هر سه لیو فاصله یک کاروانسرا بنا شده و اولی موسوم به آشا یا (آقا کمال) است، دومی که در وسط یا نصفه راه قهرود و اصفهان است می شیا کور (مورچه خوار) نامیده میشود که یک کاروانسرای تنها نیست بلکه چند کاروانسراست و بهترین قسمت قریه را تشکیل داده اند. از مورچه خوار به آقانورا میرود که یک کاروانسرای بد ساختی است. از آقانورا بعد از سه لیو طی مسافت در اراضی حاصل خیز وارد شهر اصفهان میشوند.

چون من نقشه خود را چنین قرار داده ام که در این کتاب اول فقط از راههای مختلفه که با اصفهان میتوان رفت گفتگو نمایم پس از آنکه قارئین را از همه آن راهها سیر دادم شروع بشرح اصفهان پایتخت ایران و محل اقامت شما خواهم کرد.

فصل هفتم

شرح از میر باصفهان از آنا طولی

از میر امروز از حیث تجارت بری و بحری معروفترین شهرهای مشرق زمین و بزرگترین معبر مال التجاره ایست که از اروپا به آسیا و از آسیا بار و پاحمل میشود؛ در آنجا است که کشتیهای پناست مرتباً وارد شده اول از بندر لیگورن می-گذرند و به از میر آمده از آنجا بوقت معین و منظم قافله های بزرگ تجارتنی حرکت مینمایند.

این شهر در پنجاه درجه طول و سی و هشت درجه و چهل و پنج دقیقه عرض در قعر خلیجی از دریای آرشیپل که تقریباً ۷ لیو طول آنست و نیز در طرف راست تنگه خاکی که از آنجا شبه جزیره کلازمان در مقابل جزیره سیو قد برافراشته واقع شده است؛ و در آن قسمت آسیای صغیر که یونانیها سابقاً با اسم ایکونی آنجا را متصرف بودند قرار گرفته و یکی از آن ۷ کلیسای عمده که در مکاشفات سنت ژان ذکرشان شده در از میر واقع شده بود. امروز هم یکی از شهرهای بزرگی است که بشکل آمفی تآتر در دامنه تپه بنا شده که طرف غربی مشرق زمین و انگاه میکنند، اما امروز بآن عظمت و قشنگی سابق نیست. از خرابه های بعضی ابنیه عالی که در کنار آن دامنه دیده میشود بسهولة میتوان حکم کرد که بنای قدیم شهر از میر نصفش نیز مسکون نیست، هنوز در آنجا دیوارهای عظیم دیده میشود که متعلق بقلاع و قصور عالیه بوده و در زیر آنها آثار مخروبه آمفی تآتری نمایان است که میگویند سنت پولیکارت در آنجا بشیرها و جانوران درنده عرضه شد؛ این آمفی تآتر مثل سایرین که معمولاً مدور هستند گرد نیست بلکه بشکل نیمدایره ساخته شده و از طرف دریا باز است. عثمانیها آنرا بکلی ویران کرده اند و سنگهای آنرا در دویو فاصله بمصرف بنای قلعه در کنار خلیج رسانیده اند که معبر دریا تنگ است و کشتیها مجبورند که در وقت دخول سلام داده و در وقت خروج به قوانین مملکتی رفتار نمایند. در وقت بنای قلعه برای اینکه راه دور بود اول مشورت کردند که سنک آنرا از قبرستان مسیحی و یهود که در کنار ساحل و نزدیک واقع شده بود بردارند، اما بعد یا بملاحظه اینکه عیسویان و یهود یارانرنجاندند یا سنک آمفی تآتر را بهتر و مناسبتر دیدند از قبرستانها خیابانی کم سنگ برداشتند و

با حجار آمفی تأثر و حمل آنها پرداختند. این قلعه مدتی نیست بنشاده و موقعی که ضرورت بنای آنها حس کردند قابل ملاحظه و ذکر است: در جنگهای آخری عثمانی با و نیز کشتیهای ترک در آرشیل مغلوب شدند، خداوند گار اعظم خواست در صدد اصلاح آنها بر آید، بهمه بنادر مملکت که سراغ داشت کشتیهای انگلیسی و هلندی رفت و آمد میکنند مأمور فرستاد و آنها را دعوت و تطمع کرد که پول گرفته بخدمت او در آیند، و بیشتر اطمینان او به کشتیهای از میر بود که همیشه بیشتر از جاهای دیگر حاضر بودند، اما کاپیتانها این تکلیف را رد کردند که با و نیز بجنگند و بعد از ترس اینکه آنها را مجبور نمایند لنگر کشیده از آنجا دور شدند و چون در از میر نه بندر گاه و قلعه و نه توپ و اسلحه بودند نتوانستند آنها را جلو گیری نمایند. صدر اعظم عثمانی از این سرپیچی کشتیها بخشم آمد و مبصم شد که در آنجا قلعه بنا کند که بعد از این عنان کشتیها را در دست داشته باشد تا مجبور بشوند در آن محل با و امر دولت خداوند گار اطاعت کنند، باین جهت بساختن آن قلعه اقدام کرد و حالا در آنجا توپهای بزرگی دیده میشود که سطح دریا محل نشانه آنهاست و معبر را بخوبی حفظ و دفاع مینمایند. از آن وقت کشتیهای حمل و نقل کسه با سفابن جنگی حرکت می کنند دیگر باز میر نمیروند، چنانچه سابقاً رسم و معمولشان بود دور از قلعه در جائیکه تیررس توپهای آن نباشند لنگر میاندازند.

فردیک آمفی تأثر آنار کلیسای خرابی بنظر میآید که بعضی از باقی مانده های آن بکلیسا شبیه است، اما اهالی تردید دارند که آیا این همان کلیسای سنت پولیکارت کشیش از میر یا معبد قدیم جانوس است.

از میر مکرر تا بحال خراب شده است. چه بواسطه جنگها و چه به سبب زلزله که در آنجا زیاد اتفاق میافتد. در یکی از سفرهایی که باز میر رفتیم در آنجا زلزله سختی بروز کرد، اگرچه مدتش طولانی نبود اما حرکتش بسیار تند بود. در ۶۰ قدم دور از دریا آثار دیوار بزرگی دیده میشود که بقدر دویا زیر آب پنهان است و در منتهای شهر که بسمت جنوب غربی نگاه میکند در ساحل دریا خرابه های چند از قبیل مخزن و انبار نمایان است.

تجار انگلیس در خرابه های از میر حفریاتی بعمل آورده مجسمه های خوب عالی پیدا کرده اند و ب مملکت خود حمل نمودند حالا هم هر روز از این قبیل اشیاء از زمین استخراج میکنند اما ترکها خوب نمیتوانند از عهده حفریات زمین بر آیند مجسمه ها را ناقص میکنند و میشکنند چنانچه من یک انگشت شصت پا از سنگ سفید

لغتی دیدم که خیلی باستادی حجاری شده و از پای يك مجسمه شکسته سوا شده بود ،
 بتناسب باید اصل مجسمه آن بیزرگی مجسمه رود بوده باشد ، من چون خیلی خوشم
 آمد آن شصت بار با قیمت گزاف خریده بیاريس نزدیک اهل خبره فرستادم که
 خیلی سبب حیرت او شد .

در همان طرف جنوب غربی قله خرابه دیده میشود که در پای آن ، دریا
 حوض و محوطه تشکیل داده است و گاهی کشتیهای عثمانی آنجا راحت میکنند .
 جمعیت شهر از میرزایاد است ، نباید کمتر از نود هزار نفوس داشته باشد ؛
 از قراریکه تعداد میکنند قریب شصت هزار ترك و پانزده هزار یونانی و هشت
 هزار ارمنی و شش هفتهزار یهودی دارد ، اما عدد مسیحی های اروپائی که در آنجا
 تجارت میکنند خیلی کم است . هر يك از این مذاهب در آنجا به آزادی اعمال مذهبی
 خود را بجا میآورند . تر کهادر از میرپانزده مسجد یهودیها هفت معبد ، اما ارمنه
 فقط يك کلیسا و یونانیها دو کلیسا و لاتینها سه کلیسا دارند ؛ کاپوسن های فرانسوی
 دیرقشنگی دارند ، ژزویت های فرانسوی و اولبر و انطین ایتالیائی هم در آنجا
 هستند . تر کها و ارمنه و یونانیها و یهودیها روی تپه سکنی دارند ، پائین تپه در طول
 ساحل دریا مسیحی های اروپائی ، فرانسوی انگلیسی هلندی و ایتالیائی ساکن
 هستند . یونانیها هم در آن محله يك کلیسای قدیمی با چند خانه كوچك که ملاحان
 میروند در آنجا غذائی صرف میکنند دارند .

تمام این ملل مختلفه اروپائی هستند که در آسیا آنها را فرنگی میخوانند
 بجهتی که در جای دیگر ذکر کرده ام ؛ اما فرانسوی بیش از سایر ملل هستند هر
 ملتی يك کنسول یا آژان دارد ، کنسول فرانسه دو نماینده کنسولی یا ویس کنسول
 یکی در اسکالانو و یکی در شیواداد .

اسکالانو یعنی اسکله جدید در دلیو دوراز افزواقع است ، و چون بندر
 خوبی است همه کشتی ها در آنجا بار میگرفتند . حالا دیگر دولت عثمانی اجازه
 نمی دهد ، بجهت اینکه این محل تیول والده سلطان است . ویس کنسول ها با
 حاکم اسکالانو موافقت حاصل میکردند و حاکم اجازه میداد که از آنجا مال التجاره
 به از میر که سه روز با کاروان راه است حمل نمایند و این فقره مغل تجارت این شهر
 و خصوصاً باعث زحمت گمر کچی و تضييع حقوق گمر کی میشد ؛ بنابراین امر
 خداوند کار اعظم صادر شد که دیگر هیچ مال التجاره در اسکالانو پیاده نکنند .
 حالا دیگر کشتی ها بآنجا نمیروند مگر برای رفع خستگی و صرف مشروب و غذا .
 شیو یکی از جزایر ارشپیل است که شرح آنرا جای دیگر خواهم داد .

ویس قنصول آنجا هم کارش زیادتراً از ویس قنصول اسگالانویست، زیرا در آنجا هم ابدأ مال التجاره سواد و پیاده نمیشود.

محلّه فرنگیها يك كوچه طولانی پیش نیست که یکطرف آن بدریا نگاه میکنند و دریا زیرخانه ها واقع شده است. این خانه ها ئیکه مشرف بدریا هستند گراشر از خانه های مشرف به تپه میباشند هم بجهت منظره زیبایشان و هم بواسطه تسهیل بارگیری مال التجاره.

اراضی از میر حاصلخیز و قابل همه قسم زراعت و ما بحتاج زندگی است، خصوصاً شرابه های اعلی و روغن زیتون فراوان بدست میآید. در نیم لیو فاصله دور از شهر طرف شمال معادن نمک وجود دارد. از دریا هم قسم ماهی های اعلی صید میشود، و هر گونه شکاری زیاد و اوزان است. مختصراً شهر از میر جای زندگی است؟ در هیچ شهر اروپا اسباب اشتغال و تفریح اینطور فراهم نیست. باید این موضوع را در محلّه فرنگیها دقت کرد که چه گردش های خوب و چه مهمانیهای مفرحی دارند. دوسه نفر فرانسوی هم در آنجا مهمانخانه دایر کرده کسب مینمایند؟ قمارهای خوب در از میر میشود، سابقاً که بمبلغ های گزاف میرسید اما چندی است تبدیلی در آن پیدا شده است. بازی بیلیارد و سایر اقسام مشغولیت های مطبوع و مفرح هم در کار هست. گردش در کنار دریا تا معادن نمک خیلی فرح بخش است؟ در خشکی هم داخل باغها و اشجار در تابستان، اغلب جمعیت زیادی برای هوا خوری میروند و چون در از میر آزادی بیش از همه نقاط خاك شما نیست مردم محتاج نیستند که مثل سایر جاها جان نثار برای امنیت همراه ببرند، برای مختصر گردش که میخواهند بکنند و اگر کسی طالب و مایل شکار کردن باشد قایقی گرفته از دریا میروند و در دوسه نقطه معین پیاده میشود و به شکار گاه که در دوسه لیو دور از شهر طرف کوهها واقع است میروند و آنقدر شکارهای مختلف فراوان است که ممکن نیست شخص دست خالی برگردد و عده زیادی شکار بیاورد. در از میر يك كبك قرمز دویاسه شاهی (سو) قیمت دارد باقی را بهمین قیاس باید سنجید.

اما باین همه معسرات شهر از میر بعضی معایب هم دارد: در تابستان هوا فوق العاده گرم میشود و بدون آن نسیم دریائی که موجب خنکی هواست تحمل امکان ندارد. آن نسیم معمولاً از دو ساعت قبل از ظهر شروع شده و تا غروب میوزد، هر وقت ساکت شود فوق العاده مایه خفگی و زحمت است. دیگر اینکه

هیچ سالی نیست که طاعون به این شهر سر کشی نکند، اگرچه طاعون آنجا بسختی ممالك مسیحی نیست و تركها از طاعون نمی ترسند و از آن فرار نمی کنند و متکی به قضا و قدر میشوند؛ اما اعتقاد من اینست که اگر آن آبهای که در زمستان در اطراف شهر جمع میشود و مردابها را تشکیل میدهد اهالی از میر آنها را بطرف دریا جاری کنند و راهی بسازند که آب جمع ورا کد نشود در نا بودی طاعون اثر قطعی حاصل خواهد شد. در مدت سه ماه مه و ژوئن و ژوئیه طاعون معمولا طغیان دارد، اما تب های موحش که در ماه اکتبر و سپتامبر از عقب او می آیند خیلی خطرناکترند و بیش از طاعون نفوس را تلف مینمایند. در همه اسفار خوشبختی من این بود که در فصل به درازمیر نبودم. این شهر پاشا ندارد، حکومت آن با يك قاضی است که او نسبت بمسیحی ها خیلی مهربان است؛ مثل سایر بلاد عثمانی سخت گیری نمیکند و اگر بخواهد قدرت خود را در اینجا استعمال نماید اسلامبول نزدیک است و شکایت او را به مفتی بزرگ میکنند و تعارف و هدیه هم باو میدهند و او را بسهولت راضی بعزل قاضی می نمایند و با کمال خوشوقتی منصب او را به دیگری میدهند.

گمرک از میر دخل و عایدی بسیار به خداوند گار اعظم میدهد و ترتیب ادای وجوه در آنجا خیلی منظم است، بجهت اینکه اختیار تعیین نرخ و قیمت با گمرکچیها است؛ چیزی که سیصد اکو ارزش دارد به هزار اکو قیمت میکنند، اگر اینطور نبود تجار هم به خیال تقلب و فریب گمرکچی نمیافتادند. در سفر آخر من چهار نفر زن هلاندی که در کشتی ما بودند مبالغ گزاف اشیاء قیمتی مرا زیر لباس خود پنهان کرده از گمرک گریزان شدند و چون ترکها در مقابل زنها خیلی خودداری میکنند و جرأت نمیکند زنهارا کاوش و جستجو نمایند، اگر وقتی هم بفهمند و مال قاچاق را کشف کنند فقط دو مقابل حق گمرک دریافت میدارند و اصل مال التجاره را ضبط نمینمایند.

تجارت درازمیر خیلی بزرگ و مهم است: کالاهائی که فرنگیها از آنجا حمل میکنند، ابریشم خام است که ارامنه از ایران می آورند. الیاف پشم بز از شهری که اکوری نام دارد و پانزده روز تا از میر مسافت دارد بار مینمایند. پنبه رشته چرم و تیماج الوان پارچه پنبه سفید و آبی پشم بسیار برای تشك و فرش صابون گردو و بعضی نباتات طبی و تریاك و غیره جزئی از این کالاهاست. کاروانها معمولا در ماه فوریه و ژوئن و اکتبر باین شهر آمده در همان ماهها

نیز برمیگردند. تجار که بیشتر ارمنی هستند مایل ترند که امتعه خود را به فرانسویها بفروشند نه بسایر ملل اروپائی، بجهت اینکه فرانسویها تمام قیمت مال التجاره آنها را بیول نقد میدهند، در صورتیکه انگلیسها و هلاندیها آنها را مجبور میکنند که معادل نصف قیمت کالاها ماموت بآنها بدهند.

افز تا از میر یکروز ونیم راه با اسب مسافت دارد. در سفر چهارم من مجبور شدم که چندهفته در از میر بانتظار کشتی توقف نمایم. خواستم وقت را مغتنم شمرده بروم بقیه آثار این شهر و معبد نامی آنرا که در قدیم الایام آنقدر شهرت داشت معاینه نمایم، دوازده نفر رفیق فرانسوی و هلاندی و سه نفر جان نثار برای راهنمایی برداشته، بانضمام سه یابو بار شراب و آذوقه بطرف افز روان شدیم.

این مسافرت کوچک در فصل تابستان بعمل آمد. سه ساعت بعد از ظهر از از میر حرکت کردیم و از جلگه در کنار دامنه راه پیمودیم تا بقریه بزرگی رسیدیم در آنجا صرف شام نمودیم. يك تاجرانگلیسی خانه قشنگی در این قریه بنا کرده است که در موقع بروز طاعون فرار کرده بآنجا میرود، بعد از دوسه ساعت توقف تا نصف شب راه رفتیم که از حرارت فوق العاده روز اجتناب کرده باشیم، درین راه نه یاده اطلاق خرابه دیدیم که نتوانستیم بفهمیم چه بود فقط حدس زدیم باید قنات و مجرای آب بوده باشد.

چند نفر از رفقای جوان ما که بغسستگی متاد نبودند سرهارا بمتکا گذارده تا چهار ساعت بعد از نصف شب خوابیدند من و آن سه نفر جان نثار از حمت بسیاری برای بیدار کردن بعضی از آنها کشیدیم که برخیزند و تا هوا گرم نشده سوار شویم و راه بیفتیم. از آنجا تا افز راه خیلی مصفا و مفرح است، اغلب جنگلهای کوچک و نهرهای آب مایه شادی خاطر هستند.

در ربع لیو فاصله از افز مسجدی دیده شد که کلیسای مسیحی بوده و از خرابه های معبد افز بنا کرده بودند؛ این مسجد در میانه محوطه چهار دیواری بنا شده است، دو پله بالا رفته داخل مسجد میشوند که فضای سر پوشیده ایست و پایه طاقها روی مجردیهای سنگ مرمر الوان مختلف گذارده شده و سنگهای مجردیها را بدقت تراشیده و حجاری کرده اند، در پایین يك گالری که شامل سه ضلع بنا است و در آنجا تخته سنگهای بزرگ مربع نصب شده است، مسجد تمام ضلع چهارم را که سمت دست راست واقع شده اشغال نموده است و گنبد مسجد

روی ۵ ستون بسیار زیبا قرار گرفته است که چهارتای آنها سنگ مرمر الوان مختلف و دیگری يك نوع سنگ نادر قیمتی است که میگویند پرفیر میباشد، عظمت آن ستون نیز مثل جنس سنگش مایه حیرت است.

(پرفیر جنس سنگ سماق است که هم ارغوانی و هم سبز ش یافت میشود). پس از آنکه هرچه قابل دیدن بود تماشا کردیم، قسمتی از ذخیره و آذوقه خود را آورده و در همان محل پهن کرده صرف نهار نمودیم، بدون اینکه کسی کلمهٔ بما حرف بزند، در مراجعت خواستیم همین کار را بکنیم ولی نهارمان بواسطه واقعه‌ای که بعد حکایت خواهم کرد نیمه تمام ماند.

افز دیگر صورت و نمای يك شهر را ندارد، زیرا بکلی خراب شده و يك خانه سرپا نیست. این شهر در دامنه تپهٔ بنا شده بود، تقریباً به همان وضع شهر از میر و نه‌ری هم در زیر تپه از میان چمنها دور زده چندین پیچ و خم بر میدارد. گویا شهر بزرگی بوده است، آثار دیوارها و باروی شهر در روی تپه با برجهای مربع که بعضی هنوز هم سالم هستند نمایان است. یکی از آنها خیلی تماشائی و مرکب از دو اطاق که یکی از آنها بسیار قشنگ و از سنگ مرمر پوشیده شده است میباشد. عقیدهٔ اهالی اینست که سنت پل را در این اطاق و برج حبس کرده بودند و این امتیاز که گذشت زمان که بهر چیزی غلبه میکند بآنجا نتوانسته است رخنه و خللی وارد بیاورد از برکت آن شخص مقدس است.

معبد معروف دیان در زیر تپه نزدیک یکی از دروازه‌های شهر واقع است، چیزی از آن باقی نمانده است مگر درگاه مدخل که کامل و سالم است، طاق سردابها هنوز باقی و بسیار عظیم است، اما پراز زباله و خاک روبه میباشد، ما با چراغ داخل آنجا شدیم، در وقت دخول باید پشت را خم کرد زیرا باد خاک هائیرا که دهانه آنرا گرفته و مستور کرده بحرکت می‌آورد، ولی در داخل آن سراپا ایستاده بسهولت میتوان راه رفت. طاقها مرتفع و قشنگ هستند بدون اینکه چیزی از آنها عیب کرده باشد، نزدیک درگاه بزرگ چهار پنج ستون قطور روی زمین افتاده و يك حوض نزدیک آن دیده میشود که ده با قطر دایره و دوبا عمق آنست، اهالی میگویند این حوضی است که سنت ژان در آنجا عیسویها را غسل تعمید میداده است، اما من در هندوستان معابدی از بت پرستان دیده‌ام که بمراتب عالی ترا از معبد افز بوده اند. من معتقدم که این حوض برای دریافت نذر و نیاز ساخته شده، چنانچه نظایر آن در معابد هندوستان بسیار بنظر

رسید. آرامنه و یونانیها خصوصاً فرنگیها وقتی به افز میروند سعی و کوشش میکنند که قطعه از سنك حوض را برای تبرك یا آثار عتیقه همراه ببرند، اما از بس سنك آن سخت است هنوز چیزی از آن كنده نشده است،

نزدیک معبد یکی از دروازه های شهر دیده میشود که بالای آن تخته سنك مربع بزرگی که هفت یا هشت پا طول و عرض آن میشود نصب شده و در روی آن صورت کورسیوس (۱) را بطور برجسته حجاری کرده اند، آن پهلوان معروف رومن که خود را بخاطر وطن سواره و مسلح بقمر دره ای پرت کرد مکرر تجار مبلغ های گزاف به حاکم دادند که آن سنك را گرفته بارو پا ببرند اما مقصودشان حاصل نشده است؛ هنوز در پانصد قدم فاصله تا افز زیر تپه غاری که موسوم به غار هفت نائم است دیده میشود. (۲)

(۱) کورسیوس در تاریخ اساطیری رومن ها معروف است و مینویسند وقتی بواسطه زلزله در شهر رم گودال هولناك و چاه عمیق وسیعی پیدا شد، هر چه خاک در آن میریختند معلوم نمیشد بکجا میرود کهنه و فالگیر ها گفتند باید نفیس ترین خزائن را که عظمت و جلالت رم منوط بدان باشد، در این گودال انداخت تا پر شود مردم متعجب بودند که آیا آن چه باشد؟ کورسیوس یش خود خیال کرد که عظمت و جلالت رم منوط بوجود اسلحه و رشادت است بنابراین خود را مسلح ساخت و سواره بکنار آن ورطه رفته دستهارا بطرف آسمان بلند کرد و گفت این است نفیس ترین خزائن رم، و خود را بمیان آن گودال افکند فوراً دهان آن گودال بهم آمد. بنا بر این کورسیوس برای وطن پرستی ضرب المثل شده است)

(۲) چون مصنف در معرفی شهر افز و معبدیان که از عجایب دنیا بوده خیلی باختصار کوشیده است لازم است برای بصیرت خوانندگان قدری مشروح تر ذکر شود: شهر افز یکی از دوازه شهر ایونی واقع در آسیای صغیر و بواسطه سطح پائینی زمین نسبت بدریا و امتیازات جغرافیائی و وسعت بندرگاه مرکز کل تجارت ممالك مجاور خود بوده است و بنای آن بقعیده استرابون مورخ، بتوسط آندروکلس Androcles پسر کدروس Codrus پادشاه آتنه که در سده یازدهم قبل از میلاد بوده شده است. مورخ دیگر ژوستان نسبت بنای آنرا به آمازونها میدهد که طایفه ای از نسلان جنگجو بوده اند و چندین ملکه بزرگ از میان آنها پیدا شده و تاریخ ایشان خیلی بیشتر است و میگوید وقتی آمازونها با کمال شورو شدت جنگجویی از سواحل رود

طرمردون Thermodon بجنك تریادشاه و پهلوان نامی آتنه میرفتند به بنای شهر افز اقدام نمودند. و در همان وقت در جلگه افز مبدی متعلق بدیان وجود بقیه زیر صفحه بعد

از آن زمان به اسکلانو رفتیم که بیش از دویو تا آنجا مسافت ندارد، در نیمه راه رودخانه ایست که از آن گذشته بدریا میریزد و همیشه در مصب آن قایقهای بسیاری از یونانیها برای صید ماهی استورژن اجتماع دارند، و تخم همین ماهی است که خاویار میگویند، رودهای خیالی نازک را میگیرند و از این خاویار پر میکنند و یک قسم دلمه پهن صاف طولانی بشکل بیسکویت میسازند که بوتاردمی نامند (این اوقات روده انباشته از گوشت و ادویه را سوسیسون یا کالباس و غیره میگویند و این همان بوتارد قدیم است). این بوتاردها در دود کش گذارده

بقیه از حاشیه صفحه قبل

داشته که رب النوع مذهبی بوده است و بتوسط سزوستری مصری Sesostris در آسیای صغیر رواج یافته بود و این معبد از حیث معماری و عظمت بنا از روی استحقاق در ردیف عجایب سبعة دنیا قرار داده شده است، یکصد و پهل متر طول و هفتاد و سه متر عرض آن بوده و در سپک معماری آن استیل ظریف بر صنعت ایونی بر استیل خشن و ثقیل مصری قدیم جا نشین شده بود و این بنای عالی و وسیع دارای یکصد و بیست و هفت ستون قرار داده بودند که هر یک بیست متر طول داشت و هر کدام حاصل خزانه سلاطین و نذورات گرافی بود که از تمام شهرهای آسیا برای این مصرف تقدیم میداشتند و مخصوصاً در روی سی و شش عدد آنها صنعت حجاری بدرجه اعجاز و کمال رسیده بود و یکی از آنها که تماشاگاه و محل حیرت تمام ملل بود تماماً نتیجه صنعت قلم سکو پاس Scopas حجار معروف یونانی بوده است که اعجوبه دهر و وحید عصر بشمار میرفت. نقشه این بنا را معمار معروف کتریفون Ctesifon کشید و بنای آن در مدت دو بیست و بیست سال تمام پذیرفت و یک احمق و ابله ای که شاید هم از دیدار این بنای عجیب سواش مختل شده بود، بخیال اینکه نام خود را زنده و جاوید و ثبت دفاتر تاریخ نماید، خرابی این بنای عظیم را وجهه همت احمقانه قرارداد و یکشب این معبد را آتش زد و این بنای با عظمت روی زمین را سرازیر نمود و مورخین مینویسند این واقعه در شب تولد اسکندر کبیر روی داد و اسم آن احمق معروف بارسترات Erostrate و حقیقتاً هم نام خود را ابدالدهر باقی گذارد. اما در آن عصر اهالی افز برای اینکه برخلاف مقصود او که نامش را بکلی فراموش و متروک بدارند قانونی وضع کردند که هر کس اسم اروسترات و اربزبان بیاورد مجازاتش قتل است، اما آن قانون هم مانع نشده که اسم او باقی بماند.

مدتی بعد وقتی که اسکندر کبیر با قشون فاتح خود از جنک دابوش برگشته از رودخانه گرانیک میگذشت حاضر شد که مخارج تعمیر آن معبد را تماماً متحمل شود، بشرط اینکه اسم خود را در کنیه بالای آن رسم نمایند، و اهالی غیور را فرستاد تا تکلیف او را با اتفاق رد کردند و همه زنها زینت آلات خود را آورده بقیه زیر صفحه بعد

خشك می نمایند و بعد ورقه ورقه میبرند و میخورند. یونانیها در ایام پرهیز خوراکیان منحصر به دین بوتارد و یک نوع ماهی که سش مینامند میباشد و ابداً خون ندارد، بهین جهت تجارت خاویار در این ساحل خیلی زیاد است و اهمیت دارد. اسکالانو بندریست که ذکر آن در فوق گذشت و ما ساعت هفت بعد از ظهر بآنجا رسیدیم، حاکم محل خیلی بیش از معمول تر کها انسان و مؤدب بود و نسبت بما خیلی مهربانی و نوازش کرد و یس قونسول فرانسه هم از ما خوب پذیرائی بعمل آورد، و از جمله ما کولاتی که برای ما حاضر کرده بود یک مجموعه خر بوزه

بقیه از خاشیه صفحه قبل

از تمام نقاط دور دست آسیا هم نذورات بیشمار فرستادند و مجدداً معبد رب النوع دیان را بهتر و عالی تر از اول تعمیر نمودند، اسکندر جوان که وطن پرستی اهالی افزرا مشاهده نمود شهر آنها را آزاد و از غارت آن صرف نظر کرد. این معبد شامل خزان و ثروت بی شمار بود و از حیث موقوفات و نذورات متمول ترین معابد بشمار میرفت باستثنای معبد آپولون Appolon که در شهر دلف یونان قدیم واقع بود، از حیث موقوفه و نذورات بمعبد دیان رجحان داشت. تمام دیوارهای معبد دیان از نقاشی و شاهکارهای دو نقاش معروف آن عصر که یکی موسوم بآپل Appelle و دیگری پاراس پوس Parrhasius بود زینت یافته و محراب آن تماماً بدست حجار معروف یونانی موسوم به پراکزیل Praxitele - چجاری شده بود، مجسمه خود رب النوع دیان را از طلا ساخته بودند.

یکی از جانشینان اسکندر که موسوم بود به لیزیمارک برزینت و عظمت شهر افزا افزود و قسمتی از کوه کرسوس را داخل حصار شهر کرد و در قلعه آن قلعه و اراک خود را بنا نمود و اسم شهر را تغییر داده باسم زن محبوبه خود آرسی نوته (Arsinoe) نامید. اما بعد از فوت آن پادشاه مجدداً افزا اسم اصلی خود را اختیار کرد و در تحت استیلای سلاطین شام واقع شد و پس از آن بقید اسارت رمن ها دچار آمد؛ خلاصه شهر افزا بچراغ آسیا ملقب شده بود و یکی از افتخارات این شهر این بود که نقاشهای بزرگ نامی مثل پاراذیوس و آپل و حکیم و فیلسوف دانشمند مانند هراکلیت (Heraclite) و هیپوناکس (Hipponaxe) و اسکندر شعراء و خطباء مشهور و مقنن عاقلی مثل هرمودور (Hermodore) تربیت کرده بود. در اوایل تاریخ میلادی شهر افزا بدست ایرانیان مفتوح و غارت شد و بالاخره یک اوسترات ثانی یعنی قسطنطین امپراطور ظالم و جبار مسیحی معبد افزرا با سایر معابد بت پرستان بکلی خراب و ویران کرد و گفت اینها معابد شیاطین هستند، و از سنه یک هزار و دو بیست و شش میلادی شهر افزا گاهی محل نهب و غارت یونانی ها شده و گاهی غنیمت مسلمانان واقع گردید، تا آخر جزو یکی از دهات خراب و مفلوک خاک عثمانی و موسوم بآیاساواک شد،

بود که در اسکالانو بسیار خوب میشود .

شب یکی از جان نثارهای همراه ما بایکی از ملازمین نزاعش شد ، پس از آنکه شکایت او را کرد و احتیاق حق او به عمل نیامد مصمم شد که انتقام خود را از کیسه همه ما بگیرد و بیک بهانه از دسته مسافران جلو افتاد که نقشه خود را اجرا کند ، ماصبح زود درهوی خنک از اسکالانو حرکت کرده و با گرسنگی شدید بهمان مسجدیکه روز قبل نهار در آنجا صرف کرده بودیم رسیدیم ، یکی از رفقا که در جستجوی محل راحتی میگشت که در آنجا صرف نهار بکنیم بهتر از همان صفت مسجد که روز قبل برای ما بمنزله میز شده بود جامی نیافت که از حرارت آفتاب محفوظ باشیم ؛ من بواسطه يك حس درونی استنباط حادثه را پیش بینی کرده و باین فقره رای ندادم و اصرار کردم که روی یکی از تخته سنگ های مجاور که بقدر کفایت راحت بود صرف غذا نمایم ، اما اکثریت آراء بر من غلبه کرد و بالاخره رفتیم روی همان صفت بساط خود را گسترده يك مشك شراب و يك مشك آب آورده با سایر اغذیه و ماکولات با کمال آسایش خاطر مشغول صرف نهار شدیم ، بدون هیچ خیال دیگری هنوز در لقمه اول بودیم که دیدیم سه چهار نفر ترك از قریه که نزدیک آن مسجد واقع است رسیدند ، من چون از سایر رفقا بیشتر بمادات مملکت بصیرت داشتم بآنها خبر کردم که اینها آمده اند شرو شوری بر پا کنند و با ما نزاع بنمایند و فوراً مشك شراب را دادم پنهان کردند ؛ زیرا ایام رمضان بود و در این ایام ترکها در صرف شراب بیشتر اشکال میکنند . من در این حدس خود که از غمازی جان نثار و آمدن آن چند نفر ترك زدم مشتبه نشده بودم ، جان نثار پیش بینی کرده بود که باز ما بصفه مسجد رفته و صرف نهار خواهیم کرد و برای انتقام کشیدن از نزاعی که باملازم ما کرده بود و مادر حق او بعدالت رفتار نکرده بودیم رفت و قاضی را خبر کرد که این فرنگیها در مسجد خانه خدا در روز ماه رمضان شراب میخورند ، و حقیقت به عقیده آنها این گناه لایق فوری بود . آن چند نفر ترك بدقیافه و بد لباس که از جان نثارهای محلی بودند بمارسیده فریاد کردند : ای سگهای عیسوی ، یکدفعه بروید توی محراب مسجد غذا و شراب بخورید تا در چنین ایام مقدسی چنین مکان مقدسی را بیشتر به نجاست آلوده سازید ؛ ای سگهای نجس شراب میخورید ؛ این را گفته و بطرف ما حمله کردند ، من بامتانت و عقل گفتم ما شراب نمیخوریم ، چون زبان مملکتی را هم قدری از سایرین بهتر حرف میزدیم ، گفتم خیر ما شراب خور نیستیم فقط آب

ساده مینوشیم فوراً از مشک آب در جامی ریختم و گفتم بیا آید بچشید و ببینید که آب است، ضمناً به آن ترکی که از همه بد اختم تر بود با چشم اشاره کردم او ملتفت شد که تعارف و هدیه باو وعده میکنم، ناگاه برگشت بطرف همقطاران خود و گفت راست می گوید شراب نمیخورند این آب ساده است قدری بیکدیگر نگاه کرده بالاخره گفتند راست است که شراب نمیخورند ولی بما حکم شده است که آنها را ببریم خدمت قاضی و ناچار باید اطاعت کرد، ماهم برخواسته با آنها میان قریه بمنزل قاضی رفتیم، اما در بین راه هشت دوکا به چابکی در هشت آن جان نثار بیکه با چشم باو اشاره کرده بودم گذاردم، او که هرگز تصور نمیکرد مبلغ هدیه ما آنقدر گزاف بشود عرش راسیر کرد و از شادی در پوست نمی گنجید. بخدمت قاضی رسیدیم و ایشان هم با همان عبارات و تشددات شروع بلامت ما کردند، همینکه جان نثار ها یکمرتبه گفتند ما شراب نمیخوریم قاضی هم متعجب و هم متغیر شد و از این تصدیق مامورین خوشش نیامد، بلکه سوء ظنی هم نسبت بآنها حاصل کرد که شاید تطمیع شده باشند ولی ناچار بر رسم مملکت برای ماقهوه خواست و بعد ما را بمنزل نایب خود فرستاد؛ این نایب که اغلب از قنصول و تجار از میر تعارفات و هدایای کوچک دریافت کرده بود از ما خیلی خوب پذیرائی کرد و فوراً میز غذای ما را گستر دهند و ما مشغول صرف نهار شدیم. در ضمن صحبت بگوش ما رسانید که این قاضی تازه آمده است و تازه داخل کار شده و از لوازم زندگی هیچ ندارد، مختصر هدیه موجب رضایت خاطرش میشود ما هم برای اسکات مسئله بیست و پنج دوکا بنایب قاضی دادیم که ظاهراً با قاضی اصلاحی به عمل آورد آنوقت رفتیم و بسایر رقعا ملحق شدیم و آنها برای ما بسیار مشوش بودند و تصور نمیکردند که باین سهولت عمل ختم شود و از آن مملکت منحوس خلاص بشویم.

خواستیم از راه دیگر غیر از آنکه آمده بودیم بشهر از میر مراجعت کنیم؛ یکراه بسیار مصفاائی را پیش گرفتیم که قسمتی از زمینهای شن سخت و قسمتی از چمن زار عبور میکرد و در بعضی نقاط تنگ و باریک راه سنگفرش شده بود. پس از آن از کوهی سخت و مرتفع بالا رفته شب در در سر خرمن مسلمانها خوابیدیم. روز دیگر دو ساعت قبل از ظهر وارد از میر شدیم و این مسافرت کوچک پنجروزه ما به افز به انتها رسید، اما در خصوص خیانت و غمازی آن جان نثار به قنصول فرانسه راهپورت دادیم او هم بجان نثار آقاسی و قاضی از میر شکایت کرد، بالاخره تنبیه آن جان نثار این شد که او را از خدمت قنصولخانه برداشتند یعنی از

محلی که برای او خیلی فایده داشت، محلی که اینگونه اشخاص در تحصیل آن بسیار جهد و کوشش می نمایند، بجهت اینکه جان نثارها، یکده در خدمت قنصلخانه هستند علاوه بر اینکه از جنگ معاف میشوند مواجب گزاف هم دریافت مینمایند و از تجار تبعه هم انعامات و پول و شیرینی می گیرند، خاصه در روز اول سال و سایر اعیاد و آنچه بطور احسان بآنها داده میشود حق خود میدانند، مثل اینکه بآنها مقروض هستند و این عادات را قانونی کرده اند. بنا بر این آن جان نثار در موقعیتی تنبیه شد که پیش تر کجا از همه مواضع مفتشم تراست، زیرا آنها پول را بر همه چیز ترجیح میدهند؛ اما برای ما تسلی یافتن از این خسارت کوچک زحمتی نداشت عوض اینکه ما را متالم کند اسباب خنده و تفریح ما گردید.

موقع رفتن از ازمیر بایران رسید و شرح راهی را که باید پیش گرفت بیان نمود: وعده گاه تمام کاروان معمولاً در دلیو خارج شهر است که در آنجا نزدیک قریه موسوم به بونکار باشی اردو میزنند. روز حرکت که معین شد همه مسافرین لوازم سفر خود را برداشته شب هنگام در آن محل می آیند که قبل از طلوع صبح براه بیفتند. از ازمیر تا توکات تقریباً سی و پنج روز راه کاروانیست و من در سفر آخرم از همان قریه بونکار باشی سی و هشت روزه رفتم.

روز اول هشت ساعت در اراضی راه پیمودیم که بدمنظره نبود، در حالتیکه دهات و آبادیها يك لیو دور از جاده واقع شده بودند؛ آمدیم در پارکی نزدیک پاكتول اردو زدیم: پاكتول رودخانه ایست کوچک که ریگهای آن درخشانده و به الوان مختلف است، همین سبب شهرت و توصیف این رودخانه نزد قما بوده است که میگفتند طلا از میان ریگهای آن جاریست. این رودخانه از کوه طمل جاری می شود و بعد از آنکه اراضی سارد را مشروب کرد داخل شاهرود هر موس شده به دریای آرشیل در خلیج از میر میریزد، دهنه آن در دوسه لیو دور از شهر درست شمال است.

روز دوم فقط شش ساعت راه رفته بمنزلی که شهر کوچک قشنگی است و موسوم به دورگوت میباشد رسیدیم که در جلگه واقع شده است. تمام مسیحیانی که خارج از ممالك خداوند گار اعظم باشند و از این محل عبور نمایند باید سالی یکمربه خراج بدهند (یعنی مالیاتیکه عبارت است از چهار پنچ اگو) اما فرنگیها چه در دورگوت و چه در سایر نقاط خاک عثمانی از پرداخت این خراج معاف هستند. در این شهر يك پاشا حکومت دارد و ما مجبور شدیم یکروز در آنجا لنگ کنیم

بجهت اینکه مقارن ورود ما کاروانی هم که از این راه میامد وارد شد و ناچار برای مبادله شترها بایستی معطل بشویم .

روز سیم بعد از پنج ساعت راه در یک حرارت فوق العاده آمدیم نزدیک قریه کثیفی اردو زدیم .

روز چهارم شش ساعت راه پیموده ، نزدیک رودخانه منزل کردیم ؛ صبح اینروز از پهلوی آثار و خرابه های شهر قدیم ساردی (۱) که پای تخت لیدی و محل اقامت کرزوس شاه بود گذشتیم ؛ هنوز در آنجا بقیه يك عمارت عالی سلطنتی و دو کلیسای بزرگ زیبا و مقدار کثیری ستونهای سنگی و طره های سنگ مرمر دیده میشود . این شهر شش سال بامحاصره تیمورلنک مقاومت نمود ؛ بعد از آن که فتح شد برای انتقام تمام شهر را ویران و زیر و رو کردند . یکقریه نزدیک شهر ساردی واقع است که به همان اسم موسوم است و یکی از آن هفت کلیسایی که سنت ژان در اپوکالیپس خود شرح داده در آن شهر بوده است .

روز پنجم هفت ساعت از میان صحرای کم زراعتی عبور کرده در جلگه کنار نهر آبی منزل نمودیم .

(۱) شهر سارد یا سارادیس پایتخت لیدی که در پای کوه تمولوس و کنار

رودخانه پاکول واقع شده بود در عصر خود بواسطه ثروت و عظمت و صنایع و پرورش فلاسفه و علما اول شهر آسیا بود و چون حول وحوش آن بسیار حاصلخیز و آباد و به تاکستان و باغات مشحون بود میگفتند که باکوس Bacchus رب النوع شراب و مستی در آنجا پرورش یافت و شراب را اختراع کرد و همچنین اختراع پارچه و پشم بافی را باهالی سارد نسبت میدهند و قبی که ایونی ها بر ضد داریوش سر بطنیان برآوردند داریوش این شهر را بقلعه و حمله گرفت و آتش زد اما دوباره بتعمیر آن پرداختند و ترقیات مجدد حاصل کرد که تا دو بیست سال قبل از میلاد مسیح هم در زیر فرمان جانشین های اسکندر در اوج ترقی بود آنوقت پادشاه اتناکیه بر آن غلبه کرد و مجدداً آتش زد . پس از آن رومن ها آنرا از تصرف آن پادشاه خارج کرده ویرا مغلوب ساختند و بتعمیر آن پرداختند پس از آن اگرچه ترقیات سابق را بدست نیاورد اما باز از قرن یازدهم میلادی تا قرن چهاردهم آباد و در تصرف مسلمین بود ؛ در آنوقت بدست امیر تیمور بکلی خراب شد و خالی از سکنه ماند و امروز در نزدیک آثار قدیم آن قریه موسوم بسارت وجود دارد . مورخین مغرب زمین می نویسند کرزوس آخرین پادشاه ساردیس که در ثروت و جلال بدرجه اوج و کمال رسیده و از کثرت مال مستها درجه غرور را حاصل نموده بود و زنی از فیلسوف معروف سولون

ووزششم از طول دیوارهای شهر قدیم فیلادلفی که حالا موسوم به اله شارس شده است گذشتیم، یکی از هفت کلیسای معروف آسیادراین شهر بوده است. این دیوارها هنوز هم جلوه دارند و شهر بزرگی است، اما جمعیت خیلی کم دارد و روی چهار تپه در پای کوه مرتفعی بنا شده و در مقابل آن بسمت شمال، جلگه قشنگی است که در آنجا میوه های خوب بمل می آید. از آثار قدیم هنوز اندکی از يك آمفی تاتر باچند، مقبره که اهالی میگفتند فرنگیها از این قبرها چند جنازه بیرون آورده و بارو با برده اند دیده میشود، زیرا بقیده آنها بدن مقدسین و اولیای آنها بوده است. شهر بکلی خراب شده بود اما ترکه ها دوباره با خاک و گل برسم خودشان تعمیر کرده اند. در قدیم الایام یکی از شهرهای عمده میزی بوده و چون اغلب در آنجا زلزله بروز می کرد سکنه قدیم آن غالباً در صحرای دوات منزل میکرده اند. در سفر آخرم ۱۷ ژوئن ۱۶۶۴ که باین شهر رسیدم ترکه ها برای شادی از خبر شکست عیسویها در کاندی عیدی گرفته بودند، اما خبر دروغ و جعلی بود و از روی سیاست برای قوت قلب اهالی شهرت داده بودند، زیرا در همان وقت مشغول جمع آوری سرباز بودند. ما آن روز بعد از هفت ساعت راه در کنار رود خانه

بقیه از صفحه قبل

نام که از ندیمان نش بود سؤال کرد که آیا درد نیا کسی بخوش بختی من هست؟ سولون در جواب گفت: خوش بخت کسی است که که عاقبت بخیر باشد، پس بعد از مردن شخص میتوان گفت که خوشبخت بوده یا نبوده است. در این اثنا کثرت قشون و ثروت او را محسوس شد که بایونان و مصر متحد شده با سیروس پادشاه جنگجو و جهانگیر ایران جنگ در اندازد، اما از فرط غرور منتظر قشون متحدین خود نشد و بتهنایی بجنگ ایران اقدام نمود. سیروس تدبیری اندیشید و شترهای بسیار در مقدمه لشکر خود قرار داد و اسبهای سواران کرزوس از دین شتر رم کرده پشت بمر که نموده فرار کردند و قشون سیروس فاتح شد و شهر ساردیس را گرفته کرزوس را اسیر کردند، سیروس فرمان داد تا او را بداری آویخته زنده بسوزانند، همینکه آتش را در زیر دار مشعل دید سه مرتبه فریاد کرد راست گفتی سولون راست گفتی سولون راست گفتی سولون، سیروس بواسطه تجسس و کنجکاوی خواست معنی این حرف را بفهمد امر کرد تا او را از دار پائین آوردند و تفصیل را از او سؤال کرد او نیز شرح سؤال و جواب خود را با سولون حکایت کرد سیروس از قتل او در گذشت و جزو ندیمان خویش قرارداد و مادام العمر نصایح سودمند از او فرا میگرفت و پس از خود نیز سفارش او را پیسر خود کامبیز نمود که او هم مشورت و نصایح او را بکار می بست و کرزوس بعد از کامبیز هم مدتی زنده بود،

دريك ليوفاصله فيلادلفي منزل كرديم .

روز هفتم يارده ساعت درميان كوه بزرگي كه پربود از درخت مازو كه دباغها براي ساختن چرم بكار ميبرند راه رفتيم ، و شب دربالاي كوه ميان چمن زاري منزل نموديم ، آن كوه موسوم به ياغلي بغاز يعني كوه دزدان است .
روز هشتم راه از ميان همان كوه بود . اين نواحي خيلي خشك و كم آبادي است ، آذوقه بهيچوجه يافت نميشود ؛ شش ساعت راه رفتيم و در كنار نهری در جلگه كه موسوم به سارو باكي بود منزل كرديم .

روز نهم كاروان نه ساعت دريك بيابان خشكي راه پيمود كه غير از يك قريه ديده نشد و شب رانزد يك پلي كه روي رودخانه كپلي سو ساخته شده در جلگه ايناهي منزل نمودند .

روز دهم بعد از هشت ساعت راه از ميان صحراي پست و بلند لم يزرعي نزديك نهر آبي موسوم به باناسودر دره توقف كرديم . آب آن نهر هيچ خوب نبود ، شبرعد و برق و طوفاني شد وضع و ترتيب مارا برهم زد و باران سختي باريد هوا مثل زمستان سرد شد و تا استخوان مانفوذ كرد ، فرشها را روي بارهاي مال التجاره انداختند كه امته خراب وضايع نشود .

روز يازدهم ده ساعت از ميان دره سبز و خرم و دواي لطيفي طي طريق نموده ، در بين راه از حمام هاي گرم گذشتيم كه بدو كيف نگهداري شده بودند . شب در كنار رودخانه كه سه ساعت در ساحل آن راه رفته بوديم منزل نموديم .
روز دوازدهم مدت شش ساعت از همان دره سبز عبور کرده در كنار نهر آبي رسيده اردو كرديم .

روز سيزدهم هشت ساعت راه رفتيم يك قريه وسط مزرعه اي موسوم به دوناكاس رسيده استراحت كرديم .

روز چهاردهم بعد از هفت ساعت راه پيمائي از طول ديوار افيون قره شهر عبور كرديم ، چون زراعت عمده آنجا خشخاش است كه از آن افيون ميگيرند در اينجا از همه نقاط خاك عثماني اين محصول زياد تر بعمل ميآيد . در ايران هم كمي افيون زراعت ميشود ، اما در ممالك مغول كبير (هندوستان) بعد افراط كشت و زرع ميشود . افيون قره شهر قريه بزرگ بسيار كيفي بالانيه بد ميباشد هر چه خواستيم اسم قديم آنجا را تحقيق نمايم ممكن نشد زيرا كه يونانيها و ارامنه سكنه آنجا خيلي عوام و بي اطلاع هستند ، اما بر حسب بعضي قراين و موقعيت

محل باید شهر هیراپولیس قدیم باشد که در کنار رودمد اندر که برپیچ و خم ترین رودخانهای دنیا و متعلق به آسیای صغیر است بنا شده بود. چیزیکه سبب اشکال عمده است این است که ترکها اسامی شهرها را بزبان خود تغییر میدهند و برودخانها اسم دیگری نمیدهند مگر اسم شهرهای عمده که از آنها عبور مینمایند یا بربنک ریگهای قمر آن که بنظر میرسند. هنوز در این شهر قصری که در قله قطعه کوهی که از ارتفاعات اطراف جدا و منفرد است دیده میشود که از سنگهای تراشیده در قسمت جنوبی ساخته شده و جبال اطراف در مقابل آن نیم دایره تشکیل داده اند. تمام ارامنه رعیت شاه ایران که بافیون قره شهر میایند باید در آنجا خراج بپردازند، اگر چه در ارض روم با جای دیگر خراج معمولی را هم داده باشند. بخاطر دارم که در یکی از سفرهای خود در این مکان برای خاطر چند نفر ارمنی که خدمتگذار من بودند نزاعی کردم، خراج گیران میخواستند که من عوض آن ارامنه مالیات بدهم و من با امتیاز و معافیت که بواسطه فرنگی بودن داشتم از ادای وجه امتناع میکردم، بالاخره ارامنه ملازم من گذشتند بدون اینکه دست به کیسه برده باشم. کاروان در افیون قره شهر بدو علت توقف نمیکند، یکی اینکه در آنجا کاروانسرای یافت نمیشود که خراب و ویران نباشد و دیگری اینکه در یک ليو فاصله ماهی زیاد و ارزان است و بسهولت بدست میاید که از گوشت آن انتفاع کامل میتوان حاصل نمود، گاه وجو وسایر مایحتاج را هم دهاتیها از همان آبادی می آورند. بنا بر این شب کاروان در ساحل رود خانه مداندر در کنار پلی که مجاور قریه کوچکی است اردو میزند. در آنجا خرچنگهای مختلف صید میشود و صیادان معمولاً مقارن ورود کاروان در آنجا حاضر میشوند. یکنوغ خرچنگ عظیم الجثه در آنجا هست که تاسه با طول دارد و خیلی مایه حیرت است.

روز پانزدهم کاروان مابدو قسمت شد که بعضی راه توکات و برخی راه حلب را پیش میگیرند، یک قسمت سمت دست راست طرف مشرق بجانب شام و قسمت دیگر سمت دست چپ میان شمال و مشرق راه ارمستان را پیش گرفتند. پس از آنکه از یکدیگر جدا شدیم باز دو سه ساعت راه میرفتیم در حالتیکه یکدیگر را هنوز میدیدیم. آنها که از راه حلب رفتند بتارس وطن سنت پل و از تارس بالکساندرت که شرح آن را در فصل آتی ذکر خواهم کرد میروند. ماراه توکات را تعقیب نمودیم، بعد از طی جلگه وسیعی در مدت شش ساعت راه نزدیک قریه رسیده و در محل باتلاقی اردو زدیم. در این راه و در

سایر نقاط خاک عثمانی یکچیز قابل ملاحظه است که ثابت میکند در میان ترکها طرح و نیکو کاری هم یافت میشود. در اغلب جاده های بزرگ که از رودخانه دور افتاده اند آب انبارهایی ساخته اند که در سالهای خشکی و کم آبی که باران نیاید از دهات آب آورده آن انبارها را پر میکنند که اگر آن آب انبارها نبودند مسافرین دچار زحمت بسیار و تلفات بیشمار میشدند.

روز شانزدهم هشت ساعت در صحرای صاف کم زراعتی راه رفته شهر کوچکی موسوم بیولاواندی که تقریباً بسبک دهات بس بنا شده است رسیدیم، ترکها در آنجا چند مسجد از خرابه کلیساهای قدیم یونانیها بنا کرده اند و ستونهای مرمر و قطعات حجاری دیگر از آنها بیرون آورده مقابر خود را بدون نظم و ترتیب با آنها زینت داده اند، و در بین راه قبرهای بسیار دیده میشود، زیرا آنها هرگز دو نفر را در یک محل دفن نمیکند. يك کاروانسرای سرب پوش هم در این شهر دیده میشود که تمام قشنگی آن منحصر به همین کاروانسراست و مسافرین در آنجا منزل نمی نمایند مگر وقتی که هوا خیلی بد باشد. مادر يك لیو فاصله از شهر اردو زده تمام روز دیگر را در آنجا گذرانیدیم.

روز هفدهم یازده ساعت از یکدشت پست و بلندی راه پیموده کنار قریه که سه چهار خانه بیشتر نداشت رسیده اردو زدیم. مرا تمع آنجا خیلی خوب و زیاد بود اما آب آن منحصر بآبی که از چاه عمیق بیرون میکشند بود، باین جهت این مکان را اوج درین جو می نامند.

روز هیجدهم پنج ساعت بیشتر راه نرفتیم اما همه را در صحرای خشک بی آبادی و نزدیک قریه کثیفی میان لجن زار منزل نمودیم.

روز نوزدهم بعد از هشت ساعت راه از میان جلگه بزرگ لم یزرعی از میان قریه بزرگی عبور کردیم که تمام سکنه آن با گله و رمه خود را بکوهستان کشیده بودند تا تابستان از هوای خنک بهره ببر گیرند، و این رسم و عادت معمولی آنها است. مسجدی قشنگ از سنک تراشیده دارد، این قریه که موسوم بچاک فلو است سابقاً خیلی بزرگتر از حالا بوده است و از آثار و خرابه های اطرافش پیداست، مادر دو لیو فاصله از آنجا در کنار نهر آبی میان چمنی منزل نمودیم.

روز بیستم از صحراهای لم یزرع عبور کردیم اما چنین بنظر میاید که در سوابق ایام مزرع و حاصلخیز بوده است. بعد از ده یازده ساعت راه در کنار آب کثیفی منزل کردیم.

روز بیست و یکم ده ساعت راه همچنان در بیابان خشک لم یزرع پیمودیم تا در ابتدای جلگه ای طولانی کنار دوجاه آلوده و کثیف اردو زدیم .
روز بیست و دوم ، هشت ساعت در همان جلگه طی طریق کردیم ؛ اما در راه بعضی دره های سبز و مراتع خوب دیده میشد . کاروان پهلوی قریه کثیف و کنار چاهی بارانداخت .

روز بیست و سوم ، بیش از پنج ساعت راه نرفتیم بجهت اینکه روز با برام بود (عید فطر) که مثل عید پاک برای ترکها است ، و چون کاروان باشی ماترک بود خواست عید بگیرد . آنروز از اراضی خوب و مزروع گذشتیم و چندین قریه بین راه را دیدیم و روی يك بلندی که چشم انداز دوری داشت اردو زدیم .

روز بیست و چهارم ، شش ساعت راه پیموده در يك چمنی منزل نمودیم که آب بسیار بدی داشت ، نزدیک آن محل بطول ده دوازده لیو و عرض يك یا دو لیو جلگه بنظر میرسد که بدریاچه شبیه است و حقیقه هم يك دریاچه نمک است که آبش منجمد شده است و جز در آب گرم حل نمیشود ، و تمام نمک آن اطولی از این دریاچه می رود ؛ يك بار گاری که دو گاومیش آنرا میکشند از این نمک در محل خود تقریباً معادل چهل و پنج شاهی (سو) پول ما قیمت دارد . آن دریاچه موسوم به دوزلاق یعنی نمکزار است ، و پاشای کوشابار که شهر کوچکی است در دو روز فاصله آنجا هر سال مبلغ بیست و چهار هزار اکو از آن نمک دخل میکند . سلطان مراد وقتی که قشون بمحاصره بغداد برد و آن شهر را از پادشاه ایران پس گرفت در کنار این دریاچه از این ساحل بآن کران سدی کشیده است .
روز بیست و پنجم . ده ساعت راه در بیابان خشک بدون اینکه یک قریه و آبادی دیده شود رفتیم در بالای یک بلندی کنار چشمه اردو زدیم که موسوم بود بقراداغ چشمه یعنی چشمه سنک سیاه .

روز بیست و ششم ، از قریه بزرگی موسوم به چکه نا کار گذشتیم که در زمینه قشنگی واقع شده است اما بنای بسیار بدی داشت . بعد از هشت ساعت راه نزدیک قریه موسوم برم کوشه مرتع مصفائی را اردو گاه نمودیم .

روز بیست و هفتم ؛ نه ساعت راه پیمودیم ؛ از میان صحرائیکه پراز شیرین بیان و اصل السوس بود . از قریه موسوم به بزرگنلو عبور کرده در مرغزاری منزل نمودیم .

روز بیست و هشتم : از رودخانه موسوم ییاشل ایرما یعنی رودخانه سبز

از يك پل سنگی طولانی عالی عبور کردیم در انتها الیه پل که موسوم به کسره کربی است، قریه بزرگی واقع است که اغلب در خانه های آن زیر زمین مانند لانه روباه ساخته شده است. بعد از هفت ساعت راه در زیر قریه بزرگ دیگری اردو زدیم که موسوم به موشیور بود که در آنجا یونانی های بسیاری سکنی دارند و هر روز مجبورشان میکنند که ترك بشوند. چون سکنه این ناحیه عیسوی هستند و اراضی هم حاصل خیز است مخصوصا شراب را خوب به عمل می آورند، مثل شرابهای آنزوی ما که بوی خاک میدهد. این قریه در خوب موقعیت و محلی واقع شده اما مثل آن دیگری بد ساخت است؛ اغلب خانه ها در زیر زمین بنا شده اند. یکی از همراهان ما که سوار بر اسب از آنجا می گذشت نزدیک بود بیک خانه پرتاب بشود.

روزیست و نهم هفت ساعت راه رفتیم اما تمام در اراضی مزروع و آبادی و دهات چندی دیدیم که نزدیک یکی از آنها کنار چشمه مصفائی منزل کردیم. روز سی ام؛ نه ساعت راه در اراضی صاف مزروعی پیموده نزدیک نهر آبی منزل کردیم؛ این نهر موسوم به قراسو یعنی آب سیاه است و آبش کم میباشد. از دوسه روز قبل در بین راهها در هر دو یاسه لیو فاصله تپه مصنوعی در صحرای دیدیم که بما گفتند در ایام جنگهای یونان ساخته شده اند، از برای اینکه از دور حرکت قشون را ببینند و قلعه بسازند.

روزی و یکم: در این روز راه همه پست و بلند بود اما گندم بسیاری زراعت کرده بودند. بعد از نه ساعت راه کنار رودخانه در چمنزاری اردو میزنند و صبح روز بعد از يك پل سنگی که در روی آن رودخانه است باید عبور کرد. روز سی و دوم، بعد از هشت ساعت راه در ساحل رودخانه اردو زدیم. مردم ترکمان در آنجا بسیار دیدیم، اینها مردمی هستند که بسان اعراب در چادر زندگی مینمایند، و در این زمان بار و بنه و اثاثیه خود را در گاریهائی که بگاومیش می بندند ریخته و از این نواحی بناحیه دیگر تغییر مکان میدهند.

روزی و سیم: داخل کوهستان و جنگل شدیم؛ چون هیجده روز بود که هیزم برای طبخ به دستمان نیفتاده بود و مجبوراً تپاله خشکیده گاو و پشگل شتر از کنار چشمه ها و نهرها تکیه آب خور این حیوانات بود جمع کرده به صرف پختن گوشت می رسانیدیم مقداری از چوب جنگل بارشترها کردیم و بعد از هشت ساعت راه در يك چمنی که علف آن خیلی بلند بود و آثار بعضی خانه های دغرو به هم در آن دیده میشد منزل نمودیم.

روزی و چهارم: از یکرود خانه تندو عیق که با سم قریه نزدیک آن یانکو نامیده میشود به آب زده عبور کردیم و قدری بالاتر گداری که بآب زده بودیم پل خرابه دیده آنجا اقامت کردیم.

روزی و پنجم: هشت ساعت از میان دره سبز مزروعی راه پیموده، در دست چپ قلعه را بر روی کوهی دیدیم و بر فراز بلندی مشرف به قریه اردو زدیم. روزی و ششم: هشت نه ساعت از میان همان دره مزروع عبور کرده چندین قریه در بین راه دیدیم و کنار رودخانه کوچکی بار انداختیم. روزی و هفتم: راه بیش از شش ساعت نبود، آنهم تمام میان کوه که راهها تنگ و آب داشت آمده تادر میان دره سبز و بر مرتعی اقامت جستیم. روزی و هشتم: چهار پنج ساعت باید از کوه سختی طی طریق کرده بعد از آنکه از کوه سرازیر میشوند به قریه ای موسوم بتقی باغ میرسند که از آنجا تا توکات پنج ساعت بیشتر راه نیست.

شرح راه توکات تا اصفهان هم در فصل پیش ذکر شد، این تفصیل راههای مختلفه که میتوان از پاریس باصفهان از ایالات شمالی عثمانی رفت. در کتاب دوم شرح راهها؛ که از ایالات جنوبی عثمانی میگذرد و کر خواهد شد اما قبل از آنکه کتاب اول پایان رسد اطلاع وضع عمومی مرام مجبور میکند که اعلانی راجع بحفظ صحت و سلامتی باشخصایکه میخواهند از راه توکات بایران بروند بنمایم و هم میخواهم وضع مسافرت مشرق زمین را بآنها بیاموزم چه از حیث ترتیب کاروان و کاروا سراها و چه از بابت مسکوکات رایجه آن مملکت، زیرا دانستن آن برای مسافری کمال لزوم و اهمیت را دارد.

فصل هشتم

شرح و بیان سرقتی که نزدیک توکات برای مصنف روی داد و يك قسم پشم بسیار زیبای نادر که مرتبه اول او بفرا نسه آورد

تقی باغ که نزدیک توکات ذکرش را کردم، محلی است که مسافرین کاروان ایران قاعدتاً وقت حرکت از توکات باز میر در آنجا جمع میشوند، نقطه ایست که باید مسافرین مواظب باشند و کمال مراقبت را بعمل بیاورند، بواسطه دزد های طراری که در آن محل بکمین کاروان هستند. برای من در مراجعت یکی از سفر های ایران تجربه حاصل شد، با وجود کمال احتیاط که بعمل می آوردم نتوانستم از چنگ آنها خلاصی یافته از يك دستبرد چابکانه اجتناب نمایم: ماسه چهار نفر بودیم که با نوکرهای خود جلو افتادیم تا برویم در تقی باغ منتظر کاروان بشویم که روز بعد بایستی به آنجا بیاید. همینکه بآنجا رسیدیم در کنار رود خانه کوچکی هر کدام چادر خود را برپا کردیم، من مقداری لنگه های پشم همراه داشتم که آنها را اطراف چادر خود مثل حصاری قرار دادم بطوریکه در دور چادر يك سوراخ بیشتر راه نبود، بقدری که يك نفر غبور نماید. چهار لنگه مشک هم در جیب های سربی تقریباً معادل قیمت ده دوازده هزار اکوداشتم، آنها را در داخل حصار عدلهای پشم جای دادم بطوریکه متصل بچادر و ملحق به تخت خواب من بودند. همین فقره دزدها را با شباه انداخت و مصمم شدند که آنشب را که بسیار هم تاریک بود بسمت مایابیند زیرا از بارهای پشم که در خارج بودند و دایره اول را تشکیل میدادند بوی مشک تندى ساطع بود و آنها یقین نمودند همه مشک ناب است و همین قدر که چند لنگه از آنها را بر بایند مبلغ گزافی دخل خواهند داشت و غنیمت هنگفتی بدست آورده اند. عدلهای تماماً بید دیگر باطناب بسته و وصل شده بودند که خیلی محکم آنها را نگاهداری میکرد و مشکل بود آنها را بدون صدا از یکدیگر کشود. مستحفظین کاروان هم آنشب حاضر نبودند، بجهت اینکه کاروان تا فردا بایستی برسد، باین واسطه من خود را بکلی بدست خواب ندادم، خواب و بیدار، گوش بصدا و هشیار بودم، اعتمادی بنوکرهای نیز نداشتم زیرا که هرگز آن طوریکه باید اموال آقای خود را محافظت نمیکند. چشمم از خواب گرم شده بود که ناگاه

بصدای خفیفی بیدار شدم و نوکرها را آواز کردم که برخیزند و دورچادر حلقه بزنند، دزد ها بآهستگی قدری دور شده روی زمین دراز کشیدند، نوکرها آنها را در تاریکی ندیده و مطمئن شده رفتند راحت خوابیدند و میدان را بدزدها و گذار نمودند تا نقشه خود را انجام بدهند. آنها هم در کمال چابکی خود را بیارها رسانیده طناب را بریده دولنگه را ر بوده همراه بردند. صبح که از وقوع دستبرد مطلع شدیم ساربابی داوطلب شد که مارا از دنبال آنها ببرد؛ چهار پنج نفر مسلح شده با ساربان که راهنمای ما شد عقب آنها رفتیم. در نیم ساعت راه به اولین رد و اثر دزد ها رسیدیم، از غیظ این که دیدند در بارها غیر از پشم چیزی نبود و تصور نکردند که این پشمها قیمتی داشته باشد یا ترسیدند اگر بفروشد دزدیشان کشف شده و گرفتار میشوند، همه آنها را در خطر راه ریخته و پراکنده کرده بودند. در امتداد دوسه لیو خط راه مشت مشت پشمهای ریخته را جمع کرده در کیسه ریختیم، بطوریکه قریب بیست لیور کسر نیامد و تماماً جمع آوری شد. تجاری که بار زری همراه دارند باید در حفظ آن بسیار مراقبت نمایند که سارقین نزدیک نیایند، زیرا آنها شبها بروی شکم خوابیده و خود را بروی زمین میکشند و می آیند باتیغهای تیز بارها را بریده گاهی تا نصف آن را خالی نموده میبرند. چنانچه گفتم دزدها تصور نکردند که پشمهایی که ر بوده بودند قیمتی باشد زیرا که اهل خبره نبودند و آنرا نمی شناختند و بکارشان نیامد. اما این یک قسم کرک بسیار نازک اعلی و پر قیمت بود که من از ایران بیاریس میبردم، و تا آنوقت کرک و پشم بآن خوبی و ظرافت و نظافت در بیاریس ندیده بودند. بنابر این بعضی مردمان محترم اهل خبره از من خواش کردند بدقت تحقیق کنم که این پشمها از کجا می آیند. در اواخر سنه ۱۶۴۷ در سفر سیم بایران در اصفهان یکی از زرتشتیان یا پارسیان قدیم را ملاقات کردم که آتش پرست هستند، از وضع این پشم از او تحقیقات نمودم، او نمونه بمن نشان داد، معلوم شد که منبع اصلی این قسم پشم ایالت کرمان است که همان کارمانی قدیم باشد. در کوههای مجاور شهر که باسم ایالت نامیده میشود علفهایی میروید که این خاصیت بآنها اختصاص دارد، گوسفند هائیکه در آن کوه ها از ماه ژانویه تا مه از علفهای تازه چرامیکنند تمام پشم بدنشان بخودی خود باز میشود و بدن گوسفند را چنان عریان میکند که به بره خوک شیر شبیه میشوند که پشم بدنشان را با آب جوش پاک کرده باشند، بطوریکه ابد آنها محتاج نمیشوند پشم آنها را چنانچه در فرانسه معمول است باقیچی

بچینند. پس از آن پشم‌ها را میزنند، خشن و درشت آنها از بین می‌رود و گروک لطیف‌ناز کی باقی می‌ماند که بعد از جمع آوری اگر بخواهند بجائی حمل و نقل کنند باید روی آن آب نمک بپاشند که بیدنیفتد و فاسد نشود.

این پشم‌ها را ابدآ رنگ نمی‌کنند، بالطبع رنگشان خرمائی روشن یا فلفل نمکی خاکستریست؛ سفیدش بسیار کم یافت میشود و خیلی گرانتر است، بجهت اینکه هم نادر است و هم مصرف زیاد دارد؛ قضات و علما و طلاب همه شال گمروحت الحنك سفید استعمال میکنند، در وقت نماز عمامه را بر سر می‌گذارند و غیر از آن موقع دور گردن می‌پیچند، مثل زنهای فرانسه که شالها را بگردن می‌اندازند. تمام کبرها در ایالت کرمان متوطن شده و تجارت این پشم متعلق به آنهاست که تهیه کرده بفروش می‌رسانند. از این پشم شال می‌بافتند که در ایران بکمر می‌بندند و یک نوع پارچه لطیف‌ناز کی هم از آن ترتیب میدهند که بیارچه ابریشمی شبیه میشود. من دو طاقه از آن شال‌های خیلی لطیف اعلی بفرانسه آورده یکی را در بلسکه والده مرحومه شاه (آن دو طریش ۱) و دیگری رایه (مادام لادوشس دورلشان ۲) تقدیم کردم.

برای معامله و تجارت این پشم من جز در سنه ۱۶۵۴ نتوانستم بروم، بعد از مراجعت از هندوستان از راه دریا بین شهر سورت تا هرمز، زیرا وقتی بآنجا رسیدم و خواستم از راه خشکی بارو یا مراجعت کنم مصمم شدم که باصفهان بروم، امانه از راه معمولی شیراز بلکه از راه کرمان که بکلی فوق العاده و غیر معمول است؛ بنابراین از هرمز چند نفر راهنما برداشته بطرف کرمان حرکت نمودم و با اسب کمتر از ۲۷ روز نتوانستم بآنجا برسم و از آنوقت یقین کردم که اسکندر از این راه باصفهان نرفت، زیرا در تمام این مسافت آب یافت نمیشود مگر بعضی نقاط در گودالها و شکاف سنگها، و اغلب بقدری کم آب است که ۸ تا ۱۰ اسب را نمیشود سیر آب کرد. علاوه جاهاتی دارد که کوهها انسان را مجبور میکنند که پیچ و خمهای بزرگ بزنند و یک پیاده از پیراهه در نیم ساعت بقدری راه طی می‌نماید که سواره در چهار ساعت با کمال زحمت نمیتواند.

کرمان قریه مزدگی است که در چندین دفعه خراب شده و در آنجا هیچ محل و بنای قشنگ دیده نمیشود مگر یک خانه و باغ که خان‌های آخری با مخارج گزاف بنا کرده‌اند. در آنجا از خاک ظرفی می‌سازند که بطرف چینی خیلی

شبهات دارد و به همان قشنگی و لطافت بنظر میآید.

در ورود من خان کرمان خیلی مهربانی و نوازش کرد و به گبرها حکم داد که برای من نان و شراب و مرغ و جوجه کبوتر بیاورند. کبوترهای خوب چاق لذیذ در آن نواحی بدرستی يك خروس اخته كوچك يافت میشود. گبرها شراب میاندازند و برای اینکه خوش مزه و شیرین بشود خوشه را بکلی سوا کرده فقط آب دانه انگور را میفشارند.

آن خان تازه بحکومت کرمان برقرار شده بود و میخواست بمعمول حکام جدید يك قمه و يك خنجر و يك دستگاه یراق اسب مرصع برای تجملات خود بسازد، من يك نگین الماس با وهدیه دادم که ۸۰۰ گکویمت داشت و خان آن دانه راروی دسته خنجر خود نشانید، اما معادل هفت هشت هزار لیور جواهر از من خواست، بعضی برای خرید و بعضی یادگاری. بالاخره همین ققره سبب تسهیل معامله پشمی که من در نظر داشتم شد. دوازده روز بعد از ورود مرا مهمان کرد، اشراف و اعیان شهر را هم دعوت نموده بود، چون مذاکره شد که من برای مسافرت يك قاطر میخواهم خریداری کنم، بعد از آنکه از مجالس ضیافت رفتم يك قاطر برای من تعارف فرستاد که يكصد اکو خوب میارزید. در ایران قاطر از اقسام دیگر مالهای سواری محترم تر و باشان تراست و بزرگان و اعیان قاطر بیشتر از اسب سوار میشوند، خاصه وقتی که سنشان بالا می رود. اما تنها شخص خان نبود که در کرمان بر رسم ایرانی بمن اظهار اسانیت و مهربانی کرد، يك جوان محترمی که در کرمان مقیم است و پدرش هم يك وقتی در آنجا حکومت داشته و در مهمانی خان حاضر بود بمن نزدیک شد و خیلی صحبت کرد، شرح مسافرتهاى مرا می پرسید و از شناسائی من اظهار مسرت کرد و همراهی خود را برای انجام خدمات و زحمات من عرضه داشت.

خلاصه مرا خیلی ممنون محبت خود ساخت و چون ایرانیها خیلی مایل باشیاء و نوادری که از خارجه میاید هستند يك اسلحه آتشی از من تقاضا نمود که بهر قیمتی که میل من باشد خریداری کند و روز دیگر يك قرا مینا و يك زوج طبلانچه به علاوه يك ساعت كوچك بر رسم هدیه و یادگار دوستانه برای او فرستادم و گفتم بهیچوجه قیمت نمیخواهم، این ققره اسباب زحمت او شد و اصرار و ردای قیمت کرد و من قبول نکردم بعد او هم يك رأس اسب قشنگی برای من فرستاد که ده ۱۲ تومان معادل ۲۰۰ اکو (يكصد و بیست تومان خالیه) قیمت داشت، منهم نتوانستم از قبول آن مضایقت بنمایم. این جوان بسیار خلیق و مؤدب و مهربان و با سخاوت بود و هر کاری را با

کمال نجابت و ظرافت میکرد. وقتی که اسب را فرستاد بمن پیغام کرد که اگر این اسب پسند شما نشود بیایید در اصطبل من از چندین اسبی که دارم هر کدام را می پسندند قبول کنید، چون من از عهده تشکر هدایای شما نمی توانم بر آیم.

خلاصه جلب محبت خان و این جوان محترم در خریداری کرک و پشم بمن بسیار کمک کرد زیرا که چون من مقدار کثیری از آن خریده جمع کرده بودم مردم بنای زمزمه را گذارده به خان عارض شدند که من میخواهم تمام کرک مملکت را جمع آوری کرده بخارج ببرم از این جهت فقرا همه بیکار می مانند و خسارت کلی به تمام ایالت وارد خواهد شد. خان مرا احضار کرد و گفت من نمیتوانم اجازه بدهم که شما زیاده بر این پشم و کرک خریداری کنید زیرا مردم سخت بشکایت و فریاد آمده اند و این سبب فقر و پریشانی مملکت خواهد شد. من برای اسکات آنها جواب گفتم میل پادشاه ایران چنین است که در فرانسه امتحان کنند به بینند آیا از این پشم ایران میتوان ماهوت بخوبی و نازکی ماهوت انگلیس و هلاند بعمل آورد و اگر بشود از فرانسه کارگر و کارخانه ماهوت بافی بایران آورده کارخانه در خود ایران دایر نمایند و بعد از این از ماهوت انگلیس و هلاند صرف نظر کنند. از این جواب خان متقاعد شد و حکم داد که هر قدر میل دارم پشم و کرک خریداری و حمل نمایم و اگر گماشتگان خان بامن نقض قول نکرده بودند من خیلی زیادتر از آنچه حمل نمودم می توانستم حمل کنم. اما بعد از آنکه مبلغی پول مساعده دادم که در موقع پشم بمن برسانند باصفهان حرکت کردم، مامورین خان بتصور اینکه من دیگر بکرمان مراجعت نخواهم کرد که از آنها شکایت کنم بخیال شلتاق و نقض عهد افتادند. راست است که من دیگر بکرمان مراجعت نمی کردم اما کاغذی بخان نوشته قاصد مخصوص فرستاده و او را تهدید کردم که من الان در اصفهان هستم اگر تمام کرک و پشمی را که بمن فروخته و از من مساعده و جبهش را دریافت کرده اند فوراً بمن نرسانند من بشاه و صدر اعظم شکایت خواهم کرد خان هم از ترس اینکه طرف بی مرحمتی واقع بشود احقاق حق مرا بعمل آورد و تمام پشم و کرک پیش خرید مرا باصفهان حمل کرده بمن رسانند.

این بود شرح دزدی که در توکات بمن روی داد و بهترین اقسام کرکی که دفعه اول از کرمان بفرانسه حمل شد. گفتم که بعد از اتمام معامله پشم و کرک باصفهان خواهم رفت حالا شرح این راه را که از کرمان باصفهان می رود و میان بر است و خیلی کم رفت و آمد میشود باید در فصلی جدا گانه ذکر نمایم.

فصل نهم

*(شرح راه کرمان باصفهان و بیان ثروت و تمول) *

« محمد علی بیك ناظر »

از کرمان باصفهان با اسب کمتر از بیست و پنج روز راه نیست . در آن منازل آنکه آب یافت میشود اراضی خوب و حاصلخیز است ، اما اینقسم جاها نادر است ، اغلب این راه شن و ماسه خسته کننده و ملالت انگیز است ؛ چیزی که در این راه خشک بی آب و علف مایه تسلی خاطر مسافر است فقط این است که هر شب برای منزل بیك کاروانسرا و دو آب انبار میرسد . و این خود در چنین خط راهی تسلی بزرگ است . اغلب این منازل و استراحت گاهها زمان خیلی است که بهمت و اهتمام محمد علی بیك ناظر رئیس دربار شاه و خزانه بنا و آباد شده اند ؛ این شخص درست ترین و عقیف ترین مرد است که از قرون بسیار قبل تا کنون در ایران پیدا شده است . مرد بسیار با همتی بود و در هر کاری بافرونگیها مساعدت و همراهی داشت و آنها را بسیار محبت میکرد ، بشاه خود در کمال درستی خدمت مینمود و رعیت را از تعدی و تجاوز بزرگان و ضعفا را از شر اغنیای حمایت و نگهداری میکرد و بهمین جهت عداوت و کینه بسیاری از بزرگان قوی پنجه را بطرف خود جلب و تحریک نموده بود ولی بواسطه صداقت و درستی و احتیاط بر همه آنها فائق میامد چنانچه از تاریخ و شرح احوال او که من باختصار بیان خواهم کرد بزرگواری او معلوم میشود :

شاه عباس اول معروف و ملقب بکبیر روزی بشکار رفته در میان کوهها از ملتزمین خود جلو افتاده بود ، پسر کوچکی که پهلوی گسله بزی نشسته و بنواختن نی مشغول بود رسید ، شاه عنان کشیده ایستاد ، از آن طفل سئوالات مختلفی کرد و او در نهایت عقل و هوشمندی جواب هر سئوالی را بتناسب گفت بدون اینکه طرف خطاب خود را بشناسد . شاه را از زیرکی و عقل فطری آن طفل تعجب دست داد و امام قلیخان حاکم شیراز را که دورا دوز جلو سواران ملتزمین رکاب ایستاده بود با اشاره نزدیک طلبید و با اشاره باو فهمانید که نوعی رفتار کند که طفل شاه را نشناسد ، آنگاه سئوالات خود را از طفل شبان تجدید و دنبال کرد و کودک باز در جواب سئوالهای تازه بقدری هوش و فراست و

فصاحت بروز داد که بیشتر باعث حیرت و تعجب شاه گردید . پس از آن از امام قلی خان پرسید که هوش و شعور این طفل شبان را چگونه میبایی ؟ خان در جواب گفت بعقیده من اگر این طفل صاحب خط و سواد بشود میتواند خدمات خوب باعلیه حضرت بکند ، شاه طفل را بدو سپرده امر بتربیت و تعلیم فرمود . واضح است آن جوان با ن شدت هوش و قوت عقل و سرعت انتقال و حافظه عمیق در مدت قلیل پیشرفت فراوان حاصل کرده دارای معلومات شد و از عهده چندین شغل و منصب که خان در اداره و دستگاه خود باو رجوع کرد بخوبی برآمد . پس از آنکه خان شرح احوال او را بشاه راپرت کرد ، اعلیه حضرت منصب ناظری کل و ریاست دربار و خزانه خود را بالقب محمدعلی بیگ باو ارزانی داشت و در طی خدمات درباری که هر روز درستی و حسن رفتار او بیشتر بظهور میرسید و مرتبه او را بسفارت کبری نزد مغول کبیر پادشاه (هندوستان) مأمور کرد ، و هر دو مرتبه از حسن نتیجه سفارت خود خاطر شاهر اراضی و خورسند نمود . محمدعلی بیگ عدالت را دوست میداشت و برشوه و تعارف فریفته نمیشد و هرگز رشوه قبول نمیکرد و این مسئله عموماً در میان ملل (محمدی ص) بسیار نادر و نایاب است . این محسنات و فضایل بزرگ حسد و عداوت تمام بزرگان دربار را برضد او برانگیخت ، خصوصاً خواجه سرایان و زنهای حرم که گوش شاه پیوسته بطرف ایشان است ؛ اما تا شاه عباس کبیر زنده بود احدی جرأت نمیکرد که بمخالفت ناظر زبان بسعایت بگشاید و او چنان از روی استحقاق دردل شاه جای گرفته بود که هرگز تصور خطا کاری درحق او نمیکرد . بعد از فوت شاه عباس شاه صفی جوان بجای جد خود شاه عباس بتخت سلطنت جلوس کرد ، چنانچه شرح آن را در جای دیگر ذکر خواهم کرد ، چون بسیار جوان بود دشمنان ناظر تصور کردند که موقع آن رسیده است که در نزد این شاه جوان از ناظر و رئیس دربار شکایت و سعایت کرده رفتار او را در نظر پادشاه بخیانیت جلوه بدهند . خواجه سراها که اغلب نزدیک و دور و بر شاه هستند شروع بسعایت و بدگویی از محمدعلی بیگ کردند ، اما شاه جوان گوش بحرف آنها ننهاد و تمام گفته های ایشان را ناشنیده می انگاشت . بالاخره روزی که شاه هوس کرده بود شمشیر و خنجر و اسلحه های مرصع سلطنتی را تماشا کرده از نظر بگنراند یکی از خواجه سرایان گفت بفرمائید آن شمشیری را که پادشاه عثمانی برای مرحوم شاه عباس به هدیه فرستاده بود بیاورند که جواهرات آن همه قیمتی و تماشائی است . راست

است سلطان عثمانی يك شمشیر بسیار نفیس قیمتی برای شاه عباس فرستاده بود اما مدتی قبل از آنکه محمدعلی بيك داخل خدمات درباری بشود شاه عباس آن شمشیر را شکسته جواهرش را بمصرف کارهای دیگر رسانیده بود . هرچه در خزانه که ریاست آن باناظر بود تفحص نمودند آن شمشیر را پیدا نکردند بجهت اینکه سالها میگذشت که شمشیر در خزانه نبود . شاه متغیر شد ، زیرا که در کتابچه خزانه و هدایا آن شمشیر ثبت شده بود . خواجه ها و بزرگان دربار که در آن وقت حضور داشتند موقع یافته بنا کردند بدی اعمال ناظر را ذکر کردن و گفتند که او اینهمه کاروانسراها ساخته ، سدها و پلها بسته و برای خود خانه و عمارتی بنا کرده است که قابل اینست که از نظر اعلی حضرت بگذرد ، واضحست این همه مخارج ممکن نیست جز اینکه از مال دولت شده باشد ، خوب است مقرر بفرمائید بحساب اورسیدگی شود . در این اثنا محمدعلی بيك رسید صحبت را قطع کردند اما شاه مثل همیشه با او برخورد نکرد بلکه بعضی عبارات تنفر آمیز هم بواسطه پیدا نبودن شمشیر ادا نمود و گفت می خواهم موجودی خزانه را با کتابچه تطبیق کنم . پانزده روز بتو مهلت میدهم که اینکار را مرتب نمایی . باوجودیکه شاه دو مرتبه تکرار کرد که پانزده روز مهلت داری اما محمد علی بيك بدون اینکه مضطرب بشود با کمال متانت استدعا کرد که همین فردا تشریف فرمای خزانه بشوید مهلت ابداً لازم نیست . شاه قبول کرد و فردای آن روز بخزانه رفت تمام اشیاء آنجا را مرتب و منظم مطابق صورت و ثبت کتابچه هر چیزی را بجای خود یافت ، تفصیل شمشیر مفقود را هم ثابت و محقق داشت که کی و بچه مصرف رسیده است ، شاه از خزانه بیرون آمده بدون سابقه و خبر بخانه محمدعلی بيك رفت . در ایران رسم است وقتی که پادشاه بخانه یکی از بزرگان برود باید پیشکش گزاف درخور شأن صاحب خانه تقدیم نمایند ، اما محمدعلی بيك پیشکش خیلی مختصری تقدیم کرد شاه همه اطاقهارا گشت دید غیر از نمدهای پست فرش و زینتی ندارد و حال آنکه خانه های سایر بزرگان دربار همه از زر و و ابریشم مفروش و مزین اند ، شاه خیلی متعجب شد زیرا که منتظر بود چنانچه باو گفته بودند درخانه این مرد که دارای اول شغل و مقام بود غرائب و عجائب از ثروت و تجملات مشاهده نماید . در آخر دهلیزی شاه دری بسته دید که سه قفل بر آن زده شده بود ، شاه بدو ملتفت آن در نشد خواست برگردد یکی از خواجه های سفید که مدیر اطلاق مخصوص شاه بود و مهتر نام داشت شاه را بدان در

متوجه ساخت . شاه از ناظر سؤال کرد در این حجره چه داری که با سه قفل درب آنرا بسته ای در جواب گفت شهریار این اطاق را باید در کمال دقت حفظ و حراست کنم بجهة اینکه هر چه دارم در آن است . هر چه اعلی حضرت در این خانه دیدند متعلق بان شهریار است . اما آنچه در این اطاق است بخود من تعلق دارد و امیدوارم که اعلی حضرت مرحمت و تفضل فرموده آن را هیچوقت از چاکراسترداد نفرمایند . این تقریر محمدعلی بیک کنجکاوی شاهرا بیشتر محرك شد و امر بگشودن در نمود . پس از آنکه در باز شد شاهرا فوق العاده تعجب دست داد زیرا که اطاقی بدون فرش و اثاثیه دید ، يك چماق شبانی بروی دو میخ نصب شده بود يك خورجین مندرس که جای نان و يك مشك كوچك که جای آب شبانان است بایک نی هریك بمیخی آویخته و لباس کهنه پاره شبانی هم در طرف دیگر بمیخ دیگر آویزان است . پس از آنکه شاه مدتی از روی حیرت باین اطاق و اثاثه آن مبہوت تماشا کرد و چیزی نمیفهمید محمدعلی بیک نخواست زیاده بر این شاهرا در حالت حیرت و نازانی بگذارد . و گفت : شهریار اوقتی که شاه عباس مرادر کوهستان ملاقات کرد که مشغول چراندن گله بز بودم این بضاعت من بود که در این اطاق بنظر مبارک میرسد و از من بضاعت مرا نگرفت شما هم نگیرید بگذارید مالیه خود را برداشته از بی کار خود بروم و من این مرحمت را از طرف اعلی حضرت بزرگترین احسان و لطف می شمارم ، شاه از این همه سادگی اخلاق و شرافت نفس برقت آمد در حال لباس خود را کنده بنظر پوشانیده و رفتند فوراً لباس دیگری برای شاه آوردند لباس را پوشیده بدر بار مراجعت کرد و این بزرگترین افتخار است که شاه لباس تن پوش خود را حضوراً بکسی بدهد . محمدعلی بیک در سر شغل خود باقی بود تا با کمال افتخار و نیک نامی ترك زندگانی نمود و دشمنان او که بنال حق و ظالمانه در فنای او متحد و یکدل شده بودند قرین خفت و خجالت و غصه و اندوه گردیدند . این شخص بزرگوار پدر تمام فرنگی هائی بود که در ایران بودند ، هر وقت که من یا یکی از فرنگیهارا که میشناخت در کوچه و معبر ملاقات میکرد با چهره بشاش نزدیک ما آمده بمهربانی و ملاطفت میبرد و از ما میپرسید شراب خوب دارید یا نه اگر میگفتیم نداریم شرابهای شیراز اعلی برای ما میفرستاد و نمیتوانست متحمل بشود که کسی نسبت بما بد رفتاری کند . هر وقت شکایت از کسی نزدیک وی میبردیم فوراً احقاق حق ما را بعمل میآورد . یکروز من با دو نوکر بشکار مرغابی کنار زاینده رود رفته بودم ، باغ ناظر در کنار و امتداد رودخانه

واقع است ، مجاذی دیوار باغ مرغابی زیاد بود ، من مشغول شدم به تیر انداختن ، چهار پنج نفر از نوکرهای ناظر که مرا نمی شناختند آمده بنای فحاشی را گذاردند و خواستند تفنگ مرا بگیرند ، بعد از آنکه قنداق تفنگ را به پشت یکی از آنها خورد کردم لوله را بسر دیگری انداختم که مجروح شد ، دو پانجه برای من باقی ماند که فرنگیها در ایران هرگز بدون آن حرکت نمیکنند ، اما محض احترام ناظر نخواستم که آنها را بطرف کماشتگان او استعمال نمایم زیرا که خود او فرنگیها را دوست میداشت . خلاصه سوار قاطر خود شده بسمت منزل مراجعت کردم . فرنگیها که از این واقعه مطلع شدند اول خواستند اجماعاً در این خصوص اقدامی بعمل بیاورند اما قنصول هلاند که بامن دوست بود همراه من آمد منزل ناظر که از بد رفتاری ملازمینش شکایت نمائیم . حقیقه از این واقعه اظهار تأسف نمود و این اظهار را با عمل ثابت کرد ، یعنی از آن ضربتهای چوبی که مرتکبین را سیاست و تنبیه رسانید .

و باز يك حکایت دیگر نقل میکنم که ثابت بشود این مرد بزرگوار در کلیه اعمال و افعال خود چقدر عاقل و با احتیاط بوده است : شاه صفی از ایالت گیلان مراجعت میکرد . در نزد يك جلفای ارمنستان اردوی سلطنتی برپا شده بود و خیال داشت دوسه روزی در آن نواحی تفریح و شکار کند . چون رسم است همیشه زندهای فاحشه جمیله در اردو بادربار حرکت میکنند که در مواقع آسایش بارقص و غمزه و عشوه خاطر شاه را مشغول نمایند ، در میان آنها زنی بود که حقیقه قشنگ و طناز بود و شاه با نظر خوب در او مینگریست و چندین فقره هدایای ممتاز هم باو داده بود و محبت شاه نسبت باین زن بر احدی از بزرگان دربار پوشیده نبود . پسر ناظر از شدت شوق جوانی آن جمیله طناز را در چادر خود دعوت مینماید ، يك نفر دیگر از جوانان درباری هم مهمان او بود و حضور داشت ، اما بهیچوجه تا زن نزد يك نیامد و سخت خودداری کرد ، اما پسر ناظر باوی هم بستر شد و تا صبح او را تنگ در آغوش کشید . همان روز ناظر از رفتار شب پسر خود اطلاع یافت ، یا حقیقه محض دولتخواهی و امانت که نمیخواست منظوره پادشاه او بادیگری هم آغوش شود یا فقط بواسطه عقل و احتیاط و جلوگیری از غضب شاه که نتیجه اش هلاک قطعی پسرش بود خواست فوراً سزای او را بدهد ؛ برسم و معمول مملکت پسرش را بچوب بسته اولاتمام ناخنهای پایش از ضربت چوب ریخت و تا نیا بدنش از سرتاپا مجروح و مانند گوشت کوبیده شد و نزدیک بود حقیقه بمیرد . وقتی که مراتب

بسم شاه رسید چیزی نگفت جز اینکه اظهار کرد ناظر حرکت عاقلانه کرد که بسرا خوب تنبه نمود و از عدالتی که برای او مقرر بود جلو گیری کرد .
حالا بر میگرددیم بسر راه کرمان باصفهان که من دنباله آنرا الحظه رها کردم که بخوانندگان لیاقت و همت و ثروت آن کسی را که این راه را برای ایشان راحت کرده است معرفی نمایم بواسطه تعمیرات عمده خط شارع و بنای کاروان سراهای بزرگ خوب که بعد از یکروز راه پیمائی در پشت است شبها منزل راحتی بمسافرین ارزانی میدارد ،

روز اول که از کرمان حرکت کردیم در اولین منزل ملاقات يك ملائی مرادست داد، چون دیدم شراب دارم با کمال مهربانی بیخ برای من فرستاد که شراب را خنک نمایم ، من در عوض از مشك خود برای او قسمتی فرستادم . فردا عصر خواستیم از یکدیگر جدا شویم از بس اصرار کرد که شب در منزل او مهمان بشوم من نیز نتوانستم مقاومت و مضایقت نمایم ؛ منزل او نزدیک جاده بزرگ بود و نسبتاً خوب ساخته شده بود ، باغچه و آب جاری داشت ، شامی بسبك اهل مملکت برای من تدارک کرد که بهتر از آن مقدورش نبود . فردا وقت حرکت مشك مرا از شراب اعلامی پر کرد . يك قاطر هم از او به شش تومان (پنجاه و چهار تومان حالیه) خریدم و از این خرید خیلی خوشوقت شدم بجهت اینکه بار اسبهایم زیاد سنگین شده بود و خیلی لازم بود قدری سبك شوند . روز بعد اتفاقاً روی نداد که قابل ذکر باشد وضع اراضی و مملکت همه جا همان طوری است که در اول این فصل نوشته ام . یزد در وسط این راه است و از کرمان به یزد تقریباً همان قدر است که از یزد باصفهان مسافت دارد ، در نود و سه درجه و ۱۰ دقیقه طول و ۳۲ درجه و ۵۵ دقیقه عرض واقع شده است يك قریه یا يك شهر بزرگ است میان شن زاری که دو لیو اطرافش را احاطه کرده است . وقت بیرون آمدن از یزد باید راهنمایی برداشت زیرا که باندک وزش باد منها از این طرف بآن طرف رفته تمام خط راه را مستور میکند و تغییر شکل بوضع و شکل زمین و صحرا میدهد و خطر کم کردن راه و پرت شدن در سوراخهایی که از آب انبار های خراب یا آثار و ابنیه مخروبه ایجاد شده است برای مسافر در پیش است . میان شن زار و شهر مقدار خیلی خاك خوب هست که میوه های اعلی بعمل میآورد و خصوصاً خر بوزه از اقسام مختلفه بعضی مغزش سبز و بعضی زرد است و يك قسم دیگر دیده میشود که مغزش مثل سیب سخت است . انگورهای خوب بعد افراط و فراوانی دارد اما اهالی شراب کم

میاندازند بجهت اینکه حاکم اجازه نمیدهد، مقداری از انگور ها را خشک و کشمش میکنند و مقداری را هم شیره میزنند. انجیرهای خوب زیاد دارد که خیلی درشت میشود و طعم بسیار خوبی هم دارد. گلاب زیاد میگیرند و يك قسم آب دیگر هم درست میکنند که برای رنگ آمیزی استعمال مینمایند گاهی دست ها و گاهی ناخنهارا بدان قرمز میکنند و این آب را از يك قسم ریشه میگیرند که حنا مینامند. در این شهر سه کاروانسرا و چندین بازار هست بازارها مسقف هستند مثل يك کوچه سر پوشیده و مثل همه شهرهای دیگر ایران میدانها دارد این بازارها پر از دکانین تجار و صنعتگران هستند و امتعه که درد کاکین دیده میشود تقریباً همه جای کسان است، چندین قسم پارچه در یزد بافته میشود، قسمتی از طلا و نقره مزوج بیکدیگر که زربفت مینامند قسم دیگر از ابریشم خالص که دارائی میگویند شبیه است به تافته های ساده و حریرهای ماء، قسم دیگر نصف ابریشم و نصف پنبه و قسم دیگر از پنبه خالص، يك قسم شال از پشم هم میافند که از ابریشم لطیف تر است چنانچه در فصل پیش ذکر آن شد. اگرچه من در یزد کاری نداشتم اما سه روز در آنجا توقف کردم بجهت اینکه چند نفر از ارامنه آشنایان مرا در آنجا دیدند و نخواستند بگذارند بروم تا مهمانم نمانند، من هم چون مکرر از اغلب جاها تعریف و توصیف صباحت و جمال و زیبائی زنهای یزد را شنیده بودم خیلی میل داشتم صحت آنها را بچشم معاینه نمایم و دیدم حقیقتاً از روی عدل و انصاف بود که آنها را بزنهاي تمام ایران ترجیح و از همه جميله تر تشخیص داده اند. خلاصه هیچ مهمانی در یزد نمیشود مگر اینکه از آنها حاضر باشند و حقیقتاً زیبا و دلپذیرند برای مدح جمال آنها همین کافیست که در ایران ضرب المثل شده و میگویند (برای سعادت زندگانی زن یزدی نان ایزد خاص شراب شیرازی)

نان گندم زخاک ایزد خاص -- زن یزدی شراب شیرازی

فصل دهم

☆ (شرح کاروان سراهها و پلیس کاروانها) ☆

کاروانسراها مهمانخانه مشرق زمین هستند و باسبک مهمانخانه های ما خیلی فرق دارند نه آن لوازم راحت و آسایش در آنها یافت میشود نه آن پاکیزگی و تمیزی. بنای آنها مربع است تقریباً مثل محوطه دیرها و معمولاً يك طبقه هستند، بنای دو طبقه خیلی بندرت دیده میشود «يكدرې بزرگ مدخل آن است و در سه ضلع دیگر وسط يك تالار با يك طاق بزرگی ساخته شده که مخصوص است برای منزل محترمین که شاید آنجا منزل کنند، در دوسوی تالارهای وسط، اطاقها و حجرات کوچکی است که هر کس یکی از آنها را اختیار میکند؛ این حجرات در طول اضلاع دوسه پا از زمین حیاط مرتفع تر در يك خط بنا شده اند و طویله ها در عقب و پشت اطاقها واقع هستند، گاهی طویله ها هم برای منزل کردن بر احتی اطاقها میشوند، اغلب مسافرین در زمستان بیشتر میل باقامت در طویله ها میکنند بجهة اینکه گرم است، طویله ها هم مثل تالارها و حجرات همه طاق پوش هستند و از حجرات کاروانسرا يك پنجره کوچک بطرف آخور طویله باز میشود که شخص میتواند از آنجا نگاه کند و ببیند اسبش را خوب پرستاری میکنند یا نه؟ اخیراً در پشت آخورهای طویله سکوئی بسته شده که سه چهار نفر میتوانند قطار بخوابند و اغلب نوکرها روی آن سکوها طبخ میکنند.

دو قسم کاروانسرا در این راه است یکی دارای موقوفاتیست که مسافرین وارد آنجا مجاناً پذیرائی و مهمانی میکنند مثل مهمانخانه دیرهای عیسویان و قسم دیگر مسافر هر چه میخواهد باید پول بدهد و خریداری نماید؛ از آن قسم اول مگر از بودتا اسلامبول یافت نمیشود و کسی اجازه ندارد که از این قسم کاروانسرا برای خیرات بنا کند مگر مادر و خواهرهای خداوند گاراعظم یاوزراء و صدور یا پاشائی که سه مرتبه بجنگ جهاد عیسویها رفته باشد. در این قسم کاروانسراها خوراك و لوازم زندگی مسافر را بطور متوسط و تمیز میدهند و وقت رفتن فقط باید از کاروانسرا دارا اظهار امتنان نمایند بدون اینکه دست بکیسه ببرند؛ اما از اسلامبول بایران کاروانسراها موقوفات ندارند و در آنجاها غیر از اطاق عریان چیزی بمسافر عرضه نمیدارند. فرش و تخت خواب و لوازم طبابخی تمام باید همراه

مسافر باشد و آذوقه و ارزاق هم هر چه بخواهد از نان و روغن و بره و مرغ و میوه باقتضای فصل به قیمت خوب از کاروانسرا دار یا دهاتیهای اطراف که بسر راه میآیند باید خریداری نمایند، گاه و جوهم برای اسبها هست مگر در چند منزل که نبود. در بیابان از بابت اجاره حجرات کاروانسراها چیزی از مسافر نمیگیرند، در شهرها وجه اجاره دریافت میدارند اما خیلی مختصر؛ معمولاً کاروان داخل کاروانسرا نمیشود بجهت اینکه گنجایش این همه جمعیت را ندارد، از حیوان و آدم در هر کاروانسرا بیش از یکصد سوار نمیتواند منزل نماید، همینکه وارد میشوند هر کس حق دارد برای خود یک حجره انتخاب نماید، غنی و فقیر یکسان هستند و تفاوت درجه و رتبه در این مکانها منظور نمیشود، گاهی یک دلال یا سمسار کوچکی ممکن است محض رعایت ادب یا ملاحظه صرفه و منفعت اطلاق خود را بیک تاجر بزرگی واگذار کند اما احدی حق ندارد بزور حجره را که کسی اول انتخاب کرده است از او بگیرد. شبها کاروانسرا دار در را میبندد و مسئول همه چیز است، عدهای نگهبان هم در اطراف کاروانسرا مشغول کشیک و پاسبانی هستند.

عموماً وضع کاروانسرا در ایران هم از حیث راحتی و هم از بابت عظمت بنا بهتر از عثمانی است، و بفاصله های معین در همه جای مملکت کاروانسرائی پناشده است. اگر این ترتیب کاروانسرا برای متمولین بر راحتی و آسایش مهمان - خانه های فرنگستان نباشد اما برای فقراء و ضعفاء خیلی راحت تر است، برای اینکه بخوبی در کاروانسرا پذیرفته میشوند و در اکل و شرب هم کسی مجبورشان نمیکند که زیاد از قوه و استطاعت خود خرج بکنند، هر کس بهر اندازه که می- خواهد میتواند آزاد و مختار است.

در خاک ایران و عثمانی چند قسم میتوان مسافرت کرد یا با کاروان یا با یکدسته رفقای ده دوازده نفری یا تنها بایک نفر راهنما من که شش مرتبه با آسیا رفته و از همه راههای آن مسافرت نموده ام مجبور بودم که همه اقسام آنرا امتحان کنم، امن ترین طریقه مسافرت با کاروان است اما طولانیست زیرا که خیلی آهسته و بتأنی زاه میروند، خاصه قافله شتر دار. راهی را که یکدسته زبده سوار در یک روز طی میکند قافله قاطر دو روز و شتر در چهار روز طی مینمایند. کاروان شینه است بقطار عرابه و گاری مرکب از عده کثیری از تجار که در وقت معین و مکان معین جمع شده و ساعت معین با جماع حرکت نمایند

که بتوانند با دزدان قطاع الطريق مقاومت و مدافعه نمایند، زیرا که در این راهها که غالباً صحرا و بیابان لم یزرع خالی از سکنه است دزدان گاهی با اجماع و عده زیاد هجوم آور میشوند. تجار از میان خود يك رئیس اختیار میکنند که او را کاروانباشی مینامند، تعیین ساعت حرکت و اطراق و رفع اختلافات میان مسافران و تقریباً حکومت کاروان بعهده کاروانباشی است، اما هیچ آدم درست باشراقتی راضی بقبول این مقام نمی شود زیرا که تأدیه حقوق در بین راه بعهده اوست و هر قدر بخواهد درست باشد باز طرف سوءظن میشود و در امانت او تردید می نمایند. وقتی که عدد مسافران ترك در قافله زیادتر باشد کاروانباشی از میان تر کها و هنگامی که مسافر ارامنه بیشتر باشد از میان ارامنه انتخاب می شود.

کاروان بر دو قسم است یکی با شتر که زیادتر معمول است زیرا ارزانتر میباشد، چنانچه بعد ذکر خواهیم کرد، شتر کم خرج و بارکش تراست، بعضی از شترها پارسه اسب و بعضی بار چهار پنج اسب را میبرند، اما در میان کاروان شتر اسب و قاطر هم هست زیرا که سواری شتر و قتی که پیای قدم راه می رود ناراحت است برخلاف یورتمه، و تجار برای سواری خودشان اسب و قاطر تهیه میکنند. يك قسم دیگر کاروان فقط اسبی است و اگر تجار نخواهند اسب بخرند در میان کاروان اسب و یابوی کرایه هم یافت میشود، نوکرها سوار یابوی بنه که سبك بار تر است میشوند. در از میر یابوهای خوب ارزان زیاد است از ۳۰ الی ۱۶۰ کو يك اسب خوب میتوان خرید و اشخاصی هم که بضاعت یامیل به زیاد خرج کردن نداشته باشند خر میخرند که در آن مملکت بسیار است.

در کاروان شتری هم مخصوصاً باید یابوی پالانی برای حمل شراب داشته باشند بجهت اینکه شتر دارها اغلب بلکه همه محمدی (ص) هستند و بواسطه تعصب حیرت انگیزی نمیگذارند که شراب بار شتر کنند، میگویند این حیوان اختصاص بمحمد (ص) دارد و نباید شراب که از طرف محمد (ص) اکیداً ممنوع شده است بار شتر بشود، بنابراین شراب در دمشق میریزند و بار یابو میکنند. این مشکها از پوست بز هستند و پشمشان از طرف خارج است و از بعضی مشکها هم پشم را بکلی میگیرند اما آنها بغوبی مشکهای پشم دار نیستند و بعلاوه زود تر هم سوراخ میشود.

این شتر دارها کلیه خشنوبی ادب و جسور هستند، اگر وسیله تهدید و تنبه برای کسی مقدور نباشد با آنها نمیتواند کنار بیاید، یکی از آنها بسیار بد رفتار بود

دوراه از میر به تبریز اوقات مر اتلخ کرد، اما بایران که رسیدیم بخان ایروان شکایت کردم اوهم فوراً اورا با یکصد ضربت چوب تنبیه نمود؛ باین بد ذاتها باید اینطور رفتار کرد تا از حدود خود خارج بشوند خاصه دراز میر که آنجا فرنگیها قونسولخانه دارند و بمحض شکایت قونسول به قاضی فوراً حقشان را در کنارشان میگذارد. چند فقره سیاست که در باره آنها بعمل مده است حالا مدتی است معقول و مؤدب شده اند.

در مشرق زمین رسم است منازل را باید يك نفس خواه با کاروان خواه زبده سوار یا تنها پیچید، اما روزها و منازل مختلف است يك روز ۶ ساعت باید راه رفت يكروز ۱۰ ساعت و يكروز ۱۲ ساعت وجهت این اختلاف یافت نشدن آب است، میزان بعد مسافت چشمه یا بهر آب است. اغلب اوقات کاروان شبها حرکت میکنند، در تابستان برای اجتناب از حرارت آفتاب و در سایر فصول بجهت اینکه روز بمنزل برسند و فرصت بعضی از کارها را داشته باشند، بتوانند چادر بزنند آذوقه تحصیل کنند مالها را راحت نمایند بفرغت طبخ و تهیه غذا بکنند، اگر نزدیک غروب برسند برای تدارك این کارها دچار زحمت میشوند. راست است که در قلب زمستان و برفهای زیاد سه ساعت بعد از نصف شب براه افتاده گاهی هم منتظر طلوع صبح میشوند اما تابستان بر حسب بعد مسافتیکه باید طی کنند يك ساعت بعد از غروب آفتاب یا نصف شب حرکت مینمایند. در سفر آخر من که از از میر بیرون آمدم کاروان ما مرکب از ۶۰۰ شتر و همین قدرها هم اسب سوار بود، گاهی هم جمعیت قافله بیش از اینها میشد، چون شتر بقطاردنبال یکدیگر راه میروند يك قافله قشون بزرگی بنظر میآید، چه در موقع حرکت و چه در موقع توقف در اردو فضای یزرك وسیعی را اشغال میکند. چون در آسیا شب حرکت مینمایند هوا هم باصحت انسان تباین ندارد و مسافرین باینکه اغلب در زیر آسمان روی فرش که بزمین می گسترند میخوابند مزاجشان سالم است و ناراحت نیستند.

شترهایی که از ایالات جنوبی عثمانی بایران میروند همه بقطار و هفت هفت حرکت میکنند و باطنایی، بکلفتی يك انگشت بیکدیگر وصل هستند و طناب شتر عقب بدناله پالان و جهاز شتر جلو بسته شده است و سردیگر طناب بیک حلقه که بدماغ شتر عقب آویزان است گره میشود، این طنابها را خود ساربانها در ضمن حرکت محض سرگرمی با پشم میرسند و عمداً بطوری آنها را می تابند

که قابل زود گسیختن باشد، زیرا اگر بر حسب اتفاق شتر جلو از جای بلندی پرت شود یا حادثهٔ براو وارد بیاید شتر عقبی را با خود نکشد؛ هر هفت شتر که بیک قطار بسته شده اند مهارشتر اولی بدوش ساربان است و بواسطهٔ زنگی که در گردن شتر آخری بسته او هر لحظه ملتفت میشود که آیا هر هفت شتر در این قطار هستند یا یکی از آنها طناب را پاره کرده است، و آن شتر آخری معمولاً آذوقه بار دارد و باید ملتفت این نکته بود که در کاروان هر تاجری که ۶ شتر کرایه میکند یک شتر برای حمل آذوقه باید مجاناً بدون کرایه باو بدهند و اگر ۳ شتر داشته باشد نصف یک شتر باید مجانی داشته باشد، بهمین تناسب بالا میروند هر ۶ شتر یک شتر مجانی برای آذوقه یا هر چه میل صاحب بار باشد دارد. در وقت حرکت هم هر تاجری بانو کرهای خود در اطراف بارهای مال التجارهٔ خود راه می پیماید خاصه در شبهای تاریک زیرا که دزد های طرار در عرض راهها پیدا میشوند که بچاپکی آمده طناب یکی از شترها را میبرد و دنبالهٔ شتر عقبی را وصل میکند و آن یک شتر را از جاده خارج می نماید و چون پای شتر سم ندارد و نمیتوان نعلش کرده هیچ صدای پایش شنیده نمیشود و برای اینکه خوابشان نگیرد آقا و نوکر و شتر دار همه مشغول کشیدن توتون و نواختن نی و یا خواندن آواز یا صحبت از امورات شخصی میشوند، اما یکی دو ساعت بصبح مانده چنان خواب همه را فرا گرفته گیج میکنند که بی اختیار چشمها بسته میشوند و با اتفاق میافتد که سوار از اسب بزیر افتاده از شدت خواب ملتفت نمیشود و در منازل که خوف و خطر دزد نباشد تک سوارها تاخت کرده جلو میروند و جای مناسبی در سر جاده اختیار نموده میخوانند، بعضی بالش کوچکی در زیر زین همراه میدارند و آنرا متکافزار میدهند و بعضی بسبک بیابان اکتفا نموده زیر سر میگذارند و بخواب میروند و مادامیکه خوابیده اند عنان اسب را بیازو انداخته مرکب خود را هم نگاهداری میکنند، همینطور میخوانند تا قافله میرسد اگر بیدار نشوند آنها که در عقب کاروان هستند آنها را بیدار می نمایند.

کاروان معمولاً در جاهائی اردو میزند که تمیز خاصه به آب نزدیک باشد. وقتی که آفتاب غروب میکند چاووشها که از فقرای ترك یا ارامنه هستند در اطراف اردو و پهلوی بارهای مال التجاره مشغول پاسبانی و حراست میشوند و متصل راه میروند و زبان عربی یا ارامنی فریاد میکشند الله رحیم است الله واحد است و گاهی هم میگویند خبردار باشید خود را بیائید؛ وقتی که ساعت حرکت

وبار کردن میرسد کاروان با شیرا خبر میدهند و او هم بآنها حکم میکند که در اردو فریاد کنند که اسبهارا زین کنید، نیمساعت بعد فریاد میزنند بارهارا بار کنید و حقیقه مایه حیرت است که در فریاد دوم چاووشها همه چیز حاضر است و کاروان با کمال نظم و سکوت براه میافتد. شب وقت خواب همه قافله دست و پای خود را جمع کرده خود را حاضر حرکت میسازند که وقت رحیل بعقب نیفتند خاصه در منازل که دزد گاه و خطرناک است و برای اجرت این چاووشان از هر بار مال التجاره يك ربع پیاستر از ازمیر تا ایروان دریافت میدارند.

روزی که منزل طولانی است و میدانند که تا ۱۰ ساعت بعد از نصف شب بمنزل میرسند يك ساعت بعد از آفتاب آقایان در خورجینی که بترك بسته اند نهار و يك بطری شراب خود را برداشته بانو کرها تاخت آورده در يك جای مصفای مناسبی فرش روی زمین گسترده بساط نهار را پهن کرده با کمال لالت مشغول صرف غذا میشوند، نو کرها هم همینطور خود را سیر میکنند و گاهی هر کدام يك بطری شراب بی صدا سر میکشند.

وقتی که از اسلامبول یا از میر یا حلب حرکت میکنند باید بسبك آن مملکتی که بطرف آن میروند خود را ملبس نمایند اگر در خاک عثمانی است بسبك عثمانی و اگر در خاک ایران است بطرز ایران و الا اسباب خنده و تمسخر میشوند و بسا اتفاق میافتد که به نا ملایمات دچار میایند، زیرا که حکام و ایالات وقتی که مسافر را ببالباس خارجه به بینند او را جاسوس فرض کرده اسباب زحمتش میشوند، و حال اینکه اگر يك نیم تنه عربی و يك کمر بند منحوس پوشیده و بسته باشند ولی در زیرش لباس فرنگی پوشیده باشند بدون ترس همه جا میتوانند بروند؛ اگر کسی بخواهد عمامه بگذارد باید سرش را بتراشد زیرا که روی موعمامه بند نمیشود و لیز میخورد.

امادر خصوص ریش متعرض آن نمیشوند هر قدر بلندتر و پهن تر باشد در خاک عثمانی محترم تر است ولی در ایران ریش را میتراشند و سبیل هر چه بلندتر و کلفت تر باشد قشنگ تر و گرامی تر است. من يك قاپوچی شاه ایران را دیدم سبیلش بقدری بلند بود که میتواندست در پشت کردن گره نماید، باینجه مواجش دو مقابل شده بود؛ بعلاوه لباس و هیکل باید چکمه به سبك مملکت پوشیده، در ایران چکمه ها از تیماج زرد و قرمز و سیاه است و از يك نوع پارچه آسترش میکنند و چون از زنانو بالاتر نیاید در راه رفتن مثل

کفش راحت است اما مهمیز ابداً استعمال نمیکند زیرا کف آهن رکاب مربع و گوشه دار است و برای راندن اسب کفایت میکند، بطوریکه چون بند رکاب را کوتاه می بندند پایشان از پهلوی اسب بیابین تر تجاوز نمیکند چنانچه در همه آسیا همینطور معمول است.

برای سفر تدارکات و اسبابهای دیگر هم باید تهیه نمایند از جمله آنها متاره است (مطهره) که از چرم خوب بلغار میسازند و هر کس یکی از آنها را در بغل زین بسته و میان دست و پای اسب آویخته است و این فقره بهیچوجه سبب ناراحتی اسب نمیشود؛ و دیگر مشک است که شرح آنرا ذکر کردم و هیچ ظرفی باین راحتی نمیشود، زیرا زود پاره نمیشود و بعضی از آنها تا ۵۰ پینت گنجایش دارند؛ کوچک آنرا برای عرق استعمال میکنند که برای مسافر بسیار لازم است؛ اما مطهره را از آب پرمینمایند، چرم بلغارستان که مطهره از آن ساخته میشود خاصیتش اینست که آب را خنک نگاه میدارد. پس از تهیه اسباب سفر باید فکر آذوقه کرد و برنج و نان و بیسکویت تا توکات همراه برداشت زیرا که تخم مرغ و جوجه و سایر چیزها از این قبیل تقریباً در همه جایافت میشود، همچنین علیق برای چار پایان و نان تازه در اغلب منازل بدست میآید، و بالاخره باید یک چادر بالوازم آن همراه برداشت، تشک و لحاف برای خود و جل و نمد برای اسبها نیز از واجبات است خاصه در موقع برف که صبح اسبها را در زیر آن غرق می یابند.

وقتی کاروان نزدیک منزل میرسد تجار از جلو میروند که جای مرتفع تری پیدا کنند تا بارهای مال التجاره را آنجا بیندازند که اگر غفلة باران بیارد آب در رو و معبر داشته و بمال التجاره آسیبی نرساند، و نیز هنگامیکه در زیر بارها سنگ چیده و روی آنها را بانم و فرشی می پوشانند که زیر باران خیس نشوند نوکرها هم در آنوقت دور چادر جوی کوچکی حفر میکنند که آب باران مخرج داشته باشد و زیر چادر جمع نشود؛ اما وقتی هوا خوب است زحمت چادر زدن بخود نمیدهند و چنانکه چادر را برپا کنند بعد از صرف شام آنرا خوابانیده جمع میکنند که کار را پیش انداخته وقت حرکت معطلی نداشته باشند و هم اطراف بار و بنه را بهتر به بینند تا از دست برد دزدان محافظت نمایند.

اما وقتی که دزوها آثار و علامت انقلابی مشاهده شود چادر را برپا نگاه میدارند، تا فریاد اول چاووشان بلند شود اسبها را در جلو چادر می بندند

و طنابی بگردن و طناب دیگری پیای عقب حیوان بسته بمیخ بزرگ آهنی گره نموده بزمین میکوبند که نتواند از جلو چادر دورتر بروند . وقتی که کاروان بمنزل میرسد اگر فصل علف تازه نباشد که نوکرها باید چیده بیاورند ، گاه خشک وجو از دهاتیهای نزدیک که بار دو میآیند خریده بچار پایان میدهند ، یونجه هیچ محلی نه در خاک عثمانی و نه در خاک ایران پیدا نمیشود باید ناچار گاه خشک بحیوانات بدهند .

اما برای غذا فوراً برسم مملکت گودالی در زمین حفر کرده آتش در آن افروخته و دیگهارا روی آتش میگذازند و پلو میپزند؛ شرح پلو پختن را در پورت سرایه ذکر کرده ام ، این خوراک عمومی مشرق زمین است - اما از یک مسئله هنوز گفتگو نمی کرده ام که یکی از مسائل مشکله و اسباب زحمت عمده کاروان شمرده میشود و آن مسئله آب است که یا چشمه است یا چاه یا آب انبار و هر کدام که باشد پیش از دو یاسه نفر در یک مرتبه نمیتواند آب بردارند و بعد از ورود کاروان باید مسافرین دوسه ساعت در انتظار آب خمیازه بکشند زیرا که چاروا دارها تا تمام شتر و قاطر و یابو و خرهای خود را سیر آب نکنند کسی نمیتواند بآب نزدیک بشود ، تمام زندگی و پخت و پزمطل می نماید . اما من در سفر آخر آسیا از این حیث آسوده و از این وضع نامطلوب جلو گیری کرده بودم و قبل از همه کس آب برای طبخ و سایر مصارف خود حاضر میکردم ، و الا ممکن نبود برنج پخته و پلو دم بکشد و آن از این قرار بود : که من یک برادرزاده ده یازده ساله داشتم ، او را در این سفر همراه برده بودم که درس طفولیت و جوانی به رنج سفر عادت کند و زبانهای شرقیه را بیاموزد ، زیرا میخواستم او را هم برای مسافرت تربیت و حاضر نمایم ، چون او هنوز خیلی جوان بود الاغ رهواری برای او خریدم که کار یک اسب را میکرد ، همینکه وارد منزل می شدیم فوراً آن طفل را با چند ظرف آبگیر و الاغش میفرستادم برای آب آوردن ، چاروا دارها که میدیدند طفلی آمده بآنها التماس و الحاح میکند ترحم نموده اول ظرفهای او را آب میکردند و بعد باب دادن دواب خود مشغول میشدند . چون در وقت ورود کاروان بمنزل هر یک از نوکرها تکلیفی داشتند ، یکی بزدن چادر مشغول میشد یکی بکندن زمین برای اجاق و افروختن آتش دیگری به بریدن چوب و تنه هیزم آن دیگری دردهات و کوهستانهای مجاور برای خریدن آذوقه و علیق میرفت ؛ تا آنها بر میگشتند آب زودتر از همه چیز حاضر شده بود و حال

آنکه در سفرهای قبل که این طفل همراه من نبود همه نوکرها که از خدمات و تنگایف خود فارغ میشدند باز آن یکی که جهت آب رفته بود نیامده و مدتها بایستی معطل بشود تا تمام دواب اردو سیراب بشوند. وقتی که جمعی بمعیت و رفاقت سفر کنند و همه باهم در امور شریک و متفق باشند و بیکدیگر کمک نمایند، اگر چه روزهای ناملایم و ناگواری هم ضمناً پیش بیاید باز میتوان گفت بخوشی و تفریح مسافرت می نمایند.

این بود اشکالات مهمی که برای بدست آوردن فوری آب در پیش بود و اگر کسی میخواست بزور و قدرت آب بیاورد و با شتردار و قاطرچی طرف بشود چون آنها مردمان شروری هستند اغلب قتل اتفاق میافتد، چنانچه این حکایتی که خواهم گفت برای اثبات این مطلب کفایت میکند:

روزی بایک تاجر اهل بابل از بند رعباس حرکت کردیم که باصفهان برویم همینکه بکارو انسرای منزل اول موسوم به گچی رسیدیم آن تاجر غلام سیاه خود که از اهل سواحل موزامبیک بود گفت برود از آب انبار آب تازه برای نوشیدن بیاورد، غلام رفت و بعد از مدتی دست خالی برگشت و به آقای خود گفت قاطرچی و ساربانها که دور آب انبار جمع شده بودند و عددشان زیاد بود میخواستند مرا کتک بزنند و نگذارند که من نزدیک آب انبار بروم؛ آن تاجر چون از رسوم و عادات مملکتی بی اطلاع بود متغیر شده دوباره بغلام حکم کرد که برود حتماً از آب انبار آب بیاورد و هر کس مانع شود بر سرش بزند، غلام دوباره بطرف آب انبار برگشته ممانعت را از دفعه اول سخت تر دید بنای فحاشی را گذارد، یکی از قاطرچیها بروی او جسته مشتی بر او نواخت، غلام خنجر را کشید بر شکم قاطرچی زد که فوراً افتاد و جان تسلیم کرد که ناگاه تمام آن وحشها بر سر او ریخته و دستهایش را بسته به بندر عباس بردند تا حاکم او را بقتل برسانند.

صاحب غلام باچند نفر از تجار به بندر عباس رفتند و نزد حاکم شهادت دادند و تفصیل واقعه را بیان کردند که تقصیر ابتدا از طرف آن بد ذاتها شده که غلام را بسختی از برداشتن آب ممانعت کرده و اول او را کتک زدند؛ حاکم بقدرت حکومتی غلام را از چنگ آنها خلاص کرده ده دوازه نفر از آنها را هم بچوب بست که چراغلام يك تاجر را از برداشتن آب ممانعت کرده اند و چند نفر دیگرشان را هم حبس کرد که بعد بشفاعت تجار مرخصشان نمود.

خلاصه حاکم عمد اکار را طول میداد که این اشخاص خسته شده و بالاخره همیتور هم شد، همه رفتند غیر از دو نفر که برادر قاطرچی مقتول بودند و غلام که در حبس حاکم بود؛ چند روز بعد حاکم با آنها گفت در خصوص قتل برادر شما من نمیتوانم احقاق حق بعمل بیاورم بجهت اینکه این قتل در خاک شیراز اتفاق افتاده است، تنها کاری که من میتوانم بکنم این است که قاتل را نزد خان شیراز بفرستم و فوراً همین کار را هم کرد. آقای آن غلام که بسیار متمول بود و غلام خود را هم دوست میداشت زیرا که همیشه از روی وفاداری یا خدمت میکرد به عجله و سرعت خود را بشیراز رسانید که شرح واقعه را بحاکم بگوید و خاطر وی را از حقیقت امر مسبوق نماید.

در خاطر دارم وقتی که ما بدو منزلی شیراز رسیدیم در بین راه جمعی کثیر از اقوام قاطرچی مقتول را که همه مردمان فقیری بودند ملاقات کردم که منتظر رسیدن غلام بودند که او را نزد خان شیراز برده احقاق حق بخواهند، در سه لیو به شیراز مانده پدر و مادر و یک زن و دو طفل شخص مقتول را دیدم که تا مرا دیدند خود را بروی زمین انداخته بنای آه و ناله و گریه و زاری را گذاردند، من بتوسط غلامباشی خود به آنها پیغام کردم که کاری اتفاق افتاده است حالا بهتر این است به نصیحت من گوش بدهند و مصلحتی بول از آقای غلام بگیرند و دنباله مطلب را کوتاه نمایند. تکلیفی که من کردم اگر در میان عیسویها بود البته پذیرفته میشد ولی بر این بیچاره محمدیها بقدری گران آمد که بکلی توجهی نکردند، پدرش ریش خود را و مادر و زنش گیسوانشان را میکنند و فریاد می کشیدند که اگر فرنگیها خون افوام و عزیزان خود را میفروشند ما اینطور نیستیم و راضی نمیشویم و تا خون قاتل را نخوریم تسکین قلب حاصل نمیکنیم. سایر اقوام مقتول با غلام وارد شیراز شدند، حاکم هر چه سعی و کوشش کرد که زن مقتول را مجبور بگرفتن بول بکند ممکن نشد، بالاخره ناچار شد که غلام را بدست وارث بسپارد که هر چه میخواهند با او بکنند و من همان ساعت از شیراز بطرف اصفهان حرکت کردم و ندانستم که با غلام بچه قسم رفتار نمودند.

این مختصری از شرح پلیس کاروان بود، حالا باید مخصوصاً مختصری از جنس شتر و اقسام مختلفه آن و تربیت و پرورش این حیوانیکه خدمات بزرگی بانسان میکند بیان نمایم.

فصل یازدهم

☆ در بیان پرورش شتر و طبیعت و اقسام مختلفه آن ☆

ماده شتر طفلش را یازده ماه در رحم پرورش میدهد و شیر او برای مرض استسقاء اولین علاج است، باید مدت سه هفته روزی يك پیت از شیر آن نوشید؛ در بصره و هرمز و سایر نقاط خلیج فارس معالجات غریب از آن دیدم. چندین نفر از ملاحان انگلیسی و هلاندی که مبتلا باین مرض بودند دیدم که روزها از کشتی بیرونشان میآوردند که از این شیر بنوشند و حالشان خوب شد.

همینکه شتر متولد میشود چهار پای او را خم کرده زیر شکمش میگذارند و او را روی پاهای خم شده می خوابانند و فرش بزرگی روی او میاندازند که اطرافش بزمین گسترده شود و مقدار کثیری سنك اطراف آن میچینند که سنگین بشود و شتر بچه نتواند برخیزد و مدت پانزده الی بیستروز او را بهمین حالت میگذارند، در این اثنا گاه گاهی خیلی کم شیر بخورد او میدهد برای این که بکم خوردن عادت بکند (یعنی بکم نوشیدن) و پاهایش را برای این خم میکنند که معتاد بشود و هر وقت میخواهند بارش بکنند فوراً بخوابد و آنها بقدری مطیع هستند که محل حیرت است. (۱)

و قتیکه کاروان بمنزل میرسد و باید آنجا اردو بزنند تمام آن شترهاییکه متعلق بیک مالک هستند حلقه وار صف زده روی چهار دست و پا میخوابند بطوریکه طناب اتصال دولنگه بار را که باز میکنند بار هائیکه از طرف راست و یکی از طرف چپ آرامی بزمین میآیند. و قتیکه میخواستند دوباره بار کنند همان شتر میان آن دولنگه میخوابد و بمحض گره کردن طناب دولنگه بهم متصل و بار میشود و شتر آهسته برمیخیزد و اینکار بقدری سرعت و بی زحمت و بی صدا صورت میگیرد که قابل تماشا است؛ وقتی بارش را گرفته میشود آنها را بصحرا رها میکنند که برای خود تیغ و خاری پیدا کنند و بچرند، نیم ساعت قبل از غروب آفتاب خودشان برمیگردند و بر حسب اتفاق اگر یکی غایب باشد ساربان با صدای

(۱) این ترتیبی که برای پرورش شتر بیان مینماید تا کنون دیده نشده است و گویا

هیچگاه نیز معمول نبوده است زیرا خوابیدن شتر بروی چهار دست و پا طبیعی است و احتمال میرود که تا ورنه اولین دفعه که شتر را دیده است و از آن سؤال کرده بشوخی و

مخصوصی آواز میکنند که فوراً حاضر میشود، آنگاه همه حلقه وار می خوابند و بهر کدام دو گلوله نواله میدهند که از آرد جو بزرگی دو مشت دست خمیر میکنند. شتر هر قدر بزرگ جثه و کارکن هم باشد خیلی کم خوراک است و بمقداری تیغ و گون قناعت میکند و پنبه دانه را خیلی دوست میدارد و در تیغستانها به تفحص آن می رود. چیزی که خیلی قابل تعجب است طاقت شتر در تشنگی است. دفعه آخری که من از صحرا میگذشتم و قبل از شصت و پنج روز کاروان نتوانست از دشت بیرون برود يك مرتبه شترهای ما نه روز آب نخوردند زیرا که در آن نه روز آب هیچ جا نیافتیم و چیز دیگر که باز بیشتر اسباب تعجب و حیرت میشود اینست که وقتی شتر در حرارت و مست است چهل روز بی آب و خوراک میماند و هیچ نمیخورد و در آن وقت بقدری خشمگین میشود که اگر احتیاط نکنند در نزدیکی او با خطر روبرو میشوند زیرا که بهر جا دهان بیندازد آن قطعه بدن را میکند و در آن اوقات از دهانش یکقسم کف سفیدی بیرون میآید که دو کیسه در دو طرف بزرگی کیسه خوک دارد، اغلب آنرا مثانه یا خرطوم و یا بادکنک میگویند. در بهار در ظرف مدت سه روز تمام پشم شتر میریزد و بدنش عریان میماند، آنوقت است که مگس خیلی با و صدمه میرساند؛ ساربان چاره برای دفع مگس پیدا نمیکند مگر اینکه به بدنش روغن قطران می مالند آن اوقات نزدیک شدن بستر خوب نیست

شتر را هم باید مثل اسب تیمار کرد، اما ساربان عوض قشوتر که کوچکی استعمال میکند و آنرا بستر میزنند مثل اینکه بیک قالی برای گرفتن گرد و خاک آن چوب بزنند، اگر شتر زخم بشود و در زیر جهاز سوراخی در بدنش پیدا شود معالجه آنرا فقط بمالیدن بول و ادرار میکنند و هیچ دوی دیگری بکار نمیبرند.

بطور کلی دو قسم شتر هست: شتر سردسیری و شتر گرمسیری؛ شترهای گرمسیری مثل آنهائیکه از هرمز باصفهان میروند اگر زمین مرطوب و چسبنده و لیز باشد نمیتوانند راه بروند، پاهای عقبشان می درد و شکمشان پاره میشود، این جنس شتر کوچک جثه است و بیش از ۶۰۰ هفتصد لیور بار نمیدارد اما خرچشان هم کم است و در عطش خیلی طاقت دارند و در وقت حرکت مهارشان را از عقب یکدیگر نمی بندند، و میگذارند مثل گله گوسفند و گاو حرکت مینمایند؛ ساربان از عقب آنها آوازه میخواند و میرود، گاهی صفیری میزند، هر چه بیشتر بخواند و صفیر بزند شترها تندتر راه میروند، همینکه خواندن را موقوف کند

شترها هم میایستند و هر وقت ساربان بخواهد شترها چرائی نموده بقدر نیمساعت رفع خستگی کنند خواندن را قطع میکند و مشغول کشیدن چیق میشود شترها هم بچرا مشغول میگرددند، بعضی اینکه خوانندگی را از سر گرفت شترها بسراهمیافتند. شترهای کویر و صحرا همه از همین جنس هستند خیلی قشنگ و خوش هیكل و لی لطیف طبع و ظریف اند، نباید آنها را مجبور برفتن راه خیلی طولانی و ممتد نمود، باید با آنها بملایمت رفتار کرد، در عوض زحمت و مخارج اینقسم شتر از جنس دیگر کمتر است خیلی کمتر میخورد و می نوشد و در عطش خیلی طاقت و دوام دارد.

شترهای سردسیری مثل آنهاست که از تبریز باسلامبول میروند شترهای قوی هیكل و باربری هستند؛ بارهای خیلی سنگین حمل مینمایند و از گل و لجن خود را بیرون میکشند، اما در زمینهای چرب و لیز چنانچه جای دیگر ذک شد باید پیش پای آنها فرش پهن کرد و گاهی اتفاق میافتد که باید یکصد تخته فرش برای آنها گسترده شود که از روی او بگذرند و الا بیم آن میرود که پا های عقبشان دریده شکمشان پاره شود؛ و قتیکه شتر آخری رد شد فرش را جمع کرده جلو میاندازند اما راهی که خیلی طولانی باشد نمیشود از عهده فرش انداختن برآمد، باید صبر کنند تا راه بخشگد. این شترها معمولاً تا یک هزار لیور بار می برند اما و قتیکه تجار با شتر دار موافقت حاصل کنند نزدیک کمرک خانه خصوصاً گمرکخانه ارضروم که خیلی سختست بار سه شتر را بدو شتر حمل مینمایند و هر شتری را یک هزار و پانصد لیور بار میکنند و اگر گمرکچی سؤال کند که چرا این همه شتر خالی بدون بار میروند جواب میگویند این شترها آذوقه در بار داشته اند که بمصرف رسیده است اما ندرتاً اتفاق میافتد که چنین سئوالی بکنند از این صرغه جوئی تجار چشم پوشی میکنند از ترس اینکه مبادا تجار راه دیگری پیش بگیرند و مبالغی ضرر بگمرک وارد بیاید.

در میان شتر فروشها انواع و اقسام تقلب مثل مال فروشها و حجاز (جان باز) های مامعوم است؛ در خاطر دارم که در مراجعت از سفر چهارم ایران در قزوین یکی از تجار ایرانی در میان هشت شتریکه خریده بود از بابت چهارتای آنها که از همه بهتر تصور میکرد مغبون شده گول خورده بود، آن چهار شتر خیلی فربه و خوش حالت بنظر میآمدند، اما تقلب فوراً کشف و معلوم شد آنها را باد کرده بودند. شتر فروشها مهارتی دارند که نزدیک دم شتر را سوراخ کرده

از آنجا باد در بدن حیوان میدمند ، مشتری ملتفت آن سوراخ نمیشود و طراها بچابکی آنرا مستور میدارند و يك شتر لاغری را بطوری فربه و خوش هیكل مینمایند که دور بین تر و دقیق ترین چشم هارا فریب میدهند ، خاصه در فصلی که پشم شتر میریزد و باروغن قطران سوراخ را بهتر پنهان میکنند .

فصل دوازدهم

☆ (در بیان مسکوکات ایران) ☆

من باید در راپورت های خود از مسکوکات طلا و نقره که در عثمانی و ایران و هندوستان رایج هستند مفصل گفتگو نمایم زیرا این فقره برای مسافرین خیلی اهمیت دارد . در راپورت سرایه شرح مسکوکات رایجه ممالک عثمانی را شرح دادم اما در این جلد که مخصوص ایران است باید بشرح مسکوکات رایجه در ایران پردازم چنانچه در جلد بعد از این از مسکوکات هندوستان بیان خواهم کرد :

اولا باید ملتفت این مسئله بود که در ایران مسكوك طلا ضرب نمیشود مگر وقتی که پادشاهی تازه به تخت سلطنت جلوس کند که برای تجمل و انعام و بذل و بخشش پول طلا سکه میکنند و تك تك در میان مردم یا مبلغی در خزانه یافت میشود پس مسكوك طلا پول رایج ایران نیست ، وقتی هم که موقع آن جشن جلوس میگردد مردم آن پول طلا را نگاه نمیدارند چنانچه ما اروپائیان مدالی را نگاهداری میکنیم فوراً نزد صراف میبرند و با پول رایج عوض میکنند . این مسکوکات طلا تقریباً پنج فرانك قیمت دارد و معادل بادو کای آلمانی هستند . من يك وقتی ده هزار عدد از آنها را در يك معامله تجارتی تحصیل کردم ، اما بعد از آنکه در تعیین قیمت گفتگو هاشد زیرا اگر چه قیمت آنها معین است اما چون پول رایج نیست و گاهی کمتر و گاهی بیشتر قیمت میکنند خلاصه پول طلا رایج نیست و باین جهت یافت نمیشود مگر در بساط صرافها که برای چندشاهی دخل میبخشد و میفروشد ، ثانیاً باید ملاحظه کرد که همه قسم نقره در ایران رایج است خواه شمش خواه ظروف خواه پول مسكوك و همینکه اسم نقره دارد قبول میکنند و بر میدارند ، زیرا که در وقت ورود بخاك ایران چه در ایران و چه در تبریز که پول از آنجا سکه میشود هر کس مجبور است که هر قدر نقره داشته باشد اظهار کند تا اسم شاه در آن مسكوك شود و اگر کسی نقره خود را اظهار نکند و کشف بشود جریمه خیلی گزافی از او دریافت میدارند اما اگر تاجری

کارو شغلش اجازه ندهد که در ایروان یا تبریز توقف بکند و بخواهد نقره خود را مستقیماً باصفهان ببرد و در ضرابخانه آنجا سکه کند همین قدر بلیطی از رئیس ضرابخانه ایروان یا تبریز میگیرد و همان برای او سند معاینه و ارائه نقره میشود.

آنهاییکه میتوانند نقره خود را برای موقع حرکت قافله هندوستان بچابکی باصفهان برسانند در سرریال نفع خوب میکنند. تجاری که بهندوستان میروند سیزده شاهی و نیم الی چهارده شاهی برای هر يك عدد آن میدهند. بعد خواهم گفت که يك شاهی چقدر قیمت دارد اما کم اتفاق میافتد که تاجری نقره خود را تا اصفهان ببرد بجهت اینکه رؤسای ضرابخانهای سرحدی يك تنك نقره یا چیزی نظیر آن به تاجر تعارف میدهند که او را مجبور نمایند که در تبریز یا ایروان نقره خود را سکه کند.

آنهاییکه برای تجار ابریشم بگیلان میروند باید از تفلیس بگذرند، در آنجا رئیس ضرابخانه صدی دو بآنها منفعت میدهند که در آنجا نقره را سکه نماید، ثالثاً باید ملاحظه کرد که جنس نقره برای مالیات شاه و حق الضرب هفت و نیم درصد منفعت دارد در صورتیکه مسكوك مس نیم یا منتها يك درصد بیشتر ندارد، به همین جهت اغلب اوقات مسگرها برای اینکه وقت را تلف نکنند و نروند بتفحص مس پولهای سیاه غاز بکه که شرحش بعد خواهد آمد ذوب میکنند و ظرف میسازند مثل اینکه در فرانسه بخواهند پول سیاه ذوب را بشکنند و ظرف بسازند، در صورتیکه آن کار برای ما صرف ندارد، زیرا دو مسئله بیکدیگر شبیه نیستند. اسامی و قیمت چهار نقره مسكوك نقره که در ایران رایج است از لیتنقرا است: عباسی - محمودی - شاهی - بیستی، اما بیستی حالا خیلی کم است. مسكوك سیاه را غاز بکه میگویند، غاز بکه ساده دارند و غاز بکه مضاعف (دوبل)

غاز بکه ساده معادل است با پنج دینه (۱) و يك مای پول ما (فرانسه).

غاز بکه مضاعف مساویست با یازده دینه.

چهار غاز بکه ساده با دو مضاعف مساویست با يك بیستی.

ده غاز بکه ساده با پنج مضاعف مساوی است به یکشاهی.

دوشاهی يك محمودیست و دو محمودی يك عباسی.

(۱) - دینه پول قدیم فرانسه است که دوازده عدد آن يك سو بوده و ماده

اشتقاقش از لاتین دنیا روس است که دینار هم از همان مأخذ است. مای نصف دینار است.

يك ريال یا الكوی فرانسوی مساویست با سه عباسی و يك شاهي، يك الكو را كه شصت سو حساب كنیم يك عباسی هیجده سو و شش دینه میشود اگر بدقت موازنه شود سه عباسی و يك شاهي سه مای از يك الكو زیاد تر است.

تمام این مسكوكات نقره مدور هستند با استثنای بیستی كه بیضی شكل است. همینطور غاز بكه و غاز بكه هم از پول مسی ما كه دو بل میگوئیم بزرگتر نیست اما كلفت تر است.

اما علامات مسكوكات این پولهای نقره نه آرم (علامت) سلطنتی را مثل پولهای اروپا دارد و نه صورت پادشاه را. در يكطرف سكه اسم پادشاهی است كه در عهد اوضرب شده و طرف دیگر اسم شهر و تاریخ هجرت محمد (ص).

در مسكوكات مس يكطرف شیری نقش شده است كه خورشیدی در پشت دارد و طرف دیگر اسم شهری كه در آنجا سكه شده است. در هر مزو سایر بنادر خلیج فارس مثل جزیره بحرین كه در آنجا صید و تجارت مروارید میشود اگر چه متعلق به پادشاه ایران هستند و دادوستد با عباسی میشود اما مذاكره و گفتگو همه از لارین است.

(لارین يكقسم پول قدیم بالسا و عربستان است كه تاجزیره سیلان رواج دارد و این يكقسم پولیست كه مقتول نقره كه دولائی كرده اند بقطر يك قلم معمولی و طول و دو عرض انگشت و روی این مقتول نقره اسم آن امیری سكه شده است كه در خاك او این پول را ضرب كرده اند هشت لارین يكطلا قیمت دارد و هشتاد لارین يك تومان است).

طلا اسم پول معین مخصوصی نیست فقط اصطلاحی است میان تجار، و مقصود از يك طلا پنج عباسی است. يك تومان هم پول معینی نیست، فقط يك حساب و مقدار است در معاملات، بطور كلی در ایران حساب به تومان است و طلا اگر چه معمولاً میگویند يك تومان مساویست با پانزده الكو اما بحساب صحیح يك تومان چهل شش لیور و يك دینه و نیم است (يك لیور و دینه و نیم بیش از پانزده الكو میشود).

اما در خصوص اقسام پول طلا تجار غیر از دو كای هفده ایالت متحده آلمان یا ونیز پول طلای دیگر بطرف ایران نمیبرند و مجبور اند در ورود بخاك ایران با پول مملكتی عوض كنند و اگر كسی بتواند آنها را بجا یکی پنهان كند و مكشوف نشود بمردمان متفرقه بقیمت عالی تر میتواند بفروشد و در وقت خروج از ایران

باید نشان بدهند که چه قسم پول طلا باخود بخارج میبرند و مأمورین شاه ازهر دكا يك شاهي در پافت میکنند ، گاهی هم زیادتري ؛ اما اگر کسی پول طلای خود را در وقت خروج ارائه ندهد و کشف بشود این فقره مثل سایر مال التجاره قاچاق نیست که به دو برابر حق گمرک جریمه قناعت کنند بلکه تمام دو کای طلا ضبط میشود . يك دو کا معمولاً دو اکو قیمت دارد که در ایران ۲۹ شاهی میشود ، اما در ایران قیمت معین برای دو کا نیست ، باقتضای موقع و وقت زیاد و کم میشود مثلاً در فصل حرکت به هندوستان یا سفر مکه چون حمل دو کا سهل تر است قیمت آن ۲۷ و ۲۸ شاهی بلکه بیشتر بالا میرود .

این ملاحظات لازم و مهمی بود که در خصوص مسکوکات ایران برای مزید بصیرت خوانندگان و مسافرین واجب بود .
این بود شرح طرق مختلفه که از ایالات شمالی عثمانی از پاریس باصفهان میرود .

کتاب دوم

مسافرت ایران

شرح طرق مختلفه که میتوان از ایالات جنوبی عثمانی و صحرای
کبیر از پاریس باصفهان پای تخت ایران مسافرت نمود

فصل اول



شرح مسافرت ثانی مصنف از پاریس باصفهان که از شتی نشستن
در مارسیل به اسکندریه شروع میشود

سفر اول من بایران از راه اسلامبول بایروان بود که شرح آنرا با تمام
طرق دیگر که از آن خط جدا میشود در ایالات شمالی عثمانی مفصلاً بیان کردم .
حالا باید از ایالات جنوبی عثمانی و صحرای سفری بکنیم که در آنجا امراء و مشایخ
بزرگ عرب که بعضیها خیلی مقتدر هستند سکنی دارند؛ میان آنها اشخاصی یافت
میشوند که تا ۳۰۰۰۰ سوار مسلح حاضر دارند و من خود باه نفر از این امراء
ملاقات کردم و هدایا و تعارفات کوچکی هم بآنها تقدیم نمودم و آنها هم در عوض
برای من برنج و گوسفند و انجیر و خرما و شربت آلات فرستادند که تا نزد آنها
بودم بعد و فور استعمال میگردم و هیچ وقت کسری نیاوردم و بهمه رقاهم قسمتی
میدادم زیرا که آن شربت ها را مدت طولانی نمیتوان نگاهداشت و ممکن است خراب
و فاسد شوند . در سفر دوم که در سنه ۱۶۳۸ شروع کردم از همین راه صحرای بود
که از حلب باصفهان رفتم ، این سال برای ملت فرانسه سال با افتخاری بواسطه
تولد پادشاه (لوی ۱۴) بود که بشارت آنرا من باغلب بلاد عثمانی و هندوستان و
ایران و دورترین نقاط دنیا که آنوقت میشد از خشکی مسافرت نمود رسانیدم و در
همه جا عیش و شادبها کرده شد ، چنانچه شرح آن در دنباله راپورت های من
خواهد آمد ؛ اما قبل از آن باید بشرح کشتی سواری مارسیل بعزم اسکندریه
که موضوع این فصل کتاب است بپردازم .

سیزدهم سپتامبر ۱۶۳۸ در مارسیل سواریک کشتی هلاندی شدیم که
دارای چهل و پنج عرابه توپ بود ، در جزایر در شرف کشیدن لتگر بودیم که از

طرف کنسولها حکمی به کاپیتان کشتی رسید که حرکت نکنند تا حکم مجدد برسد. فردای آن روز همان کنسولها اعلان تولد پادشاه را فرستادند، این خبر کشتی ما را از شادی و مسرت لبریز کرد و همانطور که در کلیساهای مارسیل برای این بشارت نماز و دعا میخواندند ما هم بقدریکه مقدورمان بود در کشتی شرکت در این شادی نمودیم و همه گونه در آن سهیم بودیم، بنابراین دوازده روز بعد از اعلان کنسولها حرکت کردیم و علت توقف دو روز این بود که چون میدانستند ما از راه مالت عبور خواهیم کرد همه کنسولها نامه‌هایی برای صاحب اختیار اعظم نوشته توسط کاپیتان همین کشتی فرستادند.

بحر پیمائی ما تا اسکندریه پیوسته با کمال وجد و شادی بعمل آمد فقط در روزهای اول به يك کشتی برخوردیم در محاذی پیومبین (Piombin) که بنظر می آمد خیال نزدیکی به کشتی ما را دارد ملاحظان ما فوراً حدس زدند که باید يك کشتی دزدان بر برستان باشد و اشتباه هم نکرده بودند بادوربین آنها را تشخیص دادند که بطرف ما میایند، در کشتی ما چند نفر از شوالیه های مالت بودند که از کاپیتان اجازه حاصل کرده سه تیر توپ برای آن کشتی انداختند، او هم يك تیر توپ طرف ما انداخت و راه خود را پیش گرفت و رفت؛ همه اهالی کشتی ما متغیر شدند که چرا نتوانستند بان کشتی دست یابند خاصه شوالیه های مالت. اگرچه جمعی را دریا گرفته بود و ناخوش بودند اما اگر بآن کشتی دست میافتند همه سالم میشدند؛ در دماغه جنوبی جزیره کرس هم دو کشتی دیگر دیدیم که تا کشتی ما را دیدند فرار کردند.

همینکه به مالت رسیدیم نامه های صاحب اختیار اعظم را فوراً بدست مسیو کلبرون که منصب کاپیتانی بنادر را داشت سپردند، این شخصی است که من وقتی از وینه باسلامبول مسافرت کردم دوازده روز در مالت نزد او توقف کردم. بر حسب رسم و معمول کشتی را مرمت نمودیم که سریعتر حرکت نماید و در آنجا قدری عیش و استراحت کردیم چون در این جزیره مقدار کثیر حیرت انگیزی بلدرچین یافت میشود قریب دوهزار عدد از آنها گرفته در يك کالری کشتی ذخیره نمودیم اما بعد از دوسه روز پانصد ششصد عدد از آنها مردند، موشها و سایر حشرات که در کشتی لانه می کنند آنها را کشته بودند.

از مالت بادبان بطرف لارنکا کشیدیم که يك سطحه قشنگی است از جزیره قبرس بسمت مغرب فاما گوست که در آنجا از خشکی یکروز راه مسافت

دارد و چون میخواستیم در سه ساعت بعد از نصف شب بساحل پیاده شویم شب بسیار تاریک بود غفلتاً بیک کشتی که بطرف مامیآمد برخوردیم، طرفین از ترس تصادم بیک دیگر بنای فریاد کشیدن را گذاشتیم اما آن کشتی از بهلولی وارد شد و کاپیتان ما که خیال داشت بجانب آن شلیک بکند از اینخیال منصرف شد و دیگر کلمه در این خصوص حرف نزد.

صبح لنگر انداخته شد و ما بخشگی پیاده شدیم از سطحه لارنکا تا آن محلی که کنسولهای سه ملت فرانسه و انگلیس و هلاند منزل دارند یک نیم لیوی سنکین مسافت دارد و منزل آنها در یک قریه بدی واقع شده است و حال اینکه خانه کوچکی متعلق بکارپوس نهاد دارد که نمازخانه قنصول فرانسه است و خانه دیگر متعلق بکشیشان ایتالیا است که تعلق و بستگی بحفاظ بیت المقدس دارد. مادوروز بیشتر در لارنکا توقف نکردیم چون کاپیتان مادر آنجا کاری نداشت مگر اینکه تحقیق نماید که مال التجاره برای بارگیری در مراجعت اودارند یا خیر زیرا که معمولاً در آنجا بنه رشته یا بنه نارشته تبدیل میکنند و بشمهای خشن برای تشك بآنجا حمل مینمایند.

از سه نفر کنسولی که همیشه باید در لارنکا مقیم باشند بیش از دو نفرشان حاضر نبودند کنسول فرانسه بامورات کنسولگری هلاند هم که کنسولش غایب بود رسیدگی میکرد. در تمام بلاد مشرق زمین رسم است کنسول هر ملتی که در محل مأموریت خود حاضر نباشد کنسول فرانسه بکارهای آن رسیدگی مینماید تا از طرف آن دولت کنسولی معین شود. در اینچند روزی که مادر آنجا توقف کردیم کنسولهای فرانسه و انگلیس بقدریکه مقدورشان بود بامساخوش رفتاری نمودند ماهم در عوض پیوسته برای تولد پادشاه فرانسه اظهار شادی و مسرت کردیم.

از لارنکا تا نظرس سواحل شامات باد مساعد بود اما در اواخر فدری مخالفت کرد و عوض اینکه مارا با اسکندریه بیرد بطرف شمال انداخت، دوسه لیو بالاتر از اسکندریه نزدیک شهری موسوم به پایاس در ساحل سیلی سی در نیم لیو فاصله این شهر در دریا تخته سنگ بزرگی واقع شده و میان فاصله آن تخته سنگ و خشکی میدان بزرگی آب است و اهالی را عقیده اینست که در آن نقطه نهنک یونس را از شکم خود بیرون انداخت؛ اگرچه عقیده عامه بر این است که این واقعه ر بندر یافه در فلسطین رویداده است. در طول این ساحل از اسکندریه تا پایاس

و پائین تر راه بقدری تنگ و در فشار جبال واقع شده که در اغلب جاها سب ها و شترها باید دستشان را توی آب دریا بگذارند و بگذرند و لزوماً باید برای رفتن از سواحل شام باسلامبول از همین راه عبور نمایند. در میانه اسکندریه و پایاس بود که شوالیه پل در يك کشتی سیصد نفری نزدیک بود کاروانی که هر سال خراج مصر را باسلامبول حمل میکند دست بیابد ولی حالا دیگر از ترس اهالی مالت از راه دریا خراج را نمیفرستند، آن شوالیه مردان خود را از کشتی پیاده کرده در خشکی پنهان نموده بود، اما از بدبختی نقشه او مکشوف شد و کاروان حامل خراج احتیاط خود را بعمل آورد: ماهنوز نزدیک ساحل بودیم که دیدیم قایق کوچکی با پانزده شانزده نفر ترك رسیدند و آنها از طرف فرمانده چهار کشتی رو آمده بودند که از کاپیتان ما هدایای معمولی را مطالبه نمایند، آن کشتی هاهنوز در پایاس لنگر انداخته و در آنجا قورخانه پیاده کرده بودند که بطرف بغداد که خداوند گار اعظم در خیال محاصره آن بود حمل نمایند، این رسم است و قتیکه کشتیهای خداوند گار اعظم در دریا بیک کشتی خارجه بر میخورند از آن کشتی هدیه و نیازی مطالبه میکنند که کاپیتان مجبور است بزور یا بد لخواه تقدیم نماید. و قتیکه پاشای دریا که امیر البحر کبیر عثمانی است خودش در کشتی باشد آن کشتی که با او تصادف کند باد و هزارا کوهم خلاص نمیشود، و قتیکه سفاین عثمانی از اسلامبول برای دریا نوردی حرکت میکنند کشتیهای فرنگیها اگر با خبر بشوند لازمه سعی و کوشش را بعمل میآورند که از ملاقات آنها اجتناب نمایند؛ گاهی اتفاق افتاده که کشتیهای خارجه خواسته اند فرار کنند دچار مصایب شده اند مثلاً يك روز در اثنائیکه باد قطع شد رسیدند بیک کشتی مارسیل که از جلو آنها فرار میکرد و کاپیتان و محاسب آن کشتی را گرفته بقدری چوب زدند که بد نشان مجروح و کوبیده شد و نزدیک بود بمیرند و این عذاب سخت هم آنها را از ادای مبلغی که از آنها خواسته بودند معاف نکرد، کاپیتان ما یا از این رسومات بیخبر بود یا طبعاً قدری حرارت در خون داشت و از نتیجه اقدامات در حرکت خود فکر نکرد که نه تنها بکشتی او بلکه بتمام فرنگیها عاید میشود، از روی استهزا و تمسخر جواب آنها را گفت که من غیر از کلوله توپ برای شما هدیه و تعارفی ندارم آن چند نفر با کمال خفت بطرف کشتیهای خود باز گشتند. و بزودی ما را از تردید حدسی که زده بودیم که وحشیگری کاپیتان بلای بدی بسر ما خواهد آورد خلاص کردند. در اثنائیکه ما از عرض دریا میرفتیم و منتظر بودیم که ببینیم

رفتار تر که آن نسبت بما از چه قرار خواهد بود یکمرتبه دیدیم کشتیهای آنها لنگر کشیده براه افتادند و بطرف جزیره روبرو برگشتند ، اما قبل از اینکه دور بشوند یک تیر توپ بطرف ما انداختند ، کاپیتن ما هم هر قدر ما اصرار کردیم که به سکوت بگذراند نشنید و یک تیر توپ هم او برای آنها انداخت ، این قمره ما را بیشتر مقصر میکرد بجهت اینکه تر که ادعاشان این است که وقتی چند کشتی جنگی آنها در دریا باشد و یک کشتی خارجه بنظر رس آنها برسد حق ندارد بطرف آنها برود مگر آنقدری که باد بر حسب طبیعت آن را بسمت آنها براند تا چه رسد که خود نمائی و تیر توپ بیندازند و کنسولها و تجار حلب که در کشتی ما بودند کاپیتن را خیلی ملامت کردند و بسیار وحشت داشتند از اینکه کار صورت دیگر پیدا کند و حق هم داشتند اما بواسطه خوش بختی بسکوت گذشت و دنبالش رانگرفتند .

همان روز حوالی غروب باد از طرف مغرب و شمال غربی برگشت و ما بساحل مسطح اسکندریه و فاصله یک ربع لیو از خشکی رسیده لنگر انداختیم . موافق قرارداد میان عیسویها و قتی که کشتیهای اسکندریه یک کشتی از دور دیدند و پرچم آن را شناختند کنسول آن ملتی که این کشتی متعلق باوست فوراً نامه به کنسول حلب مینویسد و با اینکه از خشکی با اسب دوروز راه است در چهار پنج ساعت فاصله با و بوسیله کبوترهایی که برای این خدمت تربیت کرده اند میرسانند که رقع را بیال آنها بسته و محض احتیاط هر دفعه دو کبوتر روانه میکنند بادو نسخه از آن رقع که اگر یکی از آنها بواسطه تاریکی هوا یا جهت دیگر گم بشود و بمقصد نرسد چنانکه مکرر اتفاق افتاده آن دیگری خدمت خود را انجام دهد . اسکندریه عبارت از مقدار کثیری خانه های کثیف بی ترتیب که یونانیها مسکن دارند و برای ملاحان و مردمان بست میخانه و آرامگاه ترتیب داده اند زیرا که تجار و مردمان محترم میروند در خانه های ویس کنسولهای ملت خود منزل مینمایند . دو ویس کنسولخانه بیشتر نیست یکی متعلق بفرانسه و دیگری بانگلیس ، ویس کنسول فرانسه بکارهای هالاندهم رسیدگی مینماید و هر یک از آنها خانه و منزل راحتی دارند ، این اشخاص مردمان منفعت دوستی هستند و به پول بسیار میل دارند و این شغل ویس کنسولی را برای این قبول میکنند که فایده و دخل خوب میبرند و الا هوای اسکندریه و همین طور هر رمز بقدری بد و گرم است خاصه در تابستان که زندگانی در آنجا غیر ممکن است و اگر کسی از

مردن هم خلاص شود مبتلا بامراض خیلی سخت میشود ، فقط بواسطه دخل گزاف است که این اشخاص تحمل میکنند و خود را بمخاطرات دچار می نمایند، اما اگر بنیه و مزاج کسی همراهی کند که سه چهار سال در آنجا بماند و بآب و هوای محل معتاد بشود در جای دیگر نمیتواند زندگی نماید و اگر بجای دیگر برود که خوش آب و هوا باشد زود تلف میشود . مسیو فلیپ ویس کنسول انگلیس تنها کسی است که بیست و دو سال در اسکندریه توقف کرد اما باید ملتفت بود که مزاجش خیلی سالم و همیشه بشاش و بافرح و عیاش و خوش گذران بود و این بواسطه بنیه سالم و قوای او بود ، ولی همه این تفصیلات مانع نبود از اینکه در هر عضوی از اعضای بدنش چندین زخم و جراحت نداشته باشد و چیزی که خیلی در این هوای بد کثیف مداخلت دارد لجن زارها و گنداب هائیکه در جلگه های مجاور آن سواحل از مشرق بجنوب امتداد پیدا میکنند . وقتی که شدت گرما بروز میکند اغلب اهالی اسکندریه بکوهستان مجاور در قریه ای که موسوم است به بلان میروند که آبهای خوب و میوه های اعلی دارد و در آنجا ایام تابستان را میگذرانند ، وقتی که همه طاعون درمیگیرد از حلب همه مردم بآن قریه میآیند و حال اینکه اهالی خود این قریه مبتلا به تبی میشوند که اثرش بچشم های آنها می ماند ، چشمان را زرد و شکسته میکند و کمتر کسی از اهالی قریه هست که باین درد مبتلا نشده باشد و این اثر مادام العمر در آنها باقی میماند .

نیم لیو دور از اسکندریه طرف راست جاده بزرگ محاذی مرداب و لجن زاری که در آن دست ساحل واقعست برجی واقع شده که هنوز آرم و علامت کدفراد و پویون در آن دیده میشود ؛ بر حسب قاعده باید این برج را در آن نقطه برای منع آمد و شد از آن راه که دو طرفش بمرداب و لجن زار اتصال دارد بنا کرده باشند که در موقع عفونت خیلی خطرناک است .

از اسکندریه تا حلب با اسب بیشتر از سه روز کوچک راه نیست و اشخاصی که مال سواری خوب داشته باشند دو روزه هم میروند و فرنگیها مجاز نیستند پیاده بآنجا بروند و این خیلی غریب است اما دلیلش اینست که به اختصار میگویم: قبل از این قدغن چون از اسکندریه به حلب راه نزدیک بود ، بعضی ملاحان که سرمایه مختصری داشتند مثلاً بقدر یکصد اکوپیا به طرف حلب میرفتند و سه روزه بامخارج کم بآنجا میآمدند و برای خود مال التجاره خریداری میکردند و چون شخصاً خرجی نداشتند چندان مقید ارزان خریدن امته نمیشدند و چهار پنج

درصد علاوه قیمت بر آنها نمودی نمیکرد، اما برای تجار بزرگ که بایستی مبالغ گزاف خرید نمایند صدی پنج تفاوت مبلغ گزافی میشد و باید این نکته را هم ملاحظه کرد، وقتی کشتی‌ها میرسند اول کسی که بواسطه عجله یابی اطلاعی متاعی را که يك اكو ارزش دارد دوشاهی بیشتر بخرد همان قیمت در سر آن جنس میماند و قیمت رسمی آن میشود، باینجهت تجار بزرگ که هر دفعه ده دوازده هزار اكو خرید میکردند صرفه و صلاح خود را در این دیدند که اسبابی فراهم کنند که ملاحان نتوانند زودتر رسیده نرخ اجناس را گران نمایند و همین عادت در تمام هندوستان هم معمول است خصوصاً در معادن الماس که شرحش را در جای خود ذکر خواهم کرد.

پس برای علاج این بی ترتیبی تجار اقداماتی کرده باین مقصود نائل شدند که قاعدن شده بعد از این خارجی‌ها نتوانند پیاده از اسکندریه بحلب بروند و مجبورند که اسب کرایه کنند و شش پیاستر برای رفتن و شش پیاستر برای مراجعت کرایه بدهند، بطوریکه حالا مسافرت از اسکندریه تاحلب از کرایه و سایر مخارج کمتر از سی پیاستر نمیشود و برای بیچاره ملاحی که یکصد اكو سرمایه داشته باشد صرف نمیکند و باید علاوه بر منفعتی که ممکن است بدست بیاورد مخارج بنماید.

معمولاً مسافرین سه یا چهار روز در اسکندریه توقف مینمایند، هم برای رفع خستگی دریا و هم برای تهیه آذوقه و تدارکات مختصر بجهت مسافرت بحلب، زیرا با وجود منازل مرتب بین راه که هر چه هر شب لازم باشد بسهولة میتوان تحصیل کرد جان نثارهاییکه بامسافرین همراه هستند دوست دارند که ذخیره هم از ما کول و مشروب برای عرض راه همراه مسافر باشد. در این ایام هم با ویس کنسول‌ها باز برای تولد پادشاه عیش و شادی را تجدید کردیم و آنها هم برقابت یکدیگر همه قسم اسباب خوش گذرانی و اكل و شرب ما را فراهم کردند. در خروج از اسکندریه قریب دو ساعت باید در جلگه راه پیمود تا پیمای کوه بلندی موسوم به بلان رسید، وسط این کوه شکاف بزرگی دارد که محل عبور باد شمال شرقیست و وقتی که این باد میوزد اگر چه خیلی مطبوع و گه اراست اما شدت آن بطوری ساحل اسکندریه را بتزلزل میآورد که ممکن نیست هیچ کشتی در محاذات آن مقاومت نماید. هر کشتی که در چنین موقع دو آن محل باشد فوراً لنگر کشیده عرض دریا را پیش میگیرد و الا خطر غرق و هلاکت را در پیش دارد. تقریباً در بالای آن کوه کاروانسرائی بنا شده است که با وجود خوبی بنا و

و چشمه های متعدد اطراف آن تجار در آنجا توقف نمی کنند و قدری دورتر نزدیک یونانی که ایطالیائی حرف میزنند و برسم مملکت از مردم خوب پذیرائی مینمایند میروند، وقت رفتن يك اكو از بابت قیمت غذا كه صرف کرده اند باو میدهند، در سایر منازل نیز همین مبلغ معمول شده است یعنی خود فرنگیها این رسم را معمول کرده اند و حالا دیگر تغییر پذیر نیست.

وقتی که از آن طرف کوه سرازیر میشوند در جنوب شرقی آن شهر آنتیوش پیدا میشود که روی آن بنا شده است، سابقاً راه را از وسط این شهر قرار میدادند اما چند سال است که جان نثارهای محلی نفری يك پیاستر برای عبور از شهر مطالبه میکردند باینجه این راه را موقوف و متروک داشتند. از وقتی که آن نهر معروف آنتیوش که از دریا بشهر میاید و سفاین بتوسط آن داخل شهر میشدند از گل ولای تدریجاً انبار داشته و پر شده است این شهر دیگر در دنیا سروصدائی ندارد.

وقتی که پیا کوه میرسند در طرف شمال نیم لیو دور از جاده بزرگ يك قصر و قلعه دیده میشود که روی تپه منفردی بنا شده است، و از آنجا قسمتی از جلگه آنتیوش نمایان و پیدا است که قریب پانزده لیو طول و سه لیو عرض دارد، یعنی از نقطه که جاده بزرگ از آن میگذرد، و تقریباً در نیمه راه شوسه ملویلی پیدا میشود که چندین پل در امتداد آن بنا شده است بواسطه نهرهایی که با خط راه تقاطع مینمایند، و اگر آن پلها نمی بودند بیرون رفتن از راه بسیار مشکل میشد. در سلطنت سلطان احمد چون بیشتر شهر بغداد و بصره سر بطفیان بر آورده خداوندگار اعظم را مجبور میکردند که آنها را محاصره نماید صدر اعظم بساختن این راه شوسه و پلها اقدام نموده در کمتر از شش ماه آنها را باتمام رسانید و این یکی از غرائب اعمال بشمار میرود، این کار را برای اینکه توپخانه و قورخانه و آلات حرب را از رومانی و یونان بزودی برای محاصره کردن بغداد برساند کرده بود. قبل از ساختن این راه و اتمام جاده این کار از مشکلات لاینحل بود. در انتها الیه این راه شوسه پلی ساخته شده که خیلی مستد و محکم است و از زیر آن رودخانه عبور میکنند که با سایر انهار یک در جلگه پیچ و خم میزنند مخلوط شده در سمت جنوب مردابی تشکیل میدهند که موسوم است بمرداب آنتیوش و دخل زیاد از آن حاصل میشود بواسطه صید ماهی آنکی (مارماهی) که از دوماه قبل از ایام پرهیز شروع بصید آن میکنند تا از روی فرصت بتوانند آنها را برای موقع

پرمیز مالک و سیسیل و سایر نقاط ایتالیا حمل نمایند .

این جلگه براست از درخت زیتون که بواسطه صابون آن در حلب تجارت عمده میشود، این صابون را در حلب میسازند و از آنجا به مقدار کثیر به بین‌النهرین و کلد و ایران و صحرای کبیر حمل مینمایند زیرا برای اعراب بهترین هدایا و تحف است و همین طور از روغن زیتون هم بسیار خوشوقت و محظوظ میشوند بمحض اینکه ظرفی از این روغن بر آنها عرضه بدارند سر را برهنه کرده سر و صورت و ریش خود را خوب چرب میکنند آنگاه چشمهای خود را بطرف آسمان بر گردانیده بزبان خود میگویند الحمد لله و از این بابت بهیچ وجه عادت قدیم مشرق زمینی را از دست نداده چنانچه در تاریخ مقدس مکرر ذکر آن شده است .

قریب يك لیونیم آن طرف جلگه قطعه کوهی دیده میشود که در زیر آن مرداب عمیق کوچکی واقع شده که در آنجا مقدار کثیری ماهی صید میشود و این ماهی هاشبیه به ماهی بازو (ریشدار) هستند من یکی از آنها را با تفنگ زدم و خیلی خوش طعمش یافتم اما در حلب اهمیتی بدان نمیدهند .

دو ساعت بعد بیک رودخانه میرسند موسوم به عصرور که باید باب زد و عبور کرد اما اگر اتفاقاً تازه باران آمده باشد باید صبر کرد و منتظر شد که سیلاب رد شود و الا عبور ممکن نیست . در کنار رودخانه باید مکثی کرد و نهادهای خورد و با سبها خوراکی داد و بعد سوار شد و بقریه کثیفی موسوم به شامکن که يك کاروانسرا دارد رفته و شب منزل نمود ؛ در این قریه دهاتی ها بمسافرن غذا میدهند ولی اعم از اینکه کسی چیزی بخورد یا نخورد نفری يك پیاستر باید بدهد، بنا بر رسمی که خود فرنگیها معمول کرده و اهالی آنرا برای خود حق قرار داده اند .

از وقتی که از جلگه آتیوش مسافرن رد میشوند تا شامکن در تابستان يك قسم مگس درشت موزی در خطر راه پیدا میشود که با سبها خیلی صدمه میزنند و حیواناتی توانند حرکت کنند ، سوار مجبور است که متصل از جاده خارج شده بطرف چپ و راست میان صحرا برود که آنجاها يك نوع علف کتان روئیده به بلندی صاغری اسب که مانع از کزیدن مگس ها میشود و سوار را کمتر خسته میکند . از قریه شامکن که خارج میشوند باید ۷ ساعت میان سنگلاخها راه پیود و از نیمه این راه خسته کننده ملالت انگیز در دوسه لیو اطراف چیزی دیده نمیشود مگر خرابه و آثار دیرهای قدیم و بعضی از آنها هنوز هم بحال سلامت بی عیب

مانده و از سنك تراشیده بناشده اند و قریب به نصف روز راه در طرف شمال دیرسنت سیمون شی لیت دیده میشود با بقیه آثار آن ستون معروف نامی که هنوز سر پا ایستاده است ، فرنکیهاییکه به حلب میروند عمداً از این راه منحرف می شوند که بروند آن آثارا ببینند . چیزی که در میان این خرابه ها و آثار این دیر خیلی تعریف داشت و مایه حیرت من شد آب آبارهای آنجا بود که همه را با سنك تراشیدند طاق زده بودند و مرور ایام بهیچوجه بآنها آسیبی نرسانیده است.

از شامکن باید بقریه که موسوم به آدکار است رفت و شام خورد و يك پیاستر معمولی را مثل منازل گذشته نیاز کرد . میان هر يك از آن دهات تادیگری ۱۰ ساعت راه فاصله است اما از آدکار تا حلب سه ساعت بیشتر مسافت ندارد در آنجا بمنزل کنسول فرانسه که آنوقت مسیو برمون بود وارد شدیم فوراً گمر کچیها آمده بارهای ما را رسیدگی کردند .

پس از آن رفتیم به کسری یعنی صندوق خانه و این محلی است که غربا در آنجا بروزی نیم ا کو و نو کرهاشان بر ببع ا کو موظف میشوند و خیلی بقاعده و درست باشخص رفتار میکنند همینکه در آنجا برقرار شدیم مردمان ملل دیگر بدیدن ما آمدند .

فصل دوم

✽ (شرح شهر حلب که امروز کرسی و پای تخت شام است) ✽

حلب یکی از معروفترین بلاد عثمانی، هم از حیث بزرگی و قشنگی و هم از جهت هوای خوب و وفور انواع نعمت و تجارت عظیمی که تمام ملل دنیا در آنجا دارند میباشد؛ در ۷۱ درجه و ۴۰ دقیقه طول و ۳۶ درجه و ۰ دقیقه عرض، در وسط اراضی خوب بالنسبه حاصلخیزی واقع شده است. من هر قدر جستجو و تحقیق کردم نتوانستم بفهمم که در ایام قدیم بچه اسم نامیده میشد است: بعضی را عقیده این است که همان هی برای پولیس است و برخی میگویند براع است و عیسویهای سکنه آنجا بر این عقیده آخری هستند، مورخین عرب که فتح آنرا شرح داده اند فقط حلب میگویند بدون هیچ اسم دیگر و اینکه اعراب آنرا حلب بابای يك نقطه میگویند برای این است که در حروف تهجی عرب پای سه نقطه یافت نمیشود. این شهر در سنه پانزده هجری مطابق ۶۳۷ میلادی بدست اعراب در سلطنت هراکلیوس (هرقل) امپراطور قسطنطنیه فتح شد.

این شهر روی چهار تپه بنا شده و قصر و قلعه در روی مرتفعترین آنهاست که در وسط شهر است و بعضی جاهای قلعه را طاق زده اند از ترس اینکه خاک زود خراب نشود، قلعه بزرگ است و باید پانصد ششصد قدم محیط آن باشد؛ حصار و برجهای آن اگرچه از سنگ بنا شده است حکامی ندارد و برای داخل شدن بقلعه يك دروازه از طرف جنوب بدون پل متحرك دارد از روی طاقی که بعرض خندق زده شده باید گذشت و داخل قلعه شد، خندق آن هم شش هفت تراز عمیق دارد (تواز واحد طول قدیمی است و تقریباً دو متر میباشد) که نصف آن پراز آب را که غیر جاری است و نصف دیگر آن خشک است و مطلقاً نمیتوان آنرا يك قلعه نظامی خوبی قلمداد کرد؛ آب خندق بتوسط نهري از چشمه های شهر میآید و همیشه قشون ساخلوی معتبر دارد.

مساحت دور شهر بیش از سه میل میشود که زیادتر از نصف آن بدون خندق است و آنچه هم خندق دارد عمقش بیش از سه تراز نیست. دیوار و باروی شهر بقدر کفایت خوب است تمام از سنگ و در فاصله هفتاد یا هشتاد قدم برجهای مربع دارد که در فواصل آنها برجهای کوچکتر بنا شده است، اما این دیوارها

در همه جامساوی نیستند ، در چندین محل ارتفاع آن از چهار نوار تجاوز نمیکند . شهر ده دروازه بدون خندق و پل متحرك دارد ، در زیر یکی از این دروازه ها جایست که ترکها از آن خیلی احترام میکنند و همیشه در آنجا چراغ روشن است و میگویند الیاس پیغمبر مدتی در آنجا منزل داشته است .

از میان شهر حلب هیچ رودخانه عبور نمیکند فقط رود کوچکی در خارج شهر است که اعراب آن را کویسک مینامند اگرچه نهری بیش نیست اما فواید بسیار از آن برمیگیرند بواسطه اینکه با همان نهر تمام باغها را مشروب میسازند و میوه های بسیار اعلی بعد افراط بر میدارند ، خصوصاً پسته که جنساً از پسته های اطراف قزوین هم درشت تر و هم خوش مزه تر است ، اما اگر در شهر حلب رودخانه نیست قنوات و آب انبارهای بسیار دارد که از دولیو خارج شهر می آیند . بناهای حلب چه ابنیه عمومی و چه خصوصی ظاهرشان قشنگ و زیبا نیست هرچه زینت است از داخل دارند : ازاره ها همه مرمر الوان و دیوارها از گل و بوته و خطوط طلاست . در داخل و خارج شهر قریب یکصد و بیست باب مسجد است که شش هفت باب از آن آنها خیلی عالی هستند و گنبد های قشنگ دارند و سه گنبد از سرب پوشیده شده است . بزرگترین و عمده ترین مسجد بکی آنت است . که کلیسای عیسوی بوده و معتقدند که برای سنت هلن ساخته بودند . در یکی از محلات خارج شهر مسجدیست که آن هم کلیسا بوده و در آنجا يك چیز دیدنی یافت میشود : در طرف راست درب مدخل سنگی با اندازه سه چهار پای مربع بدیوار نصب شده که روی آن سنك بسر حسب طبیعت نقشی پیدا شده است در کمال صحت و درستی و عبارت است از يك ظرف مخصوص شراب مقدس که به فرانسه کاليس میگویند و روی دهان آن ظرف نان مقدس واقع شده که به فرانسه هستی مینامند و يك هلال ماه بالای نان مقدس پیدا شده که نان را در بر گرفته و دوشاخ هلال متصل به دهان ظرف شراب مقدس شده است ، شخص اول تصور میکند که این سنگ را مثل موزائیک مصنوعی ساخته اند اما من با چند نفر فرانسوی دیگر پنهان از ترکها با آهنی آن را تراشیدیم و دیدیم بکلی طبیعی بود ؛ مکرر قنسلوهای فرنگی خواستند آن سنگ را خریداری نمایند و بعضی ها تا دو هزار اکو هم دادند اما حکام حلب ابداراضی بفروش آن نشدند . (۱)

(۱) خوانندگان میدانند که هلال علامت دولت عثمانی بوده و در آن زمان رهبری

مسلمین را برعهده داشته است و مصنف خواسته است بیان کند که مسیحیت مطابق نقش آن سنك اسلام را در خود تحلیل خواهد برد در صورتیکه عکس این موضوع هم صادق است در هر صورت هر دو آنها در تعصبی خشک و دامیانه غوطه ورنند .

درنیم لیو دور از شهر تپه و دامنه مصفائی دارد که گردش گاه و محل تفرج فرنگیها است. در آنجا غاری دیده میشود که ترکها میگویند علی (ع) چند روز در آنجا منزل داشته است و چون نقش دستی درسنگ جای گیر شده است میگویند جای دست و پنجه علی (ع) است که خواسته است یادگار و علامتی از خود در آن غار گذارده باشد.

در حلب دوسه مدرسه است اما شاگرد کم دارد و حال آنکه اشخاصی در آنجا برای معلمی اجیر هستند که صرف و نحو و فلسفه و مسائل مذهبی خودشان را تعلیم و تدریس می نمایند علومیه که بیشتر معمول به آنها است همینها هستند.

تمام کوچه های شهر حلب سنگ فرش هستند مگر بازارها و بازارها چنانچه پیش گفته ام آن کوچه هایی هستند که تجار و اهل صنعت در آنجا دکان دارند. صنعت گران عمده که عددشان هم خیلی زیادتر است عملجات ابریشم باف و آنهایی هستند که از پشم بز پارچه درست میکنند.

در شهر و محلات خارج شهر قریب چهل کاروانسرا و پنجاه حمام عمومی زنانه و مردانه موجود است، رفتن حمام برای زنهای عیش و لذتی است، تمام هفته را در این دلخوشی میگذرانند که يك روز حمام بروند و عصرانه ببرند و با یکدیگر تفریح نمایند.

محلات خارج شهر بزرگ و پر جمعیت هستند تقریباً همه عیسویها در آنجا خانه و کلیسا دارند. در حلب چهار قسم عیسوی شرقی هست: (لواتن) یونانی، ارمنی، ژاکویت یا نصرانی و ماروینت: یونانیها عده نفوسشان پانزده شانزده هزار نفر است و يك آرشوك دارند و کلیسایشان باسم و یادگار سنت ژدژ بنا شده است. ارامنه يك اوک دارند که ورتابت مینامند و تقریباً دوازده هزار نفوس میشوند و کلیسایشان باسم حضرت عذرا است. ژاکویت ها هم اوک دارند و عددشان از ده هزار نفر تجاوز نمی کند و کلیسای آنها هم مثل ارامنه باسم حضرت عذرا است.

ماروینت ها تابع پاپ هستند و جمعیشان بیش از یک هزار و دویست نفر نیست و کلیسایشان سنت الی است. کاتولیکهای رومن سه کلیسا دارند که در تحت اداره سه طبقه از کشیشان هستند که پوسان. کازم دوشوسه و ژزوئیت. قنسل فرانسه آن وقت يك کشیش کرولیه برای نماز خانه خود داشت. جمعیت

شهر حلب را کلیه بامحلات خارج شهر تقریباً دو بیست و پنجاه هزار نفر میگویند. در حلب از پارچه های ابریشمی و شالهای پشم بز تجارت بزرگی میشود و مخصوصاً مازو که بدون آن عمل دباغی مختل میماند خیلی طرف اهمیت و معامله بسیار است. صابون يك مال التجارة بزرگ است و همچنین امتعه دیگر که موضوع تجارت بزرگی هستند. از همه جای دنیا با آنجا تجارت دارند غیر از ترك و عرب و ایرانی و هندی همیشه در حلب عده کثیری از فرانسویها و انگلیسیها و ایتالیاییها و هلندیها بتجارت مشغول اند و هر ملتی کنسولی دارد برای اینکه حقوق و منافع آنها را حفظ نمایند.

بطوری که بعضی ها نوشته اند که تجارت حلب بواسطه رود فرات و دجله میشود و مال التجارة را از روی آب بیلا و پائین حمل میکنند نیست، اگر این طور بود من از بغداد بحلب از راه صحرا نیامدم و باز یکدفعه دیگر برای رفتن از حلب ببصره مجبور نمیشدم که صحرای کبیر را دور بز نم و بواسطه حادثه که شرحش را بعد ذکر خواهم کرد شصت و پنج روز در راه نمی ماندم در روی فرات چندین آسیا ساخته شده که آب را برای آب یاری اراضی میکشند و باین جهت کشتی رانی در آن بسیار مشکل و خطرناک شده است.

بلی من اقرار میکنم که در ۱۶۳۸ وقتی که خداوند گار اعظم میخواست بابل را محاصره کند قسمتی از قشون عثمانی و قورخانه و ادوات حرب را دیدم که از روی فرات عبور میکردند.

ولی در آن موقع تمام آسیاها را خراب و موقوف کرده بودند ولی باز حمت و مخارج گزاف، اما در دجله کشتی رانی هیچ ممکن نیست مگر از بغداد تا بصره که با قایق های کوچک رفت و آمد میکنند و در وقت پائین آمدن معمولاً نه یا ده روز در راه هستند و چیزی که خیلی سبب ناراحتی آن راه است اینست که بهر قریه کوچک یا کوشك اعراب که میرسند باید مدتی معطل شد و توضیحات داد و وجهی هم تقدیم کرد. راست است که تجار موصل و بغداد و سایرین که از کلهره برای تجارت بصره می آیند مال التجارة خود را تا بغداد از روی آب بالا میبرند اما چون باید قایق ها را آدم بکشد گاهی تا هفتاد روز در روی آب میمانند و از این قیاس باید فهمید که چه قدر وقت و پول باید صرف کرد که مال التجارة را از روی فرات تا بصره برده که از آنجا برای حلب بارگیری نمایند. اگر آن سدی که

در فاصله دوروزراه زیرموصل ازدجله میگذرد بسته نمیشد ممکن بود از بغداد تا موصل رفت اما این کارامکان ندارد بدلیلی که جای دیگر ذکرخواهم کرد .

اگر لوازم آسایش و تسهیل عبور از مرادسو ازهرجهت فراهم می شد (عثمانیها فرات را مرادسو میگویند) بازتجار از این راه مالالتجاره حمل میکردند بجهت اینکه فصل مسافرت از این راه معمولاً تابستان است و در آن موقع امراء عرب که دیگر در صحرا برای مواشی خود مسرتعی ندارند باایل وحشم آمده در سواحل فرات اردو میزنند و هر کدام بمیل خود هر قدر بخواهند ازتجار باج دریافت میدارند . من خودیکروز که از بابل بحلب میآمدم تجربه از این ققره حاصل نمودم : در تمام خط راه بیشتر از یکی از این امرادا ملاقات نکردم و او برای هر بار شتری چهل پیاستر ازتجار باج گرفت و بدتر از آن اینکه ما را بیش از پنج هفته در آنجا نگاهداشت برای اینکه مردمش آذوقه و ما کولات بفروشدند و پولی تحصیل نمایند . دفعه آخر که من از صحرا عبور میکردم یکی از این امراء عرب بابرا درش بر خور دیدم و هر دو خیلی جوان بودند و برای این که بگذارند ما رد شویم دویست هزار پیاستر از ما خواستند که در عوض مسکوک لارن بپا بدهند، لارن را بعد شرح خواهم داد که يك قسم پول مملکتی آنجا است . با وجود انواع واقسام عذرو بهانه تجار که نمیتوانستند این مبلغ را با پول خود تطبیق نمایند ما را مجبور کردند که از آنها این پول را دریافت داریم و عوض بدهیم . بجهت بیست و دو روز و قتمان بگفتگو و مجادله گذشت آخر مجبور بتسلیم شدیم زیرا که حق در مقابل زور قدر قیمتی ندارد از این ققره میتوان وضع رفتار سایر امراء عرب را که گاهی خیلی سخت تر هستند قیاس نمود . گفتگوی تجار حلب کفایت کرد حالا از ترتیب حکومت آنجا مذاکره نمایم .

حکومت حلب با پاشا بیست که تمام ایالت از اسکندریه تا فرات در زیر حکم او است و استعداد مستحفظین او معمولاً سیصد نفر است و چند سال است بر تبه و مقام وزارت رسیده است، همچنین يك آقا یا کاپیتان سواره دارد که در داخل و خارج شهر چهارصد نفر تا این در اداره او هستند و باز آقای دیگری هست که هفتصد نفر جان نثار تابع دارد و اختیار دروازه های شهر با اوست و شبها کلید های دروازه ها را نزد او میآورند و این آقا بهیچوجه زیر حکم پاشا نیست . ریاست و فرماندهی قلعه نظامی هم علیحده بایک رئیس است که مستقیماً از اسلامبول مأمور میشود ، او هم دویست نفر تفنگچی و تمام توپخانه را

در زیر حکم و فرمان خود دارد، عدد توپها بیست و پنج الی سی عرابه است که هشت عرابه بزرگ و باقی کوچک هستند. آقا یا کاپیتانی دیگر هم متعلق بشهر است که سیصد نفر جمعیت و اجزاء دارد. بعلاوه يك سوقیاشی که بمنزله ملك التجار است و يك کشیکچی باشی که با صاحب منصبان خود در شهر و محلات خارج شهر گردش میکند و اجرای سیاست و قتلها بیکه بحکم پاشا میشود بعهده اوست. برای امور حقوقی و جزائی و پلیس یک نفر قاضی هست که رئیس است و معاونی ندارد تمام امور چه مسائل حقوقی و چه جزائی را بتهائی محاکمه میکند، وقتی کسی را بقتل محکوم میکند او را با صورت محاکمه نزد پاشا میفرستد و پاشا هر طور میل خودش است رفتار میکند. این قاضی تمام قبایله و اسناد عقد و نکاح و طلاق را باید بنویسد و تمام معاملات بیع و شری باید در محضر او بشود و دفتر داران شرعی را برای همه اصناف او باید معین و مأمور نماید که سرکشی کنند و نگذارند کسبه و اهل حرفه در کار خود تقلب نمایند، حفظ حقوق و منافع خداوند گار اعظم بعهده يك دفتر دار یا خزانه دار کل است که مباشرین و محصلین مالیاتهای مختلفه در اداره او هستند.

اعمال مذهبی مربوط ب مفتی است که رئیس و مفسر قانون میباشد چه از لحاظ عادت و چه در خصوص احکام شرعیه، در میان عمال شرعی و قانونی يك شیخ هم دارند که راهنمای قانونی است و تسکلیفش این است که اشخاص جدید الاسلام را به قوانین و عادات محمد (ص) تعلیم نماید.

در ورود ما بحلب اولین کوشش کنسول فرانسه این شد که مسرت و شادی خود را در خصوص تولد پادشاه که ما برای او مژده آورده بودیم علناً اظهار بدارد و بر حسب عادت مملکت از پاشا اجازه خواست و پس از تحصیل اجازه ضیافت شایانی داد و معتبرین ملل انگلیس و هلاند را دعوت کرد و در آن مجلس چندین دفعه آتشبازی شد که متعاقب باهر شادی و عیشی که در آن مملکت مقدور و ممکن بود گردید.

سه روز بعد از ورود من بحلب خداوند گار اعظم سلطان مراد باین شهر وارد شد که بقشون خود که بغداد را محاصره کرده بودند ملحق شود. از شرح تشریفات ورود او خاطر را مشغول نمیکنم زیرا که چیز فوق العاده برای نوشتن نداشت فقط مطلبی را ذکر مینمایم که خیلی غرابت داشت و محل تعجب بود: نزدیک شهر حلب طرف مشرق خانه در اویش واقع است که سابقاً دیری متعلق بسلسله

سنت باذیل بوده است و هنوز هم آباد است و جلوه دارد تمام تالارها و اطاقها و راهروها و گالریها از سنگ مرمر هستند ، در اویشی که در آنجا منزل دارند بقدر نیم لیو باستقبال خداوند گار اعظم رفته و نقیضان پیشاپیش و سایرین از عقب همین که بمو کب خداوند کاری رسیدند بعد از تکریم و تعظیم و عرض احترامات جلو اسب او افتاده تا عمارت حکومتی حلب که نیم ساعت راه بود پیوسته با کمال قوت خود بهوا پریده و چرخیده جستن جستن نمودند بطوری که دهانهای آنها کف کرده بود و مشاهده این حرکت چشم ناظرین را خیره نموده و موجب دوار سر میشد و از این در اویش هستند که تا دو ساعت میتوانند همین طور چرخ بخورند و جستن نمایند و از این حرکتی که ما و را جزون میخوانیم افتخار میکنند .

در اثنائیکه خداوند گار در حلب بود پاشای مصر هم بادو هزار جان نثار رسید که بهتر و منظم تر از آن امکان نداشت زیرا از حیث لباس و ترتیب بسیار آراسته بودند لباسهای همه ماهوت انگلیسی ، تکمه ها نقره کمر بندها و شمشیرها هم همه نقره و هیچ نقصی نداشتند ، خود پاشا بالباس ساده جلو این پیاده نظام حرکت میکرد ، اما هر قدر لباس خودش ساده بود زینت و یراق اسبش تجمل داشت و برای اینکه در نظر خداوند گار اعظم جلوه نماید هیچ فرو گذار نکرده بود .

چند روز اقامت در حلب برای مسافرت لازم است چه برای انجام امور شخصی و چه برای انتظار جمع آوری قافله . اگر کسی نخواهد خود را بخطر تنها روی بیند از دو بایک نفر راهنما قدم براه بگذارد چنانچه من بیش از یک مرتبه این کار را کرده ام . اما هر قدر شخص در شهری باین بزرگی و قشنگی که بعد از اسلامبول و قاهره معتبرترین شهرهای مملکت عثمانی است توقف نماید دلتنگی حاصل نمیکند و حق ندارد که از ملالت شکایت نماید ، ولی باید ناچار حرکت کرد و بطرف ایران رفت که من از راههای مختلفه مکرر رفته ام .

فصل سوم

شرح راههای مختلفه عموماً و راه صحرا خصوصاً که از حلب
باصفهان میرود

از حلب باصفهان پنج راه عمده دارد که با آن دوراهی که از اناطولی باصفهان شرح دادم هفت خط میشود که از اسلامبول و از میر و حلب بایران میروند: راه اول از حلب راه دست چپ طرف شمال شرقی از دیار بکرو تبریز است. راه دوم جانب راست سمت مشرق در بین النهرین از موصل و همدان است. راه سیم طرف راست سمت جنوب شرقی از بغداد و کنگاور است. چهارم و اهیست که بیشتر سمت جنوب متمایل میشود از وسط صحرای کوچکی معمولاً از آنا و بغداد و بصره میگذرد. و پنجمین از وسط صحرای کبیر که راه فوق العاده ایست که سالی یکمرتبه از آنجا عبور میشود، وقتی که تجار ترك و مصری برای خرید شتر به آنجا میروند و من باید شرح این پنج خط راه را در فصول مختلفه این کتاب ذکر نمایم اما در این فصل فقط بذكر راه صحرای کبیر میپردازم که در سفر دوم آسیا از آن خط عبور کردم:

کاروان از این خط نمیروند مگر وقتی که باران کسامل باریده باشد و آب در آن راه صحرا یافت بشود و باران قطع نمیشود، مگر در ماه دسامبر و همین ملاحظه سبب شد که من هفت هفته در حلب توقف کردم تا کاروان برای حرکت حاضر شود. در این اتنا دستور العمل داده بودم که تدارك آذوقه مرا از برنج و روغن و پنیر و بادام و فندق و انجیر و انواع میوه های خشک و دروده انباشته گوشت و خاویار و زبان گاو و گوشت خوک بپستند؛ اما گوشت خوک را باید پنهان و در خفا خورد بجهت این که در مذهب ترکها خوردن آن سخت ممنوع است و اگر ببینند خیلی صدمه میزنند. همچنین چند مشک از شرابه های خوب پر کردند و روغن زیتون و صابون درهم فراموش نکردم که اعراب را از اهدای آن ممنون کنم زیرا که هیچ هدیه و تعارفی به آنها آنقدر لذت نمیدهد.

روز عید نوئل (میلاد مسیح) کاروان از حلب حرکت کرد، اما من دوروز بعد از آنها براه افتادم زیرا که میدانستم سه چهار روز در محلی که تا حلب نصف روز راه است توقف خواهند کرد و اغلب اعضای کاروان خصوصاً کاروانباشی در آنجا چادر زده بودند و بملاوه مسیو دوپرمون کنسول فرانسه خواهش کرده

بود که دوز هم نزد او بمانم و وقتی که حرکت کردم دو نفر بدوی که از اهل مملکت هستند همراه من کرد که مرا بکاروان برسانند. شب سوارا سب شده برای افتادم و اول طلوع آفتاب بکاروان ملحق شدم در صورتیکه در شرف حرکت و مشغول عیش و خوردن و نوشیدن بودند. این کاروان مرکب بود از قریب ششصد شتر و چهارصد نفر مرد از آقا و نوکر فقط کاروانبازی سوارا سب بود زیرا برای تعیین محل اردو و آب بایستی جلو بروند و در ساخت و تاز باشد، سایرین همه سوارا شتر بودند بجهت اینکه در مسافرت از صحرای کبیر عربستان گاهی سه منزل آب یافت نمیشود و اسب نمیتواند مثل شتر تحمل عطش کرده طاقت بیاورد.

این که گفتم من سوارا سب شده بکاروان ملحق گردیدم باید دانست که در تمام خاک عثمانی فقط در اسلامبول و زمیر و حلب محض رعایت تجارت و اغماض، فرنگیها اجازه دارند که اسب در طویل خود نگاه دارند و سواران بشوند خواه برای رفتن بشکار خواه بجهت کارهای شخصی و این اجازه و آزادی در حلب از اسلامبول و زمیر هم بیشتر است، اما در شهرهای دیگر مثل دمشق و سعید و قاهره غیر از کنسولهای ملل که اشخاص رسمی هستند هیچ فرنگی جرأت نمیکند سوارا سب بشود و چون قاهره شهر بسیار بزرگ است در آنجا اجازه دارند که فقط يك الاغ نگاهدارند یا کرایه کرده سوار شوند زیرا که در اغلب معارف و میدانها الاغ بسیار برای آسایش عمومی هست که کرایه میدهند.

روز دیگر اول طلوع فجر کاروان حرکت کرد مقارن ظهر رسیدیم بمحلی که در آنجا سه چاه بود، هر يك بفاصله پانصد قدم دور از یکدیگر و آب آنها بسیار تعریف داشت و چون دیگر آب خوبی تامتتها یافت نمیشد تمام مشکهای کاروان را پر کردند، چهار ساعت بعد از ظهر رسیدیم بجائی و اردو زدیم که ابداء آب یافت نمیشد.

روز بعد نزدیک ظهر بساز بدو چاه دیگر که آبشان هیچ خوب نبود رسیدیم فقط شترها را از آن آب دادند، آن روز را فقط همان قدر راه رفتیم و در همان جا منزل کردیم زیرا که میخواستند جهازهای شترها را واری کنند و ببینند پشت حیوانها را زخم نکرده باشند و بارها را سبک و سنگین نمایند که بسترها صدمه وارد نیاید. يك کشیش از سلسله کارم دوشو سه از اهل نابل موسوم به پرکارلوس در این کاروان بود که مسیخت در بصره و ایران و هندوستان به

کلیساهای سلسله خودشان سرکشی نماید. آن شتری که او سوار بود سخت مجروح شده بود بجهت اینکه علاوه بر خود کشیش که خیلی قطور و سنگین بود چند مشگ شراب و مقداری هم آذوقه محرمانه در توی کجاوه خود جای داده و بار بیچاره شتر را فوق الطاقه سنگین کرده بود. این کجاوه ها شبیه بقفسی که بطور نیم دایره روی آنها را از مشمع پوشانده و برای خانها پارچه های قشنگ و پوش آنها میکنند هستند و در زیر آنها يك قسم جعبه یا دولا بچه دارد که بسته میشود و اسبابهای خیلی لازم سفر را در آنجا میگذارند. دولنگه کجاوه را هم جفت کرده باریک شتر میکنند و در هر يك از آنها يك نفر براحتی میتواند بنشیند و اگر يك لنگه کجاوه بیشتر نباشد بجای لنگه دیگر يك عدل بار تجارتی می بندند که در وزن با آن لنگه تعادل نماید چون شتر آن کشیش از سنگینی بار مجروح شده بود کاروانپاشی با کمال ادب باو گفت محمولات زیادی را از کجاوه خارج کرده بار شتر دیگر نماید آقای کشیش راضی نمیشد، هر قدر دلایل اقامه کردند و از او تمنی و خواهش نمودند بخرجش نیرفت تا اینکه فرط لجاجت او کاروانپاشی را متغیر ساخت و بنای تندى را گذارد و کشیش هم بغضب آمده تسهید کرد که مراجعت بحلب نموده به کنسول شکایت نماید حقیقه هم براه افتاد اگر چه باو گفتند بمنزل نخواهد رسید و خطر هلاکت و کشته شدن در پیش خواهد داشت اعتنائى نکرد و پیاده بطرف حلب حرکت نمود؛ عربی از اهل قافله از روی ترحم بتعاقب او رفت که مراجعتش بدهد اما نتوانست باو برسد و از نظرش مفقود شد زیرا که از شدت غضب آقای کشیش پروبال در آورده بود و با تمام قوا طیران مینمود بعد از يك ساعت آن عرب مراجعت کرد بدون اینکه از حال او برای ما خبری آورده باشد نزدیک غروب آفتاب دیدیم يك نفر پیاده و تنها از طرف حلب میآید و قتی که نزدیک رسید معلوم شد آقای کشیش است که در راه حواسش بجا آمده ملتفت خطراتیکه ما او را متذکر شده بودیم شده و بهتر آن دیده بود که بکاروان رجعت نماید، اگر چه مسن بود اما برای اینگونه مسافرت ها بنیه محکمی داشت. و قتی که نزد من آمد چون مرا از خود در این مبحث عالمتر تصور میکرد باو حالى کردم که حق بجانب کاروانپاشی بود و کار برضایت طرفین اصلاح شد در انتهای سفر من هر خدمتی که در قدرت داشتم باین کشیش کردم و او هم بمن اظهار کمال اعتماد را مینمود در بصره يك ساعت قیمتی از من خواست که گویا میخواست بامیر بصره هدیه بدهد و من هم از او مضایقه نکردم. وعده کرد که قیمت آن را از گفا

برای من بفرستد و حقیقه تخلف و قصور نکرد .

چون دوروز در صحرا راه پیمودیم قبل از آنکه دورتر برویم شرح آنرا مختصراً بیان خواهم کرد در دوسه لیو دور از حلب صحرای کبیر شروع میشود که بعد از این بجای خانه فقط چادر باید دید . از طرف جنوب شرقی در طول فرات دامنه این صحرا تا بصره امتداد می یابد تا بساحل خلیج فارس برسد و از طرف جنوب کشیده میشود تا سلسله کوهی که آنرا از عربستان سنگلاخ و عربستان آباد منفصل و جدا مینماید . این صحرا تقریباً تماماًش جلگه های شنزار است ، بعضی جاهاشن نرمتر از جاهای دیگر است و تاباران نبارد و شن ها را سخت نکند عبور از آن بسیار اشکال دارد . خیلی بندرت اتفاق می افتد که در این صحرا ها تپه یا دره بنظر برسد تا در آنجا آبی یافت بشود یا تیغستان و گون زاری که به مصرف طبخ برنج برسد ، زیرا در تمام صحرا جنگل و بیشه وجود ندارد که از آنجا بتوان تحصیل هیزمی کرد و آن مقدار قلیل چوب و ذغال هم که از حلب مقدور میشود که حمل نمایند بیش از هشت تاده روز کفایت نمیکند . باید ملاحظه کرد که از این ششصد شتری که در کاروان فقط پنجاه شتر مال التجاره حمل داشتند ، از قبیل ماهوت ضخیم و بیشتر پارچه های سیاه و آبی رنگ که اعراب خیلی استعمال میکنند ، باقی شترها تمام آذوقه و مایحتاج زندگی بار شده بودند و باز برای همچو سفری که عبور لایق قطع از صحرائیست که بهیچوجه لوازم حفظ جان در آن یافت نمیشود زیاد نبود بلکه کم بود . در پانزده روز اول صحرا نوردی آب ندیدیم مگر یکدفعه دوروز اول و بعد هم گاهی هر سه روز فاصله یگمربته روز بیستم حرکت از حلب کاروان رسید بسر دوچاه آب و همانجا اردو زدیم . آب آن چاه ها خوب بود ، مسافرین خوشوقت شدند از اینکه آنجا لباسهای چرك را بشویند و کاروانباشی خیال داشت در آنجا دوسه روز اطراق کنیم ، اما خبری که همانشب بما رسید مجبورمان کرد که قبل از طلوع صبح حرکت نماییم برای اینکه از ملاقات مضری اجتناب کرده باشیم . بعضی ایشکه ترتیب طبخ غذای شب را دادیم چا پاری با سه نفر عرب جمازه سوار رسیدند ، آن چا پار مژده فتح بغداد را بحلب و سایر شهرهای مملکت میبرد ، در سرچاه مکث کردند که شتران خود را آب بدهند . کاروانباشی و بعضی از بزرگان قافله برای آنها قدری میوه خشك و چند تنه انار بردند که خیلی باعث خشنودی آنها شد و محض دلسوزی و رافت بما خبر دادند که چار پایان بنه خداوند گار اعظم همه خسته و مانده شده اند و اگر بما

مصادف شوند شترهای مارا خواهند گرفت و بما نصیحت کردند که بزودی از قلمرو شهر آما که در ساحل فرات واقع است دور شویم و الا میر آن ناحیه اگر خبردار شود میفرستد مارا توقیف می نماید . کاروانباشی از شنیدن این خبر سه ساعت بعد از نصف شب کاروان را حرکت داد و راه سمت جنوب طرف راست را پیش گرفته خود را بطرف مرکز صحرا رساندیم .

هشت روز بعد بسر سه چاه و چند خانه رسیدیم و در آنجا خرما برای خریدن پیدا کردیم و بعضی از مسافرین هم نان بختند . دو روز در آنجا اطراق کردیم که آب برداریم و میخواستیم حرکت کنیم که ناگاه سه نفر سوار مسلح رسیدند و آنها از طرف امیر آن ناحیه آمده بکاروانباشی حکم کردند که قافله را توقف بدهد که امیر میخواهد آنها را ببیند ، سه روز با کمال بی صبری منتظر مقدم امیر شدیم تا بالاخره آمد . کاروانباشی با رعایت رسوم مملکت بسلام اورفت یعنی با تحف و هدایای معمولی يك توپ اطلس نیم توپ ماهوت ارغوانی با دودیک خیلی بزرگ از مس که مخصوص بختن پلواست و این دیگهارا برای بصره میبرد این هدایا باید خیلی مطبوع طبع امیر واقع شده باشد بجهت اینکه نظیر آن دیگهارا در آتشخانه خود اویافت نمیشد مع ذلك اظهار عدم رضایت کرد و گفت باین تعارفات قلیل قناعت نمیتواند کرد و علاوه چهار صد اکو پول نقد هم تقاضا نمود ، باین جهت هفت هشت روز دفاع کرده از ادای این مبلغ تحاشی و امتناع نمودیم بالاخره در مقابل زور باید تسلیم شد و به رادرمیان قافله قسمت کرده هر کس چیزی بقدر قوه خود داد تا چهار صد اکو با ما میر تقدیم کردیم ، پس از دریافت تنخواه بزرگان قافله را به پلو مهمان کرد و خرما و عسل هم ضمیمه نمود و وقت حرکت هم پنج شش گوسفند بخته بکاروانیان انعام فرمود .

سه روز بعد از وادع با این امیر رسیدیم بچند خانه که از آجر آفتاب پز بنا شده بودند و آنجا دو چاه آب دیدیم . در تمام صحرا خصوصاً در این نواحی جنوبی بهیچجه چوب برای سوخت یافت نمیشود ، در بعضی جاها فقط بوته و گون هست که بمصرف طبخ برنج میرسد آب این چاهها بقدری تلخ بود که شترها هم نتوانستند بخورند ، باوجود این مامشگهارا اجباراً پر کردیم زیرا که تماماً خالی شده بودند بخیال اینکه بوته و گونی پیدا کرده آب را بجوشانیم شاید تغییر طعم بدهد و بتوان برنج را با آن طبخ نمود اما صحت این مثل را عیناً مشاهده کردیم که میگوید چیزی که خودش بهیچ نمی ارزد چیز دیگر خوبی از آن نمیتوان ترتیب

داد ، این آب ها يك بار سنگین بی مصرفی شدند هم برای شترها و هم بجهة آدمها . از این دو چاه که ابدأ بکار ما نخوردند گذشتیم تا شش روز دیگر آب ندیدیم . با سه روز گذشته و نه روز یکه سابقاً گفته بودم که شترهای ما آب نخوردند ، هر چند این حیوانات در عطش خیلی طاقت دارند اما در رنج و عذاب بودند ، همینطور آدمها نیز از عطش بیتاب شده بودند . بعد از نه روز بالاخره رسیدیم به ناحیه تپه و ماهورهای پست و بلندی داری که سه لیو امتداد آن بود ، در آن میانه سه تپه بودند که در پای هر يك بر که آبی بزرگ واقع شده بود ، شترها که از نیم لیو فاصله بوی آب حس کردند در حرکت سرعت داده بنای یورتمه رفتن را گذاردند که سبك دویدن آنهاست و با جماع گله وار داخل بر که ها شدند و آب را فوراً غلیظ و گل آلود کردند که اگر مشکهار را از آن پرمیکردیم همه مشکها ضایع و خراب میشدند . بنا بر این کار و انباشی و معتبرین قافله مصمم شدند که سه روز در آنجا اطراق بشود تا مسافرین لباسها و پارچه های چرك خود را بشویند و آب نیز صاف بشود که بتوانیم برای راه ذخیره برداریم و بعلاوه بسیار محظوظ شدیم که در اطراف آن بر که ها و دامنه آن تپه ها بوته و گون بسیار یافتیم که برنجها را طبخ کنیم ؛ با خودمان قدری کشمش و زرد آلوی خشک و بادام حضوراً بجوشانیم ، بجهة اینکه وقتی از آن امیر عرب سوا شدیم در این نه روز غذا و ما کول گرمی بدهان ما نرسیده بود . چیز دیگری که بیشتر مایه لذت و شادی بود پختن نان تازه بود که با تشریفاتى بعمل می آمد ، يك گودال گردی در زمین حفر میکنند بمق يك با و دائره دورش هم سه پا بیشتر نیست ، از آن بوته و گون ها در آن ریخته و آتش میکنند و روی آن ريك میریزند و بقدری آتش میدهند که ريكها سرخ و بدنه آن گودال خوب داغ میشود آن وقت يك پارچه چرمی را که هم بمنزله میز است و هم سفره پهن کرده آرد را روی آن خمیر مینمایند ، زیرا که در آن صحرا ظرف دیگری برای خمیر کردن بدست نمی آید ، همین که خمیر حاضر شد گودال را از ريك و خا کستر پاك میکنند و خمیر را در آن گودال ریخته ريكهای سرخ را دو باره روی آن بر گردانیده و بحال خود میگذارند که از شب تا صبح بهمان حرارت گودال و ريكهای داغ پخته شود . نانی که از آن گودال بیرون می آید خیلی خوش مزه و خوب میشود ، چیزی که هست بطول دوانگشت کلفتی آن و تقریباً بیزرگی نابهای قندی است که نانوایان ماشبهای عید برای خانه های مشتریهای محترم خود میفرستند .

در این اوقاتیکه در کنار آن سه بر که اطراق داشتیم من تفریح میکردم و بشکار خر گوش و کبک که در آن محل بسیار داشت میبرد ا ختم . بهترین خوراک هائیکه در تمام آن خط راه خوردیم همانهایی بود که از آن کبکها ترتیب دادیم . باید دانست در صحرای راجا چوب برای سوخت پیدا بشود در کنار آبها میتوان بعضی از حیوانات پیدا کرده عیش شکم را راه انداخت از قبیل آهو - خر گوش کبک ، خاصه خر گوش که گاهی از میان دست و پای شترها میدوند و شتر بانها با چوب دست آنها را صید میکنند اما بدون سوخت شکار لذتی ندارد و فقط تفریحی بچشم میدهد ولی شکم از آن حظی نمیرد .

شب حرکت مشکهارا از آب بر که ها که خوب صاف شده بود پر کردیم آبهای بر که ها آب باران است که در ماه اکتبر و نوامبر میبارد و در گودالها و اراضی پست جمع شده تولید مردابهای بزرگ میکنند ولی در اول تابستان خشک میشود ، اما کاروانباشی که دیدنه روز ما به بی آبی گذرانیدیم مصمم شد که خط حرکت را از طرف جنوب تغییر داده مستقیماً خط جانب مشرق را پیش بگیرد و اگر تا دو سه روز باز بآب نرسد راه را بسمت شمال شرقی منحرف نماید که خود را به فرات برساند ، دو روز بعد از حرکت و تغییر خط راه از میان دو تپه کوچک عبور کردیم که در آنجا باز بر که بزرگی پرا از آب یافت شد که در کنار آن دو عرب باعیال و اطفالشان و گله و گوسفند منزل کرده بودند و می گفتند بطرف موصل میروند آنها بما راه خوبی نشان دادند که از آب دچار عسرت نباشیم و حقیقتاً از آن بیعد تار رسیدیم به بصره هر دو یاسه روز يك مرتبه بآب میرسیدیم .

پنج روز بعد از آنکه از آن دو خانواده عرب جدا شدیم بقصر بزرگ عالی رسیدیم که تمام آن از آجر پخته بنا شده بود چنین بنظر میآمد که سا بقادر آن ناحیه کشت و زرع زیاد میشده است و این آجرها از گاه پخته شده باشند ، زیرا که از بیست لیو اطراف ابدأ بوته و گون یایک پارچه چوب وجود ندارد . هر آجری نصف پا عرض و طول و شش اصبع قطر دارد . این عمارت مرکب است از سه حیاط و هر يك از آنها دارای بناهای متعدد است که بطور طاقهای دو طبقه ساخته شده اند اگر چه این قصر و بنای بزرگ هنوز سالم و بی عیب است اما کسی ر آن سگنی ندارد و اعراب جاهل عوام که بکلی از سوابق ایام بی خبر ند نتوانستند بمن بگویند که بانسی آن که و در چه عصر و زمان بوده است و همچنین عجائب بسیار دیگر را که از آنها سؤال میکردم و میل داشتم چیزی بفهم و سبب اطلاع من

بشوند نمیتوانستند جواب بگویند. در جلو این عمارت يك دریاچه و قناتی دیده شد که خشك بود، كف آن قنات و طاق آن همه از آجر بود و عقیده اعراب این بود که این مجرایمست که برای آوردن آب از فرات ساخته شده بود، اما من در این خصوص نمیتوانم رایی بدهم و عقیده اظهار بکنم ولی همین قدر تعجب مینمایم که چگونه ممکن است از این همه مسافت آب باین جا آورده باشند زیرا که از آن نقطه تارود فرات بیست لیو مسافت دارد.

از این قصر راه شمال شرقی را پیش گرفته بعد از چهار روز راه رسیدیم بقصبه کشفی که سابقاً کوفه (!) نام داشته اما حالا بمشهد علی (ع) معروف است و قبر مطهر علی (ع) داماد محمد (ص) در آنجا میان مسجدی که چندان قشنگ نیست واقع شده است. معمولاً چهار مشعل در اطراف آن میسوزد و چندین چراغ هم بالای قبر روشن است که از سقف آویخته شده اند. اگر چه ایرانیها علی (ع) را خیلی محترم می شمارند اما ندرتاً زیارت قبر او می آیند زیرا که برای وصول به آن محل ناچار باید از بغداد عبور نمایند و چون بغداد در تصرف خداوندگار اعظم است در آنجا از هر يك زوار هشت پیاستر دریافت مینمایند و این فقره مخالف میل شاه عباس بود که رعایای او به ترکها باج بدهند، باین جهت توجه ایرانیها را از زیارت قبر علی (ع) بطرف مشهد معطوف کرد که در میان راه تبریز بقندهار واقع شده است و بر سلاطین اخلاف شاه عباس هم شاق و ناگوار شد که به رعایای خود اجازه رفتن یز زیارت قبر امام خود علی (ع) را بدهند زیرا آن باجسیرا که خداوندگار از رعایای آنها می گرفت برای خود يك نوع خفت و توهین مینداشتند، علت اصلی که ایرانیها بزینت و تجملات این مسجد نپرداخته اند و خودشان هم کمتر بآنجا میروند اینست، علاوه بر آن مشعلها و چند چراغی که متصل در آنجا روشن است دو نفر ملا هم نشسته برسم معمول قرآن میخوانند. در این قصبه سه چهارچاه آب هست که آبشان تقریباً شور است و نهر خشکی هم دیده میشود که میگویند شاه عباس حفر کرده بود تا آب فرات را بکوفه بیاورد. در این آبادی غیر از خرما و انگور و بادام که به قیمت گران بما می فروختند چیز دیگری پیدا نکردیم، وقتی که زوار به آنجا می آیند که خیلی به ندرت اتفاق می افتد و چیزی برای تغذیه پیدا نمیکنند شیخ دستور میدهد برنج را در آب و نمک جوشانیده قدری هم روغن روی آن نثار میکنند و وقت ظهر میان آنها تقسیم می نمایند و چون در حوالی کوفه (!) ابداً مرتعی برای پرورش حشم وجود ندارد گوشت بهیچوجه پیدا نمیشود و بدتر

از همه اینکه چوب برای سوخت بهیچوجه بدست نمی آید .

وقتی که از کوفه حرکت کردیم بعد از دو روز راه يك روز سه ساعت بظلم مانده دیدیم دو نفر جوان نجیب زادهٔ عرب رسیدند که یکدیگر را سلطان خطاب میکردند ، آنها دو برادر بودند یکی بسن سیزده سال و دیگری هفده و چون هنوز اردوی ما برقرار بود آمده نزدیک چادرهای ما چادر خود را برپا کردند ، چادرهای آنها از ماهوت ارغوانی اعلا و دارای اطاقهای متعدد بودند و یکی از آنها دوزیر پوش بزرگ يك اطاق دیگری داشت که از مخمل قرمز بود و یراقهای پهن فقره بآن دوخته بودند همینکه داخل چادر خود شدند کاروانباشی مارفت که بآنها سلامی بگوید من هم با او رفتم . چون شنیدند در قافله فرنگی هم هست از من سؤال کردند که آیا تازه دارم که بآنها بفروشم من جواب گفتم چیزیکه قابل ایشان باشند دارم باور نکردند و بکاروانباشی حکم دادند که همه صندوقهای مرا آورده در حضور ایشان باز کند ، در وقت باز کردن صندوقها میر آخوریکی از آنها نزدیک ایستاده غدغن کرد که احدی از گماشتگان آنها نزدیک صندوقها نیایند که مبادا از اسبابهای ما چیزی تلف و مفقود شود ، راست است که شغل و جرفهٔ اعراب غالباً دزدی است اما مردمان صحیح و درست هم میان آنها مثل همه ملل اروپائی یافت میشود . من يك نقاش جوانی همراه خود برده بودم که او چند فقره پرده های صورت خوب از دور نما و غیره داشت از جمله چند صورت زنهای فواحش جمیله که نیم تنه ساخته شده بودند این دو آقای نجیب فقط بیست قطعه از آن صورتهارا برداشتند که خیلی خوششان آمده بود من خواستم آنها را مجاناً بایشان تعارف بدهم اما آنها اصرار کردند که حتماً قیمت بدهند خاصه آن برادر کوچکتر که سخی طبع تر بنظر میآمد ؛ من يك نفر جراح همراه داشتم که دندانهای آن برادر کوچکتر را که کثیف و خراب شده بودند پاک کرده و بسا سوهان تراشیده و این فقره بیشتر مایهٔ تفریح و مسرت خاطر او شد ، در این اثنا غذای آنها را طبع و حاضر کرده بودند برای کاروانباشی و من و همراهم بهترین اغذیه خود را فرستادند . کاروانباشی نیم توپ ماهوت ارغوانی و دو توپ پارچه زری طلا و فقره به آنها نیاز کرد ، بعد از صرف غذا که رفتیم با آنها وداع نمائیم سلطان جوان نزدیک آمده به اصرار دوازده دو کازا بابت قیمت صورتهای من داد و همینکه برگشتم بمیان کاروان و منزل خود مان دو جعبه خرما ی بسیار اعلی هم برای من فرستادند که بعد از حرکت از حلب من خرما به آن خوبی دیگر ندیده بودم .

نصف شب آن دو شاهزاده حرکت کرده از سمت شمال راه فرات را پیش گرفتند ماهم اندک زمانی بعد از آنها برای افتادیم و از همان سمت فرات ولی از جانب مشرق حرکت نمودیم. پس از چهار روز راه پیمودن یکی از بزرگترین امرای عربستان که از سمت جنوب به شمال میآمد در راه با ما تلاقی نمود، این امیر شخصی بود بسن پنجاه سال خوش قیافه و خوش بنیه و صاحب بیست و پنج الی سی هزار سوار بود ولی از قراریکه شنیدیم بقیه سوارهای او چند روز قبل جلورفته بودند و عجالتاً بیش از دوهزار نفر همراه خود نداشت و در عقب این دوهزار نفر پنجاه شتر کجاوه های زنهارشان بود، روپوش کجاوه ها همه ماهوت ارغوانی باریشه های ابریشمی بودند و از آن میان شش زوج کجاوه بر سایرین تفضل داشتند، ریشه های روپوششان گلابتون بود و اطرافشان را خواجه سرایان احاطه کرده بودند. اعراب در مسئله زنهارشان مثل سرکها و ایرانیها حسود و متعصب نیستند این کجاوه های حرمخانه را از طول خط کاروان ماعبور دادند بدون اینکه مثل ایران و عثمانی مارادور کنند یا مجبورمان نمایند که روهارا برگردانیم. خلاصه در یک ربع لیو دورتر در همان جائیکه که سه چهار برکه آب بود و ما خیال داشتیم محض راحتی آنجا اردو بزنیم آنها اردو زدند و ما از آن منزل خوب محروم نمودند. این امیر عده زیادی اسبهای خوب داشت، بسیاری بازین و یراقهای مجلل قیمتی اما بعضی هم بدون زین و لجام بودند که سوار با یک چوب نازکی بهر طرف که میخواست اسب را حرکت میداد و در سر تاخت هم غیر از بال اسب دستگیره نداشت و همان یال را چسبیده در شدت تاخت اسب را نگاه میداشت. بعضی از این اسب ها قیمتهای خیلی گزاف دارند چنانکه جای دیگر بشرح آن خواهم پرداخت و چیز قابل ملاحظه اینکه آنها را هرگز نعل نمیکنند و میتوانند بیست و چهار ساعت آب نخورند و در عطش تاب بیاورند. کاروانباشی ملتفت شد که از چنگ یک همچو امیر مقتدری مفت نمیتوان در رفت پس بخیال هدیه و نیازی که بشود باو تقدیم کرد افتاد، یکی از تجار از اسلامبول یکدست زین و یراق قشنگ قیمتی آورده بود که قلتاق و رکاب و دهنه آن تماماً با نقره کلفت سنگین زینت یافته و بعلاوه یک کیش (جای تیر) قلاب دوزی که پر از تیر بود و یک سپر بسیار اعلا که همه روی هم رفته تا هزار و دو بیست لیور قیمت داشتند؛ کاروانباشی بکتوپ ماهوت ارغوانی و چهار توپ زری طلا و ابریشم و شش

توپ ذری نقره و ابریشم هم بر آنها افزوده نزد امیر فرستاد که باو پیش کش نمایند اما امیر از قبول آنها امتناع نمود و اظهار کرد که خیلی ممنون میشود اگر ما دو بیست هزار پیاستر به او داده در عوض مسکوک لارن دریافت نمایم در صورتیکه برای ما تکلیف شاق نباشد زیرا که لارن در آن مالیکی که ما مسافرت میکنیم همه جا رایج است. چون این معاوضه همه فایده اش برای امیر بود و بجهت تجار هیچ صرفی نداشت بنای تعاشی و اشکالات را گذارده سخت امتناع نمودند ولی بعد فکر کرده دیدیم این شخص قادر توانا میتواند همه ما را اسیر بلکه هلاک نماید و مجبور امان آنرا گرفته قرار دادیم که نصف آنچه او خواسته بود بدهیم و خلاص شویم، اگرچه در اول اظهار کرده بود که هدیه و تعارف قبول نخواهد کرد ولی چون دید تمام آنچه را خواسته بودند داده نشد زین و یراق و سایر هدایا را هم که اول برای او فرستاده شده بود تصرف کرد شاید اگر دو بیست هزار پیاستر را داده بودیم این اشیاء را رد میکرد، خلاصه دوازده طول کشید تا این پولها شمرده و با ترازو کشیده شدند و در این مدت امیر برای معتبرین قافله بقدر کفاف ما کولات و لوازم زندگی میفرستاد، وقتی هم که خواستیم حرکت کنیم دوازده زنبیل خرمای چهار شتر جوان که هر يك تا چهل کوارزش داشتند برای ما تعارف فرستاد. پس از دوازده روز دیگر راه پیمائی بشیخی رسیدیم که در میان اعراب رئیس قانون را باین اسم میخوانند که با کمال خوشحالی و سعادت قطعه از عربستان را طی کرده بطرف مکه میرفت، دستگاه او مرکب بود از دوازده دوازده شتر. این شیخ شب را با ما بسربرد و یکی از نوکرهای او که ده روز قبل از تیر تفنگی سخت مجروح شده بود جراحتش را جراح من مرجم گذاشت و بعضی دواها داد و شب او را در چهار منزل دادند بدین واسطه شیخ از ما فوق العاده رضایت حاصل کرده خشنود شد و شب برای ما مجموعه بزرگ پولو فرستاد و صبح هم وقت حرکت يك کوسفند نیاز کرد، کاروانباشی ما هم برای او چهار زرع ماهوت ارغوانی فرستاد. روز بعد اتفاقی که قابل ذکر باشد روی نداد اما روز دیگرش بيك امیر دیگر مصادف شدیم که بیست و پنج سال داشت از طرف فرات می آمد که به سمت عربستان آباد برود؛ بانصد اسب سوار و سیصد شتر همراه داشت که شترها همه زن بارشان بود. فرستاد که از حال کاروان تحقیقات بعمل بیاورد همینکه فهمید فرنگیها هم در این قافله هستند و یک سفر جراح دارند از کاروانباشی خواهش کرد که قافله را ببر د در آن محلی که او اردو خواهد زد پاده کند قبول این خواهش

برای ما زحمتی نداشت و مارا از خط راهمان دور و منحرف نمیکرد، اگر چه ما خیال نداشتیم که آن روز را اینقدر راه برویم اما حسن اتفاق شد و در آن محلی که او مارا دلالت کرد بهترین آبهای صحرای عربستان واقع شده بود. همینکه چادر امیر برپا شد جراح مرا احضار نمود من هم با او رفتم که بینم تفصیل چیست و با جراح چه کار دارند: در روی بازوی چپ زخمی بزرگی يك اكو داشت که هر سال در موقع معین عود میکرد و مدتی او را زحمت میداد و باز خشک میشد پرسید که آیا این جراحت معالجه پذیر هست یا خیر جراح من گفت علاج آن محال نیست بشرط اینکه دواهای لازمه او را بدست بیاورند و چون دوروز دیگر تا بصره راه داشتیم گفت شاید آن دواها را در بصره بتوانم پیدا کنم و اگر جراح گفته بود البته علاج میکنم و شرط داشتن دواهای لازمه را ضمیمه نمیکرد جراح من از دستم در میرفت و امیر بدون تعارف او را همراه خود میبرد و چنانچه فوراً گفت پانصد اكو باو بدهند که ادویه لازمه را خریداری کند. من بتوسط جراح باو پیغام کردم که این دواها را اینقدرها قیمت ندارند اگر پیدا کردیم قیمتش را میدهیم بعد شما بما خواهید داد، امیر از این جواب بسیار خوشوقت شد و عربی از خواص خود را همراه ما به بصره فرستاد که دواها را خریده با جراح بخدمت او مراجعت نماید عرب با ما به بصره آمد و سه روز هم در آنجا ماند، ما برای اینکه خود را بطور خوشی از چنك او خلاص کنیم هر روز او را برداشته همراه میبردیم به دكا کین دوا فروشی و بعضی دواهایی که یقین داشتیم در آنجاها یافت نمیشود اسم میبردیم و میگفتند نداریم ما هم این مسئله را بهانه قراردادیم بعد از سه روز او را بخدمت امیر پس فرستادیم و با کمال افسوس اظهار داشتیم چون در بصره این ادویه پیدا نشد مراجعت جراح بی دوا فایده و نتیجه نداشت بالجمله روز بعد از جدا شدن از امیر مجروح باز تمام راه ما از میان صحرای غیر مسکون و خشکی بود، اما روز دیگر که شصت و پنجم و روز آخر مسافرت مادر صحرای کبیر عربستان بود در بین راه دیوارهای بلند و در طرفین جاده آثار ابنیه مغروبه و بقیه خانه های خرابه بنظر رسید که دلالت میکرد بر اینکه در قدیم شهر بزرگی بوده است.

بالاخره به بصره رسیدیم که شرح آنرا بضیمه بغداد در موقعی که راه فرات را پیش خواهم گرفت برشته تحریر خواهم آورد. آن کشیش مسافر که در اول فصل ذکر از او رفت مطلقاً راضی نمیشد که من بهر جا که میرسم چیز در منزل کشیشان سلسله کارم جای دیگری منزل نمایم، بناچار سه روز در آنجا منزل

نموده پس از آن در شهر برای خود و همراهانم خانه هائی گزینم. از فردای ورود به بصره شروع کردیم بافرنگیهای مقیم آنجا تجدید عیش و شادی که در تمام بلاد خط راه برای مؤده تولد پادشاه فرانسه شروع و اقدام شده بود. کشیشان کارم و کشیشان اگوستان با اینکه دسته اول ایتالیائی و دسته دوم پرتغالی بودند قصور نورزیدند از اینکه هر کدام علیحده در کلیسای خود برای این جشن سه تلاوت قداس شریف و سایر مراسم شادی پیردازند و شب همه ما باتفاق صرف شام نمودیم، ولی کشیشان شرابه‌ای اعلی داشتند که کشتی‌های پرتغالی از گوا برای آنها آورده بودند.

در ایام اقامت من در بصره که قریب سه هفته طول کشید سفیر کبیری از طرف مغول کبیر (پادشاه هندوستان) بآنجا وارد شده، این شخص برای تهنیت فتح بغداد باسلامبول نزد خداوند گار اعظم رفته از آنجا مراجعت کرده بود؛ اعلیحضرت سلطان اسبهای خیلی خوب باو تعارف داده بود بعلاوه ساعتی که از روی صنعت کامل ساخته شده و قوطی آن تمام از یاقوت و زمرد مرصع شده بود. چون سفیر کبیر هندوستان هنوز ساعت ندیده بود خواست آنرا کوك کند از طرف مخالف پیچ داد فنر آن باره شده و چون این ساعت هدیه و یادگار خداوند گار اعظم بود فوق العاده مایه تالم خاطر سفیر شد و چون عقیده آنها اینست که هر فرنگی از تمام علوم بصیرت دارد فرستاد از کشیشهای کارم خواهش کرد که ساعت او را اصلاح نمایند بجهت اینکه میترسید اگر در مراجعت به هندوستان آن ساعت را بی عیب پادشاه خود نشان ندهد سرش در معرض خطر خواهد بود، کشیشان که سر رشته از ساعت نداشتند ولی شنیده بودند که من از آن بی اطلاع نیستم از من تمنی و خواهش کردند که ساعت سفیر را تعمیر نموده رفع عیش را بکنم و گفتند که اعتبارات سفیر بکار ایشان خواهد خورد. من همیشه به صنعت ساعت سازی بسیار شوق و میل داشتم، و اغلب اوقات يك ساعتی را باز کرده همه چرخ و اسبابش را از یکدیگر جدا می نمودم و دوباره شوار می کردم برای اینکه در ممالکی که ساعت سازیافت نشود بتوانم رفع عیب ساعت‌های خودم یا آنها را که برای تعارف و بخشیدن همراه داشتم بنمایم، بنابراین با کمال مساعدت بخواهش آن کشیشان کارم تسلیم شده يك فنر ساعت سفیر کبیر را انداختم سفیر مطلع شد که این کار را من کرده ام اگرچه برای من کار بسیار ساده مختصری بود اما برای سفیر فوق العاده دارای اهمیت شد و زیاده از اندازه امتنان حاصل کرد و چون

شنیده بود که من خیال مسافرت ایران و هندوستان را دازم اصرار داشت که مرا همراه خود ببرد و قرارداد های خیلی آبرومند بمن تکلیف کرد ، اما من نمی - توانستم قبول کنم ، آن وقت مردم دروخت بودند که مبادا خداوندگار اعظم بفتح و تسخیر بصره اقدام کند زیرا که او همیشه در نظر داشت که این شهر ممتول بر ثروت را صاحب شود اما قبل از اینکه بغداد را فتح نماید نمیتوانست باین مقصود نایل گردد . کشیشان کارم و اکوستان از من خواهش کردند که از سفیر کبیر تمنی کنم که يك امان نامه از صدر اعظم عثمانی برای آنها تحصیل کند که اگر ترکها بصره را فتح نمایند کلیسا و خانه آنها محفوظ بماند . من هم مضایقه نکردم از سفیر خواهش نمودم او هم نامه ب صدر اعظم نوشت و مقصود کشیشان را بعمل آورد اما خیال ترکها صورت نگرفت بجهت اینکه شنیدند پادشاه ایران حرکت کرده پیش می آید و بعلاوه اینکه فصل بارندگی شروع میشد که جنگ و اردو کشی غیر ممکن بود . تا بعدی که هشت روز بعد از آن خداوندگار اعظم مجبور شد محاصره را از شهر بغداد بردارد .

از خوبی اسبهای عربی در فوق اشاره کردم بعضی از آنها هست که قیمت خیلی گزاف بر میدارد چنانچه سفیر کبیر هندوستان چند رأس خریداری کرد که برای هر یکی سه هزار و چهار هزار و شش هزارا کو پول داده بود (شش هزارا کو هجده هزار فرانك حالیه میشود) و یکی از آنها که خیلی اعلی بود تا هشت هزارا کو اکتیاع میکرد نداده ، صاحب اسب میگفت از ده هزارا کو کمتر نخواهد داد ، سفیر آن یکی را نخرید و پس داد . بعد از آنکه بمملکت خود مراجعت کرد و آن چند اسب را به مغل کبیر تقدیم نمود بسیار مستحسن واقع شدند . سفیر حکایتاً نقل کرد که يك اسب دیگر بود که از همه آنها بهتر و قشنگ تر بود اما صاحبش به هشت هزارا کو نداد و حتماً ده هزارا کو میخواست پادشاه هندوستان بسیار متغیر شد و بسفیر کبیر خود سخت ملامت کرد که برای يك تفاوت مختصر خریداری يك اسب را برای ممتول ترین پادشاهان آسیا مضایقت کرده بود و او را مضروب کرد و برای همیشه از حضور خود دور و بیکی از بلاد دور دست تبعید کرد و فوراً بانگلیسهای مقیم بصره نوشت که آن اسب را خریداری کرده برای او بفوریت بفرستند پس از آنکه قیمت اسب را داده و آنرا خریده فرستادند بدبختانه در برامپور میانه شهر صورت و آگره اسب تلف و سقط شد یا به واسطه تغییر آب و هوا یا به علت تغییر علوفه و خوراك از میان رفت .

این قسمت را تا فراموش نکرده‌ام باید بنویسم در مدتی که در بصره توقف داشتم دو مرتبه ملخ به آنجا آمد و بقدری زیاد بود که شرح آنرا نمیتوانم داد، گو یا ابرسیاهی روی آسمان را پوشیده و هوارا بکلی تاریک کرده بود. هر سال معمولاً چهار پنج مرتبه ملخ از بصره میگذرد و باد آنها را بآن طرف فرات برده در صحرا میریزد که همانجا تلف میشوند اگر این ملخها نگذرند و در خاک کلبه فرو ریزد بچپوچه آبادی باقی نمیگذارند. در طول ساحل خلیج فارس از این ملخها بسیار است و دکانین مخصوص هست که آنها را با روغن سرخ کرده بر مسافرین عرضه میدارند. وقتی کشتیها وارد هرمز میشوند در فصل ملخ در آنجا این دکانها فراوانند و بسیاری هستند که این خورش ملخ را دوست میدارند. یک روز محض کنجکاو و تجسس یکی از این ملخها را که شش اصبع طول داشت شکمش را پاره کردم، هفده بچه ملخ در شکمش یافتم که همه حرکت میکردند، از این موضوع میتوان فهمید که این خزنده تا چه اندازه کثیرالولاده خاصه در مالک گرمسیر است. (۱)

اغلب اوقات از هرمز کشتیهای متعدد پرازهرما برای بنادر خلیج فارس بارگیری میشود که در این مکانها نه نان و نه برنج میخورند من با صاحب یکی از این کشتیها قراردادی بسته شرط کردم که کشتیرا بیش از نصف بارگیری نکند زیرا که معمولاً زیاد بار میگیرند و همینکه انقلابی در دریا پیدا شد مجبور میشوند قسمتی از محمولات کشتی را بدریا بریزند تا باقی مانده را سالم بمنزل برسانند. از بصره تا مصب رود فرات بیست محل آب شیرین شمرده میشود که همه آنها را به برکه نزرگی که در آنجاست داخل کرده حفظ مینمایند زیرا که در آن نواحی اراضی سخت و محکم است و آب را نگاه میدارد. ما هفت روز تمام منتظر باد شدیم تا بالاخره باد مساعدی وزیدن گرفت و در چهل و هشت ساعت ما را به بندر ریک برد. برای رفتن بایران باید در این بندر پیاده شد، مگر کسیکه بخواهد مستقیماً تا هرمز برود. در بندر ریک غیر از چهار پنج کلبه محقر ماهی گیران چیزی یافت نمیشود و این کلبهها عبارت است از دو پارچه چوب بست که ماهی گیران با خانواده خود زیر آن منزل میکشند؛ در این محل الاغ زیاد میاید که خرما بار بگیرد و چون اسب و یا بو یافت نمیشد مجبور شدیم برای خود و همراهان و بارهایم از آن الاغها کرایه نمایم.

(۱) تا حال شنیده نشده که ملخ بچه بزیاید و نیدانیم گفتار تا ورنه را بچه تعبیر کنیم
رحالیکه همه میدانند که ملخ تخم میگذازد.

شش روز در راه بودیم تا بکازرون رسیدیم ، این ناحیه تمامی کوهستان است ، بعضی قطعات بیشه و جنگل هم دارد ، اما در امتداد این راه قریه و کاروانسرا ابتدا یافت نمیشود ، هر شب باید چادر زد . بعضی جاهای این راه بسیار مصفا است ، از کنار چندین نهر آب باید گذشت و قمری در آنجا زیاد دیده میشود و من خیلی از آنها را شکار کردم و مقدار یرا بجای مرغ لای پلو گذاردم و مقداری را هم بجای سیخ بتر که های درخت کشیده کباب کردیم زیرا سیخ نداشتیم ؛ برای آذوقه ذخیره خوبی از برنج و روغن و آرد داشتیم من هر شب دستور میدادم نان تازه بسبك صحرا می پختند .

کازرون شهر کوچک بدبنا نیست و کاروانسرای کثیفی دارد که مسافرین ابتدا رغبت نمیکند در آنجا منزل نمایند . از کازرون تا شیراز پنج روز راه است و تمام از میان کوه های سخت میگذرد و از بسیاری نقاط آن بدون همت علی قلی خان حاکم شیراز که شرح حالش را بعد خواهم گفت عبور غیر ممکن بود ؛ این شخص در ایران خیلی شهرت و همه پدا کرد ، اغلب نقاط این راه را ساخته و کوه را تراشیده و بعضی جاها بواسطه يك پل دو قطعه کوه را بهم اتصال داده است که حالا میشود عبور کرد . در وسط این کوهها شکاف بزرگ است که يك جلگه میرود که پانزده الی بیست لیو مساحت محیط آنست و سکنه آن تمام یهودی هستند و به بافتن پارچه های ابریشمین اشتغال دارند و برای ما شراب بسیار خوبی آوردند که من تا شیراز از آن ذخیره داشتم . در تمام این کوهستان ها مگر چادر ایلات و صاحبان رمه و احشام که تابستانها از کلد می آیند هم چکس دیده نمیشود ، و آنجا برای استنشاق هوای خنك و تحصیل مراتع سبز وافر آمده اند .

شرح شیراز را وقتی که براه از اصفهان به هرمز رسیدیم بیان خواهم کرد در این جا به همین قدر اکتفا میکنم که بگویم بعد از آنکه چهار روز در شیراز در منزل کشیشان کارم توقف کردم اسب گرفته بطرف اصفهان حرکت نموده نه روزه بآنجا رسیدم . اراضی میان شیراز و اصفهان مرکب از جلگه و کوهسار و قطعات مزروع و قطعات لم یزرع است . دوسه منزلی شیراز از کوه ماین عبور میشود ، ماین شهر کوچکی است و چیز قابل ذکری ندارد ، دو منزل بعد از آن بجلگه ایالت کوشکزار که ایلخی مادیانهای شاه ایران در آنجا است میرسند ، روز بعد به ایزد خاص رسیدیم آنجا تیکه نان شبته را هم جای ایران است ، چنانچه در جای دیگر هم گفته ام این جا شهر کوچکی است که روی قطعه کوهی واقع شده و يك

کاروان سرای خیلی خوبی دارد و رودخانه کوچکی از پسای شهر میگذرد و دره وسیعی را که تمام زراعت کندم است مشروب مینماید و آن نان معروف از همین کندم پخته میشود.

از ایزد خاص سه روز باصفهان رسیدیم (۱).

اول کاریکه کردم قلوب فرانسویهای خودمان را از مزده تولد پادشاه پراز شادی و مسرت نمودم و همه به اجماع رفتند و پادشاه ایران را از این واقعه آگاه کردند، آنوقت شاه ایران شاه صفی نواده شاه عباس کبیر بود، چون مقدم تمام فرنگیهائیکه بایران میآمدند گرامی بود محتاج نبودند که مثل خاک عثمانی برای جشن گرفتن اجازه تحصیل نمایند، چند نفر ارامنه که در فراسه مسافرت کرده بودند در فراهم کردن اسباب جشن و شادی با فرانسویها کمک و شرکت نمودند، آتشبازیها کردید و چند روز مجامع عیش و شادی بطول انجامید. پس از آن روزی که بملاقات شاه ایران رفتیم بمن گفت شنیدم برای پسر که خدا به پادشاه فرانسه داده است بسیار شادی کرده اید! دریادداشتهای هندوستان خود خواهم گفت که من این خبر خوش و مزده مهم راتا کجا بردم و در هر ایالت آن مملکت بزرگ بچه وضع و ترتیبی پذیرفته شد.

(۱) از ایزد خاص تا اصفهان دوازده منزل راه است و معلوم نیست مصنف

چگونه و در روز این راه را طی کرده است شاید فراموش کرده و یا در اصل کتاب اشتباهی رخ داده است.

فصل چهارم

شرح راه اصفهان از بین النهرین و آشور که راه سفر سوم مصنف است

من در ششم دسامبر ۱۶۴۳ از پاریس بعزم سفر سوم آسیا حرکت کرده به لیکورن رفتم و با سفاین هلاندی راه مشرق را پیش گرفتم. آن کشتی که من سوار بودم بیک کشتی جنگی بیشتر شباهت داشت تا بکشتی تجارتی و حامل سی و پنج عراده توپ بود؛ کاپیتان و توپچی آن هم شخصاً بسیار رشید و دلیر بودند. از بغاز مسین که چهار روز در آنجا مقابل شهر لنگر انداخته توقف کرده بودیم گذشتیم و از مرمره عبور کرده به اجماع وارد دریای اژه شدیم در آنجا کشتیها شروع به جدا شدن از یکدیگر کردند که هر کدام راهی را که مقصودشان بود پیش بگیرند، آن کشتی که من در آن بودم مستقیماً سمت مشرق را در پیش گرفت که بطرف اسکندریه برود. تا آنوقت دریا نوردی ما بسیار مساعد بود. اما آنجا بواسطه تصادف بیک کورسر در دماغه شرقی جزیره کاندی چند ساعتی دوچار تأخیر شد. (کورسر کشتی دزدان دریائی رامینامند) تمام شب را باد مساعد داشتیم همین که روز شد ما خود را در بیک لیو مسافت آن کورسر یافتیم، دریا ساکت شده بود و کشتی کورسر بزرگ بنظر میآمد و از قرائیکه ما استنباط کردیم دارای چهل و پنج عراده توپ بود. یکمرتبه دو قایق بزرگ توپخانه بطرف مبارانند که بتیررس توپ بما نزدیک شوند، ما هم که خود را قوی تر از آنها تصور نمی کردیم کوشش مینمودیم که هرچه آنها جلو تر می آیند خود را عقب بکشیم اما هر قدر پارو میزدیم و هر قدر قایق توپخانه ما که جلو تر رفته بود با تمام قوا شلیک میکرد نمیتوانستیم راه زیادی به پیمائیم و کشتیهای کورسر بیشتر جلو میآمدند. بعد از یکساعت و نیم زحمت و کوشش همین که دیدند نزدیک تیررس توپهای ما رسیدند و متوجه خطر شدند بخیال عقب نشستن افتادند، اما توپچی ما که مدتی بود بدقت قراول میرفت چهار پنج تیر بطرف آنها انداخت که یکی خورد با طاق کشتی و چند نفر از آنها را هلاک کرد و آنها هم چند تیر بطرف ما انداختند که از بالای سرما کمانه کرد و بما آسیبی نرسانید؛ در این اثنا یکی از ملاحان ما که بسالای دکل دیدبانی میکرد فریاد برآورد که یک کشتی از طرف جنوب میآید یکمرتبه دیدیم کورسرها بطرف آن کشتی برگشتند و ما خوشحال شدیم بجهت اینکه عدد

آنها سیصد چهارصد نفر بود و همه مسلح و جمعیت مایلی کم بود، آنها اگر بما نزدیک میشدند اسباب زحمت فراهم میآوردند و مامجبور میشدیم به کثرت عدد تسلیم شویم.

این بود سرگذشت بحر پیمائی ما از لیکورن تا اسکندریه که باخوشی و شادی بآنجا رسیدیم و از آنجا سب گرفته با آدمهای خود از همان راهی که سابق شرح داده ام بحلب رفتیم. در بیستم فوریه کاروان میخواست از حلب حرکت کند و من هم حاضر بحرکت شده بودم اما کشیشان کاپوسان باصرار از من خواش کردند که در مسافرت تاخیر کنم تا دو نفر از کشیشان سلسله آنها که بایستی همان چند روز از قاهره بیایند برسند؛ چون اجزای قافله تقریباً همه مسیحی بودند برای من آسان تر بود که آنها را از حرکت منع نمایم تا اگر اکثرشان ترك میشدند و چون کار ناوال هم نزدیک بود اغلب آنها بدشان نیامد که این ایام را در حلب بگذرانند و قبل از حرکت عیش کاملی بکنند.

آن دو نفر کشیش کاپوسان هم روز یکشنبه آخر ایام کارناوال به حلب وارد شدند و این آخرین روزی است که قبل از ایام برهیزارامنه گوشت میخورند؛ فردای آن روز راهم به آنها مهلت و مجال دادیم که کارهای خود را مرتب نمایند و روز سه شنبه با کاروان براه افتادیم، این کاروان مرکب بود از اسب و قاطر و عددشان سیصد بالغ میشد.

۶ ماه مارس ۱۶۴۴ از حلب باتفاق آن دو کشیش کاپوسان حرکت کردیم، یکی از آنها هنوز در اصفهان زنده است و بر رفایل نام دارد که مکرر ذکر او خواهد آمد و دیگری که پرعوض نام داشت در شهر صورت هندوستان وفات کرد و من برای اودستور دادم قبری با سنگ کتیبه درست کردند. شخصی هم از اهل و نیو در قافله ماموسوم به دمنگو دوسانکتیس بود که بعد شرح حال او را بیان خواهم کرد که خالی از مزه نخواهد بود.

از حلب به بیر که باید از فرات عبور کرد ۴ روز با اسب راه است و زمینهای که از آن میگذرند اغلب خوب و حاصلخیز است و زراعت میکنند. شب را در آراه کوئی که قصبه کوچکی با يك کاروانسرا است منزل کردیم.

روز هفتم باران شدیدی ما را مانع شد که از راه معمولی برویم و بقصبه تل بشار برسیم ناچار يك لیوراه را منحرف کرده رفتیم، که در آنجا غاری که گنجایش سه هزار اسب را داشت بود؛ این غار اغلب آرامگاه بدویان و ایلاتی

است که در آن حول وحوش بسبك اعراب زندگی میکنند و منزل دیگری جز شکاف سنگها یا کلبه های موقتی ندارند . این غار تدریجاً حفر شده و در میان آن حجرات کوچکی دیده میشود که مثل اطاق کنده شده است . کاروانبازی ما از ترس اینکه مبادا در آنجا دام یا کمینگاهی باشد احتیاط بعمل آورده از جلورفت که بدقت آنجا را وادسی نماید و چون غار را خالی یافت مارا برده شب در آنجا منزل داد . صبح هشتم مارس دوباره همان راهی را که بواسطه باران از آن دور افتاده بودیم پیش گرفته به مزارع که قریه بدون کاروانسرائی است رفته و منزل کردیم . در این خط راه چیزیکه قابل ذکر باشد دیده نشد فقط میگویم که نزدیک غار که در میان آن کوه واقع شده آبهای خوب یافت میشود و سابق بر این در آنجا قصر و قلعه بوده است که هنوز آثار آن هویدا است و از بالای کوه از هر طرف تا نظر کار میکند جلگه دیده میشود که بواسطه نهرهاییکه از فرات منشعب شده آبیاری و کشت و زرع میشوند . تمام نهرهایی هم که از حلب تا بیردیده میشوند از همان شط فرات جدا شده اند که آن صحرا را ازراعت نمایند .

روز چهارم از حلب که روز نهم مارس بود بکنار فرات رسیدیم ، چون بیر آن طرف رودخانه واقع شده و تمام مال التجاره را گاهی در یکروز نمیتوان بار گرفت و در آن طرف رودخانه کاروانسرای بزرگ محکمی است که درب مضبوطی دارد ، تجار و مال التجاره در آنجا منزل میکنند و اگر آن کاروانسرا نمیشد از شرارت و سرقت بدویها آسودگی نمیداشتند .

از روی شط فرات بتوسط طراده های بزرگ عبور میکنند و همین که بآن طرف ساحل رسیدند رئیس گمرک با اجزای خود آمده بارها را می شمارند و اسامی تجار صاحبان آنها را ثبت میکنند . قافله وارد شهر که بشکل آمفی تأت در دامنه کوه سختی بنا شده نمیشود بلکه از کنار شهر از راه سخت بدی میروند در کاروانسرائی که بالای کوه واقع شده منزل مینمایند . خارج کاروانسرا در اطراف کوه چندین حجره از سنگ تراشیده بیرون آورده اند ، هر وقت کاروانسرا از مسافر پر شود و جا کم بیاید در آن حجرات هم منزل میکنند . نزدیک غروب گمرکچی میآید و حقوق خود را دریافت میدارد ، برای هر بار یا بویا قاطر دو پیاستر و حال آنکه بار قاطری خیلی زیاده تر و سنگین تر از بار یا بو است و برای هر حیوانی که آذوقه باردارد نیم پیاستر حق اخذ مینماید ، اما برای چارپایان سواری چه اسب چه قاطر چیزی مطالبه نمیکند . بیر یا ریجون چنانچه خود اهالی مینامند شهر نسبت به بزرگیت

و چنانچه گفتم در دامنه واقع شده پائین دامنه در کنار فرات قلعه و قصری بنا شده و مینماید که بسیار قدیم است ، طول آن باندازه نصف شهر اما عرض خیلی کم است و استحکام و محل دفاعی هم ندارد مگر يك برج که روی رودخانه را دور میزند و به هشت یانه لوله توپ مسلح است . در مرتفع ترین نقاط شهر قصری هست که حاکم در آنجا منزل دارد ، حاکم این شهر يك آقا است اما بعضی هاهم او را پاشا خطاب میکنند ، قشون او عبارت از دوست جان نثار و چهارصد سپاهی است . شهر مثل اغلب شهرهای عثمانی بد ساخت است اما لوازم زندگی از هر قبیل فراوان است ، نان خوب شراب خوب میوه های اعلی و اقسام ماهیهای خوب در آنجا فراوان است .

روز دهم مارس بعد از یازده ساعت راه در اراضی ابتدای بین النهرین که در دو ساحل شط فرات و دجله امداد دارد و حالادیار بکر مینامند داخل شدیم . شب بشار ملی رسیدیم ، که قریه خویست و يك کاروانسرا با حمامهای کثیری که در اطرافش ساخته شده دارد ، در فاصله دو تیررس تفنگ کوه منفردی دیده میشود که بسایر جبال اتصال ندارد مثل منت مارتر نزدیک شهر پاریس ، اطراف آن کوه تمام جلگه است ، بالای قله آن يك قلعه بنا شده است که دوست نفر سپاهی در آنجا ساخلو هستند زیرا که اشرار اعراب گاهی از فرات عبور کرده در این نواحی تاخت و تاز مینمایند . در سنه ۱۶۳۱ یسکی از صدر اعظم های عثمانی که برای گرفتن بغداد رفته و به مقصود نایل نشده بلکه بسیاری از قشون خداوند گار را هم بکشتن داده بود و از جان خود میترسید که با سلامبول مراجعت نماید چون از دوستی سربازان خود اطمینان داشت خیال کرده بود که در این کوه پناه بسته و در قله آن قلعه بنانماید و از خطراتیکه برای خود تصور میکرد در امان ماند و جای شك و تردید هم نیست که اگر میتوانست این خیال را به انجام و قلعه را با تمام برساند صاحب بین النهرین میشد و اسباب زحمت برای خداوند کار فراهم میکرد زیرا که برای رفتن بحلب چه از تبریز چه از موصل و چه از بغداد باید ناچار از شار ملی عبور کرد و این قلعه را ملاقات نمود و مسافرینی که طالب آب و آذوقه باشند راه دیگری ندارند مگر اینکه خود را به مخاطره عبور از صحرای کبیر بیندازند ، اما صدر اعظم بیچاره همین که قلعه را بار تقاع مدافعه رسانید و اطراف کوه و کاروانسرا را با دیوار محکمی محصور ساخت که بیست پا قطر و سه تواز (شش زرع) ارتفاع آن بوده که غفلتاً بتوسط همان اشخاصی که بیشتر طرف

و ثوق و اعتمادش بودند و خداوند کار آنها را یا به تهدید یا بنوید فریفته بود خفه شد و کارش با تمام نرسید .

فردا که یازدهم مارس بود بعد از ده ساعت راه پیمودن بمنزل اورفا رسیدیم که در آنجا کاروان معمولاً هشت تاده روز اطراق میکند ، بجهت اینکه مکاریهائیکه قاطر و یا بوکرایه میدهند اغلب اهل این جا هستند و حالا که بخانه و وطن خود رسیده اند هر کس کاری دارد که باید انجام بدهد . مادر کاروانسرائی که از شهر سیصد چهارصد قدم فاصله دارد و سمت شمال واقع شده منزل کردیم . وقتی که جمعیت زیاد باشد میتوان در غار هائیکه نزدیک هستند بفرات منزل نمود ، گمر کچی فوراً میآید و بارها را می شمارد اما باز نمیکند ، اگر کسی کیسه یا جوال کوچک سر بسته داشته باشد باید گمرک نصف بار را بدهد و الا باز میکنند ، اگر شامل متاع تجارتی باشد گمرکش را دریافت میدارند .

اورفا شهر پای تخت بین النهرین است و میگویند در همان جایی نباشد که حضرت ابراهیم منزل داشته است و اوس قدیم در آنجا واقع بوده است که بعقیده اهالی محل اقامت پادشاه آبا کاروس بوده است و هنوز خرابه و آثار قصر سلطنتی در آنجا دیده میشود ؛ میگویند از قصر آن پادشاه فرستاد صورت حضرت مسیح را آورده مملکت و قشون خود را بر او عرضه داشت که او را در مقابل یهودیها که میدانست دشمن او هستند دفاع نمایند . در تواریخ ارامنه میگوید آبا کاروس از ملت آنها بوده و آنها از همان وقت مسیحی شده اند و بتوسط حواری که حضرت مسیح بعد از زنده شدن خود برای آن پادشاه فرستاد غسل تعمید یافتند . آن قصر طوری خراب نشده که چیزی از آن پیدا نباشد ، يك تالار بزرگ و سه چهار اطاق قشك و آثار نقاشی بسبك موزائيك هنوز در آن دیده میشود . من بواسطه تجسس و کنجکاوی هر چه غرائب و آثار قابل تماشا در این شهر بود همه را دیدم : اول مرا بردند بسر دریاچه که مثل انبار ماهی زنده میماند و سر چشمه آن در زیر مسجد عمده آن شهر که میگویند بافتخار حضرت ابراهیم نباشد واقع شده است ، ارامنه آنجا میگویند در آن نقطه حضرت ابراهیم قبل از آنکه مشغول قربان کردن پسر خود شود بزمین افتاد و نماز کرد و از زیرزانوی او دو چشمه آب جوشید که آب آن دریاچه از همان است ، اطراف آن دریاچه تمام سنگ تراشیده است و دریاچه پر است از ماهی که انسانی را که در کنار راه میرود تعاقب میکنند و برای آنها خورده نان میاندازند و کسی جرأت ندارد

که به آن ماهیها متعرض بشود زیرا که ترکها آنها را بسیار محترم می‌شمارند و ماهی ابراهیم می‌نامند و اطراف آن دریاچه را بعرض بیست قدم فرشهای قشنگ و هیگسترند و آب آن دریاچه جاری و بهمه شهر متفرق میشود، بعد برو دخانه کوچکی که از زیر حصار شهر میگذرد میریزد، اما آن غاری که آن دو چشمه از آن خارج میشود هیچ کس با کفش نمیتواند داخل آن بشود، هر که باشد در وقت دخول باید با را برهنه نماید و فرنگیها خیلی باشکال و زحمت میتوانند داخل آن بشوند اما من با آن دو کشیش کا بوسان بهر قسم بود و سبیل دخول با آنجا را پیدا کردیم و کنجکلوی برای من به قیمت شش پیاستر تمام شد. همچنین آن کلیسایی را که میگویند صفت آلکسیس هفده سال در زیر طاق درگاه آن بطور مجهول و پنهانی منزل کرده بود که از شر اعدای ایمن باشد دیدم، آن کلیسا در وسط قبرستانی واقع است که در بلندترین نقاط شهر است و ارامنه آنرا متصرفند، اما کلیسای عمده آنها در مکر بع لید دور از شهر است که سنت افرم اورا بنا کرده و قبر خود او هم در آنجا است. کتاب انجیل بزرگی بخط ارمنی در آنجا دیدم، قبر سنت افرم در مغارة زیر کوه واقع شده که روی آن نمازخانه کوچکی بنا کرده اند که همیشه سه چهار چراغ در آن روشن است و هفته یکمرتبه قداس شریف آنجا تلاوت میشود. بعضی مغاره های دیگر هم در اطراف آن هست که قبور ارامنه دیگر در آنها می باشد و بسیار قدیم هستند. شهر اورفا در سطح حاصلخیزی بنا شده که کشت و زرع در آن بسیار میشود و تا چشم کار میکند از سمت مشرق امتداد یافته است، باغهای قشنگ بسیار در نزدیک باروی شهر آباد شده و نهرهایی که از خارج ساخته اند آب بآنها میرسانند. شراب خوب هم در آنجا به عمل می آید، و کسلیه ترتیب معاش و زندگانی در اورفا از همه خاک عثمانی بهتر و فراوانتر است. در مدتی که من مجبور به توقف در اورفا شده بودم هر روز در آنجا بشکار سار و دراج مشغول میشدم و کلیه آن نواحی شکار بسیار دارد. دیوار و باروی شهر از تخته سنگ است و دارای برجهای چند و سردیوار کنگره دارد و این ققره دلالت میکند که فرانسویها در بنای آن مداخله داشته اند؛ اما داخله شهر عبارت است از خانه های کوچک بد ساخت که اغلب هم خراب شده است. اراضی مغروبه در اورفا بسیار دیده میشود و همین سبب شده که شهر صورت صحرا را پیدا کرده است. حکومت شهر با پاشا نیست که بر یکصد و پنجاه نفر جان نثار و ششصد نفر سپاهی ریاست دارد. چون بوجود سوار بیش از پیاپیاده محتاج است بواسطه

اعرابی که اغلب اوقات خاصه وقت درو در آن جلگه مشغول تاخت و تاز هستند .
 بالاخره اورفا یکی از آن سه شهر است که تیماج خوب به عمل میآوردند چنانچه
 در کتاب اول در ضمن شرح توکات بیان کردم و این بواسطه آب این شهرهاست
 که برای عمل آوردن پوست اختصاصی دارد ؛ تیماج زرد در اورفا ، آبی در
 توکات ، قرمز در دیاربکر بهتر از تمام نقاط عثمانی ساخته میشود .

روز بیستم ماه مارس از اورفا حرکت کرده بعد از شش ساعت راه به
 قریه کشیف بدی که کاروانسرایش هم بکلی خراب شده بود رسیده اردو زدیم ؛
 این منزل امتیازی که دارد چشمه آب خویست ، دیگر هیچ ندارد و برای خوردن
 هم چیزی پیدا نمیشود .

روز بیست و یکم نه ساعت راه رفتیم تا بمحلی که مغاره و حفره های
 متعدد داشت رسیدیم ، در آنجا اردو زدیم . این مغاره ها خیلی عمیق و درمخل
 آنها غرفه ها مانند سوراخهایی بمثل اطاقهای کوچک هستند ، از قرار معلوم سابقاً
 سکنه آن ناحیه در این مغاره ها منزل کرده رمه وحشم خود را در آنها جای
 میدادند . در گودال سنگها آب باران جمع شده بود . بقدر يك لیو تماماً از
 میان تخته سنگها بایستی عبور کرد و امکان نداشت که سوار اسب بتوان گذشت
 کار بسیار خطرناکی بود .

روز بیست و دوم بعد از یازده ساعت راه پیمایی باز بمغاره که از پای
 آن رودخانه ای جاری بود رسیدیم و بآب زده از رود گذشتیم و همانجا اردو زدیم .
 در طرفین مغاره های بزرگ دیگری یافت میشود که مسافرین در آنجا ها
 منزل میکنند و سکنه آن ناحیه همه قسم لوازم زندگانی برای انسان و حیوان
 بآنجا میآورند . گمر کوچی ها که در قلعه بفاصله دو یاسه لیوا از آن مغاره منزل
 دارند بآنجا آمده برای هر بار قاطر یا یابو دو پیاستر و نیم حق گمرک دریافت
 می نمایند .

کیسه های مسافرین را هم باز کرده و ارسی میکنند که مسال التجاره
 پنهان نکرده باشند . در وسط راه امروز خرابه و آثار شهری دیده میشود که
 سکنه آن فرار کرده اند و بقدر یک ربع ساعت از میان قبرهای سنگی باید عبور
 کرد که در وسط آن صلیبی نصب کرده اند که روی آن بخط ارمنی چیزی نوشته
 شده است .

روز بیست و سیم یازده ساعت راه پیمودیم و آمدم در واداکاردن منزل

کردیم، که قصه بزرگی بوده اما بکلی مغروبه شده و چیزی در آن نمانده مگر بل خیلی طولانی که از سنگ و بسیار خوب ساخته شده است و بواسطه آن از بکروخانه که در موقع طغیان خیلی عریض میشود عبور مینمایند. دهاتی های آنجا که منزلشان منحصر است به شکامهای سنگها برای مسافریں مرغ و دوغن و پنیر و سایر ماکولات میآورند و به قیمت ارزان میفروشند.

روز بیست و چهارم نه ساعت راه رفتیم و در قریه موسوم به کارا منزل کردیم که در روی تپه بنا شده است. قافله در کاروانسرا منزل کرد اما من و آن دو کشیش در خانه يك مسیعی منزل گرفتیم. سکنه تمام این قریه نصرانی هستند مگر چند خانوار ترك که بر آنها حکمرانی مینمایند، چون هنوز چند ساعتی از آفتاب باقی بود صاحب خانه مارا برد به کلیسا که در قایت مازون آنجا بود یعنی کشیش که برای کاری موقتاً پایان قریه آمده بود؛ این جا کلیسای فقیری بود، چهار پارچه چوب بلند کرده یکدو پارچه تخته کثیف روی هم انداخته اسمش و امحراب گذاشته بودند، هیچ ذینتی جرئت نمیکند با آنجا بیاورند حتی بعد از ختم نماز و دعا آن پارچه رنگ شده بی قیمتی را هم که در آنجا میگسترند جمع کرده همراه میبرند بجهة اینکه اول ترکی که از آنجا میگردد اگر هوا خوب نباشد درپ کلیسا را کنده اسب خود را میان کلیسا می بندد، محراب و منبر و هر چه بدستش بیاید میسوزاند و اگر اتفاقاً اسبابی هم در آنجا بیاید میبرد.

از کلیسا که بیرون آمدیم کشیش مارا بیک خانه دهاتی که منزل داشت برد تا در آنجا صرف شام نمائیم اما اگر خودمان از خارج تهیه نکرده بودیم بایستی مثل ایام پرهیز بگذرانیم، خاصه شراب که فرستادیم از قریه دیگری که تا آنجا يك لیو فاصله داشت و سکنه آنها نصرانی بودند آوردند.

در قریه که ما منزل کردیم دریاچه دیده شد که دور آن تمام سنگ تراشیده بود که از کلیسا های مسیعی بیرون کشیده و از قبرهای آنها برداشته در اطراف دریاچه کار کرده بودند، در روی یکی از آن تخته سنگها هنوز خطش باقی بود و خواندیم که متعلق به قبر يك اصیل زاده نرمان، کاپیتان پیاده نظام بود کشیش بما گفت که در تاریخ نوشته است وقتی که عیسویها صاحب و مالک شامات بودند فرانسویها مدتها در این نواحی اقامت داشتند و این ناحیه عبارت از جلگه و سیعی است که قریب بیست لیو طول آن است و در همه جای آن بخوبی میتوان زراعت کرد، اگر ظلم ترکها و تاخت و تاز اعراب نباشد ولی این دو فقره سبب

شده که بیچاره عیسویها در کمال عسرت و ذلت زندگی میکنند.

روزیست و پنجم بعد از هشت ساعت راه بیک قریه موسوم به کوسه سر که در آنجا هیچ کاروانسرائی یافت نمیشود رسیده اردو زدیم. سه دیر بزرگ بفاصله یک لیو دور از یکدیگر در این ناحیه بوده که ترکها دوتای آنها را خراب کرده فقط برجهای کلیسای آنها باقی گذاشته اند ولی سیمی تمام و بی عیب باقی است که آنها را مسجد کرده اند، در اطراف آن دکان ساخته و در وسط چشمه آب قشنگی دارد.

روز بیست و ششم در کوسه سر اطراق نمودیم برای این که حقوق گمرکی دیار بکر را که در دو روز راه فاصله واقع است در اینجا باید داد و آن عبارت از دو پیاستر و ربعی برای هر یک بار مال التجاره است.

مارون شهر کوچکی در روی کوهی است با حصار و باروی محکم و در دولیو فاصله کوسه سر واقع است، چشمه آب خوبی دارد که از میان قلعه و قصر آن بیرون میآید، این قلعه در سمت شمال روی یک بلندی بنا شده که بتمام شهر مشرف است. یک پاشا در آنجا حکومت میکند که دو بست نفر سپاهی و چهار صد نفر جان نثار دارد. شهر مارون مسقط الرأس خانم ما آنسی جیوار و یازن اول بطرد لوال است که بواسطه مسافرتهای نامی خود معروف است و من در سفر چهارم خود برای دیدن آن شهر رفتم و در مراجعت بکوسه سر گمرکچی هارا دیدم که بارهای مال التجاره را واریسی میکردند و همینکه فهمیدند فرنگی در این قافله هست هر نفری شش پیاستر سرانه از ما مطالبه نمودند اما بعد از تجاشی و امتناع مفصل و تهدیدهای بی که اگر به همان حقوق معمولی گمرک اکتفا نکنند به اسلامبول و سفیر کبیر فرانسه شکایت خواهم نوشت و تجار ترك هم که در قافله بودند طرفداری از ما کردند، بالاخره هر نفری سه ربع پیاستر داده از شر آنها خلاص و دوباره باهم دوست شدیم و شب برای ما محرمانه شراب خوب فرستادند و خواهش کردند به احدی نشان ندهیم. قبل از حرکت از کوسه سر باید بگویم که قریه بزرگ است و سکنه عمده آن مسیحی هستند، آرامنه بزبان خود عبادت و اعمال مذهبی را بجای میآورند و نصرانیها بزبان کلدانی، نصرانیها دو کتاب انجیل بزرگ حجم دار به زبان کلدانی بمن نشان دادند که روی پوست گوساله نوشته شده و حروف بزرگ اول آیات از طلا و لاجورد بود و بنظر بسیار کهنه و قدیمی میآمد، کشیش آنها میگفت یکی از آنها نه صد و سی و هفت سال است نوشته

شده ، اما تاریخ آن دیگری از سیصد و هفتاد و چهار سال قدیمتر نبود . همینکه نماز و آداب عبادت ختم میشود کتابهارا در جعبه گذارده زیر زمین پنهان میکنند . من خواستم آن جلد کهنه تر را دو بست پیاستر خریداری کنم اما جرأت نکردند بفروشد بجهت اینکه متعلق بکلیسا بود و حق نداشتند تصرف مالکانه در آن نمایند .

روزیست و هفتم بعد از نه ساعت راه به قرا سرا که سابقاً شهر بزرگی بوده رسیدیم و مسلماً سکنه آنها هم مسیحی بودند بجهت اینکه شش هفت کلیسای خرابه در آنجا دیده میشد که برج و زنگهای ناقوس آنها هنوز سالم بودند . این کلیسا ها بقدر کفایت دور از یکدیگر بنا شده اند و در سمت شمالی یکی از آنها گالری قشنگی است که منتهی میشود بدرب کوچکی که از آن داخل يك راه پله میشوند که قریب یکصد پله و هر يك ده اصبع ارتفاع دارد ، وقتی داخل قسمت پائین این کلیسا میشوند کلیسای بزرگتری با اطاق مرتفع تری دیده میشود که بنای آن بروی چندین مجردی استوار است و این بنا بطوری از روی استادی و صنعت بنا شده که در طبقه زیر و شنائی بیشتر از طبقه بالا است ، اما بواسطه مرور ایام چندین پنجره آن با خاک پوشیده و مسدود شده است . محراب آنرا از سنگ کوه بیرون آورده اند و در طرف راست آن اطاقی دیده میشود که روشنائی آن بواسطه چند پنجره است که از سنگ در آورده اند ، بالای سردر کلیسای فوقانی يك تخته سنگ بزرگ حجاری نصب شده که در روی آن حروفی چند منقوش است که نمیتوان فهمید چه خطی است و چه نوشته اند . در شمال همان کلیسا دو آب انبار بزرگ در زیر زمین ساخته شده که هر کدام چهارصد و پنجاه قدم طول دارد ، بادو طاقی که روی چندین مجردی ایستاده و برقرار شده اند ، هر سال آن آب انبارها را از آبی که از کوه مجاور سر ا زیر میشود و رودخانه تولید مینماید پر می کنند .

در یک ربع لیو دور از این کلیسا هشتصد نهصد قدم میان کوه و سنگ خار ا سر ا زیر می رود که در دو طرف حجرات کوچک از سنگ بیرون آورده اند و در بالای هر حجره صلیبی حجاری شده و در میان هر يك از حجرات يك میز و يك نیم تخت و جائی شبیه بتخت خواب بطول قامت يك انسان از سنگ حجاری کرده اند و در منتهای لیه این خط حجرات تالار بزرگی نیز از سنگ دیده میشود که دور تا دور از سنگ نیم تخت مانند صفا برای نشیمن تراشیده شده است و سقف آن صاف و مسطح است نه بشکل طاق و گنبد و از وسط سقف سوراخی کنده شده است تا بالای کوه و چون از آن سوراخ روشنائی بتالار داده نمیشود گمان می رود که آن سوراخ را

برای این ساخته اند که اگر در میان تالار آتشی برای طبخ افروخته شود دودش از آنجا خارج گردد یا شاید برای باد گیر و جریان هوای خنک ساخته شده باشد چنانچه نظیر آنرا در دهات و آبادیهای سواحل خلیج فارس دیده ام؛ بالای درب این مغاره آخری در سنگ تصویر آتشی را حجاری کرده اند که چند نفر آدم در میان شعله آتش نمایش میدهند. در بالای یکی از مرتفعترین آن جبال قریه کثیفی واقع است که از آنجا برای قافله تحصیل آذوقه مینمایند، اما قبل از آنکه کاروان برسد چند نفر از تجار جلو میروند و از شبانان آن اطراف تحقیق مینمایند که در آن غارها دزدان مخفی نشده باشند زیرا که غالباً آن نقاط پناه گاه و مأمن دزدان است. در ۱۶۳۸ سلطان مراد که برای محاصره بغداد میرفت از همین مکان عبور کرده هم برای تماشای آثار و خرابه های آنجا و هم برای خراب کردن قلعه که در دولیو فاصله قراسر واقع همیشه محل اختفا و مأمن دزدان بود و همان وقت چهار منزل این راه را که پراز سنگ بود و اسباب زحمت عابرین میشد پاک کرده سنگهارا در فاصله های معین تل نمودند که برای نمایندگی جاده بزرگ علامت خوبی است و پل قشنگی هم برای عبور از رودخانه بنا کرده و عبور خداوندگار از این ناحیه برای مسافرین خیلی مفید و مساعد اتفاق افتاد.

روز بیست و هشتم پس از هشت ساعت طی طریق به نصیبین رسیدیم که سابقاً نبسی بیس میگفتند. در نزدیک جاده بمسافت دوسه ساعت راه یکقسم دیری واقع است که اطاق کوچکی است در میان یک چهار دیواری و درب مدخل آن بقدری کوتاه است که تقریباً باید بروی شکم افتاد و داخل شد. من در سفر چهارم از همین راه تا به موصل رفتم، چند نفر یهودی که در قافله مابودند بزیارت آن دیر رفتند زیرا که بعقیده آنها الیاس پیغمبر در آنجا مدفون است. صحرائی که از کوسه سرتا نصیبین امتداد یافته بسیار وسیع است و روز اول در آنجا هیچ گیاهی دیده نمیشود مگر پریم پر نل که بوته آن بقدری کلفت میشود که یکپا و نیم قطر پیدا میکند و روز بعد تمام صحرا پر است از برك برك سبزی که پیاز آن بیزرگی تخم غاز میشود. انواع گلهای زرد و قرمز و بنفش هم با اقسام مختلفه لاله رنگارنگ و نرگس ساده و فودر دارد؛ بطور کلی اراضی بین النهرین حاصلخیز نیست، کمتر نقاطی یافت میشود که باقوت صنعت و نیروی دهقانی بتوان آباد و مزروع کرد.

نصیبین تنها سایه از نیسی بیس قدیم است که باقی مانده و حالا فقط قریه بزرگی محسوب میشود که سکنه آن اغلب مسیحی ارمنی و نصرانی هستند.

کاروان مادر نیم لیو دور از آبادی در میان قبرستانی که متصل بکلیسای ارامنه است اردو زدند، اول طلوع فجر صدای آواز بگوش من رسید، برای نجس برخاسته بکلیسا رفتم، دیدم يك كشيش ارمني بالباس رسمی و عصای پیشوائی که از چوب ساده بود باجمعی از کشیشان كوچك و جماعتی از ارامنه مشغول نماز جماعت و قداس شریف هستند. آن دونفر كشيش كاپوسان هم همراه من بودند همین که چشم آنها بفرنگی افتاد بعد از اتمام نماز نزد يك ما آمده بنای مهربانی را گذاردند و خواستند دیدنی های آن محل را بمانشان بدهند، ما را در زیر کلیسا بردند و مقبره سن ژاك اسقف نصیبین را بمانشان دادند. در قبرستان آنها سنگی دیده شد که يك پا قطر و شش پا طول دارد، روی آن چند شمع مومی و چند شمع بیه نصب کرده بودند، معلوم شد که این بیچاره ها در موقعی که حاجتی دارند یا در ناخوشی این شمعها را بطور نذر آورده روی آن سنگ روشن میکنند و عقیدشان این است که آن سنگ پایه مجسمه یکی از مقدسین بوده است که اصل مجسمه را ترکها شکسته و برده اند و حالا همان احترامات را که بایستی بآن مقدس بکنند باین سنگ مینمایند. در روی آن سنگ عده ای از حروف رومن هم دیده میشود اما قریب بمحو شدن است و نمیتوان چیزی از آن خط استنباط نمود که این مجسمه را بافتخار چه کسی نصب کرده بودند. در نیم لیو از نصیبین سمت مشرق رودخانه قشنگی میگذرد که بر روی آن پل سنگی ساخته شده است. در بین راه آثار دیوارها و طاق بزرگی دیده میشود که دلالت میکند بر اینکه شهر در قدیم تا کنار آن رودخانه امتداد داشته است. در دوتیرس تفنگ دور از پل تخته سنگ بزرگی دیده میشود که نصفش زیر خاک پنهان است و چند کلمه بخط لاتینی روی آن خوانده و معلوم میشود که این سنگ روپوش قبر يك جنرال قشونی بوده که اهل فرانسه بوده است اما اسم جنرال معلوم نمیشود زیرا برور ایام محو شده است. همان كشيش میگفت سابقاً اعراب مر آمده شهر نصیبین را محاصره کرده بودند، يك شب غفلة قشونی از مگس های كوچك پیدا شدند و بطوری باسب و آدم صدمه زدند که مجبور شدند محاصره را ترك کرده فرار نمایند، ماسه روز در آنجا اطراق کرده آذوقه تاموصل را که پنج منزل دور از نصیبین است تهیه نمودیم زیرا که تمام آن طول راه صحرای خالی از سکنه و آبادی است، آب در آن خط یافت نمیشود مگر در دوچاه آنها بسیار بد است و گاهی بعضی شبانان بنظر میرسند که در چادر منزل دارند.

روز اول ماه آوریل از نصیبین حرکت کرده بعد از یسازده ساعت راه رسیدیم بکنار نهر آبی اردوزدیم شبانای آمده برای مامرغ آوردند .

روز دوم ده ساعت پشتاسب بودیم تا رسیدیم بقریه خرابه که هیچ خوردنی در آنجا یافت نمیشود ناچار همانجا منزل کردیم .

روز سیم بعد از سیزده ساعت راه پیمودن رسیدیم نزدیک چشمه کثیفی منزل کردیم که آب آن فقط برای اسبها خوب بود .

روز چهارم بعد از ده ساعت راه رسیدیم نزدیک رودخانه که آثا و پل خرابه و قلعه مخروبه دیده میشد و همانجا اردوزدیم .

روز پنجم بایستی با نوزده ساعت راه رفت تارسید بموصل که نزدیک شهر نینوی قدیم واقع است . موصل شهری است که از خارج قشنگ بنظر می آید و دیوار و باروی سنگی دارد اما داخل آن تقریباً تمام مخروبه است ، چیزی ندارد مگر بازارهای کوچک کثیف و یک قلعه و قصری که در ساحل دجله بنا شده و محل اقامت پاشا است . خلاصه هیچ چیز دیدنی در موصل یافت نمیشود و اهلیت آن فقط برای عبور تجار است خصوصاً اعراب و اکراد که در آنجا قدیم که حالا معروف بکردستان است سکنی دارند و زراعت زیاد و تجارت بزرگی از ما زود در آنجا میشود . در شهر موصل چهار قسم سکنه مسیحی منزل دارند یونانی ارمنی نصرانی ماروینت . کاپوسانها در کنار دجله خانه کوچکی داشتند ، چون به خیال توسعه آن افتاده بودند پاشا قدری خسارت بآنها وارد آورد ، آنها هم بکلی آن خانه را ترك کردند . شهر موصل بواسطه يك پاشا حکومت میشود که دوهزار نفر استعداد قشونی دارد ، نصف جان نثار و نصف سپاهی . دو کاروانسرای کثیف بیشتر ندارد و چون هر دوی آنها پراز جمعیت شده بود من دستور دادم چادر را در میدان اغذیه فروشی و بروی کاروانسرا زدند و آنجا منزل کردیم . کاروانباشی ما که موسوم بخواجه صفر و از ملت ارامنه است و تولدش در اصفهان شده چون مکرر بموصل رفته بود و با صاحب کاروانسرا آشنائی داشت دو اطاق در کاروانسرا برای خود دست و پا کرد ، چون میل نداشت که مثل ما چادر بزند برای اینکه شبها مجبور بکشیك کشیدن و پاسبانی امتعه خود نباشد .

امروز بعد پشیمان شد زیرا در آنجائی که امنیت کامل تصور میکردند برخلاف هیچ امنیت نیافت ، باین که شبها کاروانسرا در نهایت استحکام میبندند ، ما با کمال چابکی و طراری دست برد کاملی بکاروانباشی وارد آمد . چون بیش

از دوسه روز خیال نداشت در آنجا توقف نماید بارهای مال التجاره خود را پهلوی حجره اش روی هم چید اما ملتفت نبود که یکطرف کاروانسرا به حصار شهر اتصال دارد. شب چند نفر از دزدان عمداً داخل کاروانسرا شده همانجا خوابیدند و میان آن همه جمعیت خیلی مشکوک است که دزدان اذاهل قافله تمیز و تشخیص داد، نصف شب همه استان این دزدان را از دیوار باروی شهر بالا آمده از بالای دیوار طنابی که قلابی بسرش بسته شده بود بیابین آویختند، عده ای که در کاروانسرا بودند چند بار بطناب بسته بالا دادند و بالا میها بارها را باز کرده هرچه بهتر و نفیس تر بود از میان آنها سوا کرده بیرون کشیدند و چیز عمده که سرقت کردند بسته های پوست خز بود و از ده هزار اکو خز معادل یک هزار اکو سرقت کردند؛ چهار لنگه بار را بالا کشیده بودند که پنجمین رها شد و با صدای مهیبی بیابین افتاد. یکی از نوکرهای کاروانشایی بیدار شد و کاروانسرا را از فریادهای دزد پر کرد، همه مردم بیدار شده بطرف اسلحه خود دویدند ماهم که بیرون کاروانسرا زیر چادر بودیم چند تیر طپانچه و تفنگ خالی کردیم. صدای تفنگ و همه به بگوش پاشا رسید، با چند نفر جان نثار بیرون آمد و همینکه فهمید قال و مقال از کدام طرف است بما پیغام فرستاد که تیر اندازی را موقوف کنیم که اینک خود او به کمک خواهد رسید.

پاشا آمد و هرچه آن شب و روز بعد تفحص و تحقیقات بعمل آوردند اثری از دزد و اموال مسروقه بدست نیامد. از قرار معلوم پاشاهم به سهم و قسمت خود از آن اسباب های مسروقه نایل شد یا بواسطه همدستی که قبل از وقت بادزد ها داشته یا بجهت اغماض و چشم پوشی که بعد از انکشاف در باره آنها معمول و منظور کرده است.

قبل از آنکه برای دیدن نینوای قدیم از رودخانه عبور نمایم باید شرح رودخانه فرات و دجله و اختلافات مجاری و آبهای آنها را بطور کلی آنچه دیده ام بیان نمایم. آب شط فرات بنظر من قرمز و بطی الجریان تر از دجله آمد، آب دجله مثل رودخانه لواری فرانسه سفید رنگ است.

طول جریان فرات نسبت بدجله امتداد بیشتری دارد و در کتاب اول شرح سرچشمه های آنرا ذکر کردم و در دنباله روزنامه خود باز مکرر موقع خواهم یافت که از وضع این دو رود عظیم مفصل تر بیان نمایم.

عجالة از روی دجله بوسیله پل قایقی عبور کرده میروم که آثار حزن انگیز

و خرابه های شهر را تماشا کنیم که در سوابق ایام دارای اشتهار عظیم بوده و حالا هیچک از آثار عظمت و جلالت سابق او باقی نماند است .

نینوا که در ساحل دست چپ دجله سمت آشور بنا شده بود حالا بجز آثار بی ترتیب دیوارهای کهنه که تقریباً بقدر يك لیو در طول رودخانه امتداد یافته اند نیست ؛ مقدار کثیری طاق های سرداب و زیر زمین غیر مسکون در آنجاها دیده میشود که معلوم نیست زیر آن طاق ها منزل اهالی بوده یا بالای آنها، مرتبه های فوقانی هم ساخته شده بود که بعد خراب شده ، چنانچه در خاک عثمانی در اغلب دهات دیده میشوند که باینصورت ساخته شده اند. در نیم لیو دورتر از دجله تپه کوچکی دیده میشود که چند خانه در اطراف و مسجد قشنگی روی آن ساخته شده و اعتقاد اهالی این است که یوحنا نبی در آنجا مدفون است و بقدری آن مقام را محترم می شمارند که هیچ مسیحی را نمی گذارند بآنجا داخل بشود ، مگر خیلی محرمانه و با دادن تنخواه و منت زیاد. من با آن دو کشیش کاپوسان بهمین ترتیب بآنجا داخل شدیم ولی بایستی منتظر شب بشویم که در تاریکی کسی ما را نشناسد و در وقت دخول هم مجبوراً برسم مملکت کفش ها ما را نکندیم و پا برهنه داخل شدیم . در وسط مسجد قبری دیده میشود که روی آن از يك قالی ایرانی ابریشمی و نقره باف پوشیده شده و در چهار گوشه قبر چهار شمعدان برنجی با چهار شمع مومی گذارده بودند ، بعلاوه چندین چراغ و تخم های شتر مرغ که از سقف آویخته بود . جماعتی از اعراب هم در خازج مسجد دیده شدند ، دو نفر درویش هم در داخل مسجد مشغول تلاوت قرآن بودند .

در خارج شهر موصل باندازه يك تیر رس تفنگ سمت شمال غربی دیو بزرگی دیده میشود که مغروبه شده و دیوار بلندی دارد که بیشتر آن هنوز سرپا ایستاده و نریخته است .

ماهشت یاده روز در موصل ماندیم و بالاخره باتحیه کامل و شادمانی براه افتادیم. اما حکایت شیرینی درباره شخصی از اهالی و نیز که از حلب داخل قافله ما شد برای خوانندگان دارم که در این فصل بذکر آن نمی پردازم تا قدری نفس کشیده خستگی خود را رفع بنمایند و در فصل دیگری دنباله مسافرت از نینوا تا اصفهان را با آنچه بر ما وارد شد بشرح بیان نمایم.

فصل پنجم

دنباله همان را از نینوا تا اصفهان و داستان يك سفیر کبیر موسوم به
دومینسیگو دوسانتیس

پس از عبور از دجله در سه چهار ساعت فاصله از نینوا اردو زدیم که منتظر
تجاری بشویم که تازه میخواستند داخل قافله ما بشوند. این راهی که ما میخواهیم
بیش بگیریم راه معمولی نیست که بایران میروند، این راه هم نزدیکتر است و هم
از مزاحمت و خسارت گمرک دورتر، زیرا که کاروان پنجاه و هشت روزه از
حلب باصفهان رسید. در ساحل رودخانه تا آنجائی که ما اردو زدیم در تمام
طول راه آثار خرابه و ابنیه اتصال داشت و معلوم میشود شهر نینوای قدیم در همین
محل و مکان بوده است.

دوروز نزدیک همان مسجد و مقبره یوحنا بعقیده ترك ها اردو داشتیم و
یکی از تجار معتبر کرد را برای ما کاروانباشی منتخب کردند و حال آنکه اگراد
مردمان دزد و شروری هستند و شخص باید در مقابل آنها همیشه خود را بیاید و مراقب
و نگران اسباب و زندگی خود باشد، اما بایستی پلتيکی بکارزد، چون بایستی
از مملکت آنها عبور کنیم که همان آشور قدیم و کردستان امروزی باشد و زبان
اهالی این نواحی زبان و لهجه مخصوصی است. دوروز اول از چندین نهر آب
عبور کردیم که همه از کوهستان میآمدند و داخل دجله میشدند. منزل اول مادر
صحرای خشک صاف نزدیک نهر آبی بود، منزل دوم کنار رودخانه بزرگی
اردو زدیم که از جبال سمت شمال سرازیر شده در جنوب بدجله داخل میشود،
اسم این رود بحروس و آبش تند است و انواع و اقسام ماهی های خوب دارد
که یکی از آنها غزل آلاست، کاروان دوروزه از این رودخانه عبور کرد بجهة
اینکه قایق در آنجا ابداً نبود و چوب های بلند نازک را پهلوی هم بسته پنج شش تایی
آنها را روی هم وصل کرده مثل عراده و اهالی بزبان خود کیمکت (كلك)
مینامند. این چوب بست ها را مربع میسازند و در زیر هر يك بقدر يك صد جلد بز
باد کرده نصب مینمایند که خود چوب بست از سطح آب بالاتر بایستد و تجار هم
هر چه نمد و فرش دارند روی آنها پهن میکنند که اگر سنگین بشود و باب بنشیند
امتنه تر و خراب نشود، آنوقت بارهای مال التجاره را روی آنها چیده از آب

بآن طرف رودخانه میبرند. در چهار گوشه (كلك) چهارچوب بلند نازك وصل میکنند که بمنزلۀ پارو هستند و حال اینکه در مقابل تنیدی آب چندان اثری ندارد، تا عرض رودخانه را طی نمایند بیش از چهار صد قدم نشیب رود را مجبوراً طی مینمایند و باین تر از نقطه که بار کرده بودند بساحل میرسند، خاصه وقتی که تازه بارندگی شده باشد و همین که بآن طرف ساحل رسیدند باید با قوت آدم كلك را ببرند تا محلی که باید بار بگیرند، پس از آنکه بارها بخشکی رسیدند کلکها را از آب بیرون میکشند و مشکهای جلد بز را از زیر آنها بر میدارند و خود چوب بست را با رقاطر نموده حمل مینمایند. اما برای گذراندن اسبها و قاطر و الاغها از رودخانه شبانان بدوی و ایلات که در جبال مجاور منزل دارند بمحض اینکه قافله با چند سوار می بینند فوراً میاریند در کنار رودخانه که آنها را از آب بگذارند، لباس آنها منحصر است بیک کیسه پارچه یا پشم بز، همینکه میخواهند از آب بگذرند آن کیسه را از بدن خود بیرون آورده مانند عمامه بر سر می پیچند و هر کدام يك چند پوست بز باد کرده زیر شکم خود می بندند، دوسه نفر از چابکترین آنها روی دوسه تا از بهترین اسبهای لجام دار سوار شده اول از جلو آب منزلتند باقی آنها هم سایر اسبها و قاطرها را پیش کرده در آب میرانند و بنای شنا را میگذارند باینکه دستدم حیوان را گرفته بادست دیگر شنا میکنند و اگر یکی از آن حیوانها را ضعیف ببابند يك مشک باد کرده زیر شکم میبندند که در حرکت باو کمک نماید با این اشکال که باید از رودخانه عبور کرد يك قافله که بانصد ششصد مال دارد البته بیش از يك روز باید معطل بشود تا خود را بآن سمت آب برسانند.

خلاصه همینکه تمام قافله با بار و مال بسلامت از رودخانه گذشتیم مدت سه روز از راه بدی طی مسافت نمودیم. روز اول اسبها دایم تازانو از آب میگذشتند، روز دوم و قدری از روز سیم را از صحرای خشك بی آبادی راه پیمودیم که فقط قدری علف برای اسبها و قدری بوته و گون برای طبخ برنج بزحمت بدست آوردیم. بعد از آنکه این راه پایان رسید برودخانه دیگری رسیدیم که ضرب بزرگ نام دارد و از آن رودخانه بواسطه پل سنگی بیست و نه چشمه عبور کردیم. میگویند اسکندر کبیر این پل را ساخته است که قشون خود را از آن عبور داده به جنگ داریوش بربرد. در يك ربع لیو فاصله از آن پل از سمت شمال غربی دورود دیگر باهم مخلوط شده بدجله میریزد. از آن پل گذشتیم رسیدیم شهر کوچکی

موسوم بشیراز ول که روی بلندی واقع و دارای سه برج است و پاشائی در آن حکومت میکند و بایستی پیشکش و تعارفی باو بدهیم تا بگذارد قافله از آنجا رد شود. دوز در کنار نهر آبی اردوزدیم، بعد از يك روز میان کوهستان سخت خشکی راه پیمودیم که آب ابدأ نیافتیم، اما روز بعد داخل جلگه قشنگی شدیم که درخت های میوه بسیار داشت و این دشت آر بل است که اسکندر قشون داریوش را در آنجا شکست داد و قریب پانزده لیو مسافت است و چندین نهر آب آنرا مشروب مینماید و نزدیک بوسط آن جلگه کوهی است که نیم لیو محیط آنست و پراز بهترین درخت های بلوط است و در قله آن آثار قصر مخروبه دیده میشود که همه علامات آن دلالت میکند بر اینکه بنای بسیار عالی بوده است. اهالی آنجا میگویند داریوش در آن قصر منزل داشت، وقتی که امر بچنگ اسکندر کرد. در سه لیو فاصله سمت شمال نزدیک کوهی باز آثار دو قصر دیگر با چندین خانه دیده میشود که میگویند وقتی داریوش شکست خورد قسمتی از زنهای او در این قصر ها بودند و آن قصور در نقطه خوش منظری بنا شده اند. از زیر آن کوه نهر و چشمه آبی خارج میشود که نیم لیو پائین تر رودخانه بزرگی تشکیل میدهد که قابل سیر کشتیهای بزرگست و بحر کت ماریچی می رود طرف جنوب در اطراف جبال جنوبی دوز زده در دوز مسافت از نزدیک شهر کوچک شیرازول میگردد که در آنجا بل سنگی نوزده چشمه دیده میشود و سه بل دیگر هم نظیر آن داشته است که شاه عباس کبیر بعد از فتح بغداد آنها را خراب کرد. شهر شیرازول قسمی دیگر بنا شده که شباهت بسایر شهرها ندارد، تمام بنای آن از میان سنگ کوه تراشیده و کوه کنی شده بمساحت ربع لیو و همه جا پرتگاه است، و برای رفتن بخانه ها باید از ده یا پانزده یا بیست، گاهی کمتر گاهی بیشتر پله ها بالا رفت که همانطور از سنگ خارا تراشیده شده اند و خانه های آن درو پنجره ندارد، يك تخته سنگ مثل درب آسیا بجای درب هر خانه نصب شده که شب می غلطانند درب را بسته و راه را مسدود مینمایند و روز می غلطانند در باز میشود. در بالای خانه ها میان سنگ کوه زاغه هایی کنده اند که اهالی گله و حشم خود را در آنجاها جای میدهند و همه این ها دلیل است بر اینکه این شهر برای مدافعه از حملات و تاخت و تاز اعراب بدوی بین النهرین بنا شده است.

در شب عید پاک ما بشیرازول رسیدیم و سه روز در آنجا ماندیم تا نخستگی ایام برهیز را که همه باتفاق در کمال سختی نگاه داشته بودیم رفع نمائیم. روز

عید پاک دستور دادم در کنار چشمه که آب آن غلیان کرده بیالا میجوشد فرشی گسترده آن دو کشیش کاپوسان را بصرف غذا دعوت کردم ، اما چون آنها خواهش کرده بودند که منتظر بشوم تا ایشان نماز عید و اعمال افطاریه را بجا بیاورند من در انتظار بی تاب شده لقمه نانی بدهان گذارده گیلان شرابی هم ریخته قدری از آب آن چشمه مخلوط کرده نوشیدیم ، دیدم شراب لب ترش شده است ، مثل اینکه آب معدنی داخل آن کرده باشند ، گیلان دیگری هم خوردم که بعد از چند لحظه آثار برهم خوردگی در معده خود احساس نمودم و کار منجر به لینت کاملی شد و این دو گیلان شراب و آب بقدر یک مسهل قوی اثر بخشید . برای اینکه یقین حاصل کنم که این اثر از همان چشمه است یکی از نوکرها گفتم در گیلان شراب آن دو کشیش هم قدری از آن آب داخل کند ، درین غذا خوردن آقایان کاپوسان هم دچار اثر آن آب شدند ولی چون بیش از یک گیلان از آن ننوشیده بودند کمتر عمل کردند ، این چشمه در کنار رودخانه که موسوم است بآلتون سویا رودخانه طلال از زمین جوشیده بالا میآید و در سه منزلی بغداد بدجله داخل میشود فردای آن روز بقریه کثیفی که سرحد خاک عثمانی و ایران است رسیده منزل نمودیم و روز بعد که روز پنجم حرکت ازینجا بود مقدار کثیری از میان باتلاقها و آبهای گرم که حد فاصل دو مملکت امپراطوریست گذشتیم ؛ در این مدخل خاک ایران کوه بلندی دیده میشود که پراز درخت بلوط و مازو است که کاروان کمتر از چهار ساعت نمیتواند تا بالای آنکوه صعود نماید ، در اثنائی که از کوه بالا میرفتیم تا بقله برسیم صدای چند تیر تفنگ بگوش ما رسید ، نتوانستیم حدس دیگری بز نیم مگر اینکه اهالی همان قریه که ما از آنجا براه افتاده بودیم بشکار خوگهای وحشی و آهو و بز کوهی که در باتلاق های کوه وفور دارند آمده باشند . بز و تکه در آن نواحی گله گله حرکت می نمایند و بخاطر آمد که اهالی آن قریه نمیخواستند هیچ چیز بما بفروشند مگر اینکه ما در عوض قیمت سرب و باروط بآنها بدهیم و کاروان با شی بما قدغن کرده بود که سرب و باروط بآنها ندهیم مبادا که برضد خودمان استعمال نمایند وقتی که صدای تیر تفنگ زیاده از اندازه که برای شکار بتوان تصور نمود تکرار پیدا کرد سبب تردید و حیرت ما شد که آیا چه باشد و خود را بحالت دفاع مهیا کردیم و اگر از ترس مخاطراتی که منتظر ما بودند نمیشد سرعت حرکت

میافزودیم ، چنانچه بعد از آن اطلاع حاصل نمودیم . خلاصه از گوه عبور کرده داخل جلگه شدیم که بسیار مصفا و قشنگ بود و نهرهای آب متعدد در فضای آن از یکدیگر تقاطع می نمودند . نزدیک غروب چادرهایمان را بپا کردند و دیگر از هیچ چیز ترس و وحشتی نداشتیم زیرا که داخل خاک پادشاه ایران شده بودیم و در آنجا با کمال امنیت مسافرت مینمایند . نوکرهارا فرستادیم بچادرهای دهاتیها که در آن حول و حوش بودند تا برای ما تحصیل آذوقه بکنند ، اما هرچه نان آوردند همه نان بلوط بود و این بیچاره ها سکنه آن ناحیه خورا کشان منحصر بهمین است و این بلوط ها بدرشتی گردو های ما هستند ، من در سفر دیگر یکشاخه از این بلوط که سی عدد بلوط و بیست و سه عدد مازو داشت بچلب برای کنسول خودمان سوقات بردم .

اراضی که ما از آن عبور میکردیم قسمت عمده مملکت آشور قدیم و کردستان امروزیست و حاکم آنجا سلیمان خان نام دارد . سابقاً اشاره کردم که در چلب شخصی از اهل و نیز موسوم بدومینسیکو دوسانتیسی داخل قافله ما شد که شرح حال او را نزدیک اصفهان که رسیدیم ذکر خواهم نمود ، این شخص از طرف پاپ و امپراطور و پادشاه لهستان و جمهوری و نیز نامه های اعتبار برای پادشاه ایران داشت و مادامیکه در خاک عثمانی بودیم ابراز نمیکرد که کیست و بکجا و برای چه کار میرود ، اما همینکه از خاک عثمانی خارج شده بایران رسیدیم دیگر از چیزی نمیترسید و رسمیت خود را اظهار کرد و خود را سفیر کبیر و نیز نامید . از آن جلگه که ما اردو زده بودیم دوروز مسافت داشت تا بقصبه بزرگی که در آنجا قلعه از آجر آفتاب پخته بنا شده بود برسیم و در آن قلعه نایب الحکومه حاکم کل ایالت منزل داشت و این نایب الحکومه دوهزار نفر سوار برای حفظ آن سرحد در زیر حکم خود دارد . قلعه در طرف راست سمت چرب در سه ساعت فاصله از جاده بزرگ واقع شده بود ؛ کاروانباشی موافق معمول از جلورفت که بنایب الحکومه از رسیدن کاروان اطلاع بدهد و بگوید از چه قبیل اشخاص و چه قسم مال التجاره در آن قافله هست ، سفیر کبیر و نیز چنانچه بعد خواهم گفت آدم کوچک پستی بود و هیچ برانندگی بمقام منیع سفارت کبرا نداشت ، در هندوستان جزو خدام کوچک کلیسا بود و بعد پاپ او را برتبه اوکی ارتقاء داده بود . من از روی تکالیف و محض احسان و خیرات خود را مجبور میدیدم که همانطوری که در مواقع دیگر از کیسه خود باو همراهی کرده بودم در این

موقع ملاقات بانایب الحکومه هم ازدادن نصیحت خوب باو کمکمی نمایم . اگر مساعدت من و آن دو کشیش کاپوسان نمیشد ، او اغلب دچار عسرت وزحمت میبود و باو گفته بودم هر وقت لازم داشته باشد مترجم مرا با خود برده رفیع احتیاج نماید ، اما خیلی تعجب میکردم که چندین پادشاه بزرگ و پاپ و جمهوری عاقلی مثل و نیز همچو شخص بیقابلیتی را برای چنین مقصود بزرگی که آن وقت آنقدر اهمیت داشت نامزد کرده بسفارت کبری معین نمایند . خداوند گاراعظم قشون خود را بجزیره کاندی برده بود و سلاطین و دول مسیحی تدبیری بنخاطرشان رسیده بود که پادشاه ایران را محرک شوند که با او اعلان جنگ بکند و این سیل و طوفان را از عالم مسیحیت منحرف کرده بطرف دیگر برگردانند و این سفیر کبیر برای انجام این مهم عظیم آمده بود ، من باو نصیحت کردم که از ورود خود بنایب الحکومه اطلاع بدهد که او هم بسلیمان خان حکمران کل ایالت خبر بفرستد و سلیمان خان هم بر رسم معمول مملکت پیادشاه ایران را پورت نماید و از من برای این نصیحت شکر گذاری نمود و خواهش کرد که مترجم خود را نزد او بفرستم من هم با کمال میل او را فرستادم ، مترجم جوانی بود از اهل بغداد که شش زبان حرف میزد و بی عقل هم نبود . قدری بعد از نصف شب کاروان براه افتاد ، کاروانباشی و مترجم من راه قلعه نایب الحکومه را پیش گرفتند که شب بیایند در اردوی منزل گاه بماملحق شوند اما مراجعت نکردند مگر فردای آن روز در حالیکه نایب فرمانده قلعه با آنها بود و از طرف رئیس خود از سفیر کبیر و من دعوت نمود که قبل از حرکت بمنزل اورفته باوی صرف غذا نمایم ، اما از آن دو کشیش کاپوسان دعوت نکرده بود بجهت اینکه باو گفته بودند که آنها کسالت و نقاهتی دارند ، ولی خوراکی و مایحتاج دیگر برای آنها فرستاده بود که بآن نیازمند نبودند ، زیرا که مملکت پر از انواع نعمت است . ایلاتیکه در این نواحی زیر چادر تعیش میکنند در ورود قافله همه قسم لوازم زندگی برای مسافران میآورند و از هر حیث آنها را بی نیاز می نمایند ، چه از بابت محصول ریه وحشم و چه از انواع شکارها که در این مملکت وفور دارد .

سفیر کبیر و من و مترجم و چند نفر از تجار ارمنی که قدری ایتالیائی حرف میزدند باتفاق نایب فرمانده قلعه براه افتادیم ، بعد از سه ساعت راه پیمودن از میان کوهستان و جنگل در وسط راه صدای صوت و صفیری بگوشمان رسید که نداستیم چه صدائی است ، نایب فرمانده که تعجب مارا دید مارا از طرف آن محل

صدا برد دیدیم ماری بگفتی ران انسان و دوازده پا طول سرش در میان دو شاخه درخت گیر کرده و بواسطه درد و تألم فریاد میکند و این صدای صغیر از او بود پس از کوهستان داخل جلگه قشنگ مصفا می شدیم که فرمانده قلعه در آنجا زیر چادر منتظر ما بود . چادر خود را در کنار رودخانه زیر چنبره درخت گسردوی سایه افکن زده و خود روی قالی ابریشمی نشسته بود ، همین که ما را دید بخواست و با کمال ادب و انسانیت سلام کرد و خوش آمدورود گفت و اظهار داشت البته شاه عباس آقای من بسیار خوشوقت و محظوظ خواهد شد از اینکه سلاطین مسیحی سفیر کبیری نزد او فرستاده اند و من فوراً ورود شما را بسلیمان خان حکمران کل ایالت خواهم نوشت و او هم بسمت حکمرانی کل مکلف خواهد بود که بیادش اطلاع بدهد و در حال مشغول نوشتن شد ؛ در اثنا می که او تحریر میکرد برای ما میوه های تازه و مرباهای خشک تر و خربوزه های پارساله که از شدت تازگی مثل آن بود که همان دقیقه از بوته چیده اند آوردند ، بعد از آنکه از نوشتن فارغ شد فوراً چای پاری را نه کرد که مکتوب را بحکمران کل برساند و بچای سفارش نمود که بداروغه عرض راه بگوید که در وقت عبور آذوقه و ما بحتاج ما و اسبها مان را برساند تا ما نزد سلیمان خان برسیم . بعد از رفتن چای پاری فرمانده قلعه شروع ببعضی سؤالات از بابت جنگ خداوندگار با و نیز وعده قشون بری و بحری عثمانی و کشتیهای جنگی و تجارتی آنها کرد ما هم بر حسب اطلاعاتیکه داشتیم بسا جواب گفتیم ؛ در اثنا می صحبت سفره آوردند و روی همان قالی که ما نشسته بودیم پهن کردند و انواع پلوها و گوشتها و غذاها بیکه بسبک مملکت بسیار خوب و عالی تدارک شده بود روی سفره را مستور داشتند و ما مشغول صرف غذا شدیم . در ضمن شربهای بسیار خوب بما نوشانیدند اما خود فرمانده شراب ننوشید وقتی که از سفره برخاستیم ساعت یازده یعنی يك ساعت بنصف شب مانده بود ، با فرمانده وداع کرده از میزبانی وی تشکر نموده مرخص شدیم . در اثنا می که ما غذا میخوردیم اسبهای ما را هم مواظبت کرده خوراک داده بودند ، همینکه از چادر بیرون آمدیم آنها را زین کرده و حاضر باقتیم ، همان نایب فرمانده که آمد ما را دعوت کرد باز همراه ما آمد که ما را بقافله برساند ، سه ساعت بعد از نصف شب بکاروان که همه خوابیده بودند رسیدیم و ما تمام آن روز را در همان جا توقف کردیم که برای راه آذوقه تهیه و ذخیره نمائیم و بعضی دهات اطراف آدم برای تهیه شراب فرستادیم زیرا که از محل اردوی ما تا شهر (سنندج) که محل اقامت حکمران کسل است

چهارروز راه و تمام در کوه‌های سخت است و سکنه آن منحصر است بایلاتی که اهالی ترکمان مینامند و سالی شش ماه بارمه و احشام خود آمده برای علفچر در کوهستان این نواحی منزل مینمایند. همینکه گماشتگان ما از تحصیل آذوقه فراغت حاصل نموده مراجعت کردند ساعت ده یعنی دو ساعت قبل از نصف شب کوچ کردیم، نایب فرمانده و شش نفر سوار از دهات نزدیک حاضر کرده بما گفت من حکم دارم که بیایم شما را تا شهر سنیرن (سنه یا سنندج) خدمت حکمران کل برسانم.

روز بعد در میان چند تپه نزدیک چادرهای همان ایلات اردو زدیم. این همانجائی بود که فرمانده قلعه بتوسط چاپار پیغام فرستاده بود که داروغه از ما پذیرائی نماید، داروغه قاضی و رئیس یکقریه است، اما این یکی رئیس چندین خانوار بود که بعضی‌ها در بین‌النهرین و بعضی در عربستان سکنی داشتند. تمام مردم ایلات صاحب حشم هستند که بهیچوجه در خانه و آبادی منزل نمیکنند و منازلشان زیر چادر است و در سختی خود را بارمه و احشام خود بشکافهای کوهها میکشانند چه شکافهای طبیعی و چه مصنوعی که بدست انسان برای منزل کردن ساخته شده است. بمحض اینکه پیاده شدیم چهار نفر پیرمرد خوش سیما آمده ما را یعنی مرا با سفیر کبیر بردند بچادر داروغه که چادر بسیار بزرگی بود، مثل چندین اطاق که در وسط تالار آن واقع شده و از قالی‌های ممتاز پوشیده شده بود مارا روی تشکها نشاندند اول چاق باتوتون بهریک داده بعد آب آوردند که پای خود را بشوئیم یک ساعت بعد غذا که عبارت بود از پلو و گوشتهای خوب بعد افراط آوردند، نصف شب که خواستیم از آنجا کوچ کنیم خواستیم هدیه بپسر داروغه بدهم پدرش بسیار متغیر شد و گفت برای ما گناه بزرگ است که از مهمانهای پادشاه تعارف و هدیه قبول کنیم، خاصه غربائیکه از ممالک بعیده میآیند.

روز بعد رفتیم تا بمحلی در میان چند تپه که گل زنبق بالوان مختلف زمین صحرا را پوشانیده بود رسیدیم و همانجا اردو زدیم. گل زنبق سفید میان آنها نبود، یکقسم بنفش رنگ قشنگ بود که در میان هر برگ گل خطوط قرمز کشیده شده بود و نوعی دیگر سیاه خوش رنگ بود که نفیس تر از آن گونه دیگر است. شکل و ترکیب این گلها مثل زنبق‌های ما است، اما خیلی درشت و پانزده روز شاداب میماند. آبیکه پیاز این زنبق خصوصاً جنس سیاه رنگ در آن جوشیده باشد برای امراض و دردهای آلات تناسلی بهترین معالجات است.

خواستیم شبانه حرکت کنیم که صبح بسنه برسیم، آن صاحب منصب خواهش کرد که تامل کنیم تا حکم حاکم کل برسد. چند ساعت بعد دیدیم مرد خوش نمائی که بنظر عرب میآمد اما فارسی حرف میزد از طرف سلیمان خان آمد که بسفر کبیر تهنیت و تبریکی بگوید و مراسم استقبال را بجا بیاورد و آن شخص ما را تا باغی نزدیک شهر برد که در آنجا برای سفیر کبیر چادری افراشته بودند و در همان باغ منزلی هم بکشیشان کاپوسان دادند. سفیر کبیر ترجمان مرا نزد حکمران فرستاد که احوال پرسى بنماید، ساعت حرکت رسید حاکم شش نفر کاپیتان سوارهای خود را فرستاد که سفیر کبیر را نزد او ببرند و سفیر پیوسته از من خواهش میکرد که با او همراهی نمایم. خانه حاکم یکی از قشنگترین خانه های ایران است، خود حاکم در يك گالری که بیساغ مشرف بود نشسته بود زمین آن گالری از فرشهای ابریشم و طلا مفروش بود و در کنار دیوار تشکهای بزرگ زری از همان جنس وصل بیکدیگر انداخته بودند. بعد از آنکه خان حکمران قدری از امور اروپا صحبت کرد نهار آوردند که انواع و اقسام گوشتها و ماکولات برسم مملکت داشت، اما شراب بمانداند عوض آن شربت آب انار صرف کردیم. قند هم پهلوی شربت بود هر کس میل داشت در شربت خود میانداخت زیرا که ترکها (مقصودش از لفظ ترك مسلمانان است) عقیده شان این است که قند و شکر نفخ و ضرر بعضی مشروبات را رفع میکند. مدت طولانی صرف غذا طول کشید زیرا که در ایران رسم است يك نفر که شیرشد و از سر سفره برخاست يك نفر دیگر آمده بجای او منشینند و مشغول خوردن میشود و صاحب سفره باید تامل و حوصله نماید که چند طبقه از پی بکدیگر صرف غذا نمایند، بعد سفره را تماماً برمی چینند. در بین غذا يك حرکت بی ادبانه از سفیر کبیر سر زد که از عجله و دست پاچگی او ناشی شد؛ در ایران قاشق طلا و نقره مثل اروپا استعمال نمیکنند قاشق های چوبی بلند دارند که از دور کار میکنند. در سر سفره خان حکمران در يك قدح چینی عمیقی که غذای خود را مدتی گرم نگاه میدارد و قسمی خه را کی بود که سفیر کبیر از دور قاشق خود را دراز کرده از آن مطبوع پر نمود و غفلتاً بسر کشید، آن خوراک داغ بود و سفیر نتوانست تاب بیاورد پس از آنکه قدری بخود پیچید و صورت را باشکال مختلفه نشان داد ناچار لقمه را بمیان مشت خود برگردانده با حضور جمع در سفره ریخت.

بعد از پنج روز اقامت در سنه کاروانباشی خواست کوچ نماید ما هم از

حرکت بسیار خوشحال بودیم ، من بادو کشیش ، باسفر کبیر همراهی کرده بمنزل خان حکمران رفتیم که بااو وداع نمائیم ، سفر کبیر يك ساعت و يك زوج طبا نچه بخان تعارف داد ، شب که سفر بجادر خود برگشت خان هم در عوض يك اسب قشنگ و يك کره دوساله برای سفر هدیه فرستاد ، روز بعد سه ساعت بعد از نصف شب کوچ کرده راه همدان را پیش گرفتیم که تاسه سه روز مسافت دارد .

همدان یکی از بزرگترین و معتبرترین شهرهای ایران است و در پای کوهی واقع شده که از زیر آن چشمه های بسیار بیرون آمده تمام آن ناحیه را مشروب مینماید . اراضی همدان بسیار حاصلخیز است و گندم و برنج بعد افراط بعمل میآید که بهمه ایالات مجاور آن حمل میکنند ، بهین جهت عقیده جمعی بر آن است که تمالك بغداد برای پادشاه ایران هیچ فایده ندارد زیرا که نگاهداری و حفظ آن متضمن مخارج گراف است ؛ از همدان مایحتاج زندگانی سایر ولایات و ایالات مجاور هم بیرون میآید که دیگر محتاج محصول بغداد نیستند ؛ اما بغداد برای خداوندگار که مالک بین النهرین و کلد و سواحل رودخانه ها است و برای اعراب دشمنان ایران خیلی مفید است بجهة اینکه در آن ولایت همه چیز فراوان و ارزانست ، اگر پادشاه ایران مالک آن باشد دهاتیها نمیدانند محصول واجناس خود را بکجا ببرند و بفروشند اما وقتیکه در تصرف عثمانیست دهات و آبادیهای بین النهرین و سواحل دجله و فرات بازار امته و محصول آنها میشود .

ما قریب ده روز در همدان اطراق کردیم ، بواسطه اینکه متصل باران میبارید و کاروان نمیتوانست حرکت بکند ؛ در این مدت جمعی از تجار معتبر متمول بدیدن ما آمدند ، خصوصاً بعضی از عیسویهای بابل که هر سال برای تجارت بهمدان و اصفهان میآیند از ملاقات ما بسیار محظوظ میشدند زیرا دیدند ما را درغل و زنجیر تسلیم پاشای بغداد نکردند ، بجهة اینکه قبل از ورود ما شنیده بودند که پاشای بغداد بپاشای کرکوک و بیک قراسو که حاکم سرحد عثمانی بود حکم فرستاده بودند که ما را دستگیر نموده غل زده نزد او بفرستد .

معلوم شد آن صدای تیر و تفنگ که مادر کوه شنیدیم و تصور شکارچی نمودیم اشخاصی بودند که ما را تفحص و جستجو مینمودند تا دستگیر کرده ببغداد ببرند و اگر این بلیه بر ما وارد میشد بواسطه وجود سفر کبیر و نیز و غمازی و بسد ذاتی يك یهودی ربیع نامی بود که از حلب داخل قافله ما شد ؛ ربیع میخواست خود را بعید میوه بندان یهود که نزدیک بود برساند ، چون ما تا اصفهان راه

زیادی در پیش داشتیم ممکن نبود برای عید باصفهان برسیم باینجهت از نینوا از ماسواشد و رفت که برای میوه بندان بیابان که نزدیکتر بود برسد و برای خود شیرینی و تکمیل جشن عید رفت بیاشا اطلاع داد که در قافله ما چند نفر فرنگی هستند که بجاسوس و فرستاده جمهوری و نیز بدربار پادشاه ایران شباهت دارند بجهت اینکه یکی از آنها مثل سایر تجار مال التجاره بهیچوجه ندارد و بنه او منحصر است بسه صندوق که شامل اسباب های نفیس میباشد زیرا که سفیر کبیر چند مرتبه محض خود نمائی یا بی احتیاطی صندوقهارا با حضور بعضی از مسافرن باز کرده لباسهای اطلس وزری و آئینه های و نیزی و اشیاء نفیسه دیگر را بهمه نشان داده بود و ربیع که همه آنها را دیده بیاشا گفته بود که این اسباب هارا برای هدیه و تعارف پادشاه ایران و درباریان او آورده است و حقیقه وقتی که ما از خاک عثمانی خارج و بایران داخل شدیم این سفیر همه اسرار خود را آشکار کرده و آنچه در صندوقهای خود داشت واضح و آشکا به همه کس نشان داده بود. این شخص بهیچوجه لیاقت و شایستگی مقام سفارت کبری را نداشت بقدری در همه مواقع خود را ممسک و دنی طبع ظاهر میساخت که مایه خفت و خجالت بود، هر وقت نوکر و ملازمین خان یا حاکمی از طرف آقای خود برای او هدیه و تعارفی میآوردند ابدأ دست بکیسه خود نمیداد که يك انعامی به آنها بدهد من بایستی همیشه دنائت او را جبران کنم و از جیب خود آنچه را که او نمیداد بدهم در صورتیکه افتخارات و اقدامات همه متعلق با او بود همین فقره مرا مصمم کرد که ترجمان خود را با آن دو کشیش کاپوسان با او واگذارده خود کنار گرفته علیحده مسافرت نمایم. پس از چند روز توقف در همدان راهنمائی برداشته با سه نفر نوکر راه اصفهان را پیش گرفتم، از همدان با اسب نه روزه باصفهان میتوان رفت در صورتیکه قافله بواسطه تأنی در حرکت هیجده روز می رود.

چون خیال توقف طولانی در اصفهان نداشتیم و میخواستم بزودی بطرف هندوستان مسافرت نمایم هلاندیها نگذازدند که منزل علیحده بگیریم و اصرار کردند که در خانه آنها منزل نمایم. ناظر کل و رئیس دربار پادشاه چون شنیده بود که من باین سفیر کبیری که وارد خواهد شد هم سفر بودم از من خواهش کرد که شرح اخلاق و عادات او را برای وی حکایت نمایم اما من برای حفظ شرافت اروپائی خود مان نخواستم دنائت و رذالت او را شرح بدهم چنین وانمود کردم که با او چندان انس و رابطه نداشتیم شب قبل از ورود سفیر کبیر ناظر کل بتمام

فرنگیهای مقیم اصفهان از طرف پادشاه اعلام کرد که فردا باید باستقبال سفیر کبیر بروید و همه اطاعت کرده رفتیم و واردش کردیم و اول او را بیاب علی که متصل است بعمارت شاه بردیم؛ رسم است که سفرا اول باید بسلام آن دربروند، بواسطه يك سنگ مرمر سفید خربشتی که بمنزله پله آن دراست و میگویند آن سنگ را سابق برین از عربستان و محل سکنای آن امام آورده اند. باید پارا بلند کرده بآن طرف سنگ گذارده از روی آن رد شد بدون این که دست بدان بساید و اگر دست بآن سنگ بزنند بزرگترین گناه است. پس از گذشتن از آن سنگ داخل گالری و دهلیزی میشوند که در یکطرف آن چندین اطاق بنا شده که محل بست و تحصن مقصرین و جنایت کاران است، خود پادشاه هم نمیتواند کسی را از بست آنجا عنفاً بیرون بکشد. يك پادشاه که تازه بسلطنت جلوس میکند باید برود و از روی آن سنگ رد بشود بدون اینکه دستش را بدان لمس نماید و اگر محض غفلت دست بدان بزند چهار نفر مستحفظ که در آنجا ایستاده اند جاو آمده باخشونت او را رد میکنند. رئیس تشریفات خواست سفیر و نیز را بمنزلی که از طرف پادشاه برای سفراء بر حسب شأن آن پادشاهی که آنها را میفرستد معین میشود برده جای بدهد و پذیرائی نماید و چون شهرت کرده بود این سفیر از طرف سه پادشاه بزرگ و يك جمهوری مقتدری فرستاده شده منزل او را خیلی عالی معین کرده بودند اما خود سفیر اظهار تشکر نموده خواهش کرد که اجازه بدهند در خانه یکی از اهالی و نیز موسوم بیطر و بانطالت که در اصفهان مقیم بود منزل نماید؛ رئیس تشریفات قبول کرده او را بخانه بیطرو برده منزل داد. اگرچه صاحبخانه تدارک نهار مفصلی دیده بود اما نهار دولتی را هم برای سفیر بهمان خانه بردند. وقتی که سر نهار نشسته بودیم من محض تجسس و کنجکاوی خواستم بدانم چند قسم زبان در آن مجمع حرف میزنند و اهل چند زبان در آنجا حضور دارند بدون اینکه بعضی از زبانهای فرعیه ایالتی و ایلاتی مملکتی را بحساب بیاوریم بسیزده زبان اصلی در آن محضر تسکلم میشد: زبان لاطینی زبان فرانسه آلمانی انگلیسی هلاندی ایطالیائی پرتغالی فارسی ترکی عربی هندی شامی و مالائی که زبان علمی و مذهبی سواحل رود هند و تاجین و ژاپن و اغلب جزایر مشرق زمین است مثل لاطینی در اروپا. مثلاً مطلبی که در زبانی عنوان میشد دنباله اش را دیگری بزبان خود میگرفت و در زبان سیم یا چهارم ختم میشد، زیرا که بواسطه این اختلاط ملل متنوعه هیچ

ترك يارمنی نبود که بسه چهار زبان تکلم ننماید .

ادب و انسانیت ایرانیها خیلی زیاد است ، رئیس تشریفات بصفیر کبیر گفت اگر خوراك و طبخ ایرانی موافق سلیقه و ذائقه شما نیست من از اعتمادالدوله حکم دارم که پول بدهم شما بمیل و ذائقه خودتان بدهید غذاتدارك و طبخ نمایند (اعتمادالدوله در ایران بمنزله وزیر اعظم است در عثمانی سفیر کبیر که فوق العاده لئیم و خسیس بود با کمال خوشحالی این تکلیف را پذیرفت و دو ساعت بعد يك کیسه پنجاه تومانی برای او آوردند که معادل است با هشتصد اکو . تمام فرنگیها از دنائت این سفیر کبیر خجل و آزرده خاطر شده از دور او پرا کنندند و او را بحال خود گذاردند که بتنهايي غذای خود را طبخ نماید و از آن بیعد غذاهای او چندان گرم نبود و اغلب بحاضری قناعت میکرد که عبارت بود از يك شلغم یا يك پیاز زیرا که تا این دو وجه دنائت و ذلت پرورش یافته بود ، چند روز بعد بسلام شاه رفت و اعتبار نامه های خود را تقدیم کرد و چنانچه سابقا ذکر شد يك نامه از پاپ داشت یکی از امپراطور یکی از پادشاه لهستان و یکی از جمهوری ونیز (مقصود از امپراطور گویا اطیش است که آن وقت امپراطور کل آلمان بود) . سه نامه آخری بسیار خوب پذیرفته شدند بجهة اینکه مهرهای طلائی داشتند کاغذها قشنگ و دارای زر و برق بودند ، همانطور که باید بسلاطین خاصه پادشاهان آسیا نوشت ، اما نامه پاپ را بتحقیق دریافت نموده بکنار انداخت زیرا که مهر آن مانند مهرهای بار تجارتي از سرب و کاغذش ساده بود . پادشاهان ایران در این گونه موارد و در موقع تشریفات بسیار دقیق هستند و میخواهند هر چیزی در نظر دارای جلوه و اهمیت باشد و الاحمل بتحقیق و توهین میکنند و همانطور بتحقیق می پذیرند . این سفیر دومنیسیکود و سانتیس خیلی بهتر بود اگر تنها خورا بسمت ایلچی و مأمور معرفی میکرد و مقام سفارت کبری را پست نمیکرد و بخود نمیست که نتواند از عهده تکالیف آن بر آید چنانچه يك سفیر کبیر حقیقی که چندی بعد از لهستان باصفهان آمد با اعمال و رفتار عالی خود تمام حیثیت و شئون او را تکذیب نمود و تمام فرنگیها باستقبال او رفتند و رئیس تشریفات او را در عمارت دولتی منزل داد و همان تکلیف را هم باو کرد که اگر خوراك و طبخ ایرانی موافق سلیقه شما نیست پول داده شود ، او جواب گفت خوراك مطبخ پادشاه ایران هر چه باشد مایه شرافت و افتخار است والا اگر بنای خوردن طلا میشد آقای من پادشاه لهستان سی قاطر طلا بار کرده همراه من میفرستاد و اینگونه اشخاص

و باید سلاطین عیسوی برای سفارت دول آسیا انتخاب کنند خاصه برای ایران که مردمانش خیلی باهوش و عاقل و در امور سیاسی سرآمد تمام رجال مشرق زمین هستند. بالجمله برای این که داستان سفیر و نیز را بیابان برسانم باید ابتدای آنرا با نتایجش ملحق نمایم و در چند کلمه صورت و قیافه این شخص را معرفی بکنم: یکی از اهالی هندوستان که شخص عاقلی بود مذهب عیسوی اختیار کرده داخل رتبه کلیسایی شده بود و بر مرفت که تحصیلات مذهبی را که در هندوستان شروع نموده بود بتکمیل برساند. درم طرف التفات و منظور نظر رعایت پاپ شد و او را بمنصب دیگر نایل کرده مأمور هندوستان نمود؛ مینسیکو دوسانتیس هم درم بود و داخل خدمت و نوکری دیگر هندی شد و با او به هندوستان رفت. دفعه اول من او را در هندوستان ملاقات کردم که در کمال فلاکت بود بعد از چندی مراجعت به و نیز کرد که قبل از مسافرت در آنجا بهیچوجه اعتباری نداشت و چنین وانمود کرد که از تجارت آسیا ربط و سر رشته کاملی دارد. بعضی مردمان متفرقه مقداری مال التجاره باو دادند که در آسیا بفروش برساند آنها هم تماماً در پرت سعید بواسطه انقلاب و طوفان دریا غرق شدند و او بادست خالی و فلاکت به هندوستان و شهر گوا مراجعت نمود و آنجا از يك دارالاعانه هشتاكو برای مخارج دریافت کرد. بعد از چندی باز حمت زیاد خود را باصفهان رساند و با برریکوری کیش ژزوئیت آشنائی پیدا کرد و با اتفاق آن کشیش بلهستان رفتند و در دربار راهی پیدا کرد و بنای لاف زدن را گذارد که در آسیا چنین و چنان اطلاعات حاصل کرده و از اوضاع ممالك شرقی خصوصاً ایران بصیرت کامل دارد. پادشاه لهستان فریب گزافه گوئی او را خورده این مأموریت را برای دربار ایران باو داد و امپراطور هم بمرمشق لهستان رفتار کرد جمهوری و نیز هم بآنها پیروی نمود و این سه دولت برای اینکه بسفارت او اهمیتی بدهند پاپ را نیز با خود متفق ساختند اما این مینسیکو دوسانتیس و امثال او که بدون سرمایه عقل و کفایت قبول چنین مأموریت مهمی را میکنند عوض اینکه کار را موافق دلخواه انجام بدهند اسم آن سلاطینی را که از طرف ایشان مأمور میشوند مفتضح کرده بانواع بدنامی ها آلوده میسازند و خود را قرین خفت و تحقیر می نمایند. همان طور که کشیش ژزوئیت برریکوری که بدون حکم بالاترهای خود بسمت میسیونر به بورت سعید رفت و بيك جوان تاجری از اهل مارسیل که همراه او بود و سه چهار هزار اكو سرمایه تجارت داشت چنین وانمود کرده بود که بواسطه

اعتبارات من توشخص بزرگی خواهی شد و باین وسیله کیسه اورا خالی میکرد وقتی که بگوا رسیدند بدون اینکه بتواند کاری صورت بدهد و پرتغالی ها که غیر از هم وطنان خود کشیشی از ملت دیگر قبول نمی کنند عذر اورا خواستند و او مجبور شد که باصفهان برود و چون مرمعاشی غیر از دسیسه کاری و آنتریک نداشت خود را باین وسیله بدر بار نزدیک کرد و پیادشاه ایران که جوان و خوشگل بود تکلیف نمود که مادموازل در لثان دختر عم پادشاه فرانسه را برای او تزویج نماید باین بهانه و مستمسک در نزد پادشاه ایران تقریبی حاصل کرد و برای او وظیفه خوبی مقرر نمود و بعضی هدایا و تعارفات باو داد ، وقتی که مادموازل در پاریس از جسارت و دیوانگی آن کشیش اطلاع حاصل نمود کاریکه کرد این بود که باتفاق اشخاصیکه این حکایت را برای او نقل کردند بسیار خندیدند .

اما سفیر کبیر و نیز جرئت نکرد که از خاک عثمانی عبور نموده بارو پسا مراجعت نماید بجهت اینکه میدانست در مملکت خداوندگار در کمین او هستند . اعتماد الدوله که میخواست از شر او خلاص بشود از یکی از سفرای کبار مسکو که از اصفهان بملکت خود مراجعت میکرد خواهش نمود که و نیزی رادر جزو همراهان خود ببرد ؛ سفیر مسکو که باقتضای ادب نمیتوانست خواهش صدر اعظم ایران را رد نماید ناچار قبول کرد و او را با خود برد اما وقتی که خواستند سوار کشتی شده از دریای خزر بحاجی ترخان بروند مسکوی بونیزی گفت که بیش از این نمیتواند او را با خود ببرد ، آن بدبخت مجبور شد که باصفهان مراجعت نماید و از آنجا به هندوستان و شهر گوا برود که پرتغالیها تفضلا از آنجا او را سوار کشتی کرده بلیز بون رسانیدند و بالاخره بونیز رفت و در آنجا عوض پذیرائی شایانی که باید از یک سفیر کبیر بعمل بیاورند نزدیک بود مجلس سنا بواسطه عدم رضایت از طرز انجام دادن مأموریت او را بمجازات سخت برسانند .

فصل ششم

در بیان راهی که مصنف در سفر چهارم آسیا پیش گرفت برای اینکه از پاریس به هرمز برود. دریا نوردی از مارسیل به اسکندریه

برای سفر چهارم آسیا مصمم شدم و از پاریس باتفاق مسیو واردیلیر پسر مسیو ژارون در ۱۸ ژوئن ۱۶۵۱ حرکت کردم. روز ۲۹ ژوئن بلیون رسیدیم و از آنجا قایقی گرفته بسمت آومینیون رهسپار شدیم و دویم ژوئیه وارد آنجا شده اسب گرفتیم و روز ششم بمارسیل رسیدیم چون در آنجا وسایل مسافرت بسمت مشرق زمین فراهم نبود تا ۲۵ اوت توقف نمودیم که روز عید سنت لویی بود، آنگاه سوار یک کشتی موسوم به سنت کریستین که در تحت فرماندهی کاپیتن کلر اهل مارسیل بود شده بسمت جزایر راندیم. روز ۲۶ چون باد از شمال غربی میوزید بادبان کشیده روز ۲۷ و ۲۸ راهم با همان باد دریا نوردی کردیم اما چون باد ضعیف و بعد شمال شرقی شد روز ۲۹ و ۳۰ تازه جزیره ساردین بنظر ما ظاهر گردید.

روز اول سپتامبر هم همان راه را پیش گرفتیم ولی چون باد خیلی ملایم بود چندان طی مسافت نمیکردیم. روز دویم سپتامبر در اول طلوع آفتاب خود را در ساحل غربی ساردین ۶۹ میل فاصله خشکی یافتیم که آنجا بکلی باد ایستاده و هوایی حرکت بود، در آن اثنا دیدم یک کشتی بعجله و سرعت پارو میزد و فرار میکند نزدیک ظهر باز باد شمال غربی وزیدن گرفت و ماراه خود را تعقیب نموده روز سوم بساحل آفریقا جزیره موسوم به کالیسا رسیدیم.

روز چهارم جزیره زامینو را که در مجاذی تونس واقع است ملاقات کردیم و حوالی غروب به دماغه کاپ بن که شمالی ترین دماغه های آفریقا است وارد شدیم. روز پنجم جزیره پانتالاریا و سواحل سیسیل بنظر در آمد. روز ششم از جزیره گز و روز هفتم از قلعه بهمین اسم گذشتیم و چون باد از سمت مغرب منحرف شده بود نتوانستیم بجزیره مالت برویم. دریا را از طول پیش گرفته تمام روز را راندیم، نزدیک غروب یک شوالیه که کاپیتن بندر بود با قایقی نزدیک کشتی ما آمده تذکره های مارا گرفت، نصف شب باد بسمت مشرق وزیدن گرفت

و ما را بطرف بندر راند و روز ۲۸ چهار ساعت بعد از نصف شب مداخل بندر شدیم و آن روز روز عید مولو حضرت با کمره مقدسه بود. ساعت هفت کاپیتان بندر ما را اجازه داد پیاده شدیم و رفتیم تماشای جشنیکه هر سال در چنین روزی میگیرند بشادی و شکرانه اینکه در همچو روزی ترکها محاصره را از این شهر برداشتند و ترتیب جشن آنها از این قرار است :

صاحب اختیار اعظم میرود با کلیسای سنت ژان و تمام صاحب منصبان صلیب کبیر بالباسهای رسمی کماندور که مخصوص رتبه ایشان است و یک قسمت عمده از شوالیه ها در معیت او هستند. همه دهقانهای جزیره و شهریه های آنها مسلح حاضر هستند که با آن شوالیه که بقصر آورنی برای آوردن شادروان ملی میرود همراهی نموده جزو تشریفات بشوند. آن شوالیه ملبس است بلباسی از مخمل قرمز که در جلو و عقب آن صورت صلیب همان درجه قلاب دوزی شده است. شادروان را بدوش و کلاه مخصوص آنرا بر سر گذارده و یکی از غلام و پیشخدمتهای صاحب اختیار اعظم در پهلوی او در یک دست قمه و در دست دیگر خنجر که هر دو در اعلی درجه زینت هستند و امپراطور شارلکن آنها را بنشان صلیب کبیر نیاز کرده حرکت مینماید. این غلام پیشخدمت برادرزاده پاپ اینسان دهم بود، با این تشریفات میروند تا میرسند بدرب کلیسا؛ در آنجا سربازها و اهل شهر که محض تشریفات جلو بصف میرفتند ایستاده راه را میکشایند که شوالیه با آن غلام پیشخدمت حامل اصلحه بگذرند و داخل کلیسا بشوند، همین طور با اتفاق میروند تا جلو محراب و شوالیه سه مرتبه تعظیم میکنند و ته چوب شادروان را بر روی زمین میگذارد بعد بطرف صاحب اختیار اعظم برگشته همان طور سه مرتبه تعظیم می نماید و میرود طرف راست صندلی صاحب اختیار میایستد. غلام پیش خدمت هم طرف چپ صندلی ایستاده قمه و خنجر را راست نگاه میدارد در این اثنا تلاوت قداس شریف و انجیل با نغمات موزیک شروع میشود صاحب اختیار اعظم قمه و خنجر را از غلام پیشخدمت گرفته در دست خود نگاه میدارد و بعد از انجام نماز و قداس شریف دوباره باورد مینماید. وقت برخاستن باز شوالیه با شادروان همان احترامات وقت ورود را تجدید میکنند، آنوقت تمام زنکها بصدادر میآیند و توپخانه شلیک میکند و سربازها سه مرتبه با جماع شلیک تفنگ مینمایند پس از انجام قداس شریف صاحب اختیار اعظم از کلیسا با همان تشریفات بیرون میرود و مشایمین که وارد شده بودند بعلاوه تمام عمال کلیسایی و اسقف ها با پیاده نظام

جلو او افتاده منظماً بطرف نتردام دولایو یکتوار (۱) بهیئت دسته مذهبی حرکت می نمایند. در اثنا ئیکه در آنجا توقف میکنند باز پیاده نظام يك مرتبه دیگر شلیك تفك می نماید که توپخانه شهر و تمام توپهای سفاینی که در بندر لنگر انداخته اند جواب میدهند. پس از آن بهمان نظم و ترتیبی که آمده بودند بسنت ژان مراجعت میکنند، آنگاه پیاده نظام شادروان را بقصر اوورنی باز میبرند و صاحب اختیار اعظم بهمراهی کماندورها و شوالیه ها بعمارت سلطنتی خود مراجعت مینماید. (۲)

روز نهم در مالت اطراق کرده تمام روز را بتماشای قلعه و استحکامات آنجا پرداختیم که توپهای بسیار خوب برای حفظ و دفاع دارد.

روز دهم بعمارت صاحب اختیار رفتیم که در یکی از تالارهای آنجا بنا حضور خود او و جمعی از حاملین صلیب کیر غلام پیشخدمتها مشغول مشق کردن بودند و مشق آنها عبارت بود از جست و خیز و استعمال اسلحه و نیزه که فقط سالی یکمرتبه در حضور صاحب اختیار نمایش میدهند و بعد از اتمام مشق چندین مجموعه از همه قسم مربا و شیرینی برای آنها میآورند.

روز یازدهم بتماشای قورخانه و ذخیره رفتیم، بمن اطمینان میدادند که در آنجا برای تجهیز ۱۲۵ الی ۲۰ هزار نفر همه اسلحه و لوازم حاضر و موجود است، خیلی مرتب و منظم بود و بسیار خوب نگاه داشته بودند.

روز دوازدهم ببازدید مریضخانه رفتیم که در آنجا بهمه شوالیه های مریض از فقیر و غنی در ظروف نقره ما کول و مشروب میدهند.

روز سیزدهم بتماشای محوطه شهر قدیم رفتیم. روز چهاردهم استحکامات و قلعه را از طرف خارج تماشا کرده بعد بسیاحت دیر کا پوسا آنها رفته روزهای

1 - Notre - Damme de la Victoire

۲- صلیب کیر مالت قدیم ترین نشانهای نظامی و مذهبی کاتولیک است که در جنگهای صلیب ایجاد شده و درجات دارد رئیس آن نشان گراند مترمالت بود یعنی صاحب اختیار اعظم و در زیر نظر خود شوالیه، کماندور افسیه دارد. شوالیه های مالت مادام العمر نباید زن اختیار نمایند و او نیفرم یعنی لباس رسمی مخصوص دارند این نشان خیلی افتخارات و احترام دارد اگر چه هنوز هم برقرار است.

اما از ۱۷۹۸ میلادی تغییرات در آن پیدا شده که باید رجوع بتاریخ آن کرد شرحش از وظیفه ما خارج است.

بعد تا نوزدهم سوار قایق شده در اطراف جزیره گردش نمودیم .

رو بیستم دو ساعت بعد از نصف شب بادبان کشیده با باد غربی و جنوب غربی براه افتادیم . آن باد را تا روز بیست و دوم هم داشتیم اما غروب بیست و دوم تغییر و شدت کرد ، جنوب غربی شد ، بهمین جهت روز بیست و سوم ساحل جزیره مره بنظر ما درآمد ، حتی بقدری نزدیک شدیم که اراضی ناواردن را شناختیم . نزدیک مغرب شهر کرن را دیدیم که در آنجا تجارت بزرگی از روغن زیتون میشود و در سنه ۱۶۴۵ قشون عثمانی از این شهر حرکت کرده بطرف جزیره گاندی رفت .

بیست و چهارم مقارن نصف شب باد شرقی و شمال شرقی برخاست و دماغه ماتاپان که متعلق بمره و جنوبی ترین نقاط اروپا است و حاشیه جزیره سریگو از نظر ما گذشت . در سریگوسه کشتی دیدیم که متجاوز از سه ساعت از عقب ما تاخت می کردند ، تصور کردیم کورسرو دزدان بحری هستند ، اما چون دیدند که کشتی ما بهتر و تند روتر از آنها است مارا ترك نمودند .

روز بیست و پنجم بطرف گاندی نزدیک شده بیست و ششم یکی از جبال آن جزیره که موسوم است بجبل کاملیر و قسمتی از دماغه های آن بنظر درآمدند که بسمت جنوب نگاه میکردند .

روز بیست و هفتم نزدیک صبح پنج کشتی دیده شد که دوتای آنها قریب شش ساعت مارا دنبال کردند و چون باد آنها بر ما فایق بود ما خط حرکت را منحرف کرده بسرعت از طرف جنوب رانندیم همینکه دیدند بمانی رسند پی کار خود رفتند پس از آنکه از نظر ناپدید شدند ما دوباره خط راه خود را پیش گرفتیم .

از روز بیست و هفتم تا اسکندریه دریا را بر از تخته سنگ یافتیم و این بواسطه زلزله بود که چندی قبل در جزیره سانتورینی پدید آمد و نصف آن جزیره را خراب کرد و میگویند این حادثه بعلمت معدن گوگردی که در خاک آن انباشته بود و آتش گرفت روی داد ، که سبب هلاکت هفتصد و پنجاه نفر از سکنه آن گردید ، چه آنهایی که زیر سنگ و خاک مانده و چه آنهایی که از وحشت تلف شدند و آنهایی هم که باقی ماندند همه رنگشان مثل ذغال سیاه شده و بخاری که از دهنه کوره آن بیرون می آمد تنها اهل جزیره را سیاه نمیکرد بلکه تا اسلامبول اثر بخشیده هر چه نقره در آنجا بود سیاه کرده بود و صدای آن زلزله را تا از میر

شنیده بودند .

بیست و هشتم يك كشتی دیده شد اما بما کاری نداشت و براه خود رفت و از نظر غایب شد . بیست و نهم اول طلوع صبح جزیره قبرس ظاهر شد راه را بطرف شمال برگردانیدیم که به بندری که میخواستیم برسیم اما اسایش دریا مانع شد . پنج ساعت بعد از ظهر باد شرقی و جنوب شرقی برخاست و ما را بخط راه خود انداخت . در نصف شب در روشنائی مهتاب يك كشتی بنظر رسید ، چون خط حرکت خود را تغییر نمیداد و تصور کردیم دزدان بحری هستند برای دفاع حاضر شدیم اما همیکه نزدیک آمد شناختیم که يك كشتی یونانی بود که به اسکندریه میرفت .

روز سیام چون دریا آرام بود تاظهر پیش رفتی نکردیم ، از ظهر باد شرقی و جنوب شرقی برخاست و ما خود را با آن بطرف خشکی کشانیدیم . روز اول ماه اکتبر چهار ساعت قبل از ظهر بمقابل له سالین که یکی از بنادر قبرس است رسیدیم ، و کونسوهای مادر آنجا اقامت دارند .

روز دوم بخشگی پیاده شده بدیدن کونسول فرانسه رفتیم که ما را بخوبی پذیرفت از احوال بعضی عیسویها که در آنجا دیدم سؤال کردم که چه طور زندگی میکنند و از عهده ادای خراجی که خداوند گار از تمام تبعه عیسوی خود اخذ میکند چگونه بر میآیند جواب گفتند بسا کمال زحمت و عسرت ، بجهت اینکه در این جزیره پول پیدا نمیشود و نمیتوانند از هیچ ممری دخلی بکنند ، و بهمین جهت از سه چارم ماه قبل تا بحال بیش از ۴۰۰ نفر عیسوی محمندی شده اند که از ادای خراج و جزیه معاف گردند . خداوند گار هر سال از رعایای عیسوی خود هر قدر هم فقیر باشند سری ۶ پیاستر مطالبه میکند اما بسیاری هستند که یکصدالی یکصد و پنجاه پیاستر هم میدهند و از سن ۱۸ سالگی ادای خراج بر هر عیسوی تعلق میگیرد . اگر چه من شك ندارم که مسافری و سیاحان شرح احوالات جزیره قبرس را بتفصیل نوشته اند اما این فقره مانع نخواهد بود که منم اطلاعات خود را که هر وقت از آنجا گذشته تحصیل کرده ام بنویسم :

جزیره قبرس یکی از معتبرترین جزایر محیط مدیترانه است و از همه جزایر آن بسمت مشرق متمایل تر و آن را مملکت پادشاه نشین مینامند ، و دور تادور آن ۱۵ میل مساحت دارد ، عرض آن مختلف است همه جامساوی و یکسان نیست ، شکل آن تقریباً مثلث است اما اضلاع آن غیر متساوی و دارای چندین دماغه

است که عمده آنها سانت ایی فانیو نام دارد، که بطرف مغرب نگاه میکنند و دیگر دماغه کات که بجنوب ممتد میشود و دماغه دی یگر گا که در جنوب شرقی و دماغه کرماشی تی که سمت شمال و دماغه سنت آندر که در آخرین نقطه شرقی جزیرمواقع است. بنادر عمده آن له سالین یا لارنکا است که در آنجا کونسولهای فرنگی اقامت دارند، چنانچه در فوق ذکر شد. دیگر بندر بافو و بندر سرین یاسرین لی است. لنگرگاه فاما کو است برای کشتیهای بزرگ هیچ مصرف ندارد، فقط قایقهای کوچک میتوانند در آنجا داخل شوند؛ و نیز بها سابقاً در آنجا سدی برای حفظ کشتیها ساخته بودند، اما حالا بکلی خراب شده است.

بندر سرین آنجائی است که کشتیهای بزرگی که از قهرمانی و پایاس میآیند بآنجا داخل میشوند و همچنین پاشا و حکام جزیره که از اسلامبول میآیند بمحل حکومت خود بروند آنجا پیاده میشوند و شهر نیکور معمولاً محل اقامت حکومت است. این شهر تقریباً در وسط جزیره واقع شده و سابقاً خیلی بزرگ بوده است چنانچه بقیه و آثار حصار و باروی قدیم آن گواهی میدهد.

و نیز بها در آن استحکامات و قلعه بندی کردند اما خندق و خاکریزش موافق نقشه باتمام نرسیده است؛ حصارهای داخلی شهر که جدیداً کشیده شده خوب و برای مدافعه مستحکم است.

این شهر سه دروازه دارد: یکی از طرف مشرق که موسوم است بدروازه فاما کو است و یکی از سمت مغرب که دروازه بافو نام دارد و سیمی از جانب شمال که دروازه سرین مینامند. شهر باصفا و قشنگی است؛ و نیز بها در آنجا عبارات بسیار عالی بنا کرده اند، اما ترکها هر روز بخیال یافتن دفرینه آنها را خراب میکنند و سنگهای آنها را میفروشند که مردم خانه های جدید بنا نمایند. ترکها کلیسای سنت صفی را متصرف شده اند تا مسجد عمده خود را در آنجا قرار بدهند و همچنین کلیسای دیسگری را تصاحب کرده اند که متعلق بسلسله سنت آکوستان بود. یونانیها در آنجا چهار کلیسا و فرنگیها دو کلیسا دارند که یکی متعلق به کاپوسانها است که میسیونر فرانسوی هستند و دیگری بسو کالانها تعلق دارد که میسیونر ایتالیائی میباشند. کلیسای فرانسویها موسوم بسنت ژاک و کلیسای ایتالیائیها موسوم به سانتا کرس است. ارامنه هم کلیسای قشنگی دارند که در ایام استیلای فرنگیها دیر دختران تارک دنیا موسوم بکاروسیان بود و این مسئله هنوز هم در روی قبرهای صحن کلیسا آشکارا است که صورت دخترها را

روی سنگها حجاری کرده اند ، خصوصاً صورت يك نفر قسیسه که عصای قسیسی در دست دارد و خطوط دور سنگ هم بحروف فرانسویست . محل شهر در وسط جلگه جزیره است که بسیار مصفا و خوش آب و هوا و حاصلخیز میباشد و آب در آنجا وفور دارد و طول شهر بیش از عرضش است و سابقاً نه میل مسافت دور آن بوده است اما و نیز بها که خواستند آنرا استحکام بدهند کوچکش کرده محیطش را سه میل قرار دادند ، و بقدری از هر حیث متناسب و قشنگ بسود که معروفترین مهندسین وقتی که سلطان سلیم خان دویم قشونی بفرماندهی مصطفی پاشا صدراعظم خود بانجا گسیل کرد آنرا بهترین قلاع نظامی دنیا تشخیص دادند . فاما گوست یکی از شهرهای بندری این جزیره و در سمت مشرق واقع و قلعه نظامی عمده آنست و خیلی خوب نگه داری کرده اند و قصد اخلی آن بشکل ارك ساخته شده است . ترکها کلیساهای عیسوی را مسجد کرده اند و عیسویها اجازه ندارند در آن شهر بمانند و منزل نمایند فقط مجاز هستند که روزها داخل شهر شده در آنجا دکان داشته باشند و شبها دکان خود را بسته بجه منازل خود که در دهات مجاور است مراجعت نمایند . حکومت شهر با بینکی است که از تبعیت حاکم جزیره خارج است و مجبور است که برای حفظ سواحل خود کشتی مخصوص داشته باشد .

سیرین شهر دیگر این جزیره و خیلی کوچک است و استحکام دفاعی هم ندارد و اغلب حصار و باروی آن خراب شده است ، يك قلعه بحری دارد که خوب ساخته شده و همیشه عده قشون در آنجا ساخلو میدهند . در سلیو فاصله این شهر دیر خوبی متعلق بیونانیها واقع شده که قدری بسبك فرانسوی ساخته اند و در ساحل دریا حجرات چندی دارد که آنجا ماهیهای خوب صید مینمایند . در تمام صحرای مجاور آن زراعت پنبه میکنند که عایدی عمده دیر منحصر بهمانست و در سمت شمال جزیره قلعه غیر از سیرین نیست زیرا که بیشتر بسط و وسعت جزیره از طرف مشرق و جنوب است که در آن دو سمت علاوه بر فاما گوست قلاع له سالین و لیمی سو و یافو واقع شده اند . سکنه جزیره اغلب یونانی هستند خاصه در دهات ، وزن و مرد بسبك ایتالیائی ملبس میباشند ، مردها کلاه فرنگی بسر میگذارند و بقدری که مقدورشان است عادات و رسوم خود را حفظ مینمایند . تجارت قبرس پنبه کتانست که بهترین اقسام پنبه مشرق زمین است و قدری هم ابریشم اما خوب و فراوان نیست . جزیره قبرس طبعاً حاصلخیز است اما بقدر

کتاب دوم

کفایت سکنه و جمعیت ندارد که همه جا را زراعت بکنند . حواتج زند گاتی از قبیل نان و گوشت و پنیر و شراب و لبنیات در آنجا ارزان است و روغن زیتون بقدریکه برای مملکت لازم است میگیرند اما شراب بقدری فراوان است که برای تجارت بمالک مختلفه حمل مینمایند و بهترین شرابش از انگور دامنه جنوبی کوه المپ است که حقیقه نوشیدن آن لذت میدهد . در مه ماه اول شراب اندازی طعم شیرین گوارائی دارد اما بعد که کهنه تر شد تغییر طعم داده قوی و تند میشود . صحراییکه مابین نیکوزی و فاما گوست واقع است همان است که پیشتر پنبه قبرس از آنجا بدست میآید . در اطراف بافو و لیمی سو هم مقدار کثیری پنبه زراعت میشود ، محل عمده نوغان ابریشم در قریه موسوم به سیت راست که از رودخانه کوچکی مشروب میشود و آب آن از چشمه ونوس میآید که در امتداد آن چندین آسیا بنا شده و محل دخل عمده پاشای قبرس است . در چند قریه دیگر هم مابین لیمی سو و بافو ابریشم بعمل میآورند که از جمله قریه موسوم به پی سوبی است که در آنجا قنوات حفر کرده آب را در اطاقها و انبارها جاری نموده اند و در آنجا سابقاً قند میساخته اند ، اما همه آنها حالا در شرف خرابی هستند . بعد از آنکه جزیره قبرس بتوسط ترکها از تصرف و نیزهها خارج شد پاشائی که بحکومت آنجا فرستاده شده بسود يك صحرای نیشکر را داد آتش زدند . نزدیک شهر لیمی سو مجاور ساحل دریا باغ بسیار قشنگی از درخت سرو دیده میشود که شتی مینامند ، این باغ بسیار بزرگ و شامل خانه و عمارت عالی و نارنجستان بسیار قشنگست و یکی از متمولین اهل و نیز آنرا بنا کرده که قبرس را خیلی دوست میداشت و در آنجا ملك و زمین زیاد خریداری کرده بود که هنوز هم در املاك او پنبه زراعت میکنند . در دماغه که بسمت جنوب شرقی نگاه میکنی برجی برای دیدبانی و حراست جزیره ساخته شده که باسم همین باغ شتی نامیده میشود .

در جزیره قبرس یکنوع مرغ کوچکی شبیه بدراج بحد و فور صید میشود ، خصوصاً در دامنه کوه موسوم بسانتا کرس ، در ماه سپتامبر و اکتبر . این مرغها برای خوردن یکنوع تخم علفی که در این جزیره میروید بمقدار فراوان بآنجا میآیند و دوا تیهای اطراف در صحرای کمه هابی سازند و برای صید آنها کمین مینمایند و دامی از تر که های نازک درست میکنند و بوسیله آن دامها این مرغها را صید مینمایند ، اما باید هواسرد باشد والا اگر باد جنوب بوزد نمیتوان بآنها دست

یافت . بعضی از سالها مقدار کثیری میگیرند و بعضی سالها کمتر و این مرغها یکی از لذیذترین اغذیه اهالی و نیز است و در ایام کارناوال باید در مهمانیها و جشنها مجموعه‌های بزرگ از این طیور بشکل مخروطی مملو نموده در سفره بیاورند و نهایت مراقبت را دارند که هر سال مقدار کثیری از آنها خریداری کنند . برای حمل باین ترتیب تهیه مینمایند که بعد از آنکه آنها را پر کردند در آب ریخته دوسه جوش میدهند آنگاه بانگ و سر که در چلیکها ریخته مملو مینمایند و حمل میکنند و در وقت خوردن آنها را میان دو ظرف ریخته روی دیک میگذارند . گوشت آنها بقدری چرب است که از خودشان سس بعمل میآید و گاهی تایلک هزار چلیک از این طیور از قبرس بونیز حمل میشود و اگر این تجارت نمیشد بیچاره عیسوی های قبرس رنگ پول را نمی دیدند .

در روی کوه سانتا کرس کلیسایی هست که بهمان اسم کوه نامیده میشود و اهالی میگویند سنت هلن در مراجعت از بیت المقدس یکبارچه از چوب صلیب حضرت مسیح را برای عیسوی های قبرس هدیه آورده و آنها این کلیسا را بیاد گار آزادی آن شاهزاده خانم بنا کردند و بعد از آن عیسوی های قریه لعورا آن چوب را از این کلیسا بر داشته بکلیسای خود بردند . من خود آن چوب را در کلیسای لعورا دیدم که بزرگی کف دست است که در قابی بشکل صلیب آنرا محفوظ داشته بودند .

مملکت پادشاهی قبرس يك آرشوك دارد و سه سو فرکان ؛ آرشوك به اسم شهر نیکوزی ملقب است که فاما کوست و مره و تمام دهات و آبادی های حول وحوش تابع آن هستند . محل اقامت آرشوك در يك لیو دور از نیکوزی است که عایدات عمده اش از آنجا حاصل میشود . چند سال است کلیسای آنجا را بسیار مزین کرده و محراب آنرا با طلا رنگ نموده اند . آرشوك قضاوت مرکز جزیره و نواحی شرقی آن را شخصاً خود اداره میکند و سه سمت دیگر شمال و جنوب و مغرب را به سه نفر اوك واگذار کرده است .

نه این جا و نه در جای دیگر از مذهب یونانی ها شرحی ذکر نمی کنم بجهت اینکه شنیده ام دیگران مکرر و متعدد نوشته اند و تفصیل آن بقدر کفایت بر همه کس معلوم است ، اما همین قدر میگویم که آنها بسیار مقید و پاسبان عادات و تشریفات قدیمه خود هستند و ادعیه و الحان مذهبی آنها همه با تغنی و موزیک است و غالباً نمازهای جماعت ایشان بسیار طولانی است ، در یکشنبه ها

واعیاد يك ياد و ساعت بعد از نصف شب بیدار شده برای نماز صبح بگلیه میروند برای این کار يك شاگرد یا يك خادم کلیسا بدرج خانه ها رفته دق الباب نموده و مرد مرا بیدار میکند و بزبان خودشان فریاد میکنند که (ای عیسویها بروید بکلیسا) مردها و زنهای پیر که بیشتر درد دین دارند از رفتن قصور نمی ورزند اما دخترها و زنهای جوان از ترس تر کهها شب جوئت نمیکنند از خانه بیرون بیایند فقط برای تلاوت قداس شریف صبح حاضر میشوند .

هفت یا هشت قریه در قبرس هست که سکنه آن مارونیت هستند که از گوه لبنان آمده اند و میان خودشان در خانه عربی حرف میزنند ، اما با اهالی جزیره یونانی تکلم می نمایند و مقلد منهبیرومن هستند و کلیسای مخصوصی دارند که با آزادی در آنجا اعمال مذهبی خود را بزبان کلدانی بجای میآورند .

هوای قبرس چندان سالم نیست و بقدری ملخ در این جزیره زیاد است که بعضی سالها تمام زراعت گندم را سبز میخورند و همه باغات را خراب میکنند ؛ وقتی که هوا گرم میشود ملخ ها بصورت انبوه و دسته جمعی بلند میشوند که مانند ابرسیاهی روی آسمان را تار يك می نمایند ، اما همین که باد شمال بنای وزیدن را میگذارد همه آنها را بطرف دریا برده هلاک می نماید .

در قبرس سه قسم و سه رنگ خاک پیدا میشود: خاکستری سیاه - قرمز و زرد ، اهالی و نیز بمقدار کثیر از اقسام آن برای رنگ آمیزی بنا و عمارت و غیره حمل می نمایند .

يك معدن زاج و سرب هم در آنجا هست که همان سنگ موسوم بدامیا تنوس باشد ، میگویند قدما يك علم سری میدانستند که این سنگ را تبدیل به پنبه میکردند و آن را ریسمان کرده بکقسم پارچه از آن ترتیب میدادند که در آتش نمی سوخت و ولی چرکش پاك و سفید میشد و هندی ها جسد سلاطین خود را در کیسه ای از آن پارچه پیچیده بآتش میآنداختند ، کیسه نمی سوخت و ولی بدن مرده خاکستر میشد و همان کیسه را با خاکستر در درخمه که برای قبر آنها مقرر شده بود میگذاردند . هر وقت پاشای قبرس بخواهد بدیدن قلعه فاما گوست برود قبل از وقت به بيك که حاکم مقتدر آنجا است خبر میدهد ، آن وقت بسته با اجازه بيك است که او را بر رفتن اجازت بدهد یا مضایقت نماید و مکرر اتفاق افتاده است که بيك رخصت نداده است . علی جرجی پاشا که پیر مرد خوش سیمائی بود و يك صد و دوسال داشت از نیکووزی در تخت روان نشسته بسا دویست نفر سوار بطرف

فاما کوست حرکت کرد، نیم لیو به قلعه مانده حاکم نایب خود را بایسکصد سوار باستقبال او فرستاد که باو خیر مقدم گفته تا قلعه وی را همراهی نمایند، اما فوراً تخت روان پاشارا احاطه کرده بتصرف خود درآورده ملازمین پاشارا از آن دور کردند و اجازه ندادند که بیش از هشت یاده نفر از صاحب منصبان مخصوص او در نزدیکش بمانند، باین ترتیب او را تا قلعه برده در آنجا با شلک توپ احترامات شایان از او بعمل آوردند و حاکم لازمه تشریفات را از خوردنی و آشامیدنی فراهم کرد اما اجازه نداد که پاشا شب را در آنجا بیتوته نماید. بعد از بازدید قلعه و صرف نهار باز او را با همان تشریفات بردند بآن نقطه که صبح باستقبالش رفته بودند و خود مراجعت کردند و چون شب نزدیک بود و پاشا نمیتوانست بشهر برسد در قریه یونانی ها شب را مانده صبح بشهر رفت.

این بود باختصار آنچه را از حالت حالیه جزیره قبرس ملاحظه و سیاحت کردم حالاً دنباله راه خود را گرفته باسکندریه برویم که از آنجا چندان دور نیستیم. سیم ماه اکتبر سه ساعت بعد از نصف شب ما باباد غربی و شمال غربی بادبان کشیده براه افتادیم، نزدیک ظهر فاما کوست را بنظر در آورديم اما چون در ایام توقف در قبرس بما گفته بودند که بواسطه جنگ عثمانی با ونیز ممکن نیست بگذارند ما داخل قلعه فاما کوست بشویم بخیال نزدیکی به آن نیفتادیم. از قراریکه از دور ملاحظه کردیم قلعه محکمی است و تسخیر آن اشکال دارد ولی از ترتیب داخله آن نمیتوانم چیزی بنویسم.

روز چهارم اول طلوع سواحل شامات را که مثل دماغه کانور و خلیج آنتیوش است دیدیم. نزدیک غروب رسیدیم به لنگرگاه اسکندریه و فوراً ویس کونسول ما قاصد معمولی خود را که عبارت از دو کبوتر بود بحلب فرستاد اما بواسطه تاریکی هوایی که از آنها برگشت، فقط یکی از آنها بمقصد رسید. شب را در منزل ویس کونسول انگلیس شام خورده خوابیدیم، آن وقت ویس کونسول هلاند در آنجا نبود و امورات هلاندی ها را ویس کونسول فرانسه انجام میداد.

روز پنجم ویس کونسول خودمان مارامهمان کرد و باتفاق ویس کونسول انگلیس تداریک مسافرت ما را تا حلب دیدند، اسبهای خوب پیدا کرده بسرعت طی طریق نموده روز هفتم بحلب رسیدیم.

از هفت اکتبر تا آخر دسامبر تقریباً سه ماه در حلب اطراق کردیم.

اگر میان اعراب و اکراد جنگ نمی بود زودتر حرکت میکردیم ، اکراد که سکنه آشور هستند اغلب خودشان واسبهایشان باشنا ازدجله گذشته رمه و احشام اعراب را پیش کرده میبرند، مدت خیلی قبل هم دوقافله را زد دیده بودند ، در میان یکی از آنها که از حلب حرکت کرده بود سه نفر برتعالی و يك نفر فرانسوی بودند که بگوا میرفتند ، و بکلی لغت و عریان شدند . بیست و هشتم دسامبر اسبهای سواری خود را راندیم که بموصل یا نینوا برسیم . روز سی و یکم چهار ساعت بعد از نصف شب بکاروان ملحق شدیم که آنروز را بیش از چهار پنج ساعت راه نرفته بود ، تقریباً منازل همانها بود که در سفرسیم شرح داده ام بدون اینکه حادثه ناگواری پیش آمده باشد .

دویم فوریه بموصل رسیدیم و بانزده روز آنجا ماندیم بجهت اینکه میخواستیم از دجله عبور نمائیم بایستی منتظر بشویم که (كلك) یا قایق های سبك مملکتی حاضر بشوند . ما چهار كلك لازم داشتیم زیرا که جمعیتمان زیاد بود و اهالی محل از این كلك ها همیشه حاضر ندارند . هر وقت مسافر و مال التجاره برسد باندازه که لازم باشد ساخته و حاضر میکنند . روز قبل از ورود ما چند كلك حرکت کرده بود اما آنها از دیار بکر میآمدند و قورخانه و آلات حرب برای بابل میبردند .

من باید شرح و نقاشی این كلك ها را که سابقاً بدان اشاره کرده ام بساتمام برسانم . این كلكههارا از چوبهای نازك بلند می سازند مثل يك گاری متزلزل ، اما باید دانست که آن چوبها گردنیستند و بشکل مربع میباشند و خود كلك هم يك مربع سی و شش پائست و كف آنرا دورویه و آستر دار درست میکنند از ترس اینکه مسافرین و مال التجاره تر نشوند ؛ مثل این است که دو كلك را بفاصله دویا سه پا روی هم سوار کنند ، اما برای اینکه پارو زن ها جایی داشته باشند آن كلك زیری دویا از هر طرف وسیع تر و بزرگتر از بالائی است بطوری که در اطراف يك محل عبور کوتاهی ایجاد میشود و در زیر آن مشگهای چند باندازه و تناسب كلك پراز باد کرده نصب میکنند ، زیر بعضی از كلك ها که بزرگتر یا بارش بیشتر است تاسیصه مشك هم می بندند اما آنکه من داشتم یکصد و پنجاه مشك باد کرده داشت ، این مشگها از پوست بز است که آنرا خیکی میکنند و هر صبح و شام آنها را بمراقبت باد میکنند و خیلی دقت در واری آنها بکار میبرند که بواسطه تصادف با سنگهای تیز یا شاخه چوب

ترکیده یا سوراخ نشده باشند، و اگر یکی سوراخ و ضایع شده باشد فودرا عوض مینمایند. کلک ماسی نفر مسافر و شصت کین تال بوزن حلب مال التجاره بار داشت که مساوی است باسی و سه هزار لیور وزن پاریس و ما در روی یک همچو تخته پاره و خس و خاشاکی در دجله تا بابل آب پیمائی نمودیم.

فصل هفتم

دنباله راهی که مصنف در سفر چهارم آسیا پیش گرفت خاصه حرکت در دجله از نینوا تا بابل

روز پانزدهم فوریه از موصل بیرون آمده بعد از شش ساعت بارو زدن بیک قریه آب گرمی که در فاصله یک تیر تفنک دور از دجله واقع است رسیدیم و شب را در آنجا خوابیدیم. بیماران بسیاری از اطراف برای معالجه آنجا جمع شده بودند و ما تا صبح بایستی خود را پائیده کشیک بکشیم ولی چون باید در کنار رودخانه روی مربع هائی که صاف و تسطیح کرده اند خوابید نتوانستیم بخوبی از عهد و حراست خود بر آئیم، اعرابی که از میان دو آب شنا کرده برای دستبرد می آیند و لحاف از یک تاجر و لباس یک ترکی را که لغت شده با آب گرم رفته بود ربوده در رفتند، همین که ملتفت واقعه شدند هر کس اسلحه خود را برداشت دوسه تیر تفنک هم خالی کردیم و همانوقت از چند نقطه قریه صدای قارقار دسته های مرغابی شنیده شد که داخل رودخانه میشوند و اینها اعراب بودند که صدای اسلحه فراشان داده خود را با آب میریختند که با شنا فرار کنند.

روز شانزدهم بعد از آنکه بارو زنه های ما پنج ساعت کار کردند رسیدیم بسدی که از این ساحل دجله بساحل دیگر کشیده شده بود و دو بیست پا عرض آن سد بود و آب رودخانه در وقت عبور از آن تولید آبشاری میکرد به قطر بیست بغل یا بازو و بنای آن از تخته سنگهای بزرگ شده که مرور ایام آنها را سخت و یکپارچه کرده است. اعراب میگویند بانی این سد اسکندر کبیر بوده و میخواسته است رودخانه را برگرداند و بعضی دیگر را عقیده اینست که داریوش بانی آن بوده است که عبور قشون مقدونیه را از آنجا ممانعت نماید.

بالجمله ما همگی از کلک بیرون آمدیم و بایستی بارهای مال التجاره را بیرون آورده به پشت اسبها و گاوهاییکه اعراب برای ما آورده بودند تايك لیو

دور از آن مکان حمل کرد .

عبور از این سد موضوع کاملاً تماشائست ، زیرا که کلک که از این طرف سد با آب دوشده از یکصد و بیست پارتفاع به آنطرف سرازیر میشود و از میان امواجی که روی تخته سنگها جوشیده و کف میکنند عبور میکند و بواسطه آن مشکهای باد کرده محفوظ مانده روی آب می ایستد و آدمهاییکه با کلک همراهی میکنند خود را به یکچوب باریکی که به شکل نیمدایره خم شده می بندند در حالتیکه پاروهای خود را هم بآن بسته اند از ترس اینکه امواج آنها را نبرد ، این جمله خالی از غرابت نیست . درخصوص همین سد بود که از بابت تجارت حلب گفتگو کردم که مطلقاً عبور سفاین را از دجله مانعت مینماید . کلک ما از سد سرازیر شده رسید بآن نقطه ساحل که منتظرش بودیم و مجدداً بارهای مال التجاره را بار کرده در همان نقطه کنار ساحل شب را منزل نمودیم و بایستی تا صبح بدقت کشیک بکشیم بجهت اینکه وقتی اعراب ببینند روی کلک دوسه نفر آدم بیشتر نیست و تجار هم که در ساحل و نزدیک هستند خوابیده اند می آیند طنابهای کلک را بریده پاره میکنند که کلک بمیل آب حرکت کند و خودشان بامشکهای باد کرده که زیر شکم بسته اند شنا کرده و آنرا تعاقب مینمایند و هر قدر زورشان برسد از بارها بیرون کشیده بسرقت میبرند .

روز هفدهم بعد از سه ساعت راه رسیدیم برودخانه ذاب که از طرف کلدیه داخل دجله میشود . در نیم لیلو بالاتر از این رودخانه قصر و قلعه آجری قشنگی دیده میشود که روی تپه بنا شده است ولی چون غیر مسکون بوده شروع بخراب شدن کرده است . در این روز مادوازده ساعت روی آب بودیم و شب در جائی منزل کردیم که نزدیک جنگل و بیشه واقع شده بود ، چوب زیادی بریده تا صبح آتش بسیاری افروختیم . بواسطه اینکه در این نقطه اغلب اوقات شیرهای متعدد دیده شده که در این بیشه ها منزل مینمایند گاهی تیر تفنگی هم خالی میکردیم .

روز هیجدهم بعد از سیزده ساعت بارو زدن در ساحل رودخانه طرف خاک آشور منزل کرده خوابیدیم . آنشب اعراب برای ما لبنیات و کره تازه آوردند ، از آن طرف دجله مشکى بزیر شکم بسته و مشک دیگر پر از اشیائی که میآوردند روی سر گذارده باشنا باین طرف میآیند و در عوض این اجناس پول دریافت نمی کنند باید توتون یا نان بیسکوئیت و فلفل بآنها داد .

روز نوزدهم بعد از چهار ساعت آب پیمائی برودخانه آلتوم سو پهنی

رودخانه طلاکه از جبال مد میآید رسیدیم ومن در مراجعت از تبریز بحلب و عبور از دجله بمسیاسه روز در ساحل این رود راه پیموده ام، آب آن بسیار خوب است و از طرف آشور داخل دجله میشود.

در این محل چشمه های بسیار از زمین میجوشد که از آنها بیتوم و آبهای گرم گوگردی بیرون میآید، تمام آن روز من در ساحل رودخانه یا اعراب یا اکراد و امیدیدیم که در وقت و آمد هستند؛ اعراب از طرف بین النهرین و اکراد از طرف آشور رفت و آمد میکردند. این دو طایفه با هم جنگ دارند و طرفین در کمال نظم حرکت میکنند، جوانها با تیرو کمان وعده ای با تفنگ از جلو میرفتند بسیاری از آنها نیز نیزه کوتاهی داشتند، زنهای و دخترها و اطفال کوچک با گله های گاو و گوسفند وعده زیادی شتر از دنبال آنها و پیر مردها از عقب همه حرکت میکردند. طرفین چه اعراب و چه اکراد هر کدام سه چهار نفر سوار بالای بلندی ها برای دیدمانی میفرستادند و بعضی اینکه موقمی بدست میآوردند که خود را غفله بسر دشمنان خود بریزند بتعجیل اسب و آدم باشنا از رودخانه میگذشتند بشرحی که جای دیگر ذکر کرده ام و برای حمله بدشمن حاضر میشدند. چون مامیل نداشتیم با این اشخاص تصادف کنیم نوزده ساعت پی در پی روی آب پسا رو زدیم که از آنها اجتناب نمائیم. روز بیستم یازده ساعت روی دجله رواندیم و شب در قریه موسوم بتکریت منزل کردیم که در ساحل بین النهرین واقع است؛ قصر و قلعه نیمه خرابی در آنجا دیده شد که هنوز چند اطاق قشنگ آباد دارد و از طرف شمال و مشرق رودخانه برای آن قلعه بمنزله خندق است اما از سمت جنوب و مغرب خندق عمیقی دارد که از تخته سنگهای بزرگ ساخته شده است، اعراب میگویند که سابقاً این قلعه محکم ترین قلاع الجزیره و بین النهرین بوده است اگرچه در نزدیک آن دوتیه بلندی واقع شده که بر قلعه مشرف و سر کوب است. عیسویها در یک ربع لیو دور از شهر منازل مخصوص داشته اند که آثار خرابه کلیسا و بقیه برج ناقوس آن هنوز دلالت بر عظمت بنام میکنند.

روز بیست و یکم بعد از سه ساعت راه بقریه در ساحل آشور رسیدیم که موسوم بود به امت النشور باسم آن کسیکه در آنجا مدفون است و اهالی او را مقدس می شمارند و جمعیت زیاد برای زیارت بآنجا میآیند، آن روز دو اوده ساعت روی دجله بودیم و شب در ساحل رودخانه خوابیدیم.

روز بیست و دوم بعد از دو ساعت باروزدن بنهری در طرف بین النهرین

و حیدیم که مخصوصاً برای آبیاری املاک و اراضی از دجله سوا کرده اند و تله محاذی بغداد می رود و در آنجا دو پلاره داخل دجله میشود آنجا پیاده شده از طرف کلدۀ قدیم با بخشگی گزاردیم زیرا چند نفر ترك که همراه ما بودند خواستند بروند در آن نزدیکی در مسجدی که موسوم بسامره است نماز و زیارت بخوانند. این سامره در نیم لیو دور از رودخانه واقع شده است و بسیاری از محمدی ها (ص) زیارت آنجا می آیند، خصوصاً هندی ها و تاتارها و میگویند چهل نفر از پیغمبرها و ائمه آنها در آنجا مدفون هستند. وقتی فهمیدند ما عیسوی هستیم هیچوجه حتی با دادن پول هم راضی نشدند که ما در آن مسجد قدم بگذاریم، در پانصد قدمی این مسجد برجی دیده میشود که خیلی بادقت هندسی بنا شده است دوراه پله از طرف خارج دارد که بدور آن چرخیده بالا میروند یکی از آنها بیشتر از آن دیگر بیدن بسرج فرو رفته است، اگر اجازه نزدیک رفتن داشتیم شرح جزئیات آن را بهتر مینوشتیم اما از دور همین قدر دیدیم که بنای آن از آجر است و باید هم خیلی قدیم باشد. در نیم لیو دور از آنجا آثار سه درگاه و دروازه دیده میشود که بنظر میآیند در قدیم مدخل قصر و عمارت بزرگی بوده است و بعضی قرائن هم بر این دلالت میکنند که در آن محل در قدیم شهر بزرگی وجود داشته زیرا که بمسافت سه لیو در طول کنار رودخانه متصل آثار خرابه و علامات ابنیه پدیدار است. آن روز دوازده ساعت روی آب بودیم و شب بر حسب معمول خودمان در ساحل دجله خوابیدیم.

روز بیست و سیم چون فقط برای تهیه غذا پیاده شدیم بیست ساعت تمام روی آب میماندیم و لایق قطع در دو طرف رودخانه کلبه های محقر از شاخه های نخل میدیدیم که در آنها اشخاصی که با چرخ آب از رودخانه میکشیده املاک و اراضی اطراف را مشروب مینمایند منزل دارند و آن روز رودخانه دیسگری هم دیدیم موسوم بعدوان که از طرف کلدۀ قدیم آمده داخل دجله میشود.

روز بیست و چهارم بیست و دو ساعت متوالی در آب راه پیمودیم بدون اینکه از کلك فرود بیاییم و علت این بود که تجار تمام پول و اغلب مال التجاره خود را از کلك خارج کرده پدهاتیکه برای فروش حبوبات و ماکولات خود به بغداد میروند میسپارند آنها هم با کمال امانت میبرند بهرجا که باید میسرانند و این کار را تجار برای این میکنند که صد پنج گمرکی را که باید در بغداد پردازند ندهند من هم بعضی از امتعه خود را با آنها سپردم و در کمال خوبی از

گمرک گذرانندند و برای حق الزحمه خود بچیز کمی قناعت مینمایند .
روز بیست و پنجم چهار ساعت بعد از نصف شب ببغداد رسیدیم که بعبارت
آخری بابل هم میگویند . معمولاً دو ساعت شش دروازه ها را بساز میکنند و
گمر کچی ها میآیند بارهای مال التجاره را و ارسی مینمایند حتی اشخاص را هم
تفحص میکنند . اگر چیزی در نزد آنها پیدا نکنند آنها را اجازه رفتن میدهند
و اگر برعکس متاعی که مورد نظر گمرک است در بدن مسافر بیابند آنها را
بگمر کخانه برده ثبت آن اشیاء را برداشته باز آنها را مرخص میکنند
و تمام مال التجاره که روی کلکها بار شده داخل گمر کخانه میشود و تجار بعد از
دو سه روز رفته پول گمرکی که باید میدهند و بارها را دریافت میدارند و این کار
در کمال نظم بدون همه و صدا صورت میگیرد .

من یکمرتبه دیگر در ۱۶۳۶ باز ببغداد رفته بودم و آن وقت بیش از
پنج روز در آنجا نماندم اما این مرتبه که روزنامه آن را مینویسم بیست روز
تمام در آنجا توقف کردم و همه این ایام را بسیاحت آثار و غرایبی که در آن شهر
وجود دارد پرداختم و درخانه کشیشان کاپوسان منزل کرده بودم .

اگرچه ببغداد معمولاً بابل هم میگویند اما درحقیقت از بغداد حالیه تا
مال بابل قدیم که شرح آن را بعد ذکر خواهم کرد مسافت بسیار است و بغداد
ضلعی که محل جنگهای متوالیه عثمانی و ایران بوده است اکنون از اینجامینوسم ؛
بغداد شهری است که در ساحل دجله از طرف ایران واقع شده و از
بین النهرین بواسطه همین رود منفصل گردیده است ؛ و درسی و سه درجه و
پانزده دقیقه ارتفاع قطبی واقع است . مورخین عرب میگویند بنای بغداد در
سنه ۱۴۵ هجری مطابق ۷۶۲ مسیحی بدست یکی از خلفای آنها موسوم به المنصور
بوده است و آن را دارالسلام یعنی خانه صلح و آسایش ، و بعضی میگویند بغداد
باغ داد است بمناسبت اینکه باغ و چمنی در آنجا بوده است که بیک عابد منزوی
داده شده که معبد خود را در آنجا بنا کرد و بفارسی گفتند باغ داد و این اسم
برای او ماند . در چهل یا پنجاه سال قبل که در این شهر پسی و شالوده
کاروانسرائی را که میکنند رداب کوچکی پیدا شد که نقش کشیشی را با
لباس کشیشی بدون عیب در آنجا یافتند که مجمره برای تنجیر و مقداری کندر
در پهلوی او بود و در همان محل هنوز چند اطباق متعلق باهالی کلیسا باقی بود
که دلالت میکرد بر اینکه آنچه چندین مورخ عرب نوشته اند که در محل بغداد

حالیه در قدیم دیر بزرگ و چندین خانه منازل عیسوی ها بوده صحت داشته است . شهر بغداد قریب یک هزار و پانصد قدم طول و هفتصد هشتصد قدم عرض دارد و محیط آن تقریباً سه میل با قدری بیشتر میشود و حصار شهر تمام از آجر است و در بعضی نقاط مہتابی وار وسعت پیدا میکند و برجہای بزرگ دارد کہ بشکل باستیان ساخته شدہ اند و در روی ہمہ آن برج ہا قریب شصت لولہ توپ ہست کہ گلولہ بزرگترین آنہا بیش از پنج یا شش لیور وزن ندارد ، خندق دور شهر عریض است و دہ دوازہہ زرع عمق دارد . چہار دروازہ بیشتر ندارد سہ عدد آن از طرف خشکی و یکی دوسمت رودخانہ کہ روی آن یک پل سی وسہ چشمہ بنا شدہ و فاصلہ ہر چشمہ با چشمہ دیگر باندازہ عرض یک کشتی است . قصر و قلعہ در داخل شهر نزدیک یکی از دروازہ ہا در طرف شمال واقع است ، قسمتی از آن در ساحل رودخانہ بنا شدہ و دیوار سادہ دارد کہ در چند موضع آن وسعت دادہ شدہ و بچندین برج مزین است کہ روی آنہا قریب یکصد و پنجہ لولہ توپہای کوچک گذاردہ اند کہ ہیچ کدام قداق ندارد ، خندق آن کم عرض است و عمقش ہم بیش از پنج شش زرع نیست و دم دروازہ آن بہیچوجہ پل متحرک ندارد . ساخلمو آن عبارت است از سیصد نفر جان نثار کہ در تحت ریاست آقامی ہستند . حکومت باپاشائی است کہ معمولاً رتبہ وزارت دارد ، خانہ او دو طول رودخانہ واقع شدہ و در ظاہر بی جلوه نیست . ہمیشہ ششصد ہفتصد سوار برای اجرای احکام خود حاضر دارد . آقای دیگری ہم ہست کہ بسر سیصد نفر سپاہی رئیس است . یک قسم سوارہ دیگر ہم دارد کہ جین جیدلر میگویند یعنی مردمان صاحب جرئت (باید جنگجولر) باشد کہ عددشان معمولاً سہ ہزار نفر است ، نصف دہشہر و نصف در دہات اطراف در تحت ریاست دو نفر آقا ہستند . کلید دروازہ های شہر و پل را آقای دیگری سپردہ اند کہ دویست نفر جان نثار دارد و ششصد نفر ہم پیادہ دیگر در زیر فرمان آقای مخصوص و قریب شصت نفر ہم توپچی دارد کہ فرماندہ آنہا شخص لایقی است موسوم بسینور میکائیل کہ فرنگی بحساب میرود ، اگرچہ در جزیرہ کاندی متولد شدہ است ؛ این شخص در سنہ ۱۶۳۸ وقتی کہ خداوندگار سلطان مراد بمحاصرہ بغداد میرفت داخل خدمت او شد و بخت و اقبالش ہمراہی کرد و بزودی بغداد را فتح نمود اما جہت عمدہ فتح بغداد شلیک توپہای سینور میکائیل نبود بلکہ شورش و انقلابی کہ مقارن همان وقت در داخل شہر روی داد سبب فتح گردید و تفصیل

آن از این قرار است :

خانی که در سابق فرمانده شهر بود و در مقابل محاصره دفاع میکرد اصلاً ارمی و موسوم بصفی قلیخان بود و مدتی فرماندهی بمبده او بود و مرتبه با قشون ترك جنگید و پای ثبات فشرده نگذارد آنها ببغداد دست یابند اما پادشاه ایران یکی از سوغلی های خود را بجای او برای فرماندهی قشون بغداد فرستاد و او را قلیلی قبل از اینکه شلیک توپخانه ترك شروع شود وارد شهر شده بود صفی قلیخان که خود را معزول دید مرك را برخفتی که برای او تدارک کرده بودند ترجیح داد ، با حضور صاحب منصبان بسا قشون خود زن و پسرش را احضار و سه کیلاس پرازهر آورد و بآنها گفت اگر مرادوست میدارید دلیل محبت خود را آشکار نمائید و با کمال فتوت و همت باتفاق من بپیرد آنگاه هر کدام يك کیلاس زهر را سرکشیدند و هر سه بزودی بدرود زندگانی گفتند ، قشون حاضر که حاکم قدیم خود را دوست میداشتند از این واقعه دردناک متالم شده و چون میدانستند خداوند کار خیال دارد بایورش و شلیک توپ شهر را بگیرد آنها نخواستند بهیچوجه از خان جدید اطاعت نمایند ، فوراً سربشورش بر آوردند و باترکها معاهده کردند که شهر را تسلیم کنند مشروط بر اینکه به آنها اجازه داده شود با اسلحه و بنه و اثقال خود بیرون بروند ، ترکها قبول کردند ولی نقض عهد نمودند ؛ پاشاها بخداوند کار چنین صلاح بینی کردند که محض تضعیف دشمن خود پادشاه ایران تمام قشون شهر را از تیغ بگذرانند و چنین کردند ، بیست و دوهزار نفر را طعمه شمشیر نمودند ، ترکها خانه کشیشان کاپوسان را ضبط کردند اما سینور میکائیل توپچی باشی واسطه شد و خانه را بآنها رد نمودند ، کشیشان محض حق شناسی بفرانسه پیرو زف نوشتند که از کار دینال ریشلیو خواهش کند که از پادشاه فرانسه حکم نجابت برای سینور - میکائیل دریافت دارد و این شخص تابعال در حمایت کشیشان باقیست و مکرر مانع شده است که آنها را از شهر خارج نمایند .

حالا از حکومت سیویل یا شرعی بغداد صحبت بداریم : فقط بکنفر قاضی و رئیس در این شهر هست که همه کارها را باید بصورت بدهد حتی باجراى تکالیف مفتی هم پیردازد ، بایک شیخ الاسلام یادفردار که جمع آوری مالیات و حقوق خداوند کار بمبده او است . پنج مسجد در این شهر دیده میشود که دوتای آنها قشنگ و عالی هستند و گنبد های بزرگ دارند که از آجرهای براق بارنگهای

مختلف (کاشی) پوشیده شده اند. ده کاروانسرا دارد که همه بدساخت هستند باستثنای دوتای آنها که نِسبه راحت هستند. عموماً شهر بغداد خیلی بدساخت است و هیچ بنای خوبی در آن دیده نمیشود مگر بازارها که همه طاقی هستند بعلت اینکه اگر سر پوشیده نمیشدند تجار از شدت گرما نمیتوانستند در آنجا اقامت نمایند، حتی روزی دوسه مرتبه باید آب بپاشند و جمعی از فقرا برای اینکار اجرت دریافت مینمایند. شهر بغداد شهر تجارتی است اما نه آنطوری که در اوقات مالکیت پادشاه ایران بود زیرا که بعد از غلبه ترکها بسیاری از تجار معتبر کشته شدند، باوجود این جمعیت متصل از اطراف با آنجا میآیند چه برای تجارت و چه محض زیارت تمام اشخاصی که شیعه و پیرو علی هستند عقیده شان اینست که علی در بغداد مسکن داشته است و بعلاوه وقتی که میخواهند از راه خشکی بمکه بروند مجبورند که از بغداد عبور نمایند و پاشا از هر نفری چهار پیاستر دریافت میکند. باید دانست که در بغداد دو قسم محمدی هستند یکی را رافضی مینامند یعنی فاسد العقیده و دیگری را حافظ شریعت میخواهند که در همه عادات و اعمال با اهالی اسلامبول مساوی هستند. رافضیها نمیخواهند بهیچوجه با عیسوی بلکه با سایر محمدیها هم اکل و شرب نمایند مگر با سختی و ناراحتی و اگر مجبور بشوند که با آنها در یکظرف بنوشند یا با آنها مس نمایند فوراً خود را شست و شومیدهند، زیرا که عقیده شان اینست که نجس شده اند. سایر محمدیها اینقدر دقیق و وسواسی نیستند و با همه کس معاشرت و صحبت و اکل و شرب مینمایند.

در ۱۶۳۹ بعد از فتح بغداد بدست خداوندگار يك يهودی در بازار از يك سقای رافضی آب خواست، سقا گذشته از ندادن آب يهودی را چند فحش و دشنام میگوید يهودی شکایت نزد قاضی میبرد قاضی میفرستد سقارا بامشک و ظرف آبش حاضر میکنند اول کاسه آب او را گرفته يهودی میدهند پس از آنکه يهودی نوشید خود قاضی هم از همان ظرف آب میخورد آنگاه سقا را بچوب بسته تنبیه می نماید و در زیر چوب با و حالی میکنند که ما همه محمدی و عیسوی و يهودی بنده و مخلوق خدا هستیم باینجهت حالا عقاید موهومۀ خود را چندان ظاهر نمی کنند، با اینکه عمده سکنه بغداد رافضی هستند من از عقاید مذهبی آنها صحبت نمیدارم بجهت اینکه با سایر محمدی ها خیلی کم فرق دارند و انکهی دیگران بطور مشروح نوشته اند فقط نکته خاصی که در عزاداری و

تشییع جنازه آنها دیده ام در اینجا ذکر می نمایم :

وقتی که شوهر میمیرد زنش سر را برهنه و کیسوان را پریشان کرده صورتش را به ته دیک مالیده سیاه میکنند و با کمال قوت بهوا برجسته حرکاتی ظاهر میسازد که برای خنداندن مناسب تر است تا گریاندن ، تمام اقوام و دوستان و همسایه ها در خانه مرده جمع شده و در کناری حلقه زده منتظر حرکت جنازه میشوند. اما زن ها بهم چشمی ورقابت یکدیگر هزار قسم میمون بازی در آورده بصورت میزنند فریاد میکشند ، مثل زن هاییکه شدت مستی اختیار از دستشان ر بوده باشد ، بعد یکمرتبه دونفر زن دو دایره بدست گرفته شروع بنواختن میکنند و همه زن ها با آهنگ دایره شروع برقصیدن مینمایند ، در این اثنا یکی از آن میان که بنغمات غم انگیز عادت دارد بصوت بلندی بنای تغنی را میگذارد و سایر زن ها با او هم آهنگ شده بطوری فریاد میکشند که از مسافت خیلی بعید صدای آنها شنیده میشود آن وقت دیگر تسلیت اطفال میت کار بیهوده است زیرا که بطوری بی اختیار بنظر میآیند که گویا هیچ چیز نمیشنوند و مجبور هستند که مثل دیگران رفتار کنند والا مورد طعن و ملامت میشوند که پدر خود را دوست نمیداشتند. وقتی که نعش را میبرند دفن نمایند جمعی از گدایان با علم و بیدق های هلال و ستاره که بجوبهای بلند نصب کرده اند دسته وار حرکت کرده آهنگی بالحن محزون تغنی میکنند ، زن ها در وقت تدفین حضور ندارند زیرا که آنها اجازه بیرون رفتن ندارند مگر شبهای جمعه که مجازند بفاتحه اهل قبور بروند ؛ چون موافق قانون شوهر مجبور است که شبهای پنجشنبه یا جمعه با زن حلال خود هم بستر بشود زن ها هم صبح جمعه بحمام رفته خود را شست و شو داده مقدار کثیری آبهای معطر بسر و بدن خود میریزند . گاهی هم اجازه دارند که برای دیدن اقوام خود بروند اما اگر از شهر عبور نمایند باید خود را از سر تا پا در میان پارچه مانند کفن پنهان کنند که فقط در محاذی چشمها دوسوراخ دارد که بواسطه آن پیش پای خود را میبینند و باین شکل هیچ زنی در کوچه شناخته نمیشود حتی شوهر زن خود را نمی شناسد . مجبلا باید دانست که در ایران زن ها تمام عمر را در خانه مینانند مگر آنهایکه خیلی فقیر هستند و سواره بیرون میروند و برای شناختن و تمیز دادن زن نجیب از فواحش علامت آشکاری هست که زن نانجیب وقت سواری پای خود را در حلقه رکاب میکند اما زن نجیب درست حتماً پارا در تسمه بند رکاب میگذرانند . زن های بغداد برسم

معمول خودشان لباسهای خیلی عالی و بسبك قشنگ و زیبا میپوشند اما در نظر ما چیزی مضحك دارند که از استعمال جواهر بیازو و گوش اکتفا نمی کنند، يك گلوبند هم بدور صورت نصب نموده منخرین بینی را سوراخ کرده حلقه های جواهر بدان میآویزند. اما زنهای عرب وسط بینی را سوراخ کرده حلقه بزرگی از آن میگذرانند و آن حلقه را از طلا بکلفتی يك قلم ولسی مجوف میسازند که سبك باشد زیرا که بعضی ها آن حلقه ها را بقدری بزرگ درست میکنند که يك مشت از میان آن میگذرد و بعلاوه اطراف چشمها را از يك نوع سیاهی رنگ میکنند که خوشگل تر بشوند و گاهی زن و مرد همه از آن سیاهی در چشم میکشند و میگویند قوه باصره را از حدت آفتاب حفظ مینماید.

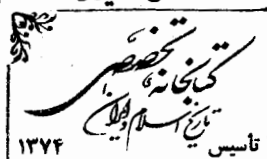
حالا باید از عیسوی های بغداد گفتگو نمایم : سه قسم مسیحی در آنجا هست یکی نصرانی است که کلیسای مخصوص دارند، دیگر ارمنی و ژا کوبیت که از خود کلیسا ندارند و برای عبادت بکلیسای کاپوسانها میروند و کشیشان آن سلسله امورات مذهبی آنها را اداره مینمایند. عیسویها اغلب برای زیارت بيك بقعه که دربع لیو دواز شهر واقعت و میگویند بمقدسی که موسوم است بخصر الیاس میروند و برای دخول بآنجا باید مبلغ جزئی بترکها که متولی و کلیددار آنجا هستند نیاز کنند. در دوز فاصله شهر قریه کثیف و کلیسای مخروبه واقعت که میگویند سنت سیمون و سنت ژود در آنجا شهید شده مدفون هستند هر وقت يك عیسوی میمیرد همه عیسویان بتشییع جنازه او رفته بعد از تدفین بخانه میت مراجعت نموده نهار در آنجا حاضر است و از واردین بخوبی پذیرائی مینمایند، روز دوم هم برای ترحیم بسر خاک میروند ولسی روز سیم باز در سر قبر تهیه نهار میکنند، گاهی یکصد و پنجاه نفر صرف غذا مینمایند و همچنین تشریفات روز هفتم و پانزدهم وسی ام و چهلم هم در کار است زیرا که احترام اموات را خیلی منظور دارند و اغلب باید برای او طلب آمرزش بنمایند و این رسومات برای فقراء فوق العاده مایه پریشانی و خانه خرابی میشود زیرا که میخواهند باغیاء تقلید کنند و از عهده نمیتوانند بر آیند بنا بر این بطوری دچار آلودگی میشوند که هر وقت بخواهند قرض خود را بدهند و خراج دولتی را ادا نمایند مجبور میشوند که اطفال خود را بترك ها بفروشند که کمکی برای تأدیه قروض آنها بشود.

جماعتی هم یهودی در بغداد هست و هر سال عده کثیری از اطراف برای

زیارت قبر یزقل نبی میآیند که در یک روز و نیم فاصله از شهر واقع است. خلاصه از وقتی که بغداد بتوسط سلطان مراد فتح شده است عدد جمعیت آن از پانزده هزار نفر تجاوز نمی کند و همین دلیل است که شهر باندازه وسعتش سکنه ندارد.

حالا باید قدری از عقاید عامه درخصوص برج بابل صحبت بدارم اگر چه بغداد را بابل هم میگویند اما از محل اصلی بابل تا بغداد سه لیوی سنگین بل متجاوز مسافت دارد پس بنا براین در یک روز و نیم فاصله از دماغه بین النهرین بمسافت متساوی میانه دجله و فرات که از هر طرف ده میل ابطالیائی مسافت دارد تل خاک بزرگی دیده میشود که هنوز آنرا نمیرود مینامند، این تل میان صحرائی واقع شده و از خیلی دور نمایان است، عقیده عوام این است که برج بابل همین است اما بیانات اعراب درخصوص آن که آقار کوف (عقر قوف) میخوانندش بنظر صحیح تر میآید؛ اعراب میگویند این برج بتوسط یکی از امرای عرب بنا شده که در موقع جنگ چراغی در بسالای آن نصب میکرد که رعایای خود را جمع آوری نماید بهر حال شرح آن برج در آن وقتی که من دیدم از قراری است که ذکر میشود: اطراف برج قریب سیصد قدم میشود اما ارتفاع قدیم آن را نمیتوان بسهولت حدس زد زیرا که خیلی از آن خراب شده و ریخته است و آنچه باقی است بیش از هیجده یا بیست تواز (چهل ذرع) ارتفاع ندارد بنای آن از آجر ریخته نیست و از خشت است که در آفتاب خشکیده است و هر خشتی ده اصبع شاه عرض و طول و سه اصبع قطر دارد و وضع بنا از این قرار است که اول یک طبقه نی خورد کرده مخلوط با کاه گندم بقطر یک اصبع و نیم ریخته روی آن هفت طبقه خشت چیده و در فاصله هر طبقه باز قدری کاه پاشیده اند روی آن باز بهمان اندازه نی و کاه پهن کرده شش طبقه دیگر خشت و روی آن باز نی و کاه ریخته پنج طبقه خشت کار کرده اند، همین طور در هر طبقه یک خشت کاسته اند تا بیابا برود. خیلی مشکل است شکل عمارات را حدس زد زیرا که از همه طرف خراب شده و ریخته است اما باز بشکل مربع بیشتر میتوان تشبیه کرد یا مدور و در بالاترین نقطه که باقی مانده است دریچه و سوراخی دیده میشود که نصف پای مربع دهنه آن است که شاید برای بیرون کردن آب یا چوب بست ساخته شده باشد، این است تمام اطلاعاتی که من از بابت این بنای معروف ببرج بابل میتوانم بدهم که بهیچوجه بزحمت رفتن و دیدن ارزش ندارد

زیرا موافق شرحی که موسی در تاریخ ژنر از برج بابل برای مادانه است هیچ احتمال نمی‌رود که این آثار همان برج بابل قدیم بوده باشد.



فصل هشتم

دنباله همان راه از بغداد تا بصره و شرح مذهب عیسویان سنت ژان

روز پانزدهم ماه مارس قایقی گرفتیم که از بغداد از روی دجله تا بصره برویم این رودخانه در زیر بغداد بدو شعبه منشعب میشود یک شعبه از طول مملکت قدیم کلدیه میگردد و شعبه دیگر بسمت دماغه بین النهرین جاری میشود و در میانه این دو شعبه جزیره بزرگی تولید میگردد که نهرهای کوچک چندی از میان آن عبور و تقاطع می نمایند.

وقتی که ما به محل انفصال دو شعبه دجله رسیدیم آثار یک بنائی دیدیم که مثل محیط و حصار شهری بود که یک لیو سنگین دور آن بوده باشد. بقیه و آثار حصاری که دیده شد بقدری عریض بود که شش کاری یا گالسکه بیک صف از روی آن میتوانستند عبور نمایند و بنای آن از آجر پخته بود که هر آجر ده با عرض و همان قدر طول و سه پا قطر داشت مورخین محلی میگفتند که خرابه‌های قدیم بابل آنجا بوده است.

ما آن شعبه دجله را که بطرف کلدیه میرود پیش گرفتیم از ترس اینکه بچنگ اعراب نیفتیم، زیرا که آنوقت با پاشای بغداد جنگ داشتند برای اینکه نمیخواستند مالیات بخداوند گار بدهند.

ما ده روز در راه از بغداد تا بصره بودیم ولی تمام مدت را در میان قایق گذرانیدیم و همانجا طبع می‌کردیم و همانجا می‌خوابیدیم هیچ قدم بخشگی نگذاریم هر جا قریه بنظرمان میرسید نوکرها را میفرستادیم که آذوقه لازمه بقیمت ارزان خریده می‌آوردند. اسامی دهاتی که در ساحل این شعبه دجله دیدیم از این قرار است آمارات (باید عمارت باشد) که یک قلعه خشت و گلی داشت - ساتارات یا یک قلعه خشتی - منصوریه که قصبه بزرگ است - مغار - غراز و جر نو و در این قریه آخری دجله و فرات یکی میشوند، در آنجا سه قلعه دیده میشود یکی در نقطه تلاقی دو رودخانه که از آن دوی دیگر مستحکم تر است و محل اقامت پسر امیر بصره است

که حاکم آنجا بود ، دومی در طرف کلدیه و سیمی سمت عربستان واقع است . اگرچه در آنجا حقوق گمرک را منظمأ دریافت میدارند اما اقلاً بدن اشخاص را جستجو نمیکند . در این حوالی رودخانه را گل و باتلاق گرفته و حرکت قایق بسختی میشود با اینکه تابصره بیش از پانزده لیوراه نبود ، مادر هفت ساعت رسیدیم در تمام اراضی و املاک واقعه میان بغداد و بصره را مثل هلاند سد بندی کرده اند و مسافت مابین این دو شهر قریب یکصد و شصت لیو میشود . این ناحیه یکی از بهترین قطعات ممالك متصرفه خداوند گاراست ، همه جا چمن های بزرگ و مراتع بسیار عالی و سبز و خرم است و عده کثیری احشام و رمه خصوصاً اسب و گاو میش در آنجا تغذیه و چرانی میکنند حمل گاو میش ماده دوازده ماه طول میکشد و بقدری کثیر اللبن میشود که هر روز تا بیست و دو پینت شیر میدهند ، در این نواحی بواسطه کثرت شیر گاو میش بقدری روغن زیاد است که در بعضی از دهات ساحل دجله تا بیست الی بیست و پنج قایق دیدیم که پر از روغن کرده بسواحل خلیج فارس برای فروش حمل می کردند چه سواحل طرف ایران و چه طرف عربستان . در وسط راه بغداد و بصره چند تا کوشک مانند چیزی بنظرمان رسید که در میان چمن ها کنار رودخانه برپا شده اند از قایق پیاده شده بتماشای آنها رفتیم که ببینیم چه چیز است نزدیک که رسیدیم معلوم شد چادر و دستگاه يك دفتر داری است که از اسلامبول آمده است تا مالیات و حقوق خداوند گار را در این نواحی اخذ نماید ، من بدیدن او رفته چهار زر ع ماهوت انگلیسی و يك طبا نچه جیبی با و هدیه دادم او هم با کمال ادب و انسانیت برای من دو گوسفند ، دوازده مرغ و مقداری برنج و روغن فرستاد و خیلی ممنون شد که مدتی نزد او توقف کردم در ضمن صحبت بمن میگفت گاو میش از نو و ماده سری يك پیاستر و ربع در سال باید مالیات بدهد ، از بغداد تا نزدیک غر نو هر سال بیش از یکصد و هشتاد هزار پیاستر از بابت مالیات گاو میش عاید خداوند گار میشود . بعلاوه مالیات اسب که سری دو پیاستر و مالیات گوسفند که سری ده سو پول فرانسه است و اگر رعا یا و دهاقین ثقلب نمیکردند بیش از پنجاه هزار پیاستر علاوه بردخل حالیه فایده میبردیم . پس از وداع با دفتر دار صاحب قایق ما که هوای شب را مساعد و قشنگ دیده و خطری هم در رودخانه تصور نمیکرد تمام شب را به پارو زدن امر کرد و صبح بیست و پنجم مارس رسیدیم بغر نو . این يك قلعه خوب محکمی است که در محل اتصال و تلاقی دو رودخانه دجله و فرات واقع شده و طرفین آن دو

قلعه كوچك هم بنا كرده اند كه ميعر را خوب حفظ و دفاع مينمايد ، در قلعه بزرگ پسر امير بصره را ملاقات كرديم كه حاكم اين ناحيه بود . گير كخانه هم در همان قلعه واقع است . اگر چه قايق ها را بدقت و ارسي كردند اما نسبت بخودمان با كمال ادب رفتار نمودند و اشخاص را جستجو نكردند چون درميان دو پوش قايق ممكن است پارچه هاي ماهوت وغيره پنهان كرد گير كچيها سيخهاي بلند دارند كه از اين طرف فرو ميكنند از آن طرف بيرون ميرود . صورت مال التجاره را در دفاتر ثبت ميكنند اما وجه گيرك را نيميگيرند در بصره بعد از آنكه امتعه را با صورت دفتر غرنو تطبيق كردند حقوق گيرك را دريافت ميدارند .

همان روز وقتی داخل شديم بنهر يكه از فرات منشق شده و ببصره ميرود رئيس هالانديها را ملاقات كرديم كه براي امور تجارتي در بصره اقامت دارند خيلي بما مهرباني كردند در يك قايق قرمز پوشي نشسته روي رودخانه تفرج ميكرد با هم به بصره رفتيم و ماداميكه در آنجا اطراق و اقامت داشتيم نگذازد كه براي خودمان سواي منزل او منزلي بگيريم . چون من دو سفر ببصره رفته ام يكي در ۱۶۳۹ كه سي و دو روز ويكي هم اين سفر كه چهارده روز در آنجا توقف كرده ام ميتوانم بعضي اطلاعات صحيح از وضع و حالات اين شهر بنظر قارئین برسانم : بصره واقع است در سمت عربستان صحرائي در دوليو فاصله از خرابه هاي شهري كه قديم تر دن نام داشت و در صحرا واقع بود و هنوز هم يك نهر آجري كه آب فرات را بدان شهر ميبرد در آنجا ديده ميشود ، خرابه و آثار آن گواهي ميدهند كه يك شهر بزرگي بوده است و اعراب ميروند آجرهاي آنجا را ببصره آورده مي فروشند و از آنهايي و شالوده خانه بنا ميكنند . شهر بصره نيم ليو دور از فرات واقع شده كه اعراب بزبان خود شط العرب مينامند يعني رودخانه عربستان اهالي بصره يك نهر ي بطول نيم ليو حفر كرده آب فرات را بشهر مي برند و قايقهاي يكدو پنجاه تن باريراهم از آن نهر ميتوانند بشهر ببرند . در انتها اليه اين نهر قلعه ساخته اند كه كسي عتفاً داخل آن نهر نشود . در يادار پانزده ليو فاصله از شهر واقعست اما جز رومد تا پانزده ليو آن طرف شهر هم تجاوز كرده از قلعه غرنو هم ميگنرد ، تمام اراضي آن ناحيه بقدر ي پست است كه اگر سد بندي در تمام طول دريا نميشد اغلب همه آن ناحيه دچار مخاطره غرق شدن ميبود ، آن سد پيش از يك ليو طول دارد و از تخته سنگهاي بزرگ بنا شده و به طوري سنگهارا بهم جفت گيري كرده اند كه امواج دريا با تمام قوتي كه دارند

نمی‌توانند آسیبی بدان وارد بیاورند. قریب یکصد سال قبل بصره با اعراب صحرا تعلق داشت که بهیچوجه تجارتی باملل اروپائی نداشتند و این مردم بخوردن خرماى خود که در آن نواحی وفور دارد قناعت میکردند چنانچه در تمام طول خلیج فارس از دو طرف همین رسم معمول است و از بصره تارودهند و بمسافت ششصد لیو همانطور از ساحل عربستان تا مسقط اهالی طبقه پست هیچ نمیدانند نان و برنج چیست و فقط از خرما و ماهی شور که در باد می‌خشکانند زندگی مینمایند. ماده گاوهای آنها ابدأ سبزی نمی‌خورند اگرچه برای چریدن آنها را بصحرا می‌فرستند ولی در آنجا هم چیزی موافق طبع خود نمی‌یابند مگر بعضی بوته و گونها که بهیچوجه آنها را سیر نمیکند، هر روز صبح قبل از رفتن بصحرا و عصر بعد از مراجعت بایک قسم خوراکی که مرکب است از کله ماهی و هسته خرما خوشانیده آنها را تغذیه مینمایند.

ترك‌ها بصره را با جنگ از اعراب گرفتند اما چون آنها متصل در اطراف شهر مشغول تاخت و تاز شده هرچه بدستشان می‌افتاد میر بودند تركها بستوه آمده با آنها عهد نامه بستند که صحرا تا يك لیو بشهر مانده در تصرف اعراب باشد و شهر متعلق بتركها بماند و يك پاشا برای حکومت آنجا گذاردند اما این معاهده طولی نکشید که نقض شد زیرا که در وسط شهر بصره يك قلعه ترك‌ها بنا کردند و ساخلو از قشون ترك در آنجا گذاردند ولی سکنه شهر که اعراب بودند زیر بار این استیلا و تفوق نمیرفتند باینجهه اغلب با سربازهای ترك دست و یقه میشدند اعراب بدوی هم بكمك شهریها آمده قلعه پاشا را محاصره می نمودند و این معامله اغلب تکرار می‌یافت و موافقتی که سباطمینان باشد میان طرفین حاصل نمیشد تا اینکه يك پاشائی که موسوم به ایوب پاشا بود و بحکومت بصره مامور شده بود برای اینکه خود را از زحمت خلاص کند حکومت خود را فروخت بیکى از متولین اهل بصره بمبلغ چهل هزار پیاستر و آن حاکم جدید اسم خود را افراسیاب پاشا گذارده عده کثیری قشون گرفته بنظم شهر پرداخت و بزودی خود را از قید تبعیت تركها خلاص کرده امیر بصره نامید. این افراسیاب پاشا جد حسین پاشائی است که در مسافرت من در بصره حکومت داشت آن پاشائی که حکومت خود را فروخته بود بمحض رسیدن باسلامبول بقتل رسید اما پاشای جدید بهیچوجه تمکین از خداوند گار نکرد و پادشاه مستقل مملکت شد ولی از وقتی که سلطان مراد بغداد را گرفت امیر بصره برای اینکه بابابد عالی خصوصیت

وارتباطی داشته باشد گاهی بمضی تحف و هدایا برای خداوندگار میفرستد، اغلب هدایای او عبارت است از اسب های عربی که در آن ناحیه نژادی خیلی عالیست. پادشاه ایران شاه عباس کبیر وقتی که هرمز را گرفت يك قشون بزرگی بیه ریاست امام قلیخان حاکم شیراز برای تسخیر بصره گسیل کرد امیر بصره که در خود تاب مقاومت با قشوق پادشاه ایران نمیدید با اعراب بادیه متفق شد و قراردادند که سد کنار دریا را از چند موضع خراب کنند تا آب صحرا را فرا گیرد همین کار را هم کردند دریا بایک شدتی داخل مملکت شده پانزده لیو تابصره و بیش از چهار لیو هم از آنطرف بصره تجاوز کرد این واقعه مقارن شد بارسیدن خبر فوت شاه عباس بقشون ایران آنها هم که خود را از اطراف محصور آب دریا دیدند فوراً محاصره را از بصره برداشتند، یکی از توپهای خود در راهم کنار شهر گذاشتند که من در مسافرت های بصره آن توپ را خود بچشم مشاهده کردم، این جریان آب سبب شد که اغلب باغات و اراضی یا از حاصل افتادند یا بعلت شوری آب دریا که در آنجاها باقی ماند کم حاصل شدند. امیر بصره با اغلب ملل خارجه دوستی و خصوصیت میکند و هر کس بآنجا بیاید خوش آمده است آزادی در آنجا بقدری کامل و نظم و امنیت باندازه زیاد است که شبها در کمال خاطر جمعی می شود در تمام شهر گردش کرد، هلان دیها هر سال بآنجا آمده ادویه میآورند، انگلیس ها هم تجارت فلفل و میخک میکنند. اما تجارت پرتغالی ها بکلی موقوف شده کشیشان اکوستان هم که از آن ملت بودند از آنجا رفته اند هندیها هم پارچه و یل و از سایر اقسام امتعه بصره آورده میفروشند خلاصه اغلب در آنجا تجارت اسلامبول و از میر و حلب و دمشق و قاهره و سایر بلاد عثمانی جمع شده مال التجاره هندی خریده بسترهای جوانیکه در همانجا خریداری میکنند بار کرده بولایات خود حمل مینمایند زیرا که اعراب بادیه هم شترهای خود را ببصره آورده تجارت بزرگی می کنند. آنها یککه از دیار بکر و موصل و بغداد و بین النهرین و آشور برای خرید ببصره می آیند مال التجاره خود را از روی دجله حمل مینمایند اما با زحمت زیاد و مخارج گزاف زیرا که برای کشیدن قایقها غیر از آدم وسیله ندارند و آنها هم در روز بیش از دولیو و نیم نمیتوانند راه بروند و اگر باد مخالف باشد بهیچوجه نمیتوانند حرکت بکنند بنا بر این از بصره زودتر از شصت روز بغداد نمیتوان رسید و گاهی دیده شده که بیش از سه ماه در راه بوده اند. حق گهرک در بصره پنج درصد است اما گمرکچها حتی خود امیر باندازه رعایت حال کار

را میکنند که در حقیقت امر بیش از چهار درصد ادا نمی نمایند این امیر بصره به طوری در محاسبه و تعدیل جمع خرج خود ماهر است که هر سالی سه میلیون لیور پس انداز میکند عایدات عمده او از چهار چیز است پول مسكوك اسب شتر نخل خرما خصوصاً این فقره آخری که دخل گزاف دارد و سرچشمه اصلی ثروت او است تمام آن نواحی از محل اتصال دورودخانه تا کنار دریا که سی لیو مساحت دارد پراست از نخل خرما واحدی جرئت نمیکند دست بیکدانه خرما بزنند مگر اینکه مالیات آنرا که عبارت است از هر درختی سه چهار لارن معادل نه سو پول فرانسه ادا کرده باشد. اما دخل او از مسكوكات از اینرا است که تمام تجاریکه وارد بصره میشوند مجبورند هر قسم پولیکه همراه دارند بضرایخانه امیر برده سکه آنها را تغییر داده بصورت لارن در بیاورند و اینکار هشت درصد برای او دخل دارد اما فایده از اسب چون اسبهای بصره از حیث قشنگی و طاقبت بهترین نوع تمام اسبهای دنیا است و میتوانند بدون آب و خوراك بلا فصل راه بروند خصوصاً مادیانها لذا بقیمت گزاف بفروش میرسند. ولی مسئله نخل خرما يك مسئله غریبی است زیرا برای عمل آوردن آن اسرار و رموزات در کار است که شباهتی بسایر اشجار ندارد، باید در زمین گودالی کند و دوست و پنجاه الی سیصد هسته خرما را بترتیب در آنجا چید بشکل مخروطی که منتها يك دانه هسته خرما میشود و تیزهاشان باید طرف بالا باشد و بعد روی آن خاك ریخت تا درخت بروید. اغلب اهالی میگویند که چون نخل خرما نرماده دارد باید هر نری را نزدیک ماده کاشت تا میوه بدهد و الا بار نخواهد داد اما بعضی ها میگویند این کار لازم نیست فقط کفایت میکند که از شکوفه درخت نر گرفته از بالای شاخه در شکاف درخت ماده بگذارند و اگر اینکار را نکنند دانه های خرما به نصف درشتی طبیعی که رسیده نارس بزمین میریزد.

در بصره هم مثل بلاد عثمانی يك قاضی هست که امور عدلیه راجع باو است اما او باید مطیع احکام امیر باشد که فرمانفرمای مقتدر مملکت است. سه قسم عیسوی در آنجا دیده میشود ژا کویت - نصرانی - عیسوی سنت ژان، سلسله کارم دوشوسه ایطالیائی هم یکخانه در آنجا دارد سلسله اکوستان پرتغالی نیز خانه داشت اما چنانچه سابق اشاره کردیم بعد از آنکه ملت آنها ترك تجارت بصره را کردند آنها هم از آن شهر رفتند.

عیسوی های سنت ژان عددشان در بصره زیاد است همینطور در شهرها

و آبادیهای مجاور آنجا چون بعضی رسوم مخصوص در مذهب آنها هست مجبورم که بعضی از اصول آئین آنها را برای قارئین شرح بدهم .

اول از اصل و نسب آنها شروع میکنم : موافق کشفیاتى که در مدت اقامت بصره بعمل آورده ام عیسویهای سنت ژان در قدیم در ساحل رودخانه ژوردن ساکن بودند همانجائیکه سنت ژان با بپتیست حضرت مسیح را غسل تعمید داد و این اسم از این مأخذ بآنها مانده است ، وقتی که محمدیها فلسطین را فتح کردند با اینکه محمد (ص) بدست خود نوشته و توصیه مساعدى باین عیسویها داده بود که هیچوقت در صدد اذیت و آزار آنها بر نیایند و شاید هم اگر بواسطه آن توصیه نبود یکنفر از آنها باقی نمیماندند اما بعد از فوت این پیغمبر ۰۰۰ جانشینهای او خواستند این ملت را ابطال نمایند کلیساهای آنها را خراب کرده کتابهایشان را سوزانده منتها درجه ظلم را در باره آنها بعمل آوردند باینجه آنها هم مجبور شدند که وطن خود را ترك کرده بین النهرین و کلمه رفته اقامت جستند و يك مدتی در تحت تبعیت باطریارش بابل بودند و حالا قریب یکصد و هشتاد سال است که از او سوا شده آمده در ایران و عربستان سکنی گرفته اند و اسامی شهرهائی که منزل آنها است از قراری است که من محض کنجکاوی تحقیق نموده در این یادداشت خود ثبت کرده ام سوتر (شوشتر) دسپول (دزفول) رومز (رامهرمز) بیتوم مونس اندکان خلف آباد آدوزا (هویزه) دقادرش یادرك ماسکل گومار کاریا نوس بصره انظرزك یازش لزا کلیة در شهر یا دهی که رودخانه نداشته باشد مسکن نمی گیرند و چندین نفر از کشیشان آنها بمن اطمینان دادند که عیسویهای این آبادی ها که ذکر شد قریب بیست و پنجهزار خانوار میشوند بعضی تجارت میانشان یافت میشود اما اغلب صنعت گرهستند مثل زرگر نجار چلنگر .

اما عقیده آنها بر است از افسانه و اشتباهات بزرگ ، ایرانیها و اعراب آنها را صبی میخوانند یعنی اشخاصی که مذهب خود را ترك کرده و مذهب دیگر اختیار نموده اند (۱) و آنها در زبان خود خود را هندای ژانیا می نامند یعنی حواریون سنت ژان و یقینشان این است که عقیده و کتاب و رسوم خود را از سنت ژان اخذ کرده اند نهالی یکمرتبه يك عیدی میگیرند که پنجروز طول میکشد و در ظرف این مدت دسته دسته نزد کشیش های خود میروند از بزرگ و کوچک تعمید سنت ژان را تجدید مینمایند و هرگز جز در رودخانه غسل تعمید نمیکنند و

(۱) مترجم گوید صبی مخفف صابین است که معنی لقوی آن ترك مذهب

کردن و بذهب دیگر داخل شدن است .

آن هم باید فقط در روز یکشنبه باشد. قبل از رفتن برودخانه طفل را بکلیسامی - برند که کشیش بعضی ادعیه بروی سر او میخواند از آنجا مولود جدید را با جمعی زن و مرد برودخانه برده همه حاضرین باتفاق کشیش تازانو داخل آب میشوند آنوقت کشیش مجدداً از روی کتاب بعضی دعاها خوانده پس از آن سه مرتبه آب به بدن طفل میریزد و هر دفعه این عبارت را تکرار میکند (بسم براد الرحی قدمین آخرین من حال لحبت الی کلی خرالق) یعنی باسم خداوند اول و آخرین دنیا و بهشت بزرگترین خالق همه اشیاء (۱) بعد از آن کشیش باز از روی کتاب مشغول خواندن دعا میشود در حالیکه پدر خوانده طفل او را در آب فرو برده بیرون میآورد پس از انجام عمل همه باجماع بخانه پدر طفل میروند که معمولاً در آنجا تهیه ضیافت و جشنی دیده شده. وقتی که بآنها ابراد کنند که غسل تعمید شما ناقص است بجهت اینکه اسم اب و ابن و روح القدس را ذکر نمیکنید مهملی در جواب میگویند و هیچ دلیل صحیحی اقامه نمی نمایند و بهیچوجه اطلاعی از اسرار تثلیث مقدس ندارند فقط اعتقاد آنها بامحمدی ها اینست که عیسی مسیح روح و کلام پدر ابدیست. کوری و بی بصیرتی این پیچاره ها باندازه ایست که جبرئیل را پسر خدا میدانند که از نور بوجود آمده اما نژاد ابدی و الوهیت عیسی مسیح را نمیخواهند قبول نمایند، باینکه اقرار میکنند که او خود را به صورت بشر درآورد که مارا از ذلتی که بواسطه معاصی دچار شده ایم نجات بخشد، و معتقدند که عیسی در شکم باکره مقدس بدون مباشرت انسان پیدا شد، اما میگویند بواسطه آب چشمه مخصوصی بود که از آن نوشید. و نیز معتقدند که او را یهودیها بدار زدند و او روزسیم زنده شد و روحش بآسمان رفت اما بدنش که از خاک بود در زمین ماند. آنها هم مثل محمدیها همه این عقاید را فاسد میکنند و میگویند و قتیکه یهودیها خواستند او را بدار بزنند عیسی غایب شد و سایه خود را بجای خود گذارد و همه آن ظلم و ستم و غذاب ها بسایه او وارد شد و یسهود تصور میکردند خود اوست.

اما در مسئله خون و گوشت عیسی که در نان و شراب تجسم یافته و قتیکه میخواهند تشریفات و رسوم آنرا بعمل بیاورند آرد آن نان را از شراب و زیت خمیر میکنند و آب در آن خمیر نمی ریزند و میگویند چون بدن حضرت عیسی

(۱) عین عبارت مصنف این بود که نقل شده ولی معنی فارسی آن معلوم

است که عبارت عربی صحیح آن چه باید باشد - مترجم

مرکب از گوشت و خون بوده و شراب کاملاً نماینده آن است کفایت می‌کنند و آب باخون مناسبتی ندارد، و دلیلی هم که اقامه نمی‌کنند این است که حضرت عیسی وقتی که با حواریون غذای آخر را صرف فرمود فقط شراب استعمال کردند اما اینکه زیت داخل خمیر مینمایند برای این است که علامت شکر و سپاس از نعمت هدایت و ایمان و متذکر وجوب احسان در راه خدا و ذوی القربی گردد. برای انداختن شراب، انگور در آفتاب خشکیده را که بزبان خود ذییب می‌نامند گرفته آب برویش ریخته و می‌گذارند چند روز بماند و از آن شراب می‌سازند و از همان شراب در موقع تشریفات کلیسایی مصرف مینمایند و جهة اینکه از کشف شراب میاندازند اینست که برای آنها آسانتر است که اقلاً از این مشروب داشته باشند تا هیچ شراب نداشته باشند زیرا که ایرانیها خصوصاً اعراییکه در آن نواحی بر آنها استیلا دارند بایشان اجازه خوردن و تحصیل کردن شراب نمی‌دهند و از نزدیک بستنی مراقب آنها هستند. در میان طوایفی که پیرو دین محمد هستند هیچ يك باندازه ایرانیها و اعراب و حوالی بصره مخالفت با سایر مذاهب وادیان ندارند. با لجمه کلمات و عباراتی که درین ادای رسوم نان و شراب ذکر می‌کنند منحصر است ببعضی ادعیه مفصل شامل مدح و تشکر خدا و نان و شراب و اهام بتذکر عیسی تقدیس مینمایند بدون اینکه از بدن و خون او ذکر می‌کنند. می‌گویند چون خداوند از نیت ما آگاه است مذاکره آن لازم نیست پس از انجام تمام این تشریفات و رسوم کشیش يك قسمتی از آن نان را برداشته صرف می‌کند و باقی را میان حاضرین تقسیم مینماید.

اما در خصوص اوک و کشیشان آنها هر وقت یکی از آنها بمیرد اگر سرداشته باشد بجای پدر بکشیشی منتخب میشود و اگر پسر نداشته باشد یکی از اقوام نزدیک او را که لیاقت و اطلاع در علوم مذهبی بیشتر داشته باشد بجای او برقرار می‌نمایند، اشخاصی که باید قسیسان را منتخب کنند ادعیه بسیار خوانده بان اوک یا کشیش تازه میدمنه. اگر این جدیداً انتخاب اوک باشد بعد از آنکه منتخب شد برای اینکه بخواد کسی را کشیش بکند باید شش روز روزه بگیرد و در این مدت متصل مشغول خواندن ادعیه و دمیدن باشد و آن کسی که میخواهد کشیش بشود نیز همین کار را باید بکند. اینکه گفتم پسر يك کشیش جانشین پدر میشود کافی است برای اینکه قارئین بدانند کشیش هاهم مثل سایر مردم زن میگیرند و هیچ فرقی با سایر عامه ناس ندارند جز اینکه اگر زن

اولشان بمیرد نمیتوانند زن دیگر تزویج نمایند مگر اینکه با کره باشد. کسی که بمقام کشیشی میرسد باید از نژاد کشیشان و مادرش هم وقتی که زن پدر او شده حتماً با کره بوده باشد. تمام کشیشان آنها کیسوان بلند و صلیب کوچکی بگردن دارند.

ترتیب عروسی و مزاجت آنها از اینقرار است که تمام اقوام و مهمانها باتفاق داماد بخانه عروس جمع میشوند کشیش بزرگ هم حاضر است و دختر در زیر يك عریشه یا کوشکی مینشینند، اوک نزدیک او رفته سؤال میکند آیا با کره هستی اگر دختر اقرار به بکارت خود نمود دوباره باو قسم میدهد همینکه او قسم خورد اوک بمجمع حضار برگشته زن خود را با چند نفر زن دیگر که در این قبیل امور خبره هستند میفرستد که دختر را واری میبند پس از آنکه زنهای متقاعد شدند زن کشیش آمده در مجمع قسم یاد میکند که عروس با کره است آنوقت اوک باتمام حاضرین بکنار رودخانه رفته عروس و داماد را مجدداً غسل تعمید میدهند بعد از آنکه همه بطرف خانه مراجعت میکنند نزدیک خانه در اندک مسافتی همه گمی میایستند داماد دست عروس را گرفته هفت مرتبه از آن نقطه که بمیت ایستاده تا بدرب خانه رفته بر میگرددند، اوک هم کتابی در دست گرفته متصل از عقب آنها میرود و دعای خواند پس از آنکه همگی داخل خانه میشوند عروس و داماد رفته زیر عریشه می نشینند در حالیکه شانه های آنها بیک دیگر چسبیده است و اوک باز دعائی خوانده سه مرتبه سرهای آنها را بهم میزند بعد يك کتابی که راجع بغیب گوئی است (تقویم) بیرون آورده باز میکند و ساعت و روز سعدی برای زفاف معین نموده بآنها اطلاع میدهد، اما اگر زن اوک در موقع واری عروس را با کره نیابد اوک ممکن نیست در آن مجمع حضور بهم رساند در اینصورت اگر داماد هم بمزاجت راضی باشد مجبور است یکی از کشیشان ساده کوچک را بیاورد که مراسم عقد و نکاح را بیایان برساند، در میان آنها خیلی تنگ است اگر عاقد کشیش بزرگ نباشد و اگر عاقد کشیش کوچک ساده باشد دلیل اشکار است که عروس با کره نبوده است و چون در پیش آنها برای دختر گناه بزرگ است اگر شوهر کند و با کره نباشد همان کشیشهای کوچک هم خیلی باشکال راضی میشوند که عقد را جاری کنند و از روی مجبورت برای اجتناب از واقعات ناگوار این کار را قبول مینمایند مبادا عروس یا عروس و داماد بواسطه اجبار بروند محمدی بشوند، و حکمت اینکه قبل از وقت دختر را واری میکنند

اینستکه حق داماد را حفظ کنند که فریب نخورد و دختر غیر با کره را بجای با کره تزویج نماید و همچنین از دخترها هم جلو گیری کرده باشند. بعضی از این مسیحیها هم دوزن دارند و اخلاق عمومی مملکت در آنها اثر کرده است.

حالا در خصوص عقیده آنها در باب خلقت دنیا صحبت بداریم: اعتقادشان اینست که جبرئیل و قتیکه خواست به حکم خدا دنیا را خلق کند سیصد و سی و شش هزار عفریت را و اداشت زمین را طوری حاصلخیز کردند که صبح دانه را کاشته عصر حاصلش را بر میداشتند و همان ملک رسم کاشتن تخم و غرس اشجار را به آدم آموخت و همین طور سایر مایحتاج بشری را و بعلاوه همان ملک، زمین را بهفت طبقه و آسمانها را بهفت طبقه هریک را میان دیگری قرارداد و هر طبقه زمین از یک فلزی خلق شده است، از طرف هر کر که حساب شود اول آهن دویم سرب سیم ارن که فلز مر کبی است از مس و بعضی چیز های دیگر چهارم لتون که آنهم فلزی است مر کب از مس و روی پنجم نقره ششم طلا و هفتم خاک است که شامل همه فلزات دیگر میباشد و اسباب حفظ بنی نوع انسان است، برخلاف سایر فلزات که سبب فنا و زوال جنس بشر هستند. و همچنین معتقدند که روی هر آسمانی آب و خورشید میان یک کشتی روی آب شناور است و دکل آن کشتی يك صلیب میباشد و عدد کثیری از اطفال و ملازمین نزدیک سفاین خورشید و ماه هستند که آنها را میرانند و علاوه يك کشتی دیگری است که ملکی موسوم به باکان در آن نشسته از طرف خدام امور است که بماء و خورشید سر کشی کند و بیند مستقیم حرکت نموده از عهده تکالیف خود بر می آیند یا نه.

در خصوص آخرت و نشاء دیگر عقیده شان این است که غیر از این دنیا يك عالم دیگری که مسکون است از ملائکه و دیویا فرشته و عفریت و ارواح نیکو کاران و بد کرداران و در آنجا شهرها و خانهها و کلیساها وجود دارد، و حتی ارواح خبیثه هم کلیساها دارند که بالحن و تنفی و آلات موزیک مشغول نماز و دعا هستند و مثل این دنیا اکل و شرب مینمایند، وقتی که کسی بحالت نزع می افتد و می خواهد ببرد يك عده لایتناهی از دیو و عفریت بار و سا و سر کردهای خود آمده سیصد و شصت نفر از معتبرین آنها در بالین محضر حاضر هستند و بعضی اینکه روح قالب را ترک کرد او را يك جامی میبرند که پر است از مار و شیر و ببر و سگ و شیاطین. اگر آن روح متعلق بشخص بد عمل گناهکاری بوده است آن حیوانات او را پاره میکنند و اگر بر عکس روح آدم صحیح العمل صالحی بوده

و با قرب رحمت خدا مرده است از روی تمام آن حیوانات سبع رده شده تا بیشگاه محضر خداوند میرسد که در تخت و سریر سلطنت خود نشسته باوزرایش مشغول محاکمه مخلوق هستند و دو ملک ایستاده پیوسته اعمال مسردم را در ترازو وزن می نمایند و هر کس حسناش سنگین تر از سیئاتش باشد فوراً او را بمحضر خداوند داخل مینمایند ، و هم میگویند ملائکه و شیاطین نرو ماده دارند و توالد و تناسل میکنند و جبرئیل پسر خداست که از نور بوجود آمده است و او یک دختر دارد که اسمش صورت است و آن دختر دو پسر دارد و جبرئیل سر کرده و رئیس چندین فوج شیاطین است که بمنزل اقاماراه هستند و در تنبیه گناهکاران باو کمک می نمایند و این امار درهمه جای شهر میدوند که ببینند اگر آدم بیکار یا مرتکب معصیتی پیدا میکنند بر حسب مأموریت خود او را بسختی کیفر بدهند . اما عقیده آنها در خصوص مقدسین و معصومین اینست که حضرت عیسی دوازده نفر حواریون بجای خود باقی گذارد که بروند مردم را موعظه و هدایت نمایند و حضرت با کرة مقدس رازنده جاوید میدانند و میگویند او نمرده است و درد نیاسیر و گشت میکند ولی کسی جای او را نمیدانند و بعد از حضرت مریم سنت ژان (یحیی) را بزرگترین مقدسین آسمان دانسته پس از آن ذکر یا و زوجه اش الیزابت را از همه بزرگتر می شمارند و برای آنها معجزات خیلی بزرگ خارق عادت ذکر میکنند و میگویند فقط آنها از معانقه سنت ژان را بوجود آوردند و بعد از آنکه بزرگ شد او رازن دادند و او صاحب چهار اولاد شد که همه از آب رود ژوردن بعمل آمدند ، باین ترتیب که هر وقت میل بداشتن بچه میکرد از خداوند درخواست مینمود فوراً یک طفلی از میان آب آن رود خانه بحکم خدا برای او بیرون میآمد و آن بچه را بزن خود میسپرد و تکلیف زنش فقط این بود که طلمار شیر بدهد و ، میگویند سنت ژان باجل طبیعی وفات کرد اما بحواریون خود گفت که بعد از مردن نعشش را بدار زدند که شبیه حضرت عیسی بشود که قوم نزدیک او بود و وفات او در شهر فوستر روی داد ، بدنش را در یک تابوت بلور که از غیب حاضر شد دفن کردند و مقبره اودریک خانه معینی نزدیک رود ژوردن واقع است .

صلیب را بسیار محترم میدارند و اغلب علامت صلیب را بسرویسینه خود بادست رسم میکنند اما خیلی دقت مینمایند که ترکها نبینند و ملتفت این حرکت آنها نشوند حتی در موقع نماز و اجرای رسوم مذهبی هم بدرج کلیسای خود قراول و نگهبان میگذازند که ترکها وارد نشوند و بصلیب آنها بی احترامی

نکنند و این مسئله حقیقتاً يك ظلم و بی اعتدالی فاحشی است. وقتی که صلیب را در کلیسا زیارت کردند چون عمداً دو پارچه ساخته اند که بسهولت بتوانند پنهان کنند پارچه هارا از هم سوا میکنند و باز وقتی که اعمال مذهبی شروع می شود آنها را بروی هم سوار مینمایند و سبب اینکه صلیب را آنقدر محترم میدانند اینست که يك کتابی در میان خود دارند موسوم بدیوان در آن کتاب از جمله چیزهای غریبی که نوشته شده یکی اینست که هر روز صبح زود ملائکه صلیب را در میان آفتاب و ماه نصب مینمایند و نور آنها بواسطه صلیب است و يك افسانه دیگر هم نظیر آن میگویند که در آن کتاب صورت دوسفینه کشیده شده یکی موسوم است بخورشید یکی بماه و در هر يك از آن دوسفینه يك صلیبی پراز زنگوله های کوچک نصب شده که بدون آن خورشید و ماه از روشنائی محروم و سفاین غرق میشدند.

اعیاد عیسویهای سنت ژان از اینقرار است: یکی در زمستان که سه روز طول دارد و یافتخار پدر اولیه ما در خلقت دنیا گرفته میشود و یکی در ماه اوت که آنهم سه روز و موسوم است بعید سنت ژان و سیمی همان عید پنج روزه است که تجدید تعید مینمایند و ذکر آن در فوق گذشت. روز یکشنبه را محترم میدانند و در آن روز هیچ کار نمیکند، صوم و روزه بهیچوجه ندارند و بکفاره گناهان نمیردازند، کتاب قانون هیچ ندارند اما کتابهای دیگر بسیار دارند که پر است از سحر و جادو و بواسطه آنها تصور میکنند که کشیشان آنها هرچه بخواهند میتوانند بکنند و اجنه و شیاطین مطیع اوامر ایشانند و دیگر عقیده آنها اینست که تمام زنها نجس هستند و نباید داخل کلیسا شوند.

در میان خود یکنوع جشنی دارند که جشن مرغ مینامند و خیلی بسان اهمیت میدهند و آن مخصوص است بکشیشانی که ازدختری متولد شده باشند که با کره شوهر کرده باشد، وقت کشتن مرغ کشیشی که باید مباشرت نماید لباس معمولی خود را بیرون آورده لباس مخصوصی که برای اینکار است پوشیده يك پارچه سفیدی بکمر می بندد و قطیفه بدوش میاندازد آنگاه مرغ را گرفته در آب فرو میکند که شسته و تطهیر بشود پس رو بطرف مشرق ایستاده با کاردی سر مرغ را بریده آنقدر بادست نگاه میدارد که خونش تمام خارج بشود و در آن مدتی که خون از گلوی مرغ جاریست کشیش چشمها را با حالت خلسه به آسمان دوخته و بزبان خود این عبارت را تکرار میکند «بنام خدا که این گوشت

را هر کس میخورد نافع شود» برای گوسفند هم همین تشریفات در کار است اول محل ذبح را تمیز و آب پاشی میکنند پس از آن باشاخه های درخت آنجا را مفروش مینمایند و جمع کثیری در موقع کار حاضر میشوند مثل اینکه يك قربانی عظیم رسمی باشد وقتی که از آنها سؤال میشود چرا مردمان متفرقه غیر از کشیش اجازه کشتن مرغ را ندارند فقط جواب میگویند بآنها نباید اجازه داده شود و نمیتوانند هیچ دلیل دیگری ذکر نمایند. ذبیحه ترکها و کلیه غذاهای مطبوع آنها را نمیخورند مگر اینکه مجبوریست بزرگی در کار باشد، بقدری نسبت به ترکها کینه و عداوت دارند که از ظرفی که آنها آب نوشیده باشند آب نمیخورند و اگر يك ترکی از آنها آب بطلبد بعد از رفتن او آن ظرف را که در آن باو آب داده اند فوراً میشکنند که مبادا دیگری آنرا استعمال کند و نجس بشود و کشیشان آنها برای اینکه بغض و عداوت ایشان را نسبت بترکها زینادتر کنند بعضی مهملات بر ضد مذهب آنها در قلوب اطفال و جوانان از طفولیت جای میدهند که قابل ذکر و ترجمه نیست.

اما در باب رستگاری خودشان میگویند همه ما آمرزیده و رستگاریم و نقطه اتکاء و دلیلشان هم اینست که وقتی جبرئیل بامر خدا دنیا را خلق کرد خدا را مخاطب ساخته نطق نمود: بار الهادینار اینک بفرمان تو بنامودم و در این کار من و رفقای من بسیار زحمت کشیدیم تا این کوههای باین ارتفاع را بلند کردیم که گویا سر آنها با آسمان رسیده نگهبان و ستون آسمانها هستند. که میتواند بدون زحمت و کار زیاد این رودخانه ها را میان کوهها حفر نموده راه را بر آن آبهای عظیم بگشاید و هر چیز را در جای خود برقرار نماید؛ و علاوه ای خدای بزرگ بكمك بازوی قادر توانای تو ما این دنیا را بطوری کامل و بی منقصت برپا کردیم که انسان برای آسایش خود چیزی تصور نمیتواند بکند جز اینکه در آنجا بیابد، حالا عوض خوشحالی و مسرتیکه باید از کار باین بزرگی حاصل کرده باشم در خود غم و غصه بسیاری احساس مینمایم. خداوند از جبرئیل سبب غم و غصه او را سؤال میکند جبرئیل میگوید ای خدای من ای پدر من سبب غصه مرا که میرسی اینست که بعد از این همه زحمت و ساختن دنیای باین خوبی و کاملی پیش بینی میکنم که جمع کثیری یهودی و ترك و بت پرست و كفار دیگر که دشمن نام تو هستند و لیاقت این را ندارند که از میوه زحمات ما بخورند در این دنیا پیدا خواهند شد، خداوند با کمال رأفت بجبرئیل میگوید ای فرزند غصه و غم مدار

در این دنیا یکی که تو بنا کرده عیسویهای سنت ژان خواهند آمد که دوستان من خواهند بود و همه آمرزیده و رستگارند جبرئیل را حیرت دست داد با تعجب از خدایم - پرسد چطور آیا ممکن است در میان آن عیسویها گناهکاری پیدا نشود که دشمن تو باشد خداوند در جواب میگوید چرا اما در روز محاکمه صالحین آنها از طالحین ایشان شفاعت میکنند باین وسیله گناهان همه آمرزیده و جمیعشان رستگار میشوند !!!! .

قبل از آنکه شرح مذهب این عیسویهای سنت ژان را بپایان برسانم باید این نکته را هم بگویم که آنها بچه اندازه از رنگ آبی نیلی نفرت دارند به درجه عداوت دارند که دست بدان نمی زنند و جیتی که ذکر میکنند اینست که بعضی از یهودیها در خواب دیدند که هاتفی بآنها میگوید که شریعت شما بواسطه غسل تعمید سنت ژان باطل خواهد شد وقتی سایر یهود از این رؤیا مطلع شدند همینکه دیدند سنت ژان تهیه تعمید حضرت عیسی را میبینند بشدت بر آشفته مقدار کثیری نیل آورده در رودخانه ژوردن ریختند و آب آن تا مدتی کثیف و نجس بود و باین وسیله نزدیک بود تعمید حضرت عیسی را بتعویق بیندازند اما خداوند قبل از آنکه نیل برودخانه ریخته شود بتوسط ملائکه ظرفی از آسمان فرستاد از آب ژوردن پر کرده بآسمان بردند و در موقع تعمید حضرت عیسی آن ظرف را با آب فرود آوردند و سنت ژان با آب حضرت مسیح را تعمید داد بعد از آن خداوند رنگ نیلی را لعنت و نفرین کرد .

این بود آنچه من از مذهب عیسویهای سنت ژان تحقیق کردم :

فصل نهم

دنباله همان راه از بصره تا هرمز

روز دهم آوریل از بصره برای بندر لنگه حرکت کردیم (۱) و بجهت این مسافرت طراده مخصوص گرفتیم زیرا چنانچه در فوق ذکر کردم قایق هائیکه خرما بار میگیرند معمولاً بارشان بقدری سنگین است که در موقع انقلاب و طوفان دچار خطر میشوند. قبل از اینکه بالا تر برویم باید بگوئیم که خروج از رودخانه بصره بواسطه شن و ماسه که رودخانه را پر کرده است بسیار پر زحمت و خطرناک است حتی در امتداد خلیج بعضی قطعات هست که کشتی رانی در آن فوق العاده دچار زحمت و وحشت میشود. در دوساحل خلیج که ایران را از عربستان جدا میکند مردمان فقیری سکنی دارند که حرفه و شغلشان منحصر است ب ماهی گیری خاصه سکنه ساحل عربستان که بسیار مفلوک و بی بضاعت هستند. در یک سفری که از شهر صورت هندوستان بهرمز می آمدم فصل مساعد نبود مجبور شدیم بطرف دماغه رأس القات برانیم برای اینکه از هوای محیط عربستان استفاده نمائیم، حتی المقدور نزدیک بخشی حرکت میکردیم و سکنه بیچاره آن ساحل هر روز مقداری ماهی تازه و شور که بیشتر آنها سه چهار پا طول داشتند برای ما می آوردند هر چه اصرار میکردیم که پول نقد بآنها بدهیم قبول نمیکردند در عوض فقط برنج از ما میخواستند. کابین کشتی ما بر عسرت آنها ترحم آورده خواست از برنجهای خوب بآنها بدهد قبول نمی کردند از برنجهای قرمز پاک نکرده (شلتوک) که در قفس مرغها دیده بودند میخواستند و حال آنکه آن برنج مخصوص مرغ و خوک است که آنها را خوب ربه میکند و گویا برای این از آن برنج طلب میکردند که درشت تر بود و زیاد تر میتوانستند داشته باشند. یکروز شش هفت قایق از این ماهی گیرها نزدیک کشتی ما آمده همه داخل کشتی شدند و ماهیهای خوب بسیار هم آورده بودند، در میان آنها اطفال و پیر مرد هم بودند در حینی که برنج خوب آورده بآنها نشان میدادند که در عوض ماهی بایشان بدهند بعضی از آنها پشت بطرف قفس مرغها

(۱) در اول کتاب همه جا بجای بندر لنگه کتکو نوشته است ولی آن محلی که ذکر

کرده همین بندر لنگه است.

کرده از عقب دستهارا داخل قفس میکردند که يك مشت از برنجهای قرمز بر بایند ملاحان میخواستند آنها را ممانعت نمایند اما کاپیطن که شدت فقر و عسرت آنها را دید با اشاره گفت بگذارید هر چه میخواهند بکنند در صورتی که بآن ترتیب ممکن نبود بیش از دو کیلو شلتوک بتوانند در مشتهای خود بکنجانند. من از فقر و فلاکت آنها برقت آمدم از کاپیطن خواهش کردم که يك کیسه سی چهل لیوری بگیرم میان آنها تقسیم نمایم همینکه این کار را کردم بآنها گفتم امشب بروید غذای خوبی بخورید یکی از پیر مرد ها بمن گفت هر گز! هر گز! ما اینهارا در کمال دقت حفظ میکنیم که برای مریض یا مهمانی و عروسی بزرگی بمصرف برسانیم. از همین فقره شدت فقر و عسرت این اعراب معلوم می شود. نمیدانم چرا این قطعه عربستان را عربستان خوشبخت مینامند؟ اگر تمام نقاط آن همین طور باشد بدبخت ترین قطعات دنیا محسوب میشود.

در خلیج فارس چندین جزیره واقع شده که مهمترین آنها بحرین است که هر سال در آنجا صید مروارید میشود و در جای دیگر بشرح آن خواهم پرداخت، در تمام این جزیره آب بسیار بد است و بوضع بسیار غریبی تحصیل آب شیرین میکنند اشخاصیکه میخواهند آب خوب داشته باشند غواص مخصوص دارند که صبح میروند بقدر دوسه تیررس تفنگ وسط دریا دور از جزیره آنجا بقعر دریا رفته و چند کوزه سفالین از آب پر کرده سرشان را محکم می بندند و از ته آب بالا می آیند و آن آب بسیار خوب و گوار است و در هیچ جای دیگر آن آب پیدا نمیشود مگر نزدیک همان جزیره بحرین، من این فقره را در تمام اسفارم تحقیق کرده ام، و باز از چیزهاییکه قابل ذکر است اینست که در دماغه کمرین و طول سواحل کرماندل و مالا بار که هیچ آب شیرین یافت نمیشود و آنجا مثل بعضی از نقاط هندوستان رسم ندارند که دریاچه بسازند و از آب باران پر کنند و قتیکه آب دریا بجزر عقب می نشیند زنها کوزه های خود را برداشته هر قدر بتوانند بآب نزدیک شده شنهای باتلاق کنار دریا را حفر کرده از آب میان شن با ظرف کوچکی برداشته کوزه هارا پر میکنند و آن آب شیرین و گوار است. در کنار دورودخانه که ما از مملکت پیشاور گذشتیم قبل از آن که به معادن الماس برسیم نیز همین کار را میکنند چون آب آن رودخانه ها شور و ناگوار است.

از بصره تا مصب فرات بدریا جزیره کوچکی است که در آنجا لنگر

میاندازند و منتظر باد مساعد میشوند، ما چهار روز آنجا ماندیم و از آنجا تا بندر لنکه چهارده روز مسافت داشت. بیست و سیم آوریل رسیدیم بلنگه، اقامت در لنکه برای تجار خیلی بهتر از هرمز است هم بواسطه سلامتی هوا و هم بعلل دیگر که بعد ذکر خواهم کرد. اما جهة اینکه لنکه در این خصوص از هرمز سبقت نیافته اینست که از لنکه تا لار راه خیلی بد و سخت و اغلب جاهایی آب است فقط شتر میتواند از آنجا عبور کند، برای اسب مسافرت غیر ممکن است اما راه هرمز تالار قابل تحمل است و چندان سخت نیست. ما دو روز در بندر لنکه توقف کردیم در آنجا يك تحصیل دار برتغالی بنا بر قراردادی که با شاه ایران دارند نصف حقوق گمرکی را از مال التجاره دریافت میدارد، آن شخص برتغالی با ما خیلی بمهربانی رفتار نمود و نگذاشت جای دیگر منزل کنیم ما را در خانه خود پذیرفت و غذاهای خوب بما داد.

باید دانست کشتی‌هاییکه داخل خلیج میشوند تا از هرمز ببصره بروند باید حتماً ملاحان مملکتی و بومی استخدام نمایند که در خلیج بلدیت داشته باشند و آنها هم همیشه آلت امتحان قدر دریا را در دست دارند که کشتی را از تصادف با گل ولای ممانعت نمایند زیرا که همه جای آن پراز گل و ماسه است.

روز سیام آوریل قایقی گرفته بجانب بندر عباس روان شدیم دو ساعت بعد از ظهر بادبان کشیده براه افتادیم رسیدیم بجزیره کشمش (قشم) در ساحل آن دریگرفریه سه چهار ساعت توقف نمودیم.

قشم جزیره ایست بفاصله پنج شش لیو دور از هرمز و سه لیو مساحت دور آن است و از حیث حاصلخیزی بر تمام جزایر مشرق زمین تفوق دارد. در سایر جزایر کندم وجو بعمل نمیآید اما در قشم بعد افراط میروید اگر مجاورت قشم نمی بود زندگانی در هرمز خیلی سخت میشد بجهت اینکه علیق و علوفه اسبها را غالباً از قشم بهرمز حمل مینمایند.

يك چشمه آب شیرین خوب در قشم هست و ایرانیها برای محافظت این جزیره از استیلا و غلبه برتغالیها که آنوقت مالک هرمز بودند يك قلعه در آنجا بنا کرده اند زیرا که در آن جزیره که شرحش را بعد ذکر خواهم کرد آب دیگری یافت نمیشود مگر آب باران که در آب انبارها جمع میشود و آن هم چون روی زمین شور میبارد ناچار طعم بدی پیدا میکند که گوارا نیست، اما آب انبارهای بندر لنکه خیلی بهتر است و یکی از محسنات لنکه برای اقامت تجار همین

است چنانچه گفتم اگر آن شش روز راه بدلار نبود لنگه برای مرکز تجارت ترجیح میداشت .

خلاصه جزیره قشم را هلاندیها در سنه ۱۶۴۱-۴۲ و برای اختلافیکه در خصوص تجارت ابریشم با پادشاه ایران حاصل کرده بودند محاصره نمودند و تفصیل آن از این قرار است :

وقتی که سفرای دوک دوهلشتین بایران وارد شدند هلاندیها تصور کردند که آنها برای خرید ابریشم آمده و خیال دارند هرچه ابریشم هست خریداری نمایند باین جهت آنها قیمت ابریشم را که ۴۲ تومان بود به ۵۰ تومان ترقی دادند بعد از آنکه سفرافتند هلاندیها از قول خود عدول کرده نخواستند بیش از ۴۴ تومان بدهند شاه از این خلف قول مکدر شد و حکم کرد که آنها هم نباید مال التجاره خود را قبل از ادای حق گمرک در ایران بفروشند زیرا که تا آن وقت هلاندیها در ازای تجارت ابریشم ازدادن گمرک معاف بودند . همینکه شاه را مصمم دیدند آنها هم مصمم شده معبرهرمز را گرفته تجارت را مانع شدند و جزیره قشم را محاصره نمودند بخیال اینکه بکلی متصرف بشوند . اما از ابتدای ماه آوریل تا آخر سپتامبر حرارت هوا در هرمز بقدری شدید و تحمل ناپذیر است که کشتیها نمک باید در آنجا رفت و آمد بکنند ملاحانی که متصل آلت امتحان و میل بلندی در دست داشتند که گل ولای قعر دربارا که خیلی کم عمق است امتحان نمایند از شدت حرارت بیحال شده بدریافتاده هلاک میشدند بهمین جهت خیلی از ملاحان آنها تلف شدند و ناچار ترك این عزیمت را نمودند بالاخره بادادن مبالغ گزاف تعارف و هدایا بیزرگان دربار ایران موفق شدند باینکه ابریشم را از قرار ۴۶ تومان خریداری نمایند .

لارك يك جزیره دیگری است که بهرمز از قشم نزدیکتر است و سکنه ندارد ، مسیوهیلبرانند فرمانده هلاندی در آنجا کنار يك مردابی باغی ساخته بود که بز و میش و سایر شکارهای جزیره آمده در آن مرداب آب می خوردند و بقدری زیاد هستند که ما در يك روز ۴۵ بز و میش شکار کردیم ، همچنین مرغ و گوسفند هم در آنجا نگاهداشته زیاد کرده و آن محل را برای تفرج و تفریح خود و دوستانش جای خوب قشنگی ساخته بود .

از قشم بطرف هرمز بادبان کشیدیم و روز دیگر که اول ماه می بود دو ساعت قبل از ظهر بآنجا رسیدیم آن فرمانده هلاندی فوراً فرستاد بنه و بار

مارا بدون ادای وجه از گمر کخانه آوردند، مادر بصره اشیاء نفیس قیمتی خود را در يك صندوق گذارده بمهر کاپیطن هландى رسانیده بودیم و روی آن باسم فرمانده هландى مقیم هرمز نوشته شده بود، این مهر وعنوان سبب شد که گمر کچی ها تصور کردند این امانت متعلق بکمپانی تجارتی هلاند است که در ایران از ادای حقوق گمر کی معاف هستند.

هلانديها در مدت توقف مادر هرمز کمال مهربانی رانست بمامرعی داشتند تفصیل این شهر را وقتی که از اصفهان به هندوستان خواهم رفت شرح خواهم داد.

دریانوردی در خلیجها کلیه خطرناکتر از دریاهاى بزرگ است بجهت اینکه در موقع انقلاب وتلاطم، امواج کوتاه تر وسریعتر رفت وآمد میکنند و کشتی نمیتواند عرض آب را پیماید و در خلیج فارس مخاطره از سایر خلیجها هم زیادتراست زیرا که در چندین نقطه عمق دریا خیلی کم است وعده کثیری زبانه های خاک داخل آب شده پیش آمده وروی آنها را آب پوشانیده ولى عمقی ندارند وبهین واسطه کشتیهائیکه داخل این خلیج میشوند باید مجبوراً از هرمز یا بندر لنکه ملاحان بومی استخدام نمایند تا بصره وهمچنین از بصره تا هرمز.

این ملاحان بومی فقط همان ماهی گیرها هستند که در این خلیج واسطه عادت ومبارست بلدیت و مهارتی دارند وتمام نقاط خطرناک آنرا میشناسند.

ساحل خلیج از طرف ایران تمام صحرای خشك شن زار و بی آب است و از آن نمیتوان عبور کرد ومحال است از خشکی بتوان از بصره بهرمز مسافرت نمود، تجار بسیار خوشوقت میشدند اگر میتوانستند يك راهی از ساحل عربستان پیدا کنند که تا مسقط بروند زیرا از آنجا بسهولت میتوان يك کانالی بطرف سند یاد یو یا صورت که سه بندر معتبر هندوستان هستند حفر نمود. در آن موقعی که میان شاه ایران و هلانديها در خصوص قیمت ابریشم اختلاف و کدورت حاصل شده بود امیرودانا که یکی از امرای عربستان است و شرح حال او را در کتاب آخر ذکر خواهم کرد بعد از آنکه مسقط را از تصرف پرتغالیها خارج کرد رفت بهرمز وبهلانديها تکلیف نمود که از يك راه نزدیک خوبی از خشکی آنها را از مسقط ببصره ببرد وتجار بصره که برای تجارت ادویه بهرمز و برای معامله مروارید به القطیف میروند کمال میل راداشتند که آن راه دایر بشود، امیر

حاضر شده بود که شتر برای حمل مال التجاره تامسقط بدهد و امیر مسقط هم تا القطیف شتر برای آنها تهیه نماید اما هلاندیها ملاحظه کردند که اگر این تکلیف امیر را قبول کنند باید پاشا ایران بکلی قطع روابط بنمایند و این فقره برای آنها مستلزم خسارت گزاف میشد بنا براین از حسن مساعدت امیر ودانا تشکر نموده و باو حالی کردند که قبول این تکلیف برای آنها مضر و غیر ممکن است. حقیقتاً هم در آن مدتی که کدورت مسئله ابریشم در میان بود شاه ایران بهلاندیها فهمانده بود که رعایای او بهسولت میتوانند از ادویه آنها صرف نظر نمایند زیرا که در مملکت او بعضی نباتات یافت میشود که در تنیدی و حرارت با فلفل و میخک برابری مینمایند. هلاندیها که سالی پانزده شانزده صد هزار لیور (سه کرو و یکصد هزار لیور) ادویه در ایران میفروختند و عوض ابریشم میخریدند صرفه و صلاح خود را ندیدند که شاه ایران را بر نجاتند و از هر مزب روند و در مسقط برقرار بشوند بهمین جهت بکلی از خیال آن راه جدید منصرف شدند و حال آنکه آن راه بسیار راحت و خوب میشد و شرح آن راه را مختصراً از این قرار مینویسم:

از بصره میرفتند به القطیف که یکی از شهرهای ساحلی عربستان خوش بخت است و نزدیک آن صید مروارید میشود که تعلق بامیر القطیف دارد چنانچه در مقابل آن جزیره بحرین مرواریدش بشاه ایران متعلق است.

از قطیف میرفتند بمسقط که یک شهر دیگر عربستان و محل اقامت يك امیر دیگر است و از مسقط بودانا که شهر خوبی است و در ملتقای دورود کوچک واقع است که کشتی در آنها سیر کرده بدریا میروند و بعد از یکی شدن موسوم بمعاصور میشود. در ودانا گندم هیچ بعمل نمیآید مقدار خیلی بزرگ زراعت میکنند، اما میوه آن بسیار است خصوصاً آلو و بهوبه های آنجا مثل به های ما گس نیست، آنها را مانند سیب میخورند و خر بوزه های بسیار خوب و مقدار کثیری انگور دارد و چون سکنه یکی از محلات بزرگ شهر یهودی هستند امیر بآنها اجازه شراب انداختن میدهد. از ودانا تا خلیج و طرف ساحل پر از نخل خرما است و خرما خوراک معمولی مردم است زیرا که قوه و بضاعت خریدن گندم و برنج را ندارند و باید از راه دور بیاورند که خیلی گران تمام میشود. از ودانا تا مسقط ۱۵ لیور راه بیشتر باقی نمی ماند اگر چه خریطه های جغرافیائی که اغلب صحیح نیستند میان این دو شهر خیلی زیاده تر مسافت نشان

میده‌د . امیر ودانا وقتی که برای مذاکره راه بهرمز آمده بود برئیس کمپانی هلاندی مسیو کنستان یک مروارید گرد غلطان غیر حاجب ماورانشان داد که ۱۷ عباس وزن داشت که مطابق است با ۱۴ قیراط و ۷ اکتاو ، در تمام نقاط مشرق زمین که صید مروارید میشود و زشانش عباس است و یک عباس ۷ اکتاو قیراط میشود . چون مسیو کنستان بامن خیلی دوست بود از امیر خواش کرد که آن مروارید را بمن نشان بدهد او هم مضایقت نمود و من بادقت و فرصت آنرا تماشا کردم ، ازهرمز که به هندوستان رفتم حاکم صورت از من پرسید که آیا در جزایر ایران صحبت یک همچو مروارید را شنیدی گفتم نه تنها شنیدم بلکه خوب بچشم آنرا دیدم . سال بعد که میخواستم از صورت حرکت کنم برای وداع نزد حاکم رفتم موضوع مروارید بخاطرش آمد بمن گفت در مراجعت بهرمز اگر بتوانی آن مروارید را تا ۶۰ هزار رویه برای من خریداری کن منم بمجرد ورود بهرمز یک عربی را مخصوصاً از طرف رئیس کمپانی هلاندی نزد امیر ودانا فرستادم و ۳۰ هزار پیاستر که ۶۰ هزار رویه میشود با و تکلیف کردم که آن مروارید را بمن بفروشد او جواب گفته بود چند نفر از سلاطین آسیا تا بحال مشتری آن شده و خیلی زیاد تر از اینها با و داده اند قبول نکرده است و کلیه خیال فروش آنرا ندارد .

مرحومه ملکه آن دو طریش یک روز یک مرواریدی از همین جنس و طبع بمن نشان داد که بشکل گلابی بود اما شش هفت قیراط بیشتر وزن نداشت .

فصل دهم

مسافرت پنجم مصنف و سرگذشت ۴ نفر فرانسوی

در ۴ سفر سابق من از چهار راه مختلف مسافرت نمودم که شرح هر يك را گویا بقدر کفایت از روی صحت نوشته باشم حالا باید از دوسفر آخر صحبت بدارم که از همان راه سفر دویم رفته ام یعنی از ازمیر و تبریز باصفهان. در سفر پنجم ماه فوریه ۱۶۵۷ از پاریس حرکت کرده بمارسیل رفته از آنجا يك کشتی که چک گرفته بسمت لیسکورن روان شدیم صبح زود بادبان کشیده بعد از ظهر بيك کشتی گورسر (دزدان بحری) مصادف شدیم که ما را تعاقب کرد ولی ما بزور پارو خود را بساحل رسانیده در بندر گاه کوچکی میانۀ سیوتات و تولون قدم بخشکی گذاردیم. من هر چه جواهر داشتم با خود برداشته فقط اجناس سنگین را که باز قریب ۲۵ الی ۳۰ هزار لیور ارزش داشت در کشتی باقی گذاردم نه من نه سایر رفقایم راضی نشدیم که دوباره سوار کشتی بشویم از ترس اینکه بچنگ دزدان بحری نیفتیم اسب پیدا کرده کرایه نموده از خشکی بمارسیل مراجعت کردیم و کشتی کوچک ما که يك نفر از ملازمین من در پهلوی آن بارها مانده بود فردا صبح خود را بخطر انداخته بادبان کشیده و به طرف لیگورن مراجعت نمود ولی روز دویم بدون هیچ حادثه بکمک باد مساعدت بلیگورن رسید. بعد از رسیدن بمارسیل يك کشتی انگلیسی دیدیم که از اسپانیا مراجعت میکرد که بلیگورن برود برای اینکه آن کشتی را مجبور کنیم که کارهای خود را زودتر صورت داده هر وقت مایل بحرکت داشته باشیم حاضر باشد من و بارون داردیکیر و دو بر مسیو نیوت بیگلری یکی میدلبرغ ۴۰ میستول روی هم کرده در کیسه ریختیم و بکا بیطن کشتی انگلیس نیاز نمودیم. در روز بعد از ورود آن کشتی بادبان کشیده براه افتادیم - تا محاذی ماس باد مساعدی میوزید اما در آن نقطه تغییر کرد و ما مجبور شدیم که خود را بجزیره کرس نزدیک نمایم و برویم در عقب جزیره لا گر گن که جزیره کوچکی است در سه لیو مسافت لیگورن لنگر بیندازیم. ۴ روز در آنجا توقف کردیم اما با خوف و وحشت، زیرا که دزدان دریائی اغلب از میان این دو جزیره رفت و آمد میکنند ولی از حسن اتفاق و خوش بختی در این چهار روز ابداً با آنها ملاقات نکردیم.

در این اثنا باد مساعد شد و ما در ساعت بلیگورن رسیده و در آنجا توقف نموده مجبور شدیم که يك قرنطینی بدهیم زیرا که شهر مارسیل متهم بیک مرض مسری شده بود، اما توقف ماطولی نکشید در موقعیکه کشتی مشغول تدارک سفر مشرق زمین بود من رقتم به پیز، چندروزی نزد گراندوک ماندم که لاینقطع میل داشت از مسافرتهاى خود برای او حکایت نمایم و بعد از مراجعت من به لیگورن لطف کرده برای من میوه و پیز و سوسیون و شرابه‌های خوب فرستاد، دوروز قبل از حرکت دوباره به پیز رفتیم که با حضرت والاوداع بنمایم کاردینال دومدیسى از من پرسید که شراب فلرانس را چگونه یافتیم جواب گفتم من ورقایم بقدری از آن خوشمان آمد که تمامش را صرف کردیم و برای سفرمان هیچ باقی نماند کاردینال تبسمی کرد و گفت میفهمم چه میگوئى و همان وقت تقریر مرا بگراندوک تکرار کرد و قتیکه بلیگورن مراجعت کردیم حضرت والا شش صندوق کوچک و کاردینال دو صندوق از همان شراب باز برای من فرستادند باینکه بهم اهل کشتی از آن سهمی دادم باز مقداری باقی مانده بود که درازمیر بقونسول فرانسه نیاز کردم .

ما از لیگورن با ۷ کشتی ما کولات کنسرو حرکت کردیم دو کشتی از آن برای ونیز یکی برای اسلامبول یکی برای حلب و سه تا برای ازمیر معین شده بودند من خود سوار يك کشتی هلاندی شدم رسیدیم به مسین و تا ازمیر حادثه برای دریا نوردی مارخ نداد اما قبل از آنکه از ازمیر بطرف تبریز حرکت کنیم باید سرگذشت چهار نفر فرانسوی را برای قارئین حکایت کنم که اسباب مزید بصیرت ایشان از عادات و اخلاق ترکها و ایرانیها خواهد شد . در انتظار حرکت کاروان که پنج شش هفته طول داشت بودم و شنیده بودم يك یهودی متعول جواهر فروشی از اهل اسلامبول چند عدد مروارید درشت خوش طبع قشنگ قیمتی برای فروش دارد و این بهترین متاعی است که برای هندوستان میشود حمل کرد ، یکی از آدمهای خود را که از این قسم معاملات مهارت و سر رشته داشت برای خریدن آن مرواریدها با اسلامبول فرستادم یک جوان اصل زاده از اهل نرماند موسوم به دورویل، او را درازمیر ملاقات کرد و با وی همسفر شد و آنها در همان کشتی که مسیو دولا هی سفیر کبیر فرانسه و زنش را با اسلامبول میبرد سوار شدند ؛ آن جوان اصلزاده دوسه هزار دو کادر کیسه خود داشت و آدم بی عقل کم جرئتی نبود چنانچه از قیافه خوب او پیدا بود اما

شاید رفتار او با وضع آن مملکت که خیلی حزم و خود داری میطلبد تناسب نداشت. او از خدمت روسها خارج شده داخل خدمت و نیزیهها در گانندی گردیده بود اما چون در آنجا آن شغلیکه مطابق میل او بود باو داده نشد مصمم رفتن بایران گردید. در آن مدتیکه در اسلامبول بود يك بازی بسر يك يهودی در آورد که نزدیک بود او را دچار مخمصه و زحمت بزرگی بکند و تفصیل آن از این قرار است.

يهوديهها که هرگز موقع استفاده را در معاملات از دست نمیدهند پیوسته بملاقات آن آدم میآمدند و چون معامله آنها در خصوص مرواریدها سرنگرفت بجهت اینکه قیمت گزاف برای آنها تعیین کرده بود هر روز جواهرات مختلفه نزد او میآوردند که شاید چیز را پسندیده از ایشان خریداری بکند، آن اصلزاده هم بایهوديهها آشنا شد و يك روز یکی از آنها را که نسبت بسایرین متمول تر فرض میکرد بکنار کشیده باو گفت چون خیال مسافرت هندوستان را دارم می خواهم معادل ۴ هزار دوکا مروارید خریداری نمایم و از آن يهودی خواهش کرد که برای او پیدا کند و اظهار داشت که نصف قیمت مروارید نقد و نصف دیگر را مال التجاره بدهد و دوهزار دوکای طلا به يهودی نشان داد که میخواست آنها را با چشم بلع نماید.

چند روز بعد يهودی آمد چند عدد مروارید قشنگ و چند قطعه زمرد آورد که بسهولة در قیمت آن موافقت حاصل نمودند زیرا که اصلزاده خیالش فقط استهزا و دست انداختن يهودی بود، دو مرتبه دوهزار دوکارا در آورده به يهودی نشان داد و او تصور کرد که مشتری را خوب مغبون کرده است و بنا کرد به شرمند دوکاها مثل اینکه متعلق بخودش شده باشد، آنوقت نصف دیگر را که بنا بود مال التجاره بدهد مطالبه کرد اصلزاده گفت مال التجاره من خیلی نفیس است و دوهزار دوکا زیاد تر ارزش دارد اما چون با تو قرارداد داده بودم بهمین مبلغ بتو واگذار مینمایم يهودی اصرار کرد که آن متاع نفیس را باو بنماید اصلزاده گفت متاع من يك تب و نوبه چهاريك است که سالهاست دارم آنرا به طیب خاطر بتو تسلیم مینمایم، آن يهودی که خیلی متمول بود و در باب عالی اعتبارات فوق العاده داشت از این مزاح بطوری بر آشفت که نزدیک بود قال و مقال بزرگی برپا کند و چون اصلزاده گفته بود بایران و هندوستان میروم ممکن بود يهودی او را در نزد ترکها جاسوس معرفی کند و بلای سختی بسرش

بیاورد، اما چون یهودیها بدون کمک فرانسویها تجارتشان پیشرفتی ندارد و محتاج بآنها هستند چند نفر تجار فرانسوی میان افتاده گفتند این اصل زاده يك نوع جنونی دارد و کار را نوعی اصلاح کرده بسکوت گذرانیدند. فرستاده من هم چون دید که یهودیها خیلی گران فروش هستند و با آنها نمیشود معامله کرد بدون اینکه چیزی خریداری کند مراجعت نمود و آن اصلزاده که میترسید بالاخره یهودیها اسباب زحمتی برایش فراهم کنند بیشتر معرک گماشته من در مراجعت شد و بایکدیگر برگشتند.

برای اینکه زودتر داستان سرگذشت آن اصلزاده و رفیق سفرش را ذکر نموده بحکایت دو نفر فرانسوی دیگر از خانواده نجیب پردازم که در بابل چه بلایی بر سرشان آمد از ذکر خیلی از واقعات که چندان لزومی در این حکایت ندارد صرف نظر می نمایم.

آن اصلزاده دورویل نام بعد از مراجعت به از میرقایق کوچکی گرفته رفت به قبرس و از آنجا بحلب و در آنجا تدارك خود را دید که بیابل و از آنجا بایران برود. چند روز قبل از ورود دورویل به حلب دو نفر فرانسوی به آنجا وارد شده بودند یکی موسوم به نرت بود و دیگری به هوتن و این دو نفر چهار صندوق پر از جواهر بدل داشتند که همه را سوار کرده بارچه ها ساخته بودند و خیال داشتند در ایران از فروش آنها دخل گزاف حاصل کنند. از مارسیل به سعید و از سعید بدمشق رفته در آنجا شنیدند که توپچی باشی که در فصل سابق ذکرش گذشت بیفداد خواهد رفت آنها هم خواستند در جمعیت او بیفداد بروند. قارئین باید بغاطر بیاورند که این توپچی باشی همان است که در فتح بغداد بسططان مراد کمک کرده و خداوندگار پیاداش خدمات او در دمشق يك تیولی باو داده بود که سالی بیش از ۴ هزارا کوعایدی داشت و رسم و معمول او این بود که هر سال در آن فصلی که امکان داشت پادشاه ایران بمحاصره بغداد برود سه چهارماه بیفداد میرفت، و قتیکه هوا تغییر میکرد و ایام بارندگی می رسید و موقع قشون کشی میگذاشت بدمشق مراجعت مینمود و عادتاً ۲۵ الی ۳۰ نفر سوار همراه خود برداشته از صحرای عربستان راه را میان بر کرده ۱۸ یا ۲۰ روزه بیفداد میرسید. اعراب هم مسبوق بودند در راه آذوقه و علوفه او را حاضر میکردند و او خیلی خوشوقت میشد. اگر از فرنگیها کسی نزد او می رفت و خواهش میکرد که او را از آن راه نزدیک تر بیفداد ببرد چون این کار برای

او فایده و منفعت داشت و همیشه يك هديه و نیاز خوبی باو میدادند میپذیرفت. آن دو نفر فرانسوی هم نزد او رفته خواهش کردند که با او بغداد بروند او هم قبول کرد اما گفت رفتن من دوسه ماه طول دارد باید صبر کنید تا موقع آن برسد آنها هم پذیرفتند و بین طرفین موافقت حاصل شد، اما بعد از هفت هشت روز دیگر يك نفر از اهل مارسیل که از عیسویت مرتد شده و اسلام اختیار کرده و سپاهی شده بود بآنها اشنائی پیدا کرد و بآنها راهنمایی نمود که شمارا از راه معمولی بین النهرین میبرم بطوری که هنوز توپچی باشی از دمشق حرکت نکرده شما در دربار ایران باشید.

بدبختانه آنها هم باین نصیحت گوش داده مخفیانه اسب و لوازم سفر خود را فراهم آورده بی صدا از دمشق حرکت نمودند بدون اینکه توپچی باشی مطلع بشود. پس از آنکه توپچی باشی از رفتن آنها خبر شد باوجود آن محبت و مهربانیهایکه نسبت بآنها کرده بود چنان خشمگین شد که مصمم گردید انتقام این مخالفت آنها را بکشد. فوراً بکی از ملازمین عرب خود را از راه صحرا بسرعت روانه کرد که بیاشای بغداد بگوید دو نفر فرانسوی وارد خواهند شد باید آنها را دستگیر نماید زیرا که ایشان در دمشق بودند و من از قسراین احوال آنها همچو فهمیدم که قطعاً جاسوس هستند و اخبار منافعی صرفه و صلاح خداوندگار برای پادشاه ایران میبرند و تمام نشانی و علامات و قیافه و قد و قامت آنها را برای پاشا پیغام کرد.

آن دو نفر فرانسوی با سپاهی رسیدند به حلب و آن سپاهی مرتد مصمم شده بود که در اورصا يك بازی برای آنها در بیاورد زیرا که معولاً چند روزی برای تهیه آذوقه در آنجا اطراق می نمایند، سپاهی خائن رفت به پاشا خبر داد که دو نفر فرانسوی آورده ام که بنظر جاسوس می آیند، همین کفایت میکرد برای اینکه پاشا آنها را گرفته حبس کند و اموالشان را هم ضبط نماید. اول به ۸۰۰ پیاستر پول نقد بیکه داشتند دست اندازی کرد، اما پول طلا نیز در لباسشان دوخته بودند که پیدا نشد و دست نخورد. واضح است سپاهی هم سهمی از غنیمت برگرفت و این فقره باید اسباب بصیرت و تجربه مسافرین بشود که ملتفت باشند در خاک عثمانی با چگونه اشخاصی هم سفر شده قدم براه می گذارند.

چند روز بعد یکی از نوکرهای کونسول فرانسه از حلب باورصا آمد

که بمعمول همه ساله برای خرید پشم بسایروان و تبریز برود، شنید این دو فرانسوی که آقای اودر حلب آنقدر احترام نسبت بآنها میکرد درحسب هستند، رفت و پاشا راملاقات کرد و گفت اینها فرانسوی هستند و بایران برای رفتن به هندوستان مسافرت میکنند که این خورد و ریز هائیکه همراه دارند و در هندوستان مشتری فراوان دارد بفروش برسانند.

خلاصه از شدت اصرار و التماس فرانسویها را خلاص کرد اما ۸۰۰ پیاستر از بابت مخارج حکومت از میان رفت و بهیچ وسیله ممکن نشد که هیچ چیز از آن را استرداد نمایند.

چون سپاهی مرتد بعد از گیرانداختن آنها بدمشق مراجعت کرده بود این دو فرانسوی هیچکس را نداشتند که بزبان مملکت مانوس باشد بهتر از نوکر قونسول کسیرا پیدا نکرده باو متوسل شدند و این خود علامت خوشبختی آنها بود که بواسطه همراهی بانو کر قونسول از خیال رفتن بیفداد منصرف شدند و الا بنا بر اجازه و اعلام توپچی باشی پاشای بغداد هم برای آنها تدارک خوبی دیده بود. نوکر قونسول از راه تبریز آنها را بایروان برد حتی همراه آنها تا اصفهان هم رفت اما باندازه زحمت و خدمتش باو تسلفی نکردند و جبران نمودند.

حالا باید بد کرد سرگذشت آن اصلزاده نرماند بپردازم که دچار انتقامی شد که توپچی باشی برای آن دو نفر فرانسوی ذخیره و تدارک کرده بود. سه چهار روز بعد از رفتن آن دو نفر از حلب دورویل با رفیقش بآنجا وارد شدند و چون چندین سفارشنامه از قونسول و تجار معتبر برای ایران گرفته بودند بختشان یاری کرد بیش از هفت هشت روز معطل نشدند که کاروانی بطرف بابل حرکت نمود و آنها هم رفتند، بمحض اینکه کنار دجله از کلیت پیاده شدند مامورین پاشا بخیال اینکه آنها همان دو نفری هستند که توپچی باشی نوشته بود ایشان را گرفته نزد پاشا بردند تمام اسبابها و کاغذهای آنها را هم ضبط کردند. پاشا فرستاد کشیشان کاپوسان را حاضر کرد که کاغذهای آنها را به خوانند و برای او ترجمه نمایند ولی چون بکشیشان اطمینان نداشت يك طبيبي از اهل سیسیل که در خدمت او بود و خزانه دار خودش را هم که از عیسویهای اسرای جنگ کاندی بود برای خواندن کاغذها احضار کرد اما نه کشیشان و نه طبیب و خزانه دار هیچکس آن عبارات کاغذها را که ممکن بود بجهت محبوسین مضر واقع شود به پاشا حالی نکردند باوجود این آنها را برده در يك طویلۀ پسران

کشف حبس کرده و هر روز تهدیدشان مینمودند که اگر حقیقت را اقرار نکنند بدم توپشان خواهد گذارد زیرا که حقیقتاً پاشا آنها را مقصر میدانست و آنچه توپچی باشی نوشته بود سخت باور کرده یقین حاصل نموده بود ولی چون توپچی باشی هم بایستی بیغداد بیاید و هر روز انتظارش را داشتند کیششان کا پوسان و حتی خود قاضی ترك از پاشا استدعا کردند که مجازات آنها را تاخیر نماید تا توپچی باشی برسد و ببینند اینها همان اشخاص هستند و اشتباه نشده باشد تا آن وقت حکم عادلانه جاری سازد، پاشا هم نتوانست خواهش حقه آنها را رد کند لذا آن بدبختها ۲۲ روز در آن زندان کشیف ماندند تا اینکه توپچی باشی رسید و بدین پاشا رفت و پاشا باو گفت آن دو نفر فرانسوی را که نوشته بودید دستگیر و حبس کرده ام اما حالا چون از راه رسیده و خسته هستید فردا دو خصوص آنها حرف خواهم زد و آنها را خواهید دید.

فردا که مجلس آراسته شد فرانسویها را حاضر کردند با اینکه رنگ مو و قامت آنها شبیه بود بآن علاماتی که توپچی باشی نوشته بود، اما چون سیمای آن دو نفر که کینه ایشان را بدل گرفته بود خوب در نظرش مجسم شده بود به توپچی باشی گفت اینها آن دو نفر نیستند که من نوشته بودم، پاشا متغیر شد و تصور کرد توپچی باشی او را دست انداخته یا بعد از ورود بغداد خیال او نسبت بآن دو نفر فرانسوی مساعد شده، غضب آلوده او را مخاطب ساخته و گفت این تغییر حال فوری از کجا برای تودست داده؟ آیا این همان رنگ مونیست که تو در کاغذ نوشته بودی؟ آیا یکی از اینها مسن و دیگری جوان نیست چنانچه نوشته بودی؟ یقین دیشب کیششان کا پوسان بتو تعارفی داده اند که امروز قول خود را تکذیب نمائی، توپچی باشی که اعتباراتش در بغداد از پاشا کمتر نیست از این حرف بر آشفت بالاخره قاضی بنیان اقتاد مجبوسین را مرخص کردند شرط اینکه بایران نروند و راه بصره را پیش گرفته مستقیماً به هندوستان رهسپار شوند و همینطور شد. اما چون در هر کاری باید حق پاشا برسد دورویل قبل از حرکت از بغداد يك قسمتی از آن دو کاه را که بیهودی اسلامبول نشان داده بود تسلیم گماشتگان پاشا کرد و بطرف هندوستان رفت.

پس از آنکه دورویل باز فیش به هندوستان رسیدند بینگاله رفت و از نواب میری اچلا سپهسالار قشون مغول کبیر دیدن کرد و بنوسط انگلیسها ایکه با آن نواب سروکار داشتند باو معرفی شد انگلیسها باو گفتند که این دو نفر

فرانسوی میل دارند داخل خدمت و جزو قشون شما بشوند نواب گفت علاوه بر اینکه آنها زبان مملکت ما را نمیدانند از سبك و طرز جنگیدن ما بی خبرند از قیافه و سیمای آنها چنین استنباط میکنم که بنیه آنها اقتضا نمیکند که در روزهای اردو کشی تمام را بیک چپق توتون و آب و یک مشمت برنج بتوانند قناعت نموده بیک پارچه ساده که هم عمامه و هم چادر و هم پناه گاه آنها باید بشود در این هوای فوق العاده گرم مملکت بسازند .

دورویل همینکه دید در هندوستان برای او امیدواری نیست باصفهان رفت شاید در آنجا شغل و کاری پیدا کند ، انگلیسها او را در منزل خود پذیرفته بناظر و رئیس کل دربار اطلاع دادند که يك اصلزاده فرانسوی تازه وارد شده که بسیار دلیر است و از علم جنگ بصیرت دارد . گویا پیش آمد امور بحال دورویل مساعد بود بجهة اینکه بدربار ایران خبر رسیده بود که چند کشتی دزدان بحری در دریای خزر پیدا شده که اغلب در گیلان و مازندران دست برد میزنند ، ناظر جواب گفت اولین موقع را از دست نخواهم داد که ورود این اصلزاده را بعرض شاه برسانم و همان طوریکه وعده داده بود بوعده وفا کرد آن وقت شاه عباس دویم پادشاه ایران بود .

در آنوقت در دربار ایران یکی از پادشاهان پیر گرجستان توقف داشت که بیش از ۸۰ سال از عمرش گذشته بود پس از آنکه مکرر پادشاه ایران او را احضار کرده و نیامده بوده بالاخره بوعده اینکه اولاد او را بتخت سلطنت گرجستان خواهد نشانید بزرگی و چابکی او را باصفهان آورده بود و برای اینکه او را مشغول کند در تمام عیش و لذایذ خود او را شریک کرده بود با خود بشکارش میبرد در مجالس عیش حاضر میشد و دقیقه بی او نمیتوانست بسربرد اما با همه آن نوازشها بالاخره آنچه را که با وعده داده بود وفا نکرد . سه چهار روز بعد از آنکه انگلیسها ورود دورویل را بدربار اطلاع داده بودند یک روز شاه در مصاحبت پادشاه گرجستان گرم عیش و شادی بود و دماغی داشت ناظر موقع را مساعد یافته بعرض رسانید که يك فرنگی تازه باصفهان وارد شده که انگلیسها درباره او چنین و چنان میگویند ، شاه فوراً باحضار او فرمان داد دورویل باتفاق مترجم انگلیسها بدربار آمد پس از آنکه آداب تعظیم و تکریم را بجا آورد شاه از ناظر پرسید در خصوص این فرنگی چه شنیده ؟ ناظر جواب گفت شنیده ام در قشون فرماندهی داشته است . شاه عجالتاً بهمین اندازه جواب

قناعت کرد از نیم ساعت دیگر از ترجمان انگلیسها سوال نمود که تو در خصوص این فرنگی چه شنیده؟ ترجمان گفت من شنیده‌ام بطور یقین که او همیشه فرمانده یک هزار نفر بوده است.

پادشاه باز مدتی بصحبت دیگر مشغول شد بعد غفلتاً بترجمان حکم کرد که از خود او پرسد که در دول عیسوی چه شغل ومنصبی داشته است؟ دورویل جواب داد که کاپیطن کمپانی کارد مخصوص پادشاه انگلیس بودم که عده آن ۲۰۰ نفر بود از این جواب دورویل شاه غضبناک شد و با چشم خشم آلوده بطرف ترجمان نگاه کرد و گفت ای سگ تو بمن گفتی او فرمانده یک هزار نفر بوده و حال آنکه خودش اقرار میکند که فقط بیک دسته ۲۰۰ نفری ریاست داشته. حالا از او پرس برای چه باین مملکت آمده است؟ دورویل گفت از وقتی که پادشاه انگلیس آقای مرا کشتند من دیگر نتوانستم در خاک عیسوی ها توقف نمایم آمده‌ام که شاید در ممالک بعیده این غم و غصه را کم کم فراهوش نمایم شاه از شنیدن این بیان دورویل بیشتر از پیش خشمگین شده نگاه غضب آلودی بطرف او کرد و گفت چطور ممکن است که تو رئیس کارد مخصوص یک پادشاهی بوده باشی که تو را بخدمت خود شرافت داده و خودت و تمام تابین وزیردستانمت برای مدافعه او هلاک نشده تا قطره آخر خون خود را نداده باشید پس تو قابل زنده ماندن نیستی، آنگاه بناظر خطاب کرد و گفت این شخص را در جای خاطر جمعی نگاهدار که فرار نکند. ناظر فوراً اطاعت کرد و او را فرستاد در خانه خود حبس نمودند اما در باره او به مهربانی رفتار می‌کرد همه قسم غذای خوب باو میدادند فرنگیها هم برایش شراب می‌فرستادند و از هر بابت آسوده بود.

باید دانست که در ایران رسم است در حق کسیکه شاه او را غضب کرده حبس نموده است هیچکس نباید شفاعت بکند و احدی جرئت این کار را ندارد فقط ترحم و عفو ملوکانه بخیال، خلاصی او بیفتد اما بدبختی دورویل بیچاره این بود که شاه نمیتوانست بیاد او بیاید زیرا که وقتی که شاه امر بحبس او میداد قدری مست بوده و بیکلی او را فراموش کرده بود بالاخره بعد از ۲۲ روز خواجه سرایان بالتماس و خواهش یک فرنگی کلوردموسین نام که اسلحه ساز دربار و اغلب با آنها در عیش و نوش شریک بود خود را بخطر انداخته بصحبت دورویل را با شاه بمیان آورند. شاه فرمان داد که فردا صبح دورویل بحضور بیاید بر حسب معمول

خلعتی باو داده مرخصش کردند و از همان وقت او بارو با مراجعت کرد و من در آمستردام ملاقاتش نمودم.

حالا بر میگرددیم بداستان آن دو نفر فرانسوی که در بغداد دورویل بجای آنها گرفتار شده بود و نوکر قونسول فرانسه از حلب آنها را باصفهان آورد: چون آنها شنیده بودند که من جواهرات خوب بشاه ایران نشان داده ام و او متجاوز از ۴۰ هزارا کو از من خریداری کرده است درایام توقف من در اصفهان خجالت کشیدند که آن سنگهای بدل خود را عرضه بدارند، هفت هشت روز بعد از رفتن من رفتند امتعه قشك خود را بناظر ارائه داده خواهش کردند که بنظر شاه برسانند.

ناظر بمشاهده آن سنگهای بدل برآشت و غضب آلوده بآنها گفت شما در حق پادشاه ایران چه تصور میکنید؟ او هرگز از اینگونه مزخرفات خریداری نمیکند زیرا که برای خریدن جواهر اصل پول بسیار دارد و اگر رعایت فرانسوی بودن شما نمیشد که پادشاه ما آن ملت را دوست و چندین نفر از آنها را جزو مستخدمین خود دارد هر آینه شما را در عوض این جسارت تنبیه می کردم و این امتعه شما را درهم میشکستم.

آن دو نفر فرانسوی باین ترتیب با کمال خجالت رانده شدند و چون دیدند در اصفهان راه امید برای شان باقی نمانده مصمم شدند که به هندوستان بروند، در هر مزسوار یک کشتی هلاندی شدند که بجانب ماسی پاتان در ساحل رود کرماندل میرفت. چهار پنج روز بعد مسیوهوتن در دریا وفات کرد و آن دیگری نرت نام هم ناخوش شد که تا آخر علیل بود، چون همیشه در کشتیهای هلاندی ملاحان فرانسوی یافت میشوند یکی از آنها را پیرستاری او گماشتند اما او چندان از روی وفا و درستی باو خدمت نکرد زیرا که در شدت مرض کمر بندش را که پراز پول اسپانیولی بود دزدید که باو هم وفا نکرد چنانچه بعد خواهم گفت. کشتی بخشگی رسید بماسی پاتان، فرمانده هلاندی فوراً فرستاد کشیشان کاپوسان را خبر داد که بیایند یک نفر فرانسوی مریض را بمنزل خود ببرند آنها هم آمده او را بردند ۸ روز بعد در خانه آنها وفات کرد.

آن ملاح فرانسوی که کمر بند او را دزدیده بود خواست از وجوه آن استفاده نماید، چند فقره پیستول اسپانیولی در میخانه ها خورد کرد چون از حد و اندازه او خارج بود طرف سوء ظن واقع شد که شاید از آن فرانسوی مریض

که مامور پرستاریش بود دزدیده باشد. این مسئله چون بسمع فرمانده هلاندی رسید ملاح را حاضر کرد و او را باقرار آورد و تمام پیستولهارا پس گرفت به استثنای دوسه عدد که خرج کرده بود و جواهرات بدل آنها را هم بقیمت صحیحی بفروش رسانیدند. از آنطرف کشیشان کاپوسان هم تمام اموال آن شخصی را که درخانه آنها مرده بود آورده تسلیم فرمانده هلاندی کردند تجارت خانه هلاندی بدقت تمام کلیه آن نقدینه را بآمستردام فرستاد و از آنجا باکمال امانت و درستی پیاریس روانه کرده تسلیم مسیو شاندرلیه وکیل پارلمان که شوهر خواهر و وارث عمده مسیو هوتن بود نمودند.

این تنها شاهی نیست که میتوانم درخصوص ترتیب صحیحی که در تمام مشرق زمین از بابت حفظ اموال غربا مقرر است ذکر نمایم، از اهل هر مملکتی که باشد و در خاک عثمانی یا ایران یا هندوستان بمیرند به همین رویه عمل میشود، زیرا که این اموال اگر بدست محمدیها بیفتد با کمال دقت در محلی ریخته درش را مضبوط می بندند و قفل و مهر میکنند و اگر هم امتعه باشد که ضایع و خراب بشوند باز ممکن نیست دست بزنند مگر اینکه وارث صحیح حقیقی آن حاضر شود و با اسناد و شهادت نامه های صحیح صدق وراثت خود را ثابت بنماید.

و اگر آن اموال بداره انگلیسها و هلاندیها وارد شود صورت صحیحی از آن برداشته بوارث اطلاع میدهند و در نهایت امانت و درستی بآنها میرسانند. من شك دارم از اینکه در اغلب جاهای اروپای مادر اینگونه مواقع آنقدر درستی و امانت بعمل بیاورند.

این بود سرگذشت چهار نفر فرانسوی که می تواند برای قارئین اسباب تجربه و مزید بصیرت از عادات و اعمال غریبی که در میان ترکها و ایرانیها و هندیها روی میدهد بشود.

حالا برگردیم باز میر که من مدتی آنجا منتظر کاروان بودم که بجانب ایران مسافرت نمایم؛ همه چیز برای حرکت حاضر شد و بسمت تبریز روان شدیم. شرح این راه را مفصلا نوشته ام در این سفر هم اتفاقی که تازگی داشته و قابل ذکر باشد روی نداد، فقط باید بگویم وقتی که بتو کات رسیدیم چون هوا بشدت گرم بود راه معمولی را از طرف شمال ترك کرده راه کوهستان را پیش گرفتیم که سایه دارتر و خوش هوا تر بود. در خیلی جاها برف می دیدیم و ترشك خوب و فراوانی داشت. در قلعه بعضی از این کوهها صدف گوش ماهی

مثل کنار دریا یافت میشود و این از غرائب است .

از ارض روم بقارص و از قارص بایروان آمدیم ؛ خان حاکم آن وقت در شهر نبود بواسطه گرمی هوا بکوهستانهای يك منزلی شهر رفته بود . نایب الحکومه او بمن گفت از ادب بدور است که شما بایروان بیایید و این راه مختصر را طی نکرده بملاقات خان نروید ، من هم بنصیحت او پیروی کرده در یک دره ودامنۀ که هنوز برف داشت رفتم و خان را در چادر خود ملاقات نمودم . در آنجا هائیکه برف شروع بآب شدن کرده بود گلهای قشنگ فراوان روئیده بود . در این محل زمستان و تابستان با هم جمع شده بودند . خان از من و همراهانم پذیرائی شایانی بعمل آورد ؛ در چادری از مخمل ارغوانی قشنگ مارا منزل دادند و در مدت ده روز که آنجا بودیم نهار و شام مارا از مطبخ مخصوص خان میآوردند . در روز اول برای اینکه ثابت کند مسلمان متدینی است شراب بمانداد ، اما وقتیکه ملتفت شد برای مامشگل است بی شراب زندگی کنیم سوار فرستاد از جاهای نزدیک دو قسم شراب خیلی اعلی برای ما آوردند ؛ در این چند روز خر بوزه های خوب و انادهای اعلی بمان خوراندند ، و من اغلب روزها بشکار مشغول بودم بعضی چیزها هم بخان فروختم اما نخواستم اشیاء خیلی نفیس را باو نشان بدهم زیرا که میخواستم اول شاه آنها را ببیند .

باید دانست که هر مطاعی را که يك خان حاکم ایالتی نشان میدهند دیگر نمیشود خود را بخطر انداخته آن چیز را بنظر شاه رسانید بجهت اینکه شاه از همه واقعات اطلاع حاصل میکند و به منیت و احترام او بر میخورد چیز را که اول بغلامان او ارائه داده باشند و بعد از نظر او بگذرانند . نه تنها مال التجاره و متاع و میخورد بلکه آن تاجر هم خطرات بدی را در انتظار دارد و يك مسئله ناگوار دیگر هم برای تاجر هست و آن اینست که هر شیئی نفیسی را که شاه دید دیگر کسی آن را بخیال تقدیم بشاه خریداری نمیکند زیرا که جرئت نمیکند چیز را که او دیده است باو پیشکش نمایند .

وقتیکه از ایروان رد میشوند هر وقت بخواهند میتوانند از قافله جدا شوند زیرا بمحض ورود بخاک ایران دیگر برای مسافر خطر ناامنی در پیش نیست . چون شنیده بودم خان گنجه آدمی است که پانزده یا بیست هزار اکو جواهر خریداری خواهد کرد قسمتی از جواهراتم را برداشته بادم فرستاد ؛ نوکرهایم بطرف گنجه روان شدیم اما در منزل اول پشیمان شده تغییر نیت دادیم ؛

یکی بواسطه'بدی وسختی راه که تمامش را بایستی ازمیان کوههای سخت و پرتگاه عبور کرد ودیگر بهمان ملاحظه'که ذکر کردم وممکن بود نشان دادن جواهرات بخانههای عرض راه اسباب بی مرحمتی شاه بشود . فردا از وسط راه برگشته درنخجوان بسایر رفقای خود و قافله ملحق شدم که استراحت کرده درصدد حرکت بسمت تبریز بودند . از تبریز تا اصفهان تازه ای روی نداد که قابل ذکر باشد . در اصفهان نزد شاه رفته طرف التفات واقع شدم و ۶۲ هزار اکو جواهر باو فروختم ، باسایرامتعۀ نفیسه و یک خلعت افتخاری هم بمن داد . چون درسفر ششم شرح آنرا خواهم نوشت در اینجا خاطر قارئین را از مکررات خسته نمیکنم .

کتاب سیم

شرح سفر ششم و آخر مصنف و راههائیکه میتوان برای رفتن ایران
و عثمانی از آیالات شمالی اروپا پیش گرفت و يك تعرفه مخصوص
از چندین مملکت مجاور دریای سیاه و دریای خزر

فصل اول

سفر ششم و آخر مصنف از حرکت پاریس تاپیاده شدن

از کشتی دراز میر

۲۷ نوامبر ۱۶۶۳ بعزم سفر ششم مشرق زمین از پاریس حرکت کرده
باتفاق ۸ نفر اجزاء باشغلای مختلفه که لازم داشتیم بلیون رقتم . معادل ۴۰۰
هزار لیور مال التجاره از جواهرات و زر گریهای اعلی و اشیاء نفیسه بخیال پادشاه
ایران و مغول کبیر همراه برداشته بودم . در لیون يك آئینه فولاد ریخته خریدم
که مدور و کاس بود و قریب دو پا و نیم طول داشت و خاصیت غریبی داشت ؛ وقتی
که آنرا مقابل آفتاب میگذاردند اگریک اکو پل سفید رو بروی آن در نقطه
انعکاس اشعه آفتاب قرار میدادند ، در يك لحظه آنرا ذوب میکرد و صور اشیاء
متقابل را طوری بسرعت بیرون میداد که اگر يك قمه مقابل آن نگاه می
داشتند چنین بنظر میآمد که يك قمه دیگر از آن بیرون میآید . شب اگریک
شمع در مقابل آن میگذاردند از ۲۰۰ قدم فاصله میشد کاغذ را قرائت کرد . خلاصه
این بهترین قسم از این اختراع بود و در بین راه ما هم مراقب بودم که اگر چیز تازه
غریبی ببینم خریداری نمایم که بتواند مطبوع طبع این دو پادشاه بزرگ آسیائی
بشود که بشفافیت آنها نایل شده بودم ، خاصه عم مغول کبیر که بامن
در هر کاری بواسطه اشیاء نفیسه نادری که در اسفار قبل باو فر رخته بودم
همراهی و مساعدت میکرد .

از لیون بمارسیل رفتیم و در آنجا ده روز منتظر کشتی شدیم که به
لیگورن برویم . دهم ژانویه ۱۶۶۴ بادبان کشیده براه افتادیم . کشتی ما
متعلق به ژان فلور بود که در میان صاحبان کشتی به چابکی و سرعت معروف بود
و بهمین جهت اسم کشتی اورا هم بواسطه تند روی پستیلون گذاشته بودند .
چون راه را بسرعت و سعادت طی کردیم صبح روز دیگر کشتی بزرگی بنظر

در آوردیم که بطرف جزایر سنت مار گریب میرود . چون در دریا دوست پیدا نمیشود و يك كشتی هم در جلوما مشغول فرار بود ماهم همان کار را کرده خود را يك بندر گاه كوچك محقری موسوم ببندر آگاتی دولیو دورتر از فرژوس رسانیدیم که فقط يك قلعه بد و دوسه خانه داشت . نزدیک ظهر در آنجا پیاده شدیم و برخلاف انتظار باغی دیدیم که بسیار قشنگ و خوب نگاهداری شده بود . خیابانهائی از درخت نارنج و لیمو داشت که در بجهوه زمستان آنجا را مثل بهار و تابستان سبز و خرم کرده بود و بعلاوه بعضی تزیینات بسبك و نمونه ایتالیا که همسایه آن است داده شده بود که بصفا و جلوه آن می افزود . چهار ساعت بعد از ظهر بساحل مراجعت کردیم دیدیم كشتی بزرگی بسرعت بطرف همان بندر میآید ، از ناخدا صاحب كشتی خودمان پرسیدیم که این كشتی از کیست ؟ او با حالت اضطراب و وحشتی جواب داد که آقایان فرن در تسولون این كشتی را مسلح کرده اند که از كشتیهاییکه بطرف ایتالیا میروند بغف یا رضا حق دریافت دارند . چون كشتیهای مارسیل نخواستند این حق را بدهند در حالتیکه آمده در شهر خودشان از آنها مطالبه میکردند ، این كشتی ما را در این جا دنبال کرده است . من فوراً حدس زدم که حالا يك زدو خورد و قال و مقالی در خواهد گرفت لذا نزدیک رفته جعبه را که بنا خدا داده بودم نگاه دارد ار او گرفتم . نفیس ترین جواهرات من در آن جعبه بود قسمتی را در لباس خودم پنهان کرده و قسمتی را هم بمجله یکی از نوکرهای خود دادم بخیال اینکه اوازم جدا نخواهد شد . جاداشت که من بترسم از این که در میان زدو خورد كشتیها خسارت بزرگی بمن برسد ؛ خیال کردم که بهتر این است بروم در يك كشتی ژانواز (اهل ژن) که نزدیک كشتی مالنگر انداخته بود بجهت این که كشتی فرن از او ادعا و طلبی نداشت . فوراً در این خیال مصمم شده از كشتی خودمان جستن کردم که داخل آن كشتی دیگر بشوم اما درست ملتفت فاصله میان این دو كشتی نشده عوض اینکه داخل آن كشتی بشوم داخل دریا شدم و در آن مهمه و داد و فریاد قطعاً کسی بخیال خلاصی من نیافتاد و غرق می شدم اگر خوشبختانه طنابی بدستم نیفتاده و گره آنرا نجسیده بودم ، یکی از نوکرهای من که مراد در آن خطر دید فوراً بکشتی ژانواز جسته و با تمام قوا بغلاصی من کوشید و باز حمت زیاد مرا یاری کرد تا خود را بیالا کشیدم . در آن اثنا كشتی فرن پیوسته بکشتی ما نزدیک میشد تا بحدی که وصل بیکدیگر شدند

و کاپیطن آن کشتی برای ترسانیدن ناخدای ما فریاد میکرد که اگر تسلیم نشوید همه را هلاک خواهم کرد. چون دیدند که کشتی ما خیال تسلیم شدن ندارد چندین تفنگ بطرف آن شلیک کردند، یکی از ملاحان ما نزدیک دکل کشتی مجروح شد و سه روز بعد مرد. يك تیرهم بکفل پسر ناخدا خورد که جلد را خراشید و رد شد. دو گلوله هم بکلاه ناخدا رسید که قدری اسباب تعجب او شد. باوجود این جرئت را ازدست نداد و با چابکی و تردستی کشتی خود را به حرکت آورده میان دو کشتیهای ژانوار که در آن خلیج لنگر انداخته بودند جای داد و این تدبیر بموقمی بود برای اجتناب از خطر یکبارگی لا علاج بدان دچار میشد، زیرا که کشتی فرن که خواست او را تعاقب کند در میان طنابها و بادبان های چندین کشتی گیر کرد و او بخيال خلاصی خود افتاد و باز حتمی خود را کنار کشیده بزور از خلیج خارج شده عرض دریا را پیش گرفت، باد مساعد بود بسرعت از نظر کشتی فرن غائب شده روز دیگر بمناکو و دوز روز بعد خود را بژن رسانید.

اما من در کشتی ژانوار بودم همینکه دیدم که کشتی فلور که آدمها و اسباب زندگی من در آن بودند فرار کرد و از خطر رست با آن نوکرم که نزد من بود بخشگی پیاده شدیم که ببینیم از کدام راه باید برویم و بکشتی خود ملحق بشویم، در این اثنا يك کشتی بموقع پیدا شد که شراب لانگدوک بار گرفته بساحل ایتالیا میبرد با او قرار دادیم که مرا بلیگون برساند. دوباره سوار کشتی شده براه افتادیم تا رسیدیم بویل فراننش (شهر آزاد) و صبح بسیار زود وارد مناکو شدیم.

در اول ورود بعمارت پرنس مناکو رفته از خانم پرنسس زوجه امیر مناکو دیدن کردیم. خود پرنس در آنجا نبود و به ژن رفته بود. پرنسس مرا با کمال مهربانی پذیرفت و حکم داد میدان شهر و اشیاء نفیسه کابینه پرنس را بمن نشان بدهند. پرده های نقاشی اعلی و ساعت های خوب و زرگریهای بسیار ظریف در آنجا دیده شد؛ ولی از همه غریب تر دو پارچه بلور معدنی بود بزرگی دومت که میان یکی بقدر يك گیلان آب متحرک و در میان دیگری مقداری علف (موس) بود این آب و آن علف طبیعی در میان بلور مانده و بلورها منجمد شده اند و این دو پارچه چیزهای تماشائی هستند.

از کابینه مرا بردند بمغزن مبل که در طبقه پائین واقع شده است.

اطاق بزرگی بود مربع مستطیل و پراز دولا بچه که در آنها ظرفهای طلا و نقره گذارده بودند و چندین تخت خواب مفتول دوزی بادانه های مروارید و زینتهای قیمتی متعدد در آنجا دیدم. از روی مهتابی این قصر که قطعه ایست تراشیده از کوه که درون دریا میشود، دریا منظر خوشی دارد و این مهتابی سنگی با کوه های بلند آن ساحل اتصالی ندارد مگر بواسطه يك زبانۀ ازخاك. بطور کلی طبیعت و صنعت دست بهم داده این مکان را قشنگتر و معتبرترین قلاع ایتالیا کرده اند. بعد بتمشای ضرابخانه رفتیم، این همان جائی است که قسمت بزرگ پنجشاهیها تیرا که بمشرق زمین بردند آنجا سکه نمودند.

چون آن کشتی شراب که مرا بمناکو آورده بود خیلی سنگین بارگیری شده و بتانی و آهسته حرکت میکرد روز بعد از ورود مناکو قایقی کرایه کرده همه جا از کنار سواحل و نزدیک قراء و آبادی و خانه های قشنگ رانده تا بساودا رسیدیم. در آنجا قایق دیگری گرفتیم که ۳۰ میل راهی را که تاژن باقی مانده بود طی نمائیم. نصف آن راه را خیلی بافرح و صفا پیمودیم اما باد بی رحمی بر خراست که نزدیک بود مارا تلف نماید. مجبور شدیم که بساحل نزدیک پیاده شویم و آنوقت سه میل تا ساحل مسافت داشتیم. بهر قسم بور خود را بساحل رسانیده در قریه بزرگی پیاده شدیم و چون هنوز از روز خیلی باقی مانده بود و تاژن بیش از نه میل راه نداشتیم فرستادم چند یابو واسب پیدا کرده سوار شده غروب آفتاب بژن رسیدیم.

در دنیا جائی مصفا تر و خوش منظره تر از این نه میل راه ساحل دریا تاژن تصور نمیشود کرد بجهت اینکه دريك طرف رشته مسلسل از خانه های قشنگ و باغهای مصفا واقع شده و از طرف دیگر دریا که امواج آن بملایت سواحل را نوازش مینمایند.

همینکه بژن رسیدیم نوکرهاى خود را در آنجا پیدا کردم که بواسطه باد مخالف هنوز نتوانسته بودند بلیگورن بروند.

اما دو روز بعد باد مساعد شد و مارا در ۲۴ ساعت بلیگورن رسانید ظهیر ازژن حرکت کرده ظهر روز دیگر بآنجا رسیدیم.

در ژن بدیدن حاکم رفتیم که بمن گفت گراندوك از آمدن شما مطلع شدند و بمن امر کردند که از طرف ایشان دو صندوق شراب فلرانس بشما بدهم و بگویم که حضرت والا میل دارند که شما بروید در پیز که ایشان با تمام خانواده

و در بار خود آنجا هستند ایشانرا ملاقات نمایند . بمحض شنیدن این حرف فوراً رفتم به پیز و در آنجا حضرت والا گراندوک و گرانند دوشس زوجه ایشان و گراندر پرنس عروس ایشان بقدری بمن مهربانی و التفات کردند که تا عمر دارم فراموش نخواهم کرد .

بواسطه بی احترامی که اهالی کرس در رم نسبت بمسیو کرکی سفیر کبیر فرانسه بعمل آورده و اصلاح این کار از طرف پاپ و پادشاه فرانسه بحکیمیت گراندوک دوژن و اگذار شده بود گراندوک خیلی مشغول بود و نتوانست بطور دلخواه بامن صحبت بدارد اما میگفت امیدوارم این کار تا هشت یاده روز دیگر تمام بشود آنوقت بلیگورن خواهم آمد که یک قسمتی از ایام پرهیز را در آنجا بگذرانم .

وقتی که گراندوک باتمام در بار خود بلیگورن آمد من بسلام او رفتم او با کمال رأفت گفت حالا ۱۵ روز وقت دارم که بصحبت شما گوش بدهم خصوصاً شرح مسافرت های شما را بشنوم و لذت ببرم . رسم این پرنس این بود که بعد از صرف شام بخلوتگاه خود رفته تا پنج ساعت بعد از ظهر بکسی بار حضور نمیداد اما بمن این امتیاز راداده بود که مادامیکه در آنجا بودم هر روز صبح باطاق خواب او رفته پهلوی تخت خوابش بنشینم و صحبت بدارم و آنوقت در اطاق او کسی نبود مگر نوکر لالی که مدت های مدید در خدمت او بود و با اشاره طوری مطلب را بیکدیگر حالی میکردند که گویا بازبان فصیحی حرف میزدند . من مکرر امتحان کردم که گراندوک کلید کابینه خود را باو میداد که برود فلان کاغذ یا فلان چیز را بیاورد و او میرفت و بدون اشتباه آنچه را که خواسته بود میآورد . در آن ساعتهاییکه من نزد او بودم وقت بقرائت یادداشت های مسافرت من که پاکنویس کرده بودم میگذشت اما غالباً میل داشت که من مطلب را ازبانی تقریر کنم نه اینکه از روی یادداشت بخوانم و مخصوصاً حضرت والا از مشاهده خواص آن آئینه فولادی که در اول این فصل شرح آن را ذکر کردم بسیار تفریح کرده و لذت برد . از اینکه میدید هر فلزی را باحرارت آفتاب ذوب میکند و چوب رامی سوزاند و از مسافت بعید شب کاغذ میخواند و خیلی میل داشت که بفهمد آیا روشنائی ماه هم در آن همان اثر روشنائی آفتاب رامیکند یا نه اما بدبختانه آن مدتی که من در لیگورن بودم ماه در نیامد .

بعد از آنکه از گراندوک و گرانند و شس و گرانند پرنس مرخصی رفتن

حاصل کردم گراندوک سه قسم شراب اعلی برای سفر من و مقداری سوسیسون و بنیر و مربا و صندوقچه از انواع دواها و ترباقهای ضد سم فرستاد ، این دواها خیلی چیزهای بر خاصیتی بودند . اهالی ایتالیا خیلی بآنها اهمیت میگذاردند اما هیچکدام از آنها بکار من نخورد زیرا که در آن ممالک گرمسیر که من مسافرت میکردم روغنهای آنها آب میشد و بجوش میآمد و شیشه هارامیشکست چنانچه از ۲۴ قوطی ترباق که بسته بودند یکی سالم درنرفت .

با اینکه با گراندوک وداع کرده بودم اما لازم شد برای تشکر این هدایا باز بملاقات او بروم . وقتی که مرا دید از روی کمال مهربانی گفت ممکن بود بجای صندوقچه دوا چیز دیگری برای شما بفرستم اما چون میل داشتم دوباره بسلامتی شما را ملاقات کنم این دواها را که وسیله حفظ صحت بود فرستادم . بعد از عرض تشکر از خدمت گراندوک رفتم که با کاردینال دومدیسو برادرش رسم وداع را بجا بیاورم و فردای آن روز چهارشنبه ۲۶ مارس ۱۶۶۴ بعد از ظهر بانو کمرهای خود سوار یک کشتی هلاندی شدم موسوم به ژوستیس (عدالت) که کاپیتن آن ژاکوب نام داشت و از لیگورن حرکت کردیم . در موقعیکه داخل کشتی شدیم گراندوک و گراندوشس و شاهزاده ها آمدند روی بالکون عمارت خود سه مرتبه باعلامات و اشاره بامن وداع نمودند و سفر بخیر گفتند . روز ۲۷ تمام روز را در کنار ساحل بالا و پایین رفتم و انتظار رسیدن چند کشتی که هنوز بارگیریشان تمام نشده بود داشتم . پنج ساعت بعد از ظهر گراندوک و گرانند دوشس و شاهزاده ها و شاهزاده خانمهای خانواده ایشان سوار دو کشتی شده باجمعی از اجزای دربارشان که در سه قایق سوار بودند برای گردش باطراف این دسته سفاین آمدند . هر کشتی چند تیر توپ بآنها سلام داد . در ساعت ۷ آن کشتی که فرمانده کل سفاین بود توپ اعلان حرکت را انداخت ، آنگاه ۱۱ کشتی که این دسته سفاین را تشکیل داده بودند بادبان کشیده بآباد شمال غربی براه افتادند . از این ۱۱ کشتی دو کشتی جنگی بود و نه کشتی تجارتی ، چهارتا برای از میر سه تا برای آنکون و دوتا برای ونیز . تمام شب باد مساعد بود اما خیلی شدت داشت بطوریکه دوتا از کشتیها از دسته جدا شده و از قراریکه حدس زدیم از میان جزیره الب و جزیره برس رفتند ، در صورتیکه ما از میان الب و ایتالیا میگذشتیم .

روز ۲۸ چهار ساعت قبل از ظهر خود را میانه پرتو فرار و یوم بینو یافتیم

و چون هوا خیلی خوب بود از روی لذت و تفریح بفرات آن دو محل را تماشا کردیم. از آنجا از میان دو جزیره کوچک گذشتیم که یکی موسوم به پال ماژولا و دیگری اسم نداشت. دو ساعت قبل از ظهر جزیره پرتولنگون و بعد از دور جزیره منت کریستو را دیدیم. يك ساعت بعد از ظهر کاستی لیون فر را بنظر آورده باقی روز را از کنار جزایر جیجیو و سانوتی عبور کردیم. برای این که آن دو کشتی دیگر بر ما برسند با اینکه باد مساعد بود تمام روز را ما يك بادبان بلند کرده بودیم تا شب شد. چون اثری از آن دو کشتی بنظر نیامد تمام بادبان ها را کشیده شب مسافت بسیاری طی نمودیم.

روز ۲۹ با همان باد شمال غربی اول صبح جزایر پونتسیا و پال و مال را دیده و طرف عصر جزایر دانتی تیون و ایشیا را بنظر در آورديم. باز شب شد و خبری از آن دو کشتی نرسید. مصمم شدیم که عوض اینکه از طرف بغاز مسین برویم راه دور سیسل را پیش بگیریم که امید داشتیم آن دو کشتی را در آن راه پیدا کنیم. يك ساعت قبل از نصف شب باد تغییر کرد و شمال و شمال غربی شد و ضعف پیدا کرد، بطوری که تمام شب را بیش از سیزده چهارده لیو راه طی نکردیم.

روز سیام تمام روز دریا آرام بود. طرف شب باد جنوب شرقی برخواست و رفته رفته طوری شدت کرد که شب را با کمال سختی گذرانیدیم. روز سی و یکم همان باد میوزید و دریا طوری متلاطم بود که اغلب مسافری ناخوش شدند. سه ساعت قبل از نصف شب باد بطرف مغرب منحرف شد و ما با کمال مسرت دنباله راه خود را پیش گرفتیم.

روز اول آوریل طرف صبح تمام کشتیها متفرق شده بودند، چه به واسطه باد سخت روز گذشته و چه بعلت تاریکی شب اما چهار ساعت قبل از ظهر بعضی از کشتیهای ما پیدا شدند، همینطور سه جزیره که در مقابل ترابانو واقع هستند و موسوم اند به لوانزو و مارتیما و فادانیا تا مقارن ظهر تمام کشتیها نزدیک آن جزایر جمع شدند. چهار ساعت بعد از ظهر باد آرام شد و تا نصف شب دریا بیحرکت بود. آنوقت باد شمال غربی برخواست اما خیلی ضعیف که تا صبح راه کمی پیمودیم.

روز دوم آوریل همان باد شمال غربی میوزید. تا دو ساعت قبل از ظهر چون هوا ابر بود و باد هم شرقی شد ما از راه خودمان منحرف کرد. عصر

باز باد غربی برخواست اما بقدری ملایم بود که شب چندان راهی نرفتیم .
روز سیم اول صبح مه غلیظی دریا را فرا گرفت و متعاقب آن بساران
شدیدی بارید و عدم ثبات باد که هر دقیقه تغییر خط میداد آن روز را بمابسیار
ناراحت کرد ؛ اجباراً خط کنار ساحل را گرفته بودیم تا شش ساعت بعد از ظهر
که باد شمال غربی شد و ما را بخط راه معمولی خودمان انداخت . در این شب
سیم آوریل يك زن یهودی که باشوهر و اطفالش به از میر میرفت در کشتی دختری
ذائید مادر و بچه هر دو سلامت رستند .

روز چهارم اول طلوع جزیره پانتالاریا را بنظر در آورديم . اگرچه
به سیسیل نزدیکتر بودیم اما بواسطه مه و بخاری که آنطرف را تار يك کرده
بود آن جزیره بزرگ را نمیدیدیم . تا دو ساعت قبل از ظهر که مه بسرطرف و
هوا روشن شد ، تمام آن روز و شب را اذلساحل سیسیل کشتی رانی کردیم و
همان باد سرد را داشتیم .

روز پنجم باد مساعد شد ، تمام شب را رانده صبح روز دیگر يك لیو و
نیم فاصله خاك سیسیل محاذی دماغه پاسارد رسیدیم و چون هوا خیلی خوب بود کوه
ژیبل را دیدیم که از برف مستور بود ، و بعد از ظهر از نسوك دماغه پیچیده
ساحل سیرا کوز را مشاهده نمودیم . اول غروب آفتاب باد قطع و دریا آرام
شد و تمام شب را قرین خوف و وحشت بودیم . در صورتیکه برای منسج آن
حادثه و بدبختی که نزدیک بود بر ما وارد شود مساعد بود زیرا که دو ساعت
بعد از نصف شب کشتی آمرال از عقب بمارسید و اگر باد تند میشد بواسطه بی
احتیاطی ناخدا حتماً هر دو کشتی یکدیگر برخورد و غرق میشدند .

روز ششم طرف صبح باد بکلی ایستاد . تا دو ساعت قبل از ظهر در حالت
توقف بودیم ، آنوقت باد ضعیفی از سمت مشرق برخاست و چون تند حرکت نمی
کردیم تمام روز کوه ژیبیل را میدیدیم ، اول غروب همان باد ضعیف هم سرد شد .
صبح روز هفتم چون هوا خوب بود دماغه اسپاوتی و آتو بنظر در آمد
و تمام روز همان باد مشرق درو زیدن بود ، طرف عصر بعضی از قطعات خاك
کالا بر را دیدیم ، تمام شب بآرامی گذشت و ما چندان راهی نپیمودیم .
روز هشتم نزدیک به دماغه پراسا توشدیم و باقی روز را هم دماغه
های سیتلو و دلکلن را دیدیم .

روز نهم مقارن نصف شب باد جنوبی شرقی بسختی برخاسته دریا را به

تلاطم آورد. هوا هم ابر بود، مایست و چهار ساعت هیچ راه نرفتیم. روز دهم طرف صبح باد تغییر کرد و جنوبی شد و هوا روشن گردید، دیدیم در مدخل خلیج و نیز هستیم میانه دماغه سنت ماری و خلیج یونان که کوههای آن پر از برف بود، دو ساعت قبل از ظهر راه خود را پیش گرفتیم و سه کشتی از آن پنج کشتی که بعضی برای آنگون و بعضی برای و نیز بار گرفته بودند چون خود را دور از خطر دیدند داخل خلیج شدند. اما آن دو کشتی که از روز اول جدا شده بودند نفهمیدیم چه شدند؛ در نصف شب باد تغییر کرد و شمالی شد.

روز ۱۱ طرف صبح دوجزیره کوچک بنظر در آورديم که یکی موسوم بود به فانو و دیگری به مرلرا و همچنین جزیره کرفورا دیدیم. مقارن ظهر باد شرقی شد و ما بوسط دریا رانديم. نزدیک غروب مقدار کثیری مرغهای کوچک آمده روی طنابهای کشتی مان نشستند و ماشکار خوبی کردیم. و خوراک لذیذی از آنها طبخ نمودیم، همچنین چهار قرقی و چند جغد و مقداری قمری گرفتیم.

روز ۱۲ و ۱۳ چون باد شرقی ادامه داشت ما همچنان از نزدیک شدن بساحل خود داری میکردیم. راهی پیموده نمیشد تا غروب سیزدهم که باد شمالی شد، ما باز راه خود را تعقیب نمودیم و نصف شب باز باد تغییر کرد و شمال غربی شد.

روز ۱۴ و ۱۵ همان باد میوزید اما خیلی خفیف و در این دوروز ما هیچ خاک و خشکی بچشم ندیدیم اما مرغهای بسیار گرفتیم.

روز ۱۶ همان باد را داشتیم طرف صبح خود را نزدیک جزیره زانت یافتیم، ۴ ساعت قبل از ظهر دریا بکلی آرام شد و باد از وزیدن افتاد تا سه ساعت بعد از ظهر که باد غربی برخاست و مرغهای کوچک ما را فرار داد.

روز ۱۷ تمام روز هوا آرام بود. روز ۱۸ باز بآرامی گذشت، مگر صبح و عصر که بقدر دو ساعت باد غربی خفیفی میوزید.

روز ۱۹ پنج ساعت قبل از ظهر باد شمال غربی برخاست و مادر میا مدن و کرن دماغه کالو را بنظر در آورديم.

روز ۲۰ همان باد که از نصف شب خیلی سرد شده بود میوزید، طرف صبح ما خود را در دو تیر رس گلوله نزدیک دماغه ماتا پان یافتیم که جنوبی ترین نقاط اروپا است. ظهر باد بکلی بطرف مغرب برگشت و طوری مساعدت بسا سیر

کشتی میکرد که در ظرف سه ساعت ما از جزیره سریگو گذشتیم. از دور یک کشتی دیدیم که خیلی پیش بود و میل نداشت منتظر ما بشود، اما شب از ما عقب افتاد.

روز ۲۱ دو ساعت بعد از نصف شب باد باز ایستاد؛ صبح جزایر کاراوی و فالگون را از یکطرف و دماغه شیلی را از طرف دیگر مشاهده کردیم. دو ساعت بعد از ظهر باد جنوبی غربی شد و در حرکت ما نهایت مساعدت را کرد و عصر جزیره سنت ژرژ بنظر درآمد.

روزیست و دوم اگرچه باد خفیف بود اما در پیشرفت ما تأخیری حاصل نشد، زیرا که صبح رسیده بودیم میانه جزیره زآومره نزدیک بیک دماغه که آن هم موسوم به دل کلن بهمان اسم دماغه ساحل کالا بر بود. بعد از آن جزیره نگرین بنظر درآمد که سه ساعت بعد از ظهر از دماغه آن پیچیده رد شدیم و چون از دو ساعت قبل از ظهر باد جنوب غربی شدت کرده بود، ما امروز خیلی راه پیمودیم، جزیره آندرو را هم دیدیم. روز ۲۳ چون تمام شب بباد شدت داشت صبح به جزیره ایپ سرا نزدیک شدیم، در آنجا باد جنوبی شد، مقارن ظهر به جزیره اشیو خیلی نزدیک بخشگی رسیدیم و شب را نزدیک قصر و قلعه شهر لنگر انداختیم بجهت اینکه هوا بکلی آرام شده بود و باد نمیوزید.

روز ۲۴ دو ساعت قبل از ظهر باد شمال غربی برخاسته ما را بطرف بندر از میر راند.

روز ۲۵ از کشتی پائین آمده قدم بخشگی نهادیم و از دریا بهیچوجه خستگی نداشتیم و مدت ۲۰ روز بقدری راحت بودیم که من در کشتی مثل این که در اطاق تحریرم نشسته باشم چیز می نوشتم و مقدار کثیری از یادداشت های مسافرت ۱۶۵۲ هندوستانم را در آنجا مرتب و پاکنویس کردم. در از میر خانه یک فرانسوی که در کوچه فرنگیها همان خانه داشت منزل کردیم شرح محله فرنگیها و شهر از میر را سابقاً نوشته ام محتاج بتکرار نیست.

فصل دوم

دنباله سفر ششم مصنف از حرکت از میر تا اصفهان

از ۲۵ آوریل تا ۹ ژوئن در از میر توقف کردیم. در آن اثنا زلزله سختی ظاهر شد که برادرزاده ده یازده ساله من که همراه بود از تخت خواب بزمین افتاد نزدیک بود خود منهم همان طور بشوم.

چون شرح از میر سابقاً گذشته در اینجا بیش از این نمیگویم. قافله برای حرکت به تبریز حاضر شده بود، علاوه بر اشخاصیکه از فرانسه همراه خود آورده بودم در از میر سه نوکر ارمنی هم گرفتم که در چنین مسافرتی اوامر سرعت انجام پذیرد، زیرا که در ورود بمنزل یک نوکر باید برود از چمن که متعلق بمسافرین و عابرین است علف بچینند، یک نفر دیگر باید برود در دهات حوال و حوش بره و مرغ تهیه کند، و دیگری برود هیزم و چوب برای سوختن اگر یافت شود ببرد و بیاورد. فرانسویهای نازک نارنجی تحمل این خدمات سخت را نمیتوانستند بکنند و بعلاوه زبان مملکت را نمیدانستند.

بالجمله روز دوشنبه ۹ ژوئن سه ساعت بعد از ظهر از از میر حرکت کرده بقافله که در سه لیو دور از شهر نزدیک قریه پونتکار باشی بود رسیدیم که محل اجتماع کاروان و وعده گاه مسافرین است و آنجا اردو زده بودند. این قافله مرکب بود از ۶۰۰ شتر و همین قدر هم اسب سوار داشتیم. روز دیگر هم براه نیفتادیم بجهت اینکه باز عقب مانده هائی بودند که نرسیده و بایستی منتظر آنها بشویم و کاروان حاضر برای حرکت نشد، مگر دو ساعت بعد از نصف شب روز یازدهم و چون سابقاً شرح این راه و ترتیب زندگانی کاروان را مفصلاً بیان کرده ام دیگر بی فایده خواهد بود که یادداشت سفر خود را روز بروز بنویسم، در صورتیکه اتفاق تازه ای هم برای ما روی نداد. فقط اکتفا خواهم کرد بذكر بعضی ملاقاتهاییکه برای ارتباط و اتصال یادداشتهای من لازم خواهد بود.

روز شنبه ۱۴ سپتامبر رسیدیم بایروان و در چمن زار قشنگی میانه قله و شهر کهنه اردو زدیم، زیرا که شنیده بودم در کاروانسرا مریضهائی هستند، نغمه استم آنجا منزل کنم. دو اوزده روز در آنجا اقامت کردیم که در آن اثنا من به ملاقات خان ایروان رفتم و از من بسیار خوب پذیرائی نمود. سابقاً گفتم که پل

قشنگ سه چشمه ای در ایروان هست که در زیر طاقهای آن چند اطاق ساخته که خان در شدت گرما روزها را بآنجا رفته وقت میگذراند .

دفعه اول که من بملاقات او نائل شدم درهمین جا با چند نفر از صاحب منصبها و سر کرده های جنگی مشغول صحبت و تفنن بود ؛ بطریهای شراب را در یخ گذارده مجموعه های بزرگ از همه قسم میوه و خربزه روی طشتهای یخ نهاده بودند . بعد از آنکه خان از من پرسید از کدام مملکت آمده و بسکجا میروم امر کرد برای من شراب بریزند ، من از این لطف مهربانی او تشکر کرده اظهار نمودم که رسم و عادات ما این است که شراب را با غذا میخوریم ، فوراً حکم داد که نهار بیاورند . در آن بین من یکی از نوکرهای خود را خواسته گفتم تعف و هدایائی را که برای خان معین کرده بودم بیاورد و آن عبارت بود از يك دورین و شش عینك و باز دو عینك از يك قسم دیگر و دو طپانچه كوچك و يك چخماق بشکل طپانچه برای روشن کردن شمع و از هدایای من بسیار اظهار مسرت کرد ، خصوصاً از عینك ها زیرا که سن او از ۶۰ سال متجاوز بود . بعد از تقدیم هدایا فوراً حکم کرد که شراب و بره و میوه و خربوزه بچادر من بفرستند و هر چه لازم داشته باشم بمن بدهند . در بین صرف نهار من سه جام شراب نوشیدم ، اما خان هیچ صرف نکرد زیرا که او حاجی بود یعنی بزیارت مکه رفته بود و بعد از حاجی شدن بیهیچوجه شراب و مسکرات نباید بخورند . اما خود خان و مصاحبینش اصرار میکردند که پی در پی بمن شراب بپیمایند و میل داشتند که من سرخوش بشوم ، اما من که مادام العمر از شراب بیش از اندازه لزوم نفرت داشتم بآنها گفتم که فرانسویها شراب را برای حفظ صحت و تقویت مزاج میخورند و مثل بعضی از فرنگیهای دیگر نیستند که افراط در شرب را مایه افتخار و شهرت بدانند . بعد از آنکه نهار تمام شد بتوسط برادرزاده خان باو اظهار کردم که حاضرین را مرخص کند میخواهم در خلوت بعضی جواهرات را که برای شاه میبرم باو نشان بدهم از دیدن اینهمه پارچه های نادرالوجود و اشیاء نفیسه تعجب و حیرت کرد ، خصوصاً يك مروارید امرودی شکل ۵۶ قیراطی و ده دانه مروارید دیگر که آنها هم همه امرودی و يك قد و آبدار بودند و هیچ کدام کمتر از ۱۳ قیراط وزن نداشت .

و همچنین بعضی زر گریها و آئینه های سنگی که همه آنها بسیار مطبوع طبع او واقع شدند و خیلی میل داشت بعضی از آن اشیاء را خریداری

تسایید اما چون گفتم برای شاه باید ببرم جرئت نسکرد و بهمان اسنت بهری قناعت نمود . چون دیدم خان دماغی دارد خواستم شکایت گمر کچی ایروان را که روز ورود بامن نزاعی کرده بود باو بکنم و آن تفصیل از این قرار بود که عادت گمر کچی این بود که بارهای مال التجارة تجارت ترك و ارامنه را بازمی کرد و اگر چیز نادر و خوبی در آن میان بود بخان نشان میداد که گساهی بعضی از آنها را خریده برای شاه پیشکش میفرستادند . گمر کچی تصور نکرده بود که من از این قانون معاف باشم ، در اول ورود بدو آمد که بارهای مرا هم مثل بار سایر تجار باز کند بعد از آنکه بمن گفت بارها را باز کنم خودش برای کار دیگری رفت و دو ساعت بعد مراجعت کرد دید من ابدأ باری را باز نکرده ام متغیر شد و گفت چرا اطاعت حکم را نکردی ؟ منم باهمان خشونت جواب گفتم که بارهای من باز نخواهد شد مگر در حضور پادشاه و من ترا بهیچوجه نمی شناسم . اولندلند کنان دور شد و مرا تهدید کرد که اگر فردا صبح بارها را باز نکنم او عتفاً باز خواهد کرد . من هم جواب گفتم ابدأ بارهای من باز نخواهند شد . قصدم این بود که از تهدید من بترسد و از پشیمانی بعدی بهراسد .

این بود موضوع شکایت من که میخواستم بخان اظهار نمایم اما برادرزاده او از من خواهش کرد که برای خاطر او در این خصوص بخان حرفی نزنم و او خود این کار را اصلاح خواهد کرد . وقتی که من بچادر خود رفتم گمر کچی آنجا آمد و معذرت بسیار خواست و رضایت خاطر مرا جلب کرد . اما برای اینکه بعد از این در جاهای دیگر نظیر این واقعه برای من روی ندهد از خان درخواست يك سفارش نامه کردم که در قلمرو خاک او کسی متعرض بارهای من نشود و او با کمال مهربانی قبول کرد و گفت پس فردا بیایید منزل تانهار را باهم بخوریم و سفارش نامه را هم بدهم . اما در آنروز هیچ شراب برای ما نیاوردند زیرا که چند نفر ملا و مجتهد در سفره بودند که همه حاجی بودند یعنی بزیارت مکه رفته بودند .

روز جمعه ۲۶ سپتامبر از ایروان حرکت کرده ۹ نوامبر ۵ ساعت بعد از نصف شب از راه معمولی بتبریز رسیدیم . از ایروان که حرکت کردیم دو نفر از اجزای من سخت ناخوش بودند ، یکی حرفه اش ساعت سازی بود که در راه صدمه فراوانی کشیده بود و دو ساعت بعد از ورود تبریز در کاروان سرا وفات کرد و دیگری زرگر بود که بدیر کاپوسانها فرستادم و در آنجا آن طوری

که باید از او مراقبت و پرستاری بکنند نکردند و بایکی از امراض بسوئی آنجا که تمام دهان و گلوی او را خورده بود بعد از ۱۵ روز فوت شد و هر دوی آنها را در قبرستان ارامنه دفن کردیم و قطعاً اگر میفهمیدند که ساعت ساز پرستانی منسوب بود چنین اجازه نمیدادند.

در اینجا است که باید ملاحظه کرد که ایرانیها در حفظ مال غربا و خازجه‌ها چقدر صحت و امانت بخرج میدهند. قاضی نظمیه که از فوت آن جوان ساعت ساز مطلع شد فرستاد اطاق اموال او را قفل و مهر کردند تا موافق رسم معمول خودشان وراثت او بیایند و دریافت دارند. سال بعد که من باز از تبریز میگذشتم درب آن اطاق همانطور بسته و مهر بود. پس معلوم شد که ضبط و مهر کردن اسباب برای این نبود که ببرند و مالک بشوند زیرا که ممکن بود در این مدت اسباب ها خراب و ضایع شده باشد.

۱۲ روز در تبریز ماندیم اما در آن اثنا بارها و مال التجاره عمده خود را پیش ریش باصفهان فرستادم، خودم بشماخی که یکی از شهرهای سرحدی ایران از طرف بحر خزر است و تا تبریز ده روز مسافت دارد رفتم. برای اینکه چیزهایی بخان شماخی بفروشم اما خان در شهر نبود. برسم معمول خود همه ساله بعد از برداشتن محصول بسواحل بحر خزر میرود که مالیات شاه و حقوق خود را جمع آوری نماید؛ اما گویا از خوش بختی من بود که خان را ملاقات نکردم والا شاید اگر چیزی با فروخته بودم من هم مثل گلدو موسین نام که در قافله ما بود و بشماخی رفته و چیزهایی بخان فروخته بود موقتیکه باصفهان رفت طرف بی اتفاقی شاه شد، پیش شاه خوب پذیرفته نشدم. آن شخص وقتیکه باصفهان رسید و خواست امتعه خود را از نظر پادشاه ایران بگذراند شاه برآشفته و گفته بود عجب جسور است این شخص که میخواهد امتعه را که قبل از من بیکی از غلامهای من خان شماخی ارائه داده است حالا از نظر من بگذراند و او را با کمال خفت رانده بودند. حاکم شماخی اشیای را که از آن شخص خریده بود فوراً بتوسط چاپار مخصوص برای شاه پیشکش فرستاده بود.

من این رسم ایران را خوب میدانستم که نباید متاعی را که قبل از وقت بیکی از رعایای شاه نشان داده اند بنظر شاه برسانند ولی چون خان شماخی شخصی بود که چهل پنجاه هزار اکو از من اسباب میخرید و من خیال داشتم مستقیماً به هندوستان بروم برایم فرقی نمیکرد اگر بقیه امتعه خود را بشاه ارائه

تمی دادم و یکسر به هندوستان میبردم ، اماموسین که مقصدش فقط اصفهان بود بایستی که ملاحظه کار خود را کرده باشد .

از شماخی دوز را رفته از رود ارس میگذرند که در آنجا ماهی استورژون بعد و فورسید میشود و این دو روز راه تماماً در میان درختهای توت سفید طی میشود چون حرفه اهالی آنجا منحصر به تربیت کرم ابریشم است .

قبل از رسیدن بشهر شماخی باید از چندین تپه و ماهور عبور کرد . خود شهر را باید قریه بزرگی نامید زیرا هیچ چیز تماشاائی ندارد مگر قصری که خان در آنجا بنا کرده است . اما من شرح این شهر را بطوری ذکر میکنم که گویا هنوز باقی و برقرار باشد ، در صورتیکه بعد از مراجعت از این سفر ششم و آخری در تبریز شنیدم که زلزله سختی آن شهر را بطوری سرنگون و زیر و زبر کرده که فقط يك ساعت ساز فرنگی از اهل ژنو و يك شتر بان چان سلامت در برده و باقی سکنه آن تماماً هلاک شده اند .

من مکرر عزم کرده بودم که در مراجعت یکی از سفرهایم بیاریس از راه مسکو عبور نمایم ، اما جرئت نمیکردم خود را دچار این مخاطره نمایم ، بجهت اینکه بطور یقین شنیده بودم که اجازه نمیدهند هیچکس از اروپا بایران یا از ایران بارو یا از مسکو عبور نماید تنها التفات فوق العاده بود که بسفرای دوک هونشتین که بایران میرفتند این اجازه را داده بودند . در این سفر آخر مصمم شدم که امتحانی بعمل بیاورم شاید با دادن هدایا و تهارفات بتوانم از مسکو عبور کرده بفرانسه بروم و برای این خیال ۱۲ شتر زیرهای اعلی از همه قسم و تیماج و ساغری ایران که در نزد اهالی مسکو خیلی مرغوب است بار کرده حاضر نموده بودم ، اما خبر خرابی شماخی عزیمت مرا تغییر داده راه از میر را پیش گرفتیم .

حالا میروم بسر دنباله سفر ششم خودم . روز ۲۲ نوامبر از تبریز با قافله کوچکی حرکت کردیم و روز ۲۷ از آن قافله جدا شده با ۱۲ نفر ارمنی بطرف اصفهان روان شدیم که زودتر خود را بدانجا برسانیم . شب تاریک و همراهان ماهمه نا بلد بودند راه را گم کردیم و نمیدانستیم کجا میرویم . صبح ملققت شدیم که يك لیو از منزل قبل بیشتر دور نشده ایم در صورتیکه اگر از راه صحیح رفته بودیم بایستی اقلاً چهار پنج لیو راه طی کرده باشیم . دو روز بعد باز بواسطه تاریکی شب بقدر دو لیو از راه خارج شده بودیم ، صبح شبانی ما را بجاده اصلی

هدایت کرد از آنجا تا بگاشان دیگر اتفاقی نیفتاد ، مگر ملاقات یکی از سقزای مسکو که نزد پادشاه ایران رفته و رفیقش در اصفهان مرده بود و حالا بمملکت خود مراجعت میکرد و قریب شصت نفر اجزاء و همراه داشت .

بالاخره روز یکشنبه ۱۴ دسامبر بعد از آنکه از سه ساعت بعد از نصف شب سوار اسب شده مدتی در یخها رانده اسبها را خسته کردیم و بعد از آفتاب که یخها آب شدند در کل ولای خود را بزحمت پیش بردیم مقارن ظهر یا صبحان که شرحش در کتاب چهارم ذکر خواهم شد رسیدیم .

راه حلب به تبریز از دیار بکرو وان

شرح تمام طرقي را که درشش سفر ایران پیش گرفتیم نوشته ام اما باز دوراه دیگر هست که میتوان بایران رفت : یکی از شمال عثمانی و دیگری از جنوب است . اولی از دیار بکرووان به تبریز میرود ، دومی از آنا و صحرای کوچک که منتهی ببغداد میشود . اگرچه این دو راه را فقط در مراجعت بعضی از سفرهایم دیده ام ، اما برای اینکه خوانندگان از تمام راه هائیکه از سه شهر عمده مرکز قافله ها یعنی اسلامبول و از میر و حلب میتوان باصفهان رفت مطلع شوند ، مناسب دیدم شرح این دوراه را هم در اینجا ضمیمه نمایم :

در این فصل راه اولی را شرح میدهم که از دیار بکرووان میگذرد و به بیر یا بری در ساحل چپ شط فرات میرسد که در سفر بغداد از همین راه رفته بودم و بدرستی منازل و مکانهای آنرا که باید از آنها عبور کرد بیان و معین می نمایم . اما مقدار مسافت را از روی صحت نمی توان تعیین نمود ، بجهت اینکه یک منزل تندتر منزلی کندتر راه طی میشود . و این بسته بمال سواری مسافر است که از چه جنس باشد ، شتر یا اسب و بعلاوه اندازه های این ممالک بامملکت ما فرق بسیار دارد .

از بیر یا بری در طول ساحل فرات سه شمید از سه شمید بمیل سارا که در آنجا باید حقوق گمرکی پرداخت میرود . برای هر بار یا بوغ پیاستر دریافت می نمایند . از میل سارا به اصلان چای یعنی رودخانه شیر که بواسطه سرعت جریان آب باین اسم خوانده میشود و بفرات میریزد می آیند . از اصلان چای به سیوراک میروند که شهر است بارودخانه کوچکی که از میانش گذشته و داخل فرات میشود . این شهر از سه طرف با صحرای وسیعی محاط است اما از جانب مشرق يك لیو دور از شهر کوه سختی است از سنگ خارا که راه اسب و قاطر و شتر را در میان سنگ چون نهری به عمق و عرض دو پا کنده اند و در آن محل از هر باری نیم پیاستر راه داری اخذ می نمایند .

از سیوراک بیغازی نزدیک دوچاه آب منزل میکنند . در آنجا خانه یافت نمیشود ، باید مثل اغلب نقاط و منازل این راه چادر زد . از بیغازی به دکرمان

بغازی واز آنجا بمیرزا تپه که فقط کاروانسرائی است واز میرزا تپه بدیار بکر که ترکها کارعمو مینامند میرود .

دیار بکر شهر بزرگی است که روی بلندی واقع شده و در طرف راست دجله که در آن محل يك هلالی تشکیل داده است ، از حصار شهر بسرودخانه پرتگاهی موجود است . شهر ازدودیار محصور است و در دیوار خارجی آن ۷۲ برج بنا شده است و میگویند بافتخار ۷۲ حواریون حضرت عیسی بنا کرده اند . شهر سه دروازه بیشتر ندارد ، در یکی از آنها هنوز کتیبه بخط لاتین دیده می شود که شرح حال شخصی از قسطنطنیه رانوشته است . چند میدان و يك مسجد عالی دارد که سابقاً کلیسای عیسوی بوده است و حیاطهای قشنگ دارد که در حجرات اطراف آن ملاها و دراویش و کتاب فروشها و از این قبیل اشخاص منزل دارند . در يك لیو دور از شهر از سمت شمال نهری از دجله سوا کرده به شهر آورده اند و تمام تیماچه های قرمزی که در دیاربکر میسازند در این نهر شسته میشود ، زیرا که خاصیت مخصوصی در این آب هست که تیماچ را قشنگ می کند و این تیماچها از حیث رنگ و دانه بر همه تیماچه های مشرق زمین ترجیح دارد و مقدار کثیری تیماچ در آنجا تهیه میکنند و این صنعت يك ربع از اهالی شهر را مشغول میکند .

اراضی دیاربکر خیلی حاصلخیز است و عایدات بسیار میدهد . نان خوب و شراب اعلی دارد . در هیچ جا گوشت بخوبی گوشت دیاربکر دیده نمی شود خصوصاً کبوترهای بسیار خوب که از همه کبوترهای ما درشت تر و لذیذ تر هستند . شهر خیلی پر جمعیت است فقط عیسویهای آنجا را ۲۰۰۰۰ نفر تخمین زده اند که دو ثلث آن ارمنی هستند و يك ثلث نصرانی و عده ای ژاکوبن و مدت کمی است که کشیشان کاپوسان بآنجا آمده اند ولی هنوز خانه ندارند و در يك کاروانسرا منزل کرده اند .

باشای دیاربکر یکی از وزرای مملکت عثمانی است ، قشون پیاده نظام کم دارند بجهت اینکه کمتر محتاج پیاده میشوند . اگر ادو اعرا بکه در آنجا متصل در زد و خورده هستند سوار اسب میباشد . اما قشون سواره زیاد دارد و بیش از ۲۰۰۰۰ سوار میتواند حاضر کند . در يك ربع لیو دور از شهر يك کاروانسرا و قلعه بزرگی واقع است که معمولاً قوافلی که بایران میروند یا از آنجا می آیند در آن کاروانسرا منزل میکنند . در کاروانسراهای شهر هر حجره ماهی سه چهار

بیاستر گرایه باید بدهند امادر کاروانسرای بیابان گرایه نمیدهند .
در دیاربکر برای عبور ازدجله بآب میزنند مگر وقتیکه برف ها آب
شده رودخانه بالا آمده باشد ، آنوقت باید يك لیو پائین شهر از روی يك
پل سنگی عبور نمایند .

در نیم لیو دور ازدجله يك قریه و کاروانسرائی است که وعده گاه تمام
کاروان است و هر کس زودتر بدانجا برسد تدارك ده روز آذوقه خود را میبیند
که تا بطلیس برسند ، زیرا باوجود دهات و کاروانسراهای متعدد که در آن راه
هست نان خوب پیدا نمیشود .

از آن قریه نزدیک دجله که حرکت میکنند بعد از ۱۴ ساعت راه بنا
اسب به چای باتمان میرسند در آنجا برای هر باری يك پیاستر راه داری دریافت
می نمایند . از چای باتمان بشکاران و ازشکاران به آزن که شهر کوچکی است
که يك لیو دور از جاده بزرگ واقع شده میرسند و در آنجا گمر کچیا حقوق
خود را اخذ میکنند که عبارت از هر باری ۴ پیاستر است . از آزون بزیارت واز
زیات به زرکو که در آنجا هم باری دو پیاستر باید راه داری داد میروند از
زرکو باید به کشاخان واز آنجا به قره خان که کاروانسرای بسیار بدی است رفت
و در آنجا بسلسله جبالی که تا بطلیس در میان مسیل امتداد می یابد حرکت می
کنند . از قره خان به بطلیس که شهری است متعلق بیکی از بیك هایا پرنسهای
مملکت که از همه امرامعتبر تر و مقتدر تر است ، بجهت اینکه نه از خداوند گاروم
نه از شاه ایران اطاعت میکند ، در صورتیکه سایر امرا و بیك ها یا تابع آن
یارعیت این هستند و آن هر دو پادشاه مقتدر با او بخصوصیت و مدارا رفتار می
نمایند ، برای اینکه اگر تصمیم بگیرد راه آمد و شد را از حلب بتبریز و از تبریز
بحلب مسدود میکند ؛ زیرا که در دنیا هیچ تنگه کوهی بآن سختی و استحکام
دیده نمیشود ، باده نفر مستحفظ از هزار نفر جلوگیری مینمایند . از حلب به
بطلیس يك روز تمام از میان رشته کوه بلند که پرتگاهی سخت دارد باید عبور
کنند تا بشهر بطلیس برسند ، و همان کوه تا دولیو آنطرف شهر امتداد مییابد
و در تمام طول آن جبال از دو طرف رودخانه واقع است . راه را در میان سنك
خارا تراشیده اند ، بطوریکه شتر یا قاطر باید خیلی با احتیاط راه بروند که
برودخانه پرت نشوند . شهر در میان دو کوه بلند واقع شده که يك تیر رس
توپ از یکدیگر فاصله دارند و قلعه روی قله کوه خیلی بلندی که بار تفاع منت مارتر

است واقع شده و بآن دو کوه بهمان اندازه فاصله دارد . این کوه بشکل کله قند مخروطی است و اطرافش سراسر برتگاه است و باید از راه باریکی که در دور کوه می‌پیچد و بیالافت . در آن قله فضای مسطحی دارد که قلعه در آن فضا بنا شده است و قبل از آنکه داخل قلعه بشوند سه پل متحرک دارد . داخل قلعه مرکب از سه حیاط است ، دو حیاط بزرگ و یکی کوچکتر که عمارت منزل بیک در آنجا واقع است . راه این کوه خیلی سخت است و برای بسالافتن از آن اسبهای خیلی خوب لازم است . غیر از خود بیک و میر آخورش کسی اجازه ندارد که با اسب بیالای کوه و قلعه برود . شهر از دو طرف این کوه و قلعه امتداد یافته تا پای آن دو کوه دیگر میرسد و دو کاروانسرا دارد : یکی در شهر پای آن قلعه و دیگری در خارج شهر که اغلب کاروانیان در آنجا منزل میکنند ، بجهت اینکه کاروانسرای داخلی شهر بی اعتبار است و بعضی اینکه چهار پنج نهر آبی که از کوه داخل شهر میشوند آبشان زیاد بشود در بیک لحظه کاروانسرا پر از آب میگردد . آن بیک یا امیری که حکمران این محل است علاوه بر استحکامات طبیعی ۲۰ الی ۲۵ هزار سوار و مقدار کثیری پیاده برای جنگ میتواند حاضر نماید که با ولین فرمان آماده حرکت بشوند .

در مراجعت یکی از سفرها ، وقتی که با قافله به بطایس رسیدیم به بیک خبر دادند که یک فرنگی در کاروان است فوراً پیغام فرستاد و اظهار میل به ملاقات من کرد . رفتن بملاقات یک بیک یا حاکم ایالت در ایران و عثمانی اهمیت دارد ، من فوراً بدیدن بیک بطلیس رفتم و دو توپ اطلس راه که یکی راه طلا و دیگری راه نقره داشت با چند دستمال ابریشمی زرتار و دو شب کلاه سفید منتول دوزی که ترکها بر میگذارند برای او بسوغات بردم . از هدیه من بسیار خوشوقت شد ، او هم برای من دو کوسفند و نانهای خوب و شراب اعلی و دو مجموعه انگور تازه که در آن فصل نادر و تازگی داشت فرستاد . چند نفر از صاحب منصبهای معتبر او از من خواهش کردند که از همان اطلسها بایشان هم بفروشم ، اما وقتی که بارچه هائی بآنها ارائه دادم ۴ طاقه شال در آن میان دیدند که من مخصوصاً داده بودم برنگ آتشی صباغی کرده بودند ، و از آنها برای دستار زیاده از اندازه خوششان آمد و اصرار کردند که خریداری نمایند ؛ اگر چه میل بفروش نداشتن ولی از شدت اصرار مجبور شدم و قدری خوب و گران خریدند که جبران خسارت هدایای رئیس خود را نمودند .

این فقره را فراموش کردم بگویم ، وقتی که نزد بیک بودم و برسم خودشان برای من قهوه دستور داد ، چپاری از طرف پاشای حلب رسید که پاشا خواهش کرده بود که يك جراح فرانسوی که در جنك كاندى اسیر شده و حالا غلام و برده پاشاست و فرار کرده و نزد بیک آمده نزد پاشا عودت بدهد.

بیک که از رسوم مقدسه پناهندگی والتجا خوب آگاه بود بطوری خشمگین شد که چپار را تهدید نمود که اگر فوراً از پیش چشم او غایب نشود کشته خواهد شد ، و به پاشا پیغام کرد که از جسارت تو به خداوند گار شکایت خواهم کرد که پناهنده مرا خواسته است ببرد ، و اگر خداوند گار تو را بطناب نبندد انتقام خود را از او خواهم گرفت و حقیقتاً راست میگفت زیرا که خداوند گار ترك بیشتر از پادشاه ایران بهمراهی او محتاج است ، چه اگر میل شاه ایران اقتضا نماید که شهر وان را محاصره نماید از تبریز تا بوان راه مستقیم و بلا مانع است و خداوند گار نمیتواند کمکی بوان برساند ، مگر از خاک قلندرو این بیک و اگر بیک با خداوند گار خصوصیتی نداشته باشد استعداد و قوت آن را دارد که عبور کمک او را از خاک خود برای وان مانع شود .

حقیقتاً مسافرت در مملکت اکراد لذت بزرگی دارد ، اگر چه راه ها سخت و صعب العبور است ، اما همه جا از درختهای بزرگ بلوط و گردو و سایر اقسام اشجار که بهر يك ساقه تاك وحشتی از پائین تا بالا پیچید شده سایه انداخته و کوه ها که زمین مسطح شده بصورت جلگه در آمده که بهترین اقسام گندم و جو در آنجا زراعت میشود .

از بطلیس که برای هر بار مال التجاره پنج پیاستر حق گمرک اخذ می شود به تادوان میرود که در آنجا هم باری دو پیاستر دریافت میدارند . تادوان قریه ایست که بیک تیررس توپ از دریاچه وان دور افتاده و در محلی واقع شده که طبیعت لنگر گاه محفوظی تشکیل داده که از همه طرف بواسطه کوه های سخت احاطه شده و مدخل آن اگر چه بسیار تنگ است ولی خیلی سهل العبور میباشد . قریب ۲۰ یا ۳۰ فایق بزرگ در آنجا میتواند لنگر بیندازد . وقتی که هوا خوب و باد مساعد باشد در همانجا مال التجاره را برای وان بارگیری و سوار کشتی مینمایند و در ۲۴ ساعت یا بیش و کم میتوانند به وان برسند . دریا نوردی در آنجا خیلی بی خطر است ، در صورتیکه از تادوان به وان از خشکی ۸ روز

با اسب راه است؛ وقتی هم که از ایران می‌آیند همین طور در وان می‌توان بزم تا دوان سوار کشتی گردید. از تادوان بکرموشه از آنجا به کلات از کلات با الجیاوخ که شهر کوچکی است و برای هر باری يك پیاستر باید داد، از الجیاوخ به سپانگیتز از سپانگیتز به صور از صور به آرجیش و از آرجیش به قراکیورپی و از قراکیورپی به پرکری و از پرکری به سوار جازن و از سوار جازن به سوصراط و از سوصراط به دوان که در آنجا برای هر بار دو پیاستر باید داد. و اگر هم میل تجار باشد این حق را در وان می‌توانند بدهند. از دوان بوان می‌روند و در آنجا برای هر باری دو تومان و چهار عباسی باید حق گمرک تادیه نمود و آنجا جزو ممالك خداوند گاراست، اما پول ایران در آنجا بهتر از پول ترکها رواج دارد.

وان شهر بزرگی است که در کنار دریاچه بزرگی بهین اسم واقع شده است و يك قلعه خوبی دارد که در قلعه کوه بلند منفردی بنا شده که هیچیک از جبال اطراف بر آن مشرف نیست. شهر در زیر این قلعه بسمت جنوب واقع است و جمعیت این شهر زیاد است و غالباً سکنه آن ارمنی هستند.

دریاچه وان بزرگترین مردابهای آسیاست و قریب ۵۰ لیو دور آن است، فقط یکنوع ماهی در آن یافت میشود شبیه ماهی ساردین که هر سال در ماه آوریل مقدار کثیری از آن صید می نمایند و ترتیب صید آن از این قرار است:

در يك لیو دور از شهر وان رودخانه بزرگی که موسوم است به بند ماهی و از جبال ارمنستان می‌آید داخل دریاچه میشود. هر سال در ماه مارس وقتی که آب رودخانه بواسطه آب شدن برفها زیاد میشود این ماهی ها از دریاچه داخل رودخانه میشوند و همینکه ماهی گیرها دیدند بقدر کافی ماهی داخل رودخانه شده است فوراً در دهانه رودخانه بدریاچه سدی می بندند که دیگر ماهی ها نتوانند بدریاچه مراجعت نمایند و اگر این سد رانکشند در مدت ۴۰ روز دوباره ماهی ها بدریاچه برمیگردند. آنوقت در پهلوی آن سد باسبدهای تنگ بلند شروع بگرفتن ماهی مینمایند و همه کس اجازه صید آنها دارد و تجارت بزرگی از این ماهی میشود که بایران و ارمنستان زیاد حمل میکنند، بجهت اینکه ایرانیها و ارمنه وقتیکه در آخر مجالس مهمانی و جشن شراب می نوشند از این ماهیها بمدعوین عرضه میدارند تا آنها را بیشتر به نوشیدن

تحریر کنند. (۱) اهالی وان حکایتی را از صید این ماهی نقل میکنند که تاجر منمولى يك سال صید این ماهی را از پاشا اجاره کرد و پاشا مبلغ گزافی از او گرفته قدغن کرد بی اجازه مستاجر احدی حق صید ماهی ندارد، چه قبل از آن همه کس مجاناً مجاز بصید آن ماهی بود، در موقع صید، آن تاجر صیادانی گماشت ولى بجای ماهی هرچه گرفتند مار بود. از آن سال بیعد دیگر این ماهی را؟ باجاره ندادند، و باید این حکایت راست باشد بجهت اینکه پاشا و حکام ایالات در عثمانی اشخاصی نیستند که نکته ازدقایق دخل و منفعت را ببوده بگذارند و اگر يك جهت قوی نبود از فواید صید ماهی دریاچه وان صرف نظر نمیکردند و باجاره میدادند.

در میان دریاچه وان دوجزیره عمده سمت جنوب واقع شده که یکی موسوم به آداکتونس است که دودیسر از ارامنه در آنجا بناشده که یکی را سورفاک و دیگری را سورپ کارا مینامند و جزیره دیگر موسوم به لیماساداسی که در آن ارامنه دیری دارند معروف به لن کلیسیاس و این را هین ارمینی وضع زندگانی شان با سایرین خیلی اختلاف دارد.

از وان به دارشك و از دارشك به نوشار که قریه بدو کوچکی است میروند که چهار پنج خانه دارد و در اراضی یکی از بیکهای ترك واقع است، یعنی مملکتی که حالا کردستان مینامند و قسمتی از آشور قدیم است. این بیکها متعدد هستند و در این مملکت کوهستانی سمت امارت دارند و در سرحد ممالك خداوند گار ترك و پادشاه ایران واقع شده ولى اعتنائی به هیچیک از آن دو امپراطور بزرگ ندارند و خودشان را مثل پادشاهان کوچکی میدانند که سختی معاشر متصرفات آنجا را امتنع الوصول کرده و بیم و وحشتی ندارند از اینکه کسی غفلتاً بر آنها بتواند بتازد و کلیتاً اگر اد مردمان وحشی هستند، اگرچه خود را محمدی (ص) میخوانند؛ اما در میانشان ملا خیلی کم یافت میشود تا آنها را بقوانین شریعت تعلیم بدهند. احترام مخصوصی نسبت بتازی سیاه دارند و اگر کسی در حضور آنها یکی از آن تازیهارا بکشد او را بقتل میرسانند و همچنین در حضور آنها نمیشود جرئت کرد پیاز را با کارد باچاقو برید اگر بخواهند پیاز را استعمال کنند باید میان دوسنك آنرا خورد نمایند، عقاید موهومه آنها

(۱) این رسم دیگر در میان ایرانیها معمول نیست و از آن ماهی دیگر به

ایران نیآوردند. مترجم

تا این درجه بزرگ و مضحک است .

بیک صاحب نوشار در این قریه گمر کچیهای گماشته که برای هر بار مال التجاره ۱۶ عباسی دریافت میدارند، بعلاوه تعارفاتی نیز باید داد که گاهی از هفت هشت تومان هم تجاوز میکند . بر حسب بزرگی قافله ، کاروان باشی مجبور است که این تعارفات را گرفته و بیک را هر جا هست پیدا کرده و باو به رساند و اگر غفلت نماید بیک در تنگه به کمین نشسته و در وقت عبور کاروان ، قافله را لخت میکند؛ چنانچه اغلب این کارا کرده است و نظیر این اتفاق در سنه ۱۶۷۶ برای کاروانی که برادر زاده من در آن میان بود روی داد و یک شتر با بار ماهوت انگلیسی و دوشتر دیگر که آذوقه بار داشتند از برادر زاده من به سرقت بردند که باز چندان خسارت بزرگی نبود و کلیتاً از یک هزار اکو تجاوز نمیکرد. در آن موقع پاشای وان و خان تبریز هر دو بیرون آمده با اردویی آراسته از دو طرف زور آوردند که چاره ناامنی آن راه را بکنند، خصوصاً پاشای وان که دید کاروان از آن راه متنفر و منزجر شده و ممکن است آمد و شد از آن راه را بکلی متروک بدارند، سعی و کوشش نمود که بیک را مجبور باسترداد قسمتی از اموال مسروقه نموده و بعد از آن دو نفر از گماشتگان خود را در وان و دو نفر را در تبریز بگذارد که مسئول خسارت وارده قوافل باشند ، زیرا در صورت امنیت کاروانیان این راه را برای رفتن از حلب به تبریز ترجیح میدهند ، برای این که هم نزدیکتر است و هم از بابت اشکالات گمر کی آسوده تر هستند .

از ناشار به کوتیکلار یک روز طولانی راه است و عبور از میان کوه باید انجام گیرد که اغلب هم در طول رودخانه ها و مسیله ها بسایه از آب گذشت ، این مسیله ها پر از سنگهای کوچک و بزرگ هستند که از کوه غلطیده پائین آمده برای چارپایان باردار عبور از آنها خطرناک است و ممکن است بآب بیفتند . این راه ناهموار و سخت برای بیک ۵۰ در ۱۰۰ فایده دارد، زیرا اگر راه صاف و جلگه باشد مکاریها با تجار ساخته بار سه قاطر را بدو قاطر حمل میکنند و برای دوبار گمرک میدهند اما در این راه مجبوراند بارها را سبک تر کنند تا حیوان بتواند بی خطر عبور نماید .

از کوتیکلار به خلوت و از خلوت به کوچیا ، از کوچیا به دارکاون ، از دارکاون به سلیمان سرا میرود . این چهار مکان آخری عبارت است از چهار کاروانسرا که نسبتاً راحت اند . از سلیمان سرا میروند به کورس که شهر است

ویک آن خراج گذار پادشاه ایران است و در قلعه کهنه ای نیم لیو دور از شهر اقامت دارد . در آنجا باید برای هر بار مال التجاره نه عباسی حق گمرک را ادا کرد ، بعلاوه سوغات برای ویک ؛ اما سوغات ویک عبارت است از چند کله قند و جعبه های شیرینی و کوزه های مربا زیرا که سوغات نقدی خلاف احترام است و بشرافت ویک برمیخورد .

در کورس شراب خوب یافت میشود . از کورس به دوه اقلی و ازدوه اقلی به چشمه میرود . در فاصله میان این دو محل آخری از جلگه ای عبور می شود که از طرف جنوب یک لیو تا پای کوه مسافت دارد و از طرف شمال تا چشم کار میکند امتداد یافته است . در بین راه طرف دست راست یک تپه سنگی دیده میشود که قریب ۳۰۰ قدم محیط آن است و هفتاد یا هشتاد پا ارتفاع دارد و در اطراف آن چندین مغاره حفر شده که گویا منزل شبانان بوده و در آنجا رمه و حشم نگاه میداشته اند . در زیر آن تپه که گود شده حوض بزرگی پراز آب صاف و سردی هست که مقدار کثیری ماهی دارد . وقتی که خورده نان برای آنها بریزند هزار هزار روی آب می آیند . این ماهی ها سربزرگ و یک قسم سبیل دارند من یک تیر تفنگ ساچمه ای میان آنها خالی کردم : همه رفتند زیر آب ولی پنج شش عدد بودند که روی آب افتادند و ما با کمال سهولت آنها را بیرون آوردیم . ارامنه مرا مسخره میکردند از اینکه میخواستم بدین شیوه از آن ماهیها شکار کنم ، اما وقتی دیدند که ممکن است و ماهیها روی آب افتادند تعجب نمودند . ترکها و بعضی از ارامنه آن کاروان نخواستند از ماهیها بخورند ، بجهت این که بتوسط یک عیسوی کشته و پخته شده بود . اما ارمنیها تکیه بار و پا رفته بودند باین تعجب موهوم خندیدند و شب بمنزل من آمده با کمال لذت از آنها خوردند .

از چشمه بدوچیلر ، از دوچیلر بمرند میرود و در آنجا برای بار شتر ۱۶ عباسی و بار قاطر ۸ عباسی دریافت میدارند .

از مرند بصوفیان و از صوفیان بتبریز میرود این دو منزل آخری طولانی تر از مام منازل این خط راه است . در مراجعت از ایران از این راه در هیچ جا برای ما ممکن نشد که نان را با پول خریداری کنیم . در مقابل باید اسبابهای خرد و ریز بزنها داد که بیشتر دوست میداشتند ؛ اگر چه سکنه این خط راه همه محمدی هستند ، اما در اغلب جاها شرابهایی خوب یافت میشود .

فصل چهارم

راههای دیگر حلب به تبریز از جزیره و جا های دیگر

این است راه دیگری که من در مراجعت از یکی از سفرهای ایران از تبریز به حلب رفتم ؛ اما در اینجا بعکس مینویسم و از حلت شروع مینمایم تا به تبریز برسد . از حلب تا بیر یا بری (که باید از فرات گذشت) چهارروز ، از بیر به اورقا دو روز ، از اورقا به دیاربکرشش روز ، از دیاربکر به جزیره چهار روز است .

جزیره شهر کوچکی است در بین النهرین که میان جزیره ای در دجله بنا شده و باید از روی يك پل قشنگ قایقی عبور کرده بآنجا رفت . تجاری که برای خرید توتون و مازو بکردستان میروند یا از آنجا بحلب مراجعت می کنند در آنجا جمع میشوند . این شهر در تحت حکومت بیکی است . و قتیکه از آنجا میگذشتم آخرین بيك مرده بود و دو پسر جوان از او باقی مانده که بزرگترش هنوز بیست سال نداشت .

وقتی که از دجله میگذرند تمام اراضی و صحراها تا به تبریز متناوباً به کوهستان و جلگه تقسیم میشود . کوهستانها پر از درخت بلوط هستند که مازو از آنها گرفته میشود و بعضی هم بلوط بار میدهد . (۱)

در جلگه ها توتون زراعت و به عثمانی حمل میشود و آن منبع تجارت بزرگی است . اگر کسی فقط بتوتون و مازو نظر داشته باشد این مملکت را چندان متمول و باثروت تصور نمیکند و حال آنکه اشتباه بزرگی است . هیچ مملکتی در دنیا نیست که آنقدر طلا و نقره بدست آورد ، زیرا مازو برای صباغی

(۱) مازو میوه درخت بلوط نیست غده ایست که بواسطه نیشی که بعضی

حیوانات بشاخه یا بیخ برکها فرو کرده در آن تخم میگذارند حاصل میشود و بعد از مدتی آن تخمها جانور شده بیرون میآیند ، چنانکه نظیر آن در درخت نارون و سفیدار هم دیده میشود . قبل از آنکه آن تخمها جانورشوند باید مازو را چید که سنگین تر و بهتر است والا بعد از سوراخ شدن و بیرون آمدن جانورها مازو پوک می شود و از قدر و قیمت میافتد . چون در آن عصر هنوز این مسئله علمی کشف نشده بود مصنف آنرا میوه درخت بلوط فرض کرده است .

در اعلی درجه لزوم است و مازوی هیچ جا بخوبی و بمرغزی و سنگینی مازوی کردستان نیست يك لیور آن بیش از سه لیور مازوهای جای دیگر کار میکند. در تمام این نواحی يك قریه دیده نمیشود. خانه ها در میان صحرا جدا و منفرد بنا شده و فاصله آنها از یکدیگر بقدر يك تیررس تفنک است. هیچ خانه ای نیست که تا کستان مخصوص نداشته باشد. سکنه آنها انگورها را کشمش میکنند بجهت اینکه ابداً شراب نمیخورند و نمیندازند.

از جزیره به عمادیه دو روز راه است. عمادیه شهر خوبی است که اغلب دهقانان قسمت عمده آشور و توتون و مازوی خود را بآنجا میآورند. عمادیه در روی کوه بلندی بنا شده که در کمتر از يك ساعت نمیتوان تا بالای آن رفت. در وسط راه، قدری بالاتر از سنک کوه، سه چهار چشمه آب بیرون میآید و چون در شهر بهیچوجه آب یافت نمیشود هر صبح و شام اهالی مشکها را بار حیوانات کرده میآورند و در آنجا از آب پر میکنند. بزرگی شهر بساندازه متوسط است و در وسط میدانی دارد که تجار مختلف در آنجا حجره و منزل دارند. حکومت آن باییکی است که هشت الی ده هزار سوار و خیلی زیاده تر از سایر بیکیها پیاده می تواند حاضر کند، زیرا املاک و متصرفات او پر جمعیت تر از تمام قطعات کردستان است.

از عمادیه به جیو سمارک سه روز، از جیو سمارک بآلباک سه روز، از آلباک به سلماستر (سلماس) سه روز راه است.

سلماستر (سلماس) شهر قشنگی است که در سرحد آشور و مد واقع شده و از آنطرف اول خاک دولت پادشاه ایران است. کاروان داخل شهر نمیشود زیرا يك لیو از راه دور میافتد. اما بعضی اینکه قافله اردو میزنند کاروانباشی بادوسه نفر از تجار معتبر نزد خان حکمران میروند و سلام میکنند و تحف و هدایاییکه برای او آورده اند از نظرش میگردانند. خان بقدری از این اظهار ادب خوشوقت میشود که بکاروان باشی و تجاریکه بدیدن او میروند خلعت قبا و کمر بند میدهد و این بزرگترین افتخاری است که از طرف پادشاه و حکام ایالات ایران در باره غربا و بیگانگان مبدول میشود.

از سلماس تا تبریز چهار روز راه است. و مجموعاً از اینراه با اسب از حلب تا تبریز ۳۲ روز راه است و با وجود اینکه این راه هم نزدیکتر است و هم زحمت و خسارت گمر کی کمتر دارد اما تجار ندرتاً جرئت میکنند که آنراه

را پیش بگیرند زیرا که از بد رفتاری بیک های آن نواحی میترسند و اگر سرقتی بر آنها وارد شود نمیدانند از کدام يك احقاق حق نمایند چه آنها دزد ها و ایشتر مشوق و محرک هستند تا دفاع و مانع و به قوافلی که بایران وارد میشوند بیشتر حمله میکنند تا بآنها تیکه از آنجا خارج میشوند، زیرا که در وقت دخول پول همراه دارند و این مردم از پول نقد بیشتر خوششان میآید. قبل از آنکه گفتگوی راههای ایالات شمالی عثمانی بایران را ختم نمایم باید مذاکره خاصی از ایالت طهران و شهر کرسی نشین آن که ایرانیها شهریار مینامند بنمایم.

این ایالت در میانه مازندران و ناحیه قدیم ایران که امروز بعراق معروف است در شمال غربی اصفهان واقع شده است و آب و هوای بسیار معتدلی دارد و بهیچوجه مسمومیت هوای موزی گیلان در آنجا نیست چنانچه سابقاً اشاره کردم مقبره و مدفن چندین هزار ارمنی شده است که شاه عباس کبیر آنها را بآنجا کوچ داده بود و در ایام تابستان اغلب شاه برای استنشاق هوای خنک و تفریح و شکار بآنجا میرود و در غلب نقاط آنجا میوه های خوب بعمل میآید و شهر کرسی نشین آن که بعضیها با اسم ایالت هم میخوانند در بزرگی متوسط است و هیچ چیز ندارد که قابل ملاحظه باشد. اما بفاصله يك لیو دور از آن خرابه و آثار شهر بزرگی دیده میشود که دلالت میکند بر اینکه محیط آن شهر دولیو بوده است و هنوز برجهای متعدد از آجر پخته در آن باقی است و در چند موضع آثار باروی عظیم شهر هنوز برپا ایستاده است و در سنگهایی که بآن برجاها نصب شده کتیبه و خطوطی منقوش است که نه ایرانیها و نه ترکها و نه اعراب هیچیک نمی توانند بخوانند (۱). شهر در دور تپه بلندی بنشاند که در بالای آن علامات و آثار خرابه قصری دیده میشود که اهالی میگویند محل اقامت پادشاهان ایران بوده است.

(۱) مقصود مصنف خرابه و آثار قدیمه شهرری است که در این اواخر غیر از

يك برج معروف به برج طغرل که مرحوم ناصرالدین شاه به تعمیر آن اقدام کرده هیچ برجی در آنجا باقی نمانده اما شنیده نشد که کتیبه و خطی در آن حول و حوش دیده شده که ناخوانده مانده باشد مترجم

راه حلب باصفهان از صحرای صغیر و کنکاور

فقط يك راه دیگر از حلب باصفهان باقی مانده که شرح آنرا باید بنویسم ، و از همه راه ها نزدیکتر است ؛ چون من در مراجعت سفر اول ایران از این راه عبور کردم و آن مسافرت با بعضی حوادث قابل ذکر توأم شد من بطوری مینویسم که گویا از اصفهان بحلب مراجعت میکنم و برای قارئین همان قدر مایه بصیرت خواهد بود که گویا از حلب باصفهان رفته باشم ، این راه کنکاور و بغداد و آناست ، که از آنجا داخل صحرا میشود و من آنرا باین جهت صحرای صغیر میخوانم که خیلی زودتر از صحرای کبیر که در جنوب تا عربستان امتداد یافته میتوان از آن عبور کرد و در اغلب نقاط آن آب یسافت میشود ؛ بعلاوه خطر راه در هیچ جا از ساحل فرات دور نمیشود ، اگر شخص مرکب خوب داشته باشد از این راه میتواند سی و سه روزه از حلب باصفهان برود ، چنانچه من رفتم ؛ اگر کسی تعجیل داشته باشد زودتر اهرم ممکن است رفت ، اگر آن عربیکه از بغداد برای راهنمایی همراه بر میدارد بلد باشد و از بعضی نقاط راه را میان بر نماید خیلی نزدیکتر خواهد شد .

کاروان اسب دار معمولاً از اصفهان تا کنکاور را چهارده یا نوزده روز میرود ، اما اگر زبده سوار باشند پنج شش روزه میتوان این راه را طی کرد ؛ چنانچه من کردم . اراضی بین راه همه جا حاصلخیز است ، گندم و برنج بعد وفور بعمل میآید و میوه های اعلی و شرابه های خوب دارد ، خصوصاً حوالی کنکاور که قصبه بزرگ پر جمعیتی است .

از کنکاور تا بغداد ده روز پشت اسب بسودم . اراضی بین راه بخوبی اراضی از اصفهان تا کنکاور نیست ، اغلب جاها سنگلاخ است و همه جا یا جلگه است یا تپه های کوچک و در آنجا کوه بزرگ دیده نمیشود مگر یکی که خیلی مهم است و جای دیگر شرح آنرا خواهم نگاشت .

اسامی منازل عمده از اصفهان تا بغداد بر حسب راه طبیعی سواریکه باروبنه زیاد نداشته باشد از قرار ذیل است :

از اصفهان بخونسار و از خوشسار به خامبا و از خامبا به اورنسکیه و از

اورنکیه به نهاوند و از نهاوند به کنگاور و از کنگاور به صحنه و از صحنه به پل شاه که پل سنگی بزرگی در آنجا بنا شده است می‌رود و از پل شاه باماهی دشت و از باماهی دشت به هرون آباد و از هرون آباد به خاقین و از خاقین به قصر شیرین می‌رسد (۱) از قصر شیرین به ینکی خاقین از ینکی خاقین به کسرو (۲) از کسرو به شروان از شروان به بوروس از بوروس پیغداد می‌روند (۳) بعضی‌ها هم عوض عبور از کنگاور راه همدان را پیش می‌گیرند که یکی از معتبرترین شهرهای ایران است، اما راه دورتر می‌شود ولی از آن راهیکه شرح دادم همدان طرف شمال شرقی واقع می‌شود. میان صحنه و پل شاه تنها کوه مرتفعیکه در این راه وجود دارد سمت شمال می‌افتد که باید طول آن را عبور کرد؛ این کوه مثل دیوار راست و پرتگاه خطرناکی است و تا اندازه‌ای که چشم کار می‌کند در بالای آن صورتهای متعدد و بزرگ از اشخاصیکه بلباس کشیش و مجمره های بغوردان در دست دارند، بدون اینکه شخص بتواند در باره آن فکر کند یا اهالی آنجا بتوانند بگویند چطور و چرا آن صورتهای در آنجا حجاری شده‌اند دیده می‌شود. از زیر آن کوه رودخانه‌ای عبور می‌کند که يك پل سنگی بزرگی روی آن بسته شده است.

در يك روز فاصله از آن کوه، شهر کوچک ۰۰۰ واقع شده (۴) که از حیث موقعیت و مکان و آبهای گوارا و میوه های اعلی خصوصاً شرابه‌ای خوب برای توقف خیلی مطبوع و دلپذیر است و عقیده ایرانیها این است که اسکندر بعد از مراجعت از هندوستان در این شهر مرده است، اگرچه برخی هم میل دارند که او در بابل مرده باشد.

بقیه راه از این شهر تا پیغداد، سرزمین خرما و نخل است و گاهی در فاصله های دور از یکدیگر کلبه های محقری دیده می‌شود که باشاخ و برگ

(۱) گویا مقصود از این خاقین کنند یا ذهاب است زیرا که از هرون آباد

می‌روند به کرد که بیش از پنج فرسخ است و از آنجا به ذهاب که شش فرسخ و از آنجا به قصر شیرین که پنج فرسخ و از آنجا می‌روند به خاقین که آن هم قریب شش فرسخ مسافت دارد گویا مصنف منازل را اشتباه کرده است معذالك هر طور او نوشته می نویسم . (۲) مقصود غزل رباط است (۳) گویا مقصود از بوروس یعقوبیه باشد (۴) در اصل کتاب اسم آن شهر را بجایش چند نقطه گذارده ولی بقاعده باید شهر کرمانشاهان باشد .

نخل پوشیده شده اند .

از بغداد چهارده روز به آن می‌رود اما سراسر در میان صحرای خشک و لم یزرع می‌باشد و حال آن که در میان دو رود عظیم دجله و فرات واقع است . آن شهر متوسطی است که بیکی از امرای عرب تعلق دارد . بساحت نیم لیو اطراف شهر مزروع و باغهایی برای تفریح و تفرج دیده میشود . این شهر از حیث موقعیت پیاریس شبیه است ، زیرا در دو طرف فرات واقع شده و رودخانه از وسط شهر می‌گذرد و در میان رودخانه جزیره ای دیده میشود که يك مسجد زیبایی عالی در آن بنا کرده اند و مثل پاریس در اطراف شهر چندین کوره گچ پزی دیده میشود . عموماً و قتیکه شخص در این شهر است تصویری کند که از اطراف صحراهای موحش بی‌پایانی آنرا احاطه کرده باشد .

از آن تا مشهد رایا پنج روز و از مشهد رایا تا طایب هم پنج روز راه است ؛ مشهد رایا قلعه ایست که در قلعه کوهی بنا شده و در پائین آن چشمه ایست که گویا از میان حوض می‌جوشد و نظیر آن در صحرای بسیار نادر است . قلعه عبارت از چهار دیوار بلند و چندین برج مربع است که در میان آن ، بناهای محقر کثیفی موجود است که اهالی با حیوانات خود در آنجا منزل دارند . چارپایان بسیاری آنجا دیدم اما اسب و مادیان بیش از گاو و میش داشتند ، چون در آن حول و حوش زراعت نیست و علیق و علوفه برای حیوانات یافت نمیشود ، البته ما به محتاج خود را از این سواحل فرات می‌آوردند ، زیرا رودخانه به آنها چندان دور نیست .

طایب قلعه دیگریست که در صحرای صاف باد دیوارهای بلند از خاک و خشت خام ساخته شده مثل مشهد رایا . در جلو دروازه آن قلعه هم چشمه آب از زمین می‌جوشد و دریاچه کوچکی تشکیل میدهد و این معبر بواسطه همین چشمه از تمام خطوط صحرا بیشتر محل تردد و عبور و مرور است ، چه برای اشخاصی که از حلب بدمشق و بابل می‌روند و چه آنهاییکه از دمشق بدیار بکر مسافرت مینمایند و می‌خواهند راه نزدیکتر را پیش بگیرند .

از طایب به حلب پیش از سه روز راه نیست ، اما این سه روز از تمام راه بواسطه وجود دزدان خطرناک تر است ، زیرا تمام این ناحیه ملو از قبایل و ایلات عرب که غیر از غارتگری حرفه ندارند میباشد چنانچه شرح آن را در راه نینوا بیان کردم . شیح راه از حلب باصفهان ذکر شد اکنون فاصله بین منازل

را مینویسم که از قرار ذیل است .

از حلب تا طایب سه روز و از طایب تا مشهد رایا سه روز از مشهد رایا تا آنا سه روز از آنا تا بغداد چهار روز از بغداد تا بسوروس يك روز از بسوروس تا شهبان يك روز از شهبان تا كسرو يك روز از كسرو تا خانقین يك روز از خانقین تا قصر شیرین يكروز و از قصر شیرین تا ينکی خانقین يكروز از ينکی خانقین تا هرون آباد يكروز از هرون آباد تا ماهی دشت يكروز از ماهی دشت تا صحنه يكروز از صحنه تا كنگاور يكروز از كنگاور تا نهاوند يكروز از نهاوند تا اورنگیه يكروز از اورنگیه تا خامبا (۱) يكروز از خامبا تا خونسار يك روز از خونسار تا اصفهان يكروز است که جمعا از حلب تا اصفهان با اسب سی دوروزه براحتی می توان رفت . (۲)

حالا باید علت اینکه چرا این راه را بجای راه تبریز برای مراجعت به اروپا پیش گرفتیم و حال آنکه اول مصمم برفتن از راه تبریز بودم ذکر نمایم . در فرانسه يك شرکت تجارتي منعقد شده که دوک دومنت مرانسی رئیس آن بود . از نانت سوار کشتی شدند که سه کشتی بزرگ و يك کشتی کوچک از آنجا حرکت کرده چهار ماهه با کمال خوشی و سعادت به بانتام رسیدند که شهرست در جزیره جاوه نزدیک بغاز سوند ، چون در محاذی بتاوی این کشتیها بعلت تقلب و بدمنشی هلندیها آتش گرفتند ، چنانچه شرحش را در یاداشتهای هندوستانم بیان خواهم کرد ؛ هر يك از ملاحان و مسافرین بر حسب میل و هوس خود از راهی رفتند ، از جمله يك فرانسوی از اهل ارلئان و يك زلاندی و يك پرتغالی با هم متفق شدند که از خشکی از هندوستان باصفهان رفته راه بغداد را از صحرا و حلب پیش گرفته با سکنندریه بروند در کشتی بنشینند . اما فرانسوی ما در كنگاور شش منزلی اصفهان سخت ناخوش شد ، دوستانش ناخوشی او را طولانی دانسته برای اینکه از مسافرت باز نمانند او را همانجا گذارده رفتند . کشیشان کاپوسان که از حال او مطلع شدند نزد من آمده خواهش کردند که در چنین موقع اندوهناک کمکی در حق او بکنم . اقرار میکنم که برای من مصمم شدن باین کار خیلی زحمت داشت و چون نقشه من این بود که از راه تبریز بروم و اینکه حالا

(۱) خامبا گویا خمین فعلی باشد (۲) این حسابیکه مصنف کرده ۲۸ روز

میشود تا ۳۲ روز و ۴ روز اختلاف آن گوید در کتابت اصل کتاب سهو و ترك شده باشد چنانچه از ماهی دشت به صحنه و از خونسار تا اصفهان خیلی بیش از يكروز مسافت دارد مترجم

مجبور میشدم که برای خاطر شخص دیگری نقشه خود را تغییر بدهم خیلی مایه تکدر خاطر من شده بود، اما باصرار کشیشان متدین ناچار تسلیم شدم، فقط به ملاحظه اینکه از مریض بیچاره متروکی پرستاری نموده و در صورت فوت او با حکومت محلی در خصوص حفظ اموالش برای وراث او طبق عادات نیکو و معمول در ایران قراری بدهم؛ بنابراین کارهای خود را مرتب کرده آماده مسافرت شدم و بعجله از اصفهان خود را بکنگاور نزد مریض رسانیدم. وقتی که رئیس تجارتخانه انگلستان در اصفهان مطلع شد که بکنگاور میروم و از آنجا از راه صحرا بحلب خواهم رفت بمن گفت که مایک چاپار مخصوص باید نزد کنسول حلب بفرسیم، اگر توافق آن چاپار بروی خرج راهنمایی که باید بگیری منفعت خواهی کرد، اما گمان میکنم مقصود آنها رعایت بسکیسه من نبود بلکه ملاحظه تأمین مراسلات خود را که با آن چاپار میفرستادند بیشتر بیشتر منظور داشتند، زیرا دو نفر بیشتر در مسافرت این هستند تا یک نفر و چون اختلاف در مسئله گمرک هر روز میان انگلیسها و پادشاه ایران در میان بود و گویا هنوز این اختلاف باقی باشد، بلکه هیچوقت هم رفع نشود، و نمی خواستند مراسلات خود را از طرف خلیج فارس با انگلستان بفرستند، این چاپار مخصوص را برای این میفرستادند که مکاتیب آنها را از دریای مدیترانه زودتر با انگلستان برساند. اما من چون برای پرستاری از مریض خیال داشتم در کنگاور مدتی توقف نمایم، نمیتوانستم این تکلیف رئیس تجارتخانه انگلیسها قبول کنم و شاید هم همراهی با چاپار او بصلاح من نبود زیرا آن چاپار در بین راه بواسطه يك حادثه که در آخر این فصل ذکر خواهم کرد کشته شد، بنابراین از همراهی با چاپار عذر خواستم و او تنها رفت و من بعد از آنکه بار و بنه ام را روانه کردم سوار اسب شده شش روزه خود را بکنگاور رسانیدم که با کمال بی صبری انتظار مرا میکشیدند و یکسر در منزل آن مریض بیچاره پیاده شده و او را در حال خیلی بد و رقت انگیزی یافتم؛ طرف چپ او تا زیر پستان متورم شده و چرک کرده بود و اصل و منشأ مرض او همان بود. فوراً بدون تضييع وقت طبیب و جراح محلی را حاضر کرده دستور دادم دمل را سوراخ کردند مقدار زیادی چرک خارج شد و فوراً دردش تسکین و حالش بهبودی یافت، و بعد هم بدقت مرهم کاری کردیم. در ظرف ده روز طوری شد که توانست براه افتاده خود را بیفداد برساند. با کمال خوشوقتی بیفداد رسیدیم و در منزل

کشیشان کابوسان پیاده شدیم ، آنها نیز فوراً مریض را تسلیم بیک جراح فرانسوی نمودند که تازه ببنداد آمده بود و اوهم معالجات صحیح نموده مزاجش را بکلی سالم کرد . همان روز ورود به بغداد شنیدم که چاپار مخصوص انگلیسها بایک هسته مراسلات چند روز قبل باتفاق دو نفر کشیش ، راهنمای عربی گرفته از راه صحرا بطرف حلب حرکت نموده بودند؛ یکی از آنها پربلز کشیش کابوسان بود که میخواست در مراجعت بفرانسه زیارتی هم از بیت المقدس بکند و دیگری یک کشیش اکوستان بود که از گوی هندوستان میآمد و مراسلاتی از طرف نایب السلطنه بچاپاری برای پادشاه اسپانیا میبرد که آنوقت هنوز پادشاه پرتغال هم بود .

بیش از پنجروز در بغداد توقف نکردم . در آن ایام بعضی ازملازومات سفر را تهیه نموده خصوصاً عرب مطمئنی برای راهنمایی در صحرا پیدا کرده قراردادام شصتاکو باو اجرت بدهم ، اما یکنفر اسپانیولی که از فیلیپین از راه گوا و هرمز میآمد بموقع رسید و نصف آن مبلغ را از گردن من برداشت زیرا که او نیز از همان راه صحرا میخواست بیاید ، ولی چون آن عرب دومعامله ما داخل نشد و سخت گیری نکرد من در حلب یک تیرو کمان که شش هفت پیاستر ارزش داشت باو تعارف دادم . خلاصه آن هموطن مریض را در بغداد ترك کرده دیگر او را ندیدم مگر چند سال بعد در ارلئان که از یلوا برگشته بسر خدمت و کار خود رفته بودم . چون من در دستگاه خداوند گاری دوک دورلئان سمت تفتیش کل داشتم و حضرت والا برای مسافرت های آسیا مرا مرخص میکردند آن جوان نجیب که خدمات مرا نسبت بخود بغضاظر آورد از دیدار من فوق العاده اظهار مسرت نمود و خواهش کرد که در عروسی او حضور بهم رسانم ، و او بر خلاف میل اقوام خود زنی را تزویج میکرد که چهل پنجاه هزار اکو تمول داشت ، اما تا آنوقت هفت یا هشت شوهر را خاک کرده بود ؛ این سرمشق ها موجب تعجب و وحشت او نشد و باوجود منع شدید اقوامش او را تزویج کرد ولی بعد از مدت کمی بواسطه مرك خود بر عدد شوهران متوفای آن زن افزود .

بالجمله من و اسپانیولی باعرب راهنما از بغداد حرکت کردیم . آن عرب پیاده بود و پاهای محکم پر قوتی داشت ، همیشه بیک تیورس طپانچه از جلو اسب مامیرفت . تا آنجا اتفاق تازه روی نداد ، مگر اینکه یک روز در بانصد قدم فاصله شیر نری دیدیم که باشیر ماده جفت شده بود ؛ عرب راهنمای ما تصور

کرد که ما میترسیم آنها بما حمله بیاورند، گفت نترسید من اغلب اوقات این گونه باشم مصادف میشوم اما هرگز با انسان اذیت نمیرسانند.

آن رفیق اسپانیولی که بمادت ملت خود بسیار ممسك بود و در غوراك بیک پیااز قناعت مینمود بهیچوجه طرف محبت عرب راهنما نبود، بر عکس من که از مراحم او بهره کافی و وافر داشتیم زیرا که هر روز با تنقلات دهانش را شیرین میکردم. در یک تیررس تفك با نا مانده به پیرمرد خوش سیمانی که جلو آمده عنان اسب مرا گرفت بر خوردیم و گفت دوست من بیا پای خود را بشو در خانه من لقمه نان به فور تو غریب هستی و چون من در سر راه خود بسعدت ملاقات تو نائل شدم این مرحمت را که از تو درخواست کردم از من دریغ مسدار. خواهش این پیر مرد مبنی بر عادات قدیمه اهالی مشرق زمین بود که در تاریخ مقدس مکرر ذکر آن دیده شده است؛ بنا بر این بر ما لازم بود که بدنبال آن پیر مرد بخانه اش برویم و او به بهترین صورتی که مقدورش بود خوراك فراهم کرد و بعلاوه به اسب های ما جو داد. عرب راهنمای ما هم از اهل آنا بود، از خانه پیر مرد بخانه او رفتیم؛ فوراً يك بره و چند مرغ برای ما کشت که غذای لذیذی صرف کنیم. خانه او نزدیک رودخانه بود و ما بآن طرف رودخانه رفتیم که بمنزل حاکم برویم و تذکره عبور دریافت داریم. شش پیاستر برای سه تذکره از ما گرفت. در ب خانه ای نزدیک دروازه شهر ایستادیم که نان و بیسکویت و خرما و کشمش و بادام برای آذوقه خریداری کنیم. زنیکه این اشیاء را از او میخریدیم دختر کوچک نه یا ده ساله داشت که بسیار خوشگل و باهوش بود من بقدری از او خوشم آمد که دو عدد دستمال منقش باو هدیه دادم و او با کمال شادی و مسرت گرفت و بمادرش نشان داد. آن زن بقدری از ما ممنون شد که هسر قدر اصرار کردیم قیمت اشیاء را که بمافروخته بود بگیرد از ما نگیرد و هر چه بر اصرار و ابرام افزودیم فایده نبخشید.

از شهر که خارج شدیم در پانصد قدمی دروازه جوان نجیب زاده ای را ملاقات کردیم که دونو کر همراه داشت و خود برسم مملکت سوار الاغی بود که كفلس را قمرزنگ کرده بودند، نزدیک من آمد و بعد از سلام و تعارف از طرفین بمن گفت: آیا ممکن است که غریبه ای را ملاقات کنم و چیزی نداشته باشم باو تقدیم نمایم. خیلی اصرار و التماس کرد که با او بخانه بیلاقی که خود بآنجامی رفت برویم؛ و با او صرف غذا بنمایم؛ اما ما مجبور بودیم دنباله راه خود را

بگیریم . چون دید چیزی ندارد که بما بدهد ، چپ خود را بمن تعارف کرد . هرچه گفتم از توتون نفرت دارم و تاحال استعمال نکرده ام نپذیرفت ، ناچار پیاده شده چپ را از او گرفتم بعرب راهنمای خود دادم و برآی او این هدیه مطبوع و باارزشی بود .

هنوز بیش از دولیو از آن دور نشده نزدیک خرابه نشسته صرف غذا می کردیم و خیال داشتیم که تا نصف شب آنجا استراحت کرده بعد براه بیفتیم که یکمرتبه دو نفر عرب رسیده و اظهار داشتند که امیر ما را فرستاده که شمارانزد او ببریم و می خواهد مکتوبی را که پیاشای حلب نوشته است بدست شما بپردازد که به پاشا برسانید . جای تمرد نبود ، صبح دوباره بشهر مراجعت کردیم ؛ امیر سوار اسب بمسجد میرفت و جمعی نوکر پیاده در رکابش بودند که هر يك خنجر بزرگی بر کمر زده بودند که دسته آن بروی پستان راست و نوکش به ران چپ میرسید .

همینکه او را از دور دیدیم از اسب پیاده شده در جلو خانه ای که سر راه او بود بصف ایستادیم تا نزدیک شد ، باو سلام کردیم . فوراً بعرب راهنمای ما خطاب کرد که ای سگ دستور میدهم شکمت را پاره کنند و بسزای خود برسانند تا دیگر خارجی هارا بدون ملاقات من از اینجا نگذرانی . حالا اینهارا ببرید بخانه حاکم تا من از مسجد مراجعت کنم . ما را بخانه حاکم بردند تا امیر آمد و رفت در تالار بزرگی جلوس کرد و ما را بحضور طلبید . از نونسبت براهنا تغییر و او را تهدید بقتل کرد که چرا خارجی هارا از آنجا عبور داد بدون اینکه او را مطلع کرده باشد . حاکم زبان شفاعت گشوده گفت : چون شما دوسه روز بود به شکار رفته بودید و تصور نمی کردیم باین زودی مراجعت کنید من بآنهاتذکره دادم که از مسافرت خود باز نمانند . این بیانات غضب او را تسکین داد و قهوه خواست . در ضمن گفت بند بارهای ما را باز کنند و ببینند چیزیکه موافق میل او باشد در آنهاست . در ترك بند من يك توپ پارچه منقش باندازه رو پوش يك تخت خواب و دو دستمال خیلی ظریف و دو قلمدان ایرانی که بسبك ژاپون رنگ و روغن خورده بود و دو کارد فولاد دمشق که یکی باطلا و دیگری بانقره زینت یافته بود پیدا کردند که همه مطبوع و پسند خاطر امیر افتاد و تقدیم شد ، اما در ترك بند اسپانیولی غیر از يك لباس کهنه مئدرس چیزی نیافتند ؛ اما او چند دانه نگین الماس داشت که درون لباس خود دوخته بود که من هم آنرا

تیمه‌انستم و در حلب مطلع شدم که کنسول فرانسه و بعضی از تجار اورا محکوم کردند که نصف قیمت اشیایرا که امیر ازمن گرفته بود باید بردازد و او هم اطاعت کرد. خلاصه پس از آنکه امیر آنا از هدایای ما خوشوقت و مسرور شد حکم کرد اگر ما آذوقه و علوفه نداریم هر چه لازم داشته باشیم بدهند، اگر چه ما آذوقه خود را تدارك کرده بودیم اما برای اینکه احسان اورا تحقیر و رد نکرده باشیم چند مشت خرماى خوب از احسان او بر گرفتیم.

مخصوصاً میانه آنا و مشهد رایا است که راهنمایان باید مراقب باشند و میزان را طوری بگیرند که در اول طلوع فجر بچاهای آب برسند کسه از ملاقات اعراب و خطر بد رفتاری آنها اجتناب نمایند، زیرا آفتاب که طلوع می کند اعراب برای برداشتن آب بسر چاهها جمع میشوند و تصادف آنها غالباً برای مسافر ناگوار است. يك ليو مانده بسر چاه راهنما روی شکم افتاده گوشش را بزمین میچسباند که بفهمد در آن سمت صدائی هست یا نه؟ بعضی از این چاهها بقدری عمیق است که باید شخص پنجاه بغل طناب (۱) با يك دلو کوچک چرمی که قریب شش پینت آب در آن می‌گنجد همراه داشته و آن دلو جای زیادی را اشغال نمیکند زیرا وی هم تا می‌کنند و وقت آب کشی آنرا باز مینمایند. میتوانم بگویم که هرگز دختری بجمال و قشنگی دختری که در مشهد رایا ملاقات کردم ندیده ام، يك پیاستر بعربی دادم که برای من نان بپزد، دو ساعت بعد رفتم بینم پخته است یا نه، این دختر جوان را دیدم که نان بتنور می بست و چون تنها بود فوراً بمن اشاره کرد که برگردم و نزدیک دروم. در همانجا نیز يك کره اسب مثل پرده نقاشی دراعلی درجه قشنگی دیدم و میگفتند پاشای دمشق تاسه هزار اکو برای آن کره داد و صاحبش راضی نشد. در مشهد رایا عرب راهنما بمن گفت باید دو نفر راهنمای دیگر بگیریم زیرا راههای میان بری را میشاسند که زودتر بمنزل میرسیم. دو نفر را بمن معرفی کرد، اما آنها فقط همان شب با ما آمده صبح راه را با انگشت نشان داده پی کار خود رفتند. تصور میکنم راهنمای ما از آنها نابلدتر نبود، اما این تدبیر را کرد که از آن سه پیاستری که بآن دو نفر دادیم سهمی برگیرد.

در میانه مشهد رایا و طیبه اسپانیولی قدری عقب مانده بود، قمه خود را

(۱) مقصود يك بغل طول و دست و عرض سینه است که تقریباً یکزرع و

که پانزده الی بیستاکو ارزش داشت گم کرد ، وقتی بمارسید من ملتفت شدم که در کمرش نیست ومتوجهش کردم . او از عرب راهنما خواش کرد که برگردد و قه را پیدا کرده بیاورد ، اما چون از آنجا نا آن نقطه که تصور میکرد قه از کمرش افتاده است بیش از يك لیو مسافت بود هرچه من واو اصرار کردیم عرب راضی نشد ومتعذر شد باینکه باید در پیش رفتن عجله کنیم که بموقع بسر چاه آب برسیم ؛ اما چون بامن خیلی خصوصیت پیدا کرده بود بعد از چندی محرمانه گفت قه گم نشده است ، من میدانم در کدام نقطه افتاده در مراجعت میروم بر میدارم . سابق گفته بودم که این عرب رهنما بواسطه امساك زیاد اسپانیولی که هرگز شیرینی باو نمبخورانید از او نفرت داشت ، خلاصه این اظهار امیدواری عرب در پیدا کردن قه ثابت میکند که این اشخاص چطور بآن صحرا آشنائی دارند و تمام کوره راه و سوراخهای آنجا را میشناسند ومیتوان بآنها کاملاً اعتماد کرد که راه زیادی پیموده نشود . وقتی که به طیبیه رسیدیم هیچ داخل نشدیم و پشت دیوار ایستادیم ، عرب رهنما تنها داخل شد وقدری کاه آورد که برای شترهای مالازم بود . حاکم محل با عرب بیرون آمد و از هر يك از ما بیست پیاستر حق حلال خود را مطالبه نمود در صورتیکه من از سابق میدانستم که برای هر دو بیش از چهار پیاستر نباید بخواهد . عرب رهنما با چشم بمن اشاره کرد که تو ساکت باش و هیچ حرف نزن ، مقصود او انتقام کشیدن از اسپانیولی بود که یک دفعه چیز محقری را از او مضایقه کرده بود . حاکم طیبیه متغیرانه از اینکه چرا هرچه خواست ندادیم بقلعه رفت وبعد از لحظه بایک زنجیر سنگین آهنین مراجعت کرد و رفت بطرف اسپانیولی که او را زنجیر کرده بقلعه ببرد ؛ آن بیچاره هم از ترس فوراً مبلغ بیست پیاستر تسلیم نمود و از شر زنجیر نجات یافت ، اما من که فقط بایستی دو پیاستر بدهم چون تنخواه طلارادر لباسم دوخته بودم نخواستم خود را زحمت بدهم بعرب دلیل گفتم حق مرا تو بحاکم بپرداز در حلب آن را بتو خواهم داد ، چهار پیاستر عوض من داد و خلاص شدیم .

میان طیبیه و حلب عرب رهنما که بهتر از من اسب مرا میشناخت خواش کرد که اسب را باو بفروشم من هم نمیتوانستم با آن همه خدمات وزحمات که برای من در عرض زاء متحمل شده بود از او مضایقت نمایم ، اسب را بهفتاد پیاستر باو فروختم . هنگام ورود بحلب از طرف صحرا اول خانه هائی که دیده میشوند متعلق باعراب و بدویان است . عرب راهنما داخل خانه دومی شد

که دوستان او در آنجا بودند. من باو گفتم چون تو اسب مرا خریده بیا از همینجا آنرا بتو تسلیم کنم و خود پیاده بکنسولخانه خواهم رفت، این کار را برای این کردم که مقداری فیروزه های اعلی را که باخود داشتم از گمرک بدر برم، زیرا آنها را در ترك بند خود با سایر خورده ریزهای ناقابل گذاشته و ترك بند را در صندوقی گذارده بدون اینکه اهمیتی بدان بدهم بعرب سپردم و گفتم این صندوق را یکی دوزخ نگاهدار تا من بیایم بیرم، او هم گفت اگر صندوق شما پر از طلا باشد در خانه دوست من عیب نخواهد کرد؛ همانگونه هم بود، زیرا بعد از دوزخ که بایکی از نوکرهای خود رفته صندوق را گرفتم بهیچوجه دست نخورده بود.

خلاصه من وارد حلب شدم بدون اینکه کسی چیزی از من مطالبه نماید، اما اسپانیولی خلاف شان و شرافت خود دید که پیاده وارد حلب بشود؛ سوار اسب رفت و در گمرکخانه اسبابش را تفتیش کردند و لکن چیزی نیافتند، زیرا الماسهای خود را در لباس خود بخوبی پنهان کرده بود و بامتصرانعامیکه بنوکرهای گمرکخانه داد خلاص شد. فردای ورود بحلب دیدن کنسول انگلیس رفتم، از اخبار اصفهان از من سؤال کرد، گفتم شما خود باید اخبار تازه از آنجا داشته باشید بجهت اینکه چند روز قبل چاپاری مخصوص از رئیس انگلیس بایک بسته مراسلات برای شمارسیده است.

کنسول انگلیس از اظهار من بسیار متعجب شد، خاصه اینکه گفتم در بابل شنیدم با دو نفر کشیش و یک رهنما که از اقوام عرب رهنمای ما است از آنجا حرکت کرده باین سمت آمدند. چون چاپار نرسیده بود کنسول خیال کرد که باید حادثه ی را ووار شده باشد و برای مراسلاتیکه همراه او بود بسیار مضطرب و مشوش شد زیرا یک کشتی در لنگرگاه اسکندریه حاضر داشت که بایستی بطرف انگلستان حرکت نماید. دوسه روزی صبر کرد و چاپار نرسید دو نفر از تجار را نزد من فرستاد که آنچه را باو گفته بودم از من بشنوند و علامات و نشانی های صحیح از چاپار ذکر نمایم، من هم آنها را یصدق اظهارات خود مطمئن کردم و گفتم می توانند کاملاً بقول و گفته من اعتماد نمایند. پس از مراجعت آن دو تاجر کنسول وقت را تلف نکرد و فوراً از پاشا سوار و پیاده خواست که بتفحص چاپار بفرستد. پاشاهم هر قدر آدم که او میخواست فرستاد در هر حال هشت نفر اعراب بدوی باتفاق همان عربی که دلیل راه ما بود از طرق

مختلفه بصحرا فرستاد که از چاپار سراغی بدست بیاورند ؟ بعد از هفت روز دو نفر از آنها مراجعت کرده دو کیسه باخود آوردند که در یکی از آنها بسته مراسلاتی بود که رئیس انگلیسی از اصفهان بعنوان کنسول حلب فرستاده بود و در کیسه دیگر لباسهای مستعمل و از این قرار را پورت دادند که میان طیه و مشهد را با قدری دور از جاده سمت جنوب چهار نعل در صحرا افتاده دیدند که یکی از آنها ملبس بلباس سیاه بود و او را قطعه قطعه کرده بودند ، اما سه نفر دیگر بدنشان تمام و بی عیب بود جز اینکه هر کدام چند زخم داشتند و هر کدام بقاصله دو پست قدم دور از یکدیگر افتاده بودند . از آن دو کشیش یکی کاپوسان و دیگری اکوستان و گویا این آخری بود که سیاه پوشیده و بدنش را پاره پاره کرده بودند . مدتی بعد از وقوع حادثه این حکایت در دمشق و دیار بکر شهرت یافت اشخاصی که آنها را کشته بودند واقعه را منتشر کرده بودند و تفصیل از این قرار بوده است که جمعی از تجار دمشق برای تجارت بدیار بکر میرفتند یکروز صبح این چهار نفر را دیدند که از طرف بابل میآیند و سمت آن چاه آبی که هر دو دسته بایستی آنجا بروند حرکت میکردند . آن دو دسته دو نفر از میان خود جلو میفرستند که تحقیق نمایند این چهار نفر کیستند ، کشیش اکوستان که گویا قدری الماس باخود داشت تصور کرد آنها دزد هستند که بطرف او میآیند بدون تأمل و مشورت تفنگ را خالی کرده یکی از این دو نفر را بقتل می رساند ، همینکه تجار دیدند رفیقشان کشته شد ، چون جمعیشان زیاد بود از روی غیظ و کینه بسر کشیش اکوستان ریخته و او را قطعه قطعه کردند و آن سه نفر دیگر را هم کشته بهمین اندازه انتقام اکتفا نمودند ، بدون اینکه آنها را ابداً کاوش کرده از اموال آنها چیزی بردارند . اما اسبهای سواری آنها معلوم نشد چه شدند ، بصحرا زدند یا تجاوز آنها را بردند ؟

شق اخیر بنظر نزدیکتر میآید ، لباسهای آنها را بحلب آوردند و لباس کشیش اکوستان را که ویزوئز شده بود آتش زدند . چند دانه الماس در میان آن یافتند زیرا حدس میزدند که چون او از گوا آمده بایستی الماس باخود آورده باشد . این کشیشان عادت کرده اند که سنگهای قیمتی در لباسهای خود میدوزند .

گهر کچی ها این مسئله را فهمیده اند ، اینست که بدن آنها را بیش از تجار کاوش میکنند ، اما در لباس کشیش کاپوسان چیزی نیافتند مگر قدری

بول که برای مخارج سفر برداشته بود. این طایفه مردمان آرامی هستند و به عمل تجارت بهیچ ترتیب داخل نمیشوند.

من خیال داشتم با همان کشتی که در اسکندریه بود و همان چند روزه بایستی بطرف انگلیس برود بارو با مراجعت نمایم. اما در حلب بقولنج سختی مبتلا شدم که ناچار شش هفته در آنجا اقامت کردم، پس از آن مرض شدید در اسکندریه سوار يك کشتی مارسیلی موسوم به انری کبیر شده راه اروپا را پیش گرفتم. تا نزدیک جزیره کاندی (کریت) باد مساعدی داشتیم ولی بفتنا باد غربی برخاسته ما را مجبور کرد خط حرکت را تغییر داده از سواحل دور شده عرض دریا را پیش بگیریم و تا دوروز نتوانستیم بساحل نزدیک شویم، یک روز طلوع آفتاب يك کشتی کورسر (دزدان بحری) را بنظر درآوردیم که بسرعت بطرف ما میراند، ما هم خود را آماده دفاع نمودیم؛ هر مسافری تشک خود را آورده در کنار کشتی سنگر قرار داد و جمعیت ما کلیتاً بیش از ۴۰ نفر نبود، اما کورسر آنطوری که امید داشت نتوانست بما نزدیک شود زیرا که باد قطع شد و کشتی ما بیش از تیررس توپ از یکدیگر دور افتادند، آن وقت کشتی دزدان دوقایق کوچک خود را بآب انداخته آنها را پراز جمعیت کرد که بزور بارو خود را بما برسانند؛ ما هم قایق خود را بآب افکندیم. اما کشتی ما این برتری را داشت که با پارو هم کار میکرد. در اثنا یک ما جد و جهد میکردیم که خود را از آن دور کنیم، کورسر بما نزدیک شد و دوسه گلوله توپ برای ما روانه کرد؛ فقط یکی از آنها بگوشه دکل کشتی ما خورد. از آنجا ملتفت شدیم که قایق ما را نشان کرده اند. توپچی ما که در فن خود ماهرترین همکاران خود و برادرزاده کاپیتن کشتی ما بود از عم خود خواهش کرد که کشتی را به نزدیک کورسر براند که گلوله توپ را بخاطر جمعی بتواند بآنها برساند. اگر چه کاپیتن با این حرکت موافق نبود اما باصرار مسافرین و ملاحان تسلیم شده کشتی را بکورسر نزدیک ساخت. گلوله اول ما راست به دکل کورسر خورده طناب باد باناش را گسیخت و گلوله دوم بسکان آن گرفت و وحشت و همه و بی نظمی در آن کشتی انداخت و ما بادورین حرکات آنها را میدیدیم. توپچی ما گلوله سیم را رها کرد اما گویا بخطارفت. ما ملتفت بودیم که آنها پیوسته پارو زنها را عوض میکنند بجهت اینکه از شدت کارزود خسته میشدند، همینکه کاپیتن کشتی کورسر ملتفت شد که ما بسرعت بطرف او میرانیم و دو گلوله هم

بکشتی او خورده بود بنا کرد قایق های کوچک را بعقب کشیدن که توپچی ما مصمم شده بود آنها را غرق بکند و اگر نزدیکتر شده بودیم قطعاً موفق میشد. ما هم قایق خود را عقب کشیدیم، در این اثنا دریا آرام گرفت و این دو کشتی قریب دو ساعت روبروی یکدیگر ایستاده همدیگر را تماشا میکردند، بدون اینکه از هیچ طرفی شلیکی بشود.

ما همیشه در بالای دکل کشتی یکنفر دیدبان داشتیم که مواظب وقایع سطح دریا باشد. يك ساعت قبل از ظهر نسیم خنکی برخاست مقارن همان وقت دیده بان ما فریاد کرد کشتی کشتی ۰۰۰۰ ناخدا فوراً بالا رفت و گشت کرد که يك کشتی از جانب جنوب میآید. همینقدر که پائین آمد گویا گورسهرم آن کشتی تازه را دید، بسرعت بادبان بطرف او راست کرد ما مدمان نیامداز اینکه به این سهولت از همچو ملاقات خطرناکی اجتناب کردیم، که برای تجار که همیشه طالب صلح اند اغلب ناگوار است. بزودی باد شدت کرد و بسکلی مساعد شد و دو روزه ما را بچشم انداز جزیره مالت رسانید. من خیلی شایق و مایل بودم که این جزیره معروف نامی را ببینم و چند نفر از مسافریں هم با من در این میل شرکت داشتند، اما کاپیتن و سایر جاشوان کشتی نمیخواستند مساعدت این باد خوب را از دست بدهند و امیدوار بودند که دوروزه به مارسیل برسند و مصمم شدند که در آنجا مکث نمایند و منفعت خود را بر ترضیه خاطر مسافریں ترجیح دادند. اما همینکه ۱۵ لیو از مالت دور شدیم غفلتاً باد تغییر کرد و بطوری مخالف و تند شد که مجبور شدیم بطرف مالت معاودت نمائیم و در مدت قلیلی بآنجا رسیدیم. تدریجاً باد بقدری شدت کرد که اگر قدری از ساحل دور تر بودیم غرق میشدیم؛ خوشبختی ما این بود که به بندر خیلی نزدیک شدیم، اگرچه گواهی نامه کشتی ما صحیح و بی عیب بود و از محل مشکوکی که متهم بامراض مسریه باشد عبور ننموده بودیم اما سه روز و سه شب مجبورمان کردند که در خارج شهر قدیم در گوشه توقف نمائیم. صبح روز چهارم بدخول در شهر اجازه یافتیم. هشت نه نفر از مسافریں متفق شده کاپیتن را که اهل مارسیل بود به نهار مهمان کرده بعد حقوق و حساب او را پرداختیم و با کشتی او وداع کردیم، چون خیال ما این بود که از جزیره سیسیل عبور کرده بسیاحت ایتالیا برویم.

در اثنا یک کشتی های رایژ یون (مذهب) که ما بایستی سوار آنها بشویم

برسم معمول خود را مهیای رفتن بسیسیل میکردند ؛ برای حمل آذوقه و لوازم زندگی وقت و مجال یافته بدقت بسیاحت تمام امکنه و غرائب جزیره مالت پرداختیم ، اما در اینجا شرح آنرا نمی نویسم بجهت اینکه دیگران مکرر نوشته اند و همه کس از جزئیات آن مطلع است . چون معمول تجار نیست که از مشرق زمین پول نقد برگردانند هرچه دارند باید بمصرف خرید مال التجاره برسانند که منفعت وفایده از آن بردارند ، من با کیسه خود مشورت کردم که بینم آنقدرها پول در آن باقی مانده که کفایت مسافرت ایتالیا را بکند ؛ اگرچه بعقیده خود بقدر کفایت یافتم اما محض احتیاط و از ترس اینکه مبادا کم بیاورم و معطل بمانم مصلحت در آن دیدم که قدری از فیروزه ها یا باقوتهای خود را بفروشم . هنوز خوب در این خیال مصمم نشده بودم که در آن اثنا از کوچه زرگرها عبورم افتاد و بادقت تماشای دکان کین آنجا را میگردم که ناگاه تاجری که حدسی زده بود که باید جواهری برای فروش داشته باشم نزدیک من آمده با کمال ادب و انسانیت خواهش کرد که بمنزل او بروم ، من هم رفتم قدری از فیروزه ها را باو نشان داده ششصد اکو برای آن قیمت معین کردم . او اول به چهارصد و بعد به پانصد اکو راضی شد ، اما از وضع قبول او فهمیدم که اصلا کم قیمت گذارده ام و ارزان گفتم و از این مسئله پشیمان شدم و گفتم من از مملکتی می آیم که در آنجا قولشان یکی است و آنکه هیچ حالا وقت نهار است فرصت گفتگو ندارم فیروزه ها را بعجله گرفته برخاستم و وعده دادم طرف عصر باز مراجعت میکنم و بعضی نفایس دیگر هم خواهم آورد ؛ این را بگفتم و از خانه او بیرون آمدم . همان دکان خانه آنها است .

همینکه از خانه و دکان آن زرگر خارج شدم یک نفر دیگر که بروی آنجا منزل داشت و خانه اش بیک کوچه دیگر منتهی میشد مرادید که از خانه و دکان آن زرگر بیرون آمدم ، نزدیک من آمد و گفت از قرار یکه می بینم شما مرد نجیبی هستید ، من هم مثل شما هستم ، اگر جواهری برای فروش داشته باشید بامن بهتر از همه کس میتوانید کنار بپائید . من از سیمای او آثار صداقت و راستی را درک کردم و یقین حاصل نمودم با او معامله ام بهتر از آن زرگر دیگر میشود و کمال مسرت را داشتم که از دست او خود را خلاص کردم . بنابراین داخل خانه او شدم که برخلاف عادت این مملکت زنش و برادرش که کشیشی از عیسویهای سنت ژان بود بامن کمال مهربانی را کردند . و من هم

فیروزه هارا باو ادا نه دادم ، قیمت آنها را پرسید ، گفتم هزارا کو . گفت خیلی زیاد است اما هشتصد پیاستر قشنگ بشما تقدیم میکنم . برادرش میانه را گرفت در نهصد اکو معامله را ختم کرد . من هم چون دیدم این هردو از روی کمال سادگی حرف میزنند فیروزه هارا داده نهصد اکو قیمتش را گرفتم . خواستم بروم نگذار دو اصرار کرد شام با آنها بخورم تا دو ساعت به نصف شب مانده مرا نگاه داشت و غذای خوبی بمن داد . (۱)

در آن اثنا زرگر اولی دو مرتبه بمنزل من رفته سراغ مرا گرفته و یقین حاصل کرده بود که بادیگری معامله را بهم بسته ام . آشفته خاطر و مصمم شد از من انتقام بکشد و رفته بجاهای لازم خبر داده بود که جواهراتی آورده میخواهم بفروش برسانم بدون اینکه حقوق معموله آنها ادا کرده باشم . شب که بمنزل برگشتم زن صاحب خانه که از واقعه مطلع شده بود تفصیلا بمن اطلاع داد و سفارش کرد که اگر کسی شب بیاید درب اطاق شما را بزند تسا صدای مرا نشنوید در را باز نکنید . بعد از زمانی آمد و چون صدای او را شنیدم در را گشودم دیدم يك نفر همراه او است و او کسی بود که خانم نتوانسته بود از همراهی او امتناع نماید . آن شخص يك عصای نقره در دست داشت که علامت شغل و منصب رسمی او بود . بمن اشاره کرد که دنبال او بروم ، مرا بخانه یکی از صاحب منصبان بزرگ صلیب کبیر که اصلا فرانسوی بود برد اول قدری از عادات و رسوم مملکتی که از آنجا آمده بودم سؤال کرد ، بعد از ربع ساعت برادر زاده او داخل شد و او هم از همان قبیل صحبت کرد . یکمرتبه آن صاحب منصب صلیب کبیر صحبت او را قطع نمود و بمن گفت میدانم که شما مقداری جواهرات دارید که حقوق سنت ژان را ادا نکرده اید . من اول با کمال ادب و ملایمت جواب گفتم که تصور نمیکنم کاری برخلاف نظم و قانون کرده باشم . اما دیدم او صدارا بلند کرده باخشونت حرف میزند من هم صدا را بلند نموده بانهایت استحکام گفتم من بهیچوجه چیزی بسنت ژان مقروض نیستم بجهت اینکه مبلغ معامله ما از یکهزارا کو تجاوز نمیکند و تا از رسوم و آداب مملکتی که میخواهم بآنجا بروم خوب اطلاع حاصل نکنم قدم براه نمیگذارم . برادر زاده او چنین وانمود کرد که میخواهد عم خود را متقاعد کند که مسئله قابل مذاکره نیست

(۱) کویا ۸۰۰ پیاستر هم سهو کتابت شده باشد آنها را اکو بوده است و

ومن مرد نجیب درستی هستم ، اما عم او غفلتاً از طلاق بیرون رفت و برادرزاده اش که جوان نجیب عاقلی بود و بدون شك از نیت عم خود خبر نداشت مرا اطمینان داد و گفت خاطر رامشوش ندارید و قبل از آنکه بمنزل مراجعت کنید شرابی بنوشیم و قدری از سیاحت خودتان برای من صحبت بدارید فوراً شراب و شب چره حاضر کردند . متجاوز از یکساعت از نصف شب گذشت که ما مشغول صحبت بودیم و از بعضی ممالك مشرق زمین و عادات و رسوم آنها حکایت میکردم . بعد دیدم دیر وقت شده خواستم بمنزل بروم و راحت کنم ، آن جوان بهمان صاحب منصبی که آمد و مرا آورد گفت مرا همراهی کرده بمنزل برساند . پس از آنکه مرا از چندین اطاق تودرتو عبور داد از يك راه پله طولانی پائین برد ، یکمرتبه دیدم در زندان هستم . اما ظاهراً چنین بنظر می مد که مرا مدت طولانی در آنجا نگاه نخواهد داشت ، باقی شب را با چند نفر صاحب منصب که در آنجا بودند وقت را گذرانیدیم ، صبح براهنمائی زندانیان کاغذی بشوالیه دوبلیور نوشتم که بفاصله دوساعت خودش بشخصه آمد و مرا از زندان بیرون برد ، بدون اینکه دیناری از بابت حقوق جواهریا خرج زندان از من دریافت نمایند و شوالیه بهمین اندازه نیکی هم اکتفا نکرد ، و علاوه بر همه قسم نوازش مرا به نهار هم نگاهداشت .

به اتفاق هشت نفر رفیق در کشتی راژیون نشسته از مالت حرکت کرده دوسه روز در سیراگوز و قدری بیشتر در مسین توقف نمودیم ؛ و در آنجا چند نفر هم بر عدد رفقایمان افزوده شد . از آنجا قایقی گرفته بعزم ناپل روان شدیم ، همه جا از نزدیک ساحل میراندیم که ناگاه در یکربع ساعت دور از پاول بساد مخالفی شدت و زیدن گرفت و مارا مجبور کرد که شب عید پاك در پاول پیاده شده تا چهار شبیه دیگر در آنجا توقف نماییم . مسیو مار کی دو پاول در کنار ساحل مشغول صید ماهی ساردین بود ، همینکه مارا دید از احوالمان تفحص کرد که از کجا می آییم ؟ یکی از رفقای ما باو گفت اگر طالب شنیدن احوال مشرق زمین هستید فلانی اول کسی است که میتواند اطلاعات تازه صحیح از آن سرزمین خصوصاً از ایران و عثمانی بشما بدهد .

مار کی نزدیک من آمده با کمال مهربانی دست مرا گرفت و خواهش کرد مادامی که بواسطه انقلاب دریا مجبورید در پاول اقامت نمائید شام و نهار را بامن صرف کنید و بمن اظهار نمود که صحبت شما برای من بسیار

دلپذیر خواهد بود و خیلی نسبت بمن اظهار محبت و مهربانی کرد ، چه در ایام توقف و چه در موقع حرکت . فردا که روز عید پاک بود به تماشای دیرسنت فرانسا دو پاول که خارج از شهر و قدری دور بود رفتیم و بایستی از میان يك کوه طولانی عبور نماییم که يك طرف از سمت راست کوه بلند و طرف چپ پرتگاه عمیقی بود و این کوه بطوری متمایل است که گویا میخواست بیفتد . در بالای آن جای دستی در سنک خارا دیده میشود که میگویند اثر دست سن فرانسا دو پاول است که یک روز به این کوه تکیه داده و او را از برگشتن و سر ازیر شدن مانع شد .

همه رفقا باتفاق از پاول حرکت کرده بطرف ناپل روان شدیم و مقارن ورود ما به بندرگاه برای عید قیام تمام توبه‌های شهر شلیک کردند و از یکدیگر جدا نشدیم مگر در رم که هریک به طرفی رفتیم که شغل و کارمان اقتضا میکرد .

فصل ششم

راه دیگر اسلامبول باصفهان از دریای سیاه و شرح بعضی از شهرهای اطراف آن

من نمیخواهم هیچیک از راه هائیرا که از اروپا بایران و هندوستان میرود فراموش کرده ناگفته گذارم. سه راه دیگر باقی مانده است، راه اسلامبول از سواحل دریای سیاه؛ راه ورشو از دریای سیاه، از خافا بطرا بوزون و دیگر راه مسکو از کنار رود ولگا که شرح آن را الاریوس نایب سفارت کبرای دوك دوهلشتین مفصل نوشته است. در این فصل و فصل بعد از این، شرح دو راهی را که از دریای سیاه و اسلامبول و از ورشو بایران میرود خواهم نگاشت، چون نمیدانم کسی آنرا نوشته باشد و مقدماً بیسان مختصری از بلاد سواحل دریای سیاه و فاصله های صحیح ما بین آنها را مینمایم، هم سواحل طرف اروپا و هم سمت آسیا.

شهرهای عمده ساحل اروپائی دریای سیاه و فواصل آنها از این قرار است که بمیل حساب میکنم و هر چهار میل يك لیوی آلمانی است. از اسلامبول به وارنا دو یست، از وارنا به بالشبکه سی و شش، از بالشبکه به بنکالی هفتاد، از بنکالی به قسطنطنیه شصت از قسطنطنیه به کلی پیست و پنج،

در شهر کلی است که شعبه بزرگ رودخانه دانوب بدریای سیاه میریزد، و در آنجا است که هر سال مقدار کثیری ماهی استوژون صید میکنند و از تخم همین ماهی است که خاویار و بوتارک درست میکنند؛ چنانچه شرح آنرا در جای دیگر ذکر کرده ام. از کلی تا آکرمان پسیجاه میل است.

شهر آکرمان متعلق به خان تاتارستان صغیر است، اما محل اقامت او آنجا نیست و شهر خان نشین آن پاشا سرای است که تا آکرمان از خشکی ۱۲۰ میل مسافت دارد.

از آکرمان بکف یا کافا ۳۵۰ میل میباشد. اینجا شهر بزرگ است و تجارت معتبری دارد. قریب یک هزار خانوار ارمنی و چهار صد پانصد خانوار یونانی دارد و هر يك از این مذاهب اسقف مخصوص و کلیسای متعدد دارند. کلیسای عمده آن سنت پیر است که خیلی قشنگ و عالی اما خراب شده است و

مسکون و قابل استفاده نیست. مسیحیها هم قدرت تعمیرش را ندارند و عیسوی از سن پانزده سالگی باید سالی يك پیاستر و نیم بخداوندگار ترك که صاحب این شهر است خراج و جزیه بدهد. يك نفر پاشا از طرف خداوندگار در این شهر حاکم است و در شهر کهنه که موسوم به فرنک حصار است اقامت دارد. اما باید دانست که خان تاتارستان صغیر قدرت و حکمش تا دروازه کافالیا امتداد دارد. از کافا تا آساك هفتاد ميل است. آساك آخرین شهر از طرف اروپا است و آنها هم تعلق بخداوندگار دارد. نزدیک شهر رودخانه بزرگی می گذرد که باسم همان شهر نامیده میشود و از آن طرف رودخانه جزو خاک گراندوک مسکو است و از این رودخانه است که قزاقها سرازیر شده پیوسته اسباب زحمت و خسارت ترکها میشوند. بعضی سالها باشصت الی هشتاد ژلیا که يك قسم قایقی است و یکصد الی یکصد و پنجاه نفر مرد در هر يك از آنها می گنجند می آیند و اغلب بدو قسمت میشوند: يك قسمت بطرف اسلامبول و قسمت دیگر به جانب آسیا رفته تمام سواحل را تا طرابوزان می چابند و غارت میکنند. طول ساحل دریای سیاه از سمت اروپا ۸۶۱ ميل است.

شهرهای ساحل آسیائی دریای سیاه که ۱۱۷۰ ميل فواصل آنها است از این قرار است :-

از اسلامبول تا ناپولی ۲۵۰ ميل و در این شهر است که بیشتر کشتیهای خداوندگار ساخته میشود.

از ناپولی تا سیناب ۲۵۰ ميل، از سیناب تا اوما ۲۴۰ ميل، از اوما تا کراسو ۱۵۰ ميل، از کراسو تا طرابوزان ۸۰ ميل، از طرابوزان تا ریز ۱۰۰ ميل، از ریز تا کیونی ۱۰۰ ميل است. شهر کیونی نصفش متعلق به خداوندگار و نصف دیگر به پادشاه مینگرلی نعلق دارد و میان آنها همیشه خصوصیت قائم و بر قرار است. بیشتر فولاد و آهنی که در عثمانی مصرف میشود از روی دریای سیاه از مینگرلی میرود، و بندرهای خوب معتبر دریای سیاه از طرف آسیا که از اسلامبول شروع و به مینگرلی ختم میشود از این قرار است :-

کتروس سیناب که آنرا سینوپ نیز میگویند، آنیه، سامسون، طرابوزان، قمه، بندر کیروس که عمیق است و کشتیها در آنجا از هرباد شدیدی محفوظ و در امان هستند، اما مدخل آن خیلی صعب العبور است و فقط ملاحان بومی یا آنهاييکه مکرر در این دریا مسافرت کرده اند میتوانند راه آنرا پیدا

کنند. گویا سابقاً بناهای خیلی عالی در اطراف آن بندر بوده و هنوز هم ستونهای متعدد قشنگ در طول ساحل تا دریای سیاه دیده میشود بجز آنچه به اسلامبول حمل کرده اند. در نزدیک شهر از طرف جنوب کوه بلندی واقع شده که از زیر آن مقدار کثیری آبهای خوب بیرون آمده و در پای آن حوض بزرگی تشکیل میدهد.

برای رفتن از اسلامبول بایران، از دریای سیاه، از اسلامبول بعزم طرابوزان سوار کشتی شده غالباً به ریز یا بندر کیونی که بیشتر بسمت شمال متمایل هستند میروند. آنهائیکه در طرابوزان پیاده میشوند، بارض روم که در پنج روز فاصله آن واقع است و از ارض روم بایروان و تبریز و آن جاده می میروند. اما کمتر مسافرین خود را بخطر دریانوردی روی این دریامیاندازند، بجهت اینکه در اغلب نقاط عمق آن نامعلوم و سبب مخاطره است؛ بعلاوه بندر خوبی که شخص بتواند خود را خلاص کند کمتر یافت میشود و بهمین جهت آنرا قره دنکیز یعنی دریای سیاه مینامند، زیرا اهالی مشرق زمین هر چیز بد و خطرناک را سیاه میخوانند. آنهائیکه بطرف ریز یا کیونی میروند بتفلیس پای تخت گرجستان و از آنجا معمولاً بایروان میآیند، زیرا این راه اگرچه مشکل است اما خیلی بهتر و راحت تر از آن راهی است که مستقیماً به تبریز میرود. اسامی منازل و شهرهای عمده که در خط راه تفلیس بایروان دیده میشود با فاصله میان آنها از این قرار است:

از تفلیس به سوقانلوك سه لیو، از سوقانلوك به سنوك کبری هفت لیو از سنوك کبری تا گیل كك هفت لیو، از گیل كك تا داغ سو شش لیو، از داغ سو تا آشی کند شش لیو، از آشی کند تا دیلو شش لیو، از دیلو تا یاقچی هشت لیو، از یاقچی تا بیشانی چهار لیو، از بیشانی تا ایروان چهار لیو که کلیتاً پنجاه دولیو است. از ایروان تا تبریز هم راهی است که سابقاً شرح داده ام.

فصل هفتم

راه ورشو باصفهان از دریای سیاه و راه اصفهان به مسکو با سامی
 شهرهای عمده و جزایر عثمانی مطابق لهجه و تلفظ عوام و ترکها
 در این فصل شرح راههای مختلفیکه از قطعات شمالی اروپا به ایران و
 عثمانی میرود تمام کرده و بند کر راه ورشو باصفهان برداشته سامی و
 فاصله بین شهرهای عمده را بیان خواهم کرد ، و هم بحقوق گمرکی که در نقاط
 مختلف باید پرداخت اشاره خواهم نمود . از ورشو پایتخت معمولی پادشاه
 لهستان که در ساحل دست چپ رود ویستول واقع است تا لوبلن ۶ روز از
 لوبلن تا ایلو ۵ روز در ایلو بارهای مال التجاره را باز کرده ۵ درصد حق
 گمرک دریافت میدارند . از ایلو تا ژاسلویر ۱۲ روز و این آخرین شهر لهستان
 است ، از طرف ملداوی و اگر در آنجا چیزی بفروشند باید صدی پنج آنرا
 بدهند . از ژاسلویر تا یاشه هشت روز . یاشه پایتخت ملداوی و محل اقامت
 حاکمی است که از طرف خداوند ترك بآنجا فرستاده میشود و در آنجا همه
 بارها را باز کرده معاینه مینمایند و صدی پنج میگیرند . از یاشه تا اورشای
 سه روز و این آخرین شهر ملداویست و گمرک هم ندارد . از اورشای تا آکرمان
 ۴ روز ، آنجا بارها را باز نمیکنند اما صدی چهار گمرک میگیرند .
 از آکرمان تا ارو سه روز ، آنجا هم بارها را باز نمیکنند و فقط
 صدی دو اخذ مینمایند . از ارو تا پرسپ پنج روز ، آنجا هم متعرض بارهانی
 شوند و بقول تجار اعتماد نموده دوونیم درصد حق گمرک دریافت میدارند . از
 از پرسپ تا خاها ۵ روز ، آنجا هم بارها را باز نسکرده قیمت میکنند و سه در
 صد حق میگیرند .

بنابر این از ورشو تا خاها یا کاری ۵۱ روزه میروند و تمام مال التجاره
 با عراده حمل میشود و کلیتاً حقوق گمرکی این خط راه به هیچده و نیم درصد
 بالغ میشود . کرایه عراده و عبور از دریای سیاه را تا طرابوزان باید براین
 مبلغ افزود . بعلاوه حقی که در طرابوزان دریافت میدارند و آن عبارت است از
 هر بار قاطر سه پیاستر و بار شتر چهار پیاستر . باید دانست که ارامنه غالباً در
 طرابوزان سوار کشتی نمیشوند ، پائین تر سمت مغرب در همان ساحل در یک

بندر دیگر که موسوم است به اینو میروند بجهت اینکه آنجا از هر بار شتریک پیاستر ونیم بیشتر اخذ نمیکند . بندر اینوهم بندر قشنگی است ، و باز پائین تر از آن يك بندر دیگر هست که بسامسون موسوم است و بد جایی نیست ، اما هوایش بسیار بد و خطرناک است .

يك راه دیگر هم از ورشو به طرابوزان هست که سه روز از آن راه دیگر نزدیکتر است . از ورشو تا یاشه موافق شرح فوق ۳۱ روز ، از یاشه تا کالاس ۸ روز ، کالاس از شهرهای ملداوی است و در آنجا ممال التجاره را قیمت کرده ثبت آنرا بدست تجار میدهند که به یاشه ببرند و در آنجا حق گمرک را ادا نمایند .

از کالاس تا مژن يك روز و در مژن بارها را باز نمیکند ، اما چهار و نیم درصد گمرک دریافت میدارند . از مژن تا مسانکالیا ۸ روز و این یکی از چهار بندر غربی دریای سیاه است و از همه بهتر ؛ و آن سه بندر دیگر که از سمت جنوب همین ساحل امتداد یافته اند موسوم اند به «کاورنا» و «بالجیک» و «وارنا» . در مانکالیا از هر بار مال التجاره نیم پیاستر راهداری میگیرند . چنانکه در فصل سابق ذکر شد وقتی که از طرابوزان رد میشوند تا ارض روم پنج روز بیشتر راه نیست . این بود ملاحظات من در خصوص راهی که اهسالی لهستان برای رفتن بایران پیش میگیرند .

حالا میرویم بشرح راه مسکو که نمایب سفارت کبرای دوك هلمشتین مفصل و بدقت نوشته است . اگر چه من خود از این راه عبور نکرده ام اما چون در هر سفر خود به آسیا قصدم این بوده که از راه مسکو بیاریس مراجعت نمایم مکرر در خصوص این راه از اشخاصیکه رفته بودند تحقیقات دقیق بعمل آورده و از جزئیات آن بخوبی اطلاع حاصل کرده ام ، و اگر بسبب نیکو کاری دچار پرستاری آن مریض در کنگاور نشده بودم قطعاً خود نیز این راه را میپسودم . این است که شرح آن را از روی بصیرت کامل مینویسم .

سابقاً خوانندگان را تا شماخی برده بودیم ، پس حالا از شماخی بیهده را با فاصله بین منازل و ترتیبات گمرکی هریک از آنها شرح میدهم .

از شماخی بدر بند هفت روز است . در بند که ترکها آنرا «دمیرقابی» مینامند آخرین شهر پادشاه ایران است و يك رودخانه از آن میگذرد که موسوم است به «شامورکا» . از در بند تا تتارک ۸ روز راه است . يك رودخانه از

تتارک میگذرد موسوم به بوکان . از تتارک تاحاجی طرخان قایمهای کوچیک میگیرند که دوازده بارو دارد و تمام طول ساحل نیز اراست . در موقع باد تند و انقلاب دریا قایمها میتوانند به امنیت بآنجا پناه ببرند و اگر بساد مساعد باشد يك بادبان کوچک بکار میبرند و چهار پنجره میزنند خود را بحاجی طرخان برسانند . اما اگر بنا باشد تمام طول راه را پادو بزنند کمتر از سه روز نمی توانند بآنجا برسند . وقتیکه در بحر خزر سوار کشتی میشوند همه جا از نزدیک خشکی طی طریق مینمایند . باید آب برای دوسه روز ذخیره برداشت زیرا در سه روز اول در طول ساحل آب تلخ و خیلی بد مزه است ، اما در باقی خط راه آبهای خوب و خوش طعم میشوند . برای هر قایق بساید ۷۰ عباسی کرایه داد که معادل است با ۶۱ لیورو ۵۰ سوپول فرانسه . و اگر بخواهند مال التجاره زیاد حمل نمایند میتوان کشتی های بزرگ گرفت که مخارج و کرایه اش کمتر است .

در ورود بحاجی طرخان بارهای مال التجاره را از کشتی پیاده می کنند . گمر کچی ها آمده بارها را مهر کرده بهرجا که تاجر میل داشته باشد حمل مینمایند و بعد از سه روز آمده بارها را باز و پنج درصد حقوق گمرکی را اخذ میکنند . اگر بر حسب اتفاق تاجر پول نداشته باشند و بخواهند در حاجی طرخان مبلغی گرفته در مسکو رد نمایند گاهی مطابق اختلاف نرخ و جریسان دو کای طلا تا ۲۹ درصد تفاوت میدهند . اگر تاجری الماس یا جواهر دیگر داشته باشد در صورت اظهار پنج درصد گمرکش را باید بدهد ، اما اگر اظهار نکنند و گمرکچها کشف نمایند هر قدر زورشان بدسد میگیرند و تاجر هر قدر بتواند مدافعه میکند ، و هرگاه جواهر خیلی نفیس یا متاع نادر الوجودی داشته باشد و بها کم شهر بگوید که میخواهد برای اعلیحضرت مسکوی بپردازد رایا از دریا یا از خشکی مجاناً بافرستاده مخصوص روانه میکنند و قبل از وقت متوسط چابار مخصوص بدر بار اطلاع میدهند ؛ و اگر تاجر يك هدیه کوچک دوستانه بها کم بدهد ضرر نمی بیند و در آتیه بحالش مفید واقع میشود . در حاجی طرخان شراب خوب یافت میشود و يك نفر فرانسوی آنجا هست که مخصوصاً برای وجود شاه شراب میاندازد ، اما چون شرابهای شماخی خیلی بهتر است بد نیست که مسافران در آنجا شراب خود را تدارک نمایند .

از حاجی طرخان بمسکو از روی رود ولگا با کشتیهای بزرگ که هم

بادبان دارند وهم بارو مسافرت مینمایند و تمام بار و بینه و احمال و انتقال حتی يك قالیچه را وزن میکنند و از روی وزن کرایه میگیرند. يك لیور مسکوی سه من شاه ایران است و يك من شاه ۱۲ لیور فرانسوی میشود که هر لیور ۱۶ انس باشد و معمولا برای هر لیور ۱۴ کایا کرایه دریافت میدارند که معادل است با سه عباسی و نیم و هر يك عباسی ۱۸ شش دیناری فرانسوی میشود (دینه). باید دانست که در مملکت مسکوی مسافت را از روی میل و لیو حساب نمیکنند، مقیاس مسافت آنها شازرون است که هر پنج شازرون یک میل ایتالیائی میشود.

صورت منازل و شهرهای عمده راه مسکو از روی آب و فواصل آنها از

روی مقیاس شازرون از قرار ذیل است:

۳۰۰	از حاجی طرخان تا کورشیرا
۲۰۰	از کورشیرا تا سارتیزا
۳۵۰	از سارتیزا تا ساراتف
۲۰۰	از ساراتف تا سامارات
۳۰۰	از سامارات تا سمیریسکات
۱۵۰	از سمیریسکات تا کولمب
۲۰۰ (قازان شهر بزرگی است با يك	از کولمب تا قازان
قلعه معتبر نظامی.)	

۲۰۰	از قازان تا سابوك چای
۱۲۰	از سابوك چای تا قاوامیان
۲۸۰ (ینکی تا قلعه معتبر است)	از قاوامیان تا ینکی
۳۰۰	از ینکی تا مورون
۱۰۰	از مورون تا کاسین

از کاسین تا مسکو ۲۵۰ که کلیتا از حاجی طرخان تا مسکو

۲۹۵۰ شازرون مسافت دارد که معادل است با ۵۹۰ میل ایتالیائی.

وقتی که به ساراتف میرسند ممکن است از کشتی بیرون آمده از خشکی تا بمسکو بروند. اگر برف نباشد با گاری و اگر برف باشد با سورتیه مسافرت مینمایند. اگر مسافر يك نفر تنها باشد و بینه اش از ۲۰۰ لیور فرانسوی تجاوز نکند اسبابش را دو لنگه بسته باریك یا بو میکنند و خودش

هم روی بازوسط دولنگه سوار میشود . وجه کرایه چه برای مرد و چه برای بار و اسباب بهمان بولی است که از حاجی طرخان داده میشود . ترتیب راه خشگی از ساراتف تا مسکواز این قرار است

از ساداتف تا آنسکرات ۱۰ روز ، از آنسکرات تا تیم نك ۶ روز ، از تیم نك تا کانکرما ۸ روز ، از کانکرما تا ولادمیر ۶ روز ، از ولادمیر تا مسکو ۵ روز ، که کلیتاً ۳۵ روز میشود .

ولادمیر شهر است بزرگتر از اسلامبول . کوهی در وسط شهر و یک کلیسای بسیار عالی روی آن کوه بنا شده است و سابقاً این شهر پای تخت امپراطورهای مسکوی بوده است .

باید دانست که در ساراتف کسی از کشتی پیاده نمیشود مگر بر حسب ضرورت و ناچاری ، زیرا که در زمستان کشتی رانی دولگا بواسطه یخ ممکن نمیشود بجهت اینکه از راه خشگی از ساراتف تا آنسکرات ده روز راه است و هیچ خوردنی برای اسب و آدم یافت نمیشود مگر چیز خیلی قلیلی . پس اگر رودخانه منجمد نشده باشد خیلی راحت تر است که با کشتی تا سمیریکا بروند . از آنجا تا مسکو در تمام راه دهات یکدیگر اتصال دارند .

در مسکو مثل حاجی طرخان پنج درصد از جواهر و سایر امتعه گمرک میگیرند . تمام اهالی آسیا از ترك و ایرانی و ارمنی و غیره در مسکو در یکنوع کار و انسانی منزل میکنند ، اما فرنگیها مثل فرانسوی و انگلیسی و هلندی و غیره جای مخصوصی دارند و همه با یکدیگر منزل مینمایند .

صورت اسامی بعضی از شهرهای عمده عثمانی که به تلفظ ترکی و فرانسه هر دو نوشته میشود

کنستانتی نوبل (قسطنطنیه) بعد از آنکه در ۲۷ ماه مه ۱۴۵۳ میلادی بتوسط محمد ثانی یازدهمین امپراطور خاندان عثمانی ، فتح شد . ترکها اسم آنرا تغییر داده استانبول گذاردند که مرکب است از دو کلمه : یکی : «استام» یعنی سلامتی و امنیت و دیگر «بول» یا «بل» یعنی وسیع و بزرگ که روی هم رفته بزبان آنها معنی آن امنیت کامل و سلامتی بزرگ میشود .

آندری نپل	بترکی	آدرنه
بورس	بترکی	بروسا
پلگراد	بترکی	بلیگراد

مسافرت ایران

جودیم	بتر کی	بود
حصرو قاهره	بتر کی	گرا ند کر
اسکندریه	بتر کی	آلکساندی
مکه	بتر کی	لامک
بصره	بتر کی	بالصارا
بغداد	بتر کی	بابل
حوصل	بتر کی	نینوا (نینو)
نصیبین	بتر کی	نی سیب
اورفا	بتر کی	لادس
دیاربکر	بتر کی	تنگر آنژر
توکات	بتر کی	تاوژیا
ارض روم	بتر کی	توی توپلی
وان	بتر کی	شامی رامازر
قدس شریف (بیت المقدس)	بتر کی	ژروزالم
دمشق (شام)	بتر کی	داماس
شام طرابلس	بتر کی	طریپلی دوسیری
حلب	بتر کی	آلپ
طرابلس	بتر کی	طریپلی دوباریاری
تونس	بتر کی	تونی
الجزایر	بتر کی	آلژر
کریت	بتر کی	کاندی
ردس	بتر کی	رد
قبرس	بتر کی	شبیر
حسا کس (سقز)	بتر کی	شیو
مدیلی	بتر کی	مطلین
ازمیر	بتر کی	سمیرن
اسکی اسلامبول	بتر کی	تروا
لیمو	بتر کی	لمنوس
باغچه آداس	بتر کی	توی ادو

نگرین	بتر کی	اقت بس
دارد ایل	بتر کی	بغاز کی
آتن	بتر کی	آطینا
باروت	بتر کی	بیروت
سیئید	بتر کی	سعیدا
تیر	بتر کی	سور
سن ژان دا گر	بتر کی	عکا
آنطیوش	بتر کی	انطاکیه
تریزوند	بتر کی	طرابوزان
سیناب	بتر کی	سیناپ

در قلعه سیناب زیر دیوار يك تخته سنگی هست که روی آن بعضی خطوط مختصر لاتینی نوشته شده و اسم شهر رم در آنجا دیده میشود که دلالت میکند بر اینکه رومیان بانی آن بوده اند.

ترکها دریای مدیترانه را آق دنگیز و دریای سیاه را قره دنگیز و اقیانوس اطلس را دریای محیط مینامند.

چون نخواستم رشته بیانات مربوط بطرق مختلف را بواسطه شرح تجارت جزیره کرت یا کاندی و سایر جزایر عمده آنجا قطع نمایم مناسب چنان دانستم که جمله را در فصلی جداگانه بنگارم و بعضی غرائب شهرهای یونان را که مجاور مجمع الجزایر است ضمیمه کرده و بوضع کشتی هائیکه خداوندگار ترك در اسلامبول و سایر جزایر دارد نیز اشاره بنمایم.

شرح تجارت جزیره کرت و سایر جزایر عمده اژه و شهرهای
یونان و کشتی های خداوندگار ترك
- «جزیره کرت» -

خارجیان و غربا به جزیره کرت آمده مقدار کثیری گندم روغن زیتون و اقسام سبزیها و پنیر و موم زرد ، پنبه ، ابریشم ، چرم و خصوصاً شراب مالووازی که تجارت عمده آن است ، خریداری مینمایند. در موقع چیدن انگور و انداختن شراب دهاقینی که باید انگور بچینند ، پاهای خود را در پوست کراز پیچیده در زیر زنانو با ریسمان محکمی می بندند و این پوست بجای کفش آنهاست؛ زیرا که در شدت حرارت هوا سنگهاییکه تا کستانها در میان آنها واقع شده بقدری گرم میشود که پارا متألّم می نماید. این پوستهارا از روسیه می آورند زیرا در جنگلهای آنجا کراز بسیار است. روسها این پوستهارا با بوتارک و خاویار از اسلامبول به کریت میآورند شرح بوتارک و خاویار را سابقاً نوشته ام و هم محلها را که صید عمده ماهی استورژن در آنجا میشود ذکر کردم، و بخوانندگان نمودم که در عثمانی و ایران و ارمنستان چه تجارت عمده از آن میکنند ، زیرا تمام پیروان مذهب یونانی و ارمنی در ایام پرهیز غیر از آن چیزی نمیخورند. اما يك فقره را نگفتم که ترکها از ماهی استورژن يك قسم سریشم میگیرند که برای ساختن کمان در آسیا خیلی بمصرف میرسد و آن بهترین سریشمهای دنیا است؛ وقتی چیزی را با آن بچسبانند ، ممکن است از جای دیگر گسیخته و شکسته بشود اما محل چسب عیب نمیکند. و ترتیب گرفتن آن سریشم از این قرار است که وقتی ماهی استورژن را گرفته شکمش را خالی میکنند پرده در داخل روی گوشت را پوشانده است ، آنرا میگیرند و آن پرده چسبنده است و بقطر دو ورق کاغذ آنها را روی هم پیچیده بکلفتی يك بازو در آفتاب می خشکانند و هر وقت بخواهند آنرا استعمال نمایند اول بسا چکش میکوبند بعد خورد کرده در آب ریخته روی آتش میگذارند و دایم برهم میزنند که تا ته نگیرد و خوب آب بشود ، اما بسا بدقت کرد که نجوشد و الا بکلی فاسد میگردد.

وقتیکه ونیزها مالک کریت بودند ، اگر کسی در آن جزیره قتل نفس میکرد یا خطائی مرتکب میشد که مستوجب قتل بود ، اگر میتوانست از جزیره فرار کند و بچنگ عدالت گرفتار نشود فوراً باسلامبول میرفت و عفو خود را تحصیل مینمود ؛ زیرا باید دانست که فقط سفیر کبیر جمهوری ونیز مقیم اسلامبول که او را بل مینامیدند از طرف جمهوری دارای این امتیاز بود که چنانچه و جنایت اهالی کریت را هر قدر هم که آن گناه بزرگ میبود عفو نماید . در این خصوص يك شاهد ذکر میکنم : وقتی سفیر کبیر ونیز در اسلامبول بل بود یکی از اهالی کریت بعد از ارتکاب قتل موحشی از جزیره فرار کرد و باسلامبول رفته عفو خطا و جنایت خود را از بل دریافت نمود ، اما باوجود این ، گناه او بی مجازات نماند ؛ چنانچه شرحش را ذکر خواهم کرد . آن شخص خواسته بود بعنف بازنی هم بستر شود و آن زن راضی نشد و باو گفت من خوردن جگر طفل خود را بر این بی ناموسی ترجیح میدهم . آن بیرحم نابکار که از مضایقت آن زن فوق العاده بر آشفته و پرده شهوت و وحشیگری چشمانش را گرفته بود پنهان از مادر طفلش را بدست آورده و او را کشته و جگرش را بیرون آورده بخورد آن بیچاره داد ، و بعد برای اطفاء نایره غضب خود زن را هم کشته بود . پس از آن فرار کرده باسلامبول آمده بعجز و التماس عفو بل را تحصیل کرده بود . اما بل بحکومت کریت نوشت که او را بعد از مراجعت بآنجا گرفته فوراً بقتل رسانیدند . در این مورد بل هم حق امتیاز خود را بعمل آورد و همچنین گناه عظیمی را بی مجازات نگذارد . میتوان گفت اهالی کریت خونخوار ترین تمام سکنه کره ارض هستند و بسیار سهل است که هزاران واقعه جزن انگیز تر از این روایت کرد .

(جزیره شیو)

شهر شیو که جزیره هم بهمان اسم نامیده میشود قریب سی هزار نفر جمعیت دارد . پانزده هزار آن یونانی ، هشت هزار لاتینی شش هزار ترک و عده ای هم یهودی هستند .

در میان کلیساهای یونانی و لاتینی که از عهد استیلای اهالی ژن باقی مانده ، بعضی کلیساهای عالی دیده میشود . پنج کلیسای عمده لاتینی ها یکی کاتدرال و یکی کلیسای کاپوسان و یکی متعلق به سوکولانتن و یکی ازدمی نیکن

و دیگری مخصوص ژزوئیت ها است. سرکها هم مساجد و یهودی ها هم معبدی دارند.

در چهار میل دور از شهر نزدیک ساحل دریا قطعه سنگ بزرگی مثل يك پارچه کوه دیده میشود که بادیست تراشیده شده و اطرافش گرد و محدب ولی بالایش صاف و مقعر است، و در میان آن سطحی مقعر دور تا دور آن جای نشیمن از سنگ در آورده شده و یکی از آنها بلندتر از سایرین واقع گردیده است، مثل صندلی معلمی که برای تدریس روی آن جلوس مینماید. در محل از قدیم شهرت دارد که روی این سنگ محل درس هومر شاعر و حکیم معروف یونانی بوده که بشاگردان خود درس میداده است.

در این شهر بقدری کبک زیاد و فراوان است که در هیچ جای دنیا نظیرش دیده نشده است و موضوع مایه حیرت و تعجب این است که دهاتیها آنها را همانطور آب و دانه میدهند که مادر فرانسه مرغهای خانگی را پرستاری میکنیم، بلکه بهتر، زیرا صبح آنها را بصحرا برای چریدن میفرستند و شب با علامت صدای مخصوص برمیگردند و هر دسته بخانه همان دهاتی میرود که تعلق باو دارد، مثل گله غاز و بوقلمون.

در جزیره شیو مقدار زیادی پارچه ابریشمی و پنبه که مثل مخمل کرک دارد بافته و بمصر و تمام سواحل بربری (منظور افریقا است) و آناتولی و اسلامبول حمل مینمایند.

در سه لیو دور از شهر شیو میان کوهسنانیده سمت جنوب واقع است، يك نوع نهال مخصوصی میروید که خالی از غرابت نیست، برگشان شبیه برگ مورد است و شاخه های آنها بقدری بلند میشود که روی زمین مار پیچ میشود، موضوع مایه تعجب این است که بعد از پهن شدن روی زمین تدریجاً راست می شوند. از اول ماه مه تا آخر ژوئن بدقت زیر این درختهای کوچک را تمیز نگاه میدارند، برای اینکه در این دوماه از آن مواضعی که شاخه ها را شکاف می دهد يك نوع صمغی چکیده در زمین جاری و جمع میشود، و این همان چیزی است که مصطکی (ماستیک) میگوئیم و ترکها سقز مینامند و جزیره را هم بهمین مناسبت سقز نام گذارده اند. مقدار کثیری ماستیک در آنجا بعمل میآید و در حرم سراهای اسلامبول هم از آن زیاد بمصرف میرسد. زیرا زنها دائماً از آن در دهان دارند و میجویند و میگویند خاصیت آن از آله کثافت دندان است.

ومداومت به جویدن آن دندان را پاك وسفيد نگاه میدارد . در موقع گزرفتن ماستيك خداوندگار چند مأمور بآن محل میفرستد که هر چه هست برای حرم سرا ببرند و سالهاییکه زیاده از حد استعمال حرم سرا بعمل میآید مأموران زیادی آنرا مخفیانه بمیل خود میفروشند . اما چون ، تا کیسه های ماستيك بمهر مأمورین مهور نشده باشد ، مستحفظین جزیره نمیگذارند از آنجا خارج نمایند ، آنچه راهم که بفروش میرسانند در کیسه ریخته مهر میکنند که مستحفظین بنادر ممانعت نمایند . در این جزیره تر با تین خوب هم بعمل میآید .

سابق بر این جزیره شیو را ترك ها پیش حکومت ژنوا (دوك نشین ژن) گرو گذارده بودند ، اما بعد به زور پس گرفته و دوباره مالك آن شدند .

جزیره نا کزیس

این جزیره بهیچوجه بندر گاه ندارد ؛ کشتی هاییکه برای تجارت بآنجا میآیند در بندر جزیره پارس که مرسوم بدریون است لنگر میآندازند و آن بندر تا نا کزیس ۶ میل مسافت دارد و بهترین لنگر گاه و بنادر بهر آرشیل است و گنجایش یکصد کشتی را دارا است . اما در جزیره نا کزیس آثار خرابه لنگر گاهی دیده میشود که گنجایش چهار پنج کشتی را داشته است و هم در آنجا هنوز خرابه های عمارات دو کهای قدیم جزیره نمایان است ، خاصه اصطبلهای آنها بکلی بی عیب و طاقهای آنها سالم باقی مانده و تماماً از سنك مرمر است . این دو کها مالك واد باب دوازده جزیره دیگر هم بودند . جزیره نا کزیس بر اذهات خوب و آباد است و سه شهر خوب هم دارد که موسوم به ارکو ، کوسا و فالیت هستند .

نزدیک این جزیره بقاصله يك سنك آب ، تخته سنك عظیم پهنی دیده میشود که دور آن باندازه محوطه قدیم لسور پاریس است و معبد بسا کوس رب النوع مستی و شراب و خوشی در وسط آن بنا شده که تمام از سنك مرمر بوده است ؛ و حالا غیر از پی و شالوده آن چیزی باقی نمانده است . در ب مدخل آن هنوز بر پا و عبارت از سه تخته سنك مرمر که دو تخته در طرفین و يك تکه بالای آن واقع شده است و دهنه آن در گاه ۲۵ الی ۳۰ پا ارتفاع و پانزده پا عرض دارد . از جزیره تا آن تخته سنك يك پل سنگی بنا شده که دو نهر روی آن از دو طرف ساخته اند ، که شراب از آن نهرها برده حوضهای معبد را پر

میگردند که در روز عید با کوس (شراب خوری و مستی) باید بمصرف برسند و در جزیره ناگزیر است که سنک خوب امری یافت میشود: (۱) من بساید مخصوصاً شرح بیوه های این جزیره را از زن و مرد وعاداتیکه بدان مقیدند بنویسم: وقتی که زن باشوهر می میرد طرف مقابل تاشش ماه بساید از منزل بیرون بیاید و رای هیچ کار حتی به نماز جماعت واستماع قداس شریف هم نباید برود؛ و باید دانست سکنه این جزیره منحصر به یونانی ولاتینی است و یونانیها عددشان خیلی زیادتر است. لاتینیها يك آرشوك وچند نفر کشیش دارند که منزلشان در آرشوك نشین است، و دو خانه متعلق به کاپوسا نپا و زوئیتهامیباشد، یونانیها هم آرشوك مخصوص دارند.

محیط جزیره ناگزیر صد و بیست میل مساحت دارد و این یسکی از مصفا ترین و قشنگ ترین جزایر اژه است. دو کهای قدیم، آنجارا برای اقامت خود انتخاب کرده بودند و از آنجا بسایر جزایر سیکلاد حکمرانی میکردند. در ناگزیر نمک سفید بمقدار زیاد یافت میشود، و شرابه های اعلا ی سفید و قرمز بحد وفور بعمل میآید و همین فراوانی شراب، اهالی قدیم آنجا رامحرك شد که معبدی باسم باکوس رب النوع لنداید و مسکرات بسازند و از نظر مردم آنجا باکوس این جزیره را از فرط صفا و شراب برای اقامت خود انتخاب کرده بود. بعلاوه انواع میوه های خوب در این جزیره بعمل میآید و ممراتع بسیار دارد که احشام و اغنام زیاد از آن تغذیه مینمایند و همینطور چیزهای دیگر که برای زندگی لازم است بحد وفور در آنجا بعمل میآید. جنگلهای بزرگ دارد که آهوهای کوچک در آنجا پرورش مییابند. عقاب و کُرکس بسیار دارد، عقیده اهالی این است که معادن طلا هم در آنجا یافت میشود، اما مکانشان مجهول است و در کشف آنها غفلت و کاهلی می نمایند.

صورت اسامی جزایر سیکلاد مطابق تلفظ اهالی محل از این قرار است

۱- دلوا	۲- آندرس	۳- ژیاروا	۴- پارس	۵-
نیکاریا	۶- ساموا	۷- پاتمو	۸- اله آروا	۹- سی تی نو
۱۰- رهنا	۱۱- می کنوا	۱۲- تنوا	۱۳- سیرو یاسیرا	

(۱) در اصل کتاب سنک امری نوشته شده ولی چنین لفظی در لغات فرانسه

ندیدم تصور میکنم مقصود مصنف امرد بوده که زمرد باشد و غلط کتابتی شده

باشد. مترجم

۱۴- سویوما ۱۵- سیفنوس یا سیفانت ۱۶- نیکیا ۱۷- سیویاشیو ۱۸- آستی پالیا ۱۹- آمر کوس یا آمر، که جزایر زیبا، میلو، پارس جزو آنست.

«سایر جزایر اژه»

زیا جزیره ایست که هیچ چیز قابل ملاحظه ندارد. و غیر از ماز و متاعی از آنجا بخارج حمل نمیشود، و شرح آنرا جای دیگر گفته ام که برای صباغی چرم بکار میبرند. و متاعی هم از خارج بآنجا وارد نمیشود، مگر آنچه دزدان بحری بطور قاچاق میآورند و آنهم چیز ناقابل است. اهالی جزیره هرچه لازم داشته باشند بازحمت و کوشش بسیار از جای دیگر تحصیل مینمایند.

جزیره میلو غیر از سنک آسیا برای آرد کردن گندم که به اسلامبول حمل میکنند چیز دیگری ندارد، و بهیچوجه تجارتی در این جزیره نمیشود. در جزیره پارس هم تجارتی نمیشود و چیزی قابل دزدان ندارد، مگر يك کلیسای یونانی موسوم به نوتردم که از سنک مرمر بنا شده و خیلی عالی و قشنگ است. جزیره سیفانت و میکونه و سایر جزایر اژه هم بهیچوجه محل ورود و خروج مال التجاره نیستند مگر آنچه دزدان بحری بطور قاچاق بآنحدود ببرند، آنهم بندرت، و اگر عبورشان بر حسب اتفاق بآنجا بیفتد فقط بقدر مایحتاج اولیه سکنة آنها تجارت میشود. در بعضی از آن جزایر که کنسولهای خارجه اقامت دارند بهیچوجه کار و اشتغالی ندارند، مگر اینکه اسبابهای دزدی را خریداری نمایند. کنسولخانههای جزایری که در اژه فرانسویها اقامت دارند، از طرف پادشاه ما بسفیر کبیر فرانسه مقیم اسلامبول واگذار شده است، و او بهر کس میل دارد میدهد، و چون این شغل و فایده عمده ندارد اغلب به یونانیها واگذار میکنند که در عمل تجارت مملکتی بیشتر بصیرت دارند.

اکنون کلامی چند در بیان شهرهای: آفیه و کربنت و

پاطراس و کرن و مدن

شهر آتن قریب چهار میل از دریا دور افتاده و نزدیک بیست و دوهزار فر جمعیت دارد، پانزده هزار یونانی پنج شش هزار لاتینی و یک هزار ترک (۱) در میان آثار عتیقه زیادی که در آنجا دیده میشود، آنچه در داخله قصر و قلعه

(۱) شهر آتن اکنون خیلی پر جمعیت و از شهرهای بزرگ یونان است.

واقع شده بهتر محفوظ مانده اند. قلعه در روی تپه واقع شده که يك قسمت از شهر دامنه شمالی آنرا اشغال کرده است و معبد عالی قشنگی را شامل است که بسیار وسیع و از بالا تا پایین از سنك مرمر ساخته شده و ستونهای مرمر سیاه و سنك سماخ خیلی اعلا در آن بكار رفته و در سطح ظاهر آن صورتهای بزرگ از سوارهای مسلح دیده میشود که از سنك برجسته بحالت جنگ تراشیده شده است. در اطراف معبد و سقف آن که مسطح و تماماً از سنك مرمر و سالم و بی عیب مانده حجاری های برجسته از صورت جنگجویان قدیم یونان دیده میشود که هر صورتی دو پا و نیم ارتفاع دارد. اطراف معبد به ایوانی مشحون است که چهار نفر میتوانند بيك صف در آن گردش نمایند و در هر ضلعی شانزده ستون مرمر سفید بكار رفته و در هر زوایه شش ستون و تمام فرش زمین و پوشش سقف از همان جنس سنك است که بخوبی بهم متصل شده اند.

در جوار این معبد قصری هم از سنك مرمر سفید بنا شده که فعلاً خراب و روی هم ریخته است. در زیر قصر از طرف مشرق که بسمت شهر نگاه میکند باز هفده ستون مرمر سفید دیده میشود که میگویند از سیصد ستون قصر تیز پادشاه اول آتن باقی مانده است و این ستونها فوق العاده عظیم الجثه هستند، هر يك اقلاً هیجده پا قطر دارند و ارتفاع آنها هم بهمین تناسب است اما همه آنها يك پارچه نیستند و تخته سنگهای بزرگ مرمر سفید بطول هیجده پا و عرض شانزده پا از روی این ستون بستون دیگری مانند پل کشیده شده که پایه اصل بنا روی آنها بوده است و در بالای درب مدخل که هنوز سالم پیا ایستاده روی سنك بخط یونانی این عبارت حجاری شده است «این شهر آتن یقیناً شهر تیز است» و بالای همان در از طرف داخل بخط یونانی این عبارت نوشته شده (این شهر آتن شهر ادریان است نه شهر تیز) و باز در آتن آثار عتیقه بسیار است. اما شهر کرینت که در سوابق ایام دارای آنهم شهرت بوده حالا چیزی مگر یکصد و بیست خانه ندارد. اما ترکهای متمولی در آنجا ساکن هستند. شهر در پای قلعه ای واقع شده است که در روی قلعه ممتنع الوصولی بنا شده است، مستحفظین قلعه یونانی هستند ولی فرمانده آنها يك آقا یا کاپیتان ترك است. از کرینت انگور زیاد بخارج حمل میکنند که باسم همان شهر خوانده میشود. در پاتراس هم انگور حمل مینمایند و تجارت این دو شهر منحصر بانگور و کشمش است.

اما در شهر کرن و مدن روغن زیتون خوب بعمل میآید و خیلی هم زیاد است و تجارت بزرگی از آن میشود. کشتی های متعدد از انگلیس و هلاند و سایر ملل آمده مقدار کثیری حمل مینمایند

در آتن و پاتراس و کرن و مدن و ناپولی متعلق به رومانی کنسول های ملل مختلفه اقامت دارند.

مال التجاره که از خارجه بتوسط تجار آتن وارد و به تمام مملکت تقسیم میشود، عبارت است از زری، مخمل، اطلس، ماهوت و بعضی چیزهای دیگر. و اتمه که از آنجا بخارج حمل میشود عبارت است از ابریشم پشم اسپنج (ابر) موم تیماج و پنیر. این بود شرح مختصری از تجارت شهرهای یونان.

شرح سفاین خداوند گار ترك در اسلامبول و جزایر و

سایر نقاط مملکت عثمانی

سابقاً دیده شده بود که تا پانصد کشتی هم از اسلامبول حرکت کرده خارج میشد، اما صدراعظم ملتفت شد که این همه کشتی در يك نقطه موجب بی ترتیبی و ازدحام میشود و کاپیتان پاشا از عهده تدارکات آنها بر نمی آید لذا قدغن کرد که بعد از این بیست و چهار کشتی در اسلامبول بیشتر نماند و بقیه را در جزایر و شهرهای بنادر تقسیم نمایند که به اول حکم و امر خداوند گار حاضر شوند. قبل از جنگ کاندی (کریت) عدد کشتی های عثمانی خیلی کمتر از پانصد شده بود، اما جنگ که شروع شد بر عدد آنها خیلی افزودند و عدد سفاین هر یکی را دو مقابل کردند و همین سبب فتح کریت و شکست و نیزه ها شد. اما امروز عدد کل سفاین خداوند گار به هشتاد باقی مانده است (۱) صورت تقسیم کشتیهای خداوند گار و بیک های فرمانده آنها از قرار ذیل است:

بیست و چهار کشتی در اسلامبول در تحت فرمان کاپتن پاشا است که امیر البحر کل است و هر وقت برای جنگی حرکت میکند، حکم میفرستد تا سایر کشتی ها هم از مراکز خود آمده باو ملحق میشوند. این پاشا هر وقت در دریا حرکت میکند به جاشوان و کارگران کشتی سواری خود علاوه بر لباس

(۱) و نیز که امروز یکی از شهرهای ایتالیا است در آن عصر يك دولت

جمهوری بزرگ مقتدری بوده که اغلب شهرهای ساحل مدیترانه بعلاوه بسیاری از

جزایر آنرا در تصرف داشته است. مترجم

معمولی يك بالا پوش ماهوت قرمز و يك كلاه بهمان رنگ میپوشاند و این علامت احترام امیر البحر كل است و عدد غلامان و عمله این كشتی معمولاً سیصد شصت و شش نفر است و در هر نشیمن كه چند غلام هستند يك نفر داوطلب هست كه بن و مل مینامند و به میل خود برای خدمت كشتی میآید و مواجب زیاد باو میدهند كه عبارت است از هر سفری سه هزار و پانصد اسپر پل تركی و هر سفری معمولاً هفت یا هشت ماه طول میکشد و غذای آنها مثل سایر غلامان است، اما اگر خوب بارو نزنند آنها را از غلامها بیشتر كتك میزنند زیرا شغل آنها منحصر است به بارو زدن، اما غلامها علاوه بر بارو زدن بكارهای دیگر هم مجبور هستند. باید دانست بن و مل هائیکه در كشتی امیر البحر خدمت میکنند مواجبشان بیشتر از بن و ملهای سایر كشتی ها است، باینها چهار هزار اسپر میدهند كه معادل چهل اكو میشود.

كشتی نایب امیر البحر دوینست و پنجاه نفر اجزا دارد كه نصف غلام هستند و نصف بن و مل؛ این كشتی و كشتی دفتر دار یا خزانه دار از تمام كشتیها بهتر و پر تدارك تر است بجهت اینكه نایب امیر البحر مختار است بر این كه از هر كشتی چهار نفر بهترین اجزایش را از برای كشتی خود بیاورد و یا اینکه برای هر نفری سه هزار و پانصد اسپر از كاپیتان آن كشتی وجه نقد دریافت دارد و خود تهیه عملیات بنماید. بهمین جهت نایب امیر البحر از تمام بیكهای فرمانده كشتیها متمول تر است. كشتی دفتر دار یکی از بیست و چهار كشتی اسلا مبول است و او يك نفر خزانه دار مخصوص برای فرماندهی آن مأمور میکند و این شغل خیلی اهمیت دارد و آرزو مندان آن بسیارند، بجهت اینكه از همه كشتیها پر تدارك تر و خوش آذوقه تر است و صاحب منصبان آن موقع دارند كه همه قسم تملق دفتر دار اعظم را بگویند و در مراجعت از سفر باندازه لیاقت خود مورد انعام و احسان او واقع بشوند.

كشتی جان نثار آقاسی هم جزو همان بیست و چهار كشتی است اما خود او هرگز سوار كشتی نمیشود و هر كس را میل داشته باشد به نیابت خود برای فرماندهی كشتی میفرستد.

يك رو كه باو پاشا خطاب میکنند هشت كشتی دارد يك ستانشو كه سمت نیابت يك رو را دارد يك كشتی بیشتر ندارد. ستانشو جزیره كوچكى است در هشتاد یاصد میل فاصله جزیره رو.

بیک جزیره سوسام که جزیره که چکی است نزدیک شیو یک کشتی و نایب او هم یک کشتی دارد و این دو کشتی مأمور جلوگیری کشتی های مالت و لیگورن هستند .

بیک شیو سابقاً سه کشتی داشت اما بعد از جنگ کسریت سه کشتی هم باو افزودند .

نایب بیک شیو هم دو کشتی دارد و سه بیک دیگر در شیو هستند که هر کدام یک کشتی دارند و تابع پاشای شیو نیستند و هر کجا میل داشته باشند توقف میکنند و از هر کجا ارزانتر باشد تحصیل آذوقه و مایحتاج مینمایند . بیک ازمیر و نایبش هم دو کشتی دارند و لسی محکوم او امر پاشای شیو هستند .

بیک متلن دو کشتی دارد . بیک کاوال که خلیج کوچکی واقع در دوازده میلی دارد ائل بطرف اروپا است یک کشتی دارد . بیک نسکرپون هفت کشتی دارد . بیک ناپولی دورومانی پنج کشتی دارد . بیک کرن یک کشتی دارد . بیک مدن یک کشتی و بیک فاما کوست واقع در جزیره قبرس شش کشتی ، بیک اسکندریه مصر پنج کشتی ، بیک کانه دو کشتی ، بیک کاندی (کریت) یک کشتی ، بیک کاستل تورنز یا ناوارن دو کشتی و جمع تمام اینها چنانکه گفتم هشتاد کشتی میشود .

در کشتیهای سبک باید دو بیست نفر داشته باشند ، اما چهار نفر کمتر نگاه میدارند و آن دخل بیک است و از آن یکصد و نود شش نفر هم که حاضر خدمت دارند بیست الی بیست و پنج نفرش بنول (داوطلب) است .

بهر کاپیتن کشتی سیزده هزار پیاستر برای مخارج کشتی داده میشود . نزدیک عید بهر غلامی یک نیم تنه و یک بالاپوش ماهوت کلفت و یک کلاه و پارچه بقدر کفایت پیراهن و زیرشلواری میدهند . بهر غلامی روزی دو بیست و بیست و پنج دراکم یعنی یک لیور و نیم نان خوب داده میشود (۱) . اما شب های جمعه که برای ترکها بمنزله شبهای یکشنبه عیسویان است چیز گرمی بآنها میدهند ، از قبیل نخود یا عدس یا باقلا که در روغن پخته شده باشد و گاهی هم که در بعضی بنادر لنگر میاندازند یونانیها بآنها خیرات و احسانی میکنند . اما با

(۱) دراکم همان درهمست که هنوز هم در اوزان و مقادیر میان اهالی

آذربایجان معمول است که نصف دوسرو نیم را هفت درم میگویند . مترجم

غلامان کشتیهای اسلامبول بهتر از عملجات سایر کشتیها رفتار میشود ، بجهت اینکه وقتی که در دریا نیستند در یک قسم سر بازخانه بآنها منزل میدهند و هفته دوسه مرتبه از طرف ترکها و یونانیها و سایر عیسویها دیدگاههای برنج پخته و گوشت بطور خیرات فرستاده میشود و آنطوریکه بعضیها تصور میکنند از حیث خوراك بآنها بد و سخت نمیکرد .

وقتی که میخواهند این غلامها را مأموریت دهند اغلب آنها خود را به ناخوشی و چلاقی میزنند ، اما این تقلب برای آنها فایده ندارد جز اینکه سیاستهای سخت را بطرف آنها جلب میکند ، زیرا بدقت از حال آنها تحقیق و تفتیش میکنند و راست را از دوروغ تمیز میدهند .

در بیان اوضاع حالیه گرجستان

چون مصمم شده ام که اوضاع مملکت ایران و ایالات تابعه آن را از روی صحت بنگارم و خوانندگان را از سواحل دریای سیاه و یک قسمتی از دریای خزر عبور دادم؛ حالا میخواهم شمه از وضع گرجستان و منگرتلی که در میانه این دو دریا واقع شده اند و بعضی ایالاتیکه در طول دریای خزر و از سمت شمال و مشرق در مجاورت مملکت مسکو و تاتارستان امتداد یافته اند بیان نمایم.

گرجستان از سمت مشرق تا دریای خزر امتداد یافته و از جانب مغرب بجهالی منتهی میشود که آنرا از منگرتلی جدا می نمایند.

سابقاً این دو مملکت یکی و تماماً از عیسوی مسکون بود امامدت کمی است که مسلمانان در آنجا زیاد مخلوط شده اند و پادشاه ایران آن را به دو مملکت تقسیم کرده و ایالت می نامند و از مدت بیست و پنج یاسی سال به این طرف برای هر کدام حاکی معین میکند و حکام از شاهزاده های خود مملکت هستند، اما برای اینکه بشرافت حکومت نایل شوند باید اسلام اختیار نموده محمدی بشوند و همینکه بحکومت برقرار شدند لقب پادشاهی دریافت میدارند و مادامیکه سلسله و نسل او باقی است پادشاه ایران نمیتواند اولاد او را خلع نماید.

از این دو پادشاه آنکه در تفلیس اقامت دارد مقدم و مقتدر تر است؛ و بزبان اهل آنجا او را پادشاه کارتله (کارتیل) میخوانند، و آنکه امروز در آنجا سلطنت میکند آخرین پادشاهی است که خود با چهار پسرش بدین عیسوی باقی مانده بودند، اما از مدتی باین طرف پادشاه ایران با وعده و نوید و تعارف و هدایا پسر ارشد او را بطرف خود جذب نموده بقبول دین اسلام راضی کرد و فوراً بعد از محمدی شدن او را بحکومت آن ایالت دیگر برقرار نمود و بولسطه قانونیکه پادشاه ایران باین سلاطین تحمیل کرده بودند هیچ پسری جانشین پدرش نمیتوانست بشود، مگر اینکه دین محمدی (ص) اختیار کرده باشد. هر یک این دو پادشاه سیصد نفر سوار مسلمان موظف دارند که حارس و نگهبان آنها هستند و در این دو ایالت فعلا ده دوازده هزار خانوار

مسلمان مسکن دارند .

پادشاه تفلیس با اسم پادشاه ایران پول سکه میزند ، و نقره آن از ریال اسپانیولی و اکوی فرانسه و پولهای دیگر است که ارامنه در عوض مال-التجاره که بارو پا حمل میکنند از آنحدود میآورند .

عدالت بتوسط قضات عیسوی مجری میشود . یک نفر محمدی داخل امور دادگستری نیست ، حتی خود پادشاه هم مداخله ندارد و ترتیب دادگستری وقضات مختصراً از این قرار است :

در خصوص دزدی : شخص دزد با دادن هفت برابر آنچه دزدیده است آزاد میشود ؛ دو برابر را بصاحب مال میدهند ، يك سهم حق دادگستری چهار سهم دیگر متعلق به پادشاه است .

اگر دزد بضاعتی نداشته باشد که از عهده این وجه برآید ، او را میفروشند و اگر باز وجه کفایت نکند در صورت داشتن زن و بچه اول زنش را میفروشند و اگر باز وجه کفایت نکند بعد بچه اش را بفروش میرسانند ، حسن کار این است که اگر صاحب مال بواسطه ترحم بخواهد دزد را عفو کند و از مال خود بگذرد دیگر دادگستری و پادشاه هم حقی ندارند و نمی توانند سهم خود را مطالبه نمایند .

اگر کسی قتل نفسی مرتکب شود او را بوراث مقتول میسپارند که هر طور میل داشته باشد او را بقصاص برسانند ، و آنها میتوانند او را عفو کنند ، در صورتیکه بتواند شصت ماده گاو به نزدیکترین وراث بدهد .

در خصوص قرض ، طلبکار حق دارد شخصاً اموال بدهکار خود را به معرض فروش در آورده باندازه طلب خود برداشت کند ، و اگر اموالش کفایت قرضش را نکند ، در صورت داشتن زن و بچه آنها را هم می تواند به فروش برساند .

اغلب اهالی یعنی عیسویهای گرجستان بسیار عوام و نادان هستند ، خصوصاً در مسائل عقیده ای و مذهبی خودشان و آن مقدار کمی راهم که میدانند در دیرما آموخته اند ؛ چنانچه خواندن و نوشتن را غالباً زنهای دخترها بیش از مردها تعلیم یافته و چیز میدانند و علت این است که اولاً دیر زنانه بیش از دیر مردانه هست ، و ثانیاً مردها بکسب و زراعت و جنگ مشغول میشوند . همینکه دختر قدری بزرگ و آثار جمال و خوشگلی در او ظاهر شد ، در صدد استفاده بردن او

برمیآیند و غالباً اقوام نزدیکش اورا دزدیده به ممالک خارجه مثل عثمانی و ایران وحتى هندوستان برده بفروش میرسانند . باین جهت پدرها و مادرها برای حفظ دختران خود از سن طفولیت آنها در ابن دیرها میگذازند و در آنجا اغلب آنها از روی شوق به تحصیل می پردازند و آنهائیکه ترقی حاصل میکنند تمام عمر را در همان دیر اقامت می نمایند و خود را بریاضت و سختی واداشته نذرها میکنند که پس از وصول بسن معینی اجازه غسل تعمید وانجام سایر اعمال مذهبی بآنها داده شود این هنگام درحقیقت کار يك اوك يه آرشوك را میتوانند بکنند .

چون در گرجستان شرابهایی خوب بعمل میآید ، مردمانش اغلب دائم الخمر هستند و از زن و مرد مسکرات تند و قوی دوست میدارند و در اعیاد و ضیافتها و جشن ها عرق بیش از شراب صرف مینمایند . زنهار علناً و در یش دیگران باشوهرهای خود صرف غذا نمیکند ؛ وقتی شوهری دوستان خود را بشام و نهار دعوت میکند روز بعد زنش هم از دوستان خود دعوت می نماید . و قتیکه زنهار دورهم جمع میشوند بیشتر از مردها شراب و عرق صرف میکنند . بمحض اینکه مهمان وارد میشود فوراً جام بزرگ عرق و چند دانه نقل و آجیل برای او میآورند که اشتهايش را تحریک بنماید . پیازخیلی زیاد و همچنین انواع سبزیهای ناپخته رامیخورند ، همانطور که از باغ میآورند خام خام تنقل میکنند . گرجیها مسافرت را خیلی دوست میدارند و تجار بزرگ ماهری هستند . در فن تیر و کمان مهارتشان حیرت انگیز است و معروفند باینکه بهترین سرباز و جنگجوی تمام آسیا هستند . پادشاه ایران قسمت عمده سواران خود را از آنها تشکیل داده و يك عده از آنها در عمارت سلطنتی هستند که شاه بوفاداری و رشادت آنها کاملاً استظهار دارد و بسیاری از آنها هم در خدمت مغول کبیر پادشاه هندوستان هستند ؛ و کلیتاً اینها مردمانی هستند که مقام قراولی خود را در کمال لجاجت و رشادت حفظ کرده از مقابل هیچگونه خطر خود را عقب نمیکشند . عموماً خوش آب و رنگ هستند ، مردها در نهایت زیبائی اندام و زنهارشان خوشگل تر و جمیله تر از تمام زنهای آسیا بشمار می روند . پادشاه ایران اغلب زنهای خود را از گرجستان انتخاب میکند و اکیداً ممنوع است که آنها را از مملکت ایران بخارج ببرند . علاوه بر حسن و جمال کامل ، زنهای گرجستان فضیلت دیگری نیز دارند و آن آزادی آنها خاصه

در تفلیس که از زندهای تمام آسیا زیاده‌تر است.

برای اینکه نظریات خود را در خصوص گرجستان پایان دهم می‌گه‌ییم
تفلیس که پایتخت آن است در محلی قشنگ واقع شده و شهر بزرگ است. از حیث
ابنیه نسبتاً عالی است و تجارت ابریشم در آنجا میشود. چنانچه گفتم گرجیها
تماماً عیسوی میباشند و مرکب از ارمنی و یونانی هستند ولی خصوصیات و اخلاق
و عقاید ارمنی ایشان غلبه دارد و عموماً از سایر عیسویهای مشرق زمین با اینها
بهتر میتوان کنار آمد.

فصل دهم

در بیان اوضاع حالیه منگولی

منگولی از سلسله جبالیه که گرجستان را از او جدا میکند تا دریای سیاه امتداد یافته و امروز از سه ایالت تشکیل یافته که هر کدام پادشاه جداگانه دارند. ایالت اول موسوم است به ایمرت یا باش آچوق که پادشاه آن بر دو پادشاه دیگر تا اندازه تفوق و تسلط دارد؛ و به همین علت اغلب بایکدیگر در جنگ هستند، جنگهایی که بیرحمانه انجام میگیرد زیرا اسرای یکدیگر را برده به ترکها میفروشند. در این ممالک بقدری بفروختن همدیگر عادت کرده اند که اغلب زن یا شوهر که محتاج به پول میشوند فوراً یکی از اطفال خود را میفروشند و بسیار اتفاق میافتد که اطفال خود را با پارچه و نوار و نظایر آن پیش سمسار و کسبه دوره گرد عوض می کنند.

ایالت ثانی موسوم است به منگولی و به اسم تمام مملکت خوانده میشود و اسم حکمرانش شاه دادیان است.

ایالت سیم موسوم است به گوریل و حاکمش را شاه گوریل میخوانند. ایالت منگولی سابقاً تابع پادشاه باش آچوق (باش آچیخ یعنی سر برهنه) بود و او از طرف خود ناظری بآنجامیفرستاد که بزبان مملکتی او را دادیان میخواندند. یکی از این ناظرها که مرد عاقل زیرکی بود، بطوری توجه مردم را جلب و قبول عامه پیدا کرد که او را بیادشاهی خود اختیار کردند و از آن به بعد این ایالت از ایمرت مجزا شد.

معتبرین ایالت گوریل هم وقتی که دیدند دادیان شاه شد، آنها نیز به منگولی تاسی جسته از میان خود پادشاهی انتخاب نموده خود را مجزا کردند و این هر دو پادشاه امروز به کمک خداوندگار ترك استقلال دارند و پادشاه باش آچیخ اطاعتی ندارند. خداوندگار از تجزیه این سه ایالت بسیار خوش وقت است، زیرا وقتی آن سه تشکیل مملکتی واحد را میدادند قوتی داشتند و پادشاه باش آچیخ می توانست در مقابل او مقاومت نموده در زمان قلیل پنجاه هزار نفر قشون حاضر کند؛ پس از آنکه دادیان سر به طغیان بر آورد و منگولی را مجزا نمود، با خداوندگار معاهده کرد و تقبل نمود که هر سال مقداری آهن و

فولاد باو بدهد، مشروط باینکه اوهم پشای طرابوزان وارض روم وقارص دستور دهد هر وقت پادشاه باش آچیخ بخواهد بادادیان جنك در اندازد آنها تا بیست هزار سوار به كمك او بفرستند. در جای دیگر هم اشاره کردم که بیشتر آهن و فولادی که در عثمانی بمصرف میرسد ازمنگرلی میآید.

پولهاییکه پادشاه باش آچیخ سکه میکند بزرگی و وزن مسكوكات شاه ایران و پادشاه تفلیس است؛ اما بخوبی رابج نیست دو درصد صرف بر میدارد و کسر نرخ پیدا میکند؛ و چون تجارت در ممالك پادشاه ایران و باش-آچیخ خیلی سخت و مشگل است برای آنها ضرر بسیار حاصل میشود بنابراین برای علاج این کار حیلۀ بکار برده، اسم پادشاه ایران را در روی سکه با اسم خود دوأم ساخته است. باینجهت مسكوكات باش آچیخ در ایران هم رواج پیدا کرده است و اگر اسم خداوندگار را داخل سکه خود می نمود بیشتر فایده میرد، اما چون در ممالك عثمانی فقط بیکقسم پول کوچکی سکه میکنند که آسپر میگویند (باستثنای دو کائی که در قاهره ضرب میکنند که شرح آنرا در رابورت سرایه مفصلاً ذکر کرده ام) و آنها شباهتی به پول باش آچیخ ندارند پادشاه باش آچیخ هم مثل پادشاه تفلیس پولهای مختلفه ممالك خارجه راشکسته با اسم مملکت خود سکه مینماید.

ابن سه پادشاه باش آچیخ و گوریل و منگرلی هر سه عیسوی هستند وقتی که بجنك میروند تمام اعضاء و عمله جات کلیسایی هم از اوک، آرشوک کشیش، اسقف و راهب همگی با اردوحرکت میکنند و این کار نه برای اینست که آنها هم در جنك شریك بشوند، بلکه برای تشویق و تهییج سربازان بجنك و بجهت دعا و طلب فتح و فیروزی از خداوند همراهمی شوند.

در خاطر دارم که سفر اول در اسلامبول سفیر کبیر پادشاه منگرلی را دیدم که بواسطۀ طرز زندگی عجیب خود غالباً اسباب خنده فرنگیها میشد. تحفه و هدایاییکه از طرف پادشاه خود به خداوندگار تقدیم نمود عبارت از مفداری آهن و فولاد و عدۀ کثیری غلام و برده بود و دفعه اول که بسلام سلطان رفت زیاده از دویست نفر نوکر و خدم همراه داشت، اما هر روز چند نفر از آنها را برای مخارج سفارت کبری می فروخت، تا وقت مراجعت غیر از يك منشی و روخدمتکار چیزی برای او باقی نمانده بود. خود سفیر کبیر مرد خوش قیافه خوش سیبائی بود، اما بهیچوجه عقل نداشت و از جمله سفاهتهای

بسیاری که کرده بود ، من فقط بدو سه فقره آنها اکتفا مینمایم : هر وقت به ملاقات صدر اعظم میرفت عرقچین و شب کلاه سفید بسر میگذاشت و همه عیسویها تعجب و حیرت میکردند که چطور صدر اعظم متحمل این حرکت او میشود و هیچ نمیگویند ، زیرا اگر يك عیسوی چنین حرکتی میکرد یا کشته میشد یا برای حفظ جان خود بایستی محمدی بشود ، و همین تحمل و سکوت صدر اعظم دلالتی می کند ، بر اینکه خداوندگار تاجه اندازه بدوستی پادشاه منگرلی مقید است و چقدر رعایت حال فرستادگان او را میکند ؛ چون میدانند این مردم تحمل هیچگونه ناملاهی را نمیکنند و برای هر چیز جزئی دست بشمشیر میکنند ، و به غیظ و هیجان آوردن ایشان صرفه ندارد. این سفیر کبیر یگروز میل کرد به بازديد يك کلنل فرانسوی برود که فرمانده رژیمان ساخلو دسپرنیک بود و در جنگ مجارستان تسلیم و اسیر تر کها شده بود ، و او را با سلامبول آورده بودند . این کلنل ترکی را خوب حرف میزد و در شورای جنگی خداوندگار هم عضویت پیدا کرده بود . و قتیکه سفیر کبیر از منزل کلنل مراجعت میکرد باران میبارید ، برای اینکه کشفایش گل آلود و خراب نشوند پا برهنه شد و کفشها را زیر دامش پنهان نمود و همانطور پا برهنه تا منزل خود رفت . و دیگر اینکه در روز عید سنت فرانسوا برای استماع قداس شریف به کلیسای کشیشان کردلیه که در کالاتا واقع است رفته بود ، تمام سفرای کبار کاتولیک از لاتین و رومی هم که آن وقت در اسلامبول اقامت داشتند حاضر بودند ، کشیشان برای تشریفات عید اجازه داده بودند که چند نفر خرازی فروش و سمسار آمده در طاقناهای محوطه کلیسا امتعه خود را گسترده و اسباب بفروشند . سفیر کبیر منگرلی و قتیکه از کلیسا خارج شد از آن دکانها بعضی خرده اسباب خریداری کرد که از جمله يك نی لبك بود . آن نی را مانند اطفال زیر لب گرفت ، از کوچه و معبرها تا بمنزلش رسید متصل نی مینواخت . میزان عقل و شعور این سفیر کبیر از همین سه فقره خوب بدست میآید .

خلاصه بر گردیم بشرح ایالتیکه شروع کرده بودیم . باید دانست که معادن آنجا منحصر به آهن نیست ، معدن طلا و نقره هم در دوحل یافت میشود : یکی در پنج شش منزلی تفلیس که موسوم به سوانت است و دیگری در اهت اما بدبختی در آنجا است که اهالی را بزحمت و اشکال میتوان راضی کرد که بروند در آن معادن کار بکنند ، بجهت سنگ و خاکی که بسر عملیات ریخته

و آنها را هلاک میکنند ؛ چنانکه مکرر اتفاق افتاده است . معدن طلائی هم در کوهی که نزدیک هاردا نوشه است و معدن نقره‌ای در کموشخانه وجود دارد که پنج منزل تا ارضروم و همانقدر تا طرابوزان فاصله دارند .

حالا قدری از عادات و رسوم و بعضی از اصول مذهبی ممالک گرجستان و منگولی صحبت بداریم :

اولا اهالی این مملکت مقید نیستند باینکه کشیشهای آنها عالم و با اخلاق باشند و بتوانند آنها را براه راست دلالت نمایند . غنی‌ترین کشیشان از حیث سرمایه علمی آنهائی هستند که اعتباری حاصل کرده و عنفاً برای فقر و عوام قانون ایجاد کرده و آنها را تحمیل مینمایند . همینطور رؤسای مذهبی استیلا و قدرتی نسبت باهالی پیدا کرده اند که میتوانند هر قدر که میل داشته باشند از آنها بترکها و ایرانیها بفروشنند ؛ چنانچه غالباً بهمین کار اشتغال دارند و مخصوصاً پسرهای امرد خیلی خوشگل و دختران جمیله را انتخاب میکنند که گرانتر بفروشنند . بزرگان مملکت هم از زنهای شوهردار و دختران جوان تمتع حاصل میکنند . اطفال خرد را در گهواره برای شغل کشیشی انتخاب میکنند و اگر پادشاه از انتخاب آنها اظهار عدم رضایت بکند تمام کشیشان و اهالی کلیسا بحمايت آن کشیش گهواره برخواسته جنگ خونینی برپا میکنند و میروند سکنه چندین دهات را اسیر کرده و به ترکها و ایرانیها می فروشند . رسم و عادت زن و مرد فروشی بطوری در این ممالک شیوع و عمومیت دارد که میتوان گفت بزرگترین تجارت آنها است ، و اینکار در هر ساعت و برای هر موقع کوچکی متداول است . من حکایت‌های بسیار در این موضوع دارم ، اما بهتر اینست که بشرح کارهای دیگر پردازم و آنچه از عادات این مردم توانسته‌ام بدست بیاورم بپایان برسانم :

کشیشها هر وقت بخواهند عقد و نکاح را ابطال کرده فوراً زن را بسا مرد دیگر یا مرد را با زن دیگر تزویج میکنند و هر يك از طرفین را که مقصر بدانند بفروش می‌رسانند و اگر کسی از زن خود خوشش نیاید میرود زن دیگری برای مدتیکه میل دارد در ازای مبلغ معینی تزویج میکند همانطور که ترکها عادت دارند ، عده زیادی از این مردم نمیدانند تعمیم اطفال چیست و چه معنی دارد . دو سه روز بعد از تولد طفل ، کشیش زیت مقدس آورده و پس از خواندن دعاهائی مادر و بچه را تدهین مینماید و همین را عوض

غسل تعمید کافی میداند . عموماً در این مردم نه در اعمال مذهبی ، نه در تشریفات ، نه در وقت خواندن ، حالت خلوص عقیده و احترام قلبی دیده نمیشود . چنانچه ذکر کردم عده زیادی دیرهای زنانه برای تربیت جوانان دارند ، اما عده دختران خیلی زیادتر از پسران است . دخترها از کشیشها هم بیشتر در تحصیل مراقبت دارند و وقتیکه از تحصیل فراغت حاصل میکنند یا در همان دیر میمانند یا برای خدمت داخل خانه بزرگان میشوند ، و در آنجا اطفال را غسل تعمید می دهند ، اعتراف گناه میگیرند ، عقد و نکاح میکنند و تمام اعمالی که مخصوص کشیشان است مداخله مینمایند و این رسم و عادت جز در این مملکت در هیچ جای دنیا نشنیده ام که معمول باشد .

مسافرت ایران فصل یازدهم

شرح کمانی و چرکس و قلماق

کمانی از طرف مشرق محدود به بحر خزر و از مغرب بجبالیکه آنرا از چرکس جدا مینماید و از شمال به مملکت مسکو و از سمت جنوب بگرجستان است . از ابتدای جبال جنوب غربی تا رودخانه ترکی که کمانی را از مملکت مسکو جدا میکند ، تمام اراضی صاف و حاصلخیز و پر آب و علف و آباد است ، اگرچه چندان جمعیتی ندارد . بهمین علت دو سال متوالی در یک محل کشت و زرع نمیشود . آب و هوای آنجا شبیه بمیانۀ پاریس و لیون است و اغلب باران میبارد با وجود این رعایا و دهاقین نهرهایی از رودخانه منشعب کرده و آب برای زراعت میبرند . این سبک آبیاری را چندیست که از ایرانیها آموخته اند . این رودخانه ها از کوهستان جنوب سرآزیر میشوند و در نقشۀ جغرافیائی اسمشان رسم نشده و یکی از آنها خیلی بزرگ است و در هیچ فصلی در آن نمیتوان بآب زد و موسوم به قویاسو یعنی آب غلیظ است ، زیرا همیشه گل آلود است و بقدری آرام و کند است که چشم سمت جریانش را بزحمت حس مینماید و همین طور بتانی میرود . از جنوب دهنه و لگا داخل بحر خزر میشود و در نزدیک همین رودخانه است که در ماه اکتبر و نوامبر از طول سواحل بحر خزر مقدار کثیری ماهی بیرون میرزد که چهار با طول و از جلو مثل سگ دو پا ولی از عقب بجای پا چهار چنگال دارند . این ماهیها گوشت ندارند و تمام بدنشان پیه است ، فقط یک تیغه استخوان دارند و چون نمیتوانند تند راه بروند و قتیکه بخشگی میآیند دهاقین آنها را میکشند و روغنشان را میگیرند که یکی از بهترین سرچشمه های استفاده این مملکت است .

اهالی کمانی که کموش نامیده میشوند ، اغلب در پای کوهها منزل میکنند بواسطه چشمه های بسیاری که از آنها بیرون میآید ؛ عدد این چشمه ها بقدری زیاد است که در هر قریۀ سی الی چهل چشمه جاری است که اختصاص بهمان قریه دارد ، هر سه یا چهار چشمه را یکی کرده یک آسیا برای آرد کردن گندم از آن میگردانند . اما فقط بواسطه این چشمه ها نیست که اهالی پای کوهها منزل کرده اند ، زیرا در جلگه هم آب زیاد دارند . چون غالباً حرفه و شغل

آنها دزدی چه در میان خودشان و چه از دشمنانشان مییاشد برای اینکه اگر سوءظنی درباره آنها بشود و غفلتاً برای جستجو بسر آنها بتازند فوراً بتوانند با کله و رمه خود بکوه زده فرار نمایند، زیرا که تمام همسایه های آنها هم از گرجی و منگولی و چرکس و تاتار و مسکوی مثل آنها از دزدی زندگی میکنند و متصل باراضی و ممالک یکدیگر می تازند.

جماعت دیگری هستند که قلماق نامیده میشوند و در ساحل بحر خزر میانه مسکوی و تارستان بزرگ سکنی دارند؛ خیلی رشید و قوی بنیه اما بقدری زشت و کریه المنظر اند که نظیرشان در زیر آسمان یافت نمیشود. صورتشان پهن و بقدری وسیع است که فاصله میان دو چشمشان پنج شش انگشت میشود. چشمهایشان فوق العاده کوچک، گویا بینی ندارند و آن بینی کوچکی هم که دارند طوری صاف و با گونه مساوی است که فقط دوسوراخ کوچک بجای منخرین دیده میشود. زانوهایشان بطرف خارج و پاهایشان بطرف داخل پیچیده است. مختصراً زشت تر از صورت آنها تصور نمیشود کرد. اما سر بازان خوبی هستند و بر همه ملل آن نواحی برتری دارند؛ بچنگ که میروند زنهای و دخترهای را که ازدوازه سالگی تجاوز کرده باشند نیز با خود میبرند. زنهای بهمان جرئت و رشادت مردهاشان جنگ میکنند. اسلحه آنها عبارت از تیر و کمان و شمشیر و گرز از چوب که بزمین اسب میآویزند مییاشد. اسبهای آنها بهترین اسبهای آسیا هستند. رؤسای آنها از خانواده های قدیم ورشیدترین آنها را بریاست انتخاب میکنند. گراندوک مسکوی هر سال برای آنها هدایائی می فرستد که اغلب عبارت از ماهوت است برای اینکه دوستی آنها را جلب کرده باشند و هر وقت بخواهند بخاک منگولی و گرجستان و چرکس تاخت بیاورند آنها را در مملکت خود راه میدهد. این قلماقها در فن تاخت و تاز و دزدی و غارت به تمام طوایف تاتار کوچک تفوق دارند. گاهی تا خاک و ابالت از يك که جزو تاتارستان بزرگ است تاخت برده تا کابل و قندهار هم میروند و بالاخره در همه اطراف پراکنده میشوند و تا به لهستان هم تجاوز میکنند. مذهبشان مذهب خاصی است و با محمدیها کمال عداوت را دارند.

برگردیم به کموشها که سکنه کمانی هستند: دینشان محمدی و خیلی متعصب و در تحت حمایت پادشاه ایران مییاشند، که بآنها خیلی اهمیت میدهد و بسیار دوستشان میدارد، بجهت اینکه آنها بر سر راه هستند و از قلماقها و

سایر دشمنان ایرانیها جلو گیری مینمایند. لباس آنها از زن و مرد مثل تاتارهای کوچک است و پارچه و ابریشم لازمه خود را از ایران میبرند. اما برای ماهوت بیک پارچه ضخیمی که خودشان عمل میآورند اکتفا مینمایند.

چر کس مملکت بسیار قشنگ مختلف‌الوضعی است. جلگه، جنگل، دامنه و جبال دارد که از آنها چشمه های بسیار جاری میشود، بعضی چشمه ها بقدری بزرگ است که کفایت هفت یا هشت دهکده را میکند، اما در تمام نهر های بزرگ که از این چشمه ها تشکیل میشود، ماهی یافت نمیشود. انواع و اقسام گل‌های قشنگ خصوصاً لاله های اعلی دارد. یک قسم جیالک (توت فرنگی) در آنجا میروید که دم کوتاهی دارد و پنج شش عدد در یک خوشه بیرون میآید، کوچکیهای آن باندازه یک گردوی کوچک میشود، رنگ آنها زرد کمرنگی است و زمین بی اندازه حاصلخیز است و میوه های زیاد و بسیار خوب بعمل میآید. باغهاشان عبارت از صحرای وسیع پر از درخت گیلاس و سیب و گلابی و گردو و سایر میوه جات است. از همین قبیل، ثروت عمده آنها از رمه و حشم است، خصوصاً اسبهای قشنگ که شبیه است با اسبهای اسپانیولی و خیلی زیاد بعمل می آورند. گوسفند و بز هم بسیار دارند که پشمشان بخوبی پشم اسپانیا میشود و اهالی مسکو میبرند نمدمی مالند اما گاو و ماده گاوشان متوسط است ولی از حیوانات عمده آنها که سبب ثروتشان باشد محسوب نمیشود. تنها رمه و حشم سرچشمه ثروت چر کسها نیست، آنها گندم نمیکارند و زراعت عمده و کلی ایشان جو برای اسبها است و ارزن برای نان و هرگز دو سال متوالی یک زمین را نمیکارند. هر سال زمین زراعت را تغییر میدهند، نه این استکه که اراضی استعداد زراعت گندم را نداشته باشد ولی اهالی مقید به گندم نیستند و نان ارزن را بیشتر دوست میدارند. گوشتهای خوب و مرغهای زیاد و اقسام شکار بیش از آنچه بتوانند بخورند فراوان دارند. توله و مرغان شکاری برای شکار استعمال نمیکند، و قتیکه بشکار میروند هفت هشت نفر از معتبرین قریه متفق میشوند و اسبهاشان بقدری خوب و دوند هستند که باد و شکار را خسته و دستگیر می نمایند. هر یک طنابی بترک اسب بسته دارند که سرش گره متحرکی دارد (کمند) و طوری در انداختن طناب مهارت دارند که بسهولت گره را بسگردن شکار خسته انداخته نگاهاش میدارند. بمحض اینکه آهو را میکشند دست و پایش را بریده استخوانش را شکسته مغز قلمهایش را میخورند و اعتقادشان این

است که برای تقویت بدن هیچ چیز بهتر از آن نمیشود. وقتی برای دزدیدن و پیش کردن يك گله میروند، برای اینکه سگهای گله عوعو نکنند و شبانها بیدار نشوند، شاخهای گاو را از روده پخته قیمة کرده پر می نمایند و همراه میبرند؛ زیرا هر گله بزرگی هفت هشت سگ پاسبان و دوسه نفر شبان دارند، منتظر میشوند که شبانها بخوابند آنوقت شروع بکار مینمایند، همینکه سگها بنای صدا کردن رامیگذارند برای کدام يك شاخ گاو میاندازند، آنها هم شاخ را بدنشان گرفته از گله بکنار میروند. از يك طرف زحمت و تقلاي بیرون کشیدن روه های قیمة شده که بزور درمیان شاخ طپانده اند و از طرف دیگر از ترس اینکه مبدا سگ دیگر بیاید شاخ را از چنگ او برباید، هر يك از سگها به گوشه رفته مشغول بشاخ گاو میشوند بدون اینکه صدایشان بیرون بیاید. شبانها هم بواسطه خستگی روز در خواب عمیقی خفته اند و آنها با کمال فراغت که را پیش کرده و میبرند.

مشروب چرکسها آب و بزا است. بزامشرو بیست که از ارزن میکشند و مثل شراب مستی دارد، زیرا در تمام مملکت آنها يك بوته مو پیدا نمیشود که از انگورش شراب بیندازند.

میان لباس زنها و مردها هیچ فرقی نیست؛ زن مثل مرد و دختران مثل پسران رخت میپوشند. و این لباس عبارت است از يك قبای الوان از پارچه های پنبه و يك زیرشلواری گشاد که در موقع قضاء حاجت پاچه آنها از پائین بیالا کشیده رفع احتیاج مینمایند؛ و در زیر قبا پیراهنی دارند که تا نصف ران میرسد و روی همه آنها بالا پوشی از پارچه ضخیم پوشیده که تا بزانو میآید. روی کمر را طنابی می بندند، و آستین بالا پوش از پائین تا بالا شکاف خورده است و گاهی آستینها را از پشت گره میکنند. تا بسن شصت سال نرسند ریش نمیگذارند و موی سرشان از زن و مرد و پسر و دختر از زیر گوش پائین تر نمی آید. مردها از پیر و جوان وسط سر را از پیشانی تا پشت گردن بعرض دو انگشت میتراشند، و زن و مرد کلاه کوچکی از همان پارچه بالا پوش بسر میگذارند اما دخترها وقتی که شوهر میکنند گلوله ای از نمند به پشت سر بسته روی آنها از پارچه سفیدی که چین های زیاد داده اند میپوشانند. جوراب آنها از زیر زانو تا قوزک پا را فرا میگیرد، باقی پا از کفش نازکی که زیر و رویش از تیماج است پوشیده میشود. برای رختخواب چند پوست گوسفند را مثل توشك

بهم دوخته میانش را از پوشال ارزن پرمیکنند و این تشك مثل فسر وقتی که از رویش برمیخیزند بالا میآید . متکا و با لشراهم مثل تشك و گاهی هم میانش را از پشم پرمی سازند . حالا از مذهب و رسم عباداتشان میگویم :

چرکسها نه عیسوی نه محمدی هستند مذهب آنها فقط از تشریفاتیکه گاه گاهی با کمال رسمیت بعمل میآورند تشکیل میشود ، برای آنکه در آن موقع باید تمام اهالی قریه از زن و مرد و کوچک و بزرگ حاضر بشوند . اینکه از قریه صحبت میدارم برای اینستکه در سراسر آن مملکت شهر یا قلعه ای وجود ندارد و این دهات خصوصاً در چرکس همه بیک شکل ساخته شده اند ، همه تقریباً مدور و در میانشان میدانی دارد ، چنانچه از نقشه صفحه مقابل خوانندگان متوجه ساختمان آنها میشوند .

فصل دوازدهم

در بیان تشریفات و عادات اهالی کمانی و چرکس

بزرگترین اعیاد و تشریفات کموشها و چرکسها عید است که مالمی یکمرتبه در آخر پائیز میگیرند، و ترتیب آن از این قرار است که سه نفر از کهنسالان قریه متصدی و مباشر کار میشوند و با حضور اهل آبادی رسوم بعمل میآورند. گوسفند یا بزی را بعد از خواندن دعائی چند ذبح میکنند، پس از آنکه بغوبی پاک و تمیز کردند، تمام آن ذبیحه را با استثنای دل و جگر و قلوه اش که کباب میکنند در آب میجوشانند، گوشت که پخته شد آنرا در مکان خیلی بزرگی که گنجایش همه اهل آبادی را داشته باشد میبرند و جمیعاً در آنجا حاضر میشوند. آن سه ریش سفید جلوی میزی ایستاده و تمام مردم هم از مرد وزن و بچه در عقب آنها می ایستند، همیشه میز گوسفند پخته را آوردند، آن سه نفر دست ها و ران های گوسفند پخته را بریده بادل و جگر کباب کرده و ظرف پسایه دار بزرگی پر از مشروب بزا (عرق ارزن) و آنها را بلند کرده تا بالای سر خود میبرند که همه مردم از عقب می بینند و بعد بسجده میافتند و همانطور در حال سجود میمانند تا دوباره ریش سفیدها، گوشتها را روی میز بگذارند. آنگاه دعائی تلاوت میکنند؛ پس، مردم برخواستہ پیا میایستند، دو نفر از ریش سفیدها که گوشت در دستشان است هر کدام لقمه از گوشت بر ریش سفیدی که در وسط آنها ایستاده و ظرف مشروب را در دست دارد میدهند و هر يك لقمه ای نیز برای خود بر گرفته و میخورند. بعد از آنکه هر سه گوشت را خوردند، ریش سفید وسطی ابتدا جرعه از مشروب خود نوشیده بعد بطرف راست خود برگشته ظرف مشروب را بدو آن ریش سفید میگذارد که جرعه مینوشد؛ و بعد به ریش سفید سمت چپ نیز بهمان منوال مینوشاند. این تشریفات اولیه که بعمل آمد آن سه ریش سفید برگشته چهره بطرف مردم میکنند. اول نزد رئیس و ارباب ده رفته لقمه ای گوشت و جرعه ای مشروب پاد داده و پس از آن با تمام حاضرین از زن و مرد و بچه همین معامله را کرده و بهمه گوشت و مشروب میخورانند و مجدداً بطرف میز برگشته آنچه از آن دستها در آنها باقی مانده باشد دوباره خودشان میخورند. آنگاه نزدیک میزی که گوسفند روی آن است رفته،

مسن ترین آن سه نفر کله گوسفند را برداشته قدری از آن را خود می خورد و بعد بریش سفید دویی میدهد که او هم لقمه برگرفته بسومی که او هم سهم خود را بر میدارد میدهد. باز کله را نزد ریش سفید اولی میبرد و او بخود آن پیرحکم میکند که آنرا نزد رئیس و ارباب ده ببرد. ارباب با کمال احترام کله را از ریش سفید گرفته قدری خورده بعد به یکی از نزدیک ترین اقوام یا محترم ترین دوستان خود میدهد، همین طور کله دست بدست میگردد تا تمام اهالی قریه دهانی بدان بیالایند. کار کله که بیایان رسید ریش سفیدها بسر بدن گوسفند رفته و هر کدام يك یا دو پارچه بریده؛ میخورند پس از آن ارباب ده را نزدیک میز میطلبند که با کمال خضوع و خشوع کلاه در زیر بغل لرزان لرزان بکنار میز میآید، یکی از ریش سفیدها کاردی باو میدهد و او تکه ای از گوسفند بریده همچنان ایستاده میخورد و جرعه ای هم از آن مشروب که ریش سفید دیگر باو عرضه میدارد نوشیده تعظیمی نموده و بجای خود مراجعت می نماید. و بعد از او تمام اهل قریه يك يك آمده و همین کار را میکنند، اما به ترتیب سن جلو میآیند. گوشتها که تمام شد بچه ها میریزند بروی استخوانها و از يك دیگر می قاپند و هر کس هر چه توانست میر باید.

عید دیگری هم دارند که قبل از شروع به درو پیا میدارند، و ترتیبش این است که هر کس از اهالی قریه که بضاعت داشته باشد بزی می آورد (چون برای اینگونه اعیاد و تشریفات مذهبی، بز را بر گوسفند ترجیح میدهند) و فقرای ده نیز هشت یا ده نفر شريك شده بزی میگیرند. اگرچه بز ترجیح دارد ولی بعضیها هم گوسفند و بره و بزغاله میآورند. این حیوانها را میکشند و پوستشان را میکنند، اما کله و پاچه ها را پوست باقی میگذارند و بعد حیوانات ذبح شده در وسط میدان قریه چوبهای دار برپا مینمایند و پوستها را با کله صلیب وار در بالای چوبها نصب می نمایند (چنانچه در نقاشی دو صفحه قبل که باصل کتاب ملحق کرده ایم این حال را نشان میدهد) و همه اهل قریه آمده از جلو چوبهای دار گذشته، تعظیم و تکریمی بجا میآورند.

هر کس ذبیحه خود را پخته و در همان میدان وسط قریه میآورد، و تمام این گوشتهای پخته را روی میز بزرگی میگذارند. ارباب قریه و کسانش همه حاضر هستند. گاهی بعضی از اربابان قراء مجاور هم میآیند. اهالی خود قریه نیز عموماً حاضر میشوند. سه نفر از مسن ترین مردان ده جلو میز آمده هريك

لقمه میخورند. بعد ارباب ده وسایر اربابان همسایه ومعتبرین اهل قریه را نزدیک میز می طلبید. آن ریش سفید کوسفندی جداگانه برای آنها کنار می گذارد که مشغول خوردن آن میشوند وبقیه گوشتها را میان اهالی قریه که در صحن میدان روی زمین نشسته اند تقسیم مینمایند وهمه مردم از آن گوشت می خورند. بعضی دهات هستند که پنجاه بز و کوسفند هم در آنجا ذبح میشود وهیمنطور هر کس بقدر بضاعت وقوه خود عرق ارزن هم میآورد وتامام روز را بخوردن ونوشیدن ورقصیدن و عیش مشغول میشوند. ساز آنها منحصر به نی است وبا آهنگ آن تفریح می نمایند ونمیتوان گفت که این ساز وموزیک بد آهنگ است. معمولاً دوازده نفر نی زن متفق شده بصف مینشینند. نی اول به طول يك يازو است ولی تدریجاً نی ها کوتاه میشوند تا آخری بقدر يك نسی لبك میشود. وقتی که پیر مرد ها گوشتشان را خوردند بمنازل خود می روند وجوانهارا بحال خود میگذارند که از زن ومرد واطفال تمام روز را باآهنگ نی عیش وتفریح نمایند وبمیل خود برقصند وجست وخیز کنند. تامشروب دارند می نوشند وعیش میکنند وفردای آنروز شروع بدرو مینمایند. غیر از این دو عید عمومی بازهم اعیادی دارند اما هر کس جداگانه در خانواده خود رسوم آنها را بعمل میآورد، مثلاً سالی یکمرتبه در موقعی مخصوص در هر خانه صلیبی از چوب بکلفتی يك يازو وبشکل چکش بطول پنج پا درست میکنند وپدر خانواده آن صلیب را شب در اطاق، نزدیک درب نصب میکند وتاماهل خانه از زن ومرد وآقا ونوکر، غلام وطفل يك شمع مومی روشن کرده، اول پدر، بعد مادر وبعد سایرین يك به يك آمده شمع ها را بآن صلیب نصب می کنند. بجای اطفال كوچك که خودشان نمیتوانند شمع را بیاویزند پدر ومادر آنها انجام میدهند، اگر شمی قبل از آنکه تمام بسوزد خاموش شود، فال بآن میزنند که صاحب آن شمع تا آخر سال زنده نی ماند واگر بزمین بیفتد وخاموش نشود علامت اینست که صاحبش را در همان سال میدزدند واگر غلام باشد یا میدزدند یا فرار میکند، زیرا که سابقاً بدان اشاره کرده ام که تمام این مردم دزد وغارتگر هستند، اهل این قریه از آن قریه هرچه بتوانند از انسان وجوان میدزدند، فقط باطفال ارباب ها و نجیب زادگان جرئت تعرض ندارند. وقتی که وعد وصاعقه میآید تمام مردم از ده بیرون آمده، جوانها از زن ومرد در حضور پیرها که بزمین نشسته اند شروع برقصیدن میکنند واگر اتفاقاً صاعقه یکنفر را هلاک نماید، نعش او را

با کمال احترام دفن کرده و او را جزو شهداء و مقدسین محسوب میدارند؛ زیرا هلاکت او را اسباب رحمت خداوند میدانند، و اگر صاعقه بخانه بزند و اهالی آنرا از حیوان و انسان آسیبی نرساند، تمام سکنه آن خانه باید یکسال تمام هیچ کار نکنند مگر خواندن ورق قصیدن؛ و فوراً میفرستند از هر جای آن نواحی بتوانند بز نر سفید یکدستی را پیدا کرده و در آن قریه که صاعقه فرود آمده است نگهداری می نمایند؛ و تمام اهل قریه باید در تغذیه آن بز شرکت کنند، تا وقتی که صاعقه در قریه دیگری فرود آید آن بز را بدرجه پرستش احترام می کنند. پس اهل آن خانه که سابقاً محل نزول صاعقه شده بود بیرون آمده از این ده بآن ده میروند، بدون اینکه داخل بشوند در بیرون قریه مشغول خواندن ورق قصیدن میشوند. اهالی آن ده دیگر بیرون آمده برای آنها خوردنی میآورند و روزی از فصل بهار هست که تمام اشخاصی که رعد و صاعقه را دیده بودند در آن قریه که بز سفید در آنجا است جمع میشوند، و آن بز را که گلوله از پنبیره گردنش آویخته اند بیرون میآورند و با جماع آنرا بقریه اولی ارباب آن ناحیه میبرند اما داخل قریه نمی شوند. ارباب با تمام اهالی قریه بیرون آمده در مقابل بز بسجده می افتند و دعائی تلاوت میکنند پس از آن گلوله پنبیر را از گردن بز باز کرده و گلوله تازه از پنبیر بجای آن می بندند و پنبیر سابق را ریز ریز کرده میان تمام اهالی قریه تقسیم می نمایند؛ بعد همه را غذای خوب خورانیده مبلغی بآنها احسان میکنند و همینطور بز را در تمام دهات گردانیده، همان رسوم را در هر قریه تجدید نموده و مبالغی نذر و احسان جمع میکنند.

در میان آنها بیش از یک کتاب یافت نمیشود و تولیت آن به پیر مردی اختصاص دارد و غیر از او کسی حق ندارد که بدان کتاب دست بزند و اگر آن پیر مرد وفات کند دیگری را بطور انتخاب بجای او برقرار می نمایند و شغل او اینست که پیوسته بدعائیکه در آنجا مریض سراغ میکنند رفته آن کتاب را همراه ببرد و شمی از موم در بالین مریض روشن کرده مردم را از حجرة مریض بیرون زده، کتاب را روی سینه مریض نگاه میدارد و آنرا باز کرده دعائی از روی آن خوانده و مکرر بصورت مریض مینهد، بطوریکه نفس او داخل دهان مریض میشود. پس از آن کتاب را نزدیک لبان مریض میبرد تا بیوسد و مکرر آن را بروی سر ناخوش گذارده بلند میکند و این تشریفات مدت نیمساعت طول میکشد و وقت رفتن پیر مرد بعضیها گوسفند یا بز و بعضی گاو یا ماده

گاو، بر حسب استطاعت بیمار باو نیاز میکنند. بعضی پیر زنها هم در میان آنها یافت میشود که بمعالجه بیماران میپردازند. اول دست بیدن بیمار خاصه آن موضعی که درد داشته باشد میمالد و این مالش را تکرار میکند، و در آن بین خود پیر زن مکرر آروق میزند و هر قدر درد بیمار شدت داشته باشد پیر زن بلندتر آروق میزند و اشخاصیکه حضور دارند و این آوازه‌های کریه و منفور را از معدۀ آن زن میشنوند تصور میکنند که درد مریض از این حرکت تسکین مییابد، ولی گویا این تنها تصور محض و خیالی موهوم باشد معذک پیر زن اجرت و حق القدم کافی خوبی دریافت میکند. وقتی که یکی از آنها مبتلا بدرد سری بشود بهیچ معالجه متوسل نمیشود جز اینکه میفرستد فوراً سلمانی که سر او را می تراشد حاضر میکند و باتیغ دو خط صلیب دار بموضع درد میکشد که تا روی استخوان را میشکافد، بعد قدری پیاز بروی زخم می بندند تا جوش بخورد و عقیدۀ ایشان اینست که درد سر پیدا نمیشود مگر بواسطه بسادی که میان گوشت و استخوان داخل شده است و با این عمل باد مخرج پیدا کرده بیرون میرود و آن درد سر هرگز عود نمیکند.

در تشییع جنازه و عزاداری آنها بسیاری از عادت بر برها دیده میشود زیرا در موقع تشییع جنازه اقوام و دوستان مرده صداهای مهیب و زوزه‌های موحش می کشند، بعضی صورت و بدن خود را با سنک و ریگهای سر تیز مجروح مینمایند و برخی خود را بزمین زده گیسوان خود را میکنند. و قتیکه از تدفین و سر خاک مراجعت میکنند تمام خون آلوده و رخم دار هستند، با اینکه اینقدر برای اموات خود غصه و غم میخورند اما بهیچوجه نواز و دعائی برای آسایش روح آنها بجانی آورند. تمام تشریفات آنها در این خصوص منحصر است به همان که ذکر شد.

اما در آداب عروسی و نکاح و تزویج، آن کسی که میخواهد زن بگیرد دختری را که دید و خوشش آمد یکی از اقوام نزدیکتر خود را نزد پدر یا مادر و اگر نداشته باشد نزد قیم و بزرگتر آن دختر میفرستد که قرار مهر و صداق او را بدهند و معمولاً بجای وجه نقد اسب یا گاو یا حیوان دیگر مهر قرار میدهند. اگر طرفین اهل همان قریه باشند بعد از آنکه در خصوص کابین موافقت حاصل کردند داماد با اقوامش باتفاق ارباب و مالک قریه بخانه عروس رفته، دختر را برداشته و بخانه داماد میآورند و در آنجا اسباب سور و ضیافت قبل از وقت

مهیلا شده است؟ بعد از آنکه غذای خوبی صرف کردند و بقدر کفایت خواندند و ورقصیدند و شادی کردند عروس و داماد بدون هیچ گونه تشریفات دیگر یا عقد و نکاح رفته و در آغوش یکدیگر میخواندند و اگر دختر از اهل قریه دیگر باشد از باب قریه داماد با خود پسر و اقوامش بقریه عروس رفته و او را بخانه داماد میآورند و بهمان ترتیب که ذکر شد کار ختم میشود.

اگر چند سالی بگذرد و از آنها اولادی بعمل نیاید شوهر مجاز است که چند زن دیگر متوالیاً تزویج کند، تا وقتی که صاحب نسل بشود. اگر زن شوهرداری عاشقی داشته باشد، شوهرش داخل خانه بشود و ببیند که آنها در آغوش هم خفته اند فوراً مراجعت میکند بدون اینکه کلمه بگوید و هرگز با زن خود از این مطلب مذاکره نمی نماید. زن هم اگر شوهر خود را با زن دیگری ببیند همینطور رفتار میکند. زنهای قدر بیشتر عاشق داشته باشند سرافرازتر هستند، چنانچه وقتی که با یکدیگر نزاع میکنند بآن کسی که عاشق کتر دارد سرزنش و شماتت مینمایند و میگویند اگر تو بدگل نبودی یا عیبی نمیداشتی بیش از آنچه داری عاشق داشتی. اهالی این ممالک مثل گرجستان بسیار خوش آب و رنگ هستند، خاصه زنهای که فوق العاده جمیل و خوشگل و خوش اندام میشوند تا سن چهل و پنج و پنجاه بنظر شاداب و تازه میآیند. همه زنهای کارکن هستند، در معادن آهن کار میکنند، بعد از بیرون آوردن از معدن آهن را آب میکنند و بعد از آن آهنگری نموده اسباب میسازند. از مقتول طلائی و نقره، قلاب دوزیهای زیاد و یراقهای مختلف میدوزند که زین اسب و روی تیرو کمان و پشت کفشهای زنانه و روی دستمالهای خوب بکار میبرند.

اگر میان زن و شوهری موافقت حاصل نشود و بیشتر باهم منازعه داشته باشند و شوهر بار باب ده شکایت نماید از باب زن او را میفروشد و زن دیگری باو میدهد و اگر پیشدستی در شکایت از طرف زن بشود با مرد همان معامله را مینمایند. و اگر مرد یا زنی بر حسب اتفاق با همسایه خود ناسازگاری و همیشه جنك وجدال نماید و بار باب ده شکایت کند از باب آن کس را بتسجار خارجه که مخصوصاً برای برده خری بآن نواحی می آیند میفروشد که او را بکلی از آن مملکت خارج نمایند زیرا که اینها مردمانی هستند که میخواهند در آسایش زندگی کنند. اشخاصیکه رتبه نجابت و اصلزادگی دارند هیچ کار نمی کنند و دائماً بحالت سکوت می نشینند و خیلی کم حرف میزنند؛ عصرها در

محلی چهل پنجاه نفر هم رتبه و هم سال جمع شده با سب سواری و تاخت و تاز اشتغال میجویند. گاهی هم از املاک و حدود خود تجاوز کرده بخاک همسایه ها تاخت میآورند و در مراجعت مبلغی اسب و گاو و گوسفند و غلام و کنیز می آورند (زیرا که هر قدر بتوانند از یکدیگر دزدی و غارت بکنند غفلت نمی ورزند).

زندهای نجیب و دخترانشان وقت را بقلابدوزی و سایر اقسام سوزنکاری میگذرانند. در این مملکت ابدأ شراب صرف نمیشود. توتون و قهوه هیچ استعمال نمیکنند. تمام دهاتیان بنده و برده و مملوک ارباب ده هستند و بزراعت زمین و بریدن چوب و خدمات دیگر میپردازند. مقدار کثیری از آن چوبها به مصرف سوختن میرسد، زیرا چون لباس کافی نمی پوشند شب تا صبح در اطاقی که میخوابند آتش افروخته دارند. این بود تمام ملاحظاتیکه در این ممالک میتوان بعمل آورد، اما نظریات دیگری در خصوص قسمتی از تاتارستان کوچک مجاور کمانی دارم که بمادات آنها نزدیک است.

فصل سیزدهم

شرح تاتارهای کوچک موسوم به توکائی مجاور کمانی

تاتارهای کوچک از قدیم الایام يك جنس اسب دارند که تا حد پرستش آنها را دوست میدارند. در میان خودشان گناه کبیره محسوب میشود اگر کسی یکی از آن اسبها را با جانب بفروشد، بدرجه که در فروش بخرمیشان هم اشکال فراوان مینمایند و این همان اسبهای است که چهل یا پنجاه و گاهی تایکصد نفر سوار شده بر دشمنان خود تاخت میبرند و اگر در میان آنها یک جوان رشید دلاوری باشد که از آن اسبها نداشته باشد از آن پیرمردهاییکه دیگر قوه سواری و تاخت و تاز ندارند، اسب خود را با و امانت میدهند بشرط اینکه در مراجعت نصف غنیمت خود را بصاحب اسب بدهد و گاهی تاخت و تاز آنها به قدری طولانی میشود که تا مجارستان و کمرن و ژاوران هم میتازند. اگر خوانندگان در خاطر داشته باشند در اوایل این سفرنامه ذکر کردم که در وقت رفتن از پاریس با اسلامبول درمیانه بودا و بلغراد دودسته از همین تاتارها را ملاقات کردم که یکی شصت سوار و دیگری هشتاد سوار داشتند.

این اسبها بر حسب جنس و طبیعت و بواسطه عادتیکه از کره گی به آنها میدهند خیلی بادوام و در سختی بر طاقت میشوند و در وقت احتیاج میتوانند پنج شش روز بر وزی يك مشت علف که هشت ساعت به هشت ساعت بلکه ده ساعت بده ساعت پیششان بریزند و هر بیست و چهار ساعت قدری آب دوام و طاقت بیاورند. و قتیکه کره این اسبها شش هفت ماهه میشود روزی چند مرتبه طفلی سوارش شده هر دفعه نیم ساعت میدواند، اما تا بسن شش هفت سال نرسند آنها را برای تاخت و تاز سوار نمیشوند و قبل از آنکه آنها را بکار سواریهای بزرگ بیندازند شش هفت ماه آنها را بتعلیمات سخت ورزش میدهند، مثلا دهنه آنها عبارت از يك پارچه آهن که در دو طرف حلقه دارد میباشد برای بستن دسته جلو و کله گی مدت هشت روز، روزی يك کیسه پر از شن یا خاک به پشت اسب میگذارند، بطوریکه روز اول وزن آن کیسه بمقدار وزن یکمرد است و هر روز قدری بر وزن آن میافزایند تا روز هشتم بمیزان وزن دو نفر مردم میرسد؛ و در آن ضمن هر روز مقداری از خوراک و آب اومیکاهند و هر روز

يك انگشت تنك او را کوتاه تر میکنند و در ظرف این هشت روز همه روز اسب را سوار شده روزی سه لیو میگردانند. بعد از آن هشت روز دیگر هر روز مقداری از بار کیسه را کم میکنند تا روز هشتم که در کیسه هیچ باقی نمی ماند، اما بهمان تناسب باز از آب و خوراکش می کاهند و تنگش را کوتاه تر میکنند و سه چهار روز آخر این ۱۶ روز امتحان سخت، دیگر بهیچوجه آب و خوراک بآن حیوان نمی دهند و درجه طاقت آنرا خوب میسنجند. روز آخر حیوان را بقدری میدوانند که غرق عرق میشود، آنوقت دفعتاً زین و برک و دهنه و لجامش را گرفته مقدار زیادی آب خیلی سرد به تمام بدنش می ریزند، آنوقت حیوان را برده در چمنی يك پایش را بطنابی می بندند و باندازه که باید از علف اطراف خود به خورد طنابش را کوتاه میگیرند و هر روز قدری طناب را بلندتر کرده بردایره چرای آن وسعت میدهند تا وقتی که بازش کرده با سایر رده بچرا آزادش مینمایند و بعد از این ایام ریاضت و سختی همیشه آنقدر اقل آب و خوراک که باو میدهند باید بادهنه بخورد. این اسبها بقدری لاغر و ضعیف هستند که استخوانها پوستان را سوراخ میکند و اگر کسی از ترتیب آنها بی خبر باشد از دیدن این حیوانات تصور نمی کند که هیچ فایده بروجودشان مترتب شد. این جنس اسب سمشان بقدری سخت است که هرگز نتلشان نمی کنند و علامت وائس پایشان در روی خاک و یخ چنان می نماید که گویا نعل داشته باشند.

این تاتارهای کوچک بقدری طالب اسبهای بر طاقت هستند که بمحض اینکه کره قشنگی در ایلخی های خود می بینند فوراً میآورند که به ترتیبی که ذکر شد تربیتش نمایند. اما از پنجاه کره هشت یا ده تا درست از کار درمی آید. و قتی که برای تاخت و تاز میروند هر سواری دو یا سه اسب يدك همراه میبرد و آن اسب مخصوص بر طاقت خود را سوار نمیشود مگر وقتی که غنیمتی ربوده و دشمن او را تعاقب کرده باشد.

اما ترتیب زندگی آنها، عموماً رسمشان این است که برای صرفه جوئی مادیان سوار میشوند، برای اینکه شیرش را میخورند و آنهاست که اسب سوارند کیسه کوچک چرمی از قلعه های خود پنبه خشکیده و يك مشگ از پوست بز همراه بر میدارند که هر جا بآب میرسند مشگ را پر میسازند و چند پارچه

از آن پنیر خشکیده در آن میاندازند که بواسطه حرکت اسب نرم و آب میشود و نوعی مشروب ترشی بعمل میآورد و همان مشروب معمولی آنها است . (۱)
تمام آلات مطبخ آنها منحصر بیک دیک چوبی است که هر سوار به ترك اسب آویخته است که هم رفع حاجت خود را میکند و هم اسبش را با آن آب میدهد . اشخاصی که با آنها میچنگند همشان مصروف است باینکه اسبهای آنها را بغنیمت بر بایند ؛ اما این کار آسانی نیست ، زیرا که اسب همینکه حس میکند که صاحبش کشته شده از آنها یکباره بطرف او میدوند بشدت فرار میکند و بسهولت نمیتوانند بدان دست بیابند . و باید دانست اگر ابن اسبها بدست اجانب بیفتد و بمالك خارجه ببرند ، بعد از پنج شش ماه خراب میشوند و دیگر نمیتوانند مثل خود تانارهای کوچک از آنها استفاده نمایند .

حالا وضع لباس آنها را بگوئیم که عبارت از يك بسالاپوش پوست گوسفند است که در تابستان پشمش را از طرف خارج و در زمستان بطرف داخل بر میگردانند و نجبای مملکت بجای پوست گوسفند پوست گرگ استعمال می کنند و يك پیراهن وزیر شلواری هم از پارچه کلفت پنبه بالوان مختلف یسکی قرمز یکی آبی میپوشند که در خیاطی آن چندان استادی بکار نمی برند . زنهای آنها بسیار سفید رنگ و خوش اندام و بلند قامت هستند ، اما صورتشان قدری پهن است و چشمهایشان کوچک و از سن ۳۰ سالگی که تجاوز میکنند خیلی زشت میشوند .

هیچ مردی نیست که دوسه زن نداشته باشد و جز از طایفه و قبیله خود زن نمیگیرند . هر طایفه و قبیله رئیسی دارد که یکی از نجبای مملکت است و پرچم هر قبیله عبارت است از دم اسبی که به نوك نیزه بسته اند و برنك مخصوص آن قبیله رنگ کرده اند . در وقت حرکت هر قبیله جای خود را میشناسد و از محل خود تجاوز نمیکنند ، همینطور اراضی مرتع هر قبیله مشخص است و بمرتع دیگران تخطی نمی نمایند . این قبیله با آن قبیله ابدأ مراوده و آمیزش نمیکند .

لباس زنها و دختران عبارت از يك پیراهن بلند است تا پشت پا و سرشان از یک پارچه سفید بزرگی پوشیده شده و دستمال بزرگ سیاهی پنج

شش دور روی پیشانی می پیچند. زنهای نجبا و دختران شان بعلاوه گاهی از مخمل یا اطلس یازری که از عقب شکافی دارد بر سر میگذارند و روی آنرا با پارچه های طلا و نقره و مروارید بدل زینت میدهند، و از همان مروارید دست بندهم میسازند و زیر شلواری از پارچه معمولی الوان می پوشند و با پوششان عبارت است از نیم چکمه های تیماجی بهر رنگی که هر کس میل داشته باشد و خیلی قشنگ دوخته شده است.

وقتی که جوانی زن میگیرد باید پیدر و مادر دختر و بآن خانه که دختر متعلق بدان است عده اسب یا گاو یا ماده گاو یا حیوانات دیگر بدهد، و این کار باید با حضور تمام اقوام و سالخوردگان و ملای قبیله انجام بشود، همینکه موافقت حاصل کردند و با اصطلاح ماشیرینی خوران و نامزدکنان بعمل آمد، نامزد حق دارد که با نامزد خود بگردش و تفریح برود؛ زیرا قبل از آن یک دیگر را هیچ ملاقات نکرده اند و پسر فقط به قول و سلیقه مادر و خواهر یا سایر زنهاییکه رفته و او را دیده اند اعتماد کرده است. علاوه بر سه زنیکه حلال است تزویج کنند. میتوانند با دختران جوان و رده و مملوک نیز درآمیزند، اما اولادیکه از آنها بوجود می آید بنده و مملوک هستند و از اموال پدر ارث نمگیرند.

این تاتارها خوش بنیه و محرووری مزاجند، خاصه زنهای و عموما زن و مرد زلف و گیسوهای بسیار قشنگ دارند، اما باقی بدنشان خیلی کم مومیشود. مردها هیچ ریش ندارند و اگر کسی میانشان یافت بشود که قدری بیش از معمول ریش داشته باشد و نوشتن و خواندن بدانند او را ملا میکنند.

این مردم بهیچوجه خانه ندارند، تماماً چادر نشین هستند، و نوعی عراده هم دارند که بمنزله اطاق و خانه است و باخود همه جا حمل و نقل مینمایند. چادر مخصوص پیران و اطفال و بندگانی است که بانها خدمت میکنند. زنهای جوان هر يك عراده ای دارند که اطرافش با تخته محفوظ است و از هر طرفی که بخواهند هوای تازه اشتنشاق کنند پنجره کوچکی بشکل کرکری را باز مینمایند. شبها اجازه دارند که برای مدت خیلیی بچادر بروند، اما دخترها همینکه بسن یازده یا وازد سال رسند دیگر اجازه ندارند از اطاق عراده حتی برای قضای حاجت خارج بشوند تا وقتی که شوهر بکنند. در کف اطاق عراده تختی ساخته اند که بلند میشود و در موقع ضرورت از آن سوداخ رفع احتیاج

میکنند و هر وقت در محلی اطراق کنند از غلامان مملوک، زیر عراده را همیشه تمیز و نظیف می نمایند، عراده دختران بواسطه گل و بوته که ظاهرش را نقش کرده اند شاخه می شود و معمولاً شتری هم نزدیک آن بسته شده که بعدش را بالسوان مختلفه رنگ نموده و روی سرش چند دسته پر نصب کرده اند.

مردهای جوان هم عراده مخصوصی دارند که بالای آن راویه ای از پوست اسب، پراز شیر مادبان که خیلی ترش شده است میگذارند و هر کدام عراده ای بدکی نزدیک عراده سواری خود دارند که در آن چندین مشک پراز شیر گاو که ترش کرده اند میگذارند. وقت صرف غذا از آن شیرهای ترشیده عوض مشروبات مینوشند. اما قبل از آنکه صرف نمایند باچوب بلندی آنرا در میان مشک خوب برهم میزنند که آنچه بسته شده با آب شیر مخلوط و مزوج شود.

اما شیر ترش مادبان مخصوص آقا و خانم است و قبل از خوردن با آب آنرا مخلوط میسازند. و قتیکه دوستی بدیدن آنها بیاید از این پنیر خشک که شرحش را ذکر کردم و بزبان خود قروط مینامند خورد کرده برای مهمان آورده با کرة تازه صرف مینمایند. در ضیافت و جشنها گوسفند پیر یا بز پیری را ذبح میکنند، اما اسب را مگر در عزای بزرگ یا عروسی بزرگ یا مولودی جدید و عزیز یا مراجعت دلاوران از تاخت و تاز آنها در صورت آوردن غنیمتی بزرگ یعنی اسیر و بنده بسیار ذبح نمیکنند.

برای مشروب غیر از شیر ترش گاو و مادبان چیزی صرف نمیکنند. اگر اتفاقاً از هیچیک از این دو قسم شیر حاضر نباشد، چهار پنجر و زبیر و تأمل میکنند و آب نمیخورند، مگر اینکه خیلی مضطر بشوند؛ زیرا بعضی نوشیدن آب خالص مبتلا بقولنج سختی میشوند. هرگز نمک نمیخورند و میگویند قوه باصره را خراب میکند. این تاتارها کثیر العمر میشوند و بسیار قوی بنیه هستند و کم اتفاق میافتد که بیمار بشوند.

مملکت آنها جلگه و زمین مسطحی است؛ در بعضی جاها تپه های کوچک دیده میشود. مراتع خوبی دارند. هر طایفه و قبیله چاهها و آب انبارهای مخصوص برای رمة وحشم خود دارند. زمستانها در کنار رودخانه های بزرگ، نزدیک بیشه و جنگلها اردو میزنند و رمة وحشم خود را در آنجا چرا میدهند. و چون هر سال در این نواحی برف زیاد میبارد حیوانات باید با پا زمین را بتراشند تا

علمی برای چریدن پیدا کنند ، ولی غالباً غیر از تیغ و گون چیزی نمی یابند . در آن اثنا چوب زیاد بریده آتش بسیار افروخته باصید ماهی تفریح می نمایند . در بعضی از نقاط این رودخانه ها کوچکترین ماهی که میگیرند پنج پا طول دارد ، ولیکن ماهیهائی هم که تا دوازده پا طول داشته باشند صید میکنند . و ماهیهای بزرگ در باد خشکانیده و برای تابستان نگاه میدارند ، بعضی را هم در سوراخهای زمین دود میدهند و ماهیهای متوسط را در آب جوشانیده بدون نمک یا ادویه یا سس دیگری میخورند . اسم نان در میان این طوایف و قبایل شنیده نمیشود ؛ بعد از خوردن ماهی آبی را که آن ماهی در آن جوشیده و خیلی چرب است سرمیکشند .

وقتی در جنگ نباشند یا از تاخت و تاز مراجعت کرده باشند مشغولیتی غیر از شکار ندارند ؛ هیچ قسم سگ دیگر غیر از تازی نگاه نمیدارند ، یک تاتار باید خیلی فقیر و بی بضاعت باشد که یک تازی و یک مرغ شکاری نداشته باشد . همه گونه گوشتی بجز خوک را میخورند ، اما باید دانست که این تاتارهای کوچک که من تا بحال شرح احوالشان را مینوشتم در همسایگی کمائی جوعی هستند که ترکها و ایرانیها و منگولیها و گرجیها آنها را نوکائی مینامند و می توان جزو تاتارهای کوچک محسوبشان داشت ، بجهت اینکه آنها هم در تحت حکومت همان امیر یا پادشاهی هستند که از طرف خداوند گارتک برای تاتارستان کوچک معین میشود ، چنانچه شرح آمدن او را باسلامبول و تشریفات خلعت پوشانش را در راپورت سرایه ذکر کرده ام .

این تاتارها پیرو آئین و مذهب محمدی (ص) هستند و در میان خودشان طبیب ندارند ، هر کس رسید بمعالجه بیمار میبردازد ؛ و قتیکه مریض خیلی بد حال و سنگین میشود ملا را خبر میکنند ، و او با قرآن بیالین بیمار حاضر میشود ، سه مرتبه قرآن را بار کرده برهم میگذارد و هر دفعه نزدیک صورت مریض برده دعائی تلاوت میکند . اگر اتفاقاً مریض شفا یافت نسبت آنرا باثر قرآن ودعا داده گوسفند یا بزى بملا نیاز میکنند ، و اگر وفات کرد اقوام او جمع شده نعشش را در میان گذارده بنای گریه و اظهار اندوه را میگذارند و متصل فریاد الله الله میکنند ؛ بعد او را دفن میکنند . ملا دعائی بر سر قبرش می خواند و باز اجرت خود را باندازه بضاعت وراثت دریافت میدارد . برای فقرا سه روز و سه شب بر سر قبر مانده بخواندن دعا مداومت می نمایند ، اما برای

اغنیا یک ماه و گاهی اتفاق می افتد که تا هفت هشت ماه بر سر قبر باید بماند .

اگر کسی مجروح بشود ضما د دیگری مگر گوشت جوشیده که گرم گرم بروی جراحت میگذارند استعمال نمیکنند ، و اگر زخم عمیقی داشته باشد تکه دنبه داغی که مجروح بتواند طاقت بیاورد در میان زخمش فرو میکنند ، و اگر کسی باشد که بتواند يك اسب بکشد ، البته زودتر شفا حاصل می نماید بجهت اینکه گوشت و چربی اسب بیش از گوشت حیوانات دیگر خواص طبی دارد .

اگر در میان این تاتارها رسم نمی بود که زن را برای تزویج خریداری نمایند ، زنهای فاحشه خیلی کمتر میشدند ؛ اما چون عده کثیری جوانان بسی بضاعت هستند که قوه خریداری زن را ندارند هیچوقت زن نمیگیرند و اگر حتما میلشان بزن گرفتن بکشد باید بروند همسایه ها را بدزدند و بچاپند شاید چیزی بدست بیاورند و بتوانند زنی خریداری نمایند . همین موضوع بیشتر آنها را جسور کرده و به جنگجویی محرك و بدزدی مشوق میشود .

در میان دخترها تاشوهر نکرده اند فاحشه دیده نمیشود زیرا سابقاً نوشتیم که از یازده دوازده سالگی آنها را نمیگذارند از اطاق عراده بیرون بیایند ، تاشوهر نکنند . اما در میان زنهای شوهر دار فواحش بسیارند که جوانها با آنها وعده گاهی قرار داده و وقتی که برای آب آوردن میروند همدیگر را ملاقات میکنند . برای زنها چندان زحمت ندارد که خود را از نظر شوهرشان مخفی بدارند بجهت اینکه عموماً آنها مردمان جسور و غیوری نیستند ؛ از اول صبح ، مردها از منازل بیرون رفته یا بسر پرستی گله ورمه مشغول می شوند یا بشکار میپردازند ، زنها هم از این طرف بسر چاهها و آب انبارها میروند که بحیوانات آب داده و برای خانه نیز آب بیاورند .

باید دانست اگرچه این نوکائیهها تقریباً مثل تاتارها زندگی میکنند و در تحت حکم امیر و پادشاه واحدی هستند ، اما تاتارها را ملامت و تحقیر میکنند و میگویند آنها دلاور و جنگجو نیستند ؛ زیرا آنها اغلب در خانه و آبادی منزل دارند و حال آنکه مردمان دلیر باید زیر چادر بخوابند که برای تاخت و تاز بردشمن حاضر تر باشند .

اشخاصیکه در صحرا و بیابانهای ممالکی که شرح داده شد و همچنین در

ایران پیاده میدوند، وقتی خسته میشوند در جلوی آتش پای خود را با مغز گردو مالیده چرب میکنند و تا اندازه که بتوانند طاقت بیاورند حرارت میدهند فوراً خستگی ایشان رفع می شود.

چون ادرش طرق مختلفه که در ممالك عمده اروپا به عثمانی و ایران میروند فراغت حاصل کردم، لازم دانستم که مختصری هم از حالات عده ای از ممالکی که میانه دودریا و درسواحل بحر خزر و دریای سیاه، که راه مملکت مسکو بایران است، واقع شده اند بنگارم، که اغلب تابع خداوندگار ترك و پادشاه ایران هستند. اینك این تصمیم را نیز انجام دادم. (۱)

(۱) در اینجا تا ورنه اسامی و مشخصاتی از شهرهای آنوقت ایران نوشته است که چون خیلی ناقص و اسامی بکلی تحریف شده بود و با وجود تکمیل امروزی علم جغرافیا بهیچوجه قابل نشروطبع نبوده لهذا از طبع آن صرف نظر شد. (مترجم)

کتاب چهارم شرح مملکت ایران

فصل اول

در بیان وسعت ایران و تقسیم ایالات آن

ایران در حالت حالیه محدود است از طرف شمال بدریای خزر، از جنوب بدریای محیط، از مشرق به ممالک مغول کبیر (هندوستان) و از مغرب به ممالک خداوندگار ترک که دجله و فرات آنها را از یکدیگر جدا میکنند.

برای اینکه وسعت مملکت پادشاه ایران بهتر معلوم بشود، میگوئیم: علاوه بر آن مملکتی که بطور اخص ایران نامیده میشود، این پادشاه قسمت بزرگی از آشور قدیم - ارمنستان کبیر و ممالک قدیم پارت و مد و مملکت پادشاه نشین لار و هرمز را با تمام قطعاتی که در مشرق ایران تا آن طرف قندهار امتداد یافته، الی مملکت سند که سرحد ممالک اوست در تصرف دارد.

امچون اروپائیهائی که قبل از من بایران مسافرت کرده اند، حالت کنجکاوی یا شاید وسایل لازمه را برای تحقیق و تدقیق نداشته اند، که از روی صحت عدد ایالات و تقسیمات داخلی آنها معین نمایند؛ حتی ایرانیهای خیلی عالم هم که با آنها آشنا شده ام بطور بی پرده و بایگانگی باهم معاشرت و صحبت می نمودیم، نتوانستند در این خصوص از روی بصیرت و یقین اطلاع صحیحی بمن بدهند؛ ناچار برای اینکه معرفی مفیدی از داخله آن مملکت بنمایم؛ باید رجوع به جغرافیای قدیم کنم که از روی اسامی قدیم که موجب بصیرت و اطلاع ما میشوند، اسامی جدید را که بر ما مجهول اند و اغلب تصویری وحدسی یا اختباه و منحرف شده نویسندهای جدید ما هستند تصحیح کنیم. بنابراین اساس شرح تجزیه ایالات عمده ایران و وضع آنها و روابطی که بایکدیگر دارند و اسامی شهرهای معتبری که در هر ایالت واقع شده از قرار ذیل خواهد بود:

اول ارمنستان کبیر است که در مملکت ما بدون هیچ تناسب و دلیلی ترکمانی مینامند و حال آنکه مناسب تر بود اگر ارمنیک میخواندند، زیرا

تمام سکنه آن ارمنی هستند و آن قسمتی که میانه رود ارکس و سیروس که حالا به ادس و کر معروف است واقع شده ، و در خود مملکت ایران چنین می نامند و گاهی هم قرا باغ میگویند ، یکی از بهترین و متمولترین قطعات ایران است و شهرهای عمده آن ، ابروان ، قارص ، نخچوان ، جلقا و وان هستند و آن در کنار دریاچه بهمن اسم واقع شده که بزرگترین دریاچه های آسیا است .

دویم دیار بکر است که سابقاً مزوپوتامی میخواندند و در میان رود فرات و دجله واقع شده و شهرهای معتبرش بیر در کنار فرات و کسارامیت یا دیار بکر در کنار دجله و اورقا و موصل و جزیره و ماردین و غیره می باشد .

سوم کردستان یا آشور قدیم میباشد که در ساحل دجله از دریاچه وان تا سرحد بغداد امتداد یافته و شهرهای عمده آن از این قرار است : نینوا ، شریزدل ، عمادیه ، سنیرن ، (سنه) بطلیس و سلماستر (سلماس) .

چهارم عراق عرب که بابل قدیم و کلدیه باشد و شهرهای عمده آن از این قرار است : فلاحیه در ساحل فرات ، بغداد در ساحل دجله ، مشهد علی و کورنو و بصره در ساحل هر دو رود که یکی شده اند (شط العرب) بوروب و شهر وان و هرون آباد در داخله ایالت .

پنجم عراق عجم که پارت قدیم باشد و شهرهای عمده آن از این قرار است : اصفهان ، تویسرکان ، همدان ، کاشان ، قم ، قزوین و شاید یزد ، اگر جزو کرمان و سیستان محسوب نشود . اصفهان پایتخت کل مملکت و محل اقامت پادشاه ایران است که شرح آنرا بزودی ذکر خواهم کرد .

ششم عبارت است از دو قسمت که یکی شیروان است در طول بحر خزر و شهرهای عمده آن دربند است با دمیرقاپی ، بادکوبه و شماخی و دیگر ایالت آذربایجان که شهر تبریز - اردبیل و سلطانیه در آن واقع شده و این دو قسمت تقریباً مملکت قدیم مدی را تشکیل میدادند که تا ساحل بحر خزر امتداد یافته بودند .

هفتم گیلان و مازندران است که در طول بحر خزر واقع شده و مملکت هیرکانی قدیم عبارت از آن است و شهرهای معتبر و قصبات عمده آن از این قرار است : فیروزکوه ، شکارآباد ، میانکاله ، درمداخل جبال و جیروتالار ، آبهست

وسازی در جلگه و فرج آباد، سیارمان و اشرف در نزدیک دریا.
هشتم استراباد است که مارژیان قدیم بوده که تا رود گسرگان
امتداد یافته و قدما اکروس مینامیدند و شهرهای عمده آن استراباد و
آمل و دامغان است.

نهم مملکت تاتار ازبک است که باختر و صغدیان قدیم باشد و شهرهای
عمده آن سمرقند و بلخ و بخارا است.

دهم خراسان است که مملکت آری قدیم و قسمتی از باختر باشد و
شهرهای عمده آن هری یا هرات و مشهد و نیشابور و تون و غیره است. در مشهد
قبر و مرقد امام رضا (ع) در زیر گنبد طلائی واقع شده و ایرانیها خیلی محترمش
میدارند.

یازدهم زابلستان است که قدیم پارو یا میفوس مینامیدند، و شهرهای
معتبرش بخش آباد و اسب و بست و سارانت بودند؛ اما شهر قندهار و توابعش
نیز جزو این ایالت محسوب میشوند. همچنین دو کی و آلونکان که در سرحد
هندوستان و ممالک مغول کبیر واقعند.

دوازدهم سجستان است که در قدیم در انجیان میگفتند و شهرهای عمده
آن سیستان و شالاک و کتس است.

سیزدهم مملکتی است که سابقاً آراشوسیه نامیده میشد و در سرحد
سند واقع و متعلق به پادشاه ایران و از اسامی شهرهای آن اطلاعی
جاصل نکردم.

چهاردهم ایالت مکران است که سابقاً ژ درسیه میگفتند و در طول
دریای مغلستان واقع شده و شهرهای عمده اش مکران و قیرک و شالاک و بندر
گودال که بسمت گجرات کشیده شده میباشد. (۱)

پانزدهم کرمان است که سابقاً کارامانی بوده که تا خلیج هرمز امتداد
می یافت و شهرهای عمده اش کرمان و نرماشیر و بندر کوهشتک و دماغه یاسک
(جاسک) است.

شانزدهم فارسستان یا فارس است که پرس یا ایران خلص باشد و شهرهای
آن شیراز در کنار رود کور و کازرون و بنارون و فیروز آباد، داراب کرد و

(۱) در اصل نسخه در پای مغلستان نوشته شده اما کویا غلط کتابت شده و اصلاً

دریای مغلستان بوده که محیط هند باشد. مترجم

غیره است و ایالت کوچک لارستان را هم ضمیمه آن میکنند که شهرهای عمده اش لاراست و بندر کمرون که دو بروی هرمز واقع شده و بمنزله لنگرگاه آن است. این ایالت از طرف جنوب غربی تادشت مرکزی ایران امتداد یافته و از چهارمنزلی اصفهان بدره وسیعی که فقط یک هزار قدم عرض ولی پانزده الی بیست لیو طول دارد و یک رودخانه کوچکی از وسطش میگذرد و در دامنه آن دره شهر ایزد خاص واقع است شروع میشود، که بواسطه نان خوبش معروف است، چنانچه در جای دیگر ذکر کرده ام. اما سابقاً این ایالت اینقدر ممتد نبود و در بنادر که دو منزلی لار است ختم میشد؛ یعنی قبل از آنکه مملکت پادشاهی لار و مملکت پادشاهی هرمز متوالیاً بدست شاه عباس فتح بشوند. اما بعد از تسخیر این دو مملکت آنها را جزو مملکت ایران کرده بجای پادشاهان سابق برای هر کدام امیر یا حاکم معین نمود.

بندرهای این ایالت در طول خلیج فارس عبارت هستند از بندر عباس و بندر لنکه. بندر عباس سابقاً موسوم به بندر گمرن بوده که معمولاً بندر هرمز میخواندند و حال آنکه تا هرمز سه لیو فاصله دارد و عباسی در خشکی و شهر هرمز وسط جزیره واقع شده و از وقتی که ایران آنرا متصرف شده دیگر کشتیها در آنجا نمی ایستند. بندر لنکه در دو روز فاصله از آن، سمت مغرب واقع است و چون هوای آن خیلی سالم از بندر عباس و راهش هم بشیر از نزدیکتر است، برای تجار مسافرت از این راه بسیار راحت تر بود اگر عبور از کوههای بلند با پرت گاه برای شتر و سایر چارباریان خطرناک نمیشد.

باید در اینجا این موضوع را هم متذکر شد، و قتیکه از بصره بطرف ایران میروند از دهنه فرات که بیرون میآیند، در بیست یا سی ساعت دریا نورددی در خلیج فارس دو بندر و لنگرگاه دیگر هم دیده میشود که موسوم است به بندر ریک و دیگری به بندر راکل؛ اما فقط قایقهای کوچک باندازه قایقهای مارسیل میتوانند به پذیرند و چون سکنه آن ساحل بکلی طرز استعمال آهن را نمیدانند و نادان هستند خیلی محل حیرت است که در زهای قایقهای خود را عوض آهن از الیاف روی پوست نارگیل جفت گیری میکنند و قایق هاشان در کمال استحکام با امواج دریا مقاومت می نمایند؛ الیاف روی پوست نارگیل بالیاف کتان شباهت دارد و در هندوستان بسی عزیز و با قدر است.

بالاخره ایالت هفدهم و آخری خوزستان است که در قدیم سوزیان

میتامیدند و شط العرب میان آن و کلمده حدفاصل است، شهرهای معتبر آن شوشتر است که شوش قدیم باشد و پای تخت مملکت آشور بوده و اهراز و رام هرمز و غیره.

هوای ایران بر حسب اختلاف ایالات خیلی مختلف است. هوای ایالت آذربایجان خیلی سرد و حال اینکه بسیار سالم است، اما هوای مازندران خیلی بد است، بجهت اینکه اراضی آن غالباً لجن زار و مرطوب است و انواع و اقسام حشرات و حیوانات در آن هست در تابستان با تلاقها و مردابها خشک می شوند و آن حیوانات می میرند و هوای اطراف را فاسد و متعفن میکنند و علاوه آبهای خیلی بد در مازندران و فور دارد که اغلب قطعات بزرگ مملکت را فرا میگیرد؛ بهمین جهت رنگ روی اهالی برنگ خاک میشود. سابقاً کرکردم که شاه عباس کبیر شخصاً بیست هزار خانوار از ارامنه ابروان و نخچوان و جلفا و حول و حوش قارص تا برسد بارض روم را کوچانیده در مازندران منزل داد که هم شهرهای سرحد عثمانی که خالی از سکنه و خراب کرده برای قشون خداوند گارترک در موقع جنگ بایران استراحت گاه باقی نگذارد و هم اسباب آبادی و کشت و زرع مازندران را فراهم نموده باشد. از آن بیست هزار خانوار حالا فقط سه هزار در آنجا باقی مانده و بقیه از بدی آب و هوا تلف شده اند. اما ایالت مازندران طبعاً بسیار حاصلخیز است و از انواع و اقسام مرغهای آبی فراوان دارد. ایالت گیلان هم در کنار مازندران واقع شده و هوای آن در بدی ضرب المثل ایرانیان است، که هر کس را بخواهند برای حکومت به گیلان بفرستند مردم میگویند مگر این شخص دزدی کرده یا قتل نفس یا گناه بزرگی مرتکب شده است که او را بگیلانی میفرستند. (۱)

ناحیه اصفهان که تقریباً در مرکز مملکت واقع شده شش ماه گرم است و شش ماه سرد، اگرچه در تمام مساحت خود بیش از ۳۲ الی ۳۴ درجه ارتفاع ندارد، سالی پنج شش مرتبه در فصل زمستان برف میبارد و گاهی بقدری زیاد است که دریابانها خطوط جاده و معابر عمومی بکلی مفقود میشود. در یک ابو دور از شهر اصفهان بسمت کوهستان سنگی با ارتفاع دویاسه پاهست و هر وقت آنقدر برف بیارد که روی آن سنگ پوشیده شود، علامت فراوانی نصت و وفور آب است. دهقانی که اول مژده بدر بار بیاورد که برف روی آن سنگ را پوشانیده است،

(۱) مثل معروف «مرك ميخواهي برو گيلان» از همین جاست (مصحح)

شاه یکصد تومان باو مزد گانی میدهد، اما باران در اصفهان خیلی نادر است و فقط در ماه آوریل گامی بحد و فور میبارد.

در ایالات جنوبی خاصه بنادر مثل عباسی و لنکه گرما بیشتر از حد تحمل میشود و برای فرنگیها خیلی خطرناک است و زیاد در آنجا میمیرند خاصه آنهاییکه شکم پرست و اکول هستند.

در کلیه ایران رودخانه کم است و در تمام مملکت رودی که کشتی بهسولت بتواند رفت و آمد نماید یافت نمیشود. بزرگترین رودخانه هائیکه در آن قایقها میتوانند سیرو گشت نمایند ارس است که همان ارکس قدیم باشد که از ارمنستان میگذرد و من در کتاب اول این سفرنامه مکرر ذکر آنرا کرده ام. مجاری سایر رودهای کوچک طول و امتدادی ندارند و عوض اینکه در بین جریان آب آنها مثل رودخانههای ما زیاد بشود به کاربزه های زیاد و قنوات بسیار تقسیم میشوند که برای آبیای املاک و اراضی میبرند، بدون آنها بقدر کفایت علف هم نمیتوانند بعمل بیاورند. باستثنای مازندران که از سپتامبر واکتبر تا مارس مثل بهشت میشود، چه از حیث صفا و انواع گل و ریاحین رنگارنگ و چه از بابت میوه های گوناگون، اما خارج از آن فصل چنانچه گفتم بدترین نقاط دنیا است و برای فرنگیها بسیار ناسازگار و خطرناک است. بالجمله آبهای رودخانه های ایران باین قسم مقطوع و تقسیم میشود و در حقیقت آنها را نایب مناب باران قرار میدهند، ولی چون اراضی طبعاً حاصل خیزند، هر قدر هم کم آبیاری بشوند از همه چیز بعد افراط بعمل می آورند.

اما باید دانست گندمی که در اراضی دیم زار میروید و با آب قنوات مشروب نمیشود، مثل گندمهای ما پردوام هستند و بیشتر میتوان آنرا نگاه داشت؛ بر خلاف گندمیکه از قنوات مشروب میشود که بیش از هشت ماه محفوظ نمیماند و یک قسم کرم کوچکی در آن تولید میشود و گندم را میخورد و برای این که قدری بیشتر بتوانند نگهدارند آردش میکنند، ولیکن میتوان گفت این عیب یکی از محسنات آن شده زیرا اگر میتوانستند این گندمها را زیادتر نگاه دارند حتماً احتکار میکردند و در موقع کمبود بفقرا گرانتر میفروختند.

ایران سابقاً یکی از حاصل خیز ترین ممالک مشرق محسوب می شد؛ بواسطه کثرت قنوات که آنرا آبیاری میکردند؛ اما امروز از عده آنها

خیلی کاسته شده است و بواسطه جنگهای متواتره که در این مملکت بوده و غارتگری هائیکه میکردند همه جا متخروبه شده است . در ضمن مسافرت پیوسته از این قنوات بنظر میرسند که از حیز انتفاع افتاده اند . روزی که با میرزا ابراهیم ناظر مالیه آذربایجان که در تبریز اقامت دارند صحبت میکردیم او بمن میگفت حالا مملکت ایران از حیث زراعت خیلی تنزل کرده و از حاصلخیزیش کاسته شده است ؛ از هشتاد سال قبل تا بحال فقط در تبریز و حوالی آن چهارصد رشته قنات بایروم مقود شده است ، چه بواسطه ظهور حوادث و چه به علت بی مبالائی و عدم مراقبت آنهائیکه بایستی در حفظ و آبادی آنها پیردازند . و میگفت این موضوع برای ایران بسیار مضر است ، زیرا در اراضی آن بدون آبیاری باقنات هیچ چیز نمیروید .

اما باغها را بوسیله چاههائیکه يك چرخ در سر آن نصب کرده اند و گاو آنرا میگرداند آبیاری مینمایند . اما آب جاری برای اشجار خیلی مفیدتر است ، زیرا هم از آب چاه گرمتر است و هم با اشجار و زمین ، گود قوت می دهد . بهمین جهت میوه هائیکه در کوهستان از آب باران بعمل میآید خیلی خوش طعم است و بادوام تر از میوه های جلگه و باغ میشوند .

در ایران کوههای بسیار هست ، ولی اغلب خشک و لم یزرع و برای کشت و زرع بی استعدادند . اما جنگل در تمام ایران یافت نمیشود . مسافرین گاهی مجبور میشوند که راه خود را دور کرده دورهای طولانی بزنند که شاید خود را بچشمه برسانند ، و در بعضی نقاط ده دوازده لیو مسافت طی می نمایند ، بدون اینکه آبی بدست بیاورند ، مگر همانکه در مشکها با خود حمل نموده اند .

تمام این کوهها سخت و مرتفع و در سرحدات برای این مملکت بمنزله حصار و قلعه هستند . در اغلب آنها نمك معدنی یافت میشود که مثل نمك از معدن بیرون میآورند و بقدر يك پاونیم مربع آن بقیمت يك سوپول فرانسه به فروش میرسد . بعضی جلگه ها هم هست که شن آنها منحصر به نمك خالص است ، اما اثر نمك فرانسه را ندارد ؛ باید دو برابر مقدار نمك فرانسه بمصرف رسانید تا گوشت را باندازه کافی نمك سود نماید .

این معادن مدت قلیلی است که در کوهها کشف شده اغلب مس دارند . ایرانها در ساختن ظروف مس از قبیل سینی و بشقاب و دیک و مجموعه

و سایر اسباب لازمه خانه مهارت دارند و زیاد میسازند. قلع در ایران یافت نمیشود مگر آنچه از خارج می آورند و بمصرف سفید کردن ظروف میرسانند، و مسها را اغلب سفید میکنند. اهل صنعت و مسگرها مس مغرب زمین را ترجیح میدهند و میگویند لطیف تر است. همینطور مسی که از پکو میآورند. (پکو از ایالات بیرمانیست). اما مس ژاپن را از همه بهتر میدانند و بدان اهمیت میدهند. سرب از ایالت کرمان میآید؛ آهن و فولاد از قزوین و خراسان بمقدار کثیر میآورند اما آهنش بخوبی آهن اسپانیا نمیشود و فولادش هم لطیف و ترد است و مثل شیشه میشکند؛ باین جهت نمیتوان قتر آلات و اسبابهای نساك ساخت. این جنس فولاد را نمی شود با آهن مخلوط کرد؛ اگر قدری در آتش زیادتر حرارت ببینند مثل زغال سنگ سوخته میشود. آن فولادیکه ما داماس مینامیم از هندوستان میآید و ایرانیها آنرا جوهر دار میگویند. در ایران معادن طلا و نقره هم یافت میشود که در قدیم الایام در آنها کار کرده اند. شاه عباس کبیر هم خواست استخراج آنرا تعقیب نماید، اما چون خرجش بیش از دخلش میشد، از اینخیال منصرف گردید. چندی قبل هم خواستند باز کار بکنند و باز متضرر شدند؛ از آنوقت این نقره ضرب المثل شده و برای هر کاری بی فایده میگویند (ده خرج نقره ساختن و نه حاصل). بنابراین تمام طلا و نقره ایران از ممالك خارجه میآید خصوصاً اروپا چنانچه در فصل مسكوكات ذكر کرده ام.

از عهد سلطنت شاه عباس اول تا دوره شاه عباس ثانی پول نقره در ایران زیادتر دیده میشد، بجهت اینکه تجار ارامنه از اروپا میآوردند و در ایران به سكه مملكتی مسكوك میشد. اما چند سال است پول نقره خیلی كم شده است زیرا که ارامنه غیر از دو کای طلا و سکن چیزی نمیآورند و جهتش اینست که علم و مهارت پنهان کردن پول طلا را در لباس خود آموخته اند که هم از دزدان و طراران خاک عثمانی در امان بمانند و هم از تفتیش گمر کچیهای متعدد خلاص شوند.

فصل دوم

شرح گله‌ها و میوه های ایران و فیروزج و مروارید آن

گلهای ایران را بهیچوجه با گلهای اروپا نمیتوان قیاس کرد نه از حیث تعدد اقسام و نه از بابت جلوه و صفای آنها ؛ زیرا از دجله بطرف ایران که رد میشوند ، غیر از گل سرخ و زنبق و گلهای کوچک مملکتی گل دیگری دیده نمیشود . اما گل سرخ و بهار نارنج خیلی زیاد است و ایرانیها گلاب آنها را تقطیر و بتمام مشرق زمین برای تجارت میفروشند .

هیچوقت نشد که من بدربار ایران بروم و بزرگان دربار خصوصاً چهار پنجنفر از خواجه سرایان معتبر سفید که هر یک در جلو اطاق خود باغچه دارند باصرار از من خواش نکنند که گلهای تازه از فرانسه برای آنها بیاورم ؛ زیرا گلهای مختلف در ایران ندارند . وقتی که یکی از بزرگان بتواند گل قشنگ تازه پیدا کند و یکدسته برای شاه در گلدان بلور تقدیم نماید بسیار خوش وقت میشود و تصور میکند شاه را خیلی خوشنود کرده است .

در ایران همه قسم میوه مثل فرانسه هست ؛ اما نه بان زیادی ، مگر در بعضی نقاط مثل اصفهان که فراوان است و طعم مزه میوه های ایران هم بخوبی میوه های مانیت ، بجهت اینکه درختها فقط از ریشه آب میخورند ، بنابراین سیب ، گلابی ، نارنج ، انار ، آلو و گیلاس و شاه بلوط و از کیل و سایر اقسام میوه در ایران بعمل میآید ، یکنوع زرد آلوی کوچکی دارد ، که از زرد آلوهای ما خیلی بهتر است و هفت و هشت قسم زرد آلو دارند . یک قسم آنرا وقتی میشکافند هسته اش دو نیم میشود و مغزی مثل برف سفید دارد و بسیار خوش مزه است و اغلب زرد آلو را برای مغز خریدای مینمایند . اما خربوزه های ایران خیلی خوب و بسیار است و هر قدر زیاد بخورند مثل خربوزه های ما خطرناک و مضر نمیشود . دیده شده است که یکنفر در یکروز سی و شش لیور خربوزه خورده و هیچ ضرری ندیده است (خربوزه را هم در ایران مثل همه چیز دیگر با وزن میفروشند) . هر روز مقداری حسابی خربوزه وارد اصفهان میشود . از نصف شب تا چهار ساعت بعد از ظهر متصل بارهای یابو و قاطر و الاغ خربوزه وارد شهر کرده و بطرف میدان شاه میبرند و این خربوزه ها چندین نوع هستند :

خربوزه های اول فصل را گرمک مینامند که خیلی ساده و مزه آب میدهد ، اما اطباء مملکت تأکید در خوردن آن میکنند و میگویند گرمک برای انسان مثل علف بهار برای اسب و حیوانات است و گوشت بدن را تجدید و تازه می کند . جنس دیگر که بعد از گرمک می آید خیلی بهتر و خوش مزه تر میشود ، تابرسند بآن جنسی که در آخر فصل می آید و تمام زمستان نگاه میدارند ، بطوری که در هر فصل خربوزه دارند . خربوزه های نو خربوزه های کهنه را ملاقات می نمایند . کلیتاً ایرانیها در حفظ و نگهداری سایر میوه ها هم علم و مهارتی دارند . با وجودیکه در ایران خربوزه آنقدر فراوان است بهر بونه یکدانه بیشتر باقی نمی گذارند و دهقان بازو و بچه هایش و قتیکه خربوزه بدرستی يك گرد و میشود و روزی دوسه مرتبه بزمین افتاده آنرا بدهان برده کرگش را پاک میکنند و میگویند آن کرک مانع از رسیدن و شیرین شدن خربوزه میشود .

در ایران پسته هم در میانه قزوین و سلطانیه بعمل می آید ، چنانچه جای دیگری ذکر کرده ام و پسته ایران را تاهندوستان هم میبرند ؛ همانطور که پسته حلب را به اروپا حمل مینمایند . يك جنس پسته مخصوص هم یافت می شود که به تخم به شباهت دارد که با پوست بو میدهند و برشته میکنند و آب نمك زیاد میزنند که محرك عطش بشود و بعنوان عصرانه و تنقل به دوستان عرضه میدارند (۱) ، بادام و انجیر هم دارند ، اما فندق و گردو کم است . زیتون و روغن زیتون فقط در دو ایالت ایران ، گیلان و مازندران بعمل می آید ولی زیتونهایسکه می فروشند مثل اینکه ، پوسیده و سیاه است و پرازیك و ریزه شن و نسبت بزیتون بردانس هیچ ارزش ندارد .

حالا وقت آن است که از شرابه های ایران گفتگو نمایم . در ارمنستان و ایالات مجاور آن مثل گرجستان و منگولی و مدی تا کستانهای بزرگ مفصل دارند و چون هوای آنجاها خیلی سرد میشود زمستان موهارا زیر خاک می کنند و در بهار بیرون میآورند ؛ اما در سایر ولایات که هوا معتدل تر است

(۱) معلوم میشود در نواحی انچوچک و از جنس پسته به تاورنیه معرفی کرده اند و دیگر اینکه میگوید محرك عطش میشود بنظر قریب می آید زیرا که تحريك عطش کار خوبی نیست ، اما چون فرنگیها در موقع عطش شراب صرف میکنند ؛ بهجت عطش او استعمال مینمایند که شراب را بمیل بخورند بنابراین سبب مصنف تحريك عطش را جزو محسنات میشمارد ، مترجم

هو را مثل اروپا تربیت می نمایند ، بدون اینکه چفته و چوب بست استعمال نمایند .

در ایران سه قسم شراب هست : شراب شیراز که بهترین اقسام آن است و مخصوص پادشاه و بزرگان دربار نگاه میدارند و شراب یزد که خیلی دقیق است و شراب اصفهان که متوسط میشود . شراب یزد را به لاجل مینمایند زیرا یهودی در آنجا بسیار مسکن دارند و همچنین بهرمز میبرند و در آنجا به نصف قیمت شراب شیراز فروخته میشود باینجهت مشتری خیلی دارد و از آن تجارت عمده میکنند . اما شراب اصفهان از انگوری انداخته میشود که خیلی شیرین است و اگر زیاد بخورند کلورا میزند و خیلی گرم میکند . این انگور را کشمش مینامند که سفید و معروف به بی دانه است اما تخمهای خیلی ریز دارد که در موقع جوش شراب برو افتاده محسوس میشود و میگویند این شراب اصفهان در معده سرد است ، ولی بخارش در کله و دماغ میروود . اما من در خصوص سردی آن چیزی نمیتوانم بگویم ، آنقدر میدانم که اگر زیاد صرف نمایم کله را خیلی گرم میکند .

در ایران بشکله چوبی بجهت انداختن شراب استعمال نمیکند و ظرفهای بزرگی از گل ساخته در کوره می بزند و بعضی را از طرف داخل شیشه می کنند و بعضی را با دنبه گوسفند بخوبی چرب میکنند ، زیرا که بدون شیشه یا چربی شراب را بخود جذب میکند و در این ظرفها شراب میاندازند (۱). در سردابها دیده میشود که عمده کثیری از این خمرها چیده شده و هر کدام یک سربوش از چوب دارد و یک پارچه قرمزی هم دور تادور ، روی همه آنها کشیده شده است ، اما شاه و بزرگان مملکت سردابهای خیلی عالی تر و مزین دارند که گاهی با هر کس میل داشته باشند میروند در همانجا شراب مینوشند . آن سردابها مثل تالار مربع هستند که دوسه پله خورده پائین میروود و در وسط آن حوض کوچکی پراز آب است و یک قالی مخصوصی از هر طرف از پای دیوار تا کنار حوض گسترده شده است . در چهار گوشه حوض چهار تنگ خیلی بزرگ که در هر یک بیست پینت شراب می گنجد پراز شراب سفید و قرمز گذارده و در فاصله وسط تنگها هم بطریهای کوچک مدور چیده اند که یک در میان از شراب سفید و قرمز پر کرده اند . در اطراف سرداب در دیوار چند طبقه طاقچه

ساخته شده و هر طاقچه بچندین خانه كوچك تقسیم شده كه در هر يك از آن خانه ها يك بطری جا میگیرد و بعضیها را عمداً باندازه گنجایش دو بطری ساخته اند و در آنها بترتیب يك بطری شراب سیاه و يك بطری سفیدچیده اند و چند پنجره در سرداب برای روشنائی هست كه بواسطه آنها شرابهای الوان در شیشه های مرتب جلوه و صفائی میکنند و سعی دارند كه آن شیشه ها را همیشه تمیز و پر نگاه بدارند و در آنجا ها شراب خوب محفوظ می ماند ، بعضی اینكه شیشه ها خالی شدند دوباره پر می نمایند .

علف های خوب و ریشه های مختلف در ایران زیاد است خصوصاً بسیار خوب ، اما سبزیجات در آنجا ابدآ یافت نمیشود .

هنوز نتوانستند سر كاشتن نخود را آموخته این جبه را بیآورند و بكارند . چند سال قبل كشیشان طایفه كارم و سایر طوایف مذهبی مار چوبه و كاسنی و كنگر فرنگی بایران آوردند كه تا آنوقت ایرانیها ندیده بودند و همه آنها در ایران بخوبی اروپا بعمل میآید . در فصل مربوط بگوشت و خورشهای ایرانی در این موضوع گفتگو خواهم كرد كه در ایران ابد آ نمیدانند آتش بقولات و سبزی آتش چه چیز است و غیر از اقسام پلو كه هر كدام باسمى جدا گانه نامیده میشود چیز دیگر ندارند .

در موقع شرح در باره جواهرات تفصیل فیروزج و مروارید را مشروحاً ذكر خواهم كرد ، اما در این جا فقط با اشاره محل و مكان فیروزج و مروارید اكتفا مینمایم .

فیروزج را از سه چهار منزلی مشهد از كوهی كه موسوم به فیروزه كوه است میآورند و آن دو قسم است ، یکی معدن كهنه است و دیگری معدن نو فیروزه های نو بآب ورنك و ثابتي فیروزه های كهنه نیستند ؛ معدن كهنه را برای شاه و خانواده سلطنتی نگاه داشته اند ، اما معدن نو همه كس می تواند خریداری نماید .

مروارید در نزد يك جزیره بحرین ، وسط خلیج فارس صید می شود مرواریدها ایكه باندازه معینی درشت باشند باید مخصوص شاه باشد ، اما هر كز شاه چشمش بآن قسم مروارید نمی افتد بواسطه طراری غواصها كه تفصیلش را در ضمن شرح جواهر و مروارید خواهم گفت .

فصل سیم

در بیان حیوانات باری و اقسام ماهیها و طیور ایران

حیوانات باری ایران عبارت از اسب و شتر و قاطر و الاغ هستند . در کتاب دوم احوالات شتر و اقسام آنرا با خدماتیکه بانسان میکنند شرح داده ام حالا باید نظری بسوی دیگر چا پاریان بیندازیم : اسبهای ایران از حیث جثه متوسط و از اسبهای ما کوچکتر هستند ؛ جلو و میان دو دستشان خیلی تنگ است ، اما بسیار تند و چابک و سبك سیر هستند . در وقت دویدن سر را بسد نگاه میدارند بواسطه عادت بدی که ایرانیها بآنها میدهند ، اما در تعلیم اسب مهارت دارند ، حتی بدون اینکه سوار بشوند با سبب تعلیماتی میدهند ، مثلاً به یورقه رفتن با طنابهاییکه فاصله مین بدست و پای حیوان بسته و زیر زین مهار میکنند عادت میدهند و این تعلیم بیشتر برای قاطرهای سواری معمول است ، زیرا بپرمردها سواری قاطر را شأن و شرافتی میدانند ، کلیتاً اسبهای ایران ملایم و آرام و سهل الخوراك هستند . از این شب تا شب دیگر يك توبره کاه خورد کرده با يك کیله معین جو مخلوط نموده بهر اسبی میدهند که کاه و جو را باهم بخورد ، وقتی که جو هنوز درخوشه است ۱۵ یا بیست روز با سبب می دهند و این سبب تصفیه و پاک کردن شکم مال میشود . مثل اینکه صادر بهار علف با سببها مان میدهم ، بعد برای اینکه رفع کندی دندان اسب بشود از همان جو سبز (قصیل) خورد کرده با کاه مخلوط نموده و هر روز از مقدار سبز کاسته بر کاه خشک میافزایند . در ایران هیچ معمول نیست اسب را اخته نمایند ؛ تا ۱۸ سال با همه خستگی و کار دوام میآورد . در زمستان نعل اسب را نمیکشند و میخهای یخ بر روی نعل می افزایند . زین و یراق ایرانی ، خیلی سبك وزن و با سلیقه است . خیلی قابل ملاحظه است که همانطور که ما در طول یک يك بز نگاه میداریم ایرانیها يك خوك نگاه میدارند .

در ایران دو قسم الاغ هست ، يك قسم خرهای رعیتی است که کارشان منحصر است به بار کشی ، و يك قسم الاغ عربی نژاد است که خیلی تند و چابک و خوشهیکل میشوند و قیمتشان از اسبهای معمولی گرانتر است . عده ای بکصد اکو خرید و فروش میشوند . این قبیل الاغها را همانطور که اسبهای

شاه را بیان کردم رنگ میکنند . تجار اصفهان خیلی مقید بداشتن این قسم الاغها هستند ، برای اینکه صبح ها از خانه هاشان که درخارج شهر است سوار شده به حجرات ودکا کین خود بشهر میآیند .

در بعضی از جاهای ایران حیوانات درنده مثل شیر و خرس و پلنگ نیز یافت میشود ، اما شنیده نشده است که بکسی آسیبی رسانده باشند . جوجه تیغی در ایران زیاد است ؛ دو مرتبه خودم جریانی دیدم که دو نفر را پیش شاه آوردند که یکی تیر جوجه تیغی برانش خورده بود و دیگری پیاش و یسکنفر را هم تیر به زیر پستان رسیده و مرده بود .

نباید از این موضوع تعجب کرد ، زیرا در قلعه ای که هندوها در دماغه امید نیک بنا کرده اند بدن شیری را نگاه داشته اند که بواسطه چهار پنج تیر جوجه تیغی (پرسخ) سوراخ شده و مرده بود که شرح آنرا در مراجعت از طراویه به اروپا مفصلا ذکر خواهم کرد .

اما ماهیهای ایران در رود ارس خرچنگ دریائی و بروشه و غزل آلای بسیار خوب پیدا میشود ؛ اما در سایر رودخانه ها فقط یک قسم ماهی صید میکنند که نوعی از باربو (ماهی ریشدار) بشمار میرود . در قنات هم یک قسم ماهی دیده میشود که تیغ بسیار دارد و برای خوردن از همه اقسام ماهی بدتر است .

در بعضی نقاط ساحلی رودخانه ها که درخت توت هست در فصل توت دیده میشود که اول غروب آفتاب عده کثیری کارپ که نوعی از خرچنگ به درشتی کف دست است از رودخانه بیرون آمده بالای درختها رفته مشغول خوردن توت میشوند و اول طلوع آفتاب پائین آمده داخل رودخانه می شوند .

این جنس خرچنگ از خرچنگهای معمولی خوراکش لذیذتر است ، اما طبعی گرم دارد از قراریکه اطبا میگویند .

در بحبوحه یخ بندان و سرمای شدید از بحر خزر ماهی های آزاد و غزل آلای بزرگ تازه بطول چهار پنج بامیآورند . در ایالت مد (آذربایجان) سگ ماهی بسیار است ، چنانچه سابقاً ذکر کردم که در دهنة رود ارس آن را صید میکنند . يك قسم ماهی دیگر هم از بحر خزر میآورند که شبیه بخرچنگ و شور مزه است ؛ مثل ماهی آزاد ماء اما در خلیج فارس فقط یک جنس ماهی

مسافرت ایران

حصید میشود که نمک سوز کرده به تمام ممالک حمل مینمایند .

از تمام اقسام طیوریکه در فرانسه وجود دارد ، در ایران هم یافت می شود ؛ فقط بلدرچین را بخاطر ندارم که در آنجا دیده باشم کبوتر وحشی در ایران زیاد است ، در شهرها و خانه ها هم کبوتر اهلی تربیت میکنند که میروند و کبوتران وحشی را میسآورند . فرنگیها اجازه ندارند که بشکار کبوتر وحشی بروند ، اما بعضی از بدذاتها عمداً محمدی میشوند که این امتیاز را حاصل نمایند ، در اطراف اصفهان بیش از سه کبوترخان ساخته اند و آنها برجهای بزرگی از آجر بخته شبیه بکبوترخانهای ما هستند اما خیلی بزرگتر . اگرچه هر کسی حق دارد در ملک خود کبوتر خانی بنا کند ولی کمتر دیده میشود که کسی باین کار اقدام نماید . تمام کبوترخانها متعلق بشاه هستند که از کود و فضله آنها بیشتر فایده میبرد ، تا از خود کبوترها ؛ این کود بمصرف خربوزه میسرسد و چون پای هر بوته خربوزه مقدار زیادی از آن میریزند بنا براین در تمام مملکت بمقدار کثیری از آن احتیاج دارند .

مرغ و جوجه خانگی هم در ایران زیاد بعمل میآورند ، و آرامنه اختراع فریه کردن خروس اخته را از اروپا بایران آورده رواج داده اند و اول مرتبه که از اینها پرورش دادند بشاه تقدیم کردند و بقدری مطبوع طبع شاهسانه واقع شد که فرمان داد هر ارمنی متمولی سالی چند عدد خروس به شاه پیشکش نماید .

مرغ هندی (بوقلمون) در ایران بهیچوجه یسافت نمیشود . اولین جوجه های هندی که ما در اروپا دیدیم از هندوستان غربی آورده بسودند . فقط در بطاویه این جنس مرغ وجود دارد که هندیها اول به هلند و از آنجا بسایر ممالک اروپا آوردند و حالا خیلی زیاد شده است . آرامنه که در ونیز به تجارت رفته بودند دفعه اول بوقلمون را از آنجا باصفهان آورده بشاه تقدیم کردند و چون شاه خیلی خوشش آمد دستور داد که از تخم بوقلمون بخانه های آرامنه جلفا تقسیم کنند ، زیرا آنها بهتر مراقب جوجه گیری آن میشوند و هر سال مقداری بشاه تقدیم نمایند . اما آرامنه چون دیدند تحمیل تربیت بوقلمون هم برای آنها مثل خروس اخته مالیات جدیدی میشود ، در پرورش آن مسامحه کردند تا همه آنها تلف شدند .

در ایران هم مثل فرانسه انواع و اقسام مرغان آبی وجود دارد ، از

قبیل غاز و اردك وغيره وخصوصاً در ایالت مازندران زیاد دیده میشود .
در سرحد مملکت مد (آذربایجان) و ارمنستان در اوقات معین ، مقدار
کثیری از يك قسم مرغی که شبیه به سار است دیده میشود که چون خاصیت
عجیبی دارند مرا مجبور میکنند که بشرح آن پردازم : وقتی که گندم شروع به
روئیدن میکند یکمرتبه تمام مزارع از ملخ سیاه میشوند ، آرامنه برای دفع
این بلیه و آفت چاره ندارند مگر این که بحالت اجماع در اطراف مزرعه دسته
راه میاندازند و از آب مخصوصی که از راه دور از چاهی که در کلیسای آنها واقع
است قبل از وقت آورده و در خانه های خود با کمال دقت حفظ کرده اند به
اطراف مزرعه میپاشند . این دسته بندی و آب پاشی سه چهار روز طول می
کشد که ناگاه دسته دسته از این مرغها می آیند و تمام ملخهارا می خورند و
متفرق میکنند ، چنانچه بعد از دوسه روز دیگر اثری از آنها باقی نمی ماند .
در جای دیگر شرح این ملخهارا نوشته ام که در شکم یکی از آنها ۱۷ بچه
کامل یافتیم ؛ خوانندگان بآنجا رجوع نمایند . (۱)

در ایران همه قسم مرغ شکاری هست قرقی ، طرلان ، شاهین چرخ و
غیره . در شکارخانه شاه از همه آنها موجود است که عددشان از ۸۰۰ تجاوز
میکند . بعضیها مخصوص شکار گراز و گورخر و غزال و حیوانات عظیم الجثه
هستند و عده ای برای غاز و درنا و بعضی به کبک و تیهو و امثال آن اختصاص
دارند . قسمت عمده از این مرغان شکاری را از روسیه می آورند ، اما آنها یکی
خیلی بزرگ و قشنگ و عالی هستند از جبالیکه در سمت جنوب از شیراز تا خلیج
فارس امتداد یافته می آورند .

در راپورت سرایه از وضع مجلل شکار شاه ایران و طرز گرفتن حیوانات
توسط مرغان شکاری را مفصلاً شرح داده ام . وقتی که شاه میخواهد به شکار
پردازد از بیست لیو اطراف ، شش هفت هزار نفر از دهاقین مشغول جرگه و
راندن حیوانات بسمت مرکز دایره میشوند و طوری پیش می آیند که يك آهو یا
گراز یا حیوانات دیگری نمیتواند فرار نماید ، زیرا قبل از وقت یا بر حسب طبیعت

(۱) این دفعه دوم است که در این کتاب مسئله بچه ملخ را ذکر کرده و

خیلی جای حیرت و تعجب است که هیچیک از علمای طبیعی برای ملخ غیر از تخم
گذازدن ؛ بتوالد و تناسل دیگری معتقد نیستند . در میان تخم هم با هیچ ذره بینی بچه
کامل دیده نمیشود ؛ پس این مکاشفه را بچه باید حمل نمود ؛ مترجم

یامصنوعاً دور محوطه محصور شده است . شاه با بزرگان دربار هر يك شمشیر یا نیزه در دست ، داخل شکارگاه میشوند . شاه گاهی با شمشیر باین حیوان ضربتی میزند و گاهی بحیوان دیگر ؛ گاهی تیر و کمان و گاهی هم شمشال استعمال میکند . پس از آنکه شاه ضربت اول را زد یا تیر اول را انداخت بزرگان مشغول صید افکنی میشوند .

شاه لذت میبرد از اینکه گرازی را بدام افکند یا آهوئی را بدواند . اگر اتفاق بیفتد که شکار به سگها خیلی زحمت بدهد و نتوانند تعاقبش کنند ، آنوقت مرغ شکاری را رها می نمایند که می رود روی سر آن حیوان نشسته با چنك و منقار او را می آزارد و مانع از حرکت او میشود ، تا سگها میرسند و دستگیرش میکنند . این مرغها را عادت میدهند که سوار را هم در تاخت اسب تعاقب کرده بگیرد و تا قوشچی او را نطلبند و طعمه نشان ندهد بر نمی گردد . ترتیب تعلیم دادن آنها این است که پوست آهو را با کله و دست و پا گرفته کامی طپانند و بشکل آهوئی زنده میسازند و آنرا در مکانی که منزل قوش است روی با نصب میکنند و طعمه مرغ را روی سر او میگذارند و غالباً در سوراخهای چشم می طپانند که مرغ با منقار بیرون بیاورد ، چند روز که بدین منوال رفتار کردند مجسمه آهو را روی تخته نصب میکنند که در زیر آن چهار چرخ کوچک دارد ؛ ریسمانهای بلند بآن تخته می بندند و از دور چند نفر ریسمانها را گرفته آهسته آهسته آن تخته را میکشند و مجسمه آهو براه میافتد ، در حالتیکه مرغ روی سر آن نشسته و مشغول بطعمه است و هر روز بر سرعت حرکت آن مجسمه میافزایند تا مرغ عادت کند و در تاخت شکار را که گرفت رها ننماید و روزهای آخر مجسمه را با سب می بندند که بتاخت آنرا کشیده و مسافت بعیدی را طی مینماید .

قوشخانه در پشت باغ شاه واقع است که درش بطرف رودخانه باز میشود و هر روز صبح در ساحل و کنار رودخانه مشغول تعلیم این مرغها میشوند ؛ یا در میان دوسه جزیره که وسط رودخانه تشکیل یافته است . در صورتیکه آب پائین رفته باشد همینطور مجسمه گراز ، گورخر روباه ، خرگوش و سایر حیوانات قابل الصید را میسازند و مرغها را بگرفتن آنها عادت میدهند . چون ایرانیها پرحوصله و خستگی ناپذیراند ، گاهی يك کلاغ را گرفته مثل باز و قرقی بشکار کردن آموخته میکنند . يك قسم حیوانی دارند که بوز می نامند و شبیه

به ببر است و پوستش همانگونه مخطط ولکه دار است ، اما بسیار ملائم و مأنوس و بی آزار میباشد و يك هوار آن حیوان را بترك اسب گرفته و قتیكه به آهو یا غزالی میرسند آن را رها میکنند . با اینکه غزال خیلی پردو است اما یوز بقدری سبك سیر است که در دوسه جست و خیز خود رارسانیده و بگردن غزال سوار میشود ، و بادندانهای تیزش صید را خفه میکند ، اما اگر شکار از دستش فرار کرد و نتوانست او را بگیرد بحالت شرمساری و خجلت در جای خود میایستد که طفلی می تواند او را بگیرد و بکشد ، بدون اینکه دفاع نماید .

پادشاهان ایران شکار را بسیار دوست میدارند ، بهمین جهت تمام تجمعات و بزرگی را در موقیع شکار بروز میدهند . يك روز شاه صفی خواست تمام سفرائیکه در دربارش مقیم بودند بنهار مهمان کند و آنها عبارت از سفیر تاتارستان و سفیر مسکوی و سفیر هندوستان بودند و همه آنها را با خود به شکار برد و از اقسام شکارهای بزرگ از غزال و آهو و قوچ و بز گرفته نهار را از گوشت همان شکارها ترتیب داده و در همان روز خوردند ، و عدد آن شکارها بقدری زیاد بود که شاه معماری خواست و گفت فوراً در وسط شهر اصفهان از کله های شکارها برجی بنانماید که بعد از نهار بتماشای آن برج بیایند . معمار رفت و فوراً مشغول کار شد و برج را با اندازه کافی بالا برد و با کمال وجد و مسرت بحضور شاه آمد که با سفره مشغول صرف غذا بود و گفت برج تمام شد و نقصی ندارد مگر اینکه برای تکمیل زینت آن کله حیوان بزرگی لازم است که در تیزه و نقطه منتها الیه آن جای داده شود . شاه در حال مستی خواست منتها قدرت خود را به سفره بنماید گفت راستی خوب گفתי عجالتاً بزرگتر از تو حیوانی سراغ ندارم و زینتی برای برج بهتر از کله تو پیدا نمیشود و فوراً حکم داد سر معمار بدبخت را بریدند و در کله برج نصب نمودند .

فصل چهارم

شرح ابنیه ایران

چون در ایران سنك و چوب خیلی کم است ، تمام شهرها باستثنای چند خانه از خاک بنا شده اند ؛ اما خاکش چسب و قوتی دارد که وقتی رطوبت دیده و نضج گرفت حالت سنگی پیدا میکند . دیوارها را از چینه و مهره مهره می سازند و عرض مهره ها را بتناسب ارتفاعی که میخواهند بدیوار بدهند کم و زیاد میکنند ، و روی هر طبقه که سه یا ارتفاع دارد چند رگ خشت بکار می برند . این خشتهارا در قالب مربعی که سه انگشت قطر و هفت هشت اصبع طول و عرض دارد میمالند و برای اینکه بعد از خشك شدن زود خورد نشود ، قدری گاه خورد کرده میان گل ریخته با آن ممزوج مینمایند . تا طبقه اول چینه خشك نشود مهره دیگر برویش نمیگذارند ، و هر چه بالا میروند عرض مهره ها را کم میکنند . اما باید مواظبت نمود که بتناسب از عرض آنها بکاهند تا بارتفاعی که در نظر دارند بتوانند برسانند . بناهاییکه از خشت میسازند خیلی پاکیزه و تمیز میشوند . پس از آنکه دیوار را از خشت بالا بردند ، روی آن کاهگل می مالند معایب و ناهمواری آنرا صاف میکنند و روی کاهگل آهك آمیخته بارنك سبز و کتیرا کشیده آنقدر ماله میزنند که مثل مرمر براق میشود . فقرا بهمان دیوار لغت اکتفا دارند ، یا فقط رنگ ارزانی بروی آن میمالند ، تمام خانه ها تقریباً بهمین سبك بنا شده و در وسط يك بنای سر پوشیده ستون دار که بیست الی سی پای مربع فضای آن است در میانش حوض پر از آبی ساخته شده است که يك طرفش بکلی باز و بی حفاظ است و از پای دیوار تا کنار حوض را فرش میاندازند و در هر زاویه این سر پوشیده يك اطاق کوچک برای نشستن بنا کرده اند و در پشت آن اطاق بزرگی که از قالی و تشك و پشتهی مفروش است که پارچه آنها بسته به شأن و ثروت صاحب خانه گران و ارزان و سبك یا سنگین است . در دو طرف سر پوشیده دو اطاق دیگر هست که در های متعدد دارند و داخل یکدیگر میشوند . نقشه همه خانه ها همین است ، منتها خانه بزرگان وسیعتر و دارای چهار سر پوشیده و تالار بزرگ است که در جهات اربعه بنا شده اند و هر يك از آنها دو اطاق در هر طرفی دارند که جمعاً هشت اطاق میشود که تالار

بزرگی را احاطه کرده اند . عمارت سلطنتی هم بهمین نقشه است که لیتا اینیه ایران کرسی دارد و مرتفع هستند و بندرت طبقه سیم در عمارت سی دیده میشود . تمام تالارها و اطاقها با طاق آجری مسقف شده و ایرانیها در این صنعت بسرما تفوق دارند ، زیرا هم زودتر و هم کم خرج تر و بهتر از ما طاق آجری را با تمام میرسانند و بعضی از آن طاقها بسیار بلند و وسیع هستند که بر کمال قدرت و صنعت و استادی کارگران آن دلالت می نماید . پشت بامها مسطح و مهتابی دار هستند و روی آنها اول کاه گل کشیده و بعد آهک راهفت هشت روز کوبیده روی آن میمالند که مانند مرمر سخت میشود و اگر آهک مالی نکنند بسا آجر پخته فرش مینمایند بطوریکه آب باران از آن نفوذ نمیکند . اما برف را بدقت پارو کرده بر زمین میریزند ، از ترس اینکه یخ بامها را نترکاند . خانه ها از طرف یرون بیچوجه نمایش و منظره خوشی ندارند ، اما از داخل خیلی تمیز و مزین هستند . دیوارها با انواع نقش و نگار و گل و بوته و تصویر سرعها و حیوانات رنگ آمیزی شده اند و در این صنعت هم ایرانیها سر رشته دارند ، خیلی خوششان میآید که اطاقهای کوچک زیاد با در و پنجره های متعدد داشته باشند و پنجره ها یا گچ بری اعلا و نازک کاری شده یا از چوب ساخته باشند ، جاهای خالی آنها را با شیشه های ریزه الوان پر میکنند و این شیشه کاری را اغلب در اطاقهاییکه زنهار منزل میکنند یا بانجا رفت و آمد مینمایند به کار میبرند . وضع ساختن آنها اینستکه اول با گچ بری صورت گلدان و شاخ و برگ و گلها را می سازند و بعد شیشه ها با الوان طبیعی که بارنگ گل و برگ موافق باشد در میان آنها میاندازند و این شیشه های الوان در نظر خیلی باصفا و مزین میشوند . مبلهای قشنگ عالی را در عمارت بیرونی میگذارند . در اطاقهای حرم خانه اغلب مبلهای متوسط را قرار میدهند بجهت اینکه کسی غیر از شوهرها داخل آن اطاقها نمیشود . در بعضی اطاقها بخاریهای خیلی تنگ می سازند زیرا که در ایران هیزم را راست در بخاری میگذارند که دود نکند و کم کم در آن میگذارند زیرا هیزم در ایران خیلی کم و گران است . ایرانیها مثل همه مشرق زمینها تخت خواب و بستر مرتفع را نمیدانند چیست ، وقتی که می خواهند بخوابند يك تشك یا لحاف دولا کرده روی زمین که باقالی مفروش است پهن کرده خود را میان آن می پیچند . در تابستان روی بام زیر آسمان میخوابند و چون زنهار هم هستند قرار گذارده اند که ملاهاییکه در مساجد اذان می گویند

صبح ها بروی بام نروند تا چشمشان بزنها تیکه خوابیده اند نیفتد؛ زیرا برای
زنها بزرگترین بی عصمتی است که صورتشان را مرد اجنبی بی حجاب
به بیند .

سابقاً گفتم که خانه ها ظاهرشان جلوه وزینتی ندارند ، اما خانه های
بزرگان بعضی جلوخان مربعی دارند که هر کس بدیدن آنها می رود اسبش را
در آنجا نگاه دارند و راه را بر عابرین سد نمایند . دیگر غبر از این درظاهری
و نمای خانه ها چیزی دیده نمیشود ، مگر در بعضی از خانه ها که تازه در
اصفهان بنا کرده اند که شرح آنرا در فصل آتیه ذکر خواهم کرد . پس از آنکه
شرح تمام مملکت را عموماً و بعضی ایالات را خصوصاً برشته تحریر در آوردم
حالا به تفصیل شهر پای تخت یعنی اصفهان میپردازم . و آنرا از روی کمال
صداقت و بی غرضی همانطوریکه بنظر من آمده یعنی خیلی کم زینت و خالی از
محسنات بیان میکنم زیرا بعضی از سیاحان و مسافرین شهر اصفهان را خیلی
مصفا و قشنگ نوشته اند و من نمیدانم آنها غیر از میدان بزرگ جلو عمارت
سلطنتی و خیابان مطول اصفهان تا جلفا دیگر چه دیده اند که مایه تفریح
بوده باشد ، بلکه همه چیز در اصفهان نامطبوع و عاری از جلوه و صفا است .
در خاطر دارم وقتی باستقبال يك فرانسوی دوست خود که وارد اصفهان میشد
رفتم ، بعد از آنکه از وسط شهر گذشته بمنزل من در جلفا رسیدیم از دوست خود
پرسیدم شهر را چگونه یافتی ؟ به تعجب جواب گفت من تصور نمیکردم از شهر
عبور میکنم و پیوسته میخواستم از تو پرسم که کی داخل شهر اصفهان خواهیم
شد .

فصل پنجم

شرح شهر اصفهان پایتخت کل ممالک پادشاه ایران

اصفهان یاسپاهان یا صفاهون ، بنا بر تلفظ ایرانیان در نمود درجه طول و سی و دو درجه و چهل دقیقه عرض در ایالت عراق که جزو مملکت قدیم پارت محسوب میشود واقع شده است . این شهر پای تخت کل مملکت و شهر بسیار بزرگی است که شاه دربار خود را در آنجا برقرار کرده است . در دفاتر ایران ثبت شده که سابقاً اصفهان عبارت از دو قریه متصل بیکدیگر بود که یکی متعلق بحیدر نام و دیگری به نعمت الله نامی تعلق داشته است و هنوز اصفهان بدو محله منقسم است که یکی را حیدری و دیگری را نعمتی مینامند و اغلب اهالی شهر بدو دسته شده اند بایکدیگر میجنگند ؛ برای اینکه هر کدام می خواهند محله خود را برتر و عالیتر نشان دهند . بنا بر این اصفهان را قبل از آنکه شاه عباس کبیر مملکت لار و هرمز را فتح نماید غیر از قریه نمیتوان محسوب داشت ؛ پس از اینکه پادشاه آن ممالک را ضمیمه ممالک خود کرد اصفهان را از لحاظ موقعیت و وضع جغرافیائی بهتر یافت ، که هم به ممالک مفتوحه جدید نزدیکتر بود و هم برای افکار آتی او بیشتر مناسبت داشت ، زیرا میخواست همانطور که مملکت را از جنوب وسعت داده بود از طرف مشرق و مغرب هم وسعت بدهد . اقامت قزوین و سلطانیه را ترک کرد و اصفهان را برای پای تخت اختیار نمود که در قلب و مرکز مملکت واقع شود .

این شهر که از آنوقت شروع به عظمت و امروز باین درجه بزرگی رسید در جلگه و سیمی واقع شده که از سه طرف تا با نوزده الی بیست لیو امتداد یافته است این جلگه خیلی حاصلخیز است ، خصوصاً آن نقاطی که آب میتوان برد . در سمت جنوب بقاصله دولیو از شهر اصفهان کوه بسیار مرتفعی هست که در قله آن از جانب مغرب آثار یک قلعه دیده میشود و میگویند جنگ دویمی که اسکندر با ایران در انداخت در این صحرا بوده و داریوش در آن قلعه اقامت داشته است ، (۱) در طرف مشرق قاری در سنک دیده میشود که دست طبیعت و صنعت

(۱) قطعاً در این باره مصنف اشتباه میکند ، چه این قلعه که بنام قلعه

دیو مشهور است یکی از مراکز اسمعیلیه بوده است . مصحح

هر دو در ایجاد آن شرکت داشته اند . يك چشمه آب بسیار خوب از آن بیرون می آید و درویشی همیشه در آنجا منزل دارد و گیرها هم سالی دوسه مرتبه باین غار آمده قربانی میکنند ، چنانچه شرحش را ذکر خواهم کرد و از آن غار قبرستان گبرها که درنیم لیو فاصله واقع است پیدا است .

محیط شهر اصفهان با انضمام محلات خارج شهر از پاریس کوچکتر نیست ، اما جمعیتش ده برابر کمتر است و نباید تعجب کرد ، که شهر باین بزرگی اینقدر کم جمعیت دارد . برای اینه هر خانواده يك خانه جداگانه و هر خانه يك باغ مخصوص دارد ؛ بنابراین فضای خالی از سکنه بسیار است . از هر سمت که بطرف اصفهان بروند اول منارهای مساجد و بعد درختان خانه ها نمودار میشود ، بطوریکه از دور اصفهان به جنگلی بیشتر شباهت دارد تا يك شهر ، و چون جلگه حاصلخیز است سکنه زیاد دارد ؛ اما يك قریه بزرگ دیده نمی شود . تمام آبادیها کوچک است که بیش از سه چهارخانه ندارد .

حصار و باروی اصفهان از خاک است و چند برج بسیار بد و بدون کنگره و مهتابی و محل ذخیره دارد استحکامات دفاعی موجود نیست . خندق آن نیز خیلی بد ، کم عرض و کم عمق است ، همیشه خشک و بی آب بوده و چون حصارش از خاک است اغلب نقاطش مخروب و ریخته است ؛ یا اهالی برای اینکه راه خروج و دخول شهر را نزدیکتر بکنند عمداً خراب کرده اند . ده دروازه دارد که همه از خاک بنا شده و هیچ استحکامی ندارند ؛ درها نیز از چوب و تخته کلفت ساخته شده و روی آنها را تیغه های آهن به عرض چهار انگشت باز و بقطر یک اکوی سفید با گل و میخهای سرپهن کوبیده اند و کلید دروازه ها را هم رسم نیست شبها نزد حاکم شهر به امانت نهند ، آنرا بدروازه بان سپرده که هر وقت بخواهد می بندد و باز میکند ، و بعلاوه چنانچه گفتم برای ورود و خروج شهر محتاج بدروازه نیستند ، هر ساعت شب یا روز میتوانند از خرابه های باروی شهر رفت و آمد نمایند . کوچه های اصفهان همه تنگ و کج و معوج و اغلب تاریک است بعلمت طایق که روی کوچه ها برای رفتن از این خانه بآن خانه میزنند ، بطوریکه گاهی باید دو دست قدم راه را مثل کورها بانوک پنجه طی نمود . اغلب کوچه ها پر از ذباله و خاکروبه و حیوانات مرده است که سبب عفونت هوا میشوند و اگر طبعاً هوای آنجا فوق العاده خوب و سالم نمیبود هیچوقت طاعون نبایستی از آنجا خارج بشود . در اغلب کوچه ها چاه هایی حفر شده که

تابستان سرشان پوشیده ولی زمستان آنرا باز میکنند که آب برف و باران در آنها ریخته از آنجا داخل نهر بزرگ سرپوشیده که وسط کوچه هست بشود ، بملاوه در جلو هر خانه گودالی برای ریختن انواع کثافات هست که دهاقین آمده آنرا برای کود و قوت زمین میبرند و یکی از جهات عمده حاصلخیزی اراضی همین موضوع است ، هر روز صبح دهاتیها بالاغشان آمده کثافتهارا بار کرده میبرند و موضوع قابل ملاحظه این است که چون این کثافات را بمصرف کود و قوت زمین میبرسانند در جمع آوری و بردن کثافات یهودان و ارمنه که شراب میخورند بیشتر دقت می نمایند ، خاصه فرنگیها که چون زیاد تر شراب صرف می نمایند مدفوعشان بهتر و باقیمت تر میشود و این دخل نوکرهای خانه است که هر بار الاغی را از پنج الی ده و دوازده غازی بر حسب مرغوبی متاع میفرروشند .

کوچه های اصفهان هم مثل همه شهرهای ایران سنک فرش ندارند ، بهمین جهت در تابستان و زمستان اسباب زحمت و ناراحتی است ، خاصه در تابستان که باندک بادی گرد و خاک چشمر را کور میکند ؛ مگر در کوچه های تجار بزرگ و اطراف میدان که اشخاص مخصوصی موظف اند روزی سه چهار مرتبه آبیاشی کنند که هم گرد و خاک بخوابد و هم هوا را تلطیف و خنک نماید ، همینطور جماعتی هستند که مشک آب بدوش و جام دردست و مقداری بخ در کیسه دارند و دایم در کوچه ها میگردند که هر کس آب بخ بخاورد باو بدهند ، بدون اینکه چیزی دریافت نمایند . خرج این کار از موقوفاتی است که بزرگان هنگام مردن مقرر میدارند .

گرد و خاکی که در تابستان آنطور اسباب زحمت است در زمستان مبدل بگل و لجنی میشود که تا فوزك پا در آن فرو میرود ، خاصه وقتی که باران بیارد یا برف آب بشود ؛ اگرچه در آن موقع کسی در کوچه ها دید نمیشود ، زیرا چنانچه گفتم در وسط کوچه نهر بزرگی حفر کرده رویش را پوشانیداند . وقتی که زمین خیس میشود اغلب غفلتاً زیر پای سوار سوراخی باز شده را کب و مرکوب فرو میفلطند و بدون زخم و جرح از میان سوراخ بیرون نمی آیند . جهت دیگر اینکه : چنانچه در یادداشت های سرایه نوشته ام ایرانیها بقدری وسواس دارند که اگر کسی از کوچه وارد خانه بشود و يك لکه گل در لباسش دیده شود او را نجس میدانند و اگر اتفاقاً دستشان باو بخورد خود را نیز نجس

فرض مینمایند، بهمین علت موقع باران و آب شدن برف از خانه بیرون نمیآیند؛ مگر بر حسب ضرورت و احتیاج فوق العاده گاهی در کوچه‌ها پای دیوارها گودالی دیده میشود که ایرانیها بدون خجالت رو بروی همه کس در کنار آن ادرار میکنند و چون در اغلب نقاط آب جاری میگردد، بعد از ادرار آب درمشت کرده آن عضوی را که حیا مانع از اسم بردن است میشویند و اگر اتفاقاً آب نیابند همان عضو را بواسطه شدت تعصب و وسواس بدیوار یا بخاك میمالند و این عمل را بکمال نظافت نسبت داده علامت حجب و حیا می‌شمارند.

موضوع دیگر یکیه سبب کثافت کوچه‌های اصفهان میشود این است که قصابها گوسفند ها را در کوچه میکشند و خون وروده و امعاء آنها در کوچه می ماند تا دهاتیها آنها ببرند. اگر اسب یا شتر یا قاطر یا الاغی بمیرد، نعش را در کوچه میاندازند و پلیسی برای منع این کار نیست. راست است که اشخاصی هستند که آمده حیوانات مرده را از صاحبانش میخرند و از آن هریسه پخته به عملهای فقیر میفروشند، و ترتیب پختن هریسه از این قرار است که گوشت حیوان مرده را با گندم میجو شانند و آنقدر برهم میزنند تا خوب مخلوط شده و یکنواخت میگردد، اما هریسه خوب از گوشت گوسفند درمیدان و سایر محلات طبخ کرده میفروشند.

اگر شهر اصفهان کثیف و کوچه‌ها پر از گل و لجن است و لسی باید دانست که هیچکس در آنجا پیاده جرکت نمیکند، یعنی اشخاصی که قوه و بضاعتی دارند سوار اسب شده يك یا دو نفر نوکر پیاده که شاطر مینامند جلو اسب میدود که راه را باز نماید و اغلب در کوچه‌ها اسب میدوانند بدون این که از لگدمال کردن اطفال بیندیشند؛ زیرا اطفال آنها عادت ندارند که مثل اطفال ما در کوچه‌ها مشغول بازی بشوند، همینکه از مکتب بیرون میآیند میروند پیش پدرهاشان می نشینند و حرفه و صنعت پدر را میآموزند. در تمام ایران وضع اطفال بدین منوال است.

این شاطرها در میان خود معلم دارند و مشق پردویدن میکنند. شاه و بزرگان دربار شاطرهای متعدد دارند و ایرانیها داشتن شاطر را علامت شأن و شرافت میدانند؛ هر کس باشان تر است باید شاطر بیشتر داشته باشد. این شاطرها از پدر به پسر پشت در پشت خدمت میکنند؛ از سن شش هفت سالگی شروع مینمایند به مشق تند رفتن و دویدن. سال اول تا يك لیو مسافت را به

يك نفس میدوند و يك قسم یورتمه میرواند ، همینطور هر سال بر طول مسافت میافزایند . درس هیجده سالگی يك كوله بار آورد بایك ساز نان پزی و یسك كوزه كوچك آب بیشتشان می بندند و با آن كوله بار آنها را می دوانند . زیرا اغلب كه آنها را بمسافت مأمور میکنند از راه معمولی كاروان و شارع عام نمیروند و از وسط صحراها راه را میان بر و نزدیک میکنند و در آن بیراهه آب و آذوقه یافت نمیشود ، بنابراین آنها را عادت میدهند كه آذوقه خود را بیشت خویش حمل نمایند . شاه و بزرگان هیچ شاطری ندارند كه بدرجه استادی فرسیده باشند و این فقره باید تشریفاتى بعمل بیاید و آن صورت نمیگیرد مگر بعد از يك دویدن فوق العاده كه بمنزله شاه كار شاطر ها محسوب می شود .

اگر آقای آن شاطر كه میخواهد بمقام استادی برسد و دارای این خطاب بشود ، یكى از بزرگان باشد تمام دوستان خود را دعوت میکنند و در میدان تختی میزنند و در روی آن شیرینی و مأكولات مى چینند و زنهای مغنیه و رقاص باخواندن و رقصیدن ، اسباب تفریح خاطر حاضرین را فراهم می نمایند و هريك از مدعوین باید چیزی بیاورد كه بعد از امتحان و دویدن به شاطر بدهد : یكى قبا میدهد یكى كمر بند می بخشد و از این هدایای مختلف شاطر بهمكاران خود هم سهمی میدهد ، پس از آن شاطر عربان شده یسك زیر شلواری نازك میپوشد ، اما بطوری كه رانهای او برهنه و نمایان است ؛ پاهارا بایك قسم روغن چرب میکند و كمر بندى می بندد كه سه زنگوله در جلو وى شكم آویزان است و از اول طلوع آفتاب تا غروب دوازده مرتبه بساید از على قابی كه شرحش را ذكر خواهم كرد تا دامنه كوهی كه دريك لیو و نیم دور از شهر واقع است بدود و در این مدت قلیل مسافت مى و شش لیو معمولی مارا طى مینماید و این مسافت بیشتر از پاریس تا ارلئان میشود و در اثنا یكه آن شاطر میدود میدان و تمام آن خط راهیكه باید اوطى نماید خالى از مردم است فقط سیصد چهارصد نفر سوار با او میروند و بر میگردند كه به بینند او تقلب نکند و تا آن سنگی كه حد و انتهای حركت او است برود و همینكه هر مرتبه نزدیک شهر میرسد سوارها از جلو آمده مراجعت او را خبر میدهند ؛ هر دفعه كه بان سنك ماره میرسد چند نفری در آنجا هستند يك تیر باو میدهند كه بعلی قابی بیاورد و هر دفعه كه بعلی قابی میرسد طبل و كرنا مراجعت او را اعلان می نماید

و زنجای آوازه خوان جلو آمده صورتش رامیپوشند و نوازشش میکنند و در تمام این مدت چیزی نمیخورند زیرا که او را از دویدن مانع میشود ، فقط گاه گاهی شربت می نوشد . وقت غروب که از دوره دوازدهم مراجعت کرد و بواسطه عدد تیرها تیکه آورده است دورها را می شمارند ، شاطرهای شاه که همه استاد هستند و بر دیگر شاطران ریاست و تقدم دارند به استادی او تصدیق می نمایند و او در حوزه اساتید پذیرفته میشود . حکام و خوانین ابالت هم در مراکز حکومت خود شاطر دوانی میکنند و مثل اصفهان انعامهایی بشاطر میدهند که گاهی بقدری زیاد میشود که بهمکاران خود نیز قسمت میدهد .

قلعه ارك اصفهان هم بنای عالی و قابل تماشائی نیست . از طرف جنوب به حصار و باروی شهر اتصال دارد و طولش دو برابر عرضش میباشد و استحکامات تدافعی ندارد ، مگر چند برج مربع بدساخت که آنهم از خاک است . تمام اشیاء نادر و نفیسی که شاه خریده یا باو پیشکش کرده اند در این قلعه نگهداری میشود ، اما خزانه عمده او که شامل ظروف طلاست ، در عمارات سلطنتی باید باشد . در جلو قلعه ارك مزرعه بزرگی واقع است که برنج و حبوبات دیگر زراعت میکنند و خانه کشیشان سلسله کاپوسان بآنجا نزدیک است .

تمام شهر اصفهان گذشته از میدان بزرگ و چند بازار سرپوشیده حالت دهکده را دارد و به شهر شبیه نیست . خانه ها دور از یکدیگر و هر کدام باغ کثیفی دارد . که اهتمام و دقتی در نگهداری آن نشده است ، کوچه ها همه کج و مارپیچ و بد منظره هستند . راست است که چند سالی است شروع به ساختن بناهای خوب کرده اند اما در خارج شهر بنا نمیکنند زیرا آنهاست که استطاعت بنائی دارند میتوانند اسب هم نگاه دارند که سواره بشهر بیایند و برای زنها هم که فرقی نمیکنند چه در شهر و چه در خارج شهر باشند هرگز از خانه بیرون نمیروند مگر به ندرت ، هیچوقت هم پیاده حركت نمیکنند . میدان بزرگ اصفهان از بناهای شاه عباس کبیر است و علت ایجادش این شده که وقتی شاه عباس اصفهان را پای تخت قرار داد یکی از شاهزاده های خانواده قدیم ایران میدان و عمارتی در آنجا داشت ، شاه عباس خواست آن را بگیرد ، او مضایقه کرد و نداد ، شاه عباس مصمم بساختن میدان نو شد که تجار و کسبه را از آن میدان کهنه بمیدان نو جلب نموده خانه این شاهزاده را خراب

و آن محله را متروک و خالی از سکنه نماید ، چنانچه اکنون آن محله خیلی کم جمعیت است . کشیشان سلسله اکوستان و کارم هم در میدان کهنه آباد خانه دارند و یهودیها نیز در همان حول و حوش هستند . هنوز دو سمت آن میدان کهنه آباد و بی عیب مانده و در عمارات سر پوشیده آنجا میوه فروشها و سایر اغذیه فروشها منزل دارند ؛ ولی دو سمت دیگرش مخروبه شده است اما وقتی که تمامش آباد بود کمتر و بدتر از میدان نو نبوده است . جای تعجب است که شاهزاده اینکه آنجا را بنا کرد چرا همین محل میدان نو را که شاه عباس اختیار نمود انتخاب نکرد ، زیرا که اینجا برودخانه نزدیکتر و مجاورت رودخانه سبب همه قسم راحتی است .

میدان بزرگ قریب هفتصد قدم طول و سیصد قدم عرض دارد ، طول آن از جنوب به شمال واقع شده و در چهار سمت عمارت دارد . دور تا دور آن ایوان و روی آن مهتابی ساخته اند و در طول میدان از طرف شهر اطافهای کوچک به ارتفاع نه یا ده پا بنا شده و اغلب در شرف خرابی هستند ، زیر از خشت خام ساخته اند و بیشتر از فاحشه های بینوا و پست شهر مسکون هستند . در چند قدم دور از ایوان نهری از سنگ جدول بنا کرده اند که دور میدان امتداد می یابد اما در نگهداری و حفظ آن مسامحه و غفلت نموده اند . شاه عباس در کنار آن نهر بفاصله های معین درخت کاشته بود ، اما هر روز رو بتمامی میروند و کسی مراقبتی ندارد . یک درخت که خشک میشود بجایش درخت دیگری نمی نشانند ؛ سنگهای اطراف نهر اغلب ریخته و از میان رفته است ، خود نهر راهم پر آب نگاه نمیدارند ، در تابستان آبش فاسد و غالباً متعفن میشود و موجب عدم آسایش است .

در وسط میدان چوب بلند یا دکلی نصب کرده اند مثل اینکه ما در اروپا برای تیر اندازی و نشانه زدن نصب می نمائیم ؛ این نیز برای همچو مقصودی برپا شده است . وقتی شاه میخواهد تیر اندازی بکند ، جام زرینی روی آن دکلی نصب می نماید ، باید سوار در سرتاخت بیاید از زیر آن بگذرد و بعد باقیقاج به تیر و کمان آن جام را بزنند . اینهم از رسوم قدیمه ایران است که در حال فرار باقیقاج دشمن خود را میکشند . هر کس جام طلا را با تیر بزند از آن او خواهد بود و من خود دیدم شاه صفی جد پادشاه حالیه در پنج ساخت سه جام را باتیر فرود آورد .

از این دیرك وسط میدان تا بمسجد بزرگ محل فروش هیزم و ذغال است . از دیرك تا زیر ساعت برجی که سمت شمال میدان است محل فروش آهن آلات و زین و یراق کهنه و فرشهای مندرس است . فضای مقابل ساعت در طرف جنوب مرغ و کبوتر و سایر طیور را میفروشد و سمت دیگر میدان جلو عمارت سلطنت هیچ دکانی نیست و همیشه پاك و تمیز است . بجهت اینکه اغلب اوقات عصرها شاه بیرون آمده در آن محل تفرج و تفریح می نماید و بتماشای جنگ شیر و خرس و گاو و قوچ و خروس و سایر حیوانات که مخصوصاً برای جنگ انداختن بمیدان میآورند مشغول میشود .

اهالی اصفهان مثل اغلب شهرهای دیگر ایران بدو طایفه و طبقه منقسم هستند : یکی را حیدری و دیگری را نعمت اللهی میگویند و وقت جنگیدن این حیوانات آن دو دسته بایکدیگر در سر فتح و شکست جانوران گرو و شرط بندی میکنند و گاهی مبلغ کزاف شرط می بندند . شاه در ابتدای امر بیطرف است اما هر حیوانیکه غالب میشود بصاحبش ۵ تومان یا ده تون و گاهی تا ۲۰ تومان انعام میدهد و آن کسی هم که گرو را برده است سهمی بصاحب آن حیوان میدهد . يك قسم بازی دیگر هم دارند که تخم مرغها را بهم زده میشکنند و بعضی تخم مرغها هستند که دانه سه چهارا کو قیمت دارند و این تخمها متعلق به مرغهایی هستند که از سبزوار میآورند که یکصد لیو دور از اصفهان و جزو ایالت خراسان است که تخمشان بسیار محکم میشود و خروسهای سبزواری هم از خروسهای معمولی خیلی قشنگتر و پر قوت تر هستند و هر يك یکصد ا کو ارزش دارند . شبها بعد از شام دستگاه های حقه بازی و شب خیمه بازی در میدان برپا میشود و نمایش میدهند و بعد از اتمام بازی از حاضرین وجبی مطالبه و دریافت می نمایند و هر کس بمیل خود چیزی میدهد . روزهای جمعه که برای آنها بمنزله روز یکشنبه ماست میدان پراز جمعیت میشود و دهاتیها صنایع دهات را بآنجا میآورند ؛ از قبیل در و پنجره ساخته و قفل و چهارچوب و دیگر اشیاء همچنین اسب و شتر و قاطر و الاغ فراوان در این روز از اطراف برای فروش بمیدان میآورند . در طرف مغرب میدان سمت عمارت سلطنتی در فاصله میان ایوان و شهر قریب هفتاد لوله توپهای بزرگ و کوچک روی قنداق به صف واداشته اند ؛ این توپها را شاه عباس بزرگ با آن ساعت برجی که تفصیلش را بعد خواهم گفت بعد از فتح هر مرز از آنجا آورده است . انگلیسها نیز بایستی

قسمی از آن را برده باشند، زیرا آنها هم در گرفتن هرمز بشاه ایران کمک کردند و بدون همراهی آنها شاه ایران از عهده فتح آن بر نمی‌آمد.

اینک شرح ابنیه که در میدان بزرگ واقع شده اند میپردازیم و برای اینکه خوانندگان را در هر یک از آنها داخل کرده سیر و گشت بدهیم شرح نمای سمت جنوب می‌پردازیم: از زاویه این بدنه که متصل بضلع شرقی می‌شود تا مسجدی که در وسط آن واقع است عموماً دکانین سراجی است و از آن مسجد تا زاویه دیگر که بضلع غربی اتصال پیدا میکند مخصوص کتابفروشا و صحاف‌ها و صندوق سازها است. در وسط ضلع جنوبی در گاه بزرگی دیده میشود که در طرفینش دو برج ساخته شده که از آن داخل مسجدی میشوند که درش از صفحه نقره مستور است و محققاً این بهترین در و قشنگ ترین مدخل تمام مساجد ایران است. (۱)

در منتهای الیه همان بدنه که بضلع غربی اتصال پیدا میکند در گاه بزرگی دیده میشود که داخل درب مخفی عمارت سلطنتی میشود و متصل بآن درب منزل خزانه دار بزرگ واقع شده که یکی از خواجه سرایان سفید پوست است و کلید اطاقهای خزانه ای که کیسه‌های پول در آنجا انباشته است در نزد او است، و مسئول پرداخت حوالجات شاه است و از این درب مخفی تمام ما کولات و لوازم زندگی دربار را داخل میکنند و خدام برای انجام کارهای مربوطه رفت و آمد می‌نمایند، در آنجا حیاط بزرگی مخصوص بیوتات هست که در یک سمت آن دستکاه قالی بافی از ابریشم و زر و پارچه‌های زری که برای مصارف شخص شاه بافته میشود دایر شده است و فرنگی‌های مستخدم شاه که در جلای منزل دارند روزها در همین حیات حاضر و مشغول کار میشوند، و بدینسان صنعت گران دیگری که صاحب هنرهای عالی و مخصوصی هستند، در بدنه غربی که شامل یکی از دو ضلع طولانی میدان است از زاویه جنوبی که بمحله صندوق سازها متصل میشود، تا عمارت سلطنتی سراسر محل نشیمن خرازی فروشگاهی است که خرده ریز و امتعه نورامبرک و نیزی را بفروش می‌رسانند.

اما در خصوص عمارت شاه، هنر نمیتوانم تمجید و تعریفی بنویسم، زیرا نه در ابنیه و نه در باغ آن چیز قشنگی که قابل تحسین و توصیف باشد دیده نمی

شود ، زیرامن غیر از اوقاتیکه شاه مخصوصاً احضارم میکرد باز مکرر بآنجا رفته ام و غیر از چهار تالار بزرگ که دیوان مینامند چیزی ندیدم ؛ همه راهروها و گالریها کوتاه و پست و بقدری تنگ هستند که دو نفر بسختی میتوانند در یک صف از آنجا عبور نمایند . در جای دیگر تفصیل دوتا از این دیوانها را شرح داده ام ، یکی آنکه که بطرف میدان نگاه میکنند و دیگری آنکه شاه سفرا را در آنجا می پذیرد . و آن دوتای دیگر تقریباً بهمان شکل و ترکیب ، اما قدری کوچکتر هستند و در یکی از آنها بود که من با خلعتی که از طرف شاه مرحمت شده بود بحضور اعلیحضرت بار یافتم . از درب عمارت شاه تاباب علی که علی قایی میگویند دکان زرگرها و حکاکها و الماس تراشها است . این باب علی یا علی قایی در ساده ایست و هیچ زینتی ندارد و از آن داخل خیابانی میشوند که منتهی بدر دیگری میشوند ، و در آستانه آن سنگ گردی واقع شده است که ایرانیها آنرا خیلی محترم میدانند و همین در است که مخصوصاً باب علی مینامند و حیاطیکه از آن در داخل میشوند ، محل بست و پناه گاه امنی است و هر مقصری که بتواند خود را بآنجا بیندازد ، هر قدر جرمش بزرگ باشد در امان است .

در میانه باب علی و زاویه دیگر همین ضلع غربی ، در بزرگی است که از آن داخل بازاری میشوند که تمام ارامنه که در جلفا سکنی دارند در آنجا حجره و دکان دارند و متاعشان غالباً ماهوت انگلیسی و هلندی و ماهوتهای ارغوانی و نیزی ، بابعضی امتعه که باب سلیقه ایرانیها است میباشد .

در آخر بازار ارامنه کاروانسرای عالی دو طبقه ای که مادر شاه عباس دویم بنا کرده است دیده میشود ، در وسط آن حوضی بزرگ و در چهار گوشه آن چهار درب بزرگ که داخل چهار کاروانسرای (تیمچه) دیگر میشوند هست . در اینجا مناسب است که برای اطلاع بیشتر و کاملتر اشخاصیکه برای تجارت با ایران سفر میکنند بنویسم که اگر مال التجاره بزرگی نداشته باشند از حجرات طبقه پایین اجاره نکنند ، زیرا کرایه آنها سه برابر کرایه حجرات فوقانی است ، ولیکن تجاریکه بارهای بزرگ دارند ، برای آسوده شدن از پایین بیالا رفتن حجرات زیر را میگیرند ؛ و دیگر اینکه اطساقهاییکه بیشتر آفتاب گیر هستند در تابستان گرمتر میشوند و کرایه آنها هم ارزان تر است . اگر چه کرایه تمام حجرات را شاه شخصاً بیک میزان معین کرده است ، اما کاروانسرا



دار برای منفعت خود بتجار میگوید آن حجره را که شما میخواهید دیگری پیشتر و بیشتر اجاره کرده است، خصوصاً حجره های زاویه را که بزرگتر و راحت تر هستند؛ بنا بر این تاجریکه بخواهد يك سال در اصفهان بماند، قبل از آنكه كلید حجره مورد نظرش را بدست بیاورد باید یکی دو تومان بکاروانسرادار نیاز نماید؛ اگر تقلب و حيله کاروانسرا دار نبود گرایه حجرات گران نمیبود، بجهت اینکه نرخ آنرا شاه معین کرده است. حسن این کاروانسراها اینستكه امنیت برای تجار در آنجا زیادتر است تا در خانه های شخصی، زیرا اگر سرقتی واقع شود با اشخاصیکه نسبه با تجار معامله میکنند ورشکست شوند، کاروانسرا دار مسئول است؛ اما در ازای این امنیت تاجر هم باید هرچه می فروشد دو درصد آنرا بدهد. وقتی يك مشتری میرسد و معامله قطعی می شود باید فوراً کاروانسرادار را خبر کند تا صورت اجناس فروخته شده را با اسم مشتری در کتابچه خود ثبت نماید و اگر مامله نسبه باشد از حال مشتری تحقیقات بعمل بیاورد، در صورتیکه معتبر باشد معامله میکند و اگر کاروانسرا دار اعتبار او را ضمانت نکند معامله فسخ میشود. گاهی تاجر برای اینکه آن حق معمولی دو درصد را ندهد بی اطلاع کاروانسرادار معامله را میگذراند و يك چیزی به شاگرد کاروانسرا دار میدهد که اجناس را در خفا بیرون ببرند، اما اگر عیبی در کار پیدا شود و مشتری ورشکست بشود تاجر جرئت نمیکند مطلب را ابراز نماید و باید ضرر را متحمل بشود؛ زیرا معامله در دفتر پادشاه ثبت نشده است. این موضوع را من از روی تجربه می نویسم: زیرا شخصی بامن طرف معامله شده بود و همیشه در کمال خوش حسابی رفتار کرده و بموقع پول مرا میرسانید و او را خیلی متمول مینامیدند. در معامله آخری که ۶۷ تومان مبلغ آن میشد من غفلت کردم که بکاروانسرادار اطلاع بدهم. مشتری هوس کرد که طلب مرا انکار کند. برای اینکه در دفتر شاه ثبت نشده بود و من هم ناچار سکوت کردم و ضرر را متحمل شدم؛ اما اگر معامله بشدت دفتر شاه رسیده باشد و در سر وعده مشتری پول را بیاورد تکلیف کاروانسرادار این است که برود او را بیاورد، اگر پول را ندهد حبش بکند و روزی یکمرتبه بسکف پایش چوبکاری بکند تا وقتیکه از عهده قرض خود بر آید.

اما بازاریها هم در کمال امنیت هستند؛ تجار شب در ب دکان خود را می بندند و تا صبح مستحفظین از داخل و خارج مشغول حراست و کشیک هستند.

اما دكا كين كوچك داخل ميدان شبهه امتعه خود را در صندوقها ريخته درش را قفل ميكنند و صندوقها را در يك طرف ميدان ردیف می چینند ؛ اما امتعه حجيم را ، از قبيل چادر و طناب و غيره كه جای زياد لازم داشته باشند در كناری ريخته يك تجيری رویش كشيده بزمين ميخ كوب ميكنند ؛ در ميدان نیز تا صبح مستحفظين بچراست اشتغال دارند . حالا شرح ميدان را بپايان برسانيم .

درميانه علی قايی تادهنه بازار ، ارامنه ايکه دباغی پوست روسی می کنند منزل دارند همچنين مشگ و راويه و دلو درست ميکنند و نیز تسير و کمان سازها و جبه چي ها در اينجا هستند . از دهنه بازار ارامنه تا آخر اين قسمت بازار غربی دكا كين عطاری و ادويه فروشی است . در زاويه دو بدنه غربی و شمالی درب بزرگی است كه داخل بازاری ميشود و در آن بازار قبا و پيراهن و زیرشلواری و جوراب و از اين قبيل اشیاء فروخته ميشود ، و همچنين كفشهای صاغری مردانه و زنانه را هم در آنجا میفروشند و اين كفشها را مردمانی میپوشند كه بر طبقه پائين مردم تفوقی دارند . از اين بازار داخل بازار بزرگتری می شوند كه ربع سكه آن مسگر هستند و ظروف مسينه و مايعحتاج خانه داری را ميسازند و همچنين سوهان و تيغه اره هم در آنجا درست ميکنند ؛ و باقی آن بازار بزرگ برنگرزا تعلق دارد كه پارچه های مختلف صباغی ميکنند . در آخر آن بازار كاروانسرای بسيار عالی است كه آنجا مشك ناب و پوستهای مختلف از خزو غيره و چرمهای روسی میفروشند .

جای ديگر نوشته ام كه شاه از اين كاروانسرا و بازارها يکی ساخته است عايدات زیادی حاصل ميكنند و اين عايدات برای مخارج مطبخ و مصارف معمولی خانه شاه تخصيص داده شده است ، زیرا موافق قانون اسلام وجوهات گمرک و ماليات حرام است و جایز نیست كه اين پولها را بمصرف زندگانی به رسانند و عقیده مسلمين اين است كه گوشتی كه از اين وجوه خریداری شود اثر و خاصيت غذائی از آن سلب ميشود و بواسطه همین نهی محمد (ص) است كه تجارت حتی الامكان از ادای وجه گمرک فرار ميکنند و اين مخالفت را نسبت به پادشاه بی احترامی تصور نمی نمایند ، زیرا با قانون شريعت مخالفتی نسکرده اند ؛ بعلوه اگر بخواهند از روی صحت كامل به تأديده همه حقوق گمرکی و راه داری بپردازند قيمت امتعه و اجناس بقدری بالا ميرود كه راه جريان تجارت بكلی مسدود ميشود . شايد عايدات كاروانسراها و بازارها و باغات و املاك شخصی

شاه کفایت مخارج مطبخ او را نکند؛ اما حکام ولایات هر يك به نوبه مصارف هفتگی او را کمک میکنند، بطوریکه برای این مخارج بهیچوجه پولی از خزانه بیرون نمیآید.

حالا بیدنه شمالی میدان میپردازیم: ایوان آنجارا بساطقهای چند تقسیم کرده اند که روبمیدان هستند و مردم در آنجا قهوه و قلیان صرف مینمایند. سکوی این اطاق را بشکل نیم دایره بسته و وسط آن حوضی با آب جاری دارد که وقتی رنگ آب قلیان بواسطه دود تنباکو تغییر میکند در آن حوض آب قلیان را عوض میکنند. همه ایرانیهاییکه بضاعتی دارند هر روز قبل از ظهر بآن مکانها میروند و فوراً يك قلیان و يك فنجان قهوه بآنها عرضه میدارند. اما شاه عباس کبیر که پادشاه عاقلی بود ملتفت شد که این اطاقها محل اجتماع مردم و مذاکرات دولتی میشود و از این فقره بسیار نفرت و کراهت داشت، برای اینکه از بعضی کنگاشها و فتنه جوئها جلوگیری نماید تدبیری بکار برد و حکم کرد، هر روز صبح قبل از آنکه کسی داخل آن اطاقها بشود يك ملا بهر اطاقی برود و بنشیند و واردین را بگفتن مسئله و تاریخ و شعر مشغول نماید و این رسم هنوز هم معمول است؛ (۱) پس از آنکه دوسه ساعت بدین منوال مردم را مشغول میکرد، ملا برمیخواست و بحاضرین میگفت، حالا دیگر وقت کار است و باید دنبال کار رفت؛ بفرمائید تشریف ببرید و مردم فوراً اطاعت کرده بیرون می رفتند در صورتیکه قبل از وقت هر يك نیازی هم بملا داده بودند.

در وسط بدنه شمالی درگاه بزرگی است که بالای آن ساعتی را که شاه عباس در فتح هرمز از پر تغالیها گرفته بود نصب کرده اند؛ اما این ساعت چیز بی مصرفی است زیرا کار نمیکند و معلوم هم نیست که کسی بخیال راه انداختن آن باشد. دور تادور يك ایوان و گالری میدان را احاطه کرده که از همه طرف باز است، زیرا فقط سقعی دارد که روی ستونها ایستاده است و در روی این گالری یا ایوان است که اول غروب آفتاب و نصف شب تقاره و کرنا بدادن کنسرت مشغول و صدایش در تمام شهر شنیده میشود؛ بخاطر حقیقت و راستی باید گفت که این موزیک خوش آهنگی نیست و گوشهای ظریف به هیچوجه از آن محظوظ نمیشود.

(۱) این موضوع را نقالی میگفتند که هنوز هم در اصفهان معمول است و در چند قهوه خانه نقالی میشود. این کار در شهرهای دیگر نیز رواج یافته است. مصحح

در بعضی نقاط این گالری یا ایوان اطاقهای کوچک برای منزل نقاره چپها ساخته شده و در همه شهرهای خان نشین به حکام این امتیاز داده شده که نقاره خانه داشته باشند .

در دو طرف درگاه بزرگی که ساعت روی آن است ، روی پنج شش صفه ، جواهر فروشها نشسته بساط خود را پهن کرده اند ؛ در يك سینی یا قوت و در سینی های دیگر زمرد و لعل و مروارید و فیروزه های سبك و كم قیمت گسترده و تمام آنها را روی نیم تختی چیده ، پارچه حریر نازکی رویشان کشیده اند که هم جواهر پیدا باشد و هم از دستبرد طراران محفوظ بماند .

رو بروی همان درگاه که بسمت بدنه جنوبی میدان می رود دو پایه سنگ بار تفاع پنج شش پا و فاصله هفت هشت پا دور از یکدیگر دیده میشود که برای چوگان بازی ساخته شده و باید گوی را در تاخت اسب چنان بزنند که از وسط آن دو بگذرد .

از آن درگاه داخل محوطه ای میشوند که شبیه به میدان سنت ژرمن است و آنجا محل تجاری است که زری طلایی و نقره و پارچه های اعلی می فروشد .

بدنه چهارم میدان که سمت مشرق و مقابل بدنه بزرگی که عمارت سلطنتی در آنجا واقع است ، باین ترتیب است : در وسط مسجدی بنا شده که سطح خارجی گنبدش چون سطح داخلی تمام از کاشی است . برای ورود به مسجد باید از نه یاده پله بالا رفت . در مقابل مسجد ، آن طرف میدان علی قاپی واقع شده است . (۱) از ابتدای ایوانیکه بسمت شمال اتصال دارد تا مسجد ، علاقه بندها نشسته ابریشم کلاف و نوار و زانو بند و اشیاء خرده از همین قبیل می فروشد . از مسجد تا بدنه جنوبی خراطها که گهواره و چرخ نخ ریزی می سازند و حلاجها که پنبه برای لحاف و تشك میزنند و لحاف دوزها مسکن دارند . آن طرف ایوان از سمت خارج آهنگرها بساختن داس و چکش و گاز و میخ و سایر آهن آلات و چند نفر چاقو ساز بساختن کارد و چاقو و غیره اشتغال دارند .

این بود شرح شهر اصفهان و میدان نامی آن که بعضی از سیاحان شاید خیلی قشنگ تر از آنچه من نوشته ام نقاشی و تمجید کرده باشند . اما کاغذ خیلی صبور و بردبار است همه چیز را متحمل میشود و اشیاء را قشنگ تر از

طبیعتشان نشان میدهد و نقاشها عادت دارند که تملق هر چیزی را بگویند و این از قوه متخیله من بدور است . من هر چه دیدم بدون کسر و نقصان نوشتم و می توانم بگویم از همه فرنگیهاییکه به آسیا مسافرت کرده اند بهتر و مفصل تر آنجا را دیده ام زیرا در ظرف چهل سال مدت شش مرتبه بایران رفتم .

فصل ششم

در بارهٔ جلفا ، شهر کوچکی که توسط ورودخانهٔ زاینده رود از اصفهان جدا شده است

شهر كوچك جلفا در نیم ساعت راه پیاده درست جنوب اصفهان واقع شده ورودخانهٔ زاینده رود بفاصله تقریباً متساوی از مابین این دو شهر می گذرد . راهیکه از اصفهان بجلفا می رود قشنگ تر و مصفا ترین راههای اصفهان و تمام ایران است ؛ اما درفرانسه که آنهمه خیابانهای خوب و خانه های عالی هست این راه چیز فوق العاده بشمار نمی رود . این خیابان بیش از هزاروپانصد قدم طول و هفتاد و هشتاد قدم عرض دارد ، ورودخانه تقریباً وسط آن را قطع کرده و در آن نقطه پل بسیار عالی ساخته شده که شرحش را بعد خواهم گفت . در ابتدای این خیابان که وصل بعمارت سلطنتی است کوشکی دو طبقه بناشده که تقریباً چهل پای مربع مساحت آن است و از بالا و پائین پنجره های زیبا دارد که از چوب ولی بسیار قشنگ نجاری کرده اند . فقط شاه و اعضاء خانواده اش می توانند از آنجا داخل خیابان بشوند . مردم دیگر که از شهر بیرون می روند باید از يك دروازه که در جنب آن كوشك است خارج بشوند . این راه موسوم بخیابان چهار باغ و تفصیلش از این قرار است که نهر بزرگی از كوشك مذکور شروع شده در تمام طول خیابان امتداد یافته به پل بزرگ منتهی میشود و این نهر از چشمه ای که از زیر كوشك بیرون می آید همیشه پر از آب است و در طرف نهر که از تخته سنگهای بزرگ مفروش است و دوسه پا عرض آن است راه روی تشکیل میدهد که گاهی عابرین از آنجا نیز عبور میکنند ؛ اما راه معمولی سواره و پیاده در دو طرف خیابان از پشت درختهایی است که بخط مستقیم کاشته شده تا بدیوارهای باغهای شاه که دوسر خیابان بآنها منتهی میشود ؛ این درختها خیلی بلند و صاف و مستقیم و موسوم بچنار هستند که فقط در سر آنها دسته انبوهی از شاخه و برگ دیده میشود . در فاصله میان نهر و درختها سنگ فرش نشده و زمین خاکی است که گاهی هم کشت و زرع می نمایند . تقریباً در دو بیست قدمی آن كوشك بزرگ آب چشمه از نه داخل حوضی میشود که سیالی سی و پنج پا قطر دایره آن است و در فاصله های معین باز چندین حوض دیگر

ساخته شده و هر جا که حوض است عرض خیابان را سنك فرش کرده اند و راهی با اندازه ده دوازده پا از كف خیابان بلندتر ساخته اند که از خیابان خارج می شود . درست چپ حوض اول كوشك دیگری نظیر همان كوشك اولی ساخته شده که در حقیقت در دهنة خیابان واقع میشود و طبقه زیر آن تالار طاق پوشی است که حوضی در وسط دارد در آنجا قهوه صرف مینمایند . از این كوشك تا پل بزرگ خیابان سر اشیب است و نهر ، آبشارهایی پیدا میکند ،

تمام باغهاییکه در طرفین خیابان و این سر و آن سر پل ساخته شده متعلق بشاه است ، اما نباید تصور کرد که این باغ و همچنین باغ هزار جریب که قشنگ ترین باغات ایران است چون باغهاییکه ما در اروپا داریم مزین و خوب نگاهداری شده باشد .

در این باغها نه باغچه های گلکاری دیده میشود ، نه خیابانهای مصفا و نه زینتهاییکه معمول باغات فرانسه و ایتالیا هستند .

زینت باغهای ایران منحصر است بدرختهای میوه زیاد و همین چنارهاییکه بصف میکارند و فقط در سر آنها دسته انبوهی برک دیده میشود ؛ در سایر نقاط آنها علفهای هرزه روئیده که هرگز پاك نمیکند و عموماً شباهتی به باغهای ما ندارند . در دو طرف دیوار باغهایی که خیابان را احاطه کرده اند در فاصله های متساوی درهائی ساخته شده که خیلی مزین و قشنگ هستند . در پشت سردرها همه جا تالاری بنا کرده اند . از كوشك اول تا به پل برسند ، در وسط راه ، بسمت چپ ، خانه درویشی است که شاه یکی از باغهای خود را باو داده و او این خانه را بنا نموده است . در آنجا بعضی از آثار مقدسه متعلق به علی (ع) و سایر ائمه را زیر طاقی گذارده اند که ایرانیها در وقت عبور از مقابل آنها تعظیم و کرنشی مینمایند . این درویش هر روز سه چهار ساعت بعد از ظهر در بازارها آمده و هر کدام قاعده وحدی دارند . يك پیر و يك جوان متفقاً حرکت کرده از این دکان بآن دکان رفته مسائل دینی را بمردم میآموزند . درویش پیر نطقی میکند . و درویش جوان با فواصل معین باو جوابی میگوید مثل اینست که درویش پیر موعظه میکند . لباس آنها عبارت از پوست گوسفند یا بز است که از عقب بجلو آویخته و کمر بندی از چرم بمرض چهار پنج انگشت روی آن بسته و روی کمر بند را از قطعات برنج یا فلز دیگری زینت داده و پوست دیگری روی شانه ها انداخته و از جلو زیر کلو بسته است .

سز پوششان هم عبارت از يك پوست بره است كه بشكل كلاه دوخته شده اما چهار دست و پای بره روی صورت و گردنش آویزان است ، گرز بزرگی هم در دست دارند ، تقریباً با همان شكل و وضعی كه نقاشها صورت سنت ژان باپتیست را در صحرا کشیده اند . این دراویش از پیر و جوان باقتضای فصل مقداری گلپای مختلفه ، و اگر نباشد يك دسته علف و سبزی داخل كمر بند خود کرده اند بعد از آنكه موعظه و نطق خود را تمام كردند برك برك از آن در آورده بکسبه و صنت گران میدهند و مبلغی بعنوان احسان از آنها در سافت میدارند و شبها بخانه خود مراجعت می نمایند . فراموش كردم بگویم كه ظرف خیلی بزرگی از آب و چند جام كوچك در اطراف آن بدربخانه خود گذارده اند و اگر هوا گرم باشد يخ هم در آن میاندازند ، و عابرين از آنجا آب مینوشند بدون اینکه چیزی بدهند .

رودخانه زاینده رود مثل همه رودخانه های ایران باستانی اوس قابل کشتی رانی نیست ، اما برای اصفهان كمك بزرگی است . در پشت كوههای جنوبی ، آنطرف جلغا ، رودخانه دیگری هست موسوم بآب كارون كه پنج شش لیو زیر دست اصفهان با زاینده رود بفاصله يك لیوونیم نزديك میشود . شاه عباس كبیر خواست این دو رودخانه را بیکدیگر اتصال بدهد و تخته سنگهای عظیمی را كه در میانه حایل بودند بتر كاند و از میان بردارد ، اما عمرش و غنا نکرد و اخلافش هم نقشه او را تعقیب نکردند ؛ برای این كار صنعت و علم مهندسین اروپائی لازم بود . اگر این خیال بزرگ صورت می گرفت اراضی اصفهان آبادترین و حاصلخیزترین قطعات روی زمین میشد ، اما حالا آن رودخانه بيمصرف از اراضی قفر و صحرای نمك زار میگردد و به هدر میرود . (۱)

رودخانه زاینده رود در زمستان طغیان میکند ولی تابستان آبش بقدری كم میشود كه عوض عبور از روی پلها بسآب میتوان زد . درسه چهار لیو بالای اصفهان چندین نهر از آن سوا میكنند كه برای كشت و زرع قراء و مزارع و باغات میبرند كه بدون آن هیچ زراعتی در آن حول و حوش بعمل نمی آید . گاوچاه های بسیاری در اصفهان هست ، اما گذشته از آنكه مقدار كثیر

(۱) مؤلف در این باره دچار اشتباهاتی شده است و فواصل این دو رودخانه

مخصوصاً كارون را بخطا چنین نكاشته است . نقشه شاه عباس در این زمان عملی شد

و تونل كوهرنك بآن جامه عمل بخشید

آئینکه برای آبیاری لازم دارند از آنها بیرون نیاید ، آب رودخانه خیلی بهتر است ؛ بواسطه اینکه اذاراضی بر قوت میگذرد ولیکن باید دانست ، آبهایکه از رودخانه سوا میکنند دو باره برود خانه ، بر نمیگردد و در صحراها تلف میشود ، بطوریکه این رود عظیم وقتیکه بشهر میرسد صورت نهسر کوچکی را پیدا میکند که در ده دوازده لیو زیر اصفهان در با تلاقها معدوم می شود .

قطعی آب که در همه ایران عمومیت دارد سبب شده است که در اداره و تقسیم آن منتهای دقت بعمل میآید و آب بقیمتی گران فروخته میشود . منصب نظارت میاه و مدیری آبها یکی از مشاغل عمده پرمفعت در باراست که بشاه فایده بسیار می رساند و هر کس طالب آن شغل بشود باید پیشکش گزافی بدهد .

برای فهم اهمیت آن باید دانست که در اصفهان و جلفا هر باغی باندازه بزرگی خود حق آبی باید بدهد که هفته یکمرتبه مشروب بشود و همچنین به محلات هفته یکمرتبه آب میدهند ؛ هر خانه و باغی حق مخصوصی دارد که از نهادهای بزرگ ، آب داخل آنها میشود ؛ اما باید خیلی احتیاط کرد که قبل از روز نوبت ، آب داخل این نهادهای خصوصی نشود والا صاحب خانه یا باغ باین سهولت و یا جریمه کم خلاصی نخواهد داشت . من دو فرنگی رامیشناختم که قبل از نوبت آبشان شبانه جسات کرده آب را بنهر خود برگردانده بودند و نزدیک بود خانه و ملکشان ضبط شود و اگر مرحمت مخصوصیکه شاه نسبت بفرنگیها عموماً و فرانسویها خصوصاً دارد شامل حالشان نشده بود ، قطعاً باین خسارت دچار میشدند ؛ بسا وجود این مجبور شدند که مبلغ گزافی جریمه بدهند .

این بود نظریات من در خصوص رودخانه اصفهان . حالا بساید بشرح نصفه دیگر خیابان و باغ هزار جریب که در منتهای الیه آن واقع است پرداخته بطرف جلفا برویم .

روی رودخانه زاینده رود در اصفهان چهار پل بسته شده که هر کدام ربع لیو بادیدگری فاصله دارد ، پلی که در وسط خیابان تقاطع میکند ، موسوم بیل الله وردیخان که بانی آن بوده است میباشد و آنرا پل جلفا هم میگویند این پل تمام از سنک و آجر بنا شده و سطح آن بیک میزان است . دو طرف آن

از وسطش پست تر نیست. سیصد و پنجاه قدم طول و بیست قدم عرض دارد وزیر آن چندین چشمه و طاق از سنک ساخته شده که خیلی پست و کم ارتفاع است در دو کناره پل راه روی بعرض هشت نه پا و بطول تمام امتداد پل که چندین طاق با پایه های مرتفع با ارتفاع بیست و پنج یا سی پا سقف آنرا نگاهداشته اند دیده میشود؛ اشخاصیکه میخواهند هواخوری کنند وقتی که خیلی گرم نباشد از بالای سقف راهروها عبور مینمایند، اما معبر معمولی از زیر آن راه روها است که بمنزله نرده و نگهبان است و روزنهائی بطرف رودخانه دارد، که هوای لطیف و خنک از آنها داخل راهرو میشود. زمین راه رو از سطح پل خیلی بلند تر است و بتوسط پله براحتی بالای آنها میروند. فضای وسط پل مخصوص عبور کاری و دواب است و تقریباً بیست و پنج پا عرض دارد. یک معبر دیگر هم دارد که در تابستان و موقع کمی آب بواسطه خنکی خیلی مطبوع است و آن از میان خود رود خانه است؛ در خط مخصوصی که تخته سنگها نزدیک هم اتفاق افتاده و میتوان از روی آنها رد شد، بدون اینکه پا تر بشود.

از تمام دهنه های زیر پل بواسطه درهائی که بهر چشمه گذارده اند می توان عبور نمود و از پلکانی که در قطر پایه پل ساخته شده از روی پل بزیمر چشمه ها و طاقها پائین میروند و همینطور پله هائی در دو طرف دارد که بیالای مهتاب روی راه روها صعود مینمایند و عرض راه پله ها بیش از دو تراز است (۴ زرع تقریباً) و در دو طرف نرده و محافظی کشیده اند که از سرت شدن جلوگیری مینمایند. بنابراین شش معبر در روی این پل وجود دارد: یکی در وسط و چهار تا در دو طرف که عبارت است از زیر و بالای راه روها پلکان تنگی که بزیمر پل میرود حقیقتاً این پل از روی صنعت و استادی بنا شده و می توان گفت قشنگترین صنعت و شاه کار ابنیه ایران است؛ اما بسی دور است از اینکه باستحکام بن نف پاریس ساخته شده باشد،

سه پل دیگر هم روی این رودخانه بنا شده که یکی بالاتر از پل جلفا و دو دیگر در زیر دست آن هستند. پل اول خیلی ساده و لسی برای آرامنه بسیار راحت است که از روی آن راه را میان بر کرده برای کسب و کار خود بشهر آمده مراجعت مینمایند، و گرنه بایستی دوری ممتد را طی کرده و تمام اصفهان را بپازند.

یکی از آن دو پلی که زیر دست پل جلفا واقع شده از بناهای شاه عباس

دویم پدر شاه عباس کنونی است. این پل هم بسبک و نمونه پل جلفا ولی قشنگ تر ساخته شده و خصایصی دارد که آن دیگری ندارد؛ از جمله در وسط پل فضای شش گوشه و سیعی که در آن رودخانه بمنزله اسکله است. در دو خیابان این پل دو عمارت قشنگ برای شاه ساخته اند، زیرا در این نقطه رودخانه از همه جا مسطح تر و آبش عمیق تر و مصفا و خوش منظره تر است. دو چیز شاه عباس را مشوق شد که در این محل پلی بنا نماید: یکی همان صفا و منظره رودخانه و دیگری مجاورت محله گبرها بآن مکان که آنها از روی پل رفت و آمد کنند و دیگر بخیا بان بزرگ چهار باغ نروند و از آنجا عبور نمایند، زیرا از روی این پل راهشان برای رفتن بشهر اصفهان خیلی نزدیکتر بود. محله گبرها تقریباً قریه بزرگی است و اولین خانه های آن از کنسار رودخانه شروع میشود. خیابانی که از اصفهان بطرف این پل میآید از خیابان چهار باغ هم طولانی تر و هم عرضش بیشتر است. در دو طرفش نیز همانطور درخت چنار بترتیب کاشته شده، اما وسطش نهر ندارد.

گفتم که در دو خیابان پل گبرها دو عمارت قشنگ برای شاه بنا کرده اند که گاهی بآنجا آمده تفرج و تفریح مینماید، یکی از آن دو خانه که طرف دست چپ رودخانه نزدیک شهر واقع است همان خانه بود که شاه عباس کبیر بکشیشان سلسله کاپوسان بخشیده بود، بجهت اینکه از ابتدای ورودشان به اصفهان این کشیشان طرف التفات و احسان آن پادشاه واقع شدند. ترتیب زندگانی آنها را مفصل سؤال کرده و از ایشان پرسید آیا پول از کسی می گیرند؟ آنها جواب گفته بودند که سؤال و تکدی نمیکنیم و بکم قناعت داریم اگر کسی احسانی بکند رد نمیکنیم و زندگانی ما از وجوه احسان و خیرات می گذرد. چون شاه میدانست که رعایای او بآنها خیرات و احسانی نخواهند داد آن خانه را باباغهای توابعش بدیشان بخشید که منزل نمایند. امامت اقامت و سکنا کاپوسانها در آنجا طولی نکشید، زیرا هم نگاهداری خانه برای ایشان خرج زیاد داشت و هم از شهر و مردم دور بودند. زمستان رفتن آنها باصفهان سخت بود، و برای کاتولیکهای رومن که بایستی برای عبادت به نمازخانه آنها بروند زحمت داشت، باینجهت آن خانه را ترك کرده و این خانه را که فعلاً منزل دارند از پولیکه بر ژرف، کشیش سلسله خودشان از پاریس بایشان رسانید خریداری نمودند و خانه حالیه آنها خانه راحتی است، در

محل خوبی واقع شده و بکلی نزدیک عمارت شاه است و از خانه های چهار سلسله کشیشانی که در اصفهان و جلفا منزل دارند خیلی بهتر است .

بالاخره پل کهنه دیگری هم در ربع لیو زیر دست پل گبرها هست که راه معمولی آنهاست که از اصفهان بطرف شیراز میروند .

حالا بشرح بقیه خیابان بزرگ چهار باغ برمیگردیم از پل جلفا بآن طرف ، تا باغ هزار جریب بهمان ترتیبی که شرح دادم هشتصد قدم دیگر امتداد می یابد ؛ نهری که از پل بآن طرف کشیده شده آبش از همان نهر هائی است که گفتم از سه چهارلیو بالاتر از اصفهان از رودخانه جدا کرده اند . چهارصد قدم که از پل دور میشوند بآبشاری که میان حوض میریزد میسرند ، در طرفین آبشار ده دوازده پله خورده بیالا میروند تا بآخر خیابان میرسد که در آنجا در سردر باغ هزار جریب عمارتی بنشاده که عبارت از تالاریست در وسط و چهار اطاق در چهار زاویه و این عمارات به خیابان و آب نما و آبشار نگاه میکنند .

اما باغ هزار جریب برای ایران خیلی قشنگ است ، ولی در فرانسه اهمیتی ندارد . من چندین باغ در اطراف پاریس دیدم که هیچ طرف تشبیه و قیاس با هزار جریب نمیتوان قرار داد . اگر یک ایرانی باغهای رؤسا و سایر قصور سلطنتی فرانسه را به بیند دیگر باغ هزار جریب را در نظرش قدر و قیمتی نمی ماند . شرح باغ هزار جریب بطور اختصار از این ترار است که چون باغ در دامنه تپه واقع شده شانزده طبقه پیدا کرده است که در هر طبقه از طبقه دیگر شش هفت پا بلندتر است و از تمام حوضهای آن آب باریکی جاری است و چیزی که در این باغ بیشتر قابل دیدن است در طبقه چهارم حوض بزرگ است ، قریب یکصد و بیست پا قطر دایره آن است و شکل این حوض هشت گوشه است ، دور آن فاصله های متساوی چندین لوله نصب شده که آب از آنها بارتفاع سه پا فوران میکند و بتوسط سه پله میتوان بمیان حوض رفت . نهری از سنک در وسط خیابان عمده باغ که بعمارت منتهی میشود ساخته شده که بعرض نهر خیابان چهار باغ است و آبش نیز همان آب است ، یعنی آب این نهر بنهر خیابان چهار باغ و یکی از داخل در محاذات یکدیگر واقع شده اند . در طبقه دهم نیز حوض دیگری نظیر طبقه چهارم بهمان شکل و بزرگی دیده میشود و در طبقه آخر که باغ بانتهای میرسد نهری از عرض باغ میگذرد که با تمام خیابانها یکی

مثل خیابان عمده در طول واقع شده اند تقاطع مینماید و در کنار آن نهر کلاه فرنگیهائی ساخته شده که از همه طرف باز و بی حفاظ است و برای خنکی ساخته اند و آبشارهایی نیز در آن نهر دیده میشود؛ اما گلکاری و چمن و زینتهای دیگر که برای قشنگی باغ لازم است نه در هزار جریبونه در هیچیک از باغهای دیگر ایران نباید تفحص کرد.

در یکصد قدم بالاتر از پل جلفا در خیابان چهار باغ طرف دست راست، در جنب دیوار باغی که متعلق بشاه است خیابانی دیده میشود که بسمت جلفا میرود و در دوسه تیرس تفنگ دور از آنجا واقع شده است.

جلفا کلنی از ارامنه ایست که شاه عباس کبیر چنانچه در کتاب اول ذکر کردم از جلفای ارس واقع در ارمنستان کوچ داده باصفهان آورده و بهین جهت ابن آبادی بجلفا موسوم شده است و در این مدت سکنه و آبادی آن بقدری زیاد شده که امروز میتوان آن را شهر بالنسبه بزرگی محسوب داشت، زیرا قریب نیم لیو طول و نصف آن عرض دارد. دو خیابان عمده در طول آن واقع شده که یکی از آنها از دو طرف بدرختهای چنار مزین است و در زیر آنها نهری جاری است که سبب خنکی و لطافت هوای خیابان است و هم ارامنه بنوبه و ترتیب معین آب آنرا برای آبیاری بیابغات خود میبرند. سایر کوچه های جلفا اغلب نهر آب و یک ردیف درخت دارند. خانه های جلفا عموماً قشنگ تر و باروح تراز خانه های اصفهان نباشده اند و مختصر تاریخ برقراری ارامنه در این شهر مرکزی ایران از قراری است که ذیلا شرح داده میشود و این بزرگترین علامت حسن رفتار شاه عباس کبیر است که بسقوت شمشیر و ثروت تجارت مملکت ایران را بعظمت و درخشندگی اولیه خود عودت داد. پس از آنکه شاه عباس کبیر دامنه فتوحات خود را تا ارمنستان وسعت داد، برای اینکه ترکها نتوانند از آنطرف بیابند و آسایش او را مختل سازند، تمام آن ایالات را بصورت صحرا در آورد و ارامنه سکنه آنجا ها را از جلفا و نخچوان و حوالی قارص و ایروان تا ارض روم بایران کوچ داد. اهالی جلفا را باصفهان و حول و حوش آن فرستاد و باقی را در مازندران مسکن داد که اراضی آنجا را زراعت نمایند و چنانچه گفته ام بواسطه بدی آب و هوا همه آنها تلف شده اند و از ۲۴۰۰۰ خانوار که بآنجا رفته بودند امروز بیش از پنج شش هزار خانوار باقی نمانده اند. چند سال بعد شاه عباس در

آنطرف رودخانه جائی بارامنه اصفهان داد که محله خود را در آنجا برقرار نمایند؛ پس از آنکه این آرامنه بآبادی آنجا پرداختند آرامنه تبریز و ایروان و جاهای دیگر هم بطیب خاطر آمده در آنجا متوطن شدند و از ده دوازده سال باین طرف عدد سکنه جلفا بواسطه طوایف مختلفه مسیحی مثل ژا کوییت و کفت و نصرانی زیاد شده است. این مسیحیها در دهات و محلات دور دست منزل داشتند و شاه میل کرد که آنها هم بیایند آنطرف رودخانه نزدیک آرامنه برای خود محله ای ایجاد کنند. آنها نیز زیر دست جلفا در کنار رودخانه از سمت جنوب غربی بقدریکه زمین لازم داشتند متصرف شده محله خود را ایجاد نموده بساختن عمارت و باغهای پرداختند.

نباید تصور کرد که شاه عباس در کوچانیدن آرامنه از وطنشان ظلمی نسبت بآنها کرده، زیرا وقتی که در آن ولایات سرحدی مسکن داشتند اغلب طرف تخت و تاز و اجاف و تعدی ترکها و ایرانیها واقع میشدند و در جنگهای متوالیه صدمات فروان بر آنها وارد میآمد. نه از تجارت خبری داشتند و نه از ثروت و تمول اثری؛ معاششان از جزمی زراعت میگذشت. خلاصه در کمال فلاکت زندگی میکردند، اما در این وطن جدید همه صاحب مکنّت شده و تجار معتبر میانشان بسیار است چنانچه شرحش را بیان خواهم کرد.

خلاصه امروز آرامنه جلفا بهیچوجه حق ندارند که اوطان اجدادی خود یاد کرده از فقدان آن متأسف باشند، برای اینکه تاریخ دخول آنها را بتجارت بنویسم باید قدری از ماقبل شروع بنمائیم:

شاه عباس که پادشاه عاقل فعالی بود دید مملکت ایران از حیث تجارت عقیم و باین جهت پول در مملکت بسیار کم است، مصمم شد اشخاصی را بآبریشم خام ایران بارو بآبریشم که میزان تجارت و رواج آنرا بدست آورده باینوسیله شاید از خارج پولی داخل مملکت خود بنماید. و خواست اختیار آبریشم مملکت را بدست خود بگیرد، یعنی بقیمت مناسبی که خود او معین کرده و از عدالت هم خارج نبود از رعیت خریده بعد بخارج فرستاده تجارت نماید، همچنین تصمیم گرفت که دوستی سلاطین بزرگ اروپا را تحصیل نماید، سفرائی بدر بار آنها بفرستد و ایشان را با خود برضد ترکها یکدل و متحد سازد. اول از فرانسه شروع کرد و بر ژوست کشیش کاپوسان را بسفارت نزد هانری کبیر فرستاد،

امابد بختانه اوچند ماه بعد از فوت هانری بیاریس وارد شد و جوابی که توانست از دولت فرانسه تحصیل نماید فقط این بود که اگر پادشاه ایران بافرانسه کاری دارد باید سفیر جدیدی نزد لوی سیزدهم بفرستد و اینهم اتفاق نیفتاد که سفیر جدیدی فرستاده شود.

سه چهار سال بعد شاه عباس سفیری باتفاق يك تاجر ایرانی از اهل اصفهان با مقدار کثیری ابریشم نزد پادشاه اسپانیا فرستاد، چون آنوقت يك کشیش از سلسله اکوستان از اهل پرتغال در ایران بود که شاه با او التفات داشت و او نیز عازم اسپانیا بود، شاه عباس موقع را مفتنم شمرد که سفیر و تاجر خود را باتفاق آن کشیش بفرستد تا سبب تسهیل کار و راهنمایی آنها بشود.

آن هر سه حرکت کرده بگوا رفتند که از آنجا بکشتی نشسته دماغه امید را دور زده از دریای محیط با اسپانیا بروند. درین راه کشیش یا بغیال اینکه حقیقتاً خدمتی بیادشاه ایران بکند یا مقصود دیگری داشت بهر حال به سفیر ایران نصیحت و راهنمایی کرد که اگرچه در اسپانیا ابریشمها بفروش میرسد و در عوض پول نقد میتوانید دریافت کنید اما نزاکت اقتضای دیگری میکند، و باید کاری کرد که افتخار و شأن پادشاه ایران در آن باشد. راست است که او پول را دوست دارد اما شرافت و افتخار خود را عزیزتر می شمارد. بنابراین خوب است عوض اینکه ابریشمها را بفروش برسانید آنها را بعنوان هدیه از طرف پادشاه ایران از نظر پادشاه اسپانیا بگذرانید و چون او مرد با سخاوتی است در مقابل بیش از قیمت ابریشم هدایائی برای پادشاه ایران خواهد فرستاد که هم مقصود تجارتی آقای شما بعمل خواهد آمد و هم بر شخصیت او افزوده خواهد شد.

سفیر ایران بنصیحت کشیش پرتغالی متقاعد شد وقتی که با اسپانیا رسیدند خواست بدانگونه رفتار نماید، اما تاجر ایرانی که از طرف شاه غیر از آن دستور العمل داشت سفیر را از پیروی نصیحت کشیش ممانعت کرد و نزاع در میان ایشان در گرفت اما تاجر چون دید نمیتواند سفیر را از این تصمیم باز دارد قهر کرد و بایران مراجعت نمود و تفصیل را بعرض شاه رسانید. شاه رفتار او را تصدیق و تحسین نمود و منتظر مراجعت سفیر شد، اما از آنطرف وقتی که سفیر ایران ابریشمها را بعنوان هدیه از حضور پادشاه اسپانیا گذرانید بسیار متعجب

گردید از اینکه دید پادشاه اسپانیا با کمال برودت از روی تحقیر از اوستوال کرد که مگر پادشاه شما مرا زنی تصور کرده که اینهمه ابریشم خام برای من فرستاده است که بابریشم ریزی مشغول شوم؛ پس از آن تمام هدیه را برای ملکه فرستاد و در عوض چیز مختصری بسفیر ایران انعام کرد. بیچاره سفیر از شدت غم و اندوه نمیدانست چه کند و شکایت نزد که برد ؟ بجز آنکسیکه او را باین راه بد دلالت کرده است . کشیش اگوستان هم بزحمت افتاده نمیدانست عذر خطای خود را چگونه بخواهد و خویشتن را از ملامت سفیر ایران چگونه برهاند ؟

بالاخره سفیر لاعلاج با کمال غصه و اندوه عزم مراجعت نموده کشتی گرفته به گوآ و از آنجا به رمز و از آنجا باصفهان رفت . بمحض اینکه خبر ورود او پناه رسید و از سوء نتیجه سفارت او آگاه شد حکم داد تادر میدان و در ملا عام شکمش را پاره کردند و تمام نتیجه و فایده این سفارت عاید آن کشیش اگوستان شد ، زیرا بعد از مراجعت سفیر ایران او در دربار اسپانیا چنین بخرج داد که او پادشاه ایران را واداشت که اول بمقام تحصیل دوستی پادشاه کاتولیک پناه اسپانیا برآمده و تجارت میان دولتن اسپانیا و ایران برقرار نماید ، و این کار برای رعایای اعلیحضرت کاتولیک پناه متضمن منافع بسیار است و دربار اسپانیا کشیش اگوستان را مستوجب پاداش دیده بمقام او کی سانتا ارتقا عیش دادند . ده پانزده روز بعد شاه عباس که مدتی بود فتوحات خود را تعقیب میکرد فراغت حاصل کرده مجدداً آسایش رادر مملکت خود برقرار کرد و باز بخیال ترویج تجارت در مملکت و فرستادن متاع بممالك عیسوی افتاد ؛ مقدار کثیری ابریشم به پسر یکی از تجار معتبر اصفهان سپرده او را بونیز فرستاد . این ایرانی جوان در ونیز يك خانه عالی گرفت و مشغول عیش و کامرانی شد و پولها را به افراط بمصرف لذت و خوشی رسانید که قسمت عمده اش را لولیان قشنگ و دلبران شوخ و نیزی ربودند . جمهوری و نیز متعجب شد از اینکه جوان تاجری آنقدر ولخرجی میکند و تصور نمیکرد این همه ابریشم و مال التجاره تعلق بیک نفر تنها داشته باشد . گمان کردند که این شخص نماینده يك کمپانی بزرگی است و از این طرز تبذیر و ولخرجی شرکاء خود را و رشکست خواهد کرد . لذا بتمام قونسولها و مأمورین مشرق زمین خود نوشت که از حال او استفسار کردند که بفهمند اهل کجا است و این سرمایه گزاف

از کجا آمده است .

کنسول اسلامبول و از میر و جاهای دیگر نتوانستند از او خبری بدهند بالاخره از حلب بمجلس سنای ونیز نوشتند که این جوان ایرانی و عامل پادشاه ایران و سرمایه او متعلق بآن پادشاه است . مجلس سنا بملاحظه این که آنچه باقی مانده است تلف نشود آن جوان را گرفته اموالش را ضبط کردند و نامه مؤدبی پیداشاه ایران نوشتند و او را از واقعه آگاه نمودند که فرامینی بونیز بفرستند و بقیه ابریشم را دریافت داریسد و جمهوری ونیز مساعدت خواهد کرد که آنها را بقیمت عالی تر بفروشد .

از حسن اتفاق در همان وقت که او آخر تابستان سال ۱۶۲۷ بود آنتونیوور نام که از هندوستان مراجعت کرده بونیز میرفت وارد سلطانیه شد و شاه عباس در آنجا بود . این شخصی که ایرانیها او را خواجه آلتون میگفتند اصلاً اهل بین النهرین اما برای تجارت در ونیز ساکن شده بود . چند سفر هم به ایران و هندوستان کرده نزد شاه عباس معروف بوده . در این سفر يك نفر تاجر ونیزی ماطاس نام هم با او بود . شاه عباس موقع را مغتنم شمرده نامه تشکر آمیزی در جواب مجلس سنای ونیز نوشته يك نفر از تجار زيرك اصفهان را باتفاق آن دو نفر بونیز فرستاد که ابریشمها را فروخته تنخواهش را برای او بیاورد . آنها هم رفتند و مأموریت خود را موافق میل پادشاه ایران انجام دادند .

ضمناً اینرا هم بگویم که چند سال بعد همان خواجه آلتون را در شهر صورت در حضور من و چند نفر فرنگی دیگر کشتند و تفصیل از این قرار است که شبی رئیس کمپانی هلاندی جمعی از فرنگیها را مهمان کرده بود که من هم از آن جمله بودم . خواجه آلتون هم باریفش ماطاس نیز دعوت داشتند . در سر میز غذا بین خواجه آلتون و رفیق سفرش ماطاس نزاعی در گرفت و نسبت به ماطاس فوق العاده بد رفتاری کرد . دشنامی گفت که بشرافت او برخورد ؛ ماطاس هم از سر میز برخاسته بیرون رفت ، اما عوض اینکه از خانه خارج بشود در اطاق دربان پنهان شد ، وقتی که همه بیرون آمدم تا بمنازل خود برویم ، ماطاس از عقب خود را بروی خواجه آلتون انداخت و باچند ضربت کارد کارش را تمام کرد .

چون همه فرنگیها دیده بودیم که سبقت فحاشی از طرف خواجه آلتون

شده بود و حقیقتاً شرف ماطاس را از بین برده بود، بمقام اصلاح کار او برآمدیم و نگذاشتیم مسئله باطلاع پادشاه صورت برسد. یکی از زنهای بد عمل که باخواجه آلتون و در تحت کفالت او بود خواست مسئله را دنبال کند، زیرا در ممالك اجنبی اینگونه زنهارا که بافرنگیها می بینند تصور میکنند معقوده مشروعه ایشان است. برای رفع غائله پنجاه تومان از ماطاس گرفته بآن زن دادیم و او را هم ساکت کردیم.

حالا برگردیم بداستان شاه عباس و تجارت ابریشم: آن جوان تاجرزاده ایرانی که خیلی از ابریشمهارا بمصرف رسانیده بود یقین داشت که در ایران او را بچه قسم پذیرائی خواهند کرد، مسئله سفیر اسپانیارا که چند سال قبل روی داده بود فراموش نکرده بود. صلاح خود را ندید که بایران بیاید و برای این کتاب ضرورت ندارد که او را تعاقب کنیم و بدانیم کجا رفت.

شاه عباس از تجربه که در موضوع اسپانیا و ونیز حاصل کرده بود و از عدم لیاقت اینها در کار تجارت و میل بشهوت رانی و افراط و تفریط آنها متنفر شد؛ زیرا شخص تاجر باید ممسک و صرفه جو باشد. نظر انتخاب و توجه را بطرف آرامنه معطوف داشت و آنها را برای اجرای مقاصد خود بهتر و انسب دانست زیرا هم آنها را قوی بنیه و در زحمات مسافرت خستگی نا پذیر و هم در معاش قانع و در اداره امور خانه داری مجرب شناخته بود و هم اینکه بواسطه مسیحی بودن در ممالك عیسوی بهتر میتوانند تجارت بنمایند. بنا بر این چند نفر از آنها را که قابل تر میدانست انتخاب و بهر یک باندازه استعدادش بارهای ابریشم تسلیم نمود که بروند و در ممالك خارجه بفروشند و بعد از مراجعت قیمتش را بنرخه که شاه از روی انصاف معین کرده بود بپردازند و هر چه دخل کرده باشند عوض خرج سفر و حق الزحمه خودشان بردارند.

باین وسیله آنها داخل کار تجارت شدند ولی بزودی بواسطه زیرکی و درست کاری طوری پیش افتادند که امروز رشته تجارتی نیست که آنها در آن داخل نباشند، زیرا تنها خط مسافریشان به اروپا نیست بلکه تا اقصی بلاد آسیا هم میروند، بهندوستان و تشکن و جاوه و فلپین همه جا رفت آمد دارند، مگر چین و ژاپن. اما اگر عمل تجارت را خوب انجام ندهند دیگر باصفهان مراجعت نمیکند بجهت اینکه آنجا حساب در کار است و بایسد از روی صحت و درستی

حساب پس داد و قانون محاکمه و مجازات هم مختصر است و مفید و برای عواما لیکه در اداره اموال ارباب خود غفلت کرده باشند چوب و فلک فراوان است .

اوامنه بواسطه امساك فوق العاده و قناعتی كه دارند ، یا از روی صفات حسنه یا خست بهر حال وجودشان در كار تجارت خیلی نافع است . وقتی كه برای سفر طولانی از خانه خود بیرون میروند آذوقه و ذخیره كه با خود بر میدارند عبارت از نان خشك ، گوشت دود زده ، پیاز ، روغن داغ كرده آرد ، شراب و آجیل است . ایاميكه در پرهیز نباشند هرگز گوشت تازه نمی نخورند ، مگر اینكه در كوهستانها بره و بزغاله خیلی ارزانی بدست بیاورند . هیچ ارمنی نیست كه طور ماهی گیری با خود نداشته باشد . همینكه بكنار رودخانه یا مردابی رسیدند مشغول صید ماهی میشوند . حمل آذوقه هم برای آنها كرایه و خرجی ندارد ، برای اینكه چنانچه سابقاً نوشته ام هر كس شش شتر برای مال التجاره كرایه كند يك شتر مجاناً برای حمل آذوقه باید داشته باشد . وقتی بشهری میرسند كه باید چند روز در آنجا اطراق كرد ، پنج شش نفرشان شريك شده يك اطاق خالی كرایه میکنند و فوراً با تشك و گلیم و فرش كه همراه دارند مفروش مینمایند و این خود برای صرفه جوئی كمك بزرگی است و بطوری در صرف آذوقه خود مهارت و امساك بخرج میدهند كه گاهی میشود كه در مراجعت از فرانسه یا ایتالیا مقداری از آذوقه وقت رفتن را بخانه خود برمیگردانند . وقتی بممالك مسیحی مسافرت كنند ، زعفران و فلفل و جوز هندی و سایر ادویه های دیگر همراه میبرند و در دهات از زنهای فقیر كه نان و شراب و روغن و پنیر و سایر حبوبات و لبنیات خریداری میکنند عوض پول ادویه بآنها میدهند و در مراجعت از ممالك مسیحی بایران هم اسباب خرازی از قبیل مروارید بدل و منچوق و آئینه كوچك و نیزی برای جیب زنها ، انگشترهای سنك بدل و امثال آن از و نیز و نورامبرك خریده همراه میآورند ، در دهات هرچه برای زندگانی و خوراك میخرند از آن خرده ریزها عوض میدهند .

بالاخره طوری در تجارت ترقی كردند كه بعضیها در كمال عسرت و پریشانی بواسطه دخل تجارت بعد از مردن از دو الی بیست هزار تومان ارث گذارده اند و یکی از معتبرین آنها خواجه بطروس بعد از فوت ۴۰۰۰۰ تومان پول مسكوك نقد غیر از خانه شهری ریلاقی و جواهر و ظروف طلا و نقره و اثاث البیت قیمتی باقی گذاشته بود ، زیرا كه در ایران چه مسلمین چه عیسویها

خانه و ملک و اناث البیت را جزو تمول و ثروت يك تاجر محسوب نمیکنند ، فقط پول نقد که با آن بتوان تجارت کرد ثروت حساب میشود .

خواجه بطروس در میان ارامنه خیلی محترم بود ، هم بواسطه کمک و احسانیکه میکرد و هم بعلت کلیسایی که بنا کرد که شبیه دیری با يك اوک و چند نفر موآن است و میدان بازار راهم که تمام اطرافش دکان است مردم مدیون با و هستند و سبب بلندی نام او در میان ارامنه شده است ؛ اما بعد از مردن او تمام آن مکنت بتوسط پسرش که بغیال منصب کلانتری افتاده بود و شرحش را عنقریب خواهم گفت تمام شد و همه برشوه و تعارف رفت ، بدون اینکه مفصودش حاصل شود و پسر خواجه نظر که اول کلانتری بود که شاه عباس برای ارامنه جلفا برقرار کرده بود ، بر پسر خواجه بطروس فایق آمد و پسر خواجه بطروس چون دید دیگر در ابران نمیتواند زندگی کند مجبور شد که بهندوستان برود تا شاید مطالبات پدرش را جمع آوری نماید و ما باهم بشهر صورت و از آنجا به کلکته رفتیم . او در آنجا از من سواشد و به پکو که محل مطالباتش بود رفت و بعد در همانجا مرد .

ارامنه جلفا بر سایر عیسویهای مشرق زمین امتیازاتی دارند : حق داشتن ملک و چیزهای ممتاز دیگر بآنها داده شده است و شاه اجازه نمیدهد که هیچیک نسبت بآنها ذره بی عدالتی نماید ؛ حتی برای آسایش آنها قدغن کرده است که هیچ مسلمانی در جلفا منزل نکند ، همچنین اجازه دارند مثل ایرانیها لباس پیوشند و یراق طلا و نقره با سب سواری خود بزنند و زنهایشان به لباس فاخر از زربهای و نیز و پارچه های قیمتی ملبس شوند .

شاه از میان ارامنه هر کس را میل داشته باشد بریاست آنها بر می گمارد که در تحت قدرت شاهانه بر آنها حکومت نماید و این حاکم را کلانتر مینامند و او است که اختلافات میان ارامنه را قطع و فصل می نماید و مالیاتیرا که باید بشاه بدهند جمع آوری میکند .

زبان ارامنه بر دو قسم است : یکی زبان عوام است که همه کس می داند و یکی زبان ادبیات که مخصوص به اهل کلیسا و علمای مذهبی آنها است خط آنها اروپائی از چپ بر راست نوشته میشود و تقریباً از ۴۰۰ سال قبل حروف تهجی مخصوصی دارند .

ارامنه سه زبان مختلف با اینکه بایکدیگر بسیار اختلاف دارند صحبت

میکند: یکی زبان ارمنی است که متعلق بوطن قدیمی آنها است و نسلاً بعد نسل آنرا محفوظ نگاه داشته اند. دیگر زبان فارسی که زبان مملکتی است که حاکمیه در آنجا سکنی دارند و سیمی زبان ترکی است که از اسلافشان وارث برده و در موقع تجارت اغلب بدان تکلم مینمایند؛ اما زنهای آنها غیر از ارمنی به زبان دیگری حرف نمیزنند، بجهت اینکه باخارجه تجارتی ندارند و از خانه خیلی کم بیرون میآیند. بعضی از ارمنه زبان ایتالیائی و فرانسه هم میدانند که در مسافرتهاى اروپا آموخته اند.

در جلفا پانزده شانزده کلیسا و نمازخانه دارند که دوتای آنها دیر دختران است. يك آرشوك و چندین ادك و موآن دارند که شرح آن را در کتاب اول قدری ذکر کرده ام و باز هم موقع خواهم داشت که از آنها صحبت بدارم. سابقاً اشاره کردم که در اصفهان و جلفا چهار قسم عیسوی فرنگی هستند: در اصفهان اکوستان و کارم و کاپوسان و در جلفا ژزوئیت ها منزل دارند و عدد ژزوئیت های جلفا از آن سه طایفه دیگر فرداً فرد زیادتر است ژزوئیتها که این اواخر آمده اند، در جلفا خانه کوچکی دارند، اما باغشان خیلی بزرگ است و عدد این کشیشان بیشتر از عدد پیروان آنها است، زیرا در تمام اصفهان و جلفا چه از فرنگیهایی که از اروپا آمده و چه آنهايي که در ایران متولد شده اند پنج شش نفر مقلد مذهب رمن بیشتر پیدا نمیشود؛ ارمنه بقدری در مذهب خود سخت و متعصب هستند که نمیخواهند اسم مذهب دیگری را بشنوند و اگر گاهی شنیده شده باشد که یک نفر از آنها تغییر مذهب داده است مسلماً برای جلب منفعتی بوده و حقیقت نداشته است. پر آمیروار کشیش کاپوسان که حالا در شهر صورت است، مدتی در اصفهان و جلفا بود. بعضی از معتبرین ارمنه بامید استقرار تجارت بزرگی با فرانسه پسرهای خود را میفرستادند نزد آن کشیش و کشیشان ژزوئیت که زبان فرانسه بیاموزند، اما طولی نکشید که آرشوك و ادك های ارمنه از ترس اینکه این جوانها مبادا مذهب دیگری تمایل شوند هر پدري را که طفلش را بدان مدارس بفرستد تکفیر کردند، و بعد چون دیدند ارمنه اعتنائی به تکفیر ندارند تمام کلیساهای خود را بسته مردم را به ضد کشیشان فرنگی شورانیدند بطوری که آنها مجبور شدند تسلیم شده مدتی خود را عقب بکشند. پر آمیرواز در پنج شش لیور دور از جلفا در قریه که سکنه آن همه ارمنی بودند منزل کرد. باز بعضی اطفال را نزد او میفرستادند،

همینکه کشیشان ارامنه مطلع شدند يك دسته از مولنهای جوان خود را بدان قریه فرستاده بقدری نسبت به کشیش کاپوسان بد رفتاری کردند که او مجبوراً ایران را ترك کرده بهندوستان رفت و در شهر صورت متوقف و هنوز هم آنجا است .

بعلاوه در اصفهان یهودی وهندی و بت پرست هم یافت میشود ؛ عدد یهودیها زیاد نیست و آنطوریکه در انظار ذلیل و مفلوک بقلم رفته اند نیستند ؛ باقتضای طبیعت دعادت فطری در اغلب کارها آنتریک و دسیسه کاری میکنند ، اگر کسی بخواهد جواهر قیمتی بفروشد یا بخرد همینقدر که بآنها اظهار کند کافی است . در عهد شاه عباس اعتماد الدوله آنها را خیلی دنبال کرد و بالاخره مجبورشان نمود که مسلمان بشوند و نفری ۴ تومان بآنها داد اما بالاخره چون شاه فهمید که ایمان آنها قلبی نبوده از ترس و اجبار مسلمان شده اند به آنها اجازه داد که در مذهب خود آزاد باشند و هر قسم میل دارند رفتار نمایند .

هندوهای بت پرست اصفهان که به بانیان معروفند ده دوازده هزار میشوند و آنها فوراً از رنگ سیاه چهره شناخته میشوند و بعلاوه بقانون مذهبی خود از زعفران خطی به پیشانی خود میکشند . دستار آنها عمامه معمولی کوچک تر است و کفشهای ایشان شبیه است به کفشهای ما اما پشتش را از گلابتون قلاب دوزی میکنند ، اغلب شغلشان صرافی است و در شناسائی پول مهارتی دارند . قسمت عمده پول معتبرین اصفهان سپرده بایشان است که معامله می کنند و مبالغ گزاف میتوانند در مقابل گرو ارزنده و فرع زیاد فوراً حاضر کنند . گاهی تا هیجده درصد هم فرع دریافت میدارند . اما باید در خفا و محرمانه با آنها معامله کرد بجهت اینکه چون در قانون اسلام فرع پول حرام و ممنوع است اگر عدالت خانه بوئی از معاملات آنها ببرد تمام مبلغ ضبط میشود ، در جای دیگر نوشته ام که برای جلب این فرع گزاف چه حیلها بکار میبرند ، اگر چه آن حیلها خیلی خشونت آمیز است اما ربا خواران را مخفی میدارد .

در میان این مذاهب متعدد مختلف سه مذهب در ایران غلبه و اکثریت دارد : اول مذهب اسلام که مذهب پادشاه و ملت ایران است - دوم مذهب گبرها که آئین ایرانیان قدیم است ، قبل از آنکه مذهب علی (ع) در ایران رواج بیابد - سوم مذهب ارامنه که بیشتر آنها از عبسویهای شرقی هستند که جلفا

مرکزشان است اما در بسیاری از شهرها و دهات ایران هم پراکنده هستند ، چنانچه در شرح طرق مختلفه ایران ذکر کرده ام ، بنابر این فقط از این سه مذهب موافق تحقیقاتیکه در موافق مختلفه از روی فرصت کرده ام و اطلاعاتیکه از عقاید و آداب و رسوم و تشریفات آنها بدست آورده ام گفتگو خواهم کرد .

فصل هفتم

در بیان مذهب ایرانیها و مراسم عزاداری امام حسن و امام حسین علیهما سلام و تشریفات عید شتر

بسیاری از نویسندگان شرح مذهب و شریعت محمد (ص) را بتفصیل نوشته اند لازم نیست که من در اینجا به تکرار آن پردازم فقط بطور اختصار بیان اختلاف میان مذهب ترکها و ایرانیها و مراسم عزاداری حسن (ع) و حسین (ع) دو پسر علی (ع) که در ایران بسیار اهمیت دارند اکتفا مینمایم . اختلاف میان این دو شعبه اسلام در سر اختلاف تفسیر قرآن نیست که هر يك بنوع دیگر تفسیر مینمایند ، اصل اختلاف در تعیین خلافت مستقیم پیغمبر است که تولید دو شعبه کرده است که باهم بکلی مخالف و ضد هستند و یکی موسوم به شیعه و دیگری معروف به سنی شده اند .

سنی ها که ترکها از آنها میگویند ابوبکر خلیفه مستقیم پیغمبر است و بعد از او عمر و بعد عثمان و بعد مرتضی علی (ع) که بنی عم و داماد محمد (ص) است و عثمان کاتب پیغمبر و مرد عاقلی بود مثل آن سه نفر دیگر و هر چهار آنها مردمان شجاع و سرداران جنگجویی بودند که بقوت شمشیر بیشتر شریعت خود را رواج دادند تا بقوه عقل و استدلال ، باینجهت است که در میان سنیها مباحثه در مسئله مذهب جایز نیست ، باید بازور اسلحه آنها را نگاهداری کرد . اما شیعیان که ایرانیان هستند آن سه نفر اول را دشمن میدانند و خلافت را حق علی (ع) داماد پیغمبر و آنها را غاصب میدانند ، و میگویند خلافت و جانشینی رسول مخصوص دوازده امام است که علی (ع) و یازده نفر از نسل او هستند و اسامی آنها از این قرار است : اول علی ابن ابیطالب (ع) دوم حسن ابن علی (ع) سوم حسین ابن علی (ع) که برای دفاع از حق پدر خود شهید شد و محل شهادت او در کربلا نزدیک تل است که زیارتگاه بزرگ و مقام مقدس ایرانیان است .

چهارم امام زین العابدین (ع) . پنجم امام محمد باقر (ع) . ششم امام جعفر صادق (ع) که این قانون را در ایران رواج کرده است که هر عیسوی و یهودی و بت پرستی که مسلمان بشود وارث منحصر بفرد خانواده خود خواهد بود و برادر و خواهرانش بی نصیب هستند ، حتی میتواند پدر و مادر خود را زن دیگر یا شوهر دیگر بدهد ، باینجهت بسیاری از ارامنه و گرجی ها و عیسویهایسکه رعیت پادشاه ایران هستند مسلمان شدند که همه میراث خانواده را صاحب شوند . این کار حکمت دیگرش این است که سایر اعضای خانواده ، برای اینکه محروم نشوند همه مسلمان میشوند ،

هفتم امام موسی الکاظم (ع) . هشتم امام علی الرضا (ع) که مقبره اش در مشهد و ایالت خراسان میباشد و نزد ایرانیان مثل قبر پیغمبر محترم است . نهم امام محمد تقی (ع) . دهم امام علی الهادی (علی النقی) (ع) . یازدهم امام حسن المسگری (ع) . دوازدهم (محمد) الهادی (ع) صاحب الزمان . عقید ایرانیها درخصوص این امام آخری مثل عقیده ما است درخصوص انوش والی باینجهت بسیاری از شیعه ها وقت مردن بر حسب وصیت ، خانه و تمام اسباب و طویله پر از اسب خود را وقف او میکنند ، که در وقت ظهور منزل کند و سوار شود این اسبها سالها مهمل و بی مصرف می مانند و هیچکس حق ندارد چیز برا که وقف او شده استعمال نماید و از موقوفاتی که معین شده اسبها را نگهداری میکنند و درب خانه هارا قفل مینمایند .

از دوشعبه سنی و شیعه در سه ایالت عمده مملکت هندوستان هم پیروی میشود ؛ که آنها عبارتند از مملکت مغول کبیر و مملکت کلکته و پیشاور ، چنانچه در سفرنامه هندوستان شرح آنرا بتفصیل خواهم نگاشت . در مملکت مغول کبیر و پیشاور پادشاهان و رجال دربارشان سنی هستند ، اما کلیه رعایا بت پرست میباشدند . راست است که در دربار این دو پادشاه شیعه هم یافت می شود چون در میان هندیها مرد جنگی برای فرماندهی ندرتا پیدا میشود ، اغلب صاحب منصبان قشون ایرانیهای هستند که برای تحصیل ثروت به هندوستان رفته اند و همه شیعه هستند ، اما برای خشنودی پادشاهانیکه بآنها خدمت میکنند در ظاهر پیرو تسنن شده اند . در مملکت کلکته که در آنجا نیز ایرانیها بسیارند بوضوح مذهب تشیع رواج دارد و قطب شاه که حالیه در آنجا سلطنت میکند جداً مروج آن است .

اکنون از تشریفات بزرگ مذهبی ایرانیها که مربوط بحسن وحسین (ع) پسرهای علی (ع) است گفتگو نمائیم :

هشت یاده روز قبل از آن روز مخصوص «عاشورا» متعصب ترین شیعیان تمام صورت و بدن خود را سیاه میکنند و برهنه عریان میشوند ، فقط با پارچه کوچکی ستر عورت مینمایند و سنک بزرگی به رستی گرفته در کوچه و معبر گردش نموده آن سنگهارا بیکدیگر زده انواع تشنجات بصورت و بدن خود داده ، متصل فریاد میکنند ، حسن حسین ، حسن حسین و بقدری این حرکت را تکرار مینمایند که دهانشان کف میکند و تا غروب مشغول این کار هستند . شبها مردمان مقدسی هستند که آنها را بخانه های خود برده اطعام شایانی می نمایند و در این ایام همینکه آفتاب غروب کرد در اغلب گذرها و میدانها منابری نصب شده ، واعظین مشغول موعظه و حاضر کردن مردم برای روز مخصوص هستند و چون در پای این منبرها همه قسم مردم ، زن و مرد بزرگ و کوچک جمع میشوند ، در تمام سال برای زنهای موقعی بهتر از این چند روز پیدا نمی شود که با عاشاق خود وعده گاهی برای ملاقات قرار بدهند .

من شرح تشریفات آن روز را مطابق آنچه خود به رأی العین در روز سیم ژوئیه ۱۶۶۷ مشاهده کردم مینویسم : در آن روز ناظر کل و رئیس دربار محض محبت و مهربانی جای خوبی در میدان مقابل تالار شاه برای ما تعیین کرد ، که من و هلاندیهها برای تماشا با آنجا رفتیم . تالاریسکه شاه نشسته بود تالار بزرگی است که نظرگاه آن در جنب درب عمارت سلطنتی بنا شده و ارتفاع و کرسی آن از صحن میدان باندازه طبقه اول يك عمارت فرنگی است . سقف آن که از گل و بوته طلا و لاجورد نقاشی و مزین شده در روی چند مجردي ایستاده است و در وسط آن حوضی ساخته اند که بتوسط ماشینی ، آب در آن جاری میشود . این تالار از سه طرف باز است و ضلع طولانیش بمیدان نگاه میکند و ضلع مقابل آن که بسته است ، بدیوار و طاقچه های چندی که در آن هست صورت زنان و مردان انگلیسی و هلاندی نقاشی شده ، در حالیکه تنگ و کیلاس در دست دارند و در حال باد پیمائی هستند و این تصاویر را يك نقاش هلاندی بمیل و دستور العمل شاه عباس ثانی ساخته است .

ساعت ۷ صبح (۵ بظهر مانده) شاه صفی دویم که از آن وقت اسم خود را تغییر داده و حالا شاه سلیمان نامیده میشود ، با بزرگان دربار روی تختی که

وسط تالار نصب شده جلوس کرد؛ تمام بزرگان بپا ایستاده بودند. پس از آنکه شاه بتخت نشست از آن طرف میدان بیکلر بیکی پیداشد که سوار اسب قشنگی بود باچند نفر نجیب زاده جوان شروع به جابجا کردن مردم تماشاچی نمودند، زیرا سابقاً در این گونه مراسم بی نظمی فراوانی میشد، اهالی این محله میخواستند بر اهل محله دیگر مقدم بایستند یا در حرکت سبقت بجویند، و باینجهت جنگ و نزاع بر میخواست.

مدتی است که شاه ریاست و نظم این کار را به بیکلر بیکی سپرده که میآید جای هر کس و هر محله را معین مینماید و همچنین ترتیب حرکت دسته محلات شهر را که دوازده دسته هستند و جای هر يك از آنها را تعیین میکند. همینکه دسته ها خواستند از عقب بیکلر بیکی شروع بحرکت بکنند، آنها را نگاه داشتند که پیش از آنها سواری را که به تیرو کمان و شمشیری مسلح بود داخل کنند و هفت سوار دیگر از عقب او بودند که هر يك نیزه در دست و سر بریده بالای نیزه داشتند و سرها متعلق به اوزبکها بود که همسایه و دشمنان طبیعی ایرانیها هستند.

شاه امر کرد که بهر يك از آن نیزه دارها که سر را بریده بودند پنج تومان و به رئیسشان ده تومان انعام دادند.

پس از آن قریب ۳۰۰ نفر از رعایای عثمانی را وارد میدان کردند. اینها رعیتهای سرحد عثمانی بودند که برای طفره از سربازی فرار کرده بودند؛ آنها را جلوی تالار آوردند، سه مرتبه پادشاه ایران کرنش نمودند، آنگاه چنین شکایت کردند که دولت عثمانی از رسوم سنواتی تخطی کرده است که فقط در تابستان و پاییز مارا بچنگ کریت میفرستاد، حالا در زمستان و تابستان پیوسته از ما سوار گرفته به جزیره کریت میفرستد و جزیره کریت قبرستان ما شده است، زیرا هر کس بآنجا میرود برگشتن ندارد و ما تاب تحمل این ظلم را نداریم، باینجهت بمعدلت پادشاه ایران پناه آورده و استدعا میکنیم بما جا و مکانی ارزانی فرماید که بازن و بچه و حیوان و مره خود در آنجا توطن نمائیم. پادشاه امر کرد تا بآنها وجهی کمک کرده زمینی بدهند که مسکن و زراعت نمایند.

بعد از آن بیکلر بیکی شروع بداخل کردن دسته ها نمود. هر دسته يك عماری داشت که هشت تاده نفر آنرا حمل میکردند. چوب عماري بانواع گلو

بوته نقاشی شده و در هر عماری تابوتی گذارده روی آنرا با پارچه زری پوشانیده بودند. همینکه دسته اول اجازه ورود یافت سه یدک مجلل با زین و یراق اعلی که روی آنها را باتیرو کمان و شمشیر و سپر و خنجر زینت کرده بودند در جلو دسته وارد شد، وقتی که به یکصد قدمی شاه رسیدند یدک دار بنای تاخت را گذارده و تمام دسته بدوین آغاز کردند در حالتیکه بر میجستند و عماری و تابوت را به رقص در میآوردند. گروهی کلاه و کمر بند خود را به هوا پرتاب کرده و دوباره میگرفتند و پرخی انگشتان را بدهان برده بصوت بلند سفیر می کشیدند و چنانچه سابقاً ذکر شد جماعتی برهنه و عربان بودند، و آن سنگه را بیکدیگر زده به هوا میجستند و ریاد میگردند، حسن حسین، حسن حسین تا بعدیکه دهانشان کف میکرد، بعد از آنکه این دسته دو سه دور میدان میگردیدند، دسته دیگری به همان ترتیب با سه یدک وارد میشد، و این یدک ها نماینده اسبپائی هستند که شهدا سوار شده بجنگ میرفتند و آنها هم باز همان حرکات دسته اول و جست و خیز را تجدید مینمودند. وقتی که دسته تازه وارد میدان میشد، دسته قبل را در گوشه نگاه میداشتند که راه را برای دسته جدید باز کند. در بعضی از آن عماریهایی شبیه نعش شده خوابیده بود و آنها یکی که دور عماری را احاطه کرده بودند گریه و نوحه و زاری می کردند، و این اطفال شبیه دو طفل امام حسین (ع) هستند که بعد از شهادت امام، خلیفه بغداد یزید، آنها را گرفت و بقتل رسانید ز نهای فواحش که بعد کثیری برای تماشا در میدان ایستاده بودند از دیدن این اطفال يك مرتبه باجماع فریاد کنان گریه میکردند و تصور و عقیده ایشان این است که بواسطه این اشکها گناهان شان همه آمرزیده میشود.

وقتی که تمام دسته ها و جمعیت در میدان پر شده بودند با وجود کمال نظمی که بیگلر بیگی داده بود باز چند نفر بنای جنگیدن را گذاردند، زیرا برای خود مایه افتخار میدانستند که در حضور شاه اظهار جلالت و رشادت نمایند. دیگر اینکه اعتقادشان این است که در آن موقع اگر کشته شوند بدرجه شهادت رسیده اند، چنانچه اگر چنین اتفاق بیفتد مردم در کفن و دفن آن کشته شرکت نموده نعش را با کمال احترام بر میدارند.

همینکه بیگلر بیگی دید میدان جنگ کم کم گرم میشود و کار بی نظمی بالا خواهد گرفت، فوراً حکم داد پنج فیل میان آورده از میان منازل عبور

دادند که هم جنگ و دعوا موقوف و هم افکار و توجه مردم به تماشای فیله‌ها جلب شد. مجدداً نظم برقرار گردید. شاه صفی چون جوان بود هنوز ندیده بود که فیله‌ها چنین حرکتی که آنروز کردند بکنند. این فیله‌ها بر حسب صفات و تعلیم و مقامیکه دارند یعنی مقدار مواجبی که به‌ریک داده میشود، برای تعلیمات جنگی دنبال یکدیگر راه می‌روند؛ یعنی هر کدام در علم جنگ استاد تر است جلوتر میرود، نه این است که شاه ایران در قشون خود فیل استعمال نماید بلکه فیلهائیکه سفرای سلاطین هندوستان برای او هدیه می‌آوردند، محض تجمل و تشریفات نگاه میدارند.

روپوش این پنج فیل و دورش گلابتون داشت. روی یکی از آن فیله‌ها که بزرگتر و بلندتر از سایرین بود دو نفر سوار شده بودند، یسکی روی گردن و دیگری روی کفل حیوان. آنکه روی گردنش نشسته بود فیلبان و آنکه در عقب پرده بود پرچم بزرگی که دارای علامت پادشاه بود در دست داشت، اما روی چهار فیل دیگر فقط فیلبانان سوار بودند. وقتی که فیله‌دار مقابل شاه رسیدند، صف کشیدند، فیل بزرگ در وسط و چهار فیل در طرفین ایستادند. یکمرتبه فیل بزرگ دست‌ها را بطرف جلو و پاهارا بجانب عقب دراز کرد بطوریکه شکمش نزدیک بزمین رسید و این کرنش و تعظیم فیل بود. آن چهار فیل دیگر هم همین کار را کردند بعد همه باتفاق سه مرتبه خرطوم‌ها را بزمین مالیده و بیالای سر بردند پس از آن کفل‌های آنها را بطرف شاه برگردانیده و جلشان را بالا زدند که شاه ببیند آنها فریه هستند و خوب مواظبتشان نموده‌اند، بعد بقطار حرکت کردند و رفتند.

پهلوی تالار شاه تخت بلندی زده، رویش را قالی انداخته بودند بطوریکه پنج شش پا از تالار پائین تر واقع شده بود. روی آن تخت صندلی دسته‌داری با روپوش سیاه گذارده بودند که ملای روی آن نشسته و شش نفر ملای دیگر هم پای صندلی روی فرش قرار گرفته بودند. آن ملا بقدر نیم ساعت حکایت قتل و شهادت حسن و حسین را بیان کرد؛ همینکه نطقش به پایان رسید شاه باو خلعت داد، همینطور بآن شش نفر دیگر؛ اما خلعت ملای ناطق خیلی فاخرتر از دیگران بود. پس از آنکه خلعت‌های شاهانه را پوشیدند آن ملا دوباره روی صندلی نشسته برای سلامتی و طول عمر و سلطنت شاه دعا خواند.

تمام این تشریفات از پنجساعت قبل ازظهر تاظهر طول کشید ، پس از آن شاه بهحرم سرای خود مراجعت کرد ، مردم ودسته ها درمیدان نمایندند و تمام روز آن عمارتبهارادرشهر گردانیدند . هر قدر درنظم این دسته ها بکوشند هروقت دودسته ییکدیگر برسند برای جلو وعقب رفتن باهم نزاع میکنند وسرو دست یکیدیگر را میشکنند زیرا که اسلحه آنها منحصر بچماقی شبیه بدیلم است ومجاز نیستند اسلحه دیگری حمل نمایند .

چندی بعد از تشریفات عزای حسن وحسین (ع) ایرانیها عیدی دارند که عید شتر مینامند ؛ بیادگار قربانی ابراهیم واین عید را بسیار محترم میشمارند ومیگویند خداوند شتر افرستاد که درعوض اسمعیل قربانی کنند نه گوسفند ، زیرا عقیده آنها این است که اسمعیل بود که مبیایستی قربانی شود نه اسحق و برای اجرای تشریفات این عید بهترین شتری را که بتوانند بدست آورده بانواع زر وزیور زینت میدهند وصبح زود داروغه که مثل ییگلریسگی میماند ، با جمع کثیری از مردم واهالی شهر شتر را باتشریفات از شهر بیرون میبرند ، آن طرف رودخانه سمت جلفا مسجدی است که درجلوی آن میدان بزرگی واقع است ، شتر را در آن میدان نگاه میدارند . سابق براین شاه خودش هم در آن تشریفات حاضر میشد ، من یاد دارم که یکمرتبه شاه را باجمعی از بزرگان دربار در آن موقع دیدم ، اما حالا چند سال است که خود شاه حاضر نمیشود و داروغه از طرف او نیابت دارد .

همینکه شاه وارد میدان میشد چند نفر ملا بقدر نیم ساعت مشغول دعا میشدند ، بعد شاه يك زوبین یا نیزه کوتاهی بطرف شتر پرتاب میکرد و در غیاب شاه داروغه این ضربت اول رامیزند . پس از آن باطنابهائیکه بدست و پای حیوان بسته اند بزمینش کشیده سرش را میبرند و گوشت بدنش را یازده قسمت میکنند که با سرش دوازده سهم میشود . برای اینکه دوازده دسته اصفهان هریک سهمی ببرند . هریک سهم خود را بخانه ریش سفید وسردسته خود که بواسطه پیری این افتخار باو اختصاص دارد برده و آن گوشت رانك سود کرده تا عید سال دیگر نگاه میدارند و گوشت سال گذشته را آنروز لای برنج گذاشته طبخ کرده اند وموضوع مهمانی سردسته همان است که امروز بساید تمام آن دسته از آن بخورند .

واضح است آن مقدار گوشت کفایت این جمعیت را نمیکند مقدار کثیری

برنج و گوشت گوسفند و مرغ طبخ تهیه کرده فقط بمعتبرین محله قدری از گوشت شتر میخوراند و بقرا مبلغی احسان و اطعام و می نمایند .

این شرح دوقره تشریفات بزرگ مذهبی ایرانیها بود ، بلکه کلیه شیعه های علی (ع) که یکی از دو شعبه بزرگ مذهب محمد (ص) است . حالا بشرح مذهب گبرها میپردازیم که بقیه ایرانیهای قدیم هستند و در مسافرت کرمان ذکری از آنها نمودم که در آنجا عددشان زیاد است و همچنین در اصفهان نزدیک جلفا محله مخصوص دارند .

فصل هشتم

شرح مذهب گبرها که از نسل ایرانیهای قدیم و

آتش پرستند

هیچ ملت و جماعتی مثل گبرها مقید باخفای اسرار مذهب خود نیستند و من برای این اندازه اطلاعی که حاصل کرده ام مجبور شدم که در هر سفر چه در ایران و چه در هندوستان مدتی با آنها معاشرت نمایم .

وضع فعلی گبرها

از وقتی که ایرانیها شروع بدنبال کردن گبرها نمودند، عده کثیری از آنها بشهر صورت و سایر بلاد گجرات مهاجرت کردند . اما امروز پادشاه ایران نسبت بآنها باترحم رفتار و آنها با آزادی زندگی مینمایند . در کرمان بیش از ده هزار نفر گبر سکنی دارند و من در اواخر سنه ۱۶۵۴ برای انجام معامله که با گبرها داشتم سه ماه در کرمان توقف و در این مدت اغلب اوقات بتحقیق مذهب و قوانین و عادات آنها میپرداختم ، گبرهای هندوستان اغلب یقتی همه کاسب و صنعتگر هستند و بیشتر عاج منبت میکنند و گبرهای کرمان بکار پشم مشغولند ، چنانچه در شرح احوال کرمان ذکر کرده ام . در چهار منزلی کرمان معبد عمده آنها واقع است که کشیش بزرگشان در آنجا اقامت دارد و هر گبری مجبور است که در مدت عمر خود یکمرتبه بآنجا برود و زیارت بنماید . همچنین در اصفهان پای تخت ابران گبرها متوطن هستند چنانچه شرحش را خواهم گفت -

اصل و نسب گبرها و پیغمبر آنها

میگویند پدر پیغمبرشان از تبار آزادگان و موسوم به آذر و شغلش حجاری بوده ، از شهر خود بیرون رفت که در شهر گبرها که بابل بوده توطن نماید و در آنجا زنی گرفت موسوم به دقدن (۱) آن زن را شبی مسکاشفه دست داد و دید که خداوند فرشته ای را از بهشت به ملاقات او فرستاد و لباس فاخری برایش آورده و با او پوسانیده است و فوراً نوری از آسمان بصورت او درخشید که او را مانند آفتاب قشنگ و باجمال ساخت و وقتی که بخود باز آمد دانست که

آبستن است و از آن آبستنی پیغمبری متولد شد که موسوم بابراهیم زرتشت (۱) گردید. منجمین آن عصر بواسطه از دیدن کواکب تولد طفلی که از جانب خدا فرستاده شده بود و بایستی مردم را اداره و در قلوب سلطنت نماید قبل از وقت خبر داده بودند، و همان منجمین پادشاه گفتند که طفلی بعرضه وجود خواهد آمد که روزی تاج را از سر تو خواهد ربود، و آن پادشاه که موسوم به نمرود بود و تاج سلطنت را بواسطه ظلم مالک شده بود، از ترس حکم کرد که هر چه زن آبستن در مملکت او هست بقتل برسانند و حکمش مجری شد.

اما این است معجزی که گبرها روایت میکنند. که مادر و بچه را نجات داد: میگویند بواسطه تفضل خاص خدا آثار و علامت آبستنی در مادر پیغمبرشان مثل سایر زنهای دیگر آشکار نشده بود؛ به این جهت ندانستند او آبستن است و از کشتن خلاص شد بموقع وضع حمل نمود و پیغمبر بدینا آمد و شوهر او که تا آنوقت از آبستنی او بیخبر بود از ترس اینکه اگر مطلب را شاه بفهمد سر او بر باد خواهد رفت، خود پیش دستی نمود نزد پادشاه شتافت و تفصیل واقعه را اطلاع داد و تولد پسرش را اقرار کرد.

گبرها میگویند این طفل بمحض اینکه متولد شد بنای خندیدن را گذارد، برخلاف تمام اطفال که پس از تولد گریه میکنند؛ زیرا صدمات و عسرت زندگی دنیا را حس مینمایند، اما طفلی که برای فتح قلوب و سلطنت بر اخلاق مردم تولد یافته باید با علامت شادی ورود نماید و مردم را هم از طرف دیگر بامید نیک بختی های که در آتیه از وجود این طفل بخود وعده میدادند قرین مسرت و شادی بودند، بالجمله پس از آنکه پادشاه از تولد طفل آگاه شد منجمین را خواسته سر تولد طفل را سؤال کرد و گفت او را چه باید کرد جواب منجم ها گویا او را ساکت نکرد، طفل را بحضور خود طلبید و خواست بیک ضربت شمشیر او را هلاک نماید.

اما نتوانست، خداوند او را سیاست نمود باز و پیش را خشک کنید اما پادشاه از این بلای آشکار خجل نشد، بلکه برخشمش افزود و فرمان داد آتش بسیاری افروخته طفل را در آن انداختند، اما بقدرت خداوند آتش به بستی از گسل سرخ تبدیل یافت که طفل در کمال راحت در آن خفته بود. اشخاصی که از همان وقت احترام این پیغمبر کوچک در دلشان جای گرفته از آن آتش قدری برداشته در حفظ آن کوشیدند و هنوز هم نگذارده اند خاموش شود، و میگویند برای

یادگار این معجز بزرگ آن آتش را نگاهداری کرده اند و باینجهت آتش را محترم میدانند که واسطه بروز معجزه پیغمبر آنهاست که شرح حال او را مفصلاً خواهم نگاشت. پادشاه که از این دو فقره اعجاز عبرت نگرفت، در همین جا توقف نکرد و عذابهای دیگر برای آن طفل تدارک نمود. خداوند برای اینکه بی اعتقادی او و ملتش را کیفر دهد، مقدار بیشماری مگس کوچک خلق کرده بر آنها مسلط نمود که هر کس را میگزیدند فوراً هلاک میشد، مگر اینکه توبه کند و برود پامای آن پیغمبر کوچک را بوسیده باو ایمان بیاورد. پادشاه را خداوند بواسطه لجاجتی که میورزید سخت تر مجازات داد و یکی از آن مگسها را در گوش او داخل کرد که با کمال درد و الم او را هلاک ساخت. آنکسیکه بجای او بتخت نشست موسوم بشاه گلوشتس (۱) بود. او نیز در ابتدای سلطنت خود شروع بدنبال کردن آن طفل کرد. که روز بروز درس و اخلاق حسنه ترقی میکرد. و او را حبس نمود؛ اما خیلی متعجب شد از اینکه باو خبر دادند که اسبی که خیلی طرف میل و محبت او بود، زیرا هر وقت در جنگی که سوار می شد حتماً بفتح و پیروزی نایل میگشت، در اصطبل دست و پایش قطع شده است. چون این پادشاه عاقلتر از سلف خود بود، ظهور این واقعه را به معجز پیغمبر کوچک نسبت داده او را از حبس بیرون آورده، از وی معذرت خواست و تمنا کرد که پای اسب او را شفا بخشید. او نیز چهار مرتبه بدرگاه خداوند استغاثه و دعا کرد، هر دفعه یکی از پاهای اسب بحال سلامتی عود کرد.

پادشاه بعد از دیدن این معجزه نیمه ایمانی آورده، مصمم شد که او را به پیغمبری بشناسد. اما برای اینکه کاملاً اطمینان حاصل کند بساوتسکلیف کرد که اگر او خود را در حمامی از نقره گداخته بیندازد و سلامت بیرون آید او نیز باتمام ملتش بمذهب او درآمده هر چه بآنها بگوید خواهند پذیرفت. آن پیغمبر باین تکلیف نیز تن در داد، حوضی از نقره مذاب حاضر کردید او بدون ترس داخل آن شد و بدون هیچ صدمه و آسیبی بیرون آمد، آنوقت پادشاه و تمام ملت باو ایمان آورده پرستش نمودند و او را زارتشت یعنی شسته شده در نقره نام نهادند.

این پیغمبر پس از آنکه دید عموم مردم او را میپرستند از انظار خلق غایب شد و دیگر او را ندیدند و بطور یقین نمیدانند چه شد؛ بعضی میگویند با روح و جسم به بهشت رفت، و بعضی دیگر عقیده بر این است که در بیرون

شهر بغداد تابوتی از آهن یافت و در میان آن خوابید و ملائکه آن تابوت را بردند.

گبرها سه اولاد به پیغمبر خود نسبت میدهند که هنوز متولد نشده اند، اما اسامی آنها معلوم شده است؛ میگویند این ابراهیم پیغمبر از روی رودخانه بدون کشتی بطور اعجاز میگذشت. سه قطره از نطفه او در آب افتاده که تسا آخر دنیا در آنجا محفوظ خواهد ماند، آنوقت خداوند دختر بسیار عزیز خود را بروی همان آب میفرستد و بواسطه جذب یکی از آن قطرات نطفه آبستن خواهد شد و پسر اول از او بوجود خواهد آمد، که قبل از وقت اورا هوشیدر (۱) نام نهاده اند. او با قدرت کامل داخل این دنیا میشود و قانونیرا که ابراهیم پدرش آورده بود بمردم تلقین نموده، بامعجزات چند آنرا بمردم میقبولاند. بعد پسر دوم از قطره دیگر آن نطفه و از همان مادر بوجود خواهد آمد، که موسوم به هوشیدرما (۲) خواهد بود، او بنقشه برادرش کمک خواهد کرد و با طرف عالم رفته مردم را موعظه خواهد نمود و برای بروز معجزه ده روز آفتاب را از حرکت باز خواهد داشت تا مردم بقبول اظهارات او مجبور شوند. باز پسر سوم از همان مادر به همین منوال قدم بعرصه هستی خواهد گذارد و موسوم خواهد بود به سنوای اتوتیوس (۳) و او از دو برادر دیگرش با قدرت تر خواهد آمد و همه دنیا را به آئین پیغمبر آنها در خواهد آورد؛ پس از آن قیامت کبری قیام خواهد کرد و تمام ارواحیکه در بهشت یا در جهنم هستند مراجعت نموده بدن عنصری خود را متصرف خواهند شد، و میگویند آنوقت است که تمام کوهها و فلزات این دنیا را ذوب کرده گودال جهنم را که منزل شیطان است پر خواهند کرد. بعد از این تغییرات دنیا صاف و مصفا و زندگانی در آن مطبوع و گوارا خواهد شد، و هر کسی باندازه نیکی که در عمر خود کرده در آنجا قصری خواهد داشت. اما بالاترین لذایذ آنها دیدن خدا و حمد او و ملاقات ابراهیم پیغمبرشان خواهد بود. و هم میگویند قبل از قیامت کبری کسانی که در بهشت هستند حتی ملائکه خدا را نمی بینند مگر یکی از ملائکه که همیشه برای خدمات خداوند و اجرای اوامر او نزدیک او جای دارد.

بهشت گبرها بعقل نزدیکتر از بهشتی است که مسلمانها اعتقاد دارند بالجمله از این شرحی که از عقاید گبرها ذکر کردم بسهوات میتوان فهمید که

آنها بصیرت ناقصی از سراسر مذهب عیسوی داشته اند چنانچه بسیاری از بت پرستها و مشرکین قدیم بوده اند .

شرح کتب گبرها

ابراهیم زراتشت که باروح و جسم به بهشت رفت ، خداوند تفضل فرموده هفت کتاب قانون بتوسط او برای گبرها فرستاد که سبب هدایت آنها براه راست و سلامتی باشد . پس از آن هفت کتاب دیگر دریافت نمودند که راجع بتعبیر خوب بود . بالاخره هفت کتاب دیگر بر آنها نازل شد که در آنها اسرار علم طب و حفظ صحت و عمر طولانی نوشته شده بود ، و میگویند آن چهارده کتابیکه راجع بعلم طب و تعبیر رؤیا بود ، وقتی که اسکندر ایران را فتح کرد بدست او افتاد و او آنها را مثل نفیس ترین گنجینه و ذخائر باخود برد ؛ اما آن هفت کتاب دیگر که متعلق بمذهب و قوانین بود ، اسکندر ازخشم سوزانید ، زیرا که آنها بزبانی نوشته شده بودند که فقط ملائکه میتوانستند بفهمند و خدا اسکندر را بعد از سوزانیدن آن کتب غضب کرده بمرض موحشی مبتلا نمود که باعث هلاکت او گردید . بعضی از کشیشان و فیلسوفان گبرها که از ترس جان بمغاره کوهها پناه برده بودند بعد از مرگ اسکندر جمع شده از نو کتابی از روی حافظه خود نوشتند . آنچه از عبارات کتابهای سوخته در خاطرشان مانده بود جمع و تألیف کردند . من آن کتاب را دیدم ، باندازه کافی حجیم است و با خط مخصوصی نوشته شده که باخط ایرانی و عربی و هندی بسیار فرق دارد . کشیشان آنها هم که این کتاب را میخوانند نمیفهمند چه میخوانند ، اما کتابهای دیگر دارند که ترجمه و تفسیر آن کتاب است . وقتی آن کتاب را قرائت میکنند و همینطور وقتی که نماز میخوانند ، دستمالی بدهان خود می بندند که الفاظ به هوا مخلوط و نجس نشود .

ترتیب تعمید گبرها

گبرها متعاد به ختنه کردن نیستند ، اما بعد از تولد طفل رسمی شبیه به غسل تعمید ما دارند که چند روز بعد از آنکه طفل بدنیا آمد بعمل میآورند ؛ او را با آبیکه گلپائی در آن جوشانده اند غسل میدهند و در اثنا شست و شو کشیشی که حاضر است دعائی میخواند ؛ اگر طفل بدون آن غسل بمیرد از

رفتن به بهشت ممنوع نخواهد بود ، اما پدر و مادر او باید از غفلت حساب پس بدهند ، زیرا اگر طفل را غسل داده بودند قدر و منزلت او در پیشگاه خداوند زیادتر میشد .

ترتیب مزاجت گبرها

مذهب گبرها گرفتن پنج زن را بآنها اجازه میدهند ، بشرط این که بتوانند از آنها نگاهداری نمایند ؛ اما مجاز نیستند که هیچیک را طلاق بدهند . مگر در صورت زنای ثابت یا قبول دین اسلام . آنهم بعد از یکسال مهلت که شاید از تغییر مذهب ندامت حاصل کرده ب مذهب خود بازگشت نماید . اگر ندامت حاصل کرد ، کشیش برای مجازات و کفاره سه سال آنها را از یکدیگر دور مینماید ، بعد دوباره عقد میکنند وزن و شوهر بایکدیگر رجوع می نمایند . وقت عقد کردن کشیش زنی در حضور جمعی از شهو درضایت زن و مرد هر دو را سؤال می نماید ، بعد از اقرار آنها قدری آب آورده دعائی میخواند و پیشانی آنها میمالد بدین ترتیب عقد و نکاح بسته میشود . اما عقد و نکاح بنی اعمام تا درجه سیم بر آنها حرام است و نمیدانند درخواست معافیت چیست؟! (۱)

اما باید دانست باینکه گبرها پنج زن میتوانند داشته باشند ، ولی در حقیقت یکی از آنها عقدی است و شوهر مجبور است اقلا هر شب شنبه بسا او همبستر شود و آن زن مقدم بر دیگران راه میرود ، اما اگر تا هفت سال آن زن اولادی نیابد ، شوهر میتواند زن دیگری بگیرد ، بدون اینکه زن اولی را طلاق بگوید ولی باید او را هم باندازه قوه و بضاعت خود نگهداری نماید . وقتی که زنهای با دختران قاعده ماهانه را حس میکنند ، فوراً از خانه بصحرا رفته در کلبه چوبین مشبکی که پرده عوض در بدان آویخته است تنها منزل میکنند و هر روز آب و خورش برای آنها میبرند تا آن ایام منقضی شود ، پس

(۱) مقصود از درخواست معافیت این است که در میان کاتولیکها رسم است

اقوامیکه موافق قانون کاتولیک بهم دیگر حرام هستند و نمیتوانند بایکدیگر تزویج کنند گاهی برای مصاحبت خانوادگی یا جهات دیگر از پاپ درخواست معافیت میکنند و اگر پاپ صلاح دید و معاف کرد آنها بیکدیگر حلال میشوند و میتوانند مزاجت نمایند . مترجم

از آن هر کس باندازه بضاعت خود بزغاله یا مرغ یا کبوتری برای کشیش تعارف میفرستد ، بعد از آن به حمام میروند و بعضی از اقوام خود را بضيافت میطلبند و اطعام مینمایند .

ترتیب روزه و اعیاد و تشریفات عمده گبرها

گبرها از زن و مرد شراب میاشامند و گوشت خوک میخورند ، مشروط بر اینکه قبل از کشتن او را بدست خود خوراک داده باشند و خیلی دقت میکنند که خوک کثافتی نخورده باشد ، زیرا در ایامی که او را خوراک میدهند ، اگر دیده باشند کثافتی خورده ، گوشت آن بشدت ممنوع و حرام میشود . گبرها سرو زلف خود را مثل سایر مشرق زمینی ها نمی تراشند ، بلکه زلفشان خیلی بلند میشود . ناخن خود را نمیگیرند و اگر بر حسب اتفاق مجبور بگرفتن ناخن با چیدن موی سر کردند ناخن گرفته و موی چیده را در محل مخصوصه صیکه برای این کار معین شده میریزند . پنج روز در سال است که آنها نه گوشت نمیخورند نه ماهی و نه روغن و نه تخم مرغ ، و سه روز دیگر نیز از صبح تا غروب هیچ چیز نمیخورند . سی روز عید هم بعد از اولیاء و مقدسین خود دارند . که در کمال شکوه بمراسم آن میپردازند ، بدون اینکه در آن مدت کسی جرئت کند که بکار دیگر مشغول شود . اما عید تولد پیغمبرشان را از همه اعیاد بهتر و عالی تر میگیرند و در آن روز خیرات بسیار و نذرهای بزرگی بجا می آورند .

يك روز هم در سال هست که باید تمام زنهای در هر شهر یا قریه جمع شده بگردند و هر چه قورباغه پیدا کنند بکشند ، این حکم پیغمبر آنهاست که روزی این جانورها او را ناراحت داشته اند .

کشیشان آنها کتابهایی دارند که با نقاشی خیلی بدی عذابهای جهنم را در آنها کشیده اند ، که برای هر گناهی چه قسم عذابی مقرر است ؛ خاصه گناه غیر طبیعی که آنها بسیار منقو راست . بمردم نشان میدهند و میگویند که در پایان جهان جهنم تمام و معدوم میشود ، شیاطین هم بکلی نابود خواهند شد و خداوند بحال گناهکاران معذب رحم خواهد آورد و توقف آنها را در جهنم برای مجازات گناهان آنها کافی خواهد دانست و همه را به بهشت خواهد برد .

تشییع جنازه گبرها

وقتی گبرها ناخوش میشوند، کشیشان خود را طلبیده اعتراف بگناهان خود میکنند. کشیش آنها را بدادن خیرات صدقات و همه گونه نیکوکاری امر مینماید تا گناهانشان آمرزیده شود. اموات خود را نه دفن میکنند و نه می سوزانند؛ نعشهارا بخارج شهر میبرند، در قلعه محصوره که در محوطه آن میله های بسیار بارتفاع هفت یا هشت پا ساخته شده است مرده را یکی از آن میله ها می بندند و خود از دور مشغول نماز و دعا میشوند، تا اینکه کلاغها جمع بشوند، اگر یکی از کلاغها اول خرد را بروی چشم راست میت بیندازد، علامت این است که آن شخص از صلحا بوده و آمرزیده است و باجماع مشغول عیش و شادی میشوند، خیرات و نذرهای داده ضیافت میکنند. اما اگر کلاغ بطرف چشم چپ میت برود، علامت گناهکاری او است، همه محزون و غمگین شده با هم حرف نمیزنند و خیراتی نمیدهند، لب به مأکول و مشروب نمی آلاینند. در آن سه ماه که در کرمان بودم و با گبرها سروکار داشتم، دو سه مرتبه در تشریفات تشییع جنازه آنها حضور یافتم.

ترتیب آتش پرستی گبرها

گبرها آنطوریکه معروف شده اند آتش پرست نیستند و میگویند ما خدای یکتای خالق زمین و آسمان را تنها پرستش میکنیم، و او را بوحدانیت میشناسیم؛ اما آتش را برای این محترم میدانند که واسطه بروز اعجاز و سلامتی پیغمبرشان شده است.

در اوقاتیکه در کرمان بودم، مکرر از آنها خواش کردم تا آن آتش را که میگویند شراره همان آتش زردشت است بمن نشان بدهند؛ گفتند ممکن نیست، بجهت اینکه مدتی است آنها بکسی ارائه نمیدهیم و سببی که ذکر کردند این بود که يك روز خان کرمان خواست آن آتش را بیه بیند، جرئت نکردند مضایقه نمایند، به معبد رفت و چون منتظر بود که در آن آتش نور فوق العاده بیه بیند که غیر از آتش معمولی باشد، وقتی انتظارش بعمل نیامد و دید که آن آتش هم مثل آتش مطبخ و آتش بخاری است متغیر شده از روی توهین خیومی بر آن آتش انداخت، در حال آتش بصورت کبوتر سفیدی شده

پرواز کرد . همینکه کشیشان دیدند این بدبختی بواسطه بی احتیاطی بر آنها وارد شد ، تمام گبرها را جمع کرده اجماعاً به نماز و دعا و توبه و انابه پرداختند و صدقات و نذرهای دادند تا دوباره آن آتش بجای خود مراجعت کرد و حالا کشیشان هرماه یکمرتبه از آن آتش درمیان گبرها تقسیم میکنند و درازای این عنایت و تفضل مبالغه گزاف از ایشان دریافت میدارند .

وقتی بخواهند کسیرا قسم بدهند ، درحضور آن آتش باید باشد . اعتقادشان این است که هیچکس آنقدر با شقاوت نمیشود که در حضور آتش مقدس دروغ قسم یاد کند و آن نور را شاهد سوگند خلاف خود قرار بدهد ، کشیشان آنها را تهدید بسیار میکنند که اگر قسم دروغ یاد کنند آتش مقدس غایب خواهد شد و سبب نزول بلا میگردد .

اخلاق و عادات گبرها

زبان و خط گبرها با خط و زبان ایرانی فرق دارد و لباسشان هم غیر از لباس معمولی ایران است ، و کلیتاً خوش خوراک و عیاش هستند و در وقت غذا شراب و عرق بعد افراط صرف مینمایند ، گوشت خرگوش نمی خورند . برای اینکه ماده این حیوان مثل زنهای حیاض میشود . توت هم بهمین ملاحظه نمیخورند و تصور میکنند درخت توت نیز مانند خرگوش است ، زیرا طبع زنان دارد .

سابقاً اشاره کردم که گبرها ریش و زلف خود را نمیتراشند و اگر وقتی از روی اجبار بتراشند موی آنها درخانه نمیریزند ، خارج شهر در محل مخصوصیکه برای این کار است میاندازند .

اما باید دانست اگر در وقت شانه کردن سر و ریش چند موی بروی لباسشان بریزد و بیش از شش ساعت بر روی آن بماند ، باید برای رفع نجاست آن لباس را ببول گاویا ماده گاو تطهیر نمایند ؛ و اگر برحسب اتفاق بکثافتی برخوردیده یادست بزنند ، باید بعد از ورود به خانه با همان بول گاو خود را بشویند . اگر یکی از کشیشان آنها که قاضی مینامند ، در معبر به میتی برخوردیده و سهواً باو نگاه کند مجبور است که خود را ببول گاه تفهیل و تطهیر نماید کلیتاً بول گاو و ماده گاو بزرگترین مطهرات آنها است ، و عادت تطهیر ببول گاو انحصار بگبرها ندارد ، اغلب طوایف هندوستان باین کار معتاد هستند و

گیرها هم میگویند این عادت از احکام پیغمبر آنها نیست ، خیلی پیش از او هم معمول بوده است .

از يك كشيش آنها پرسیدم ، خاصیت بول گاواز چه وقت و از کجا بشما معلوم شده است ؟ جواب گفت در عهد حضرت آدم شخصی بواسطه مرض و حادثه که از طرف شیطان بر او وارد گشته ، يك بازویش فاسد و سیاه شده بود روزی در مزرعه خوابیده بود ، گاوی نزدیک او مشغول ادرار شده قطره ای از آن بپازوی آن شخص چکید ، همان موضع فوراً سفید شده ؛ آن شخص برخاسته دنبال گاوارا گرفت ، تا وقتی که دوباره خواست ادرار نماید ، بول را گرفته بتمام بازوی خود مالید فوراً سالم و بی عیب شد . از آنوقت خاصیت ببول گاو مکشوف گردید و امروز بالاترین مطهرات آنهاست .

و همچنین بول گاو را در آب مخلوط کرده بخورد گناهکاران میدهند تا گناهشان آمرزیده شود و آن آب را آب قاضی مینامند .

بولىکه در آن آب میریزند باید چهل روز در پوست بید و گیاهان دیگری پرورش یافته باشد ، بعد از آنکه شخص نادم گناهان خود را اعتراف کرد اگر گناه بزرگی باشد باید ده روز در خانه قاضی بماند و غذا و مشروبى صرف نکند ، مگر آنچه قاضی باو بدهد و برای كفاره و جزای گناه او را لغت و برهنه میکنند و به شست پای راستش سك کوچکی می بندند که در خانه قاضی همه جا سك را بدنبال میکشد و میبرد ، و این کار یکروز و گاهی بیشتر بر حسب اهمیت گناه طول میکشد و با آن حالت نزد قاضی رفته و میگوید من باعتقاد خودم پاک شده ام ، حالا شما هم مرا تطهیر نمایید ، قاضی میگوید سك باید شمارا تطهیر نماید ، زیرا سك از شما پا کتر است . آنگاه از آن آب قاضی بستر تا پای او ریخته هفت مرتبه تکرار میکند . و بعد از همان آب باو می نوشاند ؛ باین ترتیب از گناه پاک میشود . قاضی این اعمال را مفت مجری نمیدارد ، برای شخص تائب این عملیات بسی گران تمام میشود ، بعلاوه بعد از پاک شدن از گناه باید در خانه قاضی بدوستان خود دو لیقه بدهد .

من از این عقاید موهومه خیلی متعجب شده ، از یکی از آنها سئوال کردم که زنهای گناهکار را هم قاضی بهمین ترتیب توبه میدهد ؟ گفت خیر زنها و دختران بتوسط زن قاضی تطهیر میشوند .

همچنین عادت عجیب دیگری دارند ، وقتی کسی در حال نزع و مرگ

است، سك كوچكى روى سينه محتضر مينشانند، همينكه ميخواهد نفس آخرين را بر آورد پوزه سك را بدهان محتضر جفت کرده دومرتبه سك را بصداميآورند و ميگويند روح آنشخص به بدن سك منتقل ميشود و سك آنرا بملك قابض ارواح تسليم مي نمايد. بعلاوه اگر سكي بميرد نعشش را بخارج شهر ميبرند و بسك مرده نماز ميگذارند و تصور ميکنند روح آن حيوان بواسطه نماز و دعای آنها قربن رحمت ميشود.

دربيان حيواناتيکه گبرها محترم ميدارند و آنهايي که منفور ميشمارند

حيواناتي هستند که گبرها بسيار محترم ميدارند و مورد تعظيم و تکریم ايشان ميباشند. و برخلاف، بعضی حيوانات ديگر را فوق العاده دشمن ميدارند، بعديکه ميخواهند جنس آنها را براندازند و ميگويند آنها مخلوق خدا نيستند و از بدن شيطان خارج شده و نگهبان بدی هستند.

دو حيوان را که خیلی دوست ميدارند گاوانر و ماده و سك هستند؛ کشتن و خوردن گاوانر و ماده اکيداً در مذهب آنها ممنوع است، و علت آنها هم واضح است زيرا خدمات شايباني بانسان ميکند، زمين را شخم کرده و سبب روئيند گندم ميشود که خوراک آنها است، و ماده گاوهم علاوه بر شیری که ميدهد و سید، تطهير جاسات و آمرزش گناهان است.

حيواناتي را که خیلی منفور و دشمن ميدارند عبارتند از: مار ماهی، سوسمار، وزغ، قورباغه، خرچنگ، مورچه، موش خانگی و موش صحرائی و خصوصاً گربه که ميگويند شبيه به شيطان است و شيطان با آنها آنقدر قوت داده که کشتن آنها بسهولت انجام نميگيرد و بقدری از اين حيوان نفرت دارند که باوجود خسارت فراوان و زحمتی که از موش می بينند و ميدانند عيلاج آن بسته بوجود گربه است، باز راضی نميشوند که گربه در خانه نگاه دارند.

اما در باب ساير حيوانات وحش را تيکه ذکر شد، گبرها وقتی مريض ميشوند، فقرارا ميفرستند که از آن حيوانات پيدا کرده بکشند، تا هم و بهیسی بفقررا برسد و هم کشتن آن جانوران خيرات برای روح اموات ايجاد کند؛ علت دشمنی و کینه آنها نسبت اين حيوانات اين است که آنها را مخلوق خدا نمی

دانند ، بلکه آفریده شیطان و آلت دست او میخوانند که بتوسط آنها ارواح معذب را شکنجه و عذاب مینمایند ؛ باینجهه اصرار در ناپود کردن آنها دارند تارفع عذاب از آنها بنمایند .

این بود تمام اطلاعاتیکه من توانستم بدقت از مذهب خنده آور گبرها بدست بیاورم و باید این قهره را هم در این مورد یاد آور شوم که آخرین پادشاه گبرها موسوم به یزدگرد بود که بتوسط خلیفه دویم محمد (ص) عمر، از مملکت خود رانده شد . عمر سراسر مملکت پادشاه گبرها را مسخر کرده از جانب خود برای آنجا حکامی معین نمود و آنها هم از شدت سخت گیری و ظلم گبرها را مجبور میکردند که دین اسلام اختیار کنند . (۱)

(۱) آنچه مصنف از حالات مردم نجیب زردشتی نوشته ، غالباً با آنچه در کتاب فروغ مزدیسینی تألیف ارباب کیخسرو که در اصول عقاید و عادات این جماعت نوشته و به لواحق و مجلات محققین و فلاسفۀ اروپائی و امریکائی مسجل و مدلل شده است منافات دارد . دور نیست دریاد داشتهای مسافرت مسیو تاورنیه عادات و اخلاق مضی از طوایف هندو جوکیها با پارسیان مخلوط و مشتبه شده باشد . پس از ترجمه شرح حال و مذهب زردشتیان قبل از طبع کتاب برای تحقیق صحت و سقم مندرجات آن طرف حضرت اشرف آقای سردار اسعد رجوع بآرباب کیخسرو شد ، جوابیکه ابشان نوشته اند در اینجا عیناً نقل میشود :

« مقام محترم حضرت مستطاب اشرف آقای سردار اسعد دامت شوکته حسب المقرر بترجمه کتاب مسیو تاورنیه در موضوع کشف عقیده و رسومات زردشتیان رجوع کردم . متأسفانه چون نگارشات نگارنده مزبور قطعاً از روی بی اطلاعی بوده ، هیچ موضوع خارجی و هیچگونه شباهتی بعقیده و مذهب زردشتیان ندارد و یک مذهب اختراعی بی پروائی است ، قابل هیچگونه اصلاحی نیست .

بهشت و دوزخی به سلیقه خود ترتیب داده و برای عذابهای جهنم کتابی نقاشی در عالم و هن ترسیم نموده و کتب اوستارا خواننامه و غیره و بزبان ملائکه تعبیر کرده ، در صورتیکه در مذهب زردشتی و عاداتاً بیش از یک زن گرفتن جایز نیست و پنج زن را بترتیبات مخصوص جایز شمرده و برای طلاق قانونی گذارده و برای زن عقدی از روی نجوم شبهای شنبه را بفال نیک گرفته و قورباغه کشیرا بقیه در صفحه ۴۳۰

بقیه پائین صفحه از صفحه ۴۲۹

که ابدأ موضوع خارجی ندارد ، یکی از اعیاد مخصوص اجتماع زنان تجویز نموده و ترتیبی تازه برای زنان حایضه قرار داده است . درحالتیکه هیچگاه زردشتیان عادت بکشتن و خوردن گوشت خوک نداشته اند اوحلال کرده و دستورالعمل ذبح آنرا نیز مقرر داشته و برای میت و چشم چپ و راست و سور و سوك عقب میت ید قدرتی بکار برده ؛ درصورتیکه زردشتیان خوردن هر گونه میوه را برای خود حلال میدانند ، اما نگارنده توت را حرام کرده ؛ و بالاخره بی اطلاعی خود را بنحوی تکمیل نموده که زردشت و ابراهیم را یکی دانسته و حال آنکه ابراهیم سرسلسله بنی اسرائیل و قرون متکاثره بعد از زردشت و زردشت ازسلسله مه آبادمان و قبل از ابراهیم بوده ، در اینصورت معلوم نیست این نسبتهای غیر حقه را بیروان زردشت داده یا به بیروان ابراهیم ؟

درجائیکه ذکر کرده (مذهب زردشتیان حکم طلاق نمیدهد مگر به علت زنا یا قبول اسلام) و درجای دیگر نوشته است (زردشتیان بصیرت ناقص از اسرار مذهب عیسوی داشته اند) نگارنده مزبور هیچ ندانسته است که زردشت قبل از حضرت مسیح و بروز مذهب اسلام بوده والا ممکن نبود باین درجه بنسحق گوئی راضی شود و نسبت مذاهب بعد را بمذهب قدیمتر بدهد .

خلاصه چون اظهارات و بیانات مشارالیه هیچگونه شباهتی به مذهب زردشتی و عقاید زردشتیان ندارد هیچ حاجت به تصحیح و تصریح نیست ، البته کسانی که طالب اطلاعات حقایق مذهب زردشتی باشند به کتب و عادات خود زردشتیان و نگارشات سایر اهل اطلاع و بتحقیقات صحیحۀ عالمانه رجوع خواهند کرد . (کیخسرو شاهرخ)

(مترجم)

فصل نهم

شرح مذهب ارامنه و اعیاد و تشریفات عمده آنها

در اینجا فقط بشرح بعضی از اصول مذهب ارامنه و تشریفات عمده مذهبی که مخصوص آنها و شاید هنوز بگوش همه کس نرسیده باشد میپردازیم از وقتی که ارامنه پایشان باروپا باز شده ، برزینت و تجملات کلیساهای خود بسی افزوده اند . در صحن کلیساهای قالیهای قیمتی گسترده و برای زینت آن از صنعتگران قابل استفاده کرده و پارچه های اعلا بکار میبرند و از هیچ چیز مضایقت نمی نمایند . فضائیکه محراب در منتها الیه آن واقع است پنج شش پله از صحن کلیسا مرتفع تر است و هر کلیسا يك محراب بیشتر ندارد که نان مقدس را روی آن میگذارند ؛ اما ظرف شراب مقدس را اول آنجا نمیگذارند . وقتی آرشوکی با تشریفات به تلاوت قداس شریف می پردازد شمعهای موسمی در محل تلاوت انجیل روشن میکنند ، پس از انجیل چند نفر از شاگردان کلیسا هر يك چوبی بارتفاع پنج پا که منتهی بورقه فلزی میشود بدست میگیرند ، اطراف آن ورقه زنگوله های کوچکی آویخته است که در حرکت دادن ، آهنگ سنج از آن شنیده میشود و بعضی هم فقط يك صفحه فلزی زنگوله دار بهر دست گرفته بیکدیگر میزنند . در این اثنا کشیشان و نوکرها با جماع بنای تقنی را میگذارند و آواز آنها بقدر کفایت خوش آهنگ است . دو نفر اوک در طرفین آرشوک ایستاده اند که بمنزله دیاکر و سودیا کر (معاونین) او هستند . در موقع نماز آرشوک از پهلوی محراب دریچه را میگشاید و ظرف شراب مقدس را از آنجا بیرون میآورد ، و پس از آن تغنی کنان با صدای موزیک دور محراب گشته ظرف شراب را روی آن میگذارد و ضمناً دعائی تلاوت مینماید . آنگاه ظرف شراب که نان مقدس را روی آن گذارده اند بدست گرفته بطرف مردم برمی گردد که همه یکمرتبه بسجده افتاده زمین را بوسیده سینه را بخاک میمالند ، و آرشوک در آن هنگام این کلمات را ادامیکند : (این خداوند گاراست که بدن و خون خود را برای ما داده است .) پس دوباره صورت را بسمت محراب بر گردانیده لقمه از آن نان که در شراب فرو کرده است میخورد .

باید دانست که ارامنه در موقع تشریفات کلیسایی شراب را جدا گانه

نمینوشند نان را در آن فرو برده میخورند . بعد باز بطرف مردم برمیگردند ، اشخاصیکه میخواهند اجرای مراسم کمونیون را بنمایند يك يك بزرگر آن صفه که محراب درروی آن واقع است میآیند و هیچکس حق ندارد بالای آن صفه برود ، و آرشوک بهریک از آنها لقمه نان در شراب خیسانیده میدهد ؛ و این نانیکه ارامنه درموقع کمونیون صرف میکنند بدون خمیر مسایه پخته میشود و شکلش صاف و مدور ، بقطر يك اکو و به بزرگی يك نان مقدس ما کاتولیکها است ؛ و خود کشیش روز قبل به پختن آن اقدام نموده ، یادست خود آنرا درست میکند . در ظرف شراب مقدس آب با شراب مخلوط نمیکند ، زیرا میگویند آب فقط برای غسل تعمید است و حضرت مسیح در مهمانی آخر حواریون ، شراب خالص را بی آب نوشید . وقتی که ارامنه برای کمونیون میروند ، آرشوک یا کشیش دیگری این عبارت را ادا می نماید : « من اقرار و اذعان میکنم که این بدن و خون پسر خدا است که معاصی مخلوق را پاک میکند و نه تنها سلامتی ما بلکه آسایش تمام خلایق در آن است . »

و کشیش سه مرتبه آنرا تکرار میکند که مردم یاد بگیرند . وقتی که این کلمات را میگوید ، حاضرین کلمه کلمه با او تکرار مینمایند ، زیرا بسیار جاهل و نادان هستند ، خاصه زنهای که در میان ایشان صاحب خط و سواد خیلی کم یافت میشود . کشیش برای دادن کمونیون نان مقدس را خورد کرده در ظرف شراب ریخته به هریک از مؤمنین لقمه از آن میدهد . چیزیکه مایه حیرت و تعجب است این است که باطفال کوچه دوساله هم که در بغل مادرهایشان هستند نیز کمونیون داده ، از آن نان مقدس شراب آلوده میدهند ، در صورتیکه اطفال آنرا بدور میاندازند .

در ایام پرهیز کمونیون نمیدهند ، زیرا در آن ایام فقط روزهای یکشنبه ظهر قداس شریف تلاوت مینمایند و اینرا قداس شریف خفی و آهسته مینامند ؛ بجهت اینکه پرده ای جلو محراب آویخته اند که مردم نه محراب را میبینند و نه کشیش را ، فقط گاهی صدای او را میشنوند که بعضی از آیات انجیل را بلند میخواند . روزهای پنجشنبه مقدس هم چنین نماز و قداس خفی در وقت ظهر تلاوت میکنند ، آنوقت اگر کسی بخواهد اعتراف بمعصیت یا کمونیونی بعمل بیاورد ممکن است ؛ اغلب برای این کار منتظر روزشنبه مقدس میشوند ، زیرا در آن روز هم بین ساعت پنج و شش بعد از ظهر ، يك نماز جماعت و قداس شریفی

تلاوت می‌کنند . بعد از آن همه می‌روند تا اعتراف و کمونیون بجای آورند و بعد از کمونیون مجاز هستند که ماهی و تخم مرغ و زیت و روغن بخورند ، ولی خوردن گوشت جایز نیست . روز عید پاک (عید فطر) ، اول طلوع صبح قداس شریف خفی تلاوت نموده بدنبال آن کشیش باز کمونیون داده اعتراف می‌گیرد . بعد از آن همه بخوردن گوشت مجاز میشوند ، اما باید حیوان در همان روز عید ذبح شده باشد . اگر ذبیحه روز قبل باشد نمیتوانند بخورند .

در عرض سال چهار عید دیگر هم دارند که همین تشریفات را بعمل می‌آورند ، و مدت هشت روز هیچ گوشت حیوانی و زیت نمی‌خورند ؛ و این چهار عید نوئل است (تولد مسیح) و آسانسیون (۱) (عروج و صعود مسیح) انونسیسیون (۲) (عید اعلام و اخبار و آن روزی است که جبرئیل تجسم روح را بحضرت مریم بشارت می‌دهد . و عید سنت ژرژ و مخصوصاً در این عید آخری آرامنه عبادت و ریاضت فوق العاده بعمل می‌آورند . بعضیها سه روز و بعضیها پنج روز متوالی هیچ نمی‌خورند .

فصل دهم

تشریفات اشخاصیکه میخواهند کشیش بشوند و ریاضت آنها

وقتی پدری یکی از اطفال خود را برای کشیشی شدن معین میکند ، او را نزد کشیش میبرد و او آن نیم تنه را که روی سینه و پشتش صورت صلیب درخته شده بطفل میپوشاند و دعائی میخواند؛ بعد نیم تنه را بیرون میآورد، و طفل را پدر و مادر بخانه معاودت میدهند . این تشریفات هفت مرتبه در ظرف چند سال بعمل میآید، تا وقتی که طفل به سن معینی برسد که قداس شریف بتواند تلاوت نموده ، در نماز جماعت حاضر شود . اگر طفل را برای ربانیت حاضر نکنند ، در دفعه چهارم آن تشریفات باید او را زن بدهند ، زیرا کشیشان ارامنه یکمرتبه زن میگیرند و اگر زنشان بمیرد و بخوانند دوباره زن بگیرند دیگر پیش نمازی نمی توانند بکنند . وقتی که تشریفات ششم بعمل آمد و آن جوان بسن هیجده سال رسید که سن بلوغ و نماز جماعت است ، خواه راهب باشد و خواه کشیش زن دار ، باید تشریفات هفتمی و آخری را يك آرشوك یا يك اوك بعمل بیاورد و آن لباس مخصوصی را که کشیشان در تشریفات نماز جماعت میپوشند بار بپوشانند بعد از آن داخل کلیسا میشود و مدت یکسال نباید از آنجا خارج شود و خدمات مختلف کلیسایی باو رجوع میکنند . کشیشی که زن گرفته باشد پنج روز قبل از خواندن نماز جماعت و قداس شریف نباید با زن خود هم بستر شود ، و نه با او شراب و غذا صرف نماید ، و کشیش متاهل یا راهب وقتی که میخواهد نماز جماعت با قداس شریف بخواند ، باید پنج روز قبل در کلیسا اقامت نمایند و دست بهیچ غذا و شراب نیالایند ، مگر اینکه با قاشق غذا بخورند ؛ در این مدت جرئت نمیکند خیمو بیندازند یا دماغ بگیرند . و بعد از اجرای مراسم قداس شریف پنج روز دیگر هم نباید گوشت و ماهی بخورند ، فقط بتخم مرغ آب پز بی روغن و برنج مطبوع در آب نمك اکتفا نمایند ؛ مگر اینکه يك جهت دیگری مجاز بخوردن حیوانی شده باشند . صبح قبل از خواندن قداس شریف اگر کشیش اتفاقاً قطره آبی بلع کند نمیتواند پیش نمازی نماید .

ریاضتهای آنها بسیار سخت است ، بسیاری از او کهای ارامنه در سال چهار مرتبه بیشتر گوشت و ماهی نمیخورند ، خاصه وقتی که آرشوك بشوند که

فقط با سبزیها زندگی مینمایند .

در سال شش ماه و سه روز ، یا ایام پرهیز یا روزهای مخصوصی دارند که در آن اوقات فقط بنان خالی یا سبزیهای خام تغذیه میکنند . در عید سن ژرژ با کمال سختی روزه میگیرند ، و تمام هفته را صائم هستند و روز پنجشنبه افطار میکنند ، زیرا که نسبت بآن مقدس زیاده از اندازه احترام بعمل میآورند .

در جلفای اصفهان مردی ارمنی موسوم به طرن بود ، تعصب او بقدری بود که در آن هفته اسب خود را هم در روزه با خود شریک ساخت و خیلی کم آب و علف بآن حیوان میداد . فقرا و عمله ها نیز سبزیهای پخته بانمک بدون روغن و زیت میخوردند ، و اگر بهای مرک برسند در ایام ممنوعه اجازه خوردن گوشت و روغن ندارند ؛ فقط میتوانند گردو ، فندق ، بادام یا پسته و امثال آنها را که دهانگیر باشند بکوبند و روغنش را گرفته در برنج و سبزی و علفهای خود مخلوط نمایند .

کتاب چهارم فصل یازدهم

ترتیب غسل تعمید ارامنه

رسم ارامنه اینست که اطفال را روز یکشنبه تعمید میدهند، مگر اینکه طفل در خطر هلاکت و مردن باشد و از ترس اینکه مبادا تا یکشنبه زنده نماند، روز دیگر اقدام باینکار بکنند. ترتیب تشریفات غسل تعمید آنها اینگونه است که قابله طفل را در آغوش گرفته به کلیسا میبرد، آرشوک یا اوک یا آن کشیش که باید او را تعمید بدهد، قسمتی از دعای تعمید را خوانده، آنگاه طفل عریان را از قابله گرفته در آب فرو برده و بیرون میآورد و او را به آغوش پدر خوانده طفل میدهد و باز دعائی تلاوت میکند، و در ضمن خواندن دعا با پنبه سفید قدری ریسمان ریشته و همچنین با نواری از ابریشم قرمز همان مقدار می تابد، و این هر دو را چون طناب بیکدیگر تاب داده، بگردن طفل می بندند و میگویند این طناب که از دو جنس نخ بالوان مختلف تاییده شده، علامت خون و آبی است که از بدن حضرت مسیح هنگامیکه بالای صلیب بانیزه ضربتی به بدن او زده سوراخش کردند بیرون آمد. بعد از آنکه آن طناب را بگردن طفل بست، باز پدر مقدس چندین موضع بدن او را تدهین نموده و هر دفعه شکل صلیبی بادست رسم میکند و این عبارت را میگوید: «بنام اب و ابن روح القدس تو را تعمید میدهم». ترتیب تدهین این است که زیت مقدس را اول به پیشانی، بعد به زنجدان، روی معده، زیر دو بغل، کف دو دست و بالاخره بکف دو پا میمالند.

باید دانست که این زیت مقدس در چه وقت و کجا و بچه قسم تهیه می شود، که اطفال را بدان تدهین و تعمید مینمایند، و همچنین در مورد اموات محض استعمال میکنند.

هر هفت سال یکمرتبه در ماه سپتامبر، شب عید نتردام که هشت روز پرهیز نگاه میدارند، اسقف بزرگ بساختن زیت اقدام مینماید، و فقط او این حق را دارد. گلهای مختلف خوشبو و انواع ادویه معطر را که عمده آن گلی است، که ارامنه بلسان جا که و بفرانسه گل بهشت مینامند روغن گرفته در بطری میریزند، و اسقف بزرگ از آن بطریها برای تمام کلیساهای ارامنه واقع در آسیا و اروپا و آفریقا میفرستد؛ و اگر از آن زیت نداشته باشند نمیی توانند بمراسم غسل تعمید اقدام نمایند.

پس از آنکه مراسم تعمید بعمل آمد ، پدر خوانده ، طفل را در بغل گرفته از کلیسا بیرون میآید و شمع روشنی از موم سفید در هر دست گرفته ، بر حسب شأن و بضاعت پدر طفل ، ساز و نقاره و سرنا و سایر آلات موزیک مملکتی پیشا پیش آنها براه افتاده ، همه به کنان بخانه میروند و در آنجا پدر خوانده ، طفل را بمادرش میدهد و مادر طفل جلو پدر خوانده کرنش کرده بای او را میبوسد . پدر طفل یا پدر خوانده اسم طفل را نمیگذارند ، باید همان کشیش تعمید دهنده اسم او را بگذارد و بنام همان مقدسیکه یکشنبه آن هفته متعلق باو است مینامند . اگر بر حسب اتفاق ، تقدیم آنها در آن یکشنبه تعمید مقدس نداشته باشد ، با اسم اول مقدسیکه آن هفته بر میخورد مینامند . بنا بر این اسم مخصوص خانواده گن در میان آنها یافت نمیشود . (۱)

پس از آنکه طفل را تعمید داده بخانه مراجعت کردند ، دوستان و اقوام و پدر خوانده و مادر خوانده جمع میشوند و مجلس ضیافت و ولیمه منعقد میگردد .

واضح است که کشیش تعمید دهنده و تمام کشیشان آن کلیسا از متاهل و راهب نیز حضور دارند ؛ بقدری این ضیافتهای مذهبی از تعمید و عروسی و عزا در میان آنها شیوع دارد و مقید بدان هستند که اغلب خانه خراب این تشریفات میشوند ، و بسا اتفاق میافتد که فقرا و مردمان بی بضاعت بعد از دادن یک ضیافت روز دیگر نان و معاش ندارند و از عهده ادای قرضیکه برای این خرج بیهوده کرده اند نمی توانند بر آیند .

در ایران رسم است که هر کس قرض داشته باشد و نتواند ادا کند ، او را سر کوچه ها بچوب بسته کف پاهایش را بضرب ترک میآزارند و هفته دوسه مرتبه این کار تکرار میشود ، گاهی ناخنهای شخص مدیون از ضرب چوب میریزد که نمیتواند بروی پا بایستد یاراه برود ؛ تا وقتی که اقوام و دوستان و آشنایان بر او رحم آورده در ادای قرض او کمک نمایند ، اما گاهی وسیله

(۱) چون در مذهب ارامنه و کلیه فرق عیسوی مقدسین بسیار دارند که

در راه مذهب خدمت کرده و دارای مقام قدسی شده اند ؛ تقریباً هر روز از سال به اسم مقدسی موسوم است ، زیرا در آن روز متولد شده است و اطفال در هر روزی که متولد میشوند با اسم آن مقدس که آن روز تولد یافته نامیده می شوند مترجم

اجتناب از این عذاب و شکنجه را پیدا میکنند، وقتی که می بیند کارشان خراب شده و از عهده ادای دیون خود نمی توانند بر آیند، خود را بعلی قاپی میاندازند و در آنجا متحصن میشوند، و امنیت در آن محل بقدری زیاد است که پناهندگان آنجا را شاه هم نمیتواند متعرض شود و هر قدر در آنجا بمانند مخارجشان از موقوفاتی که از قدیم برای آن مکان مقدس که بعلی (ع) تعلق دارد برقرار کرده اند داده میشود.

ارامنه فقیر بی بضاعت که نمیتواند از عهده خرج ولیمه تعمیر بر آید حیلای پیدا کرده اند که از این خرج بیهوده و هم از خجالت و خفت اقوام و دوستان فرار میکنند، و چنین است که طفل را در یکی از ایام هفته غیر از یکشنبه بیهانه اینکه در حال مردن است و تا یکشنبه زنده نمی ماند بکلیسا برده تعمیر میدهند، و در وقت رفتن بکلیسا در راه گریه میکنند که مردم یقین حاصل کنند که طفل مرد نیست.

اگر زنی پانزده یا بیست روز بلکه تا دوماه قبل از عید نوئل (تولد مسیح) طفلی بزاید، تعمیر او را عقب میاندازند، تا با تشریفات عید نوئل، تشریفات تعمیر را یکی بکنند؛ مگر اینکه واقعاً طفل ناخوش بشود و در این قسم تعمیر رسم این است که در تمام شهرها یادها تیکه رودخانه میکندرد یا مردابی هست، آرامنه سکنه آنجا دوسه قایق صاف کم عمق دارند که روی آنها را فرش میکنند، و برای روز نوئل محل محراب مانندی در آنها برپا مینمایند. از اول طلوع آفتاب تمام کشیشان آن محل و اطراف آنجا با الباسهای رسمی و زینت های خود و صلیب و شادروانهای اشکال مقدسه، در آن قایقها جمع میشوند. سه مرتبه صلیب را در آب فرو برده، هر دفعه زیت مقدس بدان می افشانند. بعد دعای مخصوص تعمیر خوانده، کشیش سه مرتبه طفل را در آب رودخانه یا مرداب فرو برده، آن عبارت معمولی را میگوید:

« بنام اب و ابن و روح القدس تو را تعمیر میدهم ». بعد باژ زیت مقدس چنانچه گفته شد، تدهین می نمایند خیلی غریب است که این اطفال در اوقاتیکه زمستان سخت است، از سرما تلف نمیشوند. پادشاه ایران اگر در آن موقع در اصفهان باشد برای تماشای این تشریفات حاضر میشود؛ او باتفاق رجال درباری سوار اسب شده بکنار رودخانه و محل اجتماع آرامنه می آید و بعد از انجام مراسم تعمیر با آرامنه به جلفا میرود و در خانه کلانتر که حاکم قاضی

ارامنه است پیاپیاده میشود ، در جشن آنها شرکت مینماید . در هیچ جای دنیا مهمان کردن پادشاه با آسانی ایران صورت نمیگیرد ، زیرا همینکه کسی خواست درك این شرافت را بکند که شاه در خانه او مهمان بشود ، اگر شاه راضی شد که این شرافت را با او بدهد ، او فوراً بیست تومان بر رئیس دربار داده و میگوید اعلیحضرت اراده فرموده اند که فلان روز باین غلام خود شرافت داده در منزل او صرف نهار فرمایند . رئیس دربار در ازای آن بیست تومان که معادل سیصد اکو میشود ، مجبور است که تمام لوازم نهار شاه را در خانه آن شخص حاضر کند . اگر غیر از این بود هیچکس نمی توانست از عهده پذیرائی پادشاه ایران بر آید ؛ برای اینکه شاه هرگز جز در ظروف طلا غذای بخورد و برای هیچ میزبانی فراهم کردن آن میسر نمیشود . بعد از صرف نهار پیشکش معمولی را صاحب خانه از حضور میگذرانند که اغلب عبارت است از اسباب نفیسیکه از اروپا آمده و چهار پنجهزار اکو قیمت داشته باشد . اگر چنین اسبابی پیدا نکند ، معادل قیمت آن دو کای طلای و نیزی در مجموعه ریخته کرنش کنان از پیشگاه اعلیحضرت میگذرانند . به بعضی از رجال دربار و خواجه سرا باینکه جز و همراهان شاه هستند ، نیز هدایا و نیازهایی باید بدهد ؛ علاوه بر آنچه برای والد شاه و زنهای او و خواهرانش باید بحرم خانه تقدیم کنند ؛ اگرچه این مهمانی از حیث پذیرائی بصاحب خانه زحمتی نمیدهد ، اما از حیث مخارج تلافی می نماید ، ولیکن ارامنه جلفا خوب می توانند متحمل آن بشوند .

من دومرتبه در موقع تشریفات تعمید عید نوئل در اصفهان بودم ، يك مرتبه شاه صفی را در آنجا دیده ، و دفعه دیگر شاه عباس ثانی جانشین او را که هر دو بقدری شراب خوردند ، مست شده عقلشان بکلی زایل گردید و در آن حال بیرحمیها و ظلمهایی کردند که زندگی آنها را تنگین می نماید . شاه صفی در مراجعت از جشن ارامنه ، زن خود یعنی مادر شاه عباس را با کارد بقتل رسانید . اما شاه عباس ظلم قبیح تری کرد : در مهمانی ارامنه شراب زیادی صرف کرد ، وقتی که بمنزل خود مراجعت نمود خواست دوباره بشراب خوردن مشغول شود ، سه نفر از زنهای خود را مجبور کرد که با او در باده پیمائی شرکت نمایند ؛ زنهای مدتی با او همراهی کردند وقتی که دیدند نمیخواهد با سراف خود خاتمه بدهد او را تنها گذارده رفتند . شاه عباس

دویم از اینکه زنها بی اجازه او رفته اند و نعوسته اند در بساده نوشی او همراهی نمایند خشمگین شد، خواجه سرایان را فرستاد و آن هرسه را حاضر کردند؛ چون زمستان بود و آتش بسیاری پیش شاه افروخته بودند حکم کرد تا آن بیچاره ها را در آتش انداخته سوزانیدند، بعد شاه رفت و بر راحتی خوابید. من این دو موضوع را حکایت کردم، تا خوانندگان بدانند که احکام پادشان ایران بچه سرعت اطاعت و اجرا میشود، بدون اینکه کسی تامل کند و به بیند آیا آن حکم ظالمانه قابل الاجراست یا نه؟

این بود آنچه من از ترتیب تعمد ارامنه تحقیق کردم.

فصل دوازدهم

در آداب عروسی ارامنه

ارامنه معمولاً اطفال خود را زن یا شوهر میدهند، بدون اینکه عروس و داماد یکدیگر را دیده باشند، یا پدران و برادران خبری داشته باشند. کسبیکه میخواهد زن بگیرد، باید بقول و سلیقه مادر و اقوام زنانه و امر پدر تسلیم شود. پس از اینکه مادرهای طرفین قرار و مدار کار را داده موافقت حاصل کردند، تفصیل را بشوهرهای خود اطلاع میدهند. آنها نیز قرار داد آنها را تصدیق میکنند. بعد از آن مادر داماد با دوسه نفر از پیرزنهای دیگر بخانه مادر عروس رفته و يك انگشتر از طرف پسر خود باو میدهد. بعداً پسر هم حاضر میشود و کشیش از روی کتاب انجیل چیزی میخواند که طرفین را تقدیس نماید، و بعد باندازه استطاعت پدر دختر پولی به کشیش میدهند و بعد شربت و مشروباتی بحاضرین می نوشانند و این تشریفات نامزدکنان نامیده میشود. گاهی اطفال را در سن دوسه سالگی نامزد میکنند و اغلب اتفاق میافتد که دو زن آبتن که بایکدیگر دوست هستند اطفال نژائیده را نامزد میکنند، در صورتیکه یکی پسر و دیگری دختر بزايند بعد از این نامزدکنان اگر تا بیست سال هم عروسی نکنند در هر عید پاك باید پسر برای دختر يك دست لباس با تمام لوازم ضروری باندازه قوه و بضاعت خود بفرستد. سه روز قبل از عروسی پدر و مادر داماد، تهیه ضیافت شایانی را دیده و بخانه عروس میبرند که اقوام طرفین در آنجا جمع میشوند. مردها علیحده و زننها علیحده می نشینند، زیرا هرگز زننها بامردها در یک مجلس، در اینگونه مواقع عمومی صرف غذا نمیکند.

در شب عروسی داماد لباس مخصوصی برای عروس میفرستد و بعد از چندی مادر عروس هم از طرف خود برای داماد لباسی حاضر کرده داماد میپوشد و اگر عروس مادر نداشته باشد یکی از پیره زنهای اقوام نزدیک عروس باید لباس داماد را تهیه نماید. در شب عروسی داماد سوار يك اسب یراق طلا و عروس سوار اسب دیگری میشود. اگر خود آنها بضاعت داشتن اسب و یراق طلا نداشته باشند، از بزرگان بهاریت میخواهند و همه کس بمیل برای آن

شب خواش آنها را بر میاورد . به همان ترتیب از خانه عروس بیرون می آیند ، داماد از جلو میرود ، درحالتیکه يك پارچه طور پشت گلی زردار بسرانداخته که تا زیر شکمش میرسد ؛ و عروس از عقب او حرکت میکند و داماد کمر بندی بدست گرفته که يك سرش دردست عروس است و بهمین ترتیب پارچه سفیدی بسر عروس میاندازند که تا پایش را می پوشاند . اسب عروس هم نصف بدنش از همان پارچه مستور است ، عروس طوری در میان آن پارچه پیچیده و پنهان میشود که غیر از دو چشمش جائی دیگر پیدانیست ؛ دو نفر پیاده در طرفین اسب عروس و داماد حرکت میکنند که عنان اسب را نگاه میدارد . اگر عروس و داماد طفل دوسه ساله باشند سه چهار نفر باقتضای شأن پدران آنها در اطراف ایشان حرکت میکنند که آنها را روی زین نگهداری نمایند . جمعی از جوانان فامیل و دوستان طرفین ، بعضی سواره و بعضی پیاده از عقب آنها حرکت می کنند ؛ درحالتیکه هر يك شمعی از موم روشن کرده دردست دارند . عده ای نقاره چی با ساز و دهل و سرنا و نقاره و سایر آلات موسیقی معمول این مملکت از دنبال این جمعیت تا کلیسا میروند . همینکه درب کلیسا پیاده میشوند ، همه بکنار ایستاده راه را بر عروس و داماد میگشایند و آنها همانگونه هر کدام یکسر کمر بند را دردست دارند ، تا مقابل محراب میروند باز تکرار میکنم که در کلیسای ارامنه يك محراب بیشتر ندارند ؛ عروس و داماد پیشانیها را بیکدیگر وصل می نمایند و کشیش پشت به محراب کرده کتاب انجیل بزرگ را که خیلی حجیم و سنگین است روی سر آنها گذارده باز میکند که سر آنها بمنزله رحل می شود و بهمین حال میایستند تا خطبه عقد تماماً قرائت شود و اغلب عقد کننده باید يك اوك یا آرشوك باشد . خطبه عقد آنها خیلی شبیه به خطبه ما است اوك از طرفین سؤال میکند که آیا فلان را بزنی یا شوهری قبول میکند؟ آنها باسر اشاره میکنند که آری ؛ پس از آنکه صیغه عقد جاری شد ، دومرتبه با همان تشریفاتیکه آمده بودند بخانه عروس بر میگردند . جشن عروسی سه روز طول میکشد و چنانچه سابقاً ذکر شد اغلب فقرا بواسطه مخارج عروسی بکلی نمانه خراب میشوند ، و هرگز نمیتوانند از عهده خسارت آن برآمده ، قد راست نمایند .

در مجلس زنانه بیش از مجلس مردانه شراب صرف میشود . ابتدا داماد میرود در رختخواب میخوابد و عروس جورابه های او را از پایش بیرون میکشد

و چادر خود را مگر بعد از خاموش کردن چراغ بر میدارد ؛ و در هر فصلی که باشد عروس صبح زود تر از رختخواب برمیخیزد ، یعنی هنوز هوا تاریک است .

بعضی از ارامنه هستند که بعد از ده سال مزاجت هرگز صورت زن خود را ندیده و حرف زدن او را نشنیده اند ، زیرا هر قدر شوهر و اقوام زن را مجبور بحرف زدن نمایند ، او باز با اشاره سر جواب میدهد و هرگز زنها با شوهرهاشان غذا نمیخورند . هر روز که شوهر ضیافت و مهمانی بکند ، زنش فردای آن روز دوستان زنانه خود را دعوت مینماید .

در آداب تدفین اموات ارامنه

وقتی که یکی از آنها فوت میشود ، شخصیکه شغلش خدمت اموات است فوراً بکلیسا رفته و يك ظرف از آب مقدس میآورد و در ظرف بزرگی میریزد و بدن میت را در آن میخوابانند . این شخص موسوم به مرده شوی است و بقدری این اشخاص طرف نفرت و وحشت عامه هستند که غذا خوردن با آنها را قبیح ترین اعمال می شمارند . تمام لباسها و اشیائی که در وقت مردن در بدن وجیب مرده است ، بمرده شوی تعلق دارد ؛ اگرچه انگشترهای قیمتی باشد . چون در مشرق زمین رسم است که در رختخواب غیر از پیراهن و زیرشلواری و آرخالق لباسی نمی پوشند ، آنها را از بدنش بیرون آورده به مرده شوی میدهند و بعد از آنکه میت را شست و شوی دادند ، دوباره يك پیراهن سفید و يك زیرشلواری و يك آرخالق نو باومی پوشانند و شب کلاهی هم بر سرش میگذارند ؛ باید کلیه این لباسها نو بوده هرگز استعمال نشده باشد . پس از آن او را در کیسه بزرگی از پارچه نو گذارده ، دهان کیسه را میدوزند ، و کشیش کیسه را بكمك اقوام دوستانش بکلیسا حمل میکنند ، و همه اقارب و دوستان و آشنایان میت نعش را مشایعت می نمایند ، در حالتیکه هر يك شمعی مومی روشن کرده در دست دارند همینکه وارد کلیسا شدند نعش را جلومحراب بزمین گذارده ، کشیش دعائی میخواند . بعد شمعهای مومی روشن کرده با طراف نعش می چینند و تا صبح او را بهمین حال میگذارند صبح بك او ك یا يك کشیش ساده آمده با جماعت تلاوت قداس شریف میکند ، پس از آن نعش را بلند کرده با اتفاق همه اقوام و دوستان میت و اشخاصیکه برای نماز جماعت در کلیسا وده اند جلو درب منزل آرشوك میبرند ، در حالتیکه اغلب مشایعت کنندگان شمعی مومی روشن کرده در دست دارند . همینکه در درب منزل آرشوك رسیدند ، او ك بیرون آمده دعای باطر برای آسایش روح میت تلاوت مینماید ، آنوقت مردم متفرق میشوند . فقط اقوام میت و چند نفر دوستان او باقی میمانند ؛ آنگاه هشت یاده نفر از فقرا را که آنجا حاضر هستند صدا کرده نعش را بتوسط آنها به قبرستان حمل میکنند . در بین راه کشیشان ذکر میگویند و دعا میگویند ، تا وقتی که بکنار گودال گور برسند و نعش را در آن حفر جای بدهند . پس

اوک سه مرتبه بادست خاک برداشته روی نش می‌ریزد و این عبارت را می‌گوید:
 «تو از خاک آمدی و بخاک برمی‌گردی، در آنجا بمان تا خداوند ما
 ظهور نماید». بعد از آن گودال را از خاک پر میکنند. اقوام و دوستانی که
 نعش را مشایعت کرده‌اند، اگر بخانه مرده مراجعت نمایند، در آنجا نهار
 مفصلی حاضر می‌یابند و مردمان متفرقه هم اگر بآنجا بیایند از اطعام آنها
 مضایقت نمی‌نمایند و اگر قوه و بضاعت داشته باشند، عادت دارند
 که تا هفت شبانه روز عده ای از کشیشان و فقرا را شام و نهار می‌دهند و
 اعتقادشان این است که اگر در صورت تمکن از این احسان و خیرات مضایقت
 نمایند روح مرده از عذاب خلاص نمی‌شود، و همین مغارج سبب می‌شود که اغلب
 مردمان متوسط به فقر و عسرت مبتلا می‌شوند و نسبت به محمدیها غلام زر خرید
 را پیدا میکنند؛ بواسطه پولیکه برای این مصارف از آنها قرض کرده‌اند
 و از ادای آن عاجزانند.

و قتیکه يك اوک یا آرشوک می‌میرد تشریفات او خیلی زیاده‌تر است و
 بعد از آنکه نعش او را در کیسه گذاره بکلیسا برده نماز جماعت بر او گذارند،
 آن آرشوک یا اوک که در آنجا حاضر است، سر کیسه را شکافته رقعۀ را در
 میان آن انداخته دوباره دهان کیسه را می‌دوزد؛ در این رقعۀ این عبارت نوشته
 شده است.

«در خاطر داشته باش که از خاک آمده و باز بخاک رجعت می‌نمایی»
 و اگر يك زر خرید آنها بمیرد مالک او این عبارت را در رقعۀ نوشته
 لای کفن او می‌گذارد:

«بهیچوجه غم مدار که من تورا آزاد کردم و اینک حکم آزادی تو
 است» زیرا که می‌گویند در آن دنیا او را بخاطر برده بودن ملامت میکنند،
 و روح او متالم خواهد بود اگر آزاد نامه نداشته باشد. اگر آن برده آقا
 نداشته باشد خانمش و اگر خانم نداشته باشد، اطفال و ارلاد آنها باید این
 سرخط آزادی را بنویسند.

اگر يك ارمنی خود را بکشد، نعش او را از درب خانه بیرون نمی
 برند، دیوار را سوراخ میکنند و نعش را از سوراخ بیرون برده بدون آداب و
 تشریفات مذهبی بخارک می‌سپارند.

در شب عید صلیب مقدس عده کثیری از زن و مرد به قبرستان رفته و

مأ کولات زیاد همراه میبرند ؛ بردن شراب را هم فراموش نمیکنند . اول بروی قبرها نشسته گریه میکنند ، و بعداً قدری غذا و شراب صرف میکنند ، دو باره مشغول گریه و زاری میشوند . تمام شب را فاصله بفاصله مشغول خوراکی و شراب و گریه و نواگری هستند .

مردمان فقیر بی بضاعت ممکن است از جشن تعمید و عروسی و عزاء صرف نظر کنند ، اما اگر در شب عید صلیب مقدس بتوانند مأ کول و مشروبی به قبرستان ببرند ، خود را بسیار بدبخت خواهند یافت . در حقیقت بیشتر برای عیش و نوش به قبرستانها میروند تا برای طلب مغفرت برای اموات .

کلیه آرامنه به عادات و تشریفات خود بسیار مقید هستند ، اگر چه بعضیها برای صرفه و منافع دنیوی بجهت اسلام درمیآیند ، اما خیلی بنسبت اتفاق میافتد و برعکس خیلی در حفظ مذهب خود در مقابل تعقیبات محمد بها سخت و ثابت قدم هستند . در فصل آتی به موضوعی چند برای اثبات این مسئله ذکر خواهم کرد .

فصل چهاردهم

در بیان ثبات ارامنه در حفظ مذهب خود

اگرچه بعضی از ارامنه گاهی یا از ترس یا برای مناسفگی تنگین ، تغییر مذهب میدهند ، اما اغلب پشیمان شده بدین اصلی خود رجعت مینمایند . کمتر اتفاق میافتد که کسی تا آخر در مذهب محمدی باقی بماند . اگر یک ارمنی تغییر مذهب بدهد و بعد نادم بشود و بخواهد توبه کند ، باید در همان شهر و محلی که مسلمان شده است بکلیسای ارامنه رفته توبه بنماید ، در شهر دیگر او را در کلیسا نمی پذیرند ، و غالباً این تغییر مذهب وقتی اتفاق میافتد که پسری از پدرش پول فوق العاده برای هرزه خرجی بخواهد ، و پدر مضایقه کند . آنوقت پسر مسلمان میشود ، که از قانون علی (ع) استفاده نماید ، که مالک منحصر بفرد اموال پدرش میشود . حتی یک برادرزاده اگر مسلمان بشود ، اموال عم خود را صاحب میشود . ولی باید بدانند که این قانون فقط درباره عیسویانیکه رعیت پادشاه ایران هستند بموقع اجرا میرسد . اما حالا مدتی است که ارامنه چاره برای این کار پیدا کرده اند ، همینکه یک فرزند نااهل و لخرجی در خانواده پیدا میشود ، پدر یا اقوامیکه ممکن است مالشان بواسطه تغییر مذهب باو انتقال بیاید ، اموالشان را بدوست صدیقی به توریه میفروشند و منتقل مینمایند ، اما این بیع و انتقال باید در محضر مفتی وقاضی واقع شود و مجرمانه قاضی را شاهد این توریه قرار میدهند ، و همین حيله سبب شده است که امروز خیای کم اتفاق میافتد که ارامنه جوان تغییر مذهب بدهند .

ارمنی جوانی بامقدار کثیری مال التجاره پدر خود باز میر آمد ، در آنجا برای محروم کردن پدر و برادرانش مسلمان شد . پس از آنکه قسمتی از اموال خود را باسراف و هرزه خرجی مصرف کرد ، ندامت حاصل نمود . به اوچ کلیسا نزد باطریارش اعظم رفت تا توبه نماید . باطریارش توبه او را قبول نکرد و گفت باید باز میر برگردی که در آنجا مسلمان شده بودی و در کلیسای آنجا نزد اوک از میر توبه نمائی . چون آن جوان حقیقتاً نادم شده بود باز میر رفت و در کلیسای آنجا توبه کرد و چند روزی هم بریاضیات و کفاره که اوک برای او معین کرد گذرانید و قسمت دیگری از باقی مانده اموال خود را

به فقراء اتفاق کرد، بعد از آن نزد قاضی مسلمانان رفت که در نزد او اسلام آورده بود، و گفت من از قبول دین اسلام نادم شدم و دانستم که خیلی بدکاری کرده ام، باینجهت بدین اصلی خود عودت کردم. قاضی تصور کرد که دیوانه شده است، اول خواست بموعظه و نصایح او رارام کند، اما جوان ارمنی بر مقاومت افزود و شروع کرد بکفر و ناسزا گفتن بر ضد مذهب اسلام. قاضی فوراً حکم داد که او را برده در میدان قطعه قطعه کردند.

حقیقتاً باید بارامنه تحسین فرستاد که اگرچه عوام و نادان هستند، و از کینه مذهب خود نیز اطلاع صحیحی ندارند، اما اگر بواسطه ظهور بدبختی بنا بشود برای مذهب خود جان بدهند بسا قوت قلب و جرئت و شادی بکشتن گاه می روند.

در سنه ۱۶۵۱ در دیاربکر جوان ترکی میخواست عروسی بکند، مادر آن جوان زنی از نجبای ارامنه خیلی دوست بود و آن زن ارمنی پسری دوازده ساله داشت. مادر آن جوان، دوست ارمنی خود را بهروسی پسرش دعوت مینماید وقتی خانم ارمنی میخواهد بمجلس عروسی برود پسرده دوازده ساله او اصرار میکند که بامادر خود بهروسی برود. مادر او که از عادت و رسم مملکت خبر داشت که پسرها از سن پنجشش سال بیلاتر نمیتوانند در مجلس زنها و دختران ترك داخل شوند، از بردن پسر تحاشی و امتناع کرد، اما چون پسرش اصرار را از حد گذرانید عمه او که حاضر بود گفت من برادر زاده ام را به لباس دختران ملبس مینمایم که هیچکس او را نشناسد؛ بالاخره مادر راضی شد، و در روز عروسی آن پسر را بالباس زنانه همراه خود برد.

در میان ترکها رسم است که جشن عروسی اقل سه روز طول میکشد، روز اول که پایان رسید و مهمانها بمنازل خود رفتند، پیره زنی از ترکها که تمام روز چشمش را بآن پسر ارمنی دوخته و از چابکی او خاصه در موقع رقص سوء ظنی حاصل کرده بود، شب محرمانه بمادر داماد گفت: که من گمان نمیکنم این دوست ارمنی شما دختری همراه آورده بود، بلکه تمام حرکات او به پسرهای شباهت داشت. روز دیگر که مهمانها جمع شدند، آن پیره زن ترك نزد آن خانم ارمنی و عمه او که حضور داشت رفت و آهسته گفت: این دختر شما بنظر ما پسر میآید. این حرف بمادر و عمه جوان ارمنی برخورد بنای تحاشی را گذاردند، پیره زن را تکذیب کردند، او هم برای اینکه تکذیب آنها را رد

کند وسیله بدست آورد و پسر را باطاق کنیزهای زرخرید مادر داماد برد و در آنجا زیرشلواریش را بیرون آورده صدق حدس پیره زن رامکشوف میدارند. (چون در مشرق زمین دختران هم مثل پسران زیرشلواری میپوشند.) فوراً همه در خانه عروس می پیچد و قال و مقال بالا میگردد، زنهای باجماع فریاد میکنند که اطاقها همه نجس شدند و این زن ارمنی عمداً این کار را کرده است که بمذهب و شریعت ما توهین و تمسخر نماید. جمعی از معتبرین محله از واقعه خبر شدند آمدند و جوان ارمنی را بامادر و عمه اش گرفته نزد پادشاه بردند که اجرای عدالت نماید. قاضی پسر را نگاه داشت و مادرش را مرخص کرد، بخیال اینکه اگر هفت هشت روز او را در حبس نگاه دارد مردم ساکت میشوند اما هر قدر پاشا بآنها تلافی و نوازش کرد و گفت این پسر طفل بوده و نفهمیده این کار را کرده است و پدرش راضی شد که نصف وزن پسر طلا به جریمه این خطا بدهد مردم آرام نگرفتند.

بالاخره پاشا دید که در تنگنای فشار عامه واقع شده و از آن طرف هم نمیخواست فتوای قتل طفلی را داده باشد، پسر را باقوام آن داماد تسلیم کرد که انواع بیرحمی را در حق او بعمل آوردند.

آن طفل بیچاره را بردند وسط میدان بزرگ شهر و برهنه اش کردند، باستثنای زیرشلواری را که به تنش باقی گذاردند و شروع بزنده پوست کردن او کردند، از پشت گردن تا کمرش را پوست کنند و روز اول فقط پوست پشتش را برداشتند و شب او را در همان میدان تحت الحفظ گذاردند که فردا بیایند پوست شکمش و بازوهایش را بکنند. قاضی و ملاها و جمعی از معتبرین مسلمین آمده بآن طفل تکلیف کردند که مذهب اسلام قبول کند تا از عذاب خلاص شود، مادرش نیز آمد او را در بغل گرفت و التماس کرد و قسم داد که بمن و خودت رحم کن و مسلمان شود تا جانم محفوظ بماند، اما نه اشکهای پی در پی ثمری بخشید و نه الفاظ مؤثر رقت انگیزی که محبت مادری بزبان او جاری میکرد، در عزم ثابت آن طفل لغزشی حاصل نشد و جواب مادر را با صدای محکم بی اضطرابی چنین گفت که من با کمال صبر عذاب را متحمل شده باز هم تحمل خواهم کرد و این عذابها بهیچوجه بمن زحمتی نمیدهد؛ اما دردمن از این است که مادرم میخواهد مرا مجبور کند که از مذهب خود دست برداشته نجات بخش مطلق را انکار نمایم؛ کاری که هرگز نخواهم کرد. ترکهای بسی رحم

عوض اینکه از ثبات عزم آن طفل برقت بیابند پوست شکم و بازوهای او را کنند، و باز شب هنگام او را در میدان تحت الحفظ گذاردند، و خیال داشتند هر روز قسمتی از پوست او را بکنند تا چندین روز عذاب او طول بکشد و با کمال زجر کشته شود.

اما پاشا از این بی رحمی و ظلم نفرت حاصل کرده صبح روز سیم خیلی زود با اجزای خود بمیدان آمده، حکم کرد، تاسر طفل را بریدند و او را از این عذاب طولانی خلاص کرد و گویا وجهی هم پاشا تعارف داده شده بود که آن طفل را زودتر آسوده نماید.

و باز واقعه دیگری که ذیلا مینگارم در ثبات عزم ارامنه کمتر از واته اولی قابل استماع نیست.

در شهر وان سکنه ارامنه بیش از ترکها است، باین جهت این هر دو طایفه در کمال یگانگی و خصوصیت مراوده میکنند و همیشه باهم هستند. وقتی که اطفال از مکاتب بیرون میآیند ارمنی و مسلمان مخلوط بایکدیگر هستند و باهم بازی میکنند. گاهی دودسته میشوند و با سنک اندازی جنک میکنند. يك روز در این بازی کودکانه بد بختانه سنک يك ارمنی ده دوازده ساله به شقیقه چپ بچه ترکی خورده فوراً او را هلاک می نماید. فوراً آن بچه ارمنی را گرفته نزد پاشا میبرند. پدر و مادر مقتول با جمعی از مردمان متفرقه و اهل شهر نیز در عمارت قاضی جمع شده، باتفاق فریاد میکنند که اگر طفل ارمنی قبول دین اسلام نماید، ما از خون او میگذریم. اقوام طفل ارمنی هم جمع شده اظهار کردند اینها طفل بودند باهم بازی میکردند، همین خطر برای بچه ما هم در پیش بود و خواستند مبلغ گزافی بدهند و خون طفل خود را ببرند. اما اولیای مقتول ابدأ راضی بخون بست و گرفتن پول نشدند و به پاشا فشار وارد آوردند که احقاق حق نماید.

اگرچه پاشا میل داشت که آن طفل را از کشتن نجات بدهد، اما با فشار مردم نتوانست مقاومت کند، ناچار طفل ارمنی را با ولیای مقتول سپرد که همانطور که او طفل آنها را کشته بود قصاص نمایند، آنها هم طفل را گرفته فوراً بهمان محلی که طفل مسلمان کشته شده بود بردند، سنک اول را پدر طفل مقتول زده بعد سایر اراذل ریخته کارش را تمام کردند.

اما چیز یکم محل حیرت و قابل تمجید است ثبات عزم آن طفل است که

در بین راه که اورا میبردند به قصاص برسانند ، بابشره خندان باطفال ارامنه که از عقب او گریه کنان میرفتند دلداری میداد و میگفت من برای حفظ مذهب عیسی مسیح میمیرم ، شما هم مثل من باشید ، اگر چنین اتفاقی برای هر کدام افتاد بدون اینکه از مرك یا عذاب بترسید به قربانگاه بروید .

خلاصه بعد از کشتن او نعش را با تشریفات کاملی بخاک سپردند . در مشرق زمین معمول این است ، که وقتی تجار وارد شهر تجارتی میشوند ، اول میروند بجائی که محل صرف قهوه و تنباکو است (قهوه خانه) تا دفع خستگی نمایند و این قهوه خانه تالاری است که خیلی بزرگ و طاقش پست و بسیار تمیز است و در وسط آن حوضی ساخته اند که در اطراف آن نیم تختهایی بشکل نیم دایره نصب شده است .

تاجری ارمنی با مقدار کثیری مال التجاره از هندوستان آمده ، وارد قاهره مصر شده بود ؛ در بدو ورود بقهوه خانه رفت و بواسطه شدت حرارت لباسش را که سبک ارامنه بود بیرون آورده در پشت خود گذارده و کلاهش را هم برداشته فقط عرقچینی دوی سرش باقی گذارده بود . در اثنا یک تجارت مردم متفرقه نشسته مشغول صرف قهوه و قلیان بودند ، برسم معمول مملکت ملائی وارد شده دور حوض گردیدن گرفت و اشعار و حکایات و مسائل شرعیه ای برای مردم بیان میکرد . پس از آنکه مدت یک ساعت وقت مردم را بدینمه نوال مشغول نمود ، گفت دیگر حالا وقت آنست که هر کس دنبال کار خود برود . مردم برخاستند که بروند ، یکی از ترکها که در پشت سر آن تاجر ارمنی نشسته بود ، کلاه ارمنی را پنهان کرد و بناگاه عمامه خود را برداشته بر سر او گذارد ، یکمرتبه تمام تجار ترك که حاضر بودند جلو ارمنی آمده اورا سلام داده و تبریک گفتند که ما بسیار خشوقت و مفتخر هستیم از اینکه شما بامشافت داده مذهب ما را اختیار کرده اید .

تاجر ارمنی از این حرکت متعجب شده باحضور همه ترکها عمامه را از سر برداشته بزمین زد و با پای خود آنرا لگد مال کرد . این رفتار تسوہین آمیز چنان ترکها را بخشم آورد که ارمنی را گرفته نزد پاشا بردند . او با کمال شجاعت از خود دفاع نمود و گفت عمامه را بحیله بر سر من گزاردند . اما ترکها برخلاف این شهادت دادند و گفتند او بمیل خود عمامه را گرفته بر سر گذارد . در این اثنا قاضی و مفتی خبر شده در رسیدند و بنای تحقیقات را گذاردند .

بالاخره شهادت ترکها مقبول افتاده فتوی دادند که یا باید تاجر ارمنی اجباراً دین اسلام را اختیار کند یا بقتل برسد. چون ارمنی از قبول مذهب اسلام جداً امتناع کرد، او را محبوس نمودند و بعد از چند روز باو اعلام کردند که حکم قتل صادر شده است که اگر تو مسلمان نشوی زنده در آتش بسوزی.

از این خبر موحدش پای ثبات اولغزید و بالاخره بدین اسلام در آمد بعد از چهار پنج سال که از هندوستان مراجعت کرد و بقاهره آمد، روزیکه پاشا بارعام داده بود و این کار در هفته دو مرتبه اتفاق میافتد و همه مردم برای عرض حاجت بمجلس او وارد میشوند، تاجر ارمنی داخل تسالار پاشا شده خود را به مفتی نزدیک کرد و یک مرتبه درملاء عام عمامه خود را برداشته بر مغز مفتی کوبید و این کلمات غیورانه را ادا کرد: «بگیر ای سگی که باعث شدی سالها این عمامه را بر سر بگذارم! کاری که امروز از آن بغایت نادم هستم و از مصمم قلب اظهار ندامت می نمایم، زیرا میدانم تو و قانونت هیچ ارزشی ندارد.»

فوراً بحکم پاشا او را بمیدان برده در آتش سوزاندند؛ او این عذاب موحدش را با کمال قوت قلب تحمل کرد که قابل تحسین است.

بالاخره حکایت مخصوص دیگری برای ختم کلام باین وقایع میافزایم که بر شخصی از اهل کافرستان (۱) که با مذهب ارامنه پرورش یافته بود روی داده است.

یکی از تجار متمول ارمنی جلفا که موسوم به خواجه سولتسون بود، خیلی طرف التفات و مرحمت شاه صفی واقع شده و اغلب شاه بمنزل او میرفت و مهمان میشد که وقت را بعیش و نوش بگذراند. روزی که شاه باز بمنزل او رفت بد بختانه در صرف شراب افراط کرده بود. شب بعد از مراجعت بعمارت سلطنتی حالش منقلب شد، بطوریکه شهرت کرد در مهمانی خانه خواجه سولتسون شاه مسموم شده است. بیچاره خواجه جلفائی از ترس اینکه اگر شاه بمیرد او را باقسام عذاب و شکنجه خواهند کشت خود را مسموم کرد و بعد از دو روز زندگی را بدرود گفت. اتفاقاً شاه دو روز دیگر حالش بهتر شد و روز سیم بکلی بعالت سلامتی کامل عود کرد، بیچاره ارمنی که در هلاک خود تعجیل

(۱) مقصود از کافرستان ناحیه ایست از آسیا که امیر عبدالرحمن آنرا فتح و در

کرده بود، شاه را از فقدان خود قرین افسوس و الم ساخت.

و این خواجه سولتسنون ارباب و مالک همان کافرستان است که میخواهم حکایت آنرا بیان کنم. خواجه سولتسنون چون عمال تجارتی بهمه جامه مفرستاد، روزی یکی از عمال او مردی از اهل کافرستان برای او آورد که خیلی جوان و عاقل بود؛ بطوریکه بزودی زبان ترکی و فارسی را آموخت و در دین عیسوی تعلیماتی یافت و او را تعهد داده موسوم به هوزد یعنی یوسف نمودند. و او بعد از مردن اربابش مسلمان شده و لباس درویشی پوشید و بیست سال در آن لباس در ممالک سلاطین محمد (س) سیاحت کرد، و سه چهار مرتبه بزیارت مکه و مدینه مشرف شد. بعد از بیست سال بجلفا مراجعت کرد، از مذهب اسلام نادم شد بکلیسای ارامنه رفت تا توبه نماید و باقی عمر خود را برای کفاره گذشته بر ریاضت های شدید مشغول گردید. هر چهار روز یکمرتبه قدری نان خالی میخورد و غیر از آب چیزی نمی آشامید. دائماً مشغول دعا و نماز بود و بسرو سینه خود میزد. هر وقت کشیشان ارمنی باو میگفتند در ریاضت افراط میکند، جواب میگفت: کسی که نجات بخش مطلق را انکار کند، لایق این نیست زنده بماند؛ و در همین حالت توبه و انابه باقی بود تا اواخر سنه ۱۶۶۶ در گذشت.

فصل پانزدهم

ترتیبی که نگارنده در سفر ششم خود بدر بار ایران پذیرفته شد و در وقایع ایام توقف او در اصفهان

اگرچه من در جمیع سفرهایم در دربار پادشاه ایران با کمال ملاطفت پذیرفته میشدم ، اما بذکر پذیرائی سفر آخر و معاملاتیکه باشاه کردم اکتفا مینمایم ؛ زیرا پذیرائی در همه سفرهایم شبیه بیکدیگر بود ، بنابراین از ذکر مکررات اجتناب میکنم .

آخرین مرتبه که با اصفهان وارد شدم در بیستم ماه دسامبر ۱۶۶۴ بود . بمحض ورود ، ناظر و رئیس کل دربار کلانتر ارامنه را با چند نفر از معتبرین آنها برای تبریک ورود نزد من فرستاد و اظهار کرد که برای انجام همه اوامر من حاضر است . من تشکرات خود را از محبت های ناظر کل بجا آورده ، همچنین از زحمات ارامنه که از طرف او پیغام آورده بودند اظهار امتنان نمودم ؛ اما بسهولت ملتفت شدم که مقصود عمده آنها اینست که بتوسط من داخل دربار بشوند و به بینند من چه همراه آورده ام که بکار آنها بخورد و بتوانند از آن منتفع شوند .

روز بعد ناظر کل ، همان ارامنه را با چهار نفر سوار نزد من فرستاد و اعلام کرد که اعلیحضرت میل دارند امتعه و نفایس مرا به بینند ، و به کلانتر ارامنه حکم داده شده بود که اسباب حمل اسبابها را بدر بار فراهم کنند و هر قدر آدم لازم باشد حاضر نماید ، بالجمله لوازم کار فراهم شد و مثل روزهای ورود و پذیرائی سفرای کبار تشریفات بعمل آمد . تمام فرنگیهائیکه در جاها بودند ، چون منزل منهم آنجا بود سوار اسبها شده ، باتفاق بارهای امتعه و اشیاء بزرگ از قبیل آئینه های مکمل بجواهر و شمعدانهای بلور و سنسگی و نظایر آن بطرف در بار روان شدیم . ارامنه هم خواستند همراه ما بیایند ، اول مؤدبانه از آنها معذرت خواستم که زحمت نکنند و نیایند و چون دیدم اصرار و لجاجت میکنند ، بالاخره بآنها گفتم من ابداً همراهی شما را لازم ندارم و خود از عهده اداره امور بخوبی میتوانم برآیم و اگر شما باین بیایید من نصف جواهرات خود را بشاه ارائه نخواهم داد و اگر قدری سخت نگفته بودم ، از

دست آنها خلاص نمیشدم . همینکه آنها رفتند ، سوار اسب شده باتفاق دونفر از سوارهاییکه ناظر کل عقب من فرستاده بود ، بخانه کشیش کاپوسان که جواهراتم را آنجا سپرده بودم رفتم ، زیرا ازمنزله خودم امن تر بود . پرفائیل رئیس تمام سلسله کاپوسانهای ایران است ، و همان است که در مسافرت حلب باصفهان بامن همسفر بود ؛ و در علوم ریاضی مهارت فراوان دارد ، و چندین نفر از رجال دربار ایران اسبابهای بدستکاری او ساخته اند ، و چون متجاوز از بیست سال است در ایران اقامت دارد ، زبان فارسی را خیلی خوب حرف میزند و بهمین جهت در دربار اعتبار بسیار حاصل کرده و طرف التفات پادشاه ایران شده است ، و اغلب شاه وقتی با فرانسویها کار داشته باشد ، او را برای ترجمه میبرند . همانوقتی که سوارها را عقب من فرستاده بودند ، دوسه نفر سوار هم عقب او فرستاده شده بود . اما او را در دیر خود که در شهر اصفهان واقع است نیافتند ، چون شب عید نوئل بود بجلفا برای ملاقات کاتولیک های رومی که در آنجا سکنی دارند رفته بود . سوارها از این خانه بآن خانه به منزل فرنگیها میدویدند تا او را پیدا کنند ، زیرا رسم است وقتی ناظر کل از طرف شاه سواری عقب کسی بفرستد ، باید حتماً او را پیدا کرده ببرند ، والا برای سأموربن خطر جانی خواهد داشت . بالاخره پرفائیل را پیدا کردند و قدری زودتر ازمند در دربار حاضر شده بود . همینکه وارد شدم مرا بهمان تالاریسکه سفرای کبار را در آنجا پذیرائی میکنند بردند . ناظر کل و پرفائیل و فرنگیهاییکه با امتعه من آمده بودند ، همه در آنجا جمع بودند . ناظر کل قبل از وقت دستور داده بود همه اسبابها و امتعه را باز کرده مرتب چیده بودند ، تا شاه بمحض ورود بتالار بتواند همه چیز را بسهولت تماشا کند . من هم جواهراتم را باز کرده همانطور بترتیب روی زمین گستردم و ناظر کل بدست خود آنها را در روی فرش ابریشمین زربفتی مرتب کرد و بسا دقت کامل همه را تماشا نمود و چند مرتبه بیعضی از رجال دربار که حاضر بودند گفت : تا بحال هیچکس اشیائی باین نفیسی و باین زیادتی بایران نیاورده است . بعداً ازمین خواش کرد که هیچ چیز را از شاه پنهان ننمایم و هرچه دارم ارائه بدهم که فوق العاده طرف مرحمت اعلیحضرت خواهد شد ، من هم اطمینان دادم که هرچه داشتم همان بود که آورده ام ؛ آنگاه ناظر کل دستور داد که همه از تالار بیرون رفتند و غیر ازمین و خود او کسی در آنجا نماند . پس از یکربع

ساعت شاه از دری که از عمارت او باین تالار میآید وارد شد، فقط سیزده نفر از خواجه سرایان که مستحفظین او بودند با او وارد شدند و دو نفر پیرمرد محترم نیز همراهش بودند که شغلشان این است که هنگام ورود شاه باطاقی که بسا قالی های ابریشم زر بفت مفروش است کفشهای او را از پایش بیرون آورند و در مراجعت باز آنها را پایش پیوشانند. شاه در آنوقت يك زیرشلواری تافته، پیچازی یا شطرنجی که يك خانه سفید و يك خانه قرمز داشت و تا وسط ساق پامیر رسید پوشیده بود، پاهایش تا وسط ساق بکلی برهنه و نیم تنه کوچکی که نصف تنش را میپوشانید و بالا پوش بزرگی از زری که آستینهایش بزمین کشیده میشد و از پوست خز اعلی درست شده بود (خرقه زری) بدوش داشت. اول نظرش بیک چلچراغ بزرگ یا شمعدانی از بلور سنك اصل که من آن را بقلاب آویخته روی دو پایه ستون و داشته بودم و بهترین نوع از این جنس بود که تا آنوقت دیده نشده بود و بعد از آن يك فرش یا پارچه الوانی که به صورت های آدم منقش شده بود، نظر او را جلب کرد. آنگاه ناظر کل مرا جلو برد، کرنش کردم، شاه مرا شناخت و بناظر کل خطاب کرد و گفت این همان آقا فرنگی است که پنجشش سال قبل آن وقتی که محمد بيك اعتماد الدوله بود، مقداری اشیاء قشنگ بما فروخت. در اثنائیکه شاه این کلمات را ادا می کرد، فرستادند تا پرفرائیل را وارد تالار کردند. او پهلوی جرزی ایستاد؛ ناظر کل او را پیشتر برد و او بشاه تعظیمی کرد. شاه اول باو گفت، من از تمام اشیائیکه در اینجا چیده شده خوشم میآید و میل ندارم هیچ چیز آنرا پس ببرند، بشرط آنکه قیمت عادلانه برای آنها معین بشود. پس از آن اعلیحضرت از من پرسید از وقتی که از مملکت من خارج شدی بکجاها رفتی؟ جواب گفتم به هندوستان رفته بودم. سؤال کرد بقیه جواهراتیرا که از اینجا بردی بچند و بکه فروختی؟ گفتم شاستاخان همه را یکجا به يك صد و بیست هزار روپیه خرید.

در اثنائیکه شاه بامن صحبت میکرد ناظر کل امتعه و اسبابها را يك يك باو نشان میداد من به پرفرائیل گفتم بشاه بگویند آن آئینه فولادی که دارای خاصیت های بزرگ است به اعلیحضرت تقدیم میکنم. پرفرائیل هم خواص آن آئینه را بیان کرد و گفت چند مهندس زبردست در اختراع آن زحمتهای کشیده اند، و چون پرفرائیل در ایران خیلی عالم بقلم رفته بود، بیسانا تش

مور: پسند شاه واقع شده و از جای خود حرکت کرد و نزدیک آن آینه رفت ؛ بسیار متعجب شد از اینکه صورت خود را فوق العاده در آن بزرگ دید . بعد یکی از خواجه سرایان که دماغ دراز قوز دار بد ترکیبی داشت ، مقابل آینه نگاه داشت ، که دماغش را بزرگتر و زشت تر میکرد . شاه نتوانست از خنده خود داری کند و بکربع ساعت بدان مشغول بود . بعدا بعمارت خود مراجعت کرد و مرا با ناظر کل و پرفرائیل در تالار تنها گذارد . ناظر کل به پرفرائیل گفت این آقا فرنگی در این سفر آنقدر جواهر تحفه آورده است که پادشاه بسیار خوشحال شده است ، بالجمله ناظر کل چون مرد عاقل منظمی است ، بملاحظه اینکه مبادا از اسبابهای من چیزی مفقود بشود دستور داد که هیچ ایرانی قدم بتالار نگذارد ، و بمن گفت از فرنگیهاییکه بیرون ایستاده اند هر کس را امان میدانید داخل کنید تا اسباب ها را جمع کنند . منم دوسه نفر از آنها را داخل تالار کرده بکمک پرفرائیل و خودم مشغول جمع آوری شدیم . جواهرات را در کیسه و قوطیها گذارده ، همه را در صندوقی ریختم و ناظر کل مرا واداشت که مهر خود را بر آن صندوق زدم و صندوق را فرستاد در یکی از اطاقهای شاه در جای امنی گذاردند . سایر اسباب های بزرگ را هم بصاحب منصبی که رئیس مستحفظین عمارت سلطنتی بود سپرد .

وقتی که ناظر کل ما را با کمال نوازش و مهربانی مرخص کرد آفتاب غروب کرده بود ، و بمن اطمینان داد که شاه از همه این امتعه و جواهرات بسیار خوشش آمده است . من با پرفرائیل بجلفا رفتم تا فردا را چون روز عید نوئل بود بر راحتی تعطیل نمائیم . اما صبح تازه آفتاب طلوع کرده بود که سه نفر سوار از ظرف شاه بعقب من آمدند و معلوم شد چند نفر را هم در شهر عقب پرفرائیل فرستاده بودند . همینکه او را در منزل من دیدند ماهر دورا برداشته بدون درنگ بدر بار بردند . ناظر کل در آنجا منتظر ما بود ؛ همینکه وارد شدیم بسابی صبری فرستاد صندوق جواهر را آوردند و مهر مرا نشان داد که دست نخورده بود ، زیرا این اشخاص خیلی مقید بدستکاری هستند و میخواهند هر چیزی بجای خود منظم باشد و کمال احتیاط را بعمل میآورند . پس از آن صندوق را باز کرده جواهرها را بیرون آورد و باز بمن گفت ببین همه چیز درست و در جای خود هست یا نه ؟ آنگاه میرزائی را خواست و صورت جواهرات را با قیمتی که میگفتم نوشتند آنوقت رئیس زرگرها را خواستند ؛ چون در ایران هر صنفی رئیسی دارد

که نوکر شاه است و این زر گرباشی از تمام جواهراتیکه، پشاه و رجال دولت فروخته میشود و در صد حق میگیرد و این حق را فروشنده باید بدهد. اما من میتوانم بگویم که این زر گرباشی هرگز از من نگیرد و چیزی باوندادم، زیرا هر سفری که بایران میرفتم قبل از وقت با اعتمادالدوله یا ناظر کل اعلام میکردم که من بزرگرباشی دیناری نخواهم داد. چند نفر جواهری دیگر هم آوردند که هر کدام در شناخت یکنوع سنک بصیرت داشتند، یکی الماس ها یکی زمردها، و یکی یاقوت ها و دیگری مرواریدها را قیمت کرد. در ضمن ناظر کل و سایر رجال درباری که حضور داشتند پیوسته بامن صحبت های خوب و گرمی نموده و مهربانی میکردند. برای ما صبحانه که نان و پنیر و شیر و سرشیر و انگور و خربوزه تازه که گویا از مو و بوته چیده اند آوردند؛ در صورتیکه اواخر ماه دسامبر یعنی آخر پائیز و اول زمستان بود، سه قسم خربوزه قرمز و سبز و سفید آوردند، و همچنین چهار قسم مربا و دو قسم شیرینی و همه آنها را در سینی ها و بشقاب های طلائی ملیله چیده بودند، زیرا در ایران طلای قسم دیگر کار نمیکند. سه سینی و در هر سینی پنج شش بشقاب آورده، و بروی ما برقالی برسم مملکت گذاردند. در اثنا یک که مامشغول خوردن بودیم ناظر کل دوسه مرتبه از من پرسید، آیا شراب میل دارید بیاورند؟ من تشکر کرده، گفتم معمولاً غیر از شب صرف نمیکنم. فوراً حکم داد چهار کپ بزرگ از شراب های مخصوص شاه بمنزل من بردند که از همان شب بادوستان مشغول نوشیدن شدیم.

تمام بعد از ظهر به تقویم جواهرهای من گذشت، چند مرتبه هم بین من و مقومین بحث در گرفت، زیرا تکه هایی را کمتر از نصف قیمت میکردند. نزدیک غروب صورت قیمت های خود را بناظر دادند، من هم قیمت خود را که نوشته بودم باو دادم، این هر دو صورت با هم خیلی فرق داشت، ناظر کل صورت ها را با جواهرات بحضور شاه برد.

بعد از مراجعت از پیش شاه، چون آفتاب غروب کرده بود، ما را مرخص کرد. پرفرائیل بدیر خود رفت و من هم بجلفا بمنزل خودم رفتم که سه نفر فرانسوی از دوستان من منتظر من بودند؛ باهم شام خوردیم و از آن شراب های مخصوص شاه نوشیدیم که حقیقتاً خیلی اعلی بود.

صبح زود باز سه سوار عقب پرفرائیل رفت، چهار نفر هم عقب من

بیاموزد و بعد از من دنباله تجارت مرا بگیرد و بخدومات اعلیحضرت اشتغال بجوید ، مستدعی هستم اعلیحضرت او را در ظل حمایت خود جای بدهد .

شاه حکمی بخان تبریز نوشت که برادر زاده من از نوکران مخصوص شاه است و تا در تبریز اقامت دارد باید همه قسم اسباب رضایت خاطر او را فراهم نمایند ؛ این برادر زاده من ده پازده سال بیشتر نداشت و این درست همان سنی است که برای آموختن السنه مختلفه لازم است .

فردای آن روز شاه سفیر کبیر اوزبك یا تاتار را بار حضور داد . تمام رجال دولت و صاحب منصبان دربار ، در حیات جلو که سفیر کبیر بایستی از آنجا عبور کند ایستاده بودند . نه اسب خبیث هم برای تشریفات در آن محوطه نگاهداشته بودند ، که زین و یراقشان الماس و دوتا یا قوت و دوتا زمرد و دوتای دیگر فیروزج بود ؛ و یکی هم از مروارید ردیف دوخته و پوشیده شده بود . اگر سفیر پادشاهی بزرگتر از خان تاتارستان را بپذیرد ، عدد این اسبان خبیث به بیست میرسد ، که همه زین و یراقشان مکمل بجواهر گران بها است ، زیرا نسبت بیزرگی پادشاهان ، تشریفات برای سفرای آنها فراهم مینمایند . وقتی که عدد اسبهای خبیث به سی برسد ، به همین نسبت بر سایر تشریفات و تجملات هم افزوده میشود . هر اسبی بادو لجام بدو میخ طلا بزمین کوبیده شده و پهلوی هر اسب يك تخماق طلا برای کوبیدن میخ طویل ه های طلا گذارده میشود ، و همچنین يك میخ طویل طلا به پابند اسب بسته از عقب بزمین می کوبند . يك حوض مربع از طلا ، در وسط فضایی که اسبها را نگاهداشته نصب مینمایند . و جلوی هر اسب يك سطل طلا گذارده اند که از آن حوض آب بکشند و برای اسب بیاورند . اما تمام اینها برای تجمل و تشریفات است والا در آن موقع ابدأ اسبها را آب نمیدهند .

از حیاط اول که سفیر کبیر داخل شد ، از يك گالری طولانی عبور کرد که در دو طرف آن تفنگچیهای بصف ایستاده بودند ؛ از آنجا سفیر را از خیابان وسیعی بعرض شانزده ذرع که کف آن تمام از تخته سنگهای بزرگ مرمر فرش شده و يك نهز آب جاری بعرض چهار پا از وسطش میگذشت ، داخل يك باغ بزرگی کردند . در هر طرف این خیابان تا تالاری که شاه در آن نشسته بود ، يك دریاچه واقع شده است ، بطول همان خیابان ، و از وسط آن دریاچه ها فواره ها جستن میکند . چندین نفر از صاحبمنصبهای جنگی در طول

خیابان صف کشیده بودند و در منتهای آن دو دریاچه ، از يك طرف چهار شیر و از طرف دیگر سه بیر زنجیر شده ، روی فرش ابریشمی خوابیده و مستحفظین آنها هم بازلفهای کوتاه در طرفین آنها ایستاده بودند .

این تالار مربع مستطیل و اطرافش از چهار جهت به باز و سقف آن روی شانزده ستون ایستاده است . این ستونها از چوب تراش شده ، ولی خیلی قطور و بلند هستند و کلیه ستونها و سقف از طلا و لاجورد و رنگهای دیگر نقاشی شده است . در وسط تالار حوضی از مرمر اعلی ساخته اند ، که از میان آن فواره ها با اشکال مختلفه جستن میکنند . کف تالار از يك پارچه قالی ابریشمی زربفت مفروش است که مخصوصاً برای آنجا بافته اند . نزدیک حوض صفت بطول دوازده و عرض هشت پا و يك پا از متن تالار بلندتر مفروش از قالی بسیار اعلی واقع است که وسط آن روی تشکی از زری شاه نشسته و يك پستی از زری رنگ دیگر در پشت او گذارده اند که يك قالی بزرگی تکیه داده شده است . در روی آن قالی نقش و نگاری ندارد مگر بعضی از خطوط ایرانی که احادیث و شریعات را شامل است . همینکه شاه جلوس کرد چند نفر از خواجیه سرایان شمشال بدست در طرفین او صف کشیدند ، شاه به اعتماد الدوله و چهار پنج نفر دیگر اذن جلوس داد . اعتماد الدوله هم بمن اشاره کرد که بنشینم . اما شاه که میدانست فرنگیها دوست ندارند که روی زمین چهار زانو بنشینند ، بمن پیغام داد که سر پا بایستم ، زیرا که همه چیز را بهتر میتوانم تماشا کنم .

ابن شاه عبارت بود از يك قبای زری راه راه ، يك راه زری يك راه ابریشم و خرقة که ابره آن زمینه اش زری بود و بوته های كوچك ابریشمی داشت و بطا نه اش خز خیلی سیاه شفاف که بآن خوبی کمتر دیده میشود . کمر بند جواهر خیلی سنگینی بسته و روی کلاش یکدسته پر در پشت يك جیقه بزرگی نصب کرده و آن جمله به چهار زنجیر بسته شده که دور کلاه پیچیده بود . در وسط آن جقه مر و ایدی نصب شده بوزن پنجاه قیراط ، درست بشکل امرو و اطراف آن لعلها و یاقوتهای خیلی درشت کار کرده اند و آن چهار زنجیر هم از جواهر است که نگینهایش همه یاقوت و الماس است .

تقریباً نیم ساعت بود که شاه در جای خود نشسته بود که ناظر کل باتفاق رئیس تشریفات سفیر کبیر را وارد تالار کردند . لباس سفیر و همراهانش

چندان خوب نبود ، اجزای سفیر را پای پله نگاه داشتند ، چون تالار از صحن باغ چهار پله مرتفع تراست .

وقتی که سفیر از پله ها بالا رفت کرنش عمیقی بشاه کرد ، هشت نه قدم دیگر که بیشتر رفت کرنش دیگری بجای آورد . پس از آن رئیس تشریفات او را برده ، باندازه جای هشت نفر باشاه حریم قرار داده نشانید . ناظر کل چند مرتبه از پیش شاه نزد سفیر و از نزد سفیر پیش شاه رفت و آمد کرد ، ولی چون من دور بودم نمی شنیدم چه میگویند . بعد از آن ناظر کل نزد من آمد ، چون اظهار میل بر رفتن کردم و داشت کرنشی بشاه کرده بیرون رفتم و به منزل مراجعت نمودم .

صبح روز دیگر ناظر کل بدنبال من فرستاد ، وقتی که رفته او را ملاقات کردم ، بمن گفت شاه علاوه بر آنکه تمام مستدعیات شمارا قبول کرد ، اراده فرمود که بشما خلعت فاخر بهم داده شود ، نظیر آنچه بحکام بزرگ داده میشود . و هم امر فرمودند که پول جواهرات شمارا بدهند . بعد از این اظهارات ناظر مراجعت کردیم ؛ من بطرف جلفا و پررافائیل بطرف دیرخودش که منتظر او امر شاهانه بشویم . بمحض اینکه بمنزل رسیدم دیدم سوارها بتاخت آمده ، دوباره مرا بدربار مراجعت دادند که دراطاق خزانه دار کل و ناظر کل منتظر من بودند و کیسه های پول را سر بهم چیده بودند که بمن تحویل نمایند . صورت جواهرات را که شاه برداشته بود بمن داد با ثبت خود تطبیق کردم سه هزار و چهارصد و شصت تومان قیمت آنها میشد ، خزانه دار گفت این کیسه ها هر کدام پنجاه تومان است میل دارید همه را تحویل بگیرید ، یا یکی را بشمارید بقیه را در ترازو وزن کنید . من دو کیسه را باز کرده شمردم دیدم درست بود بقیه کیسه ها را با ترازو کشیده تحویل گرفتم ؛ اما عوض سه هزار و چهارصد و شصت تومان سه هزار و سیصد تومان بمن دادند . بعد خزانه دار گفت معمول است شاه هر چه خرید نماید صد پنج آن باید به اجزای خزانه برسد . من متعیر شدم و قهر کردم برخواستم که بسروم و گفتم شاه بمن قول داده است که راس المال بیست و پنج درصد منفعت بدهد ، در این صورت بیست درصد خواهد شد . من پول نمیخواهم جواهراتم را پس میگیرم . ناظر که دید واقعا مصمم شده ام ، رجوع بکتاب و دفاتر کرد که ببیند درسفرهای قبل بامن چطور معامله کرده اند ؟ دید همیشه پول مرا تمام و کمال

پرداخته‌اند، پس باصورتی بشاش و خندان بمن گفت، بیا قهر نکن، التفاتهای دیگری که شاه درباره شما میفرماید بیشتر از بک هزار تومان دیگر ارزش دارد و انگهی اجزای خزانه را نباید رنجانید و دوستی آنها را باید ذخیره کرد بالاخره من محض خاطر ناظر کل راضی شدم که نصف آنچه را که میخواستند بآنها بدهم و آن ۸۲ تومان و نیم میشد و دادم خزانه دار هم خیلی خوشوقت شد همانوقت ناظر فرستاد شانزده نفر حمال آوردند، که پولها را با من حمل کنند اسامی حمالها و منازلشان را داد نوشتند که مبادا در راه يك کیسه عیب بکنند، اما من دیدم وقت تنگ است و هوار و بتاریکی میرود؛ از ناظر خواهم کردم که پولها همانجا بماند تا من خودم بیایم و بیرم اوهم قبول کرد. من چون می دانستم پول حاضر است هر وقت بخواهم میتوانم بیرم عجله در بردن آن نمی کردم. فردای آن روز با چند نفر فرنگی برای تغن و تفریح بشکار رفتیم و در مدت قلبی شکارهای خوب کردیم، بجهت اینکه آن صحراها پرازشکار است، زیرا غیر از شاه و درباریان کسی اجازه ندارد در آن حول و حوش شکار بکند. در مراجعت از شکار هم تردماغ بودیم و کیفی داشتیم، تا سه ساعت از نصف شب گذشته بیدار مانده مشغول عیش شدیم. صبح من غرق دریای خواب بودم که بصدای قال و مقال چهار نفر سوار که ناظر کل فرستاده بسود، از خواب برجستم. دیدم سوارها خیلی متغیر هستند، تا بدرجه که نسبت بمن حرفهای سخت و خشن گفتند، که چرا نمیائی فرمایش شاه را مجری کنی و چرا همان روز که اعلیحضرت امر کرد پولت را دادند آنها را نبردی؟

حقیقتاً باید اقرار کرد در هیچ مملکتی از دنیا مثل ایران نمیتوان به سهولت پول از دربار گرفت و بعلاوه هر قدر مبلغ گزاف باشد يك پول قلب هم در پولهای آنها یافت نمیشود. بجهت اینکه تمام پولها از خزانه باید بگذرد و تمام آنها را بتوسط اشخاصیکه مخصوص این کار موظف اند صراف می نمایند و بعد پنجاه پنجاه در کیسه چرمی ریخته سر کیسه را رئیس صرافها مهر میکند و او مسئول خوب و بد و کسر و نقصان کیسه ها است و برای حق الزحمه و قیمت کیسه ها هر کیسه يك عباسی و نیم باو داده میشود.

خلاصه بعد از تشدد سوارها من مجبور بودم که فوراً با آنها حرکت کرده بدربار بروم. وقتی رسیدم، دیدم ناظر کل منتظر من است. فوراً پولها را تسلیم کرد و من کیسه‌ها را بمنزل هلانیدیها حمل نمودم بجهت اینکه رئیس

کمپانی هلندی شنیده بود من پولم را گرفته ام ، از من بتوسط پسر ارفائیل خواهش کرده بود که دوسه هزار تومان باو قرض بدهم و او حواله بدهد در هرمز بمن رد نمایند ، امامن دوهزارو دویست تومان بیشتر باو قرض ندادم بقیه را بتاجری ارمنی وعده کرده بودم که او در شهر صورت بمن رد نماید .

تفصیل پول گرفتن در هرمز متعاقب میشود بایک حکایتی که برای مسافرت هرمز ذخیره میکنم . قرض دادن پول بتجار و در شهر دیگر پس گرفتن کار تجارت را خیلی تسهیل میکند . از کرایه حمل و نقل پول و خطر دزد و غیره شخص را خلاص می نماید . من پول و بقیه جواهر و اسباب و امتعه دیگر را صحیحاً سالماً دریافت نمودم .

این بود شرح معامله و فروش من بشاه ایران که هر چیز آن در که سال نظم و درستی بعمل آمد .

مسافرت ایران فصل شانزدهم

افتخارات ما و مراحم پادشاه ایران در باره نویسنده

روز بعد یکی از اجزای محترم ناظر کل خلعت مرحمتی شاه را برای من آورد ، که عبارت بود از يك دست لباس از سرتاپا بسبك ابرانی ، يك قبا ، يك ارخالق ، شال و كلاه ؛ و سه طغرافرمان هم ضمیمه این خلعت بود : یکی به مهر بزرگ شاه و مهر اعتماد الدوله در خصوص معافی از ادای حق گمرک و دومی به مهر کوچک شاه ، یکی خطاب بخان شیراز که در وقت عبور من از آن شهر سه بار شراب اعلی بمن بدهد و دیگر خطاب بخان تبریز در توصیه حال برادرزاده من که شاه او را نوکر خود نامیده ، در زیر حمایت شاهانه اش جای داده بود و شرح عبارت و انشاء آن فرامین را در آخر این کتاب برای قارئین خواهم نگاشت در اینجا اذکر آن اجتناب می کنم که رشته کلام قطع نشود .

پر رافائیل بحکم ناظر کل همراه حامل خلعت آمده بود که هم اهمیت این خلعتی را که شاه مرابدان مقتخر کرده بود بفهماند ، و هم بگوید که هر وقت از طرف شاه احضار شدم باید خلعت را پوشیده بالباس ابرانی بروم و از اعلیحضرت تشکر بنمایم . قبل از آنکه از اینجا بگذرم دو مسئله را باید نگفته نگذارم : اولاً اینکه در ایران هر تعارفیکه از بزرگتر بکوچکتر داده میشود خلعت میگویند ، و خلعت شاه چند درجه دارد : گاهی فقط يك قبا میدهد ، گاهی ارخالق هم بر آن افزوده میشود . همینطور كلاه و کمربند عمامه بترتیب زیاد میکنند . گاهی اسب با یراق ضمیمه خلعت میشود و اگر گیرنده خلعت صاحب منصب جنگی باشد ، شمشیر و خنجر هم بر آن می افزایند . ثانیاً در ایران و همین طور در عثمانی رسم است که برای هر کس خلعت میبرند باید بحامل آن تعارف شایانی بدهد . وقتی که شاه بخواهد برای حکام ولایات خلعت بفرستد حامل آن را از میان خواص خود انتخاب میکند و حکام گاهی با هزار تومان خلعت بهاهم خلاص نمیشوند . اما اگر برای اشخاص متفرقه خلعت بفرستد ، ناظر کل حامل آنرا از نوکرهای محترم خود معین میکند و باو هم البته نیاز صحیحی باید داد . بنابراین من بیست و پنج تومان به پر رافائیل دادم که چون

زبان فارسی میدانست با بیانات تشکر آمیز ضمیمه کرده بفرستاده ناظر کل بدهد. اما پرفرافائیل بصرفه و صلاح من رفتار کرد و نصف آن مبلغ را بحامل خلعت داد و عوض نصف دیگر بر تشکرات افزود. گماشته ناظر هم با کمال خورسندی مراجعت کرد. دوزب بعد يك تاجر هلاندی که امتعه مختلف بسیار داشت از پرفرافائیل ومن خواهش کرد که او را نزد ناظر کل ببریم؛ ما هم فوراً اقدام نمودیم، ناظر باو فردا امتعه خود را بیاور که از نظر شاه بگذرانند. اسبابه‌ها را برده در يك گالری که در جنب تالار بود چیدند و ناظر کل شخصاً زحمت ترتیب دادن آنها را متحمل شد و همه حاضر را از آنجا بیرون کرد، غیر از پرفرافائیل و هلاندی ومن کسی آنجا نماند. اما آن روز شاه برای دیدن آن اشیاء بیرون نیامد. نزد يك غروب بمنازل خود مراجعت کردیم.

روز بعد از ناظر کل بمن حکم رسید که خلعت شاه را بیو شم بسروم. شاه عرض تشکر نمایم. من هم فوراً تمام فرنگیهائی را که در جلفا بودند خبر کردم که بر حسب معمول مملکت حاضر شده مرا در دربار مشایعت نمایند. به تقاره چپها خبر دادند حاضر بشوند؛ و قتیکه من از حضور شاه مراجعت مینمایم در جلو من سرنا و تقاره بزنند و بمنزل برسانند و اینکار برای این است که مردم بصددای ساز و تقاره ها از خانه ها بیرون بیایند و آن کسی را که بالتفات و خدمت شاه مفتخر شده است تماشا کنند: و آن روز فرنگیها هر چه لباس فاخر داشتند پوشیدند. وقتی که ناظر کل مرا با آن جلال دید که وارد دربار شدم، خیلی اظهار مسرت کرد از اینکه آنقدر فرنگیهای خوش لباس دیدم. مخصوصاً دوزب هلاندی جوان بودند که نظر دقت ناظر را جلب نمودند و لباسشان بسیار قشنگ بود. پس از آنکه تحقیقات کاملی از حال آن دو جوان کرد و چیزهایی در خصوص آنها از من پرسید، حکم داد که نهار بیاورند. من پیوسته بخلعت شاه که پوشیده بودم نظر میکردم و بسیار محظوظ و مشغوف بودم از اینکه خیلی قشنگ و عالی بود. اما بیشتر مسرت خاطر از این بود که در مراجعت به پاریس و سایر ممالک اروپا بهمه کس آن خلعت را نشان بدهم که بدانند فرنگیهها اگر بتوانند مال التجاره که در غور میل و سلیقه پادشاه ایران است باین مملکت بیاورند، تاچه اندازه طرف التفات و افتخار میشوند؛ و نمیتوانستم از شکر گذاری نسبت بنظر کل و اظهار مسرت خودداری نمایم و افکار خود را باو میگفتم.

اما با وجودیکه مرا احضار کرده بودند، آنروز نتوانستم بملاقات شاه نایل شوم. کساناتی عارض وجود اعلیحضرت شده بود، و بناظر کل خبر دادند. اوهم بعد از نهار مارا مرخص کرد، اما برای من يك خوشبختی و سعادت تازه شد که آنروز شاه را ملاقات نکردم، بجهت اینکه در آن دو سه روز که کسالت شاه طول کشید، ناظر تفصیل خلعت پوشیدن و مسرت فوق العاده مرا با آنچه باو گفته بودم برای شاه حکایت کرده بود و شاه خیلی خوشش آمد و مصمم شد که يك خرقه زری بطا نه خز سیاه اعلی هم بخلعت من علاوه نماید که در ممالك فرنك بیشتر جلوه کند و از این قبیل خزها در جامه خانه شاه ایران بسیار است، زیرا هم سفرای مسکو برای او هدیه میآورند و هم تجار آن مملکت که با سفر میآیند از آن پوست زیاد میآورند و شاه خریداری مینماید. باید دانست که سفرائیکه بایران میآیند، از دادن حق گمرک معاف هستند و تجاریکه در جزو همراهان سفیری وارد این مملکت میشوند، خودشان و هر چه مال التجاره داشته باشند جزو همراهان و احوال و اشغال سفارت محسوب میشوند و حق گمرکی نمیدهند و بهمین جهت اتفاق میافتد، که محض مساعدت بحال تجار از مملکت مسکو سفارت کبرائی بایران میفرستند و مبالغ گزاف مال التجاره با اسم بنه سفیر کبیر بی گمرک وارد میکنند و دخل گزاف می برند چون صحبت از خزهای خوب مسکو بمیان آمد، باید شرح واقعه را که یکی از سفرای مسکو وارد شد و من او را در مراجعت از اصفهان بسمت وطن خود در کاشان دیدم، در حالتیکه یکی از همقطاران او در اصفهان از غصه اینکه شاه او را خوب نپذیرفته بود تلف شد، ذکر نمایم: میگفتند هدایاییکه آنها برای شاه آورده بودند که قسمت عمده آن خزهای خیلی اعلا بود به پسانزده السی بیست هزار تومان وارد میشد، با وجود این در نزد پادشاه ایران خوب پذیرفته نشدند و تفصیل آن از این قرار است که از جمله هدایاییکه برای شاه آورده بودند درشکه یا گالسکه قیمتی بود که بشش اسب قشنگ بسته بودند؛ اگرچه دوازده اسب برای آن گالسکه آورده بودند ولی نصف آنها در راه تلف شده بودند. روزی که سفر بایستی بار حضور بیابند، شاه وارد تالار دیوان که مشرف بمیدان بزرگ است شد و پرسید سفر ا کجا هستند؟ گفتند هنوز نیامده اند، این موضوع او را بسیار خشمگین ساخت؛ زیرا که انتظار کشیدن را خلاف شأن و مقام خود میدانست و علت تأخیر سفر او در آمدن همسانا آن

کالسکه بود. چون آنها را در جلفا منزل داده بودند، از جلفا تا اصفهان، در بین راه نهرهای بزرگ حفر کرده اند که از گزاینده رود آب بیابا میبرند. در روی این نهرها پلهای کوچک موقتی بسته شده است، همانقدر که پیاده یا منتها اسب می تواند عبور نماید. گذراندن کالسکه از روی آن نهرها خیلی دچار زحمت شده و بایستی جمعیت جمع کرده و آنها را بادست از روی نهرها رد نمایند. شاه پس از آنکه قدری منتظر شد و خود را فوق العاده دچار خفت و توهین یافت، با غضب تمام سؤال کرد که سفر با بچه قسم می آیند؟ گفتند سوار اسب هستند و یک کالسکه در عقب آنها میکشند و می آورند که باعث تأخیر آنها در آمدن شده است. شاه با کمال تغیر و تهدید با امیر آخور خود حکم کرد که برود جلو سفر و آنها را از اسب پیاده کند که پیاده بحضور بیایند. واضح است امر پادشاه باید فوراً اطاعت شود. امیر آخور وقتی رسید که سفرابه پشت میدان رسیده بودند، بدون اینکه از تغیر شاه چیزی بگوید، همینقدر با آنها گفت اگر میخواهید شاه را ملاقات کنید باید همین جا پیاده شوید. سفر را نتوانستند این لقمه را بلع نمایند، شروع باشکال تراشی کردند امیر آخور هم نخواست سختی بکند، اغماض کرد تا اینکه آنها به نقطه که باید پیچ خورده وارد میدان بشوند رسیدند که شاه از آنجا پیدا بود. آنجا امیر آخور جداً گفت، باید دیگر پیاده شد. سفر راخواستند اشکال بکنند، او جستن کرد و به بهانه اینکه میخواهد سفر را در پیاده شدن کمک کند؛ زیر بغلش را گرفت. تا سفیر اول وقتی بخود آمد دید روی زمین است. سفیر ثانی هم ناچار تبعیت کرد پیاده شد و همینطور پیاده وارد میدان شدند و سلام شاه رفتند؛ اما این خفت و توهین طوری آنها را متأثر کرده بود که سفیر اول که بایستی نطق بکند لال و گنگ ماند و نتوانست کلمه بگوید. شاه که حالت انفعل و گرفتگی آنها را دید، فوراً مرخصشان کرد و بایشان پیغام داد که مطالب خود را بنویسند و به فرستند. در آن بین کالسکه قشنگ که مسکوبها تا یک هزار تومان قیمت می کردند وارد میدان شد و دوسه دوری زد بدون اینکه شاه ابداً اعتنائی بدان بنماید و از آنوقت آن کالسکه با کالسکه دیگری که پادشاه انگلیس برای شاه ایران هدیه فرستاده بود، عاطل و بیمصرف افتاده اند. زیرا این مملکت که در هر گوشه ای چندین نهر برای آبیاری دارد، قابل کالسکه رانی نیست. بر گردیم بسر مطلب خودمان:

سه روز بعد از آن روزیکه من با خلعت رفتم بدربار و شاه را بواسطه کسالت ملاقات نکردم ، باز ناظر کل بمن اطلاع داد که برای ملاقات شاه حاضر شوم . من مجدداً فرنگیها را خبر کرده بهمان تجمل روز اول بدربار رفتم ، و به رسم معمول برای ما نهار آوردند . کمی بعد از نهار ناظر کل وارد تالار شد ، در حالتیکه دو نفر از عقب او خرقة مرحمتی شاه را در دست داشتند . ناظر نزدیک آمد و خرقة را از دست آنها گرفته باز کرد و بدوش من انداخت و این عبارت را ادا نمود: « اعدی حضرت میخواهند مرحمت را درباره تو تکمیل فرمایند » . ابرة خرقة خیلی عالی و قشنگ و بطا نه اش خز سیاه اعلانی بود که به هشتصد اگوصمت میکردند . همینکه ناظر وارد تالار شد همه فرنگیها برخاسته باو کرنش کردند و مرا از این مرحمت جدید شاه تهنیت گفتند . ناظر بمن اطمینان میداد که این چنین خلعتی داده نمیشود ، مگر بحکام خیلی بزرگ یا سفرای کبار سلاطینی که پادشاه ایران بخواهد بآنها فوق العاده احترام نماید . ممکن بود که ناظر خرقة را هم مثل خلعت بمنزل من بفرستد ، اما بدو ملاحظه نفرستاد : یسکی آنکه بادست خود آنرا بمن پیوشاند که احترامش بیشتر است و دیگر اینکه مرا ازدادن خلعت بهای ثانوی معاف نماید .

آن دو جوان هلاندی که یکی موسوم به کاظم برودر و دیگری رودنبرک بود ، بنظر ناظر کل بسیار مطبوع واقع شده بودند . باز سئوالات چندی در خصوص مملکت و شغل و کار آنها از من کرد و بعد پیش شاه رفت . نیم ساعت بعد پنج شش نفر صاحب منصب از طرف ناظر آمده مرا با آن دو نفر جوان هلاندی احضار کردند ، که بحضور شاه برویم . پررافائیل و سایر فرنگیها را در همان مکان گذاردند . وقتی نزد ناظر رفتم باو گفتم من بدون پررافائیل نمی توانم باشاه حرف بزنم و او باید مترجم من باشد ، ناظر فوراً فرستاد پررافائیل را هم آوردند . پس از آن ناظر دست مرا گرفت و بآن تالاریکه شاه در آنجا روی تشک بزرگی نشسته بود برد . دوازده نفر از خواجه سرایان بعضی باتیر و کمان و برخی با شمشال در طرفین شاه برای نگهبانی صف کشیده بودند . دوسه قدم که در تالار جلو رفتم ناظر مرا واداشت که بزانو افتاده زمین را بیوسم ، بعد فوراً مرا بلند کرد ، دست مرا گرفت چند قدم دیگر جلو برد ، باز همان زمین بوسی را تجدید کردم . پس از آن هفت هشت قدم مرا عقب برده امر بایستادن کرد . بعد آن دو جوان هلاندی را وارد نموده بهمین ترتیب تشریفات بعمل آوردند

و در آخر پر رافائیل را آوردند که مترجم من باشد . شاه از من پرسید در مراجعت از هندوستان از خشکی خواهی آمد یا از دریا ؟ جواب گفتم پس از آنکه بقیه جواهراتم را فروختم و معاملاتیکه باید در آنجا بکنم تمام کردم ، بساقتضای وقت مصمم خواهم شد . گفت جواهراتی میخواهم سفارش بدهم که در پاریس برای من بسازند ، اگر آن نمونه هارا حالا بدهم همراه خود میبری یا مستقیماً پاریس میفرستی که در مدت مسافرت تو به هندوستان آنجا مشغول کار باشند ؟ گفتم بعضی اینکه اعلیحضرت نمونه هارا بمن تسلیم نمایند ، فوراً بفرانسه خواهم فرستاد ؛ پس از اتمام این صحبت من بطرف درتالار بقیهقرا برگشته بیرون رفتم . بعد ناظر دست پر رافائیل را گرفته واداشت که کدزنش کرده زمین را بیوسد . در آن اثنا پر رافائیل عریضه بناظر داد که بشاه بدهد . در آن عریضه پر رافائیل استدعا کرده بود که فرامین بعضی امتیازاتیکه از طرف سلاطین اسلاف این پادشاه به سلسله کاپوسانها داده شده بود از جانب اعیایحضرت تجدید و امضا شود و چون در ایران و کلیه مشرق زمین دست خالی نباید پیش پادشاه و باحکام ولایات رفت برای خالی نبودن عریضه پر رافائیل قطب نمائی بشکل اسطرلاب که بدست خود ساخته بود ضمیمه عریضه نمود . ناظر قطب نما را بدست شاه داد و عریضه را برای او قرائت نمود . همینکه بآخر عریضه رسید ، شاه متغیرانه گفت یعنی چه ؟ آیا من به عرایض و استدعای رافائیل گوش خواهم داد ؟ . کسی که شب و روز در پی اغوای مسلمانان است و شریعت مارا تحقیر میکند و مردم را بآئین خود دعوت و موعظه مینماید و هر کس را بتواند فریب داده از دین خارج میسازد ، قایل این نیست که بحضور من بیاید . ناظر کل که شاه را غضبناک دید بمقام اسکات او برآمد و گفت بعضی از مفسدین برای اینکه خود را در دربار جای بدهند این تهمتها را به پر رافائیل زدند ، هرگز او بکاری اقدام نمیکند که منافی میل اعلیحضرت باشد .

چنین بنظر میآید که این نطق ناظر غضب شاه را تسکین داد . قطب نما را در دست گرفت و باز کرد و از خاصیب و طرز استعمال آن پرسید ؛ بعد پر رافائیل گفت برو در اطاق منجم باشی و ترتیب این آلت را باو بیاموز . اما چون منجم باشی در اطاق خود نبود همه باهم بیرون رفتیم ، رافائیل بمنزل خود رفت ، من با سایر فرنگیها سوار اسب شده بطرف جلفا روان شدیم . یکدسته سرناچی و دهل زن جلوی ما افتادند ، بملاوه چهار نفر شیپورچی فرنگی هم

داشتیم، دولهستانی و دو مسکوی از سفرای مسکو باقی مانده بودند؛ زیرا یکی از آنها از غصه پذیرائی توهین آمیز مرده و دیگری تازه رفته بود. وقتی که ما بجلفا رسیدیم، سه ساعت از شب گذشته بود. دوازده نفر فراش جلو ما میرفتند که هر کدام مشعلی از شمع مومی در دست داشتند. مردها و زنهای پیر بصدای ساز و نقاره با چراغ از خانه بیرون میآمدند که ما را تماشا کنند و اغلب مجموعه میوه و شیرینی و شراب خوب میآوردند و ما مجبور میشدیم، درب هر خانه با بستیم و شرابی بنوشیم. تا رسیدیم بمنزل و سرمیز غذا نشستیم و تا پاسی از شب را بعیش و نوش گذرانیدیم. ناظر کل هم شراب شیرازی اعلی برای من فرستاده بود که در جشن خلعت پوشان صرف نمائیم و فردای آن روز من بالباس فرنگی خود برای تشکر از ناظر رفتم. تفصیل عیش شب گذشته ما را برسید؛ بسراو حکایت کردم که او هم فوراً رفت برای شاه نقل نمود.

بعد از طرف شاه بمن گفت که اعلیحضرت میل دارند یکروز تو را بمجلس عیش خود بپذیرند که در حضور شاه شراب بنوشی و نفقات دلشکس مطربهای شاهانه را بشنوی و رقصیدن زنهای قشنگ را ببینی. من بناظر گفتم حقیقتاً اعلیحضرت بقدری در بساطه من مرحمت میفرماید که از تشکرش عاجزم و برای اطاعت او امر شاهانه از جان و دل حاضر هستم.

پس ز آن صحبتهای گوناگونی با ناظر کردم و از همه چیز از من سئوالاتی نمود؛ زیرا این شخص مرد خیلی عاقلی است و بسیار متجسس و کنجکاو است میخواهد از همه چیز و از همه جا با خبر باشد. اما در بین نوازشیکه با فرنگیها میکند، در فکر منافع آقای خود و فواید شخصی خویش است. کلیتاً ایرانیها از تمام ملل آسیائی با هوش تر و زرنگتر هستند و از فرنگیها در عقل و کفایت بهیچوجه عقب نمیانند.

فصل هفدهم

بقیه سرگذشت مصنف در دربار ایران

در میان جواهرات من که شاه نخریده ورد کرده بود ، يك دسته آویز الماس امرودی شکل بود که از بالا سوراخ کرده بودند . شاه بیاد آن آویزها افتاد و ملتفت شد که جواهرات نفیسی هستند ؛ بناظر امر کرد بفرستد پی من و قیمت آن آویزها را بامن تمام کند . من با آویزها آمدم بدربار و يك انگشتری الماس هم که شرحش را بعد خواهم گفت همراه برداشتم . ناظر بدون اینکه بگوید شاه آویزها را میخواهد بخرد ، بمن گفت اعلیحضرت میل دارند چند تا الماس مثل آویزهای شما سوراخ کنند ، چه باید کرد ؟

گفتم در ایران که قطعاً کسی نیست بتواند این کار را انجام بدهد مگر اینکه الماسها را بفرنگستان بفرستند . بعد بخاطر کم آمد و گفتم در اصفهان دو نفر هلاندی الماس تراش هستند که خیال دارند بهندوستان بروند ، بفرستید آنها را حاضر کنند ، پیرسید آیا میتوانند از عهده این کار بر آیند ؟ زیرا این کار هر الماس تراشی نیست . از این جواب من ناظر خوش نیامد ، ابروها را در هم کشید و گفت تو خیال میکنی مادر مملکت خودمان اشخاص قابل مثل مملکت تو نداریم ؟ من ملتفت شدم که این آهو گردانی و حيله بازی برای این است که آویزها را ارزان تمام کند ، بدون اینکه از تشر او از میدان در بروم یا اظهار اضطرابی بکنم ، بذکر دلایلی پرداختم که او را در اشتباه خود متقاعد کنم و از جیب آن انگشتری الماس را بیرون آوردم که علامت خانواده پادشاه انگلیس در روی آن حک شده بود . آنرا بدست ناظر دادم پس از دیدن آن خیلی حیرت کرد و اقرار نمود که فرنگیها کفایت دارند . اما با وجود این گفت اگر من بخواهم اقدام کنم در ایران هم آدم پیدا میشود که الماس سوراخ کند ؛ اما راه آسانتر این است که تو دسته آویز خود را بقیمت عادلانه بشاه بفروشی ، گفتم حاضر بم قیمت رأس المال بایست و پنج درصد منفعت آویزها را هم مثل سایر جواهراتی که فروختم بفروشم . ناظر مدتی چانه زد ، اما ابدأ از حرف اول خود پائین نیامدم ، بالاخره قبول کرد ، و آویزها را با انگشتری از من گرفت و پیش شاه برد . شاه هم زرگر فرانسوی خود را خواست ،

آویزه‌ها را پیاده کرده باو داد که در اطراف جقه‌ای که شاه بدست خود طرح آن را کشیده بود و مشغول ساختن بودند نصب نمایند. ناظر از پیش شاه برگشت و انگشتی محکوک را بس آورد و گفت شاه تفصیل نقش این انگشت را از من پرسید، من همین قدر گفتم علامت یکی از سلاطین فرنگستان است. ترسیدم اسم پادشاه انگلیس را ببرم که مبدا حکایت شوالیه دورویل را بخاطر بیاورد که در خدمت گسارد پادشاه انگلیس بود و شرحش پیش از این نوشته شد.

بالجمله ناظر حواله از بابت قیمت آویزه‌ها نوشت و بمن داد که بروم از خزانه دار دریافت نمایم. من هم حواله را بردم، خزانه دار فوراً تنخواه آنرا شمرد. دیدم فقط قیمت رأس المال است بدون بیست و پنج درصد منفعت. من متغیر شدم و حواله را پس گرفته نزد ناظر برگشتم و گفتم این حرکت شما مایه تاجب است. ممکن نیست تا بیست و پنج درصد بمن منفعت داده نشود آویزه‌ها را بفروشم. من بقدری خشونت کردم که پر رافائیل جرئت نمیکرد ترجمه کند؛ اما ناظر از حرکات و وضع حرف زدن من ملتفت شد که خیلی متغیر هستم، بنا کرد التفاتهای شاه را نسبت بمن تکرار کردن و گفت این خلعتی که شاه بتو داد تا بحال بهیچ حاکم بزرگ یا سفیر کبیری نداده است و اگر یک فرمان معافی از گمرک نظیر آنکه بمن داده بهر ایرانی داده شود سالی یک هزار تومان از آن فایده میبرد و خیلی چیزهای دیگر گفت که مرا بهیچوجه متقاعد نکردند.

بالاخره دید راضی نمیشوم و از تغیر فرود نمی‌آیم، بتوسط پر رافائیل بمن گفت من در این میان، خبطی کردم که بشاه نگفتم بیست و پنج درصد باید منفعت شما داد، شاه هم آویزه‌ها را داد تا روی جقه اش سوار کنند. حالا این تفاوت را من باید از جیب خود ضرر بدهم، من که در حق شما اینهمه نیسکی کرده‌ام بدون اینکه هرگز چیزی از شما توقع کنم. راست هم میگفت، این مدت که اینهمه احسان و همراهی بامن کرده بود، هرگز چیزی از من قبول نکرده، مگر یک مرتبه يك ساعت که قوطی آن طلای میناشده بود باصرار خواستم باو بدهم قبول نمیکرد، از شدت اصرار و ابرام بالاخره گفت من بی اجازه شاه نمی‌توانم قبول کنم. ساعت را در سینی کارژاپن گذارده. بحضور فرستاد که تاورنیه این ساعت را برای من ارمغان آورده، هرچه اصرار میکنم دست بر نمیدارد؟ تکلیف چیست؟ شاه در جواب پیغام کرد محض ناظر تاورنیه قبول

کن ، آنوقت قبول کرد . بالجمله چند روز گذشت و من پیوسته در اظهار عدم رضایت قصور نمی ورزیدم ، هرروز ناظر بمن پیغام میکرد که بروم تنخواه خود را از خزانه بگیرم و من از جای خود حرکت نمی کردم ؛ بالاخره دیدم چاره نیست ، مصمم شدم که بروم بولهارا بگیرم ؛ در بین راه که باصفهان میرفتم دیدم دونفر سوار از طرف ناظر آمدند که شاه فرمودند بقیه جواهرات خود را بیاور من به بینم . ناچار مراجعت کرده ، جواهرها را برداشته بدربار رفتم ، تا چشم ناظر بمن افتاد بنا بباغندیدن کرد و گفت آیا از تغییر پائین آمدید و رفتید تنخواه را از خزانه گرفتید یا خیر ؟ گفتم هنوز که نگرفته ام و آنکهی عجله هم در گرفتن ندارم ؛ خلاصه برای این که گفتگو ختم بشود شاه دوبارچه جواهر دیگر هم خرید بایست و پنج درصد که مجموعاً مبلغ نه هزار و پانصد تومان پول جواهرهای من شد . که بشاه ایران فروختم .

فصل هیجدهم

صحبت شاه بامصنف درباره سلاطین اروپا و دعوت از مصنف برای

يك شبانه روز در مجلس عیش و نوش خود

فردای آن روز يك ساعت قبل از طلوع ، هشت نه سوار بتك و تاز افتادند ، بعضی بدنبال پررافائیل بعضیها بمنزل دو جوان خوشگل هلاندی که روز خلعت پوشان من بسلام شاه آمده بودند ، سه نفر هم آمدند بمنزل من و بقدری در حرکت من عجله کردند که بزحمت مجال رخت پوشیدن حاصل کردم . همین که سوار اسب شدم بتاخت خود را بدربار رسانیدم . بعمارت ناظر رفتم ، پررافائیل و آن دو جوان هلاندی قبل از من آمده نزد ناظر بودند و فرستاده بودند دو نفر فرانسوی را هم که جزء مستخدمین شاه هستند حاضر کنند . شاه از حرمخانه بیرون آمده بود و بخانی بار حضور داده بود که میخواست او را به استقبال سفیر کبیر مغول کبیر پاشاه هندوستان بفرستد .

این سفیر کبیر خیلی معتبر و محل اعتنا بود ، زیرا اول سفیری بود که در مدت سلطنت پادشاه فعلی هندوستان بدربار ایران می آمد . پررافائیل با بعضی از رجال دربار از علوم ریاضی صحبت میکرد ؛ در این بین خبر کردند که شاه حاضر است . ناظر کل مرا با پررافائیل و دو جوان هلاندی برداشته تا نزدیک تالاری که شاه در آنجا بود رفتم ، ما همانجا ایستادیم . ناظر تنها بحضور شاه رفت ، بعد از ربع ساعت بیرون آمد و ما را بحضور برد . از چهار پله بالا رفته داخل تالار شدیم . شاه روی صفا ایکه نیم پا ارتفاع داشت و با قالیهای اعلی مفروش بود ، روی تشکی نشسته بدساده بزرگی که چهار پا طول داشت تکیه داده بود . قریب ده سینی میوه های مختلف و مربا و ربویش چیده شده بود . ناظر اول مرا و بعد دیگران را بکرنش آورد پس از آن ما را بفاصله ده دوازده قدم دور از صفا شاه نشاند . دوتك بزرگ گرد گردن دراز از بلور و نیز پراز شراب شیراز با يك جام طلا و ربوی شاه بود ، و بهلوی آن يك طشت طلا پر از همان شراب با يك قاشق بزرگ طلا گذارده بودند . در آن قاشق معادل يك شوپین پاریسی (نیم لیتر) شراب می گنجید . برای شاه از آن تنگها شراب می ریخته

و آن طشت برای اشخاصی است که در حضور اجازه باده نوشی حاصل می نمایند .

شاه اول خطاب به پرافائیل کرده گفت : « رافائیل بیایا ، فوراً رافائیل برخواسته در مقابل شاه زانو بزمین زد ، شاه گفت : « رافائیل اگر شراب مینوشی اینجا بمان والا برگرد برو بمنزلت . » رافائیل هرگز شراب صرف نمیکرد مگر بندرت گاهی که کسالتی داشت ، برای معالجه يك گیلای كوچك مینوشید . اما برای خوش آمد شاه گفت چون اعلیحضرت این شرافت را بمن عنایت میکنند ، حاضرم که محض امتثال امر قدری شراب بسلامتی شاه بنوشم . این جواب پسند خاطر اعلیحضرت افتاد و گفت حالا خوب شد ، برو سرجایت بنشین ، پس از آن بیکی از آن دو جوان خوشگل هلاندی که کاظم برودر نام داشت امر کرد که برخاسته ساقی بشود و بیا شراب بدهد آن جوان که هرگز چنین مجلسی ندیده بود ، لرزان لرزان برخاسته مشغول کار شد . چون کلاهش را برداشته روی زمین گذارده بود ، شاه باو گفت کلاهت را بسرت بگذار ، زیرا که در ایران سر برهنه بودن خلاف ادبست .

بهریک از ما يك قاشق پراز شراب ازطشت برداشت و نوشانید شاه پیوسته میگفت قاشق را لبریز نماید ، پس از آن آمد سر جای خود نشست .

چون همیشه چند نفر از نجیب زادگان جوان در اطراف شاه هستند که باو خدمت میکنند بیکی از آنها امر کرد که طشت شراب را برداشته بیاورد و نزدیک ما بنشیند و بیا شراب بدهد . آن جوان هم پیوسته قاشق را لبریز میکرد و بامای پیمود ؛ هرچه اشاره میکردیم که قاشق را پر نکنند بروی خود نمی آورد ، ما هم مجبور بودیم تاجرعه آخر سر بکشیم . اما اگر آن ترتیب دنباله پیدا میکرد ، ما بزودی ازدست میرفتیم . ولی بعد گیلای كوچك طلا آوردند و در آنها برای ما شراب ریختند .

من مکرر این نکته را ملتفت شده بودم که ایرانیها خوراك گوشتی که غذائیتی داشته باشد ، نمیخورند مگر وقت شام یا نهار ؛ اما شاه میدانست که فرنگیها دوست ندارند که شراب را بدون گوشت صرف نمایند ، بناظر امر کرد که بگویند برای ما خوراکی از گوشت بیاورند . فوراً يك سفره بزرگ ذری آورده و بروی ما بزمین گسترده و روی آن يك سفره چرمی بهمان بزرگی

پهن کردند ، بعد نانی آورده روی سفره گذاردند که بطول سفره بود زیرا که رسم است نان باید بطول سفره باشد ولو اینسکه سفره ده ذرع طول داشته باشد ، چنانچه اغلب اتفاق میافتد ، و کلفتی این نانها باندازه ورق کاغذی است که مثل دستمال سفره چهارتا کرده باشند . خمیر آنرا اول باتیرك چوب نورد میدهند ، و نازك میکند ، بعد درروی آهن سفید کرده میزنند . این نانها برای خوردن نیست ، چون ایرانیها در سفره بشقاب خالی نمیگذارند این نانهارا روی سفره میاندازند که هرچه از قابهای غذا یا از لقمه کسی بریزد روی نان بیفتد و سفره را چرب نکند و بعد هم هر قدر گوشت و غذا در جلو کسی باقی بماند همانطور بانان سفره را پیچیده میبرند بقرا میدهند . پس از آنکه از این نان نازك روی سفره را پوشانیدند ، نانهای خیلی خوب خوراکی در حاشیه سفره به قطار روی آن نانها میاندازند و آن نانها دو بساطول و يك پا عرض دارد . در هیچ جای دنیا نان بآن خوبی خورده نمیشود . بعد از آنسکه سفره را باین ترتیب گسترند انواع واقسام گوشتهای کباب کرده و آب پز شده و ماهیهای آزاد که از بحر خزر بعد افراط و فور میآورند برای ما آورده روی سفره را پر کردند آنگاه دو صندوق بزرگ برای شاه آوردند که یکی پسر از لیموی سازندران و دیگری از انار شیراز بود . صندوقهارا باز کرده لیموها و انارها را در مجموعه ها ریخته و شاه امر کرد ، از آن میوه های اعلی برای ما هم بیاورند . همین که ما قدری غذا خوردیم ، شاه اول پررافائیل و بعد مرا بپاسم آواز کرد و برد پهلوی خود نشانید و بنا کرد از مسافرتهاى من سؤال کردن و پرسید از غراب در هنر و ستان چه دیدم و پیش کدام سلاطین بیشتر تقرب حاصل کردم و اگر صورت بعضی از سلاطین را ببینم می شناسم یا خیر ؟ در آن بین به مهتر امر کرد که برود بعضی از آن صورتها را بیاورد . مهتر لقب رئیس خواجه سرایان سفید پوست است ، و شغل او مطابق باریس اصلزادگان خلوت پادشاه فرانسه است . این مهتر همیشه همه جا همراه شاه است و کیفی که از پارچه قیمتی پوشیده شده در دست دارد که پر است از دستمالهای شاه که هر وقت لازم بشود فوراً تقدیم مینماید ، زیرا در ایران و مشرق زمین چنانچه سابقاً گفتم رسم نیست که در سفره دستمال سفره بگذارند ، هر کس باید دستمال خود را که بکمر آویخته دارد استعمال نماید . و این دستمال ها را هرگز برای دماغ گرفتن استعمال نمی کنند ، بجهت اینسکه ایرانیها با وجودیکه انفیہ میکشند هرگز دماغ را در دستمال

نمیگیرند و خیار در دستمال نمی اندازند . در هر اطاق بر حسب استطاعت صاحبخانه ظرفهای مخصوصی از طلا یا نقره یا چینی گذارده شده ، هر وقت بخواهند دماغ بگیرند یا خیار و آب دهان بیندازند در میان آن ظرفها میگیرند و میاندازند . خلاصه مهتر رفت چند صورت نیم تنه نقاشی ظریف و يك جزو كشی که چندین صورت در آن بود آورد و بدست شاه داد . شاه جزو كش را باز کرده صورتها را يككم بیرون آورد و بمن نشان داد و صورتها را که فوراً من شناختم یکی صورت شاه جهان بود ، که در آنوقت پسرش اورنگ زیب اورا حبس کرده بود و دیسگر صورت سه نفر از پسرهای شاه جهان بود که من میشناختم . اما پسر چهارمی او را چون ندیده بودم نشناختم و دیگر صورت پادشاهان کسلکته و پیشاور و دیسگر صورت پرنس شاستا خان خالوی مغول کبیر و همچنین صورت دو نفر از راجه های که در دربار این سلاطین دیده بودم همه را شناختم . در میان این صورتها صورت زنی جوان و خوشگل ایرانی بود ؛ شاه آنرا بمن داد و گفت ، پسر در فرانسه نشان بده که بدانند زنهای ایران چه قسم لباس میپوشند . پس از آن شاه صورت زن مرا خواست که دوباره ببیند و در خاطرش نبود که آن صورت هنوز در حرمخانه اوست ، زیرا که سه چهار روز قبل که من بملاقات ناظر کل رفته بودم و دوستانه باهم شراب میخوردیم و پیرافائل ثالث ما بود که شراب نمیخورد در ضمن صحبت ، ناظر گفت ، شاه خیلی میل دارد که یکزن فرانسوی را ببیند که چطور لباس پوشیده است ، من هم صورت زن خودم را که از پاریس آورده بودم و در بغل داشتم بیرون آورده بنظر ارائه دادم که ببیند لباس زنهای فرانسوی بچه قسم است . ناظر در کمال وجد و مسرت صورت را از من گرفت و بتوسط خواجه برای شاه فرستاد و بمن اصرار میکرد که این صورت را بشاه بفروشم . من گفتم ممکن نیست ، من باید مادام العمر این صورت را با خود داشته باشم ، امروز که شاه دوباره آن صورت را خواست بخاطرش آوردم که در حرمخانه است ، فوراً فرستاد آوردند . بعد از آنکه مدتی باز تماشا کرد ، بمن رد نمود بعد از آن يك پرده نقاشی بزرگ رنگ و روغنی قاب گرفته آوردند که تجار جلفا از ونیز یا بسکون آورده بودند ، و در آن پرده صورت دو نفر زن فاحشه ساخته شده بود ، که لباس فرانسوی در برداشته . یکی صورت يك بیوه زن و دیگری زنی بود که يك طوطی روی دست داشت که او را متقار میزد شاه از من پرسید کدام يك خوشگل تر هستند ؟ گفتم به سلیقه من آنسکه طوطی در دست دارد .

شاه گفت چرا آن دیگری را ترجیح ندادی؟ گفتم برای اینکه زن پیوه ایست که صورت غمگینی دارد، و گویا دنیا ترک کرده است. شاه بنز کرد قاه قاه خندیدن و به پر رافائیل خطاب کرد و گفت: «بادری بادری آیا ممکن است که چنین زنی ترک شوهر و دنیا کرده باشد.» پس شاه سلیقه و عقیده مرا در خصوص حسن و جمال زنهای سؤال کرد، جواب گفتم، این موضوع بسته به عادات هر مملکتی است، در ژاپون زنهای صورت پهن را دوست میدارند، در چین بای خیلی کوچک را علامت حسن و جمال زن میدانند، در جزایر برنیه و آرشن هر زنی که دندانهایش سیاه تراست محبوب تر است. در جزیره ما کاسار برای اینکه زن جمیله بشود در جوانی چهار دندان جلوییش رامیکشند و چهار دندان ملا بجایش میگذارند. من خودم در بطاویه دادم که يك کاپیتن جزیره جاوه چهار دندان جلوی خود را کنده چهاردانه الماس بجایش گذاره بود. در مملکت اعلی حضرت برای زنهای ابروی انبوه بهم پیوسته مطلوب است و حال آنکه در فرانسه برعکس زنهای موی وسط ابرو را بامنقاش میکنند و زیوروی ابرو را بر میدارند و ابروی لنگه لنگه نازک را دوست میدارند. بالاخره حسن و جمال زنهای بسته بسلیقه و عادات مردها است، آنکه در یکجا جزو محسنات است در جای دیگر در شمار معایب میشود. بعد شاه پرسید سلیقه تو در خصوص سفید و سیاه چیست؟ گفتم شهریارا اگر بنامیشد، من زن از برای خود خریداری نمایم، مثل نان و الماس و مروارید زن خود را هم سفید میخریدم. شاه خیلی خندید و از جام مخصوص خود گفت بمن شراب دادند و این بزرگترین افتخار است. گاه گاهی من و پر رافائیل برای احترام میخواستیم به عقب باز گردیم و در سر جای خود پهلوی ملاندیها بنشینیم، ولی باز شاه فوراً ما را نزدیک خود می طلبید. دو ساعت قبل از ظهر بود که از صحبت زنهای داخل صحبت جدی تری شدیم. شاه از وضع حالیه اروپای ما سخن بمیان آورد، اول از فرانسه و وسعت و عظمت آن پرسید؛ گفت هر چیز خوب اعلائی که از مغرب زمین میآید همه متعلق بفرانسه است. من گفتم حقیقتاً مملکت ایران در آسیا و فرانسه در اروپا بزرگترین و معتبرترین ممالک دنیا هستند. پس از آن گفت عقیده ات در خصوص خداوندگار ترک چیست؟ گفتم امروز دیگر قوای او مثل سابق موجب تشویش و بیم نیست. از مدتی باینطرف مملکت او رو بتنزل گذاشته و من این موضوع را در از میر و بعضی دیگر از بلاد عثمانی تجربه کردم، که دهقانان را بضرب

چماق بجنك میفرستادند ؛ خاصه آنها تیکه بجنك کریت میرفتند . اغاب ولایات و ایالات مملکت او صحرا و خالی از سکنه شده است ، و از از میر تاراض روم کاروان مایست و دو روز راه طی میکرد ، بدون اینکه آدمی در دهات بین راه ببینم ؛ بایستی دولیو از جاده خارج شده بمیان کوهستانها برویم تا رای خود و چارپایمان آذوقه تحصیل نمایم . جد بزرگ اعلیحضرت شاه عباس کبیر ، سفرائی نزد سلاطین عیسوی باروپا فرستاد که آنها را بهمان کاری تشویق و تحریک نماید که فعلا مشغول آن هستند ، و اگر آن پادشاه بزرگ حالا زنده میبود ، خوب میدانست که از وضع فعلی چگونه استفاده نماید ؛ البته اعلیحضرت خوب میدانند که در این چند سال آخر چه وقایعی روی داده و چگونه آلمانها دوسه مرتبه به فتوحات بزرگی کامیاب شده اند ؛ شاه گفت راست است ، اما از آن موقع آلمان با عثمانی صلح کرده و نباید آسایش و صلح آنها را مختل کرد . من گفتم اگر همه سلاطین نسبت بهمسایه های خود دارای همین ملاحظه و عقیده بودند که اعلیحضرت هست ، هر آینه جنك در دنیا موقوف میشد ، و تمام ممالک قرین صلح و آسایش میشدند . هیچکس در تالار صحبت ما را نمی شنید ، بجهت اینکه علاوه بر اینکه شاه پرافتخار و را خیلی نزدیک بخود نشانیده و دیگران محض احترام و ادب دور بودند ، هم شاه آهسته حرف میزد و هم ما آهسته جواب میگفتیم ؛ فقط مرد محترم مسنی که بسبک گرجیها لباس پوشیده بود پنج شش قدم دورتر در پشت سر شاه نشسته بود ، اغلب که جام شراب را بدست شاه میدادند لبی ترمیگردد و بعد آن شخص را می طلبید و باقی جام را باو میداد که مینوشید و باز برگشته بجای خود می نشست . من خیلی میل داشتم که بدانم او کیست ؛ بعد که تحقیق کردم معلوم شد خال یعنی برادر مادر پادشاه است ، نه برادر پدرش ؛ زیرا برادران پدر شاه همه کور شده اند ، چنانچه شرحش بعد گفته خواهد شد .

صحبت نیروی خداوندگار که تمام شد ، ما درخواستیم که بر سر جای خود بنشینیم ، باز شاه ما را نگاه داشت و از من پرسید : در اروپا چند پادشاه هست و کدامیک از همه مقتدرترند ؟ من گفتم این مسئله مسلم است و منکر ندارد که پادشاه فرانسه از تمام سلاطین اروپا با قدرت تراست . پرسید چند سال دارد ؟ گفتم بیست و شش سال از سنش گذشته و پسری سه ساله دارد ، که در فرانسه دوفن یعنی ولیعهد میباشد ، و برادری که دو سال از خودش کوچکتر است .

همانوقت مدالی از جیب بیرون آورده بشاه دادم ، که صورت اعلیحضرت پادشاه فرانسه و ولیعهد را داشت ، نظیر مدالهاییکه درموقع تجدید معاهده لسوی چهاردهم به سوئیسها داده بود . پرافائیل بیان کرد که در پشت مدال صورت مجراب و کتاب چه معنی و مقصود دارد ؟ بشاه گفتم : اعلیحضرت پادشاه فرانسه از این مدالها بمبعوثین سوئیس دادند ، اما آنها طلا بودند و زنجیری هم از طلا برای آویختن بسینه داشتند .

شاه پرسید : پس چرا این طلا نیست ؟ گفتم زر گر چند عدد جداگانه ساخت که بدوستان خود پادگار بدهد ؛ من خواستم آن مدال را بشاه بدهم ، اما چون طلا نبود ، فوراً موضوعی بخاطرم آمد که برای یکی از انگلیسیها پیش آمده بود . لذا خود داری کردم ، و قضیه از این قرار است :

روزی رئیس کمپانی انگلیسیها برای کاری بحضور شاه عباس کبیر رفته بود ، صحبت از اختراع جدید سکه زنی بمیان آمد که در بعضی از ممالک اروپا معمول شده بود که پول را با قالب چرخ میگردند . شاه تمجید میکرد که چنین پولی همه بیک وزن میشوند و ربطی به ریالهای اسپانیا ندارد که هم در ترکیب و هم در وزن باهم اختلاف پیدا میکنند . آن انگلیسی يك عدد از آن پولهای جدید نقره از جیب بیرون آورد که در يك طرف آن صورت سنت ژرژ سوازه بانیزه حك شده بود و آنرا بشاه داد تا تماشا کند . شاه عباس کبیر پس از آنکه خوب آنرا و ارسی کرد ، بچند نفر از رجال درباری که حاضر بودند گفت : جای حیرت است که فرنگیها چه خوب صورت مرتضی علی (ع) داروی پول خود نقش کرده اند ، و آن پول را بآنها نشان داد ، و از انگلیسی پرسید : این سکه را کدام يك از سلاطین زده اند ؟ گفت پادشاه انگلیس . شاه عباس گفت من میل دارم سی چهل عدد از این سکه که صورت مرتضی علی (ع) را دارد داشته باشم . آن انگلیسی نوشت تا پنجاه عدد از آنها را که خیلی خوش سکه بود آوردند ؛ اما وقتی که بخدمت شاه عباس برد ، شاه قبول نسکرد ؛ بجهت اینکه پولها نقره بودند و گفت گویا دولت انگلیس خیلی گدا باشد که نتوانسته است بقدر پنجاه عدد سکه طلا تحصیل نماید .

برای اینکه خوانندگان بدانند ، پادشاه ایران برای وسایل خود غیر از طلا بهیچ فلزی اعتنا ندارد ، و حکایت دیگر از عهد سلطنت شاه عباس کبیر نقل می کنم .

رسم و معمول این بود که هر سال انگلیسها و هلانديها ، در مراجعت از تجارت هرمز هديه و پيش كشي براي شاه عباس كبير مياوردند ؛ يك سال در جزو هداياي انگليسيها ساعتی بود كه در قوطی بلوری نصب شده و پايه ای به ارتفاع پنج شش اصبع داشت ، اما جنس و فلز پایه ساعت مفرق بود كه جدول مطلا داشت . انگليسيها آن پایه را بيك زرگر ارثانی كه در اصفهان بود دادند تا تمامش را مطلا و مينا بكنند . بعد از آنكه هدايا را از حضور شاه گذرانیده بخزانة بردند ، خزانه دار برای اينكه در كتابچه ثبت كند و وزن و عيار طلار را دقيقاً بنويسد ، پایه ساعت را محك زد ، معلوم شد اصل مفرق است ؛ فوراً بشاه اطلاع داد كه سبب تغير خاطر او شد و آنرا نسبت بخود بی ادبی و بی احترامی فرض كرد ، فوراً ساعت را نزد انگليسيها باز فرستاد و امر كرد كه بدهند يك پایه ای از طلای خالص و مينا برای آن بسازند . آنها هم فوراً اطاعت کرده بتوسط همان زرگر پايه ای از طلا و مينا ساخته مجدداً بخزانة فرستادند .

سال بعد هلانديها در موقع تقديم هدايا چون چيز نفیسی بدست نياورده بودند ، دوهزار دو كای طلا و سكين و نيزی در سینی مقوای صورتی كار ژاپون ريخته ، بادويه و توپهای ماهوت و پارچه های زری برای شاه فرستادند . همينكه آنها را بخزانة برده صرافى كردند دو عدد ازدو كاها قلب بود ، فوراً آنها را بترجم هلانديها رد كردند كه برود عوض كند و بياورد . مترجم كه موسوم به بارتلمی بود ، دو كاهاى قلب را نزد كماندان هلاندى آورد كه عوض آنها بگيرد . كماندان بنای تمسخر را گذارده و نخواست آنها را عوض كند . من آنجا حاضر بودم و باو نصيحت كردم كه شما از رسوم اين مملكت بی اطلاعييد اگر اين دو كای قلب را عوض نكنيد ، شايد دچار زحمت بزرگی بشويد ؛ اما او بر لجاجت افزود و دو كاها را عوض نكرد . مترجم به خزانه دار اين موضوع را گفت كه كماندان دو كاها را عوض نميكنند . دو ساعت طول نكشيد كه يك مرتبه ديدم هفت هشت نفر از مأمورين شاه بمنزل هلانديها آمدند مترجم را گرفته دم درب خانه بچوب بستند ، و تا دو كاها را عوض نكرده و بعلاوه خدمتانه شايانی نگرفتند دست برنداشتند و با كمال خشونت به هلانديها ملامت ميكردند و ميگفتند شما ميخواهيد به پادشاه ايران بی احترامی كنيد ، نميدانيد كه پول قلب نبايد داخل خزانه شود ؟ عوض دوهزار دو كا ممكن بود هزار تا بدهيد اما

پول قلب ندمید. آیا پادشاه کسیرا مجبور میکند که بیش از آنچه خودش میل دارد باو تقدیم نماید.

این تفصیل واقعه انگلیسها و هلاندها بود، اما باید دانست تمام هدایا و بیشکشتها، که برای شاه میآوردند، از روی دقت تقویم میشود و باید ده یک قیمت واقعی آنها به قاپوچی باشی وده نیم بنایب او برسد. منصب قاپوچی باشی یکی از بهترین مناصب دربار است و در خانوادۀ قاپوچی باشی حالیه موروثی است. شاه هم نمی تواند او را معزول کند، مگر اینکه تقصیر بزرگی بکند، چنانچه شرح آنرا در روزنامه سرایۀ خود مفصلا نوشته ام.

حالا بمجلس عیش شاه و صحبتی که من در خصوص تفوق پادشاه فرانسه بر سایر سلاطین و مزیت مملکت فرانسه بر ممالک دیگر باو کردم برگردیم، زیرا او خیلی از شنیدن آن معظوظ میشد.

بعد از آنکه از قوای نظامی فرانسه شرحی بیان کردم، شاه صحبت را پیادشاه اسپانیا منعطف ساخت و از معادن طلا و نقره او که آنقدر سبب گفتگو شده صحبت کرد، و میل داشت که من عقیده خود را درباره او بگویم؛ منهنم اقرار کردم که پادشاه اسپانیا صاحب چندین مملکت و امارت است و هیچیک از سلاطین اروپا بقدر او خاک ندارد؛ اما این ممالک خیلی دور از یکدیگر واقع شده و بسهولت نمیتوانند بهم کمک برسانند. برای مطیع نگاهداشتن آن ممالک قشون ساخلوی زیادی لازم دارند و نگاهداری این قشون برای او بسیار گران تمام میشود. اما در خصوص معادن طلا و نقره او، هر وقت سفاین او بخوبی و بی خطر مراجعت میکنند، قسمت عمده طلا و نقره آنها نصیب مملکت فرانسه میشود، در ازای مال التجاره که بدولت اسپانیا میدهند، از قبیل پارچه و عرق و طناب و سایر تجهیزات کشتی و نظایر آن که بهند غریبی میفرستند؛ زیرا مملکت فرانسه همه چیز بعد و فور دارد و به همسایه های خود می فروشد. بعد شاه پرسید: از قراری که ونیزیها برای من حکایت کرده اند شما در اروپا ایالت هایی دارید که نجبا در آنها سلطنت میکنند و شنیده ام که در هلاند، مردمان مختلفه از هر طبقه حتی از درجات پست بمردم حکمرانی می نمایند و حال آنکه ممالکشان منظم است، این چه داستانی است؟ عقیده تو در طرز این حکومت های مختلفه چیست؟ توجه سبک حکومتی را بهتر میدانی و آنها بر اقسام دیگر ترجیح میدهی؟ من از طرز تکلم و سؤال شاه فهمیدم او

از حکومت جمهوری خوشش نمیآید؛ فوراً جواب گفتم: البته سلطنت مستقله موروئی در اولاد ذکور، چنانچه در فرانسه معمول است. بصلاح عامه و خیر ملت و بهترین و باشکوه ترین نوع حکومت است، برای اینکه قوی تر و تغییر ناپذیر تر است. دیدم شاه در بیانات من بسیار دقیق است و گاهگاه به دوازده نفر زن فاحشه خوشگل جوان که در تالار میخواندند و میرقصیدند، امر بسکوت میکرد، که بیانات مرا خوب بشنود. من با علیحضرت گفتم: در فرانسه مملکت ایران را بسیار محترم میدانند. شاه عباس کبیر جمع زیادی از فرانسوی ها را استخدام نموده بایران جلب کرده سفارت کبرائی هم بدر بار هانری چهارم پادشاه فرانسه فرستاده بود که سفیر کبیرش یکی از کشیشان کاپوسان موسوم به پر ژوست بود.

بدبختانه وقتی که او بیاریس رسید، چند روزی بود که هنری چهارم فوت شده و کسی در دربار فرانسه بفکر سفیر ایران نیفتاد. شاه گفت آری آری من میدانستم که جد اعلای من سفیری بفرانسه فرستاده بود و تعجب میکردم که چرا فرانسه در عوض سفیری بایران نفرستاد.

من جواب دادم: چون برای آمدن از فرانسه بایران راه دیگری غیر از راه عثمانی و راه مسکو نیست، نه خداوند گارتسرك و نه قیصر کبیر مسکو هیچکدام عبور جمعیتی را که سفیر فرانسه برای حفظ عظمت پادشاه و مملکت خود باید همراه داشته باشد از خاک خود اجازه نمیدهند.

اما پادشاه فرانسه تا بحال نامه هائی چند، بوسایل مختلفه بدر بار ایران فرستاده و برای رعایای خود که برای تجارت باین مملکت میآیند توصیه کرده است.

شاه نیز تصدیق کرد و گفت، من از پادشاه فرانسه خیلی راضی هستم. خلاصه در مدت روز، چهار مرتبه سئوالاتی راجع بممالك اروپا کرد، شاید برای این بود که یا مرا امتحان کند و ببیند متضاد نمیگویم، یا برای این بود که خوب آنها را بذهن خود بسپارد. پس از آن اعلیحضرت خطاب برافائیل کرد و گفت: آ بامیل داری تو را بسفارت بدر بار پادشاه فرانسه بفرستم؟ برافائیل جوابی نگفت، ولی کرنش طولانی بشاه نمود. آنوقت ما از پهلوی اعلیحضرت برخاسته در جای خود نشستیم. آنگاه شاه یکی از نجیب زادگان رافرستاد که شراب بما بدهد، دیگر نمیخواست هلاندیها ساقی گری نمایند.

آن جوان نجیب زاده پیمانه هارا چنان لبریز میکرد که ممکن نبود لاجرمه بسر کشید و هرچه با اشاره از او خواش میکردیم بروی خود نمی آورد ، و من از حوصله و طاقت این اصلزاده حیرت میکردم ، زیرا مدت هشت یا نه ساعت تنگ و جام شراب در دست در کمال ادب سرپا ایستاده بود ، بدون اینکه دهان بگشاید ، یا بمانگاه بکند ؛ شانزده ساعت در این تالار در حضور شاه بودیم و در تمام این مدت خواجه سرایان نگهبان شاه ، پیا ایستاده بودند ، بدون اینکه دقیقه پیاسایش یا چیزی بخورند یا بنوشند . همین وضع را دو اصلزاده دیگر یکه یسکی بشاه غلیان میداد و دیگری مواظب شرابش بود داشتند .

در اثنائیکه شاه باماصحبت های جدی میکرد ، زنهای خواننده و رقص با اشاره شاه از تالار خارج شده میرفتند در ایوانیکه جلوی تالار واقع شده بود می نشستند ، و در آن ایوان هم سفره مفصلی از میوه و مربا گسترده بودند . یکی از زنهای برخاسته سقای میکرد و بدیگران شراب میداد و مایه تمجب و حیرت است که این زنهای با آن همه شراب که متصل می نوشیدند چطور مست نمی شدند ؛ برای اینکه وقتی صحبت جدی شاه تمام شد و آنها دوباره وارد تالار شدند ، مثل این بود که هیچ شراب ننوشیده اند و پس از آن که تدری رقصیدند ، شاه اشاره کرد که بیرون روند و خواست موزیک مخصوص خود شاه را ما بشنویم ، که مرکب از ساز و آواز بود ؛ این سازها بآلات موسیقی ما بی شباهت نیستند ، که عبارت از چنگ و گیتار (بربط) و سنتور کوچک و دوسه نی کلفت هستند . شاه امر کرد صندوق بزرگی بارتفاع هشت پا از آبنوس که روی آن بانقره زینت یافته بود آورده ، در ایوانیکه زنهای نواز شکر و رقصه نشسته بودند گذاردند . در میان آن ارکی بود که با کوک و فتر نواخته میشد و این هدیه ایست که سفیر بکیر مسکو در جزو هدایای دیگرش برای پادشاه آورده بود . در اثنائیکه ارك مشغول زدن بود ، شاه بخاطرش آمد که يك زرگر فرانسوی موسوم به سائین که جزو مستخدمین اوست ، نی خاص و کرن موز که ساز شبانان است و همراه خود از فرانسه آورده است خوب میزند ، لذا امر کرد ، زرگر را آوردند . این زرگر علاوه بر مطربی ، جوان خوش مزه شیطانی است و باز زنهای فاحشه و رقص شوخی های مختلفی میکند و بازیهای در میآورد ؛ خاصه وقتی که شراب هم نوشیده باشد . شاه از اداها و حرکات

او بسیار خوشش میآید؛ یکی از زنهارا بدوش خود سوار میکنند، یکی را در آغوش میگیرد، دیگری را بزمین میزنند؛ ناظر کل و سایر رجال درباری هم که حضور دارند او را بیشتر بمسخرگی و اذیت زنهار تشویق و ترغیب میکنند، برای اینکه شاه را مشغول کند.

جوان فرانسوی دیگری را هم شاه احضار کرد که موسوم به برنارد بود و فعلاً جزو ملتزمین شاه است و سابقاً باتفاق فرانسوی دیگری بنام شاپل بایران آمده بود؛ چون شاپل دونوکر از فرانسه باخود آورده بود، نمیتوانست از عهده نگهداری هردو برآید لذا یکی را جواب گفت؛ من او را همراه خود آوردم و داشتم شمعخال انداختن را آموخت و در این کار مهارت پیدا کرد.

بالاخره داخل مستخدمین شاه شد و حالا شاه او را خیلی دوست میدارد، هم بواسطه این که جوان خوش اخلاقی است و زبان ترکی و فارسی را خوب حرف میزند، و هم برای اینکه شاید از فرط مهربانی و نوازش راضی بقبول دین اسلامش کند و این اصرار در تغییر مذهب نه فقط برای غیر دینداری است، بلکه بیشتر برای این است که مجبور نشوند اثاثیه و وسائل او را متصل آب بکشند و تطهیر بکنند، چنانچه مکرر در مواقع دیگری ملتفت شده ام که هر چیزی از دست عیسویها بیرون میآید بدقت تطهیرش میکنند. وقتی که این دونفر فرانسوی وارد تالار شدند، شاه به برنارد امر کرد جام شرابی برای او بریزد، بعد از آنکه شراب را نوشید، بساو گفت که او نیز از همان جام مخصوص شاه شراب بنوشد، و همانوقت باز از او پرسید که آیا میل نداری مسلمان خوبی بشوی؟ پس از آن باز مرا بایر رافائیل نزد خود خواند و گفتگو راجع بممالک اروپا را تجدید کرد. چنانچه گفتم چهار مرتبه این کار را تکرار نمود؛ بعد به برنارد امر کرد که در جام مخصوص خودش برای ما شراب ریخت و بما نوشانید. بعد باز فرمان داد که جام را برای شاه پر نماید که نصف آنرا خود نوشید و نصف دیگرش را به خالوی خود داد. همینکه دیدم شاه نسبت به برنارد خیلی اظهار مهر و عشق ورزی میکند، باعلیحضرت گفتم که من او را بمشق شمعخال واداشتم، و از وقتی که داخل مستخدمین شاه شده است خیلی مقروض شده است و نمی تواند مخارج فامیل خود را کفالت نماید. حقیقتاً باید همه چیز را از روی صداقت گفت، برنارد عقل معاش نداشت و هرزه خرج بود؛

خلاصه بعد از این اظهار ، شاه بطرف برنارد برگشت و گفت نمیخواهی مسلمان بشوی ؟ او با کمال عجز جواب داد که استدعا میکنم در اینخصوص اصرار نفرمائید و مرا مجبور نکنید . آنوقت شاه به پرافائیل خطاب کرد و گفت من می دانم تو در این شهر مانع هستی که فرنگیها مسلمان بشوند ، خیلی خوب ، من همه آنها را بتومی بخشم ، خوب از آنها نگهداری کن و مراقب مذهبشان باش ؛ اما تو هم این یکی را بمن ببخش ، برای اینکه من او را دوست دارم . پس از آنکه شاه برخاست ، البته ملتفت شد اشخاصی که چندین ساعت است پی در پی شراب می نوشند تغییر هوا و تنفس و غذای حاجتی لازم دارند ؛ یک ربع ساعت شاه بیرون ماند و در این مدت پرافائیل موقع را مقتنم شمرده ، برنارد را بکنار کشید و لازمه موعظه را در حفظ دین مسیح باو کرد و گفت سلامتی جاودانی را برای چند روزه زخارف و تجملات دنیوی نباید از دست داد و بمواعید و نوازشهای شاه نباید فریفته شد .

پس از آنکه شاه دوباره داخل تالار شد و در سر جای خود جلوس کرد ، بدون اینکه دیگر از قبول دین اسلام به برنارد سخنی بگوید ، زیرا که میخواست آزادیخواهی خود را بنمایاند ، بناظر کل امر کرد يك کیسه پنجاه تومانی حاضر نماید ، (چنانچه سابقاً گفتم کیسه های سر بهمر خزانه یکی پنجاه تومان است) فوراً کیسه را آوردند و شاه آنرا ببرنارد داد ، او هم کرنشی کرد و کیسه را از تالار بیرون برد و بدست کسی سپرد و مراجعت نمود . آنوقت شاه آن دو جوان خوشگل هلاندی را نزدیک خود طلبید و سئوالاتی چند درخصوص مملکت و دولتشان از آنها کرد .

پرافائیل که مترجم آنها بود ، گفت مملکت آنها بطور جمهوری اداره میشود ، فقط يك پرنس دارند که فرمانده قشون بری و بحری است . بعد از این مکالمه هلاندیها هم سر جای خود نشستند ، آنوقت اعلیحضرت از من پرسید که آیا در میان همراهان فرانسوی تو کسی نیست که بتواند سازی بزند ؟

گفتم چرا ، یکی از نوکرهای من ، هم ارك هم سنتور می تواند بزند فوراً امر کرد او را بیاورند ، ضمناً گفت زن ها بیایند مشغول خواندن و رقص بشوند . در آن وقت فرمان داد که هزار پیشه را بیاورند ، هزار پیشه اسم قاشق طلای بزرگی بود که در آن شراب پر میکردند و بایستی ما تا آخر سر بکشیم ،

بدون اینکه قطره در آن باقی بماند .

(درحقیقت قاشق نبود بلکه کاسه دسته بلندی بود .) بعد از آنکه ما همه از عهده ادای آن تکلیف شاق برآمدیم ، شاه از من پرسید ، کدام يك از آن فواحش خوشگل رقاصه بنظر تو بهتر میآیند و قشنگ تر و خوشگل تر است .

من فوراً برخاسته شمعدانی برداشته ، میان حلقه زنهارفتم که مشغول رقص بودند و رقص آنها را متوقف کردم و چراغ را نزدیک صورت هريك برده و بدقت مشغول و ارسی شدم ؛ شاه نزدیک بود از خنده غش بکند و گفت از هر کدام که خوشتر آمد نزدیک بیاور تا من ببینم . من هم یکی از زنهار که مستتر و بدتر از همه فرض کردم جدا نموده دستش را گرفته نزدیک شاه بردم و ما را نزدیک خود نشانید .

آن وقت شاه گفت تو سلیقه نداری ، چرا آن دیگری را که خیلی قشنگ تر و خوب تر است انتخاب نکردی ؟ آنگاه آن جوان تر را هم آواز کرده بهر دو امر کرد مرا پیوسند ، تا بدانم آنکه جوانتر و خوشگلتر بسود شهوت انگیز تر است . بعد از آنکه هر دو بنوبت مرا بوسیدند ، بشاه گفتم : شهریارا من انتخاب خود مرا بیشتر دوست میدارم ، بجهت اینکه هر کس مسن تر است مجرب تر و محتاط تر است .

اما اعلیحضرت باید ملتفت شده باشد که من بهیچکدام اایل نیستم ، باوجود این شاه امر کرد آن کسی را که من برای خوش آمد او پسندیده بودم بمنزل من بیاورند ؛ اما من نمیتوانم این انعام شاهانه را قبول کنم ، بجهت اینکه وقتی زن میگرفتم در کلیسا تعهد کردم که غیر از زن معقوده خود هیچ زنی را چه در خاک وطن خود و چه در خارجه نپذیرم ، و پاس عهد زن خود را نگاه دارم ، همانطور که قانون مذهب بما حکم میکند .

ناظر کل همینکه دید شب دبر شد و يك ساعت به نصف شب مانده است ، خان سالار حکم کرد ، سفره ما را که از صبح گسترده بودند برچیدند و شام شاه و ما را بیاورند ؛ فوراً امر او اطاعت و مجرا شد و سفره از نو برای ما گسترده . همه قسم چلو و پلو ، کباب و غورش ، و مساهی مختلف آورده و ما مشغول خوردن شدیم ؛ در آخر شام نوکر من که شاه احضارش کرده بود و موسوم به سنیر دولیه بود وارد شد . شاه فرمان داد که سنتوری برای او

آوردند و مشغول بنواختن شد. شاه از او پرسید که آواز هم میتوانی بخوانی؟ او چون موسیقی دان و اهل فن بود، شروع بخواندن نغمه از العنان درباری کرد؛ اما چون آواز او بم بود و در ایران آواز بلند زیر دوست میدارند، شاه از صدای او خوشش نماند، ناچار سکوت کرد. من چون قدری مست شده بودم، بر طبعم گران آمد که نو کرمن در تفتنی جلوه نکرد؛ خودم باینکه از علم موسیقی اطلاع کاملی نداشتم، اما صدای بلند رسائی داشتم، شروع بخواندن این اشعار فرانسوی در شش دانگ اوج کردم:

«در حالتی که غرق تعجب و حیرتم از خود سؤال میکنم: آیا بایسد آمارانت را به باکوس ترجیح بدهم؟ الی آخر»
 شاه از آواز من حظ کرد و دومرتبه گفت: ببارك الله ببارك الله! این عبارت است که ایرانیها در موقع تعجب فوق العاده و در خوشی فراوان ادا مینمایند. بعد اعلیحضرت بمن امر کرد که باز چیزی بخوانم. من هم فوراً اطاعت کردم و تصنیف معروفی بخاطر آمد و شروع بخواندن کردم.

«عزیزم، این خوردنیها مرا کسل میکند... الی آخر»

نو کرمن سنیور دولیه همین آهنگ را در سنتور زد. بعد از اتمام آواز و ساز، باز من و پر دافایل بجای خود نشستیم، پس از چند لحظه ناظر کسل ملتفت شد که خواب مارا گیج کرده است، شاه را ملتفت ساخت؛ اعلیحضرت هم خوش بختانه مارا مرخص کرد که استراحت نمائیم. از چهار ساعت قبل از ظهر تا یک ساعت بعد از نصف شب، هفده ساعت تمام، در مجلس عیش اعلیحضرت شرف حضور داشتیم؛ واضح است که چقدر باید خسته شده باشیم.

چهار پنج روز دیگر شاه از حرمخانه بیرون نیامد و پیوسته باز نهای خود مشغول عیش و نوش بود. یکروز که هوا خیلی خوب شده بود، اعلیحضرت برای صید ماهی بکنار رودخانه رفت و در گودالهای رودخانه که بمنزله آب انبار است، تا ساعت یازده مشغول بودند. پس از آن شاه بعمارت سلطنتی مراجعت کرد و صرف نهار نمود؛ آنگاه بشراب نشست و چند نفر از رجال دربار با او مشغول نوشیدن شراب شدند؛ طرف عصر برنارد و فرانسوی دیسگری را هم که مستخدم اوست، احضار کرد؛ این فرانسوی موسوم بماره و شمخالچی و حكاك است، و بولون هم خوب مینوازد.

بعد از آن دستور داد سنیور دولیه نو کرمر را نیز که سنتور خوب میزد،

حاضر کردند و تا نصف شب مشغول عیش بودند. آن وقت شاه احوال مرا پرسید ؛ گفتند که در جلایا هستم و اگر دیروقت نبود میفرستاد تا مرا احضار گفت ؛ آنگاه از حال پسر افایل پرسید و برجالی که حاضر بودند گفت : من را فایلی را به نوشیدن شراب مجبور کردم ، یکی از حاضرین بطور تعجب گفت : پسر افایل هرگز شراب نمی خورد ، فقط محض اطاعت امر اعلیحضرت بخلاف عادت خود اقدام نموده است ؛ اگر چه من آن شب در محفل انس و مجلس عیش حاضر نبودم ، اما اخبار آن مجلس جزء جزء بمن رسید و من بدکر یکی از وقایع آن مجلس اکتفا میکنم که خوانندگان بدانند تقرب زیاده و مانوس شدن بسلاطین گاهی چه قدر خطرناک میشود :

در حوزة مقربین شاه ، حاجی پیر محترمی بود ، یعنی زائر خانه خدا (مکه) و هر کس بزیارت مکه میرود هرگز نمی تواند لب بشراب بیالاید . یکی از ندیمان شاه که با او مشغول باده پیمائی بود ، مست شده شروع بمسخرگی کرد و از حد خود تجاوز نموده ، دو مرتبه دست بزیر عمامة حاجی زده ، عمامه را از سر او بدور انداخت ؛ برای اینکه به حاجی تکلیف باده نوشی میکرد و او تعاشی میکرد . شاه باو گفت برخیز و با فواحش رقصه برقصه ؛ اما او با فواحش حرکات جورانه ای کرد که بیشتر سبب نفرت اعلیحضرت شد ، این دفعه که باز گشت و نسبت به حاجی جسارت کرد ، شاه فوق العاده متغیر شد و گفت این نابکار حدود ادب و احترام را از دست داده و فراموش کرده است که از غلامان من است ، او را کشان کشان بیرون برید و طعمه سگانش نمائید .

فورا چند نفر از جوانان حضور پیاپی او چسبیده کشان کشان از تالار بیرونش بردند و تا صبح نگاهش داشتند ، صبح ناظر آمد و او را آنقدر زدند که زیر چوب هلاک شد ، اما مردم تعجب کردند که چرا همانطور که شاه امر کرده بود او را طعمه سگان نکردند ، برای اینکه فرمایش شاه تغییر ناپذیر است ؛ ولی بعد معلوم شد که یکی از نزدیکان و اقوام او که در جزو خدام حرم سرا و طرف میل شاه بود ، استدعا کرده بود که قتل او را تغییر بدهند ، زیرا در ایران برای يك خانواده بزرگترین سرشکستگی و خفت اینست که یکی از اعضای آن خانواده بحکم شاه طعمه سگها بشود .

و نیز در همان شب ، یکی از رقصه های روسی ، سیلی محکمی بصورت یکی از همکاران خود زده بود ، اما نه در حضور شاه ، بلکه هنگامیکه در

ایوان جلوی تالار مشغول شراب خوردن بودند؛ ولی صدی آن بگوش شاه رسید و پرسید چه چیز است؟ صورت واقعه را بعرض رسانیدند؛ شاه فوراً حکم کرد که زننده سیلی را بدست داروغه بپارند که او را توبه بدهد و همچنین از شرف حضور اعلیحضرت برای همیشه محروم بشود و یکصد تومان هم باوجهیز داده شوهرش بدهند و دیگری از زیباییان شهر را بجای او اختیار و مفتخر نمایند. باید دانست که افراط این زنها در زینت و آرایش بجائی می رسد که پره چپ بینی خود را سوراخ کرده حلقه از طلا یا ننگین مروارید باز مرد یا یاقوت از آن میگذرانند که حقیقتاً بسیار نفرت انگیز است و سایر لباس ها و ملزومات آنها راهم از شدت زینت و شهوت انگیزی بهمین ترتیب میتوان قیاس کرد. در ممالک پادشاه نشین لار و هرمز، زنها استخوان بینی را سوراخ کرده، قطعه پهنی از طلا و نقره که بیاقوت و زمرد و فیروزج مرصع شده، بر آن بسته و باقلاب از پشت سر محکم مینمایند و این صفحه مرصع تمام بینی آنها را میپوشاند. زنهایی عرب نوع دیگری از آن استعمال مینمایند؛ آن ها غضروف وسط منخرین را سوراخ میکنند و حلقه ای از وسط آن میگذرانند. بعضی از آن حلقه ها بقدری بزرگ است که مشتش از میان آن میگذرد، و طوری آویخته شده که لقمه را از وسط آن بمیان دهان میگذارند و آنها میکوه و استطاعت دارند، مروارید یا ننگین درشت دیگری از جواهر قیمتی در منتها الیه آن حلقه میآویزند که زیر زنجهدان دائماً در جنبش و حرکت است.

برای اینکه حکایت معاملات خود را باشاه ایران پایان بفرسانم، اینرا هم میگویم که چون شاه میدانست من بطرف هندوستان سفر خواهم کرد، فرستاد مرا بحضور بردند تا نقشه هائیکه برای ساختن اشیائی بدست خود کشیده بود بمن بدهد؛ زیر اعلیحضرت صنعت نقاشی را نزد دونفر نقاش هلاندی موسوم به آنژل (۱) و لکار بخوبی آموخته بود، و از روی آن نقوش باجوب همان اشیاء را تراشیده بودند، و آنها عبارت از چند نوع جام و گیلان شراب خوری و چند نمونه پشقاب و یک خنجر که تمام را بایستی بازگرایی اعلی از طلا و مینا و جواهر ساخته و مرصع نمایند. پس از آنکه اعلیحضرت نقشه

(۱) فیلیپ آنژل، نقاش و گراور ساز معروف در سال ۱۶۱۶ در میدلبورک

متولد و در ۱۶۸۳ و قات یافت او در سال ۱۶۴۵ بخدمت کپانی هند داخل شد و

مدتی در دربار ایران بسربرد (مصحح)

و نمونه هارا بمن داد، بمن با ایشان وداع و مراجعت نمودم، و صبح آن شب بملاقات ناظر کل در عمارتیکه کنار رودخانه، نزدیک محله گبرها بتازگی مشغول ساختن بود رفتم، باصرار مرا برای نهار نگاهداشت و نمونه بعضی فرشها و پارچه هائیرا که شاه گفته بود تا بمن سفارش بدهد که در فرانسه بسازند، بمن تسلیم نماید. بملاحظه اینکه شاید خیال کنم که اگر این پارچه ها و سفارشات شاه را که متجاوز از دویست هزار اکو تمام خواهد شد سفارش بدهم و بانجام برسانم و بعداً شاه تنبیر رأی بدهد و آنها را قبول نسکند، ضرر و خسارت خواهم برد؛ بمن گفت: هر قدر برای بیعانه لازم دارد بد بگوئید نقداً بشما مساعد داده شود؛ اما من از اوتشکر نمودم و هرگز نخواستم زیر بار تمهد پادشاه ایران بایکی از سلاطین آسیا بروم؛ بنابراین با ناظر کل مراسم وداع را بعمل آوردم و حقیقتاً نسبت بمن کمال محبت و مهربانی را خصوصاً هنگام وداع و حرکت منظور داشت. (۱)

پایان کتاب چهارم

(۱) چون در خانه کتاب چهارم مترجم از آوژدن سه فرمان شاه عباس دوم که برای تاورنیه صادر شده خود داری نموده است، مصحح ناچار فرامین را از متن فرانسه ترجمه کرده و در حاشیه میگذارد تا آنها از نظر خوانندگان مغفی نمانده باشد.

فرمان شاه ایران برای تاورنیه

فرمان کسیکه همه جهانیان مطیع او هستند، بیکلریکی های عالیشان جنگندگان و شخصیت های بزرگ امپراطوری، داورندگان نشان افتخار، قضات عالیجاه، و عدل گستران؛ و وزرائی که حق را در مقابل ناراستی نگهبانند، و ماموران و مجریان، و کسانی که باتدبیر امور و اشکالات دربار را مرتفع میسازند، راهبانان و محافظین سنن و آداب نیک امپراطوری، که خدایه را از بدیها و بلاها در امان دارد؛ بدانند که آقای تاورنیه تاجر فرانسوی برگزیده همکنان و همراهانش، در نظر ما بزرگ داشت شده و نزد ما درجه و مقام یافته است، ما اکیداً دستور داده ایم کارهای را برای ما بی پایان برساند؛ لذا باید در هر راه و هر گوشه ای از امپراطوری وسیع شخصی نامبرده در حرکت و جهت آزاد، و ناظرین دربار بادیگران برای او هیچگونه اشکال و ناراحتی ایجاد نکنند و بدانند که برای او باید کمال احترام بجا آورده شود تا آخر...

بقیه پاورقی در صفحه ۴۹۳

بقیه باورقی از صفحه ۴۹۲

فرمان دیگری از شاه ایران

فرمان کسیکه جهان مطاع است ، بیگار بیکای های بزرگزاده ، فاتحین و بزرگانی که زینت و افتخار امپراطوری هستند ، تفضات منصف و وزرای صادقی که حاکم مردمند ، همه مامورین و جمله کسانی که امور دربار را انجام میدهند ، و کسانی که برای نگاهبانی آداب و سنن امپراطوری میکوشند بداند پس از آنکه آقای تاورنیه ، تاجر فرانسوی ، جهت مآاشیاء زیبا و گرانبهای فراوانی آورد که مورد توجه ما واقع گردیده است ، در نزد ما همه نوع عزت و احترام بدست آورده است .

ما اکیداً فرمان میدهیم ، بعد از اینکه تهیه اشیا چندی را که باو دستور داده ایم پایان رسانید و آنها را بدرگاه ما خواهد آورد ؛ میبایستی از مکانهایی از امپراطوری که میگردد ، نه پول و نه تحفه ای از او دریافت نکرد و او را ناراحت نکنند و مانعی در حرکتش ایجاد ننمایند . برای او همه گونه وسائل راحتی آماده نموده و احترام کافی بنمایند . و هنگامیکه این نامه که روشنی بخش و زینت افزا از درخشش پادشاهی است ملاحظه شد ، ناهبردگان بالاسماً و طاعتاً آنرا به ورود اجرا میکنند .



فرمان دیگری از شاه ایران بحاکم شیراز که در آن شاه دستور داده است سه بار شراب برای تاورنیه ، جهت مسافرت هند آماده کنند :

فرمان کسیکه جهان باید فرمانبردار او باشد ، اینست که آقای مشهور و عالیجاهی که منصبش پرافتخار است ، حاکم و همشان وزراء و بزرگان ، میرزا محمد صادق و وزیر فارس ، از مرامح شاهی مطمئن میگردد هنگامیکه از متن فرمان اطلاع حاصل بنماید ؛ سه بار شراب بحامل فرمان ، آقای تاورنیه تاجر فرانسوی داده و قبض رسید دریافت میدارید . همه و وزرای بزرگ کمر کچیان و کسانی که محافظ راهها هستند او را اذیت و آزاری نکنند ، از او چیزی نگیرند و باو اجازه عبور دهند تا بهرجائی که مایل است برود .

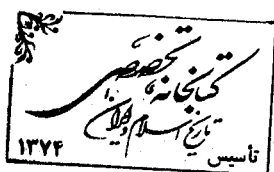
(جمادی الاول سال ۱۰۷۵ هجری مطابق ژانویه سال ۱۶۶۵ میلادی)

(مصحح)

کتاب پنجم

وضع سیاسی و تاریخی ایران

فصل اول



نژاد و سلسله پادشاه فعلی ایران

بعد از آنکه امیر تیمور دامنه فتوحات خود را در قسمتی از آسیا وسعت داد و قشون بایزید را مغلوب نمود و اورا باز نش اسیر کرد؛ بایران رفت که در آنجا شیخی موسوم به شیخ حیدر بود که شهرتش در قدس و ورع بدرجه کمال رسیده بود؛ بسیار عاقل و در علوم شریعت و قوانین دینی بی نظیر بود؛ باینجهت مردم اورا بسیار محترم میداشتند، و دارای اعتبار و قدرت فوق العاده میشمردند. او نسبت به امیر تیمور احترام فراوان کرد و بر رؤسای قشون او نوازش بسیار نمود. (۱) امیر تیمور که پادشاهی جوانمرد و حق شناس بود، عده کثیری از اسرای عثمانی را

۱- تا ورنه گویا در اینجا اشتباه تاریخی کرده است زیرا امیر تیمور کورگان باشیخ حیدر ملاقات نکرده است بلکه باجد بزرگ او سلطان خواجه علی همزمان بوده و با او تلاقی نموده است. چنانچه در تاریخ عالم آرای عباسی صفحه ۱۵ (چاپ دوم؛ ناشر کتابفرشی تأمید) آمده است: «... بعد از چند سال که امیر تیمور از سفر روم مراجعت نموده جمعی کشیر از اسرای روم همراه داشت بدارالارشاد اردبیل رسیده. اوصاف بزرگوارای شیخ صفی الدین و ارتفاع درجات و ارتفاع مراتب و مقامات او استماع نموده بود بزیارت مرقد مبارکش رفته بعد از تقدیم مراسم طواف تفحص احوال سجاده نشینان آن مقام شریف نمود. اورا از حال سلطان خواجه علی خبر داد بزم ملاقات روی بغاوت سرای شیخ آورد. شیخ بر سجاده عبادت نشسته بذکر محامد الهی مشغول بود. هر چند خادمان از آمدن پادشاه خبر دادند التفات بدان ننموده تکلیف جلوس کرده ابواب خزائن موعظه و نصایح گشوده گوش هوش اورا بان در آبدار و حسن خلق و معاش با خلق الله کرانبار گردانید... چون ضمیر منیرش از امور دنیویه خالی و طبع شریفش از تعلقات سلسله ظاهر مستغنی بود لب مبارک بهیچ حاجتی نکشود بعد از مبالغه و الحاح پادشاه طلبا لمرضاة الله اطلاق اسیران روم را خواش نمود امیر تیمور انگشت قبول بردیده نهاده باطلاق مجموع سبایا و اسیران حکم کرد...»

درعوض بشیخ بخشید. شیخ هم قسمتی از این برده هارا در اردبیل و اطراف آن جای داد و باقی را نزد خود نگامداشت؛ و چون شیخ مدعی بود که مستقیماً از نسل محمد (ص) بوجود آمده است، کلاه مخصوصی بسر میگذاشت که با کلاه تمام ایرانیها فرق داشت. این کلاه صاف بود و هرچه بسالاتر میرفت وسیعتر میشد، دوازده ترك داشت بعدد دوازده امام و منتهی بنوك نیزی بطول يك انگشت میشد، که تصور میرفت از میان کلاه بیرون آمده باشد، و حال آنکه آنرا جداگانه بالای کلاه دوخته بودند. شیخ حکم کرد تمام غلامان و برده های او بشکل کلاه خودش کلاه بسر بگذارند، و امروز همان کلاه علامت امتیازی میان اعقاب و احلاف آنها که صوفی نامیده میشوند میباشد.

امروز در تمام شهرهای خان نشین ایران رسم است که شبهای جمعه، این صوفیها، چه در شهر و چه در دهات، هر جا که منزل داشته باشند، در میدان نزدیک عمارت حاکم جمع شده، برای سلامتی پادشاه و خان حاکم و جهت پیشرفت کارهای دولت او رادی میخوانند و دعا میکنند. پس از آن از خانه خان برای آنها غذا میآورند؛ امتیازات و آزادیهای دیگری هم بآنها داده می شود.

اولاد شیخ حیدر چون دیدند دارای اینهمه غلام و برده هستند، و علاوه بر آن، مردم هم برعایت احترامیکه از پدر آنها داشتند طرفدار آنها بودند، و برای اینکه کاملاً دل اهالی را جذب بکنند، نسبت بآنها فسوق القاعه مهربانی میکردند و آزادی میدادند؛ تا اینکه قوت خود را مستعد دیدند سر بشورش و طغیان برآورده (۱) پادشاه ایران سلطان مراد (۲) ولی نعمت مشروع خود شوریدند. بعد از چند دفعه زد و خورد، در نزدیک تبریز جنگی در انداختند و سلطان مراد بسدست اسمعیل صوفی، پسر سوم شیخ حیدر، که اولین پادشاه سلسله صفوی است کشته شد. و صوفی باشخصی میگفتند که قرآن را از روی تفسیری که علی (ع) داماد محمد (ص) کرده است پیروی مینمودند؛

(۱) تاورنیه در اینجا اشتباه کرده است زیرا اولاد شیخ حیدر نبودند که بر

ضد پادشاهان وقت قیام کردند بلکه خود شیخ حیدر و پدرش سلطان جنید نیز در اینراه کشته شده بودند. سلطان جنید وضع شاهانه ای داشت و اصحاب و اعوان فراوانی گردآورده بود. میرزاها نشاناه ترکان پادشاه جراقین و آذربایجان

و علی (ع) امام اول شیعیان ، کسی است که در مذهب مجمعی (ص) دارای شعبه جدا گانه شده است .

بعد از اسمعیل صوفی پسرش طهماسب پادشاه شد و بعد از او شاه اسمعیل دویم بتخت سلطنت برآمد . امامت پادشاهی او طول نکشید ؛ بزرگان مملکت از ظلم و بیاداد او بستوه آمده برادرش محمد خدا بنده را با وجودیکه در کار سلطنت و جنگجویی بصیرتی نداشت پیادشاهی بر تخت جای دادند . اگرچه عقیده جمعی برای این است که او کور بود ، اما حقیقت مسئله این است که او فقط بواسطه آهن گرمی که برادر دیوانه اش در اول سلطنت بهشمان او کشیده بود

بقیه باورقی از صفحه ۴۹۵

از شوکت او ترسید و با و پیشنهاد سفر کرد و سلطان جنید هم بسوی دیار بکر روی آورد والی آنجا ابو النصر حسن بیک آق قونیلو بود که از جنید پذیرائی شایانی کرد و خواهر خود خدیجه بیکم را با و داد که حیدر از او بدنیآ آمد . جنید باده هزار صوفیه بسوی شیروان حرکت کرد و در جنگی که با سلطان خلیل پادشاه شیروان کرد کشته شد و حیدر بر حله ارشاد رسید حسن بیک آق قونیلو دختر خود بیکم آغا را به حیدر که خواهر زاده نیز بود داد . پس از مرگ حسن بیک پسرانش خلیل و بعد یعقوب مصدر کار شدند . حیدر تصمیم حمله به اغستان گرفت . شیروان شاه بن سلطان خلیل که از حیدر و لشکر او بیم داشت سلطان یعقوب را بریخت و او قطع حله رحم را جا بزرشرد و سلیمان پیچی اوغلی را با چهار هزار سوار بمرد شیروان شاه فرستاد و در پای طبرسران جنگ دو طرف با شدت درگیر شد و تا عصر طول کشید و عاقبت حیدر بانیروی از پای درآمد و از صوفیه بسیار کشته شدند و حیدر در طبرسران بخاک سپردند که بیست و دو سال بعد سلطان اسمعیل جسد او را باردییل حمل کرد و در مقبره خانوادگی بخاک سپرد .

(۲) در متن فرانسه پادشاه ایران را بنام Alamout نوشته است . که مترجم آنرا سلطان مراد ترجمه نموده است . موقعیکه شاه اسمعیل خروج کرد دو نفر نوه های حسن بیک آق قونیلویکی میرزا الوند بك آق قونیلو و دیگری سلطان مراد بن یعقوب بن حسن بیک آق قونیلو حکومت میکردند شاه اسمعیل ابتدا میرزا الوند بك را در سال ۹۰۷ در شیرور نفعجوان شکست داد و در سال بعد سلطان مراد را در آمله بلاغی هرا ن شکست سختی داده و پس از آن بفتح هرا ق عجم و فارس و کرمان همت گماشت

(مصحح)

ضعف باصره داشته است . او پدر شاه عباس است که وضع ایران را اصلاح و در پیشرفت آن کوشید .

شاه عباس اول بواسطه شجاعت و رفتار نیک خود مستحق لقب کبیر شد . وقتی که او بتخت سلطنت رسید ، از اطراف و اکناف مملکت و سیع ایران غیر از شهر قزوین جائی دیگر مطیع وی نبود ؛ اما بعد از آنکه بسن رشد رسید ، علاوه بر متصرفات اصلاف خود که همه را مطیع خود ساخت ، مملکت لار و هرمز و قندهار و چندین ایالت مغرب زمین را نیز فتح کرد . من در تاریخ خود مکرر بذکر صفات حسنه او پرداخته ام و اکنون باز موقعیتی یافتم که به شرح قسمتی از حالات او و اخلافش پردازم . از میان اولاد چندی که شاه عباس کبیر داشت ، تنها کسی که زنده ماند ، صفی میرزا بود که شاهزاده عاقلی بشمار میرفت ، و در علم جنگ مهارتی کامل داشت و مردم او را بقدری دوست میداشتند که سبب تحریک حسد پدر شد و ترسید که منتظر مرگ او نشود و خود را بتاج و تخت برساند ، و چیزی که بیشتر حسد او را تحریک کرد این بود که روزی در شکار گاه صفی میرزا قبل از پادشاه تیری بطرف گرازی رها کرد و این موضوع در ایران از گناهان کبیره محسوب میشود ؛ زیرا احدی اجازه ندارد ، قبل از شاه تیر بطرف شکار بیندازد . اما شاه در آنحال غیظ خود را خاموش کرده ، حسد خود را ظاهر نساخت ، چیزی که بیشتر کینه او را دامن میزد این بود که اولاد دیگری نداشت ؛ تا اینکه صفی میرزا از زن مملوک زرخریدی پسری پیدا کرد که نزد شاه عباس بسیار محبوب شد ؛ روز بروز هر چه نسبت باین پسر محبتش زیاد تر میشد ، عداوت و کینه اش درباره پدر او بالا می گرفت تا اینکه بالاخره نتوانست خود داری نماید ؛ امر کرد که چشمان او را کور کردند ، ولی باز نایره غضب و آتش خوفش از آن شاهزاده کور خاموش نشد و بتخیال هلاکت او افتاد . بر رئیس دربارش فرمان داد که سراور را بیاورد . آن مرد نجیب سر از اطاعت امر پادشاه باز زد و گفت من بریدن سر خود را بر دست آلودن بخون شاهزاده خود ترجیح میدهم . شاه از این عدم اطاعت متغیر شد و او را معزول و نفی بلد نمود . روز دیگر همان حکم را بدیگری از رجال دربار داد و او هم فوراً اطاعت کرده سر صفی میرزا را بریده در پشت طلا برای شاه عباس آورد . شاه از دیدن سر بریده فرزند برقت آمده و از گریه و زاری خود داری نتوانست و نسبت بآن شخصی که حکم او را مجرا داشته بود غضبناک

شد و تمام اموال او را ضبط کرد و مقرر داشت روزی يك محمودی که معادل است بانه (سو) پول فرانسه برای معاش او بدهند، و او را دائماً از حضور خود تبعید و مردود کرد؛ اما شخصی که از اطاعت حکم شاه امتناع نموده بود، مجدداً طرف مرحمت و التفات شد و چندی بعد احضارش کردند و بحکومت بسکی از ایالات بزرگ منصوب نمودند.

از آنوقت تمام اولاد ذکور خانواده سلطنت را در حرمخانه متروک و محبوس نگاهداشته، در کمال جهالت و نادانی بار میآوردند. دوسه نفر خواجه مأمور تربیت آنها میکنند که نوشتن و خواندن بآنها بیاموزند و برای اشتغال آنها را سوار الاغی کرده در باغهای حرمخانه بگردانند و تیرو کمانی مشق کنند؛ زیرا هرگز اسب برای سواری بآنها نمیدهند و در تمام این مدت آنها را به مردم نشان نمیدهند. شاه عباس کبیر تربیت نواده خود را باین ترتیب شروع کرد و بهلاوه هر روز مقداری ترباک باو میخورانید تا او را احق و کودن بار آورد، بطوریکه بعد از مردن او نواده اش که بتخت سلطنت جلوس کرد، بقدری خون سرد و خواب آلود بود که اطبا لازم دیدند شراب بنوشد شاید حرارتی پیدا کند و مزاجش قوتی بگیرد.

شاه عباس چهل سال سلطنت کرد و در اواخر سنه ۱۶۲۸ میلادی فوت شد. قبل از مردن وصیت کرد که نعش راجائی دفن کنند که بر همه کس مجهول باشد، بعد از او نواده اش را بتخت جلوس داده او را شاه صفی نامیدند.

بعد از آنکه شاه عباس چشم از جهان فرو بست سرداران و سوارها و رئیس شمشالچی ها که از او حکم داشتند، به جله یا صفهان آمده، بدرب حرمخانه رفتند و درخواست کردند که بامادر آن شاهزاده حرف بزنند؛ مادر بیچاره دچار وحشت شد و تصور کرد که برای کشتن پسرش آمده اند؛ ولی پس از آنکه باو اطمینان دادند که شاه عباس وفات کرده و بحکم وصیت او این پسر باید شاه بشود، مطمئن شد و فرزندش را بوسید و او را بخواجه سرایان سپرد، که از حرمخانه بیرون ببرند. وقتی که بیرون آمد آن دوسردار او را بسلطنت سلام داده پادشاهی شناختند. پس از آن قبای او را پاره کرده گریبانش را چاک دادند. زیرا در ایران این علامت عزا دار است، و برسم معمول لباس ساده باو پوشانیدند که تا نصف شب در برداشت. بعد از نصف شب لباس عزا را از تنش بیرون آورده لباس سلطنت بر او پوشانیدند و بتخت سلطنت جلوسش دادند.

تمام رجال بزرگ عمال دولت اورا بیادشاهی خود تهنیت گفتند. روز دیسگر طبقات مختلفه بسلام وی آمدند؛ چون رسم است، از ساعتی که پادشاه جدید لباس عزا را کند و قبای پادشاهی پوشید، دهل و کرنا و سرنا و نقاره و سایر آلات را بصدا درآورده بمردم اعلان میکنند، که فردا بسایه بتهنیت و سلام پادشاه تازه رفت. شاه صفی چند سال اول سلطنت خود از کار پادشاهی کاملاً عاری بود، هم بواسطه کمی سن و هم بعزت تریاکی که از طفولیت باو خورانیده بودند. بالاخره چشم و گوش باز شد و او این آثار رشد و جلالت که در قزوین از او بروز کرد، بریدن سر امامقلی خان، آن سردار بزرگی که مملکت لار و هرمز را برای شاه عباس فتح کرده بود؛ و بعد سرسه تن از پسرهای اورا هم



دستور داد بریدند، چنانچه شرح آنرا ذکر خواهم کرد. آنوقت از قزوین به اصفهان مراجعت کرد و در آنجا نیز امر کرد، سر هفت نفر از رجال عمده دربار را بریدند و کم کم خود را قابل سلطنت ساخت بسکی از آن هفت نفر جانی، خن سردار سوار و سر دسته آنها بود که داستان مختصراً ازین قرار است

میگویند شاه عباس وصیت نامه و یادداشتی محرمانه به میرزا تقی رمادر شاه صفی نوشته بود که بعد از مردن من، پس از آنکه سلطنت شاه صفی قوام گرفت، و حکام

امین و مورد اعتمادی برای ولایات معین کرد، شر این هفت نفر را از سر کم کند. از وصیت شاه عباس بوئی بمشام آن هفت نفر رسید و دیدند نزدیک است آن موقع برسد؛ یکروز صبح بمنزل میرزا تقی اعتماد الدوله رفته، اول دربان اورا بقتل رسانیدند، بعد داخل خانه شدند اعتماد الدوله تازه از خواب برخاسته بود؛ اورا با کارد و خنجر پاره پاره کردند. پس از آن باجماع بحضور شاه رفتند؛ جانی خان با کمال جسارت باو گفت: میرزا تقی را بقتل رسانیدیم. شاه در آنوقت غیظ خود را مستور داشت، و گفت خیلی خوب کردید و به استقبال حکمی شتافتند که من میخواستم بشما بدهم. در آن اوقات مادر شاه صفی بکمک اعتماد الدوله میرزا تقی در تمام مملکت سلطنت میکرد، و میرزا تقی روزی چهارصد دوکای طلا برای مصارف عیش و لذت و کوچک به او میداد. میرزا تقی چون مقطوع آلات بود، با آزادی هرروز داخل حرمخانه میشد و بامادر شاه خلوت کرده و در معظّمات امور مملکت مشاوره می نمودند. شرح قطع آلات میرزا تقی اعتماد الدوله را بعداً خواهم گفت. خلاصه در مشاوره مخفی شبها، هرچه آن هفت نفر در روز دوخته بودند، آنها پاره میکردند، و بواسطه نفوذی که در وجود شاه داشتند افکار اورا پیوسته تغییر میدادند. مادر شاه از قتل اعتماد الدوله سخت اندوهناک و غضبناک شد؛ اما او نیز مانند شاه خشم خود را ظاهر نکرد ولی ضمناً احکام و دستورالعملهای لازم برای انتقام و حفظ قدرت سلطنت داد. هشت نه روز از این مقدمه گذشت، یکروز که آن هفت نفر در مجلس مشاوره شاه بودند، یکی از خواجه سرایان داخل تالار شد، و این علامتی بود که شاه باید از اطلاق بیرون برود. بمحض اینکه شاه از تالار بیرون رفت، تالار از خواجه سرایان پر شد بسر جانی خان و شش نفر از رفقای او ریختند و سرشان را از تن جدا کردند و بعد سرها و بدنهای آنها را برای تماشای عامه بمیدان انداختند و چون در ایران معمول نیست که مردم از افعال و اعمال پادشاه خبر داشته باشند. اغلب میآمدند و بانوک پنجه پا آن سرهارا اینطرف و آنطرف انداخته، میگفتند: اینها سر سگهایست که از احکام پادشاه ترمد میکردند.

اما اینکه گفتم میرزا تقی مقطوع آلات بود، تفصیلش اینست که در عهد شاه عباس کبیر، او حکمران گیلان بود و غلام بچه امرد زیبایی داشت که که بازور اورا مالک شده بود. آن جوان برای کشیدن انتقام، فرار کرد به

اصفهان تاشکایت او را بشاه عباس بکنند . پس از آنکه شاه عباس اظهارات او را شنید ، حکومت گیلان را بآن جوان داد وحکم کرد بمحض رسیدن سر میرزاتقی را بتوسط صاحبنصبی که همراه او کرد باصفهان بفرستد . و زیر و پیش کاری هم برای آن جوان معین کرد که در کار حکومت مشاور وتاصح او باشد . از آنطرف وقتی که میرزاتقی ملتفت فرار آن جوان شد ، فهمید که برای شکایت باصفهان رفته است و یقین داشت که شاه عباس حکم قتل او را خواهد فرستاد ، بخیال افتاد که بقسمی از اینکار جلوگیری نماید ؛ فکرش بجائی نرسید ، جز اینکه آلتی را که با آن مرتکب گناه شده بود ، تماماً قطع نمود وبآن حال خراب در تخت روانی نشست و جراحی هم برای مرحم کاری همراه برداشت و از بیراه ، بطرف اصفهان روان شد ، که در راه بحکم قتل خود مصادف نشود . باحالت ضعف ونقاهاست باصفهان رسید ویکراست وارد دربار شد . پس از تحصیل اجازه ، آلت گناهکار خود را با عریضه درخواست عفو در سینی طلائی گذارده بحضور شاه رفت . شاه چون دید او خود را در کمال سختی تنبیه کرده است ، تقصیر او را ببخشید و او را مجدداً بحکومت گیلان برقرار نمود و آن جوان را دو باره احضار نموده وبشغل و کار دیگری نصب کرد . از آن وقت در وصیت نامه ای که برای دستورالعمل شاه صفی نوشته بود ، ضمیمه کرد که میرزا تقی را بسمت صدارت واعتمادالدوله برقرار نماید ، زیرا قابل تراز او در تمام مملکت کسی را سراغ ندارد .

شاه صفی بقتل آن هفت نفر رجال متنفذ با قدرت اکتفا نکرده ، خواست سر علی مردان خان را هم برای او بیاورند . علی مردان خان حکمران قندهار بود که از کثرت تمول وثروت در هندوستان شهرت او پیچیده بود . تمام ظروف او طلا بود . قصر و عمارتش از قصور سلطنتی بسی عالی تر و باتجمل تر میشد ، و این خود سبب بغل وحسد شاه صفی شده بود . مکنت وتمول علی مردان خان موروثی بود ، نه اکتسابی ؛ چه او از سلاله پادشاهان قدیم قندهار بود که اصلاً تاتار بودند . بالجمله چند مرتبه شاه صفی او را احضار کرد که باصفهان بیاید تا با او در امور مملکت مشورت نماید .

اما علی مردان خان فراموش نکرده بود که آن هفت نفر رجال یاسی هم در مجلس مشاوره سرباختند و یقین حاصل کرده بود که سر او نیز به بریدن خواهد رفت . برای حفظ جان خود مملکت قندهار را بمنول کبیر پادشاه هندوستان

تسلیم کرد ، و فوق العاده طرف التفات و احترام وی گردید . هرچه پادشاه هندوستان روز بروز برشئونات علی مردان خان می افزود ، شاه ایران هم مرحمت و التفات خود را دربارهٔ دوپسر او که در اصفهان بودند زیادتر میکرد ؛ در صورتیکه همه منتظر بودند بعد از چنین خیانت بزرگی که از پدر سر زده بود ، شاه بایستی شکم پسرهای او را پاره کند . این حسن تدبیر شاه صفی بحال پسرش شاه عباس دویم بسیار مفید واقع شد ؛ وقتی که با پنجاه هزار قشون قندهار را محاصره نمود ، چون اغلب سپاهیان مغول کبیر چنانچه سابقاً هم نوشته ام ایرانی بودند و بغا طر آوردند شاه صفی نسبت بدو پسر علی مردانخان چقدر مهربانی کرد ، لذا در حفظ شهر قندهار و مقاومت در مقابل قشون شاه عباس ثانی ، چندان سختی بکار نبردند و او را زحمت ندادند .

در مدت قلیلی قندهار محل نژول کو کبه پادشاه ایران شد و تسلیم گردید . مغول کبیر از این خسران عظیم بسی اندوهگین و خشمناک شد . روزی از علی مردانخان پرسید که بچه وسیله میتوان قندهار را پس گرفت ؟ او جواب داد این کار برای شما خیلی سهل و آسان صورت میگرفت اگر خائن دیگری مثل من پیدا میگردد .

برای رفتن از اصفهان به هندوستان دور راه بیشتر نیست : یکی راه هرمز که از دریا بصورت میرود و دیگری راه قندهار است که از خشکی میروند . در مالکی که در علم گیری مثل اروپائیا مهارت ندارند ، قندهار قلعه محکمی بشمار میرود .

خلاصه دورهٔ سلطنت شاه صفی سراسر ظالمانه و جابرانه بود . بعد چند حکایت برای اثبات این مطلب ذکر خواهم کرد ، ولی در این جا بذکر یکی از آنها اکتفا میکنم که تنگین ترین وقایع است ، حتی مستی و باده پیمائی هم نمی تواند غدر خواه آن بشود :

یکروز که شاه صفی در جلفا در خانهٔ کلانتر ارامنه بعد افراط شراب خورده و مست شده بود ، و قتیکه بمنزل خود مراجعت کرد ، سلطان ملکه را احضار کرد ، که دختر پادشاه گرجستان وزن او و مادر شاه عباس دوم بود . ملکه چون دانست که شاه مست است ، در آمدن تعجیل نکرد . شاه را نیز در آن اثنا خواب در ربود . بعد از لحظهٔ بیدار شد و چون دید ملکه نیامده است برای دهنهٔ دوم او را احضار کرد . به ملکه خبر دادند که شاه متغیر شده و بمجله شما

را خواسته است. اوهم فوراً با طاق شاه رفت؛ و وقتی که وارد شد، باز شاه بخواب رفته بود، ملکه پشت پرده ای که در جلو پستویی آویخته بودند و رختخوابها را آنجا میگذاردند نشست.

همینکه شاه دوباره بیدار شد و ملکه را ندید، متغیرانه پرسید چرانی آید؟ مادر شاه صفی که کنیز گرجی بود، در اطاق حاضر بود، و با عروس خود بواسطه اینکه چندان اعتنائی باو نمیکرد دشمنی داشت، خواست ملکه را در نظر پسر خود مقصر جلوه دهد، اشاره کرد که ملکه در پشت پرده میان پستو پنهان شده است. شاه غضب آلوده برخواسته پشت پرده رفت و پنج شش ضربت خنجر بشکم آن شاهزاده خانم بیچاره زد و بدون اینکه از این حرکت وحشیانه خود متأثر شود دوباره رفت و آسوده خوابید. صبح که از خواب برخاست با کمال شرمساری واقعه شب را بخاطر آورد و احوال ملکه را پرسید، تفصیل را برای او حکایت کردند و فوت ملکه را خبر دادند. بسیار متأسف شد، فوراً حکم و فرمانی بتمام اقطار مملکت فرستاد که دیگر کسی شراب نخورد و تمام خمهای شراب را شکسته و میخانه هارا خراب کردند؛ غیر از خانه انگلیسها و هلاندیها و کشیشان کاپوسان بهیچ جا ابقا نکردند. اما این قدغن طولی نکشید زیرا سال بعد دوباره شروع بانداختن شراب و خوردن آن بیشتر از پیش کردند. همین شاه صفی موقع دیگری در خانه یکی از ارامنه موسوم به خواجه سولتسنون که برای او مجلس جشنی عالی مرتب کرده بود مهمان بود. شب زیاد از اندازه شراب نوشید، صبح خیلی حالش خراب شد و تب شدیدی اورا فرا گرفت، که تصور کردند خواهد مرد. بعضی از دشمنان آن ارمنی باو پیغام کردند که تو شاه را مهمان نکردی، مگر اینکه میخواستی اورا مسموم کنی و شاه بسیار بد حال است، اگر شاه بمیرد تو فکر خودت را بکن که بچه عذاب مبتلا خواهی شد. بیچاره ارمنی بقدری متوحش شد که فوراً يك گیلان زهر بسر کشید و بعد از دو ساعت هلاک شد. بعد تجسس بعمل آوردند که بدانند اشخاصی که اورا ترسانیده بودند چه کسانی هستند؟ اما چون پای بعضی از بزرگان دربار بمیان میآمد، بسکوت گذرانیدند. در سلطنت شاه صفی خان ایروان کره اسبی برای او فرستاده بود که من هم دیدم و میگفتند مادرش قاطر بوده است، چیزیکه تا آنوقت شنیده نشده بود.

خلاصه شاه صفی در سنه ۱۶۴۲ بعد از چهارده سال سلطنت از شدت

افراط در شراب زندگانیرا بدرود کرد.

شاه عباس ثانی، پسر شاه صفی را در اواخر همان سال در قزوین با تشریفات معمول بتخت سلطنت جلوس دادند؛ و در ابتدای سال بعد یعنی ۱۶۴۳ با اصفهان ورود کرد. در روز ورودش، بتمام اصناف و کسبه اصفهان حکم شد که سلاح پوشیده از شهر خارج شده، هر صنفی جداگانه صف بایستند؛ و از اطراف وجوانب مملکت پیاده و سوار بسیاری خبر کرده. در اصفهان حاضر ننشوده بودند؛ بطوریکه در امتداد پنج لیو مسافت، دو طرف جاده صف بسته شده بود. از دولیو بیرون شهر تمام راه را زری و پارچه های ابریشمی و فرشهای قیمتی گسترده بودند و قیمت این پارچه ها از خزانه شاه نبود. شاه بندر که بمنزله ملك التجار ما است در میان تجار و اصناف قیمت آنرا سرشکن میکند. اعتمادالدوله بتمام ملل خارجه، خصوصاً انگلیسها و هلانديها خبر کرد، که در آنروز حاضر بشوند؛ و چون آنوقت دو نفر فرانسوی بیشتر در اصفهان نبود. ما نتوانستیم دسته جداگانه بشویم، ناچار من هم جزو دسته هلانديها شدم و برای استقبال تاسه لیو از اصفهان دورتر رفتیم. شاه هنوز نرسیده و مشغول شکار اردک بود؛ بعضی اینکه سردار سوارها مارا از دور دید، نزدیک آمد و گفت از عقب من بیایید تا شما را بحضور برم و با علیحضرت بگویم که شما باستقبال او آمده اید. شاه بکنار مردابی رسید که اردک زیاد داشت. باز خود را بسوی اردک پرانید. این قسم شکار مفرح ترین اقسام شکار است، چون در تمام اراضی ایران مردابها و گودالهای پر از آب بسیار است. وقتی شاه بشکار میرود همیشه دوسه نفر از از خو به سرایان پیش او میروند که ببینند از آن آبها میتوان عبور کرد. یکی از آنها که خیلی جلد و چابک بود بی محابا اسب بمیان مرداب راند که آب تا بالای زین او را فرا گرفت، بنابراین شاه به عقب کشید و ایستاد. در آن هنگام جانی خان سردار سوار موقع یافته نزدیک رفت و گفت فرنگیهای هلاندي باستقبال آمده اند که با علیحضرت سلطنت پر سعادت را تنهیت بگویند. در آن اثنا ما همگی از اسبها پیاده شدیم. شاه پای خود را از رکاب بیرون کشید. نیکلا برکت رئیس هلانديها نزدیک رفته چکمه او را بوسید. باستیان نامی هم که شخص دوم تجارتخانه هلاندي بود و مکرر برای تجارت ابریشم بایران آمده و زبان فارسی را خوب حرف میزد و لباس ایرانی می پوشید، بعد از نیکلا رفت چکمه شاه را بوسد، شاه بعلت لباس او تصور کرد که ایرانی است و از حد خود تجاوز

کرده است ، پای خود را بعقب کشید و پرسید این شخص کیست ؟ جانی خان باو گفت این شخص هم هلاندی است و همیشه لباس ایرانی میپوشد . شاه دو باره پای خود را دراز کرد که او هم بوسید و بعد من رفتم همین کار را کردم . پس از آن شاه براه افتاد و ما هم از عقب او روان شدیم .

وقتیکه با ابتدای جادهٔ مفروش رسیدیم ، مفتی بزرگ و قاضی بزرگ و جمعی از ملاها آنجا ایستاده بودند و عبادت خودشان شروع بدعا خواندن کردند . در مدتی که آنها مشغول دعا بودند ، شاه ایستاده بسود ، بعداً باز براه افتاد . اعتماد الدوله طرف دست چپ که در ایران محترم ترین حیوان است و سردار و سوارها طرف دست راست ، وای در پشت سر شاه حرکت میکردند . بطوریکه سراسیمهای آنها محاذی کفل اسب شاه بود . فقط شاه از روی فرشهای زری و ابریشمی حرکت میکرد ، زیرا این افتخار و شرافت تنها باو اختصاص دارد ؛ و بعد از عبور شاه مردم میریزند و آن پارچه ها را غارت میکنند و هر کس هر قدر توانست از آنها میر باید .

نیم لیو بشهر اصفهان مانده باغی است و تالاری در سردر دارد . شاه در آنجا توقف نموده ، نیم ساعت استراحت کرد ، که بعد حرکت کند و وارد شهر شود . در آن اثنا منجم باشی رسید و بشاه گفت ساعت سعد گذشت و تا سه روز دیگر برای ورود بشهر ساعت خوب نیست . چون ایرانیها اعتقاد کاملی باینگونه اشخاص دارند ، هر چه بگویند باور میکنند ؛ بنابراین شاه این سه روز را در باغ هزار جریب توقف نمود ، و هر روز صبح تمام رجال در بار آنجا رفته غروب بشهر مراجعت میکردند . من هم یا هلاندها برای تملق ، هر روز همین کار را میکردیم . صبحها برای مایوه میآوردند و عصر بر حسب معمول پلو و خورش و گوشت میدادند ؛ برای مادر کنار آن حوض هشت ترك بزرگ سفره میانداختند ، و شاه هم روبروی ما آنطرف حوض نشسته و مجموعه های میوه در پیش او چیده بودند ، و چون جوان بود ، دائماً تفریح میکرد باینکه يك نارنج روی فواره بگذارند و آب آن را بالا ببرد و چون آب فواره ضعیف بسود ، اغلب نارنج بمیان حوض میافتاد ، آنوقت شیر فواره را می بستند که نارنج دیگری رویش بگذارند . در آن سه روز هیچ شراب صرف نشد ، مشروب مسا هم شربت آب انار بود که دفعهٔ اول رنگش ما را مشتبه کرد ، من و هلاندها تصور کردیم شراب شیراز است ، بعد از چشیدن اشتباه مارفع شد .

روزیکه شاه وارد شهر میشد از باغ هزار جریب تسامارت سلطنتی تمام راه را باز از پارچه های قیمتی زری و ابریشم فرش کرده بودند و میدان بزرگ را سه شب چراغان نموده و در این سه شب آتش بازی کردند ، در کاروانسراهای تجار تی ، تجار همه جلو حجرات خود را آمین بسته زینت داده بودند و مقدار کثیری مربا و حلویات گذارده ، بوار دین میخورانیدند .

روز بعد از ورود شاه رئیس تجارتخانه هلاندی که مرد عالی طبعی بود ، يك کاروانسرا را تماماً با پارچه های قیمتی زینت داده و چندین طاق نصرت برپا نمود و عصرانه خیلی مفصل و عالی ترتیب داد و شاه باو افتخار داده در این مجلس حاضر شد و درین صرف عصرانه چندین تیر توپ از طرف هلاندی ها شلیک کردند .

مخارج این جشن و پیش کشی که هلاندی ها بشاه دادند هشتصد نهصد تومان میشد .

سال بعد که ۱۶۴۳ میلادی بود ، امیر اوزبك شخصاً باصفهان آمد که کمک شاه عباس را درخواست نماید ؛ زیرا که پسر های خودش رعایای او را شورانیده و با او جنگ میکردند . اول پسر بزرگش سر بطغیان بر آورده و چون در جنگی فاتح شد ، برادر دیگرش هم بابی غیرتمی باو تأسی کرد ؛ اما چون هنوز بسیاری از بزرگان و متنفذین مملکت طرفدار خود او بودند ، جرئت را از دست نداد ، و با پسر های خود جنگ میکرد ، تا اواخر سنه ۱۶۴۲ شکستی ثانوی باو وارد آمد ، که يك چشمش با تیر سوراخ و او را از کار انداخت و پس از آنکه جراحات چشمش خوب شد ، باصفهان آمد که مدد و حمایت شاه عباس را جلب کرده با پسر های خود بجنگد .

شاه عباس هم مضایقه نکرد ، اولاً خود او را با کمال احترام پذیرائی نمود ؛ ده هزار سوار تا کاشان که چهار منزلی اصفهان است و پنج شش هزار پیاده تا دو منزلی باستقبال او فرستاد و هر روز تشریفات او را تجدید میکردند . در هر منزل يك دسته صاحب منصب تازه و چادر و دستگاه تازه و فرش و اسباب تازه برای او حاضر مینمودند ، و هر روز دوازده اسب يدك او را که همه زین و یراق جواهر داشتند ، عوض میکردند . اسب های تازه و زین و یراق های جواهر تازه جلوی او میکشیدند . و قتیکه به يك لیو و نیم فاصله اصفهان رسید تمام راه را با فرش های زری و ابریشم مفروش نمودند ، تا بعمارت سلطنتی رسید ، و ثانیاً

شاه ایران خود تاول راه مفروش باستقبال او رفت. اگرچه شاه عباس خیلی جوان بود، ولی میخواست نشان بدهد که او پادشاهی بسیار مقتدر و بزرگ است، و مملکتش از ترس او منظم و آرام است و باستقبال يك پادشاه بی تاج و تختی میروید که آمده حمایت او را درخواست نماید. همینکه از دور چشمش به پادشاه تاتار افتاد با سب رکاب کشید، تا محاذی اسب او آمد و بخیله یک پاره از رکاب بیرون آورد و چنین وانمود کرد که میخواهد پیاده شود. پادشاه او بیک باوجودیکه پیرمرد بود، فوراً از اسب پیاده شد؛ اما شاه عباس پیاده نشد، همانطور سواره تعارفی با او بعمل آورد و به اعتماد الدوله و سایر رجال بزرگ که نزدیک بودند، اشاره کرد؛ آنها دویده زیر بغل پادشاه تاتار را گرفته سوار کردند، و هر دو از روی فرشهای زری راه افتادند و شاه ایران جانب دست چپ را شاه تاتار داد تا بعمارت سلطنتی رسیدند و حقیقتاً شاه عباس از روی قنوت و جوانمردی کمک خوبی برای او تدارک کرد که عبارت از پانزده هزار سوار و هشت هزار پیاده و شصت هزار تومان پول نقد بود. پادشاه تاتار بعد از آن یکی از بهترین ایالات خود را که در سرحد ایران واقع است، در عوض این مهربانی پادشاه ایران واگذار نمود و این ایالت منفعت خیز ترین ایالات او بود، زیرا که سکنه آن تمام ایلات ترکمان هستند که صاحب اغنام و احشام بسیار و باین علت مملکت ولترین رعایای مملکت تاتاراند.

شاه عباس پادشاه دلیر جنگجویی بود و خارجیها و غربار را دوست می داشت. از نقاشی بهره داشت، و کاوهای نقاشی را بمیل طالب بود و کارهاییکه از اروپا میآوردند خوشش میآمد، خصوصاً از کارهای فرانسه. هر چیزی که توسط فرانسوی وارد نشده بود، یا اسم فرانسه را نداشت، در دربار بمیل و رغبت پذیرفته نمیشد، و قدر و قیمتی بآن نمی گذارد. در مدت سلطنت او هر سفری که بایران رفتیم، از او کمال رضایت را حاصل نموده و هر چه بدربار او فروختم قیمتش را در کمال خوبی دریافت کردم. شراب را دوست میداشت، مثل همه اسلافش و در صرف آن افراط نمیکرد، و جرکاتی از او سر میزد که به نظر ما ظلم و وحشیگری میآید، اما خود ایرانیها آن حرکات را مجازات عادلانه برای نافرمانی و عدم اطاعت از او امر شاهانه میدانند، زیرا ایرانیها احکام پادشاه را تالی احکام پیغمبر بلکه مطاعتر می شمارند، بجهت اینکه محمد (ص) نوشیدن شراب را بر آنها نهی و حرام کرده است، و لسی مینوشند؛

اما اگر وقتی بادشاه خوردن شراب را با فرمان مخصوص قدغن کند ، احدی جرأت نمیکند که لب بدان بیالاید ، زیرا که اساس مذهب آنها این است که فرمان شاه را مثل حکم خدا باید اطاعت کرد . قسم راست ایرانیها که در صحت آن نمیشود تردید کرد بسر شاه است . یکروز که شاه عباس شراب زیادی در حرمخانه نوشیده بود ، به سه نفر از زنهای امر کرد که شراب بخورند ، آنها متعذر شدند باینکه میخواهند بزودی بزیارت مکه بروند ؛ شاه که سه مرتبه بگری بآنها اصرار کرد شراب بنوشید ، بهمین عذر اطاعت نکردند ؛ فوراً امر کرد هر سه را بستند و آتش بسیاری افروخته آنها را در آتش انداخته سوختند .

باز در موقع دیگر ، در نتیجه اسراف شاهانه در شرابخوری ، یکی از خانهای حکم کرد شراب بنوشد و او اطاعت نکرد ؛ شاه خشمگین برخاست و به رئیس خواجه سرا بیان امر کرد که اورانیز مثل سه نفر دیگر در آتش انداخته بسوزانند ؛ آغاباشی میخواست حکم شاه را بموقع اجرا بگذاود ، اما از فرط عجز و لایه و گریه وزاری آئین برقت آمد ، و باخود گفت : شاه چون این خانم را خیلی دوست میدارد ، صبح که بهوش بیاید او را عفو خواهد کرد ، باینجهت متعرض آنخانم نشد . صبح که شاه بیدار شد ، از آغاباشی پرسید که فرمان را اجرا کردی ؟ جواب گفت اجرای امر شاهانه را بتعمیق انداختم که شاید اراده ملوکانه علاقمند بوضع دیگری گردد . شاه فوراً امر کرد آغاباشی را در آتش انداخته سوزانیدند و آن خانم را عفو کرد . شاه عباس از این قبیل کارها خیلی کرده است که در جای دیگر ذکر خواهم کرد .

از غرایب دوره سلطنت او یکی این است که خان شیراز برای او خری وحشی هدیه فرستاد ، که رنگش قرمز مانند مخمل ارغوانی بود و شاخی در وسط پیشانی بیلندی يك پاداشت .

شاه عباس تقریباً بیست و چهار سال سلطنت کرد و به ورم گلودر محلّی موسوم بطهران (۱) مرد ؛ بواسطه اینکه مثل پدرش شراب زیاد میخورد و نمش او را به قم حمل کردند زیرا که در حیات خود مقبره خود را ساخته بود .

(۱) مترجم محل فوت شاه عباس دوم را که تاورنیه در Tehzan

نگاشته : تهران ترجمه نموده است حال آنکه شاه عباس ثانی در مسافرت بسوی خراسان ،

در دامغان بکلودردی سختی مبتلا شد و مرد . جنازه اش را به مشهد بردند بقیه درس ۵۰۹

بمحض اینکه شاه فوت شد، توپچی آقاسی که سردار شغال چیهار است، و منجم باشی را اکابر و رجالیکه در اردو بودند، فرستادند که بشاهزاده جوان که اکنون سلطنت میکند، فوت شاه را اطلاع بدهند. همینکه بدرج حرمانه رسیدند، تقاضا کردند که بامادر شاهزاده (۱) و خود او ملاقات نمایند؛ آنها اول متوحش شدند، و تصو کردند این دونفر رجال محترم دربار مساموریت شومی دارند، اما پس از آنکه آنها اطمینان دادند، شاهزاده بیرون آمد؛ همه در مقابل او کرنش کردند و روی پای او افتادند و بسلطنت سلامش دادند و از مرك پدر آگاهش ساختند. ناگاه او بر حسب عادت مملکت، گریبان را چاک داد. عموماً معمول این است که در چنین موقعی میروند بدرج حرمانه و بعد از اصرار زیاد شاهزاده بیرون میآید و همه حاضرین بخاک میافتند و بعد برخاسته روی پاشنه پا می نشینند، یکی از آن دونفر که از طرف رجال دولت فرستاده شده اند برخاسته شمشیری بکمر شاه می بندند، و میگورید اعلیحضرت درخاطر داشته باشند که این غلام افتخار حاصل کرده شمشیر را بکمر مبارک بسته است؛ و بعد از آن میرود و حکم میدهد که کوس و تقاره بکوبند، و تمام اهالی شهر از این صدا آگاهی یافته، روز دیگر در میدان جمع میشوند، و در جلوی

بقیه پاورقی از صفحه ۵۰۸

شاردن در سفرنامه خود مینویسد که علت مرك شاه عباس دوم «مرضی است بوده که بنامردن از آن و داشتن آن بیماری ننگ و رسواتی بوده است و علیرغم کوششی که برای پنهان داشتن آن بخرج میدادند روی پیشانی بیمارانی که مبتلی بآن مرض بردند دیده میشد، و بیشتر کسانی مبتلا میشدند که با زنان فاحشه آمیزش زیاد داشتند. شاردن میگوید مرك شاه عباس در خانه ای که مخصوص تفریح و عیاشی در طبرستان در محلی از دامغان داشت، افتاد افتاد. این مرك شوم در ۲۶ ماه ربیع الاخر سال ۱۰۷۲ هجری، مطابق ۲۵ سپتامبر سال ۱۶۶۶ میلادی بوقوع پیوست (مصحح) (۱) مادر شاه صفی دوم، یاشاه سلیمان، اسیری گرجی بوده. شاردن مینویسد زیبایی فوق العاده او که با کیفیات پسندیده دیگرش در هم آمیخته بود قلب شاه عباس دوم را کاملاً مسخر کرده بود و بهمین جهت او را از میان کلیه زنان برای ازدواج برگزید. و بعلمت همین موضوع در سراسر ایام زندگیش شاه عباس او را نسکاحه خانم صدا میگرد، با اینکه زنان زیبای عقدی دیگر نیز داشت

(مصحح)

درب عمارت سلطنتی فریاد می کنند که پادشاه سلام عليك یعنی سلام بر تو ای امپراطور .

تمام تشریفات جلوس پادشاه تازه بتخت سلطنت همین بود که ذکر شد. من اتفاقاً دومرتبه در موقع تجدید سلطنت در ایران حضور داشتم ؛ نه در جلوس شاه صفی اول و نه در جلوس شاه عباس ثانی ندیدم که تاج بر سر این دو پادشاه بگذارند ، زیرا که رسم تاجگذاری بطور کلی در آسیا معمول نیست در این روز فقط به بستن شمشیر اکتفا میکنند ؛ چنانچه در اسلامبول هم بسا خداوندگار ترك همین تشریفات را بجا می آورند ، و اگر چه بعداً کلاه صوفی ها را که تمام بجواهرات قیمتی زین شده است ، چنانچه شرح آن کلاه را سابقاً گفته ام ، بر سر او بگذارند ، باز ربطی بتاج گذاری ندارد و بهیچوجه بتاج شبیه نیست ؛ و چون ایرانیها هم بآن کلاه اسم تاج نمیدهند ، من هم ابدأ از تاج و تاجگذاری ذکر می نکردم ؛ زیرا که عبارات دیگر بسیار هست برای اینکه جلوس پادشاهان ایران را شخصی بخواهد شرح بدهد (۱) همین طور سلاطین هندوستان مثل منول کبیر و پادشاه پیشاور و پادشاه کلکته که آنها نیز برای جلوس ، شمشیر بکم می بندند و بعداً عمامه ای که بجواهر زینت یافته است ، یعنی بهترین جواهری که در خزانه آن پادشاهان هست ، بر عمامه نصب کرده بر او میگذارند ، اما اسم تاجگذاری ابدأ معمول نیست .

شاه صفی دوم پس از جلوس بتخت سلطنت ، بعد از مدت قلیلی سخت بیمار شد . چون قبل از آنهم مزاجی سالم و دلی قوی نداشت ، در چنین موقعی رسم است ، تمام اعیان و اشراف و رجال دربار ، حتی حکمرانان ولایات هر يك

(۱) توضیحات مختصر تاوریه درباره تاجگذاری شاهان ایران ابتدائی بوده و چندان صحیح نیست ، نظر شاردن جهانگرد دیگر فرانسوی در کتاب تاجگذاری سلیمان (از کتاب سفرنامه) واقعی و درست است . شاردن که در شناختن ایران بر تاوریه سبقت داشته است مینویسد که این قانون قدیمی است که بر سر شاه جدید تاج بیند ، و بعد اضافه میکند که من در فرانسه لغت دیگری که مبین تاج در فارس باشد نمیتوانم بیابم ، زیرا ایرانیها اگر بخواهند بزبان خود آنچه را که ماتاج Couronne مینامیم ترجمه کنند باشکال میتوانند آنرا بالغت دیگری که کلاه مخصوص صوفیها است توصیه کنند .

(مصحح)

باندازه شأن و بضاعت خود مبلغی پول طلا بدربار میفرستند و تمام این وجوه را در مجموعه طلای مرصع بجواهری ریخته ، سه مرتبه دور سر شاه میگردانند ، و این عیارت را تکرار میکنند : « پادشاه باشینه قربان السون » یعنی این پول برای سلامتی سر پادشاه نثار میشود . اگر شاه شفا بیابد ، تمام آن وجه را بعلاوه مبلغی که خود شاه و زنهای حرمخانه بر آن میافزایند ، به فقرا تقسیم می نمایند ؛ اما اگر شاه بمیرد ، تمام آن وجوهات به خزانه می رود و بفقرا چیزی نمی رسد .

روز بیستم ماه اوت ۱۶۶۷ خطرناکترین ایام ناخوشی شاه صفی دوم بود ، و تصویر نمیرفت که تاروز دیگر زنده بماند . رجال دربار که حال شاه را چنین دیدند ، باجماع بمسجد بیرون شهر رفتند ، که موسوم به بایاران (مصلی) است ، تا برای سلامتی و شفای شاه بدرگاه خدا نماز و نیاز بجا آورند و در آنروز مجموعاً بقدر هزار تومان بفقراء احسان کردند و فردای آنروز بتمام ارامنه و عیسویها حکم کردند که بروند شفای شاه را بدعا و استغاثه از خداوند مسئلت نمایند و همه آنها اطاعت کرده بکنار رودخانه که بین اصفهان و جلفا واقع است رفتند و بمراسم دعا و مناجات پرداختند ؛ و کلانتر خود را هم با پنجاه تومان پول طلا فرستادند که دور سر شاه بگردانند ؛ اما در این موقع عبارتیرا که برای پول و صدقه شیعیان علی (ع) ادا میکنند نمیگویند ، فقط این عبارت را ذکر میکنند « برای تصدق »

چند روز بعد شاه بهبودی یافت و از خطر رست ، اما این کافی نبود ؛ باید مزاج او را تقویت کرد و بسلامت کامل عودت داد ، و چون نقاهت او بطول انجامید و اطبا تا آنوقت نتوانسته بودند علت مرض او را تشخیص بدهند ، او بیماری خود را بنادانی اطبا نسبت داد و بهمین جهت چند نفر از آنها را هم تنیه کرد

بالاخره برای سایر اطبا که بجان خود خائف بودند ، خیالی پیش آمد و گفتند ناخوشی شاه و گرانی مملکت بواسطه ساعت نحسی بود که منجم باشی برای جلوس شاه تعیین کرد و این تقصیر منجمین است . مصمم شدند که بشاه بگویند علم ما در احوال کواکب کمتر از منجم باشی نیست و با وثابت کنند که برای جلوس او بتخت سلطنت ساعت نحسی را انتخاب کرده بودند و حالا برای اینکه مزاج شاه سالم بشود و ارزانی و فراوانی در مملکت باز گردد ، باید شاه اسم

خود را تغییر بدهد و مراسم جلوس را در ساعت سعدی تجدید نماید. این پیشنهاد باطبع شاه و وزرایش موافق افتاد. فرمان داد اطبا و منجمین متفق شده ساعت سعدی برای این کار معین نمایند.

در میان گبرها که شرح حالشان ذکر شد، عده ای هستند که خود را از اولاد رستم میدانند که اجدادشان مدتی در ایران و پارت سلطنت میکردند؛ روز نحسی را اختیار کردند که نزدیک غروب نحوست تمام میشد و داخل ساعت سعد میشدند. یکی از آن گبرها که خود را از نژاد سلاطین قدیم میدانست، آورده روی تخت شاه نشانیدند و به تخته که در آن صورتی شبیه بصورت گبرها نقاشی شده بود، تکیه دادند. تمام رجال و بزرگان دربار آمده با و مانند پادشاه تعظیم و تکریم و خدمت کردند و او امر او را اطاعت نمودند. این بازی تا نزدیک غروب طول کشید. در آنوقت که ساعت نحس پایان رسید و داخل ساعت سعد شدند، یکی از رجال دربار آمده از عقب سر آن صورت تخته را با شمشیر خود برید و آن گبر فوراً برخاسته فرار کرد. همان آن شاه در تالار ظاهر شد؛ بعد از آنکه کلاه صوفی را بر سر و بعد شمشیر را بکمرش بستند، روی تخت جلوس کرد و اسم خود را سلیمان گذارد و همان تشریفات معمولی از ساز و دهل و کرنا و غیره بعمل آمد، و فلسفه ای که برای این بازی فکر کرده بودند، این بود که قانون صحیح و مشروع را مجرا دارند؛ و آن تقاضا میکرد که شاه برای اینکه نام خود را تغییر بدهد و مجدداً تخت سلطنت را تصاحب نماید، بایستی شاهزاده را که ممکن بود ادعائی بر تخت سلطنت داشته و بتواند بسوسیلۀ آن را غضب نماید، بغلبه تبعید و اخراج نماید. باینجهت گبر را انتخاب کردند که خود را از نسل سلاطین ایران میدانست و بعلاوه از مذهب دیگری غیر از مذهب رسمی مملکت بود. از آن وقت بپس پیوسته رفته رفته مزاج شاه قوت گرفت و گرانی ارزاق تخفیف حاصل کرد، باینجهت اطبا آبرو و اعتباری یافتند و منجمین مغضوب و مردود شدند، باستثنای دوسه نفر که قابل بودند. شاه سلیمان چون قبل از سلطنت غیر زنان و خواجه سرایان سیاه با کسی معاشرت نسکرده بود، بکلی از علم آموختن سلطنت محروم و بی بهره مانده بود و حالا میشنوم که او پیوسته بشکار رفتن باز نهای خود تفریح میکند و کارها را بکلی بوزرای خود فویق کرده و ندرتاً در امور مملکتی مداخله مینماید و گاهی ده دوازده روز میگذرد که خو را هیچ بمردم نشان نمیدهد و هیچکس هم جرئت نمیکند برای

عرض سماجتي نزدیک او برود.

اکنون شروع بشرح احوال یکیک این سلاطین مینمایم از شاه عباس کبیر تا شاه سلیمان که فعلاً سلطنت میکنند.

فصل دوم

شرح بعضی از وقایع مخصوص که فضایل و معایب سلاطین ایران را نشان میدهد، از شاه عباس کبیر تا شاه سلیمان

شاه عباس کبیر که طالب افتخار و نام نیک بود، پیوسته بازدياد وسایل ثروت و انتظام مملکت فکر میکرد. نمیخواست پول از مملکتش خارج شود، و قلباً خیر ملت خود را میخواست. هرگز راضی نمیشد که در مدت سلطنت او یک نفر هندی یا بانیان (۱) در ایران متوطن شده، تجارت نماید؛ و این اشخاص در سلطنت شاه صفی اول و شاه عباس ثانی که هر دو خیلی جوان بتخت سلطنت جلوس کردند، آمده در ایران مستقر شدند.

شاه عباس کبیر حق داشت که نمیخواست این مردم در مملکت او تجارت نمایند؛ بجهت اینکه آنها در رباخواری از یهودی بدتر هستند، و دیری نمی باید که تمام نقدینه مملکت را مالک و متصرف خواهند شد؛ زیرا پول را از متولین و بزرگان بصدی هشت یا نه میگیرند، آنوقت با گرو و وثیقه زیاد صدی سی قرض میدهند و اگر زورشان برسد از صدی سی هم بیشتر فرع دریافت میدارند.

شاه عباس کبیر از این طاعون و قانقرا یا میخواست مملکت خود را حفظ کند. قبل از آنکه بانیانها که شرح احوال آنها در سفرنامه هندوستان من مفصل ذکر شده، پا بایران باز کنند، تجارت و معاملات نقدی در دست ارامنه جلفا بود، چون این اواخر چند نفر از آنها ورشکست شدند، باینجهت از اعتبارشان خیلی کاسته شد؛ که جای دیگر نوشته ام. ارامنه وقتی که در خارجه تجارتشان پیشرفت حاصل نمیکند، دیگر بایران بر نمیگردند و مشکل است کسی بتواند استیفای حق خود را از آنها بکند. اما این بانیانها در ربا خواری بقدری بیرحم هستند که خانه ها خراب کرده و اشخاص بسیاری را بضاک ذلت نشانیده اند. اگر بخوایم برای اثبات این مسئله شهود ذکر کنم، وقایع

(۱) Banian عضو دسته ای از رهنمان هندوستان که در امور تجارتی متمایزند.

بسیاری را میتوانم بنویسم ، اما فعلا بذکر یکی از آنها که اختصاصات قابل ملاحظه ای دارد اکتفا مینمایم .

در سنه ۱۶۶۲ در اصفهان بودم . یکی از بانیاها شش هفت تومان به يك پارچه فروش دوره گرد ایرانی قرض داده بود ، از قرار دو یا دو نیم در صد (تومانی ' پنجشاهی در ماه) . این بیچاره نمیتوانست از کسب خود باندازه فرغ این پول نیز دخل ببرد . از سرمایه میخورد و نمیدانست از عهده اصل و فرع پول بانیان چطور برخواهد آمد . و رسم آنها این است که ماه به ماه باید فرع پول خود را بگیرند . سه چهار ماه بود مال این مسرد بسواز عقب افتاده و هر روز این بیچاره را اذیت و تهدید مینمود ، که وادار خواهد کرد که پای او را بچوب ببندند ، چنانچه در ایران رسم است بامدیون چنین رفتار می نمایند . مادر بزاز که حال پسر را آنطور قرین رنج و تعب دید ، یکروز باو گفت امروز که بیرون میروی اگر بانیان را دیدی او را همراه خود بخانه بیاور تا من از وجه اندوخته ای که دارم ، نه تنها فرع گذشته بلکه قدری هم از اصل پول را بپردازم . هنگام عصر بانیان را برداشته بخانه آورد که باو پول بدهد . هوا سرد بود و برف میبارید . مادر بزاز بانیان را زیر کرسی نشانید و برایش آجیل و تنقلات آورد . او را بگرم شدن و آجیل خوردن مشغول نمود تا شب شد . آن وقت بولی آورده ، فرع گذشته و مقداری از اصل را باو پرداخت . بانیان بسیار خشوقت شد . اما چون هوا سرد بود و شب تاریک بود ، اکراه داشت از اینکه بیرون برود . مادر بزاز باو تعارف کرد که شب را همانجا بماند و صبح برود ؛ او هم قبول کرد . بعد از خوردن شام مادر بزاز باطاق دیگری رفت و پسرش با بانیان در آن اطاق ، هر کدام روی تشکی خوابیدند . دو ساعت بعد از نصف شب يك تیغ دلاکی برداشته آهسته داخل اطاق میشود ، و سر بانیان را گوش تا گوش میبرد .

اما بدبخت سهو کرده عوض بانیان پسر خود را کشته بود ؛ بانیان که از کشتن نجات یافته بود ، قبل از طلوع فرار کرد و بیکراست نزد دیوان بیکی که رئیس عدلیه است رفت و واقعه را اظهار کرد . پیرزن را گرفتند ؛ بعد از آنکه بجرم خود اقرار نمود ، حکم شد کیس او را بدم قاطر چموش بسته در شهر گردانیدند تا از ضرب لگد قاطر قطعه قطعه شد .

در سنه ۱۶۶۷ هشت یا نه روز قبل از آنکه من از اصفهان حرکت

کنم ، نهش یکی از بانیا نهارا نزدیک منزل کاپوسا نهها در کوچه ای یافتند که دوست و دوپایش را از بیخ بازو و ران بریده بدنش را سوراخ سوراخ کرده و همه را در گودالی انداخته قدری خاک برویش ریخته بودند . سگها خاک را پس کرده نهش را بیرون آوردند . تا وقتی من در اصفهان بودم مرتکب پیدا نشده بود .

اما همه حدس میزدند که باید یکی از اشخاصی که با و مدیون بوده . اینکار را کرده باشد . شاه عباس گذشته از اینکه میخواست تجارت در دست رعایای خودش باشد تا نصف آن عاید خودش بشود ، مقصود عمده اش این بود که پول در مملکتش بماند و ابدأ تحمل نداشت که نقدینه را از مملکت بخارج حمل نمایند . چون هر سال جماعتی از ایران بزیارت مکه و مدینه میرفتند و برای مخارج و صدقاتیکه بایستی بمتولیان اماکن شریفه بدهند و باج و خراجی که ترکها و اعراب از آنها میگرفتند ، مبالغی دو کای طلا با خود بخارج میبردند ، جنبه سیاسی شاه عباس بر جنبه دینی او غلبه کرد و تسدیری اندیشید که از آن زیارتها جلوگیری نماید و پول از مملکت خارج نشود .

در مشهد که جزو ایالت خراسان است ، مسجد خیلی عالی بنا کرد که گنبدش طلا است و درش نیز کم قیمت تراز گنبدش نیست ، و آن مسجد را باسم امام رضا (ع) که یکی از ائمه خیلی محترم آنها است نامید ؛ و برای داشتن یادگار مقدسی در آنجا یکپای شتر سواری حضرت محمد (ص) را هم به عقب گنبد بالای ضریح امام رضا (ع) آویخت (۱) و خودش هم مصمم شد که بزیارت آنجا برود . تمام رجال و بزرگان دربار هم باو تاسی جستند و در ملازمت او بزیارت رفتند و در مراجعت انواع و اقسام معجزات برای آنجا شهرت دادند ؛ باینوسیله توجه رعایای خود را از مکه و مدینه بطرف مشهد امام رضا (ع) منعطف ساخت تا بعد از این وجوه نقدینه را در راه زیارت آن مقام خرج کنند ، و ندورات و نیازهای خود را با آنجا بفرستند .

یکی دیگر از عادات شاه عباس این بود که چون میخواست از همه چیز و همه جامطلع باشد و اطمینان کامل بگزارشهای وزرای خود نداشت ، باتبدیل

(۱) مسئله پای شتر پیغمبر (ص) معمول است و ابدأ تاکنون چنین چیزی در

میان اهل تشیع شنیده نشده است . دور نیست کسی از راه استهزا چنین حرفی به مصنف کتاب گفته و او هم ساده لوحانه باور کرده است .

لباس بگردش شهر میرفت ، از دکان خرید میکرد که ببیند کم فروشی و تقلب در وزن و دیل نکنند . شبی بالباس دهقانی از عمارت سلطنتی خارج شده ، بدکان نانوائی رفت و یکمن نان خرید ؛ از آنجا بدکان کباب پزی رفت و یکمن گوشت کباب شده گرفت ، (سابقاً لقم یکمن نهصد درهم یا شش لیور و لیور شانزده انس است) و به عمارت مراجعت کرد . ارکان دربار همه منتظرش بودند ، به اعتماد الدوله امر کرد تر از و حاضر کرد . نان و گوشت را دو حضور خودش وزن کردند . از نان پنجاه و هفت درهم و از گوشت چهل و سه درهم کسر آمد . شاه نسبت به چند نفر از حاضرین که در عمل نظم شهر و نرخ دخالت داشتند ، خصوصاً حاکم شهر بطوری متغیر شد که میخواست شکمشان را پاره کند ؛ اما بشفاعت بعضی از محترمین از سیاست آنها آندفعه صرف نظر کرد و در ضمن ملامت و تنبیح بآنها میکرد ، میگفت چرا باید شما از کار خود غفلت کنید ، و راضی بشوید باینکه مرد بیچاره ای که چندین اولاد دارد و یک من نان یعنی ۹۰۰ درهم باید بآنها بخوراند تا سیر شوند ، عوض نهصد ، هشتصد و چهل و سه درهم باو بدهند .

سپس از حاضرین پرسید که به خباز و کباب پز چه مجازات باید داده شود ؟ اما دید آنها بطوری ترسیده اند که جرئت حرف زدن و قدرت تکلم ندارند حکم کرد در میدان تنوری شبانه ساختند و سیخی هم به بلندی کافی که یک نفر آدم را بتوان بسیخ کشید حاضر کردند صبح فرستاد خبا و کباب پز را گرفته اول دود شهر گردانیدند و یک نفر جلو آنها جار میکشید که این نانوا و کباب پز بجرم کم فروشی امروز در میدان کباب خواهند شد و بتنوو خواهند افتاد . پس از آن نانوا را در تنور انداخته ، کباب پز را بسیخ کشید و هر دو را سوزانیدند و این سیاست در تمام ایران شایع شد ، و طوری از عدالت شاه عباس مردم به هراس اندر شدند که احدی قدرت مخالفت نمیکرد .

در میان بزرگترین اتفاقی که در سلطنت شاه صفی اول روی داد
خصوصاً قتل امام قلی خان و سه پسرش

امام قلی خان آخرین خان شیراز بود، که در سلطنت شاه عباس وسعت حکومت او تا مملکت لار و سواحل خلیج فارس امتداد داشت. و این خانها مقتدرترین حکام ایالات ایران بودند، و فتح قسمت عمده مملکت لار و هرمز و تمام سواحل خلیج در عهد شاه عباس بدست او فتح شده بود، از دماغه جاسک تا بصره و شهر بصره را هم محاصره کرده نزدیک بود فتح نماید که خبر فوت شاه عباس رسید، و اجباراً محاصره را ترك كرد تا بحفظ انتظامات مملکت پردازند، و شاه صفی نواده شاه عباس بر حسب وصیت مخصوص جدش بتخت سلطنت ایران جلوس كرد.

امام قلی خان زیاده از اندازه متعول بود و همه کس او را دوست میداشت، و از او احترام میکردند. نخبه سربازان دلیر قشون ایران در زیر فرمان او بودند؛ بعلاوه دستگاه و تجمل او بسیار عالی و مخارج او تقریباً با مخارج شاه برابری میکرد، چنانکه روزی شاه عباس در حال انس و یگانگی با او گفت، میل دارم که تو روزی يك محمودی از من کمتر خرج کنی تا تفاوتی میان پادشاه و یکنفر خان باشد. صفات حسنه امام قلی خان و همت و سخاوت او موجب قلبی تمام مردم را بطرف او جلب کرده بود؛ زیرا خدمات سپاهیان را به بهترین وجهی پاداش میداد. اهل علم و ادب را تشویق و ترویج میکرد. خارجیها و غربارا دوست میداشت، و مخصوصاً در نشر علوم و صنایع اهتمام و مراقبت تام مینمود. در شیراز مدرسه ای برای تربیت جوانان و چندین کاروانسرا در شهر و راههایی برای آسایش مسافران بنا کرده بود؛ و برای نزدیک کردن راه کاروان کوههارا بریده، پلهای معجز آسا، باطایقهای عظیم از این کوه بکوه دیگر کشیده، عبور از رودخانه ها و سیل هارا تسهیل نموده بود؛ بطوریکه عقل انسان از دیدن آن بناهای حیرت انگیز مبهوت میشد.

چون امام قلی خان پیر شده بود، دیگر با صفهان و دربار نمی آمد. میل داشت که در مقر حکومت خود شیراز که در کمال قدرت و احترام بود و همه

کس دوستش میداشت راحت باشد. شاه هنوز خیلی جوان بود؛ مدار امور سلطنت را درید قدرت مادر شاه و اعتماد الدوله که نسبت بامام قلی خان خیلی حسد میورزید بود. این دونفر که بایکدیگر کمال اتحاد را داشتند، برای اینکه قدرت و سلطنت خود را محفوظ بدارند، نمی توانستند ببینند که دربار خان فارس عالمی تراز دربار شاه باشد؛ و از تمام ممالک تحت حکومت خان که عبارت از شیراز ولار و هرمز و سواحل خلیج بود که خان و پسرهایش در آنجا با کمال استقلال حکمرانی میکرد، دیناری عاید خزانه پادشاه نشود. علاوه بر آن شاه دستی هم پول جهت مواجب قشون فارس برای خان بفرستد. بیشتر وحشت و کدورت مادر شاه از پسر بزرگ امامقلی خان بود که خود را اولاد ارشد شاه عباس میخواند و ادعائی نسبت بمملکت داشت و جوان فاضل جاه طلبی بود و باید دانست که پایه این ادعای او سرچشمه شالوده استوار بود.

چون در ایران رسم است که وقتی شاه بخواهد یکی از نوکرهای خود را فوق العاده انتخار و شرافت بدهد، یکی از زنهای حرم سرای خود را به او میبخشد.

شاه عباس کبیر هم یکی از زوجات خود را که خیلی طرف علاقه و میل او بود و میگویند آن زن سه ماهه از شاه عباس آبتن بود و شش ماه بعد از مراجعت امامقلی خان پسری زائید و چون تولد او قبل از صفی میرزا پدر شاه صفی اول شده بود، او را اولاد ارشد شاه عباس و وارث تاج و تخت ایران میدانست، گرچه این ادعاه مخالف آخرین وصیتی بود که شاه عباس دربارۀ نواده خود شاه صفی کرده بود، این پسر که باولادی خان شیراز معروف بود به پدر خود اصرار میکرد که بر سر شاه صفی که هنوز خیلی جوان است تاخته او را دستگیر نماید و خود بجای او بر سریر سلطنت جلوس کند و اگر خود او میل باینکار ندارد و یرا که وارث حقیقی تاج و تختست باین اقدام اجازت بدهد. روزی که همه آنها باشاه درحول و حوش شیراز مشغول شکار بودند آن جوان کم صبر پسر خود نزدیک شد و گفت اینک موقع کار رسیده و باید یکی از ما دونفر شاه بشویم. من الان میروم سر شاه صفی را، اگر تو اجازه بدهی میآورم. امامقلی خان بازوی پسر را گرفته نگاهداشت و گفت من هرگز بقتل پادشاه خود رضا نخواهم داد و مردن خود را هزار بار بخنین خیانتی

ترجیح میدهم؛ بجهت اینکه شاه عباس بخود من وصیت کرد که بعد از او شاه صفی نواده اش را بتخت سلطنت بنشانم و من آخرین خواهش ولی نعمت خود را محترم میشمارم، و تانفس آخر در بقای سلطنت شاه صفی خواهم کوشید؛ زیرا بشاه عباس در اجرای وصیت او عهد و پیمان کرده، سوگند یاد نموده ام. این ثبات عزم صمیمانه خان، نقشه پسر او را باطل کرد. از آنطرف مادر شاه صفی که در همه جا جاسوسی داشت، از کنگاش پسر امامقلی خان و هوسیکه در دیک خیال می پختند آگاه شد، و دانست برای پسر او و اختلال آسایش مملکت چه در سر دارند، و مصمم گردید که در دفع آنها مبادرت نماید و بیش از این وقت را تلف نکند. آن دو پسر خان با برادر دیگر بزرگ خود هم عقیده بودند و او را وارث حقیقی تاج و تخت میدانستند و در این عقیده چندان بی حق هم نبودند؛ اما خود خان با اینکه نیتش پاک بود، اما قدرت و ثروت و اعتبارات و فرمانبرداری از او در میان قشون و رعایایش، مادر شاه را پیوسته قرین تزلزل و سوء ظن میداشت، و او را برای بقای سلطنت پسر خود مانعی بزرگ تصور میکرد. بنابراین با اعتماد الدوله مشورت کرد که چگونه این طوفان را که جان شاه را در خطر دارد باید علاج کرد؛ بالاخره بشاه حسالی کسردند که مازامیکه امامقلی خان و سه پسر بزرگش در قید حیات هستند برای جان او امنیت متصور نخواهد بود. شاه نیز اظهار آنها را باور کرد، و در دفع پدر و پسر ها مصمم گردید؛ اما آنها را بدر بار آوردن اشکال داشت، و بایستی حيله و تدبیری بکاربرد.

در همان اوقات سلطان مراد امپراطور ترك باقشون زیادی آمده ابروان را گرفته، تبریز را چون نمی توانست نگاهدارد، خراب کرده بود؛ به بهانه اینکه قشون عثمانی از طرف ارمنستان پیش میآید، شاه ایران تمام خوانین و حکام و لایات را احضار کرد، که با هر قدر قشون و استعداد که بتوانند در قزوین حاضر شوند تا شاه شخصاً بآنجا رفته سپاهیان آنها را اسان ببینند و خود شاه قبل از همه با عجله ای یطرف قزوین حرکت کرد، که اغلب همراهان و حرم خانه اش، سه چهار روز بعد با و ملحق شدند.

وقتی این حکم بخان شراز رسید، گذشته از اینکه اولین خان مملکت بود، سپهسالاری قشون اعلیحضرت نیز با او بود؛ فوراً بجمع آوری پرداخته، بزودی حاضر حرکت شد و حقیقتاً این دسته قشون از حیث صاحب منصب و سرباز

بهترین و دلیرترین و منظم ترین دسته های قشون ایران بود . همینکه خواستند حرکت نمایند ، پسر بزرگش درست اطراف کار را ملاحظه کرده ، آنگاه پدر خود را مخاطب ساخته چنین گفت : « خداوند گارا ما در رفتن بقتل گام خود عجله نمیکنیم و عنقریب است که سرهای ما به پاهامان خواهند افتاد . » پدرش در جواب گفت : ای پسر من ، شاید تو راست بگویی و حق بجانب تو باشد ، اما من تا با امروز بیادشاه خود یاغی نشده و از اطاعت آنچه بمن امر کرده خودداری ننموده ام ، و تادم مرگ نیز اطاعت خواهم کرد ، هرچه میشود بشود . پس براه افتادند تا بقزوین رسیدند و شاه با کمال مسرت از آنها پذیرائی کرد . چند روز بعد تمام قشون را که منتظرشان بود جمع شدند ، و از آنها سان دید ، و بعد از سان ، سه روز بجهن و شاد کامی مشغول شدند ، و تمام خوانین و حکام و بزرگانیکه در قزوین بودند دعوت شدند . پسرهای امامقلی خان هم از آنجمله بودند ، اما خود خان به بهانه پیری استدعا کرد که مرا از حضور در مجلس جشن معاف بفرمائید و بگذارید بخدمات اعلیحضرت و دعای وجود مبارک پرداخته ، طول عمر و فتح و فیروزی پادشاه خود را از خداوند مسئلت نمایم ، مگر اینکه اعلیحضرت امر بفرمایند که حتماً حاضر شود ، البته اطاعت خواهم کرد . شاه باو پیغام کرد که ما شمارا بهیچوجه مجبور نمی کنیم ، هر طور میل و راحت شماست ، همانطور رفتار نمائید . پس از آن مشغول جشن شدند . بعد از سه روز غفلت شاه از مجلس برخاست و بدون آنکه کلمه بکسی بگوید باطاق دیگر رفت . نیم ساعت بعد سه نفر از دژ خیمان قوی هیکل با جمعیتی داخل تالار عمومی شده . سه پسر خان شیراز را گرفته بیرون برده فوراً سر بریدند ، و سرهای آنها را در مجموعه طلائی گذارده بحضور شاه بردند . شاه امر کرد سرها را ببرند پیش امامقلی خان که ببیند و بعد سر خودش را نیز بریده هر چهار سر را بحضور بیاورند . وقتی مامورین سرها را به منزل خان بردند ، مشغول نماز بود . بعد از دیدن سر پسرانش از مامورین خواش کرد که اجازه بدهند نمازش را تمام کند ، آنها نیز قبول کردند . بدون آنکه تغییری در صورت و آثار اضطرابی در حالش پیدا بشود نمازش را تمام کرد ؛ بعد گفت البته فرمان شاه مطاع است ، اجرا بدارید . پس سر او را هم بریدند ، هر چهار سر را در همان مجموعه گذارده بحضور شاه بردند و شاه آنها را بچرمخانه نزد مادرش فرستاد ، امامقلی خان و خانواده اش ، از تمام خانواده های ایران معتبرتر و زیاده تر بودند ؛ پنجاه و دو او لاد داشت .

بعد از آنکه خود و دوسرش را در قزوین کشتند ، شاه فوراً چاباری بشیراز فرستاد که خبر این واقعه را بنایب الحکومه خان بدهد ، و با و امر کرد که فوراً تمام اولاد های دیگر امامقلی خان را بقتل برساند . فوراً نایب الحکومه امر شاهانه را بموقع اجرا گذارد و فقط دو نفر از اطفال او که هنوز شیرخواره و در بغل دایه بودند از این قصابی خلاص شدند ، ولی بعداً هیچکس نتوانست از این دایه ها و آن دو طفل نشانی بدست بیاورد .

بعد از قتل امامقلی خان و انقراض خانواده اش ، شاه حکومت ایالات تحت تسلط او را میان وزراء و پیشکاران تقسیم کرد ، و آنها مستقیماً مسالیات هر ولایتی را بشاه میرسانیدند و خان مستقل برای آن حدود معین نمود .

در سنه ۱۶۶۵ و ۱۶۶۶ پنجاه هزار تومان از فارس و توابعش بشاه رسید اما در سنه ۱۶۶۷ هشت هزار تومان کسر کردند ، بجهت اینکه یکی از ولایات آنجا را شاه مجزا کرده ، یکی از خواص و مقربین خود داده بود .

علاوه بر وجه نقدی که حکام و پیشکاران شیراز بشاه میدهند ، باید از امتعه و محصولات آنجا هم بطور پیشکش بفرستند ، و آن عبارت از اسبهای قشنگ است : زیرا ایلخی اسب و مادیانهای شیراز بهترین جنس اسب های ایران است ، و انارهای خوب که بشیراز اختصاص دارد و نارنج و لیمو و اقسام گلاب و عطریات که زنهای سر و بدن خود استعمال میکنند ، و خصوصاً روغن گل سرخ که غلیظ و بخور رنگ میشود و خیلی قیمتی است ، و بر حسب اقتضای سال گران و ارزان میشود ؛ زیرا گل سرخ یکسال زیادتر و یکسال کمتر بعمل میآید . وقتی که روغن گل گران باشد یکانس آن تاده تومان قیمت پیدا میکند . یک قسم عرق در شیراز از گل درختی که شبیه به بید است میکشند ، و آنرا بید مشک مینامند ، که خیلی خنک و مبرد است . از همه اشیاء و عطرها و عرقها ، حاکم شیراز باید برای شاه بفرستد . آنها را در شیشه های مخصوص کوچک و بزرگ ریخته ، سرش را مهر می کند ، و صندوقهای مخصوصی شبیه بصندوقهاییکه در قشون آلمان برای حمل نقل معمول است می سازند ، و شیشه ها را در میان آنها گذارده بصافه بان میفرستند . اگر حاکم شیراز فقط برای شاه پیشکش و هدایائی بفرستد ، باز چندان متضرر نمیشود ؛ اما برای اینکه کسی را در مقابل او مدعی نتراشند ، مجبور است که باتمام رجال دربار اظهار خصوصیت و دوستی بکند . و آنها هم بدون فرستادن تعارف و تحفه و هدایا صورت نمی پذیرد .

سابق بر این که حکام فارس قدرتی داشتند ، فقط گاهی از میوه جات خوب وامثال آن برای شخص شاه خیلی مختصر هدیه میفرستادند ، ولی حالا که ضعیف شده و قدرتی ندارند ، مجبورند که برای حفظ مقام خود ، به تمام قربان و نزدیکان شاه تملق بگویند و تعارف بدهند ، که آنها در مواقع خاص از او تمجید کنند و کارشکنی ننمایند . همین جهت حالا حکام برای اینکه بتوانند از عهد این همه رشوه و تعارفات بر آیند ، نسبت برعیت ظلم و تعدی بسیار می کنند ، و بر آنها تعصبات فراوان می نمایند . گاهی رعایا بستوه آمده ، باجماع برای رفع ظلم و دادخواهی دربار می آیند ؛ اما همان اشخاصی که باید بداد آنها برسند و شکایت آنها را بشاه برسانند ، همانها حق آنها را پایمال میکنند و نمی گذارند پادشاه از درد رعایا آگاه شود . زیرا رشوه حکام ، آنها را فاسد کرده است . بیچاره رعایا که طاقت و قوه ای که مدتهای منید از خانه و زراعت خود دور بمانند ندارند ، همینکه میبینند دستشان بشاه نمیرسد و نمیگذارند آنها بشاه نزدیک بشوند ، ناچار با وطن خود برگشته یوغ تعدی حکام را اجباراً بگردن میگذارند .

شاه صفی که در این فصل ذکر بعضی از وقایع سلطنت او خواهد رفت ، فوق العاده سختگیر بود ، و گاهی در سیاستهایش بعد ظلم میرسید ، روزی در شکارگاه رعیت بیچاره ای از پشت سنگی بیرون آمد و عریضه بشاه داد ، که رعایای ولایتی از تعدیات حاکم خود شکایت کرده بودند ؛ این مرد چند ماه در دربار معطل شده بود که شاید بتواند عریضه را بشاه برساند ، نسنگذارده بودند . بهر یک از رجال دربار که اظهار میکرد ، اعتنائی نمیکردند . ناچار این موقع را انتخاب کرده بود ، اما بعضی اینکه بیچاره از پشت سنگ بیرون آمد و فریاد کشید که ای پادشاه بعرض من برس ، شاه صفی باتیر و کمان خود دوتیر بطرف او انداخت ؛ بیچاره رعیت فوراً هلاک شد .

باید دانست که این بدبخت ، به موقعی را برای دادخواهی انتخاب کرده بود . شکارگاه را قرق کرده بودند ، و ما باید خوانندگان را باین لفظ درست آشنا کنیم . وقتی که شاه با حرم خود میخواهد بجائی برود ، آنها قرق میکنند . اگر در شکارگاه باشد ، خواجه سرایان با طراف تساخت آورده ، از یک لیسو اطراف خط عبور شاه و حرم ، هر چه مرد در دهات و صحرا ببینند بقتل میرسانند . برای اینکه قبل از وقت بآنها خبر داده شده است ، که فردا یا فلان روز قرق

است . در روز قرق همه مردها باید از دهات بیرون بروند و غیر از زن ها کسی



باقی نماند . حتی در شهر
اصفهان وقتی که قرق
میشود ، فصل و هوا هر قدر
بد و سخت باشد . جمیع
مردها باید از خانه های
خود بیرون بروند ، و اگر
در محلات دور دست خارج
از شهر دوست و آشنائی
نداشته باشند که بمنزل
او بروند ، امن ترین
مکان برای آنها کوهستان
است ، که باید خود را
بمیان کوهها بسکشاند
بدابحال کسی که در موقع

بك ایرانی باتیرو کمان

بك صوفی

قرق در نزدیکی وحول وحوش قرق دیده شود ، که دیگر برای او بجز مرگ
راهی نیست .

باین ترتیب میتوان فهمید ، که پادشاهان ایران چقدر در موضوع زنهای
خود حسود هستند ، بلکه تمام سلاطین آسیا اینطورند ؛ رعایای آنها هم بتقلید
پادشاهان خود ، کمال سعی و احتیاط را بعمل میآورند که زنانشان را غیر از
خودشان کسی نبیند ، چه در داخل و چه در بیرون خانه ، که ندوتاً اتفاق میافتد
بیرون بروند ، چنانچه در جای دیگر خواهم گفت .

ایرانیها از زن و مرد بطوری بکشیدن تنباکو عادت دارند ، که قطع
تنباکو از آنها با قطع حیات برابر است . اغلب آنها از نان میتوانند بگذرند ،
ولی از تنباکو نمیتوانند . عمله ها بمحض اینکه دخلی میکنند ، یاسامزدشان را
میگیرند ، اول قسمتی برای تنباکو ، باقی را بجهت نان و میوه کنار میگذارند ؛
زیرا مردمان طبقات پائین خیلی کم گوشت میخورند ، خاصه در فصل خربوزه .
گاهی اتفاق میافتد که شاه هوس میکند ، کشیدن تنباکو را قدغن نساید ؛ چنانچه

گاهی هم شراب را منع میکنند ، اما مدت قدغن تنها کو ممکن نیست بطول بینجامد خاصه اینکه از عایدات و دخل شاه خیلی کم میشود ، زیرا تنها شهر اصفهان هر سال چهل هزار تومان مالیات تنها کو باو میدهد ، و تبریز بیست هزار تومان شیراز دوازده هزار تومان ، و سایر شهرها هر يك بتناسب بزرگی و جمعیت خود مالیات تنها کو را ادا مینمایند .

موقعی شاه صفی تنها کو را قدغن کرده بود ، غلش هم معلوم نشد که چیست ! جاسوسها در شهر میگشتند که به بیفتند کسی تنها کو استعمال میکند یا نه ؟ در کاروانسرای هندیها دیدند دو نفر تاجر معتبر هندی تنها کو استعمال مینمایند ، فوراً آنها را گرفته دست بسته بدر بار بردند . شاه حکم کرد آنها در میدان بردند و سرب گذاخته بعلقشان ریختند و بسا آن عذاب جان دادند . مردم اول تصور میکردند که شاه میخواهد آنها را بفرساید ، همینکه بمیدان رسیدند ، حکم عفو خواهد داد . چند نفر از بانیانها که هندی هستند پیش اعتماد الدوله رفتند و گفتند اگر اعلیحضرت این دو نفر تاجر هندی را به بخشد ، دو هزار تومان بخزانة تقدیم میکنند . اعتماد الدوله بشاه عرض کرد ، شاه متغیر شد و گفت این سگهای هندی تصور میکنند که پادشاه ایران عدالت را میفروشد ؟ و امر کرد بروند زودتر آن دو نفر را بقتل برسانند .

همین شاه صفی حکم کرد ، چشمهای یکی از بزرگان را که به تقصیری متهم شده بود بکنند . یکی از رجال بزرگ دربار ، که در موقع اجرای این حکم حاضر بود دید که چشمهای آن بیچاره را بانوک چاقو بیرون میآورند سخت متأثر شده ، چشمهای خود را برهم گذارد و سرش را به سلامت وحشت و اشمزاز حرکت داد . شاه ملذفت حال او شد و متغیر گردید از اینکه او اظهار ترحم میکند و در حقیقت بحقانیت حکم شاه اعتراض و تکذیب مینماید . با کمال تشدد باو گفت : تونمی توانی به بینی که به نابکاران بدعمل مجازات داده شود ؟ فوراً امر کرد چشمهای او را هم از حلقه بیرون آوردند .

در ایران رسم است وقتی شاه از معبری میگذرد ، اگر کسی با انگشت شاه را نشان بدهد ، دستش بریده میشود ، و آن کسیکه از همراهان شاه اول این حرکت او را دیده است ، باید دست او را ببرد . و وزیر که شاه صفی از بیابان میگذشت ، دو نفر تاجر اسلامبولی در سر راه رسیدند ؛ یکی از آنها شاه را مکرر دیده بود و میشناخت و دیگری شاه را ندیده بود ، و چون پادشاه

ورمیان جمعی از رجال دربار احاطه شده بود، تاجرا سلامبولی از رفیقش پرسید
شاه کدامیک از آنها است؟ آن دیگری بدون خیال بادست اشاره کرد، و گفت
آنکه جقه بروی کلامش میباشد. فوراً چند نفر سوار نزدیک دو نفر سلامبولی
تاخته، دست آن یکی را با ضربت شمشیر بریدند.

فصل چهارم



حکایت مهیج و غم انگیز رودلف اشتیدلر از اهل زوریخ که
در خدمت شاه صفی بوده است

رودلف اشتیدلر از اهل زوریخ ، که صنعتش ساعت سازی بود ،
مستخدم سینور اسمیت سفیر امپراطور مقیم بابعالی شده بود ، وبا او باسلامبول
آمد. در کتاب اول سفرنامه نوشته ام ، که از من خواش کردند اورا باخود
بایران بیاورم ، (۱) و چون اول نوکر اسمیت بود ، اورا رودلف اسمیت می
خواندند . وقتی باصفهان آمدم ، اومشغول ساعت سازی خود شد و ساعت
کوچک ظریفی به بزرگی يك اکوساخت ، و قبل از اوساعت ساز در ایران
ندیده بودند . انگلیسها که آن ساعت زیبارا دیدند ، میل کردند آنرا خریداری
کرده بشاه که آنوقت در قزوین بود هدیه بدهند . رودلف دوستاکو قیمت
آنرا قرار داده بود و انگلیسها چانه میزدند که آنرا یکصد اکو خریداری نمایند.
در این بین امامقلی خان حاکم فارس ، باصفهان آمد تا بقزوین برود ، که شاه
او را در آنجا احضار کرده بود . چون انگلیسها همیشه ممنون ورهین محبتهای
امامقلی خان بودند ، خواستند این ساعت را باو بدهند . ناچار آنرا بدو دست
اکو خریده ، بخان ارمغان دادند . خان از آنها بسیار ممنون شد ، و لسی گفت
این ارمغان قابل تقدیرم حضور شاه است و من از طرف شما آنرا بشاه
خواهم داد .

در ایران هنوز ساعت زنگی باین کوچکی و ظریفی ندیده بودند و
عموماً صنعت ساعت سازی برای آنها مجهول بود . همینکه خان بقزوین رسید
و آن ساعت را بشاه داد ، شاه خیلی خوشش آمد و آنرا بازنجیر طلا بحلقه
بسته بگردن خود آویخت و در بقل آنرا پنهان می کرد . چون شاه تا آنوقت ساعت
ندیده بود و این اولین ساعتی بود که مالک میشد ، در وقت کوك کردن بطرف
مخالف پنهانید و فرآن شکست و از کار افتاد . شاه بسیار از این اتفاق افسرده
خاطر شد و چون میدانست سازنده آن در اصفهان است امر کرد اورا بمجله در

(۱) رودلف اشتیدلر هنگام اولین سفر تا ورنیه بایران یعنی در ۱۶۳۲ میلادی

قزوین حاضر کنند. رودلف بعد از ورود بقزوین، ساعت را فوراً تعمیر کرد و بکار انداخت، شاه از شخص رودلف و صنعتش بسیار محظوظ شد؛ سی تومان بطور مستمري، بامخارج لازمه ودوا سب و يك نوكر باو داد، و او را جزو مستخدمين خود نمود و امر کرد چند ساعت ديگر برای او بسازد.

در ایران برای صنعتگران قابل محسناتی هست که وقتی کار خوبی ساخت که مطبوع طبع شاه واقع شد، علاوه بر مواجيش که مرتباً ادا میشود هر دفعه انعامی هم باو میدهند که گاهی بیش از نصف مبلغ مواجيش میشود، و گاهی هم اضافه واجب باو داده میشود، که همیشه دریافت میدارد و برایش بهتر از انعام است.

رودلف هر روز صبح، وقت بیدار شدن شاه مجبور بود حاضر باشد و ساعت شاه را كوك کند، و چون زبان ترکی را خوب حرف میزد، شاه خوشش میآمد باو صحبت بکند و از اطلاعات جدید او و مطالب متفرقه دیگر سؤال نماید. هر روز صبح که از پیش شاه بیرون میآمد، محض احترام جام شرابی باو میدادند، و چون شاه باو خیلی علاقه پیدا کرده بود، میخواست او را مادام العمر در خدمت خود نگاهدارد؛ چه خودش باو اصرار میکرد و چه رجال دربار را و امید داشت اصرار کنند که او تغییر مذهب عیسوی داده مسلمان بشود. سفرای دوك هلشتین که باصفهان آمده و شنیدند که رودلف پیش شاه تقرب خاصی دارد، خواستند او را با منافع خود مساعد و همراه کنند، و این کار برای آنها بسهولت انجام گرفت، زیرا رودلف بواسطه کدورتی که قبلاً از مسیو ابرکت رئیس تجارتخانه هلندی حاصل کرده بود، (۱) با هلندیها بد شده بود. علیرغم آنها بطرف سفرای هلشتین بیشتر متمایل شد، و اغلب با آنها بسر میبرد. روزی که بعد از عیش و نوش بحال مستی قبل از فرارسیدن شب، از نزد سفرای هلشتین بخانه خود که در آن دختری نسطوری را نگهداشته بود مراجعت کرد یکجوان ایرانی را، که برادر قاپوچی باشی شاه بود، در خانه خود یافت. در ایران هر کس زنیرا در خانه خود نگاهدارد، شوهر او محسوب میشود، و

(۱) سفرای فردریک، دوك هلشتین در سوم آوریل سال ۱۶۳۷ میلادی بشهر اصفهان داخل شدند. میتوان یادداشت سفرها و سکوتهایشان را در سفرنامه اولتاریوس یافت - رئیس هیئت هلندی در اصفهان که تاورنیه اوراسینور برکت یا ابرخت نام داده است در حقیقت نیکلاژاکب اورشل است.

کسی از او نمیپرسد که آیا زن را عقد کرده است یا خیر؟ و همچنین رسم است که هیچ مردی حق ندارد در خانه ای که زن در آنجا باشد، بدون اجازه شوهرش داخل بشود. این جوان ایرانی یا بازن رودلف با باخواهر زنش که نزد او بود یا با یکی از کنیزهای او سروکاری داشته است. چون عادات رودلف را نیز می دانست که از مجالس عیش و نوش باین زودی مراجعت نمیکند، امشب از اینکه او خیلی زودتر از همه شب برگشته تعجب کرد؛ و صلاح در این دید که فرار کند و دنباله قضیه را کوتاه نماید. از دیوار باغ که کوتاه بود، جستن کرد و فرار نمود؛ اما رودلف او را شناخت، و فردای آنشب بقاپوچی پاشی شاه پیغام کرد که دیشب برادر تو بی حضور من بخانه من آمده بود، باو بگو اگر يك مرتبه دیگر او را آنجا ببینم بازی بدی بسرش در میاورم، و بخود آن جوان عاشق هم همین پیغام را فرستاد و تصور نمیکرد، که او دیگر جسارت نموده بخانه او قدم بگذارد.

چند روز بعد سفرای هلمشتین مهمانی بزرگی دادند، و همه فرنگیهای اصفهان را دعوت کردند. در این قبیل مجالس رسم نیست که زودتر از نصف شب مهمانان متفرق شوند، زیرا از اول شب تازه ساز ورقص و عیش و نوش را شروع میکنند. اما رودلف بعد از آنکه قدری شراب خورد؛ خیال بسرش زد و یاد آن جوان ایرانی افتاد. بدون اینکه بکسی بگوید قبل از فرارسیدن شب از مجلس برخاسته، حتی نوکرهای خود را هم خبر نکرد که با او بروند، و بخانه مراجعت نمود؛ درب را آهسته گشود داخل شد، و آن جوان عاشق را دوباره در آنجا یافت. او میخواست چون دفعه قبل از دیوار باغ خود را نجات دهد، اما این دفعه بار مجال فرار نداد؛ با اتفاق کنیزهای زنش بروی او افتاده، و را گرفتند و بدرختی که در حیات بود با طناب محکم پیچیدند. رودلف باو گفت فردا صبح با تو حرف خواهم زد و خودش چون مست بود، بسرختخواب رفت و خوابید، نوکرهای رودلف در منزل سفرای هلمشتین وقتی که مسافت شدند اربابشان رفته است، برخاسته بخانه مراجعت کردند؛ و چون آن جوان را بدرخت بسته دیدند، بنای ملامت را گذاردند و یکی از آنها نزدیک او آمد که خطایش را در صورتش بگوید. آن جوان که پاهایش آزاد بود چنان بالگد زیر شکم آن نوکر زد که غش کرد و بزمین افتاد و نزدیک بود بمیرد. سایرین ردلف را خبر کردند؛ و او نیز از خواب برخاسته، طبانچه خود را برداشت و دو گلوله بمغز آن

جوان زد و او را هلاک کرد ، و صبح بدون اینکه از این حرکت خود مضطرب شود ، بواسطه اطمینان فوق العاده ای که بر رحمت شاه داشت ، برسم هر روزه بدربار رفت و شاه در ضمن صحبت ، اخبار و وقایع شهری را از او استوال میکرد او هم تمام واقعه شب گذشته و کشتن برادر قاپوچی باشی و اینکه قبلا با او برادرش پیغام کرده بود ، همه را برای شاه حکایت کرد . شاه اول قدری تعجب نمود که او باین برودت شرح کشتن برادر قاپوچی و ارا حکایت میکند ؛ اما پس از اتمام گزارش رودلف ، باو گفت خیلی خوب کردی ، موافق قانون مملکت او را کشتی رودلف بنفو شاهانه امیدوار شده ، کرنشی بشاه کرد و بمنزل خود مراجعت نمود . میرزاتقی اعتمادالدوله ، رودلف را دوست نمیداشت و چندان هم بی حق نبود . علت آن بطور اختصار این است که از وقتی که ساعت در ایران رواجی پیدا کرد و مردم دیدند شاه باین صنعت میلی دارد ، هیچ تاجر ارمنی نبود که در مراجعت از اروپا ، شش هفت ساعت با خود نیاورد ، و اغلب را بشاه و اعتمادالدوله پیشکش میکردند ، بطوریکه اعتمادالدوله صاحب بیست و پنج الی سی ساعت شده بود ؛ و چون ساعت های او زود بزود خراب میشد ، دوسه سال بود که رودلف ساعت های او را تعمیر میکرد ، بدون اینکه هرگز نشانه ای از حق شناسی ببیند و انعام و احسانی از او دریافت نماید . رودلف که روز بروز تقریبش نزد شاه زیادتر میشد ، و هر روز مرحمت و احسان تازه ای در حق او میکرد ، قدری بر دستگاه و تجملات خود افزوده بود ؛ و عده نوکرهایش به پنج شش نفر و اسبهایش نیز به هفت هشت رأس رسیده بود . اعتمادالدوله بالاخره بخیال افتاد که انعام و احسانی باو بکند ؛ چون میدانست که او هفت هشت اسب دارد ، یکروز بیست بار گاه وجو برای او فرستاد ؛ باوجودیکه این تعارف قیمت داشت و رودلف بایستی قبول کند ، اما اعتنائی بدان نکرد ، علاوه بجای تشکر بنوکر اعتمادالدوله گفت : برو با قایت بگو من نه اسب هستم نه خر ، این هدیه و تعارف را خودش بخورد . این حرف که بگوش میرزاتقی رسید ، کمر عداوت رودلف را بست و مصمم شد که بموقع تلافی این جسارت را بکند و هیچ موقع را مناسب تراز مسئله قتل برادر قاپوچی ندید .

اعتمادالدوله بر حسب تکلیف و اقتضای شغل و منصب خود ، هر روز صبح وقت بیداری شاه باید حاضر بشود و گزارش وقایع روز قبل و شب گذشته را بشاه بدهد . آن روز تفصیل قتل کردن رودلف را هم بعرض رسانید . شاه

گفت من شنیده ام و خود اوحکایت را برای من نقل کرد ، منهم اوراعفو کردم برای این که حق با او بوده است .

اعتماد الدوله مطلب را بیچ و خم داد ، و گفت رودلف حقیقت امر را بشما عرض نکرده است ؛ اما در هر صورت چون او صنعتگر قابلی است و ریزه کاریهای میداند که برای ترقی مملکت بسیار نافع است ، از جمله آب را بقاعده علمی میتازد از زیر بطیقات بالا ببرد ، و چیزهای دیگری که بشاه هم اظهار کرده است ، و ازقراری که شنیده ام خیال دارد با سفرای هلشتین باروپا مراجعت کند و حیف است همچو صنعتگر بی نظیری را ما از دست بدهیم . این مسئله قتل را باید مفتنم شمرد ، چون هر عیسوی که مسلمانی را بقتل برساند ، و لواینکه حق هم داشته باشد ، باید یا مسلمان بشود یا حتماً بقصاص برسد ؛ حالا باید رودلف را مجبور کنیم که مسلمان بشود و الا کشته خواهد شد ، بیانات و استدلالات اعتماد الدوله شاه را نرم و متقاعد کرد و یقین حاصل نمود که رودلف مقصر است و حقیقت مسئله را از روی صحت بشاه نگفته است .

مجدداً رودلف را احضار کرد و باو گفت تفصیل قتل آنطور نبود که تو حکایت کردی ، حقیقت امر را از من پنهان نمودی ، باید با مسلمان شوی یا بگیری . رودلف بدون اینکه اضطرابی پیدا کند ، گفت من هرگز مسلمان نخواهم شد ، و هرچه بزرگان دربار که حاضر بودند ، باو اصرار و تشویق کردند که با امر اعلیحضرت و میل شاهانه رفتار نماید ، او با کمال ثبات عزم خودداری کرد ، و اصرار آنها را رد نمود . شاه که ثبات عزم او را دید خیال کرد که شاید با استعمال تشدد بهتر بتواند او را رام کند ، امر کرد دو شاخه چوبین بسگردن او گذارند ، چنانچه با جنایتکاران میکنند ، و او را حبس نمودند .

هشت روز گذشت ، شاه رودلف را خیلی دوست میداشت و غمگین بود از اینکه اجباراً بحکم قانون باید او را بکشد ، از زندان احضارش نمود و دوباره بنای اصرار و وعده و نوید را گذارد و قول داد که دوهزار تومان باو بدهد ؛ اما او سخت تراز اول جواب گفت ، و راضی نشد که از دین حضرت مسیح تبری بجوید . شاه دید نمیتواند بر عقل او استیلا یابد ، دوباره بزندانش فرستاد و باز چند روز آنجا ماند . اوقات شاه ایران از این موضوع بسیار تلخ بود ، زیرا قول اول خود را که به رودلف داده بود ، که خوب کردی برادر قاچوچی را کشتی ، برای رعایت قانون شریعت باید از او پس بگیرد ، و اکنون راه نجات

او منحصر بقبول دین اسلام شده است . یکمرتبه دیگر او را از زندان احضار کرد و باز بای نصیحت را گذارد ، و گفت اگر مسلمان بشوی ، ده هزار تومان نقد بایکی از زنهای سوگلی حرمخانه با تمام جواهر آلاتش بتو خواهم داد . رودلف باز بهمان ثبات عزم روز اول گفت : اگر بدین من متعرض نشوید ، من عهد میکنم مادام العمر از روی صدق بشما خدمت بکنم ؛ ولی اگر اصرار دارید که من تغییر مذهب بدهم نخواهم داد ، مرا بمیدان بفرستید تا بسکشند . شاه از این ثبات عزم پر آشفت و دیده هیچ کاری نمیتواند برای او صورت بدهد ، بسا کمال افسوس اجباراً او را به برادر مقتول سپرد تا بایسرند در میدان قصاص بکنند . سفرای هشتین هر روز منتظر بودند که بار حضور بآنها داده شود و خلاصی رودلف را از شاه درخواست نمایند .

یقین داشتند که شاه مضایقت نخواهد کرد ، اما اعتماد الدوله که از نیت آنها آگاه بود ، بار حضور آنها را به تعویق میانداخت ، تا کار رودلف بسگنزد و بقصاص برسد . در آن روز از صبح شاه حکمی بموم فرنگیمهای اصفهان و جلغا و ارامنه از کشیش و عامی فرستاد که در میدان حاضر شوند ؛ در صورتیکه رودلف مصمم بمردن بشود ، تمام خون او را جمع کنند و بدنش را در تابوت گذارده بسا تشریفات لازمه بجلفا ببرند و در قبرستان ارامنه از اخرج کیسه شاه برای او مقبره شایسته ای بنمایند .

رودلف را بمیدان آوردند در حالتیکه آن دوشاخه چوبی که ابرانیها پالهنک میگویند در گردنش بود ؛ برادر مقتول که مطابق قانون مملکتی ولی خون است و باید بادست خود اجرای قصاص نماید ، ضربت اول را که زد بخطا رفت ، شمشیر بجوبه پالهنک گرفته از آنجا رد شد ، بروی ران راست خودش خورد که سخت مجروح نمود . مردم که این واقعه را دیدند دور رودلف جمع شده بنای قال و قیل را گذاشتند و گفتند تیغ او را جواب گفت دیگر نباید کشته شود . خبر بشاه رسید ، امر کرد او را بزندان بردند ، بعد از چند روز باز او را بحضور خواست ، جمعی از بزرگان دربار هم حاضر بودند که باشاه هم آهنگ شده باو اصرار کردند ، که برای خلاصی جان خود اگر چه موقتاً برای چند روزی هم شده است ، در ظاهر مسلمان نشود ، بدون اینکه قلباً ایمان بیاورد . شاه این دفعه تا بیست هزار تومان باو وعده کرد ، اما او همچنان در عزم خود ثابت بود و باسلام آوردن ربائی و موقتی هم تن در نداد . شاه دیگر حقیقتاً متغیر شد که

او بهمه تکلیفات و مواعید او توهین میکند لذا حکم کرد او را باقوام مقتول سپردند .

آنها نیز ایندفعه برای اینکه شمشیرشان خطا نکند ، پالهنک را از گردنش برداشتند . رودلف بعد از تلاوت دعای مختصری ، گفت اجرا کنید ، که یکمرتبه سرش را از بدنش جدا کردند ؛ و اینواقعه در اواخر ماه اکتبر ۱۶۳۷ اتفاق افتاد . رودلف بیست و هشت سال از عمرش گذشته بود ؛ نعش او را بسا تشریفات بحکم شاه بقبرستان ارامنه برده دفن کردند ، و فردای آن شب ارامنه شهرت دادند که دیده بودند ، تمام شب راملائکه دورقبر او طواف می کردند . کشیشان کارم و کابوسان که رودلف را خیلی دوست میداشتند ، بچندین نفر از دوستان خود نوشتند که اگر رودلف با این ثبات عزمی که در عیسویت بخرج داد ، دم آخر مذهب کاتولیک رمن را قبول کرده بود ، ما او را جزو شهدای حضرت مسیح قبول میکردیم و اسمش در دفتر مقدسین ثبت میشد .

این کشیشان شبها بزندان رودلف میرفتند ، برای اینکه پالهنک را از گردن او بردارند ، زیرا با پالهنک خوابیدن محال است ؛ و برای اینکه شفقت زندانیان را حاصل کنند ، پول زیاد لازم بود . مسیو ابرکت رئیس هلاندیها ، با اینکه میدانست رودلف با او خوب نیست ، بعد از گرفتاری او خیلی جوانمردی و گذشت درباره او بروز داد ، و بقدر مقدور در حق او نیکی کرد ؛ و من اطلاع دارم برای اینکه شبها پالهنک را از گردن او بردارند اقلایکصد و بیست تومان پول داد .

تمام فرنگیها از روی میل پول دادند و گنبدی روی قبر او بنا کردند ، که عبارت از یک چهار طاقی با ارتفاع دوازده پا بود ؛ اما ارامنه آنرا خراب کردند ، بجهت اینکه تایکی از آنها تب میکرد میآمد در آن مقبره دخیلی می بست و دعا میخواند ؛ و برای تبرک سنگی از پایة آنرا در میآورد و میبرد ، بطوری که هر سال بایستی آنرا تعمیر کرد .

اعتماد الدوله برای اینکه تمام راهبها را بر شاه ، برای حفظ رودلف اجباراً مسدود کند ، بشاه گفته بود : اگر احیاناً رودلف لجاجت کند و مرک را بقبول اسلام ترجیح بدهد ، شاگردی از غلامان اعلی حضرت دارد ، که صنعت او را خوب آموخته است و میتواند رفع احتیاجات اعلی حضرت را از بابت ساعت سازی بکند . این اطمینان بیشتر سبب شد ، که شاه خود را به کشتن او راضی کرد بعد از چندی ساعت

شاه خراب شد و شاگرد رودلف نتوانست از عهده تعمیر آن بر آید، شاه از شدت غیظ ساعت را به سر اعتمادالدوله زد و گفت ای سگ نجس بگیر، تو بمن اصرار کردی که مثل رودلف صنعتگری را که نظیرش دیگر در تمام مملکت من پیدا نخواهد شد، بقتل برسانم. مستحق هستی که دستور بدهم شکمت را پاره کنند. اما قسم بتاج و تخت خودم که دیگر هرگز حکم بقتل يك عیسوی برای تغییر مذهب نخواهم داد. در میان همه شما یکنفر پیدا نمیشود که در راه مذهب مرتضی علی (ع) باین ثبات عزم و قوت قلب جان بدهد. از آنوقت ببعد در ایران و هایت حال فرنگیهارا خیلی میکنند و دیگر کسی از آنها را نکشته اند. اگرچه بعضی از آنها هم در حضور شاه ترك ادب کرده حرفهای سخت و حرکات جسورانه نموده اند.

فصل پنجم

در بیان وقایع مخصوصی که در سلطنت شاه عباس ثانی رویداد

در فصل اول اشاره کردم که شاه عباس ثانی پسر شاه صفی کمتر از پدرش سخت و شدید العمل نبود، و میخواست احکامش فوراً اطاعت بشود؛ و داستانهای درخصوص سوزانیدن زنهاییکه از مصاحبت او در باده نوشی امتناع کردند بیان نمودم. اما باید اینرا هم بگویم که میگفتند، سوزانیدن فقط برای امتناع از شراب خوردن نبود، این موضوع تنها بهانه‌ای برای قتل آنها بود، زیرا آنها را متهم کرده بودند که بر ضد شخص شاه کنکاش میکنند، و سوء قصدی درباره او داشتند؛ اگرچه صحت این مسئله تصدیق نشده است، زیرا باید ملاحظه کرد که اغلب این قبیل زنهای وقتی که ببینند شاه بسنی رسیده است که بامور ملکی بیش از لذایذ شخصی میپردازد، از زندگانی نا امید میشوند و اگر بتوانند بهر وسیله‌ایکه ممکن شود، شاه را میکشند که شاه جوانی بمیدان بیاید و وقت خود را با آنها بعیش ولذت بگذرانند. پادشاهی که درس‌سی یاسی و پنج سالگی دارای افکار جدی میشود و میخواهد بکارهای دولتی رسیدگی نماید بیش از سه چهار نفر از خوشگل‌ترین زنهای خود را نمیتواند ببیند؛ بقیه زنهای باید هر کدام با طاق خود بروند و با خواجه سیاه و چند نفر کنیز تنهازندگی کنند و بطوری وسایل اجتماع و مراد با یکدیگر را از آنها سلب میکنند که ممکن نیست، یکی از آنها با احدی متکلم بشود، مگر اینکه اشخاص معینی که جاسوسهای شاه هستند حضور داشته باشند. پس چگونه میتوان باور کرد که این زنهای بر ضد شاه کنکاش داشته‌اند و میخواستند اسباب کشتن او را فراهم بیاورند. بلی، اگر آزادی داشتند و میتوانستند بدون مانع و جاسوس دور هم جمع شوند شاید باین خیال میافتادند.

شاه عباس ثانی دو خواهر داشت که بدو نفر از متولترین اهالی مملکت شوهر داده بود؛ ولی دامادهای او هر دو صاحب نژادهای پستی بودند. بعد از مدتی شنید، خواهرهایش آبستن شده‌اند، امر کرد که بآنها دوائی بخورانند که اطفال را سقط نمایند، فوراً حکم او اجرا شد. دوازده سیزده ماه گذشت باز بشاه خبر دادند که همشیره‌ها آبستن شده‌اند، گفت بگذارید بموقع وضع

حمل نمایند ، بعد از آنکه هر دو پسری زائیدند حکم کرد بآنها شیر و غذا ندادند ، تا هر دو هلاک شدند .

همین شاه عباس روزی زبان غلیانچی خود را برای يك حرف نفهمیده برید : شاه عباس غلیان خواست ، پیشخدمت دوید و غلیانچی گفت غلیان چاق کن و قدری عجله کرد که زود باش غلیان میخواهند . غلیانچی گفت : جهنمه صبر ایله یعنی جهنم صبر کن . شاه شنید و فوراً دستور داد زبانش را بریدند ؛ اما او از جلد خواهش کرد که هر قدر ممکن است زبانش را از بیخ ببرد و او نیز چنین کرد و بهمین جهت حالا آن شخص میتواند گنگ وار کلماتی بگوید .

مردم از ناظر خیلی شکایت داشتند ؛ سابقاً گفتم ناظر ، رئیس کل ادارات دربار است ، و این ناظر که از طبقات خیلی پست برخاسته و در مدت کمی صاحب ترقیات عظیمی شده بود ، نتوانسته بود ، دل و عقل شاهرا بر باید ، و مثل همه مردمان پست که تازه بجلال و قدرت رسیده اند بقدری غرور و تفرعن پیدا کرده بود ، که بتهام رجال بزرگ دولت توهین و بی اعتنائی میکرد ، هیچ کاری راممکن نبود بدون رشوه انجام دهد ، و حواله های شاه و پول مضارح دولتی را ادا نمیکرد ، مگر اینکه فائده برای خود منظور نماید . تمام مردم از دست او فریاد داشتند و نمیدانستند بچه وسیله شکایت خود را بشاه برسانند ؛ زیرا تمام اشخاصی که روزها در اطراف شاه بودند ، زیر دست ناظر کبیر بودند ، و کسی جرأت نمیکرد در حضور آنها زبان بشکایت از تعذیبات فوق طاقت ناظر بگشاید ؛ بالاخره متوسل بدو نفر از خواجه سرایان سفید شدند ، که شبها مراقب خدمت و گوش بزنگ شاه بودند ، یکی موسوم به آغاسارو بود که منصب مهتری داشت ، که بجای ریاست جامه داری خانه شاه در فرانسه است ؛ و دیگری آقا کا فور نام داشت و خزانه دار کل بود . این دو نفر شبی که شاه دماغی داشت ، صحبت از ناظر کل بمیان آوردند و به استادی تمام معایب و صفات رذیله او را بگوش شاه رسانیدند ، که از مردم چطور رشوه میگيرد ، و تمام رعایا را رنجانیده ، از شاه ناامید کرده است ؛ به بزرگان مملکت کبر و تفرعن میفروشد ، خلاصه آنچه باید بگویند گفتند ، شاه آنوقت در اصفهان نبود ، برای تفریح بشکار رفته ، سراپرده در صحرا زده بودند ، و همه رجال درباری چادر در اطراف آن برپا کرده بودند . صبح که شاه میخواست بشکار برود ، ناظر کل با جمعیت همراهان خود بدرب چادر شاه آمد و خواست داخل بشود ، تا خواست

بپرسد که قضیه چیست ، شاه از سرابرده بیرون آمده چشمش بناظر افتاد ، حکم کرد کلاه از سر این سگ بردارید و سه روز همین نقطه در آفتاب نگاهش دارید ، تا دیگر از رعایای من رشوه نگیرد ، و بامردم بهتر رفتار کند ، پس از آن حکم کرد که زنجیری بگردن و بازوانش بسته ، بزندان بردند . که تا باید در حبس بماند و روزی يك محمودی برای خرج خوراکش بیشتر ندهند . اما بعد از هشت روز حبس از غصه در محبس هلاک شد . چون من در همه سفرها اخلاق و عادات اشخاصی را که با آنها طرف معامله و کار میشدم بخوبی دقت و مطالعه میکردم در اولین ملاقاتیکه با ناظر کردم ، فهمیدم که او برای کسی ارزان کار نمیکند و اگر ده سال زودتر مرده بود ، برای معاملاتی که من توسط او باشاه میکردم خیلی نافعتر بود .

جعفرخان که یکی از رجال متشخص دربار بود و خیلی جاه و جلال داشت ، بحکومت استرabad مأمور شد . در اوایل کار بامردم خوش رفتاری میکرد ؛ اما بعد تغییر رویه داد ، بنای تعدی را گذارد و پولهای فوق العاده از رعایا میگرفت شکایت او را بشاه کردند ، روزی که شاه مشغول باده نوشی بسود و رئیس مطربها که آدم خوش صحبتی بود ؛ شاه از او پرسید از جعفرخان چه شنیده ای ؟ رعایای استرabad از او شکایت کرده اند که بآنها ظلم و تعدی میکند و حال آنکه در چهار دفعه حکومت ، از او این قبیل جریانات نشنیده بودم و نمی دانم باید بشکایت استرabadها گوش داد و حرف آنها را درباره او باور کرد یا خیر ؟ چون در دربار همه سلاطین متملقین فراوان هستند ، و مطرب باشی هم یکی از آنها بود و میدانست شاه بجعفرخان التفات دارد ، گفت خلاف شکایت کرده اند و بجعفرخان تهمت زده اند ، زیرا عادت او بذل و بخشش کردن و نعمت دادن است ، نه گرفتن . يك حاجی ، موسوم بمنوچهرخان که تازه از مکه برگشته بسودنزد شاه بود . شاه از او پرسید ، عقیده تودر باره جعفرخان که سالهای دراز است او رامیشناسی چیست ؟ حاجی هم برای خوش آمد شاه مثل مطرب باشی جواب داد . شاه که از واته ت تحقیق کامل کرده و کاملاً آگاه شده بود ، بسایر بزرگسانی که حضور داشتند خطاب کرد و گفت و با این دو متملق که آنچه گفتند ، برخلاف آنست که معتقدند ، چه باید کرد ؟ پس امر کرد دودندان از دهان مطرب باشی کنده به مغز حاجی کوبیدند و چون حاجی مسن بود ، نزدیک بود بمیرد و جعفرخان را نیز بازوئی يك محمودی جهت مغارج مزول و مغضوب و تبعید نمود . اما چون

این شخص دارای صفات حمیده از سخاوت و شجاعت و غیره بود و خوب صحبت میکرد، شاه او را قلباً دوست میداشت. بعد از مدتی تقصیرش را بخشید و بدربار احضارش کرد، او هم پس از ملاقات شاه بطوری بر امانت ذمه خود را حاصل کرد که شاه به بیگناهی او متقاعد شد، و حکومت ایالت شملوبستان (۱) را باو داد که شهر حاکم نشین آن سمران (۲) است. و هیچیک از ایالات ایران بقدر آنجا چمن ندارد و همین طور دارای قلاع بسیار است که همه مشرف بخرابی هستند.

جعفرخان پس از آنکه بدربار آمد و دوباره مشمول مراحم شاهانه شد، روزی شاه چند نفر از بزرگان دربار را احضار کرد که با آنها مشغول شرب بخوری بشود، و نیز فرمان داد، پنج نفر از صنعتگران فرانسوی را که مستخدم او بودند در مجلس حاضر کردند. یکی از آنها زرگر و موسوم به سن (Soin) بود و دو ساعت ساز که لازمی و وارن نام داشتند و دو شمشال ساز که ماره و برنار بودند. بعد از آنکه قدری سرشان از شراب گرم شد، شاه انگشتر یا قوتی که من یکصد تومان با و فروخته بودم و انگشتر الماسی که یک هزار و سیصد چهارصد تومان ارزش داشت از انگشت خود بیرون آورد، بجعفرخان داد و آهسته چیزی باو گفت. ناظر کل با اینکه دورتر نشسته بود، گویا شنیده باشد که شاه بجعفرخان چه گفت، چون مستی جسارت و جرئت میآورد، به آواز بلند گفت: اگر اعلیحضرت چهار هزار سوار بمن بدهند، میروم تمام آنها را قتل عام میکنم و همه آن بدذاتهارا نیست و نابود مینمایم. شاه باو امر کرد که برخیزد و برود بخوابد، و با و بفهمانید که من از این حرفها خوشم نمیآید. چون اغلب تاتارها و او زبک ها در اطراف مشهد تاخت و تاز میکنند، از این عبارت ناظر چنین استنباط میشد که شاه در این باره حرفی بجعفرخان زده باشد. از آن پنج نفر فرانسوی که در حضور شاه مشغول شرب نوشی بودند، سه نفرشان مست شده رفتند و خوابیدند؛ و وارن و ماره چون بیشتر تاب مقاومت داشتند، با

(۱) Chemeloubostan شاید چمن لوبستان باشد، ولی چنین اسمی در

هیچ جادیده نشده ممکن است ناحیه ای از مازندران باشد. تاورنیه خود در وصف این لغت میگوید خمن لوبستان بمعنی زمینی است که در آن میوه بدست میآورند و در ایران چنین مکانی نیست که اینقدر چمن و قصر داشته باشد. (مصحح)

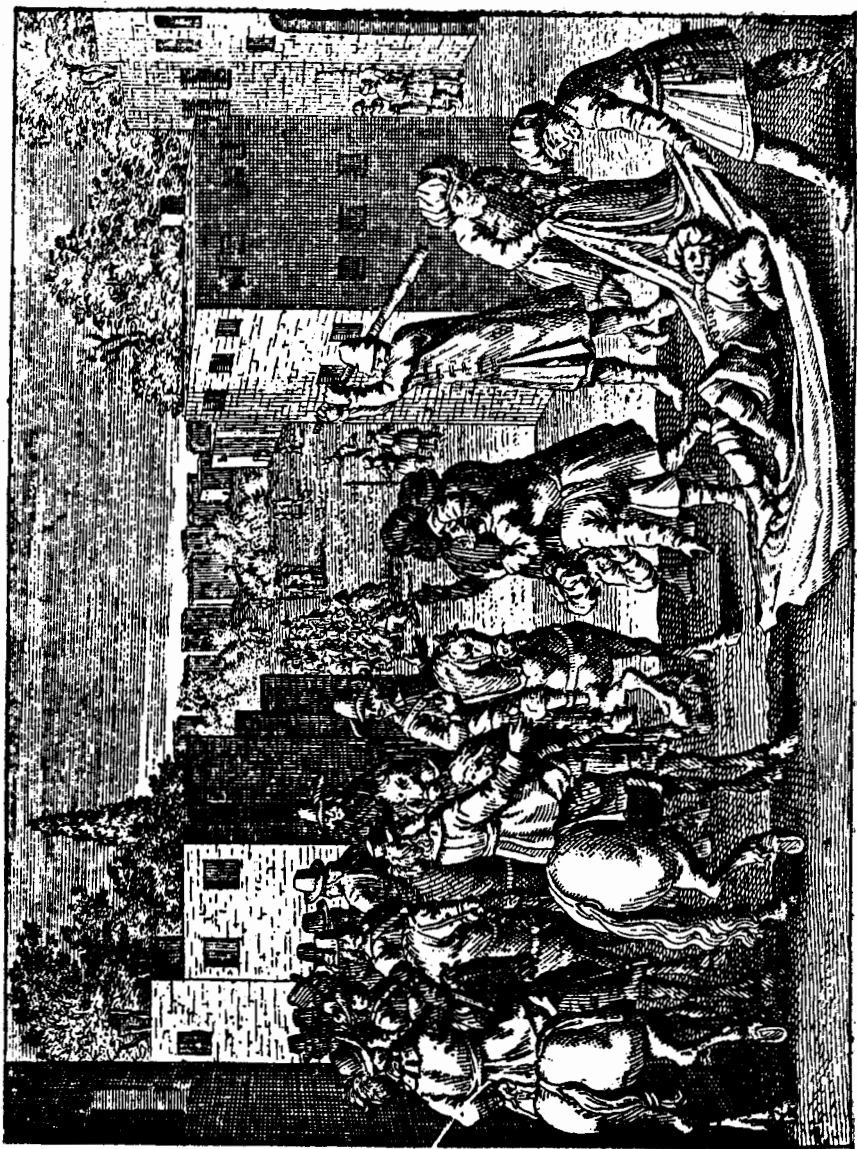
(۲) Semeran

کمتر نوشیده بودند، حالشان بهتر بود و هنوز خود داری میکردند. مـاره وقتی شراب میخورد ساکت نمی توانست بنشیند، متصل باید حرف بزند؛ و همینکه از ناظر آن عبارت را شنید که اعلیحضرت اگر چهار هزار سوار بمن بدهد همه آن بدذاتهارا قتل عام میکنم، تصور کرد که مطلب راجع بتاتارها است، یا کمال جسارت بشاه گفت برای سرداری قشون بهتر از جعفرخان کسی را نمیتوانید پیدا کنید و بنا کرد از جعفرخان مدح و تمجید کردن. شاه بساو امر کرد که ساکت بشود، قدری سکوت کرد، اما چون خیلی مست شده بود، دوباره شروع بگفتن همان مطلب نمود. این دفعه شاه طوری متغیر شد که فرمان داد، لباسهای او را کنده کشان کشان از تالار بیرون ببرند و شکمش را پاره کنند. فوراً مهتر ماره را چسبید، اما چون او فرنگیها را خیلی دوست میداد و میداند شاه هم آنها را دوست دارد، خصوصاً این یکی را چنانچه جای دیگر نوشته ام پواش یواش لباسش را کند و دست بدست مالید و اجرای امر را بتعویق انداخت. چون رسم است، امر پادشاه ایران باید فوراً بموقع اجرا برسد. اگر فرمان راجع بقتل کسی باشد، شاه بعد از دادن امر فوراً بر خاسته بحر مخانه میرود و این علامت است که دیگر عفو و بخشش در کار نخواهد بود، و اگر بعد از دادن امر باز نشست و بحرم سرا نرفت، علامت این است که امید عفو هست و اجرا کننده هر قدر بتواند به ملاحظه میگذراند و عملیات را طول میدهد، تا کسی شفاعت کند یا خود شاه ترحم نماید.

مثلاً اول کلاه محکوم را برداشته، بعد لباسش را يك يك بیرون آورده، آنگاه پایش را چسبیده روی زمین میکشد، و مخصوصاً از نزدیک شاه عبور میدهد که شاه ببیند و بحالش ترحم بیاورد؛ یا بعضی از بزرگان درباری خود را بخطر انداخته شفاعت نمایند و اغلب اتفاق افتاده که بعد از آنکه شاه قتل کسیرا باین صورت بخشیده، گفته است، اقلاصد یادویست چوب بکف پای او زده اند؛ و گاهی اتفاق افتاده که زیر چوب مرده اند. در این موقع نیز چون مهتر دید شاه بعد از دادن این حکم بر نخاست تا بحر مخانه برود، فهمید که میل دارد ماره را عفو کند.

بعد از آنکه لباسش را کند، او را کشان کشان از نزدیک شاه عبور داد. شاه که حال او را دید، گفت رها کنید برود لباسش را بپوشد و سر جایش بنشیند. بعد از چند لحظه که شاه بر خاست بحر مخانه برود به ماره گفت: برود منزلش

بخواهد. آن سه نفر دیگر هم خوابشان را کرده، بیدار شده و مراجعت کرده بودند؛ او را برداشتند و رفتند، و شاه پس از لحظه دو باره بیرون آمد و با برنارد



تکای ایرانی در حال پیور خوردن

تنها ماند و تا اول طلوع مشغول باه نوشی بود و برنارد از پیش او نرفت مگر وقتی که شاه رفت بخواهد.

سابقاً گفتم که اولادهای سلاطین ایران را بچه قسم تربیت مینمایند. وقتی پسر ارشد بعد از مردن پدرش شاه میشود و از حرم سرا بیرون می آید مثل اینست که از زندان بیرون آمده و هر گز چیزی ندیده باشد؛ هر چه می بیند برای او تازه گی دارد، و اگر خیلی جوان باشد تمام امور مملکت را بوزرایش تفویض

میکند و سالهای اول سلطنت خود را بعیش و لذایذی میگذراند که سن او اقتضا میکند، و در ضمن تفریح و عیش کم کم از ترتیب امور مملکت اطلاع حاصل مینماید. مسافرتهاى كوچك در ایالات میکند و در هر جا چیزی میآموزد تا متدرجاً در کارها بصیر میشود. یکی از کارهایی که حتماً باید بکنند، این است که باید کلیسای بزرگ ارامنه را در جلفا، که آرشوک نشین است و چند اوک و راهب دارد ببینند.

علت عمده این شوق دیدار اینست که زنهای زیبای ارامنه را در آنجا تماشا کنند و اغلب زن شاهان آنها را محروک میشوند که بدین کلیسا بروند و آنها را نیز با خود ببرند؛ آنوقت تمام جلفا را قرق میکنند. باید همه مردها به اصفهان یا بکاروانسراهای حول و حوش و خانه های دوستانشان بروند. شاه عباس ثانی مکرر باز نهای خود بهمین ترتیب بجلفا رفت. از جمله یکمرتبه چون خیلی وصف حسن و جمال زن خواجه صفر کلانتر پسر خواجه نظر اولین کلانتر که در باره او قبلاً گفتگو کرده ام، (۱) را شنیدم بود، مخصوصاً برای دیدن او رفتند. وقتی که شاه آن زن را دید از او خیلی خوشش آمد و او را دعوت کرد که با خانم سلطانها بهرمغانه بیاید و او را بردند و پانزده روز در حرم نگاه داشتند و بعد بخانه خود با گلوبند مرواریدی که شاه بساو داده بود مراجعت کرد. در خاطر دارم که بعد از مردن شوهرش، آن زن خواست گلوبند را را بفروشد، من تاششصد تومان میخریدم و نداد. زیرا خیلی بیشتر میخواست؛ لذا معامله سرنگرفت. بعد شنیدم باسلامبول بردند و بقیمت عالی فروختند. این بود تفصیل وقایعی چند از دوره سلطنت شاه عباس ثانی که من توانستم از روی صحت تحصیل کنم. عیبی که میتوانند این پادشاه را بدان ملامت کنند، میل مفرط او بشراب و تجاوز از حدود اعتدال در موقع غضب بود و گرنه پادشاه عدالت دوست مثنی طبع عالی همتی بود و نسبت بفربارتوف و مهربان، خاصه بفرانسوی ها که آنها را خیلی دوست میداشت.

(۱) خواجه نظر رئیس ارامنه جلفا بود آن قسمتی از ارامنه که شاه عباس

بایران آورده بود و قدرت و ثروت فراوانی بچنگ آورد و نزد شاه عباس و شاه صفی اعتبار زیادی یافت، باینجهت او را کلانتر یعنی رئیس وقاضی ملت ارمی کردند، او در میهنش دو کاروانسرای بزرگ ساخت که یکی در کنار جلفا و دیگری در کنار رودخانه ارس بود. بیش از صد هزارا کوخرج آن دو کاروانسرا کرد، و ایندو اثر بعد از او یادگار او شدند. امروز از آن آثار چیزی باقی نمانده است.

فصل ششم

مغضوب شدن محمد علی بیك در زمان شاه عباس دوم

محمد بیك از اهالی تبریز و پسر خیاطی بود، که پدرش او را بتحصیل تشویق فراوان کرده بود. عقل تند و تیزی داشت و طبعاً مایل بکارهای خوب بود. باینکه نژادی پست داشت، میخواست در دنیا مصدر کارهای بزرگ بشود و ترقی حاصل نماید. اقبال نیز با وی مساعدت کرد و بمنصب معیر باشی نایل شد که ریاست ضرابخانه های مملکت با او بود. اگرچه صاحب این شغل و منصب حق عضویت دارالشورای پادشاهی را ندارد، امام محمد بیك بعلت صفات حسنه و اخلاق پسندیده در مجامع مختلف راه داشت و همه او را دوست میداشتند. بهمین جهت بزودی داری مناصب عالی مملکتی شد. اول بالله وردی بیك میرشکار باشی آشنائی پیدا کرد، و او وی را بشاه معرفی نمود. شاه از دیدار او خشوقت شد و از میرشکار باشی اظهار رضایت نمود. محمد علی بیك ناظر کبیر تازه مرده بود، شاه منصب او را بمحمد بیك داد، و او بزودی در دل شاه جای گرفت، و خود را محبوب القلوب همه رجال دربار ساخت، بیهمة آنها فوق العاده احترام می کرد، و بکارهای آنها مداخله نمی نمود، و اگر نسبت بکسی کینه عداوتی هم پیدا میکرد، ظاهر نمیساخت و فکر انتقام را در خاطر خود پنهان مینمود.

تا اینکه خلیفه سلطان اعتماد الدوله که صدراعظم بود، در حوالی مازندران وفات کرد. شاه منصب او را بمحمد بیك داد و او اعتماد الدوله شد. در این منصب هم بطوری رفتار کرد، که همه کس از او راضی بود. محمد بیك میل مفراطی بکشف معادن داشت، و چند سالی بود که در میان مردم شهرت داشت که اگر جبال جنوب غربی اصفهان را که تا شهر هشت تله لیو مسافت دارد، کاوش نمایند طلا و نقره و مس پیدا خواهند کرد. مقارن آن موقع يك فرانسوی از اهل نرماندی موسوم به لاشاپل دوهان که جای دیگرتفصیلش را نوشته ام وارد اصفهان شد، و این شخص ادعا میکرد که در علم معدن شناسی و شیمی مهارت دارد، و بعلاوه در مکانیک و جراثقال بقدری عالم است که اسراری را در این فن کشف کرده است. چون شنیده بود که اعتماد الدوله میخواهد در معادن

کار بکند^۱ لاشاپل پیش حاکم اصفهان رفت ، و باو گفت من درخصوص معادن میتوانم خدمات بزرگ با اعتمادالدوله بکنم . حاکم اصفهان هم خوشوقت شد ، ازاینکه موقعی بدست آورده است که بصدر اعظم حسن خدمتی بنماید . لاشاپل را بامکتوبی که او را معرفی میکرد ، نزد اعتمادالدوله که باشاه بقروین رفته بود فرستاد . لاشاپل که بملاقات اعتمادالدوله نایل شد ، در مجلس اول بطوری اورا شیفته^۲ بیانات و مواعید خود ساخت ، که فوراً حکمی بجای حاکم اصفهان نوشت که لازمه^۳ کار اورا فراهم نموده بفرستد در آن معادن مشغول کار بشود و او را باصفهان معاودت داد . حاکم اصفهان نیز بفرموده^۴ اعتمادالدوله عمل کرد و اورا بسرکار فرستاد ، لاشاپل بعد از ده پانزده روز بامقداری خاک معدنی باصفهان مراجعت نمود و گفت بهترین خاکی است که میتوان از معدن تحصیل کرد ؛ حالا باید اسباب ذوب خاک و سنگ فراهم نمود و فلز را از خاک استخراج کرد . اعتمادالدوله بجای حاکم و چند نفر از آشنایان خود نوشته بود که در وقت عمل حاضر و مراقب باشند که مبدا تقلبی بکار برود . کوره بسته شد و اسباب ذوب را فراهم ساختند ، حاکم و چند نفر دیگر هم حاضر شدند و لاشاپل مشغول کار شد . باینکه آن خاک بیه مصرف بود و دیناری ارزش نداشت ، و باوجود کمال مراقبت حاکم و دوستان اعتمادالدوله ، لاشاپل که از آنها زرنگ تر بسود ، نظر همه آنها را دزدید و یک عباسی با کمال تردستی میان کوره انداخت . وقتی حاصل عمل را نزد اعتمادالدوله بردند ، فهمید تقلب بکار برده ، اما بامید این که از علم او فواید دیگری برگیرد ، بروی خود نیاورد . همینقدر گفت کار کردن در این معدن خرج و دخل نمیکند و صرفه ندارد . لاشاپل که خوب می دانست ، چطور جزئی اطلاعی را که در صنعت مکانیک و جراثقال داشت ، بزرگ جلوه بدهد ، و هنر خود را بقیمت گران بفروشد ، ده سال اعتمادالدوله را مشغول کرد ؛ ضمناً چیزهای مختصری از این صنعت باو میآموخت که او نیز برای اینکه شاه را بیشتر بمقل و علم خود معتقد کند ، بشاه می گفت من خود اختراع کرده ام .

خلاصه در این مدت مواجب خوبی به لاشاپل میدادند ؛ حتی شاه نیز باو اهمیت میداد ، زیرا وعده میداد توپ بریزد ، بانیر و آب را از طبقات پایین به بالای عمارت و قصر سلطنتی ببرد ، قالب برای سکه کردن پول بسازد ، و بهمه

این کارها اقدام هم کرد ، اما از عهده هیچ کدام نتوانست خوب بر آید ؛ فقط نقشه ای برای قالب پول کشید که صنعتگران دربار ساختند ، و خیلی خوب از عهده برآمدند ؛ اما آن هم در اولین امتحان با ضربت سیم پیش شکست و بی مصرف شد .

خلاصه در این ده سال ، لاشاپل کاری نتوانست انجام دهد که پسند شاه باشد ، جز شراب سببی که در این اواخر برای شاه انداخت . در نر ناندی رسم است ، از سبب شرابی میاندازند و سیدر میگویند . چون لاشاپل اهل آنجا بود ، این شراب را خوب میانداخت . بالاخره چون دید در ایران مشتش باز شد و دیگر فنی نمیداند که شاه و اعتماد الدوله را مشغول کند ، مصمم شد که به هندوستان برود ولی در هر مز عمرش بآخر رسید و فوت شد .

اعتماد الدوله پس از آنکه از کشف معادن طلا و نقره مأیوس شد ، به کشف معدن مس پرداخت ، که در تمام مملکت خیلی به مصرف میرسد ؛ و در ضمن استخراج مس ، منفعت دیگری هم حاصل کردند ، زیرا در معدن مس رگه لاجورد کشف نمودند .

لاجورد در ایران برای رنگ کردن کاشیها و سقف و ازاره عمارتها خیلی استعمال میشود . قبل از کشف این معدن ، لاجورد اصل کار میکردند که از تاتارستان بقیمت گران وارد میشد .

لاجورد ایران از سنک مس است که میکوبند و مثل گچ نرم میکنند ، بعد بکار میبرند ؛ خیلی خوش رنگ و مایه تفریح نظر میشود . اعتماد الدوله بنقاشها دستور داد که دیگر لاجورد خارجی کار نکنند ، برای اینکه متاع مملکتی را ترویج نماید ؛ اما این قدغن طولی نکشید ، زیرا لاجورد ایران در هوا مدت زیادی مقاومت نمیکند ، رنگش تنفیر کرده ، آبی تیره بدرنگی میشود ؛ بعلاوه ورقه شده و میریزد و بقلم نازک هم بند نمیشود که بتوان در نقاشی های ظریف و مینا کاریها بکار برد ، بنابر این دوباره به لاجورد تاتارستان رجوع کردند .

این مسئله مسلم است که در قدیم الايام معادن طلا و نقره در ایران بوده است ، چنانچه هنوز اثر آن در بعضی از حفريات بسیار عمیق دیده میشود ؛ اما از وقتی که طلا و نقره زیاد شده است ، بواسطه وجود معادن طلای حبشه و جزیره سوماترا و چین و بعضی جاهای دیگر ، که در سفر نامه هندوستان در بحث معانی

ذکر خواهم کرد ، و نقره بسیاری که از پرو میآید ، و طلا و نقره که از ژاپن در عوض تجارت ابریشم استخراج میشود ، از آنوقت دیگر ایرانیها در مملکت خود بکشف طلا و نقره نبرد اخلتند و بیولهای طلا و نقره ایکه از اروپا میآید قناعت میکنند ؛ چنانچه شرح آنرا در فصل مسکوکات ذکر کردم .

قبل از این در ایران قلع و سرب غیر از آنچه از خارجه میآوردند یافت نمیشد ، و بیشتر از انگلستان میآوردند ؛ اما بواسطه اهتمام و تفحصات متوالی محمد بیک اعتماد الدوله ، بالاخره يك معدن سرب نزدیک یزد پیدا کردند . پس از آن خیال او قوت گرفت که از سرب نقره استخراج نماید ؛ با اینکه هیچکس باین کار تصدیق نداشت ، شروع بامتحانات نمود و مقدار کثیری از سربهای معدن جدید را ذوب کرد و چون دید از آن سربها ابدأ نقره بدست نمیآید ، بغیال افتاد که از سربهای خارجی امتحان بعمل بیاورد ، و بکمترتبه بقدری سرب خارجی بمصرف رسانید که قیمت سرب که در اصفهان منی يك عباسی بود . به یسکن پنج عباسی رسید ؛ و چون تمام هیزمیکه در اصفهان سوخته میشود ، از پانزده الی بیست منزل راه ، بارشتر کرده میآوردند ، قیمت هیزمیکه برای ذوب این سربها میسوزانیدند ، از مقدار قلیل نقره ، اگر در سرب یافت میشد تجاوز میکرد ؛ باینجهت محمد بیک از این خیال بیهوده و اتلاف اینهمه سرب صرف نظر نمود . محمد بیک که عقل کنجکاوش آنی از خیال کشفیات جدید نمیآسود ، در ایران طلق هم پیدا کرد ؛ اما مثل طلق مسکوکات آنرا نمیشد بصورت نازک ورقه کرد ، اما باز بهترین و مهمترین کشفیات او بود ؛ برای ایران ، بعلمت اینکه معمول است طلق را باالوان مختلف و هر رنگی که میل داشته باشند رنگ کرده ، بعد باندازه عدس خورد میکنند و مخلوط به گچ یا آهک نموده بدیوار میمالند و مهره میریزند تا صاف و شفاف میشود و حالت سنک یشم را پیدا میکند ، که دیده را شادی و لذت مینماید . همچنین زاج قلمی کشف کرد ؛ اما زاج قبرس سخت تر و الیافش کمتر است . معادن ذغال سنک پیدا نمود ، اما بخوبی ذغال سنگ لیژو انگلیس نمی سوزد ، و بالاخره سنک مرمری پیدا کرد که مثل بلور حاجب و ماوراء نیست و رنگهای مختلف دارد . خلاصه در تمام مملکت صحبت انکشافات و عقل سرشار و هوش کامل محمد بیک نقل مجالس و وارد زبانها بود ، و حقیقتاً بقدری بتفحص و کشف فلزات عشق داشت ، که اگر کسی برای سر کار و حاجتی نزد او میرفت . همینقدر که يك پارچه سنک معدنی برای او میبرد هر حاجتی

که داشت بر آورده میشد و فوراً خود آن شخص را با اقتدار کامل از طرف شاه، بمحل معدن میفرستاد که از رعایا و دهاقین عتفاً عمله به بیکاری گرفته، مشغول کار بشوند، و اگر چیزی پیدا نمیکردند یا چیز کمی بدست میآوردند، تقصیر را بگردن بی علمی و ناشی گری عمله جات میانداختند، و مکرر بفرنگیها از طرف شاه سفارش میکرد که از اروپا چند نفر عمله که از استخراج فلزات سر رشته داشته باشند، بایران بیاورند، برای اینکه در ایران چنین اشخاصی بهیچ وجه یافت نمیشود.

علاوه بر عشق کشف معادن، محمد بیک میل فراوانی بکشف نیروهای محرکه داشت؛ چون در تابستان، وقتی شاه در مجلس دارالشوری با اشخاصیکه حق دارند در آنجا حضور داشته باشند می نشیند، باد زن یا باد بزنی از سقف می آویزند (۱) که چند افسر باطناب آنرا پس و پیش برده حرکت میدادند تا هوا را خنک کنند؛ محمد بیک میخواست چرخ واسبابی اختراع نماید، که بخودی خود حرکت نموده باد بزن را تکان بدهد. صنعت گران قابل دربار هر کدام بدستور العمل او چیزی ساختند، اما هیچکدام بمقصد نرسیدند، و چرخیکه میساختند، بقدری سنگین میشد که باندازه يك آسیای بزرگ صدامی کرد؛ بنابراین از آنها صرف نظر کرده، سبك سابق یعنی حرکت دادن با دست را ترجیح دادند.

لاشاپل در کتاب بزرگی که شکل همه گونه چرخ و ماشین هارا کشیده بودند، چرخهایی برای بالا بردن آب به محمد بیک نشان داده بود، و چون اینگونه چرخها برای خشك سالی و کمی آب در ایران خیلی مفید است، محمد بیک مدتها بخیال ساختن آن بود، ولی چون وسائل لازم برای اینکار مثل دستك و تیر، چوبهای مخصوص، دستگاه چرخودنده و طنابهای خاص و وسائل آهنی در ایران فراهم نبود، نتوانست خیالش را بموقع اجرا بگذارد. شبها محمد بیک چند ساعت وقت خود را بدینگونه کارها میگذرانید. حالا باید دید که روزها اوقاتش را در اداره امور مملکت و حکومت بچه طریق صرف می کرد.

(۱) در متن فرانسه، تاورنیه لغت باد بزن Badzan را باینصورت تفسیر

کرده است که بادزن ازدو کلمه بادوزن تشکیل شده بجه بادزان یا باد برای زنان آورده است.



نقشه ایران و حومه آن

A - شهر و قلمه آن - B - ناحیه ایکه ارامنه در آن سکنی دارند . C - کلیسا - D - صومعه - E - روخانه و سنک سیاه
 F - بل سنکی - G - جاده بزرگ کاروانی - H - دژی که شاه صفی برای خراب کردن شهر پیاساخت - I - چشمه ایکه از کوهستان
 خارج میشود - K - راه تبریز - L - راه تغلیس بابتخت کرجستان ، و این همان راه کوهی است که خان ابروان دوسه ماه تابستان
 با آنجا می‌رود برای اینکه آب سرد و یخ بخورد M - نواحی غیر مسکون که در آنجا آذوقه و مایحتاج مرد و امیر و شند .

محمد بيك همانطور كه صفات خوب داشت چنانچه واقعيت آنرا بيان داشتم ، صفات بدى هم داشت . طبعاً جاه طلب و كينه ورز بود ، و در خصومت نسبت باشخاصيكه از آنها كدورت ورنجشى حاصل ميكرد از حد و اندازه خارج ميشد ، و از شدت شهوت انتقام چندين نفر از حكام ولايات را از حكومت معزول و اموالشان را ضبط كرد ، و به انتها درجه فلاكت و احتياجشان انداخت ، و اگر بخواهم ممة وقايع را شرح بدهم ، بايد بر حجم كتاب خود خيلى بيافزايم بخصوص داستان خانهاى ايروان ، اردبيل و خراسان ؛ اما براى اينكه باختصار بگويم بذكر يك واقعه از آنها اكتفا ميكنم ، كه راجع بخان ايروان است . و حال آنكه آن بيچاره هيچ حركتى نكرده بود كه مستحق عداوت محمد بيك اعتماد الدوله باشد .

خان ايروان پسرى در دربار داشت ، كه بصورت بسيار زيبا و بقامت خيلى خوش اندام بود و هميشه در پيش شاه بخدمتگذاري مشغول بود روزى كه شاه با چند تن از بزرگان دربار مشغول باده نوشى بود ، به پسر خان ايروان گفت يك جام طلا شراب بر كرده براى اعتماد الدوله ببرد . هيمنكه جام را نزد او برد ، چون زياد شراب خورده بود ، سر خود را سنگين يافت و با چشم اشاره كرد كه جام شراب را پس ببرد . جوان دوباره از جلوى شاه گذشت بشاه حالى كرد كه اعتماد الدوله شراب را رد نمود . شاه امر كرد كه جام شراب را ببرد و در پيراهن اعتماد الدوله بريزد و فرمان شاه را بايستى فوراً اطاعت نمود . اعتماد الدوله از اينكه مجبور شد بند قيايش را بگشايد و شراب را بامر شاه ، در پيراهنش بريزند ، فوق العاده خشمگين شد ، اما بروى خود نيساورد و غيظ خود را پنهان نمود ؛ ولى مصمم شد كه انتقام اين كار را از خان ايروان ، پدر آن جوان بكشد ؛ و اتفاقاً همان اوقات چند نفر از ايروان آمده بودند كه از خان شكايت نمايند . اعتماد الدوله موقع را مغتنم شمرد كه مقصود خود را حاصـل نمايد . چون سكتة ايروان همه ارمنى هستند ، چند نفر از ارامنه را بجلفـا فرستاده بودند كه از كلاتر ارامنه خواهش كنند تا شكايت آنها را بعرض شاه برسانند . اعتماد الدوله از اين مطلب اطلاع داشت ، فرستاد كلاتر ارامنه را آورده و در اقدام به تظلم تشويق كرد و دستورالعملهاى باو داد كه در ظرف سه روز كارى را كه در سه ماه نتوانسته بود صورت بدهد انجام داد . محمد بيك باو گفت در نـلان ساعت كه شاه براى تماشاى اسبها باصطبل ميرود او هم با آنجا

حاضر شود و خود را بر وی پای شاه انداخته ، استدعای رفع ظلم خان را از ارامنه ایروان بنماید . اعتمادالدوله هم که در آن موقع حاضر بود ، حقانیت و صدق شکایت ارامنه را تصدیق کرد .

شاه بدون اینکه جواب طرف مقابل را هم بشنود ، بمحض اظهار کلاتر ارامنه و تصدیق صدراعظم خود ، خان ایروان را محکوم ساخت ؛ و یک نفر از صاحب منصبان دربار را که نجفقلی بیگ نام داشت ، مأمور کرد که با عجله بایروان رفته خان را دستگیر کند و در غل و زنجیر باصفهان بیاورد . وقتی که نجفقلی بیگ بایروان رسید ، خان در مقر حکومت نشسته ، مشغول محاکمه یکی از اقوام نزدیک کلاتر ارامنه بود ، و حکم به ضبط املاک و گرفتن جریمه و تنبیه بدنی اوداده بود ؛ این افسر مستقیماً و با کمال جسارت نزدیک او رفت و گفت حسب الامر اعلیحضرت تو محبوس هستی . و یک پشت گردنی هم باو زد ، و فوراً پالهنکی به گردش گذارد ، بازوهایش را نیز باد و بارچه چوب مقوس بسته از پالهنک گذرانید . این قسم بستن خیلی بشخص عذاب میدهد ، خان را بهمین حالت روز و شب حرکت دادند تا وارد اصفهان کردند . اما شاه در حق او ترحم کرد و امر نمود که بخانه رود و در اندرون پیش زنهایش محبوس باشد ؛ نه بحمام برود ، نه سر بتراشد ، نه از اندرون بیرون بیاید . وقتی که شاه بکسی غضب می کند اما نمیخواهد زیاد درباره او تشدد بکاربرد ، و مقضوب را تا اندازه ای محترم میدارد ، او را در خانه خود باین ترتیب محبوس می نماید ؛ اما شاه چون بخان ایروان خیلی علاقه داشت ، بزودی او را از غضب بیرون آورده ، شغل و منصب سابقش را که نظارت و تولیت مسجد شاه بود باو از انی داشت که از مشاغل عمده بشمار میرفت . اگرچه محمد بیگ بواسطه شغل صدارت از همه کس در دربار و در مملکت با قدرت تر بود و شاه نسبت باو کمال اعتماد را داشت ، این موضوع باعث نمیشود که در دربار کسی یافت نشود که با او رقابت کند و آنطوریکه میل او است از او اطاعت بنماید ؛ ولی ناچار عداوت او برای آن اشخاص نیز مضر بود ، چنانچه میرزاهاری حکمران فارس خواست با او پنجه در اندازد ، اسباب خرابی خود را فراهم کرد . این میرزاهادی مرد عالم متمولی بود ، روزی در مجلس دارالشوری با حضور شاه به اعتمادالدوله گفت : در فلان مسئله من با تو هم رأی نیستم ، و بعضی از خطاهای او را بی ملاحظه شمردن گرفت . اعتمادالدوله چنان کمر عداوت او را محکم بست ، که بهر وسیله شده انتقام گرفته ، او را تمام نماید .

بزودی جمعی شاکی برای او تراشید ، که از تعدیات میرزاها دی با اعتمادالدوله شکایت کردند . محمد بیك اورا احضار کرد که جواب شاکی ها را بگوید . میرزاها دی چون به بی تقصیری خود مطمئن بود ، عوض اینکه ملایمت نموده آتش کینه صدر اعظم را فرو نشانند ، خشونت آغاز کرد و جواب متظلمین را بسختی گفت و تصور نمود که برائت ذمه خود را حاصل کرده است ؛ اما اعتمادالدوله مطلب را بد لغواه خود بعرض شاه رسانید و اجازه گرفت که از قدرت خود استفاده نماید . میرزاها دی را گرفته بخانه ناظر کل که آنوقت اسمعیل بیك بود فرستاد ، تا در آنجا محبوسش نمایند . تمام املاک و اموالش را ضبط کرد ، و در خانه اسمعیل بیك ناظر کل پای او را بچوب بسته آنقدر زدند که از هوش رفت ، آن وقت بدوشش کشیده بمیان اطاق انداختند . وزیر یا پیشکهارش را بساخواجه ای که خزانه دارش بود ، نیز گرفته بچوب بستند و هر سه را در بالا خانه ای حبس کردند . بعد از چندی پیشکارش مرخص شد ، اما خود میرزاها دی و خواجه اش در حبس ماندند ؛ چون میرزاها دی مرد عالمی بود ، و میل داشت با مردمان دانشمند معاشرت و صحبت بکند ، بنابراین ناظر کل اجازه داده بود ، که یکی از کشیشان فرنگی اغلب بملاقات او برود و با این کشیش از علوم متنوعه صحبت میداشت رفع ملالت زندان را مینمود . روزی در بین صحبت ، کشیش بمناسبتی گفت : فرنگیها وقتی روی دریا سفر میکنند ، اگر دریا منقلب و کشتی طوفانی بشود ، قسمتی از امتعه کشتی را بیرون میریزند که بقیه را حفظ کنند ، و گاهی این کار را بطوری بمجله و سرعت صورت میدهند که اشیاء نفیسه را بیرون میاندازند و چیزهای ناقابل را نگاه میدارند ؛ یعنی در حال وحشت و اضطراب هر چه بدستشان بیفتد بیرون میاندازند و ملتفت خوب و بد نمیشوند .

میرزاها دی که خیلی عقل و هوش داشت ، ملتفت شد که مقصود کشیش چیست ؛ گفت بلی راست است ، اما حالا موقع گذشته است ؛ اگر از اول در مقابل طوفان تسلیم میشدم و قدری از حقوق خود صرف نظر میکردم ، و با محمد بیك در نمی افتادم ، باقی مانده شئونات خود را حفظ کرده بودم ، اما طبیعتم هیچوقت راضی به تمکین نشد .

خلاصه اغلب اوقات صحبت کشیش از غم و اندوه او میکاست ، و عموماً میرزاها دی کشیشان فرنگی را خیلی دوست میداشت ، و هر وقت توانسته درباره آنها نیکی و احسان کرده است ، خاصه کشیشان سلسله کارم که در شیراز خانه و

زندگی دارند ، و میرزاها دی در حکومتش آنها را از خطر بد رفتاری مسلمانان حفظ کرده است ، زیرا محمدیها از آنها کمال نفرت را دارند .

وضع انتقام کشیدن محمد بیک اعتمادالدوله از میر قاسم بیک داروغه نیز خیلی شنیدنی و قابل ملاحظه است و ثابت میکنند ، که مشرق زمینها هم مثل اروپائیان احتیاط کار خود را دارند و موقع را میتوانند خوب مقتنم شمارند و حيله ها و فنون جنگی را بموقع بکار برند و آتش شهوت خود را در هر کاری بدلخواه فرو نشاندند .

وقتیکه محمد بیک معیر باشی بود ، بعضی از ظروف طلای مطبخ شاه بسرقت رفته بود ، داروغه فرستاد تمام زرگرهای اصفهان را دستگیر کردند ، بدون اینکه آنها از آن سرقت اطلاع یا تقصیری داشته باشند و همه را حبس کرد و بآنها فهماند تا بیک مبالغه گزافی باور دهند مرخص نخواهند شد .

چون ریاست صنف زر در هم بامعیر باشی است ، بمناسبت اینکه طلا و نقره میسازند ، محمد بیک یکی از کسان خود را نزد داروغه فرستاد و بسی تقصیری زرگرها و ریاست خود را بآنها متذکر شد و خواهش کرد آنها را مرخص نماید . داروغه که پول را خیلی دوست میداشت ، دید با پیغام معیر باشی وجهی همراه نیست ؛ به فرستاده محمد بیک گفت من تکلیف شغل و منصب خود را خوب میدانم ، بآن خیاط زاده بگو بکارهای خود مداخله نماید و در امور مربوط بمن داخل نشود ، اگر میل دارد شلیقه خواهرش را نشان بدهم . اینهم راست است که چندی قبل از آن خواهر محمد بیک در باغی باچند مرد جوان مشغول عیش بودند ، داروغه خبر شده ، همه آنها را گرفته بود ، و آنها محض حفظ آبسروی خود مبلغ گزافی باو داده خلاص شده بودند .

بالجمله محمد بیک که هنوز اقتداری نداشت ، تا بتواند انتقام این جسارت داروغه را که خیلی مقتدر بود بکشد ، کینه او را در دل گرفته منتظر موقع شد . بعد از مدتی که بمقام اول مملکت و منصب صدارت نایل آمد و در پیش شاه اعتبار فوق العاده ای حاصل نمود ، بخیال فنانی داروغه افتاد . در آن بین موقع مساعدی هم پیش آمد ؛ چنانچه جای دیگر هم گفته ام ، قندهار یکی از شهرهای سرحدی ایران بطرف هندوستان است ، و اغلب میان پادشاه ایران و مغول کبیر بر سر این شهر جنگ و نزاع برپا میشود . همان اوقات شهرت یافته بود ، که باز یکدسته قشون از آنسوی پیدا شده ، بغض ایران آمده اند .

اعتمادالدوله بشاه گفت : باید از میان دهقانان اطراف اصفهان يك دسته قشون جوان گرفت و بزرگ سلاح آورد ، زیرا دهقانان قوی بنیه و ورزش کرده هستند و بهتر از شهرها بکار خدمت و سلحشوری و جنگ آوری می آیند . شاه که آراء اعتمادالدوله را صائب میدانست ، باو امر کرد که فوراً مأموری معین نموده ، باین کار اقدام نماید . محمد بيك گفت برای این مأموریت باید شخص بصیری معین کرد که بدهات اطراف شهر آشنائی داشته باشد و مردم را خوب بشناسد . بعقیده من میرقاسم بيك که سالهاست بواسطه شغل داروغگی بحال اهالی شهر ودهات شناسائی پیدا کرده است ، برای این خدمت از همه کس مناسب تر باشد . شاه این انتخاب را تصدیق کرد و این مأموریت بداروغه داده شد .

داروغه بعلمت طمع فوق العاده که جبلی او بود ، بزودی مقصود محمد بيك را حاصل کرد . چون حکم شاه این بود که در میان دهقانان اشخاصی را که داوطلب هستند و میل بر رفتن جنگ دارند انتخاب کنند ، داروغه برای جلب منفعت همه کس را مجبور میکرد ، خصوصاً پسر دهقانان متمول که پدرشان مبالغه پول میدادند که اولادشان را از رفتن بجنگ معاف نمایند . میرقاسم بيك هم غفلت نمیزورید و تند تند پول میگرفت و معاف میکرد . از آنطرف نیز محمد بيك نخواهیده بود ؛ جاسوسان دائماً برای او خبر صحیح میآوردند ، که چه مبالغه گرفته و چند نفر را معاف کرده است . پس از آنکه ابد حالا موقع کار است ، بدیهقانانیکه پول داده بودند ، از طرف اعتمادالدوله خبر رسید ، که شاه حکم کرده است که کسی را بر رفتن جنگ مجبور نکنند ؛ آنها بیجهت پول بداروغه داده اند ، بیایند شکایت کنند تا پولشان را مسترد نمایند .

همینکه رعایای اطراف و بلوکات حول حوش اصفهان از این مسئله آگاه شدند ، از هر قریه و آبادی نماینده هایی چند بشهر فرستادند . محمد بيك آنها را بخوبی پذیرفت ، و فوراً بحضور شاه برد که اعحضرت عرایض و تظلم آنها را بگوش خود شنید ، محمد بيك هم از آنها طرفداری کرد و حق را بآنها داد . شاه فوراً امر کرد صورتی ریز از پول دریافتی داروغه بنویسند و تمام رعایانیکه پول داده اند ، شخصاً حاضر شوند و تظلم نمایند . محمد بيك نیز همین را میخواست ، فوراً مأمورینی بدهات فرستاد که رعایا را بقید التزام جریمه و سیاست مجبور کنند ، که تا یکشاهی که به گمناشتگان داروغه داده اند صورت بدهند و قلمداد کنند ، و التزام آنها در روی کاغذ و کتبی بود ، و نویسنده

آن ذیلش را امضا نموده و عبارت آن از این قرار بود: «سرمن از شاه و اموال من ضبط دیوان باشد، اگر امر شاه را کاملاً اطاعت نکنم.» پس از آن صورت تمام دریافتی داروغه را نوشتند و حاضر کردند، اعتمادالدوله آنرا بحضور شاه برد و در باره تعدیات داروغه اغراق گوئی فراوان کرد، و گفت سی سال است که این شخص اصفهان و اطرافش را چا پیده و می چا پد؛ اما آن دو معاون داروغه را که جاسوس محمد بیگ بودند، بازیر کی تمام بیگناه جلوه داد و تمام تقصیر را بر گردن شخص داروغه انداخت، بطوریکه طوفان غضب شاه تنها میر قاسم بیگ را فرا گرفت. شاه آنوقت در اصفهان نبود، فرمان شاهانه صادر شد که داروغه را بمیدان بزرگ برده در چندین جمعه متوالی پایش را بچوب به بندند و بعد پی های او را ببرند. اگر چه اعتمادالدوله صلاح چنین دیده بود که اموالش را هم ضبط کنند، اما شاه این قسمت را بداروغه بخشید و به همان تنبیه بدنی اکتفا نمود. پس از آنکه فرمان بمهرشاه رسید، اعتمادالدوله همان نجفقلی بیگ را که برای خان ابروان مأمور کرده بسود، برای اجرای این فرمان نیز انتخاب نمود؛ زیرا باو کمال اعتماد را داشت و با فرمان باصفهان فرستاد. نجفقلی بیگ بعد از ورود باصفهان حاکم شهر و پیشکار و رؤسای دوا بر دولتی و داروغه که چنین انتظاری را نداشت و رؤسای اصناف همه را خبر کرد که برای اصفای فرمان اعلیحضرت در جلوی درب عمارت سلطنتی حاضر شوند، و قبل از آنکه مهر از سر فرمان برگیرند، باجماع دعائی برای طول عمر و سلطنت شاه خوانده آنگاه سر فرمان را گشودند و رئیس شهر شروع بقرائت نمود. پس از اتمام قرائت نجفقلی بیگ همانطور که سواره پهلوی داروغه ایستاده بود، مشتی بگردن او زد و او را از اسب بزیر انداخت، و بر حسب معمول دستش را از پشت بست و او را بوسط میدان بردند و باچوب آفتد زدند که همه نساخنهای پاهایش را ریختند. روز جمعه دیگر او را باز بهمان محل برده همان عذاب را تجدید نمودند؛ پس از آن پی های او را سوراخ کردند. چون داروغه پیر بود بحالی افتاد که نجفقلی بیگ راهم دل بر او بسوخت و فوری عریضه بشاه نوشت که اگر یکمرتبه دیگر داروغه چوب بخورد قطعاً خواهد مرد. شاه امر کرد دیگر مزاحمش نشوند، از منصب معزول و برود در خانه خود پهلوی زنانش بنشیند و بیرون

نیاید، امام معترض اموالش نشدند و بخودش وا گذاشتند. (۱)

بدون شك صفات حسنه محمد بيك را اين شهوت انتقام قدری مملو شده بود، تا درجه که میشود باو نسبت ظلم و بی اعتدالی داد، والا عقل و هوش و لیاقت او در امور مملکت داری بسیار قابل تمجید است.

وقتیکه در سفر پنجم بایران آمدم، فوراً تمام جواهراتی که بایستی بشاه ارائه بدهم نزد او برده باو نشان دادم؛ بعد از آنکه همه را بدقت تماشا کرد و فوق العاده توصیف نمود، بمن گفت همه را در صندوقی ریخته سرش را مهر کنم؛ اما همینکه دید من بهمان یادداشت و سیاهه ای که بخط ایرانی از او گرفته ام قناعت کردم، جواهرها را سرباز نزد او گذارده رفتم بسیار تعجب کرد و از حسن ظن ملت فرانسه خوشش آمد و از این امانت و اطمینانی که من نسبت باو

(۱) مترجم در اینجا داستان دیوان بیکی را از قلم انداخته است که باختصار

چنین است:

پس از آنکه محمد بيك انتقام خود را از میر قاسم بيك داروغه گرفت برای اینکه بشاه نشان دهد در عرض سی سال داروغه چه قدر از مردم اخذ کرده است یکی از مامورین خود را بآن سمت برگماشت و او در عرض شش ماه آنقدر بمردم فشار آورد که آنها در مقابل دربار ازدحام کرده و تظلم نمودند و شکایت سالیان دراز بی عدالتی را کردند.

دیوان بیکی که اولین شخص قضائی دربار است از مردم پشتیبانی کرد و برضد داروغه جدید که در حقیقت برای محمد بيك کار می کرد اقدام نمود. محمد بيك از دیوان بیکی که نقشه های او را برهم زده بود برآشفته و تصمیم گرفت از او انتقام بگیرد. لذا یکروز صبح چند شمخالچی در پشت چینه ای که گذرگاه شاه از حرم سرابود قرار داد. شاه از دیدن آنها تعجب نمود، و از محمد بيك پرسید اینها چه میکنند؛ محمد بيك در جواب گفت: اعلیحضرت بخود مطمئن نباشند زیرا دیوان بیکی مردم را شورانیده است. شاه از این موضوع بهیجان آمد و بمحافظین دربار دستور داد فوری بروند و چشمهای دیوان بیکی را از کاسه بیرون آورند، و آنها دیوان بیکی را در میدان یافتند و همانجا چشمهایش را بیرون آوردند. آن پیر مرد، در حالیکه سرو صورتش پر خون بود بیکی از نوکرهایش گفت که او را بسوی مکه نگاهدار تا موفق بانجام دعا برای سلامتی شاه شود. همه تروتش بخزانة دولت منتقل شد و مثل میر قاسم بيك تا آخر عمر در خانه ماند.

ظاهر ساختم ممنون شد ، وازمن نزد شاه خیلی طرفداری و همراهی کرد ، و کارهایم را بخوبی نمایش داد ، که سه هزار و شصت تومان پول و خدمت و آن همه انتخار که حاصل کردم ، رهین منت او هستم ؛ که تا آنوقت آن همه احترام و شفقت درباره هیچ فرنگی و اجنبی غیر رسمی ، در دربار ایران بعمل نیامده بود . چون سلیقه و میل وافر محمد بیك را بخبرها و چیزهای تازه میدانستم ، شغالسی باو ارمغان دادم ، که هجده تیر پی در پی ، خالی میکرد ، و بواسطه حرکت نیم دایره که به کولاس آن داده میشد ، خودش پرمیشد ، و باروط به چخماق می ریخت . محمد بیك آن شغال را بیش از یک هزار تومان قیمت کرد ؛ چون نفی در این اختراع جدید مشاهده میکرد ، بخیال تکمیل و رفع نقص آن برآمد و آن نقص این بود که ممکن بود ، تمام باروطیکه بایستی در هجده تیر مصرف بشود ، يك مرتبه آتش بگیرد و هم بآن کسیکه تیر را خالی میکند و هم بطرف مقابل صدمه برساند . چون عقیده محمد بیك این بود که اختراعات جدید متدرجاً باید تکمیل بشوند ، تدبیری بغاطرش رسید که رفع این عیب را بکند ، و به شغال سازهای فرنگی که در خدمت پادشاه ایران بودند ، افکار خود را حالی کرد ، و آنها هم از روی دستور العمل او شغالی ساختند که بهمان خوبی شغال بود که من باوداده بودم و رفع آن خطر را هم از آن کرده بودند . خلاصه محمد بیك پیوسته در پیش شاه در کمال تقرب بود و همه اشخاصی را که مخالف میل او بودند از دربار دور کرده بود ؛ اما يك نفر از مقربین شاه باقی مانده بود که شاه خیلی او را دوست میداشت و برای محمد بیك تبعید او آسان نبود و آن شخص میرشکار باشی بود که بشدت پیوسته با اعتماد الدوله مقابله میکرد ، و هیچیک از آن دو بردیگری فایق نمی آمدند . میرشکار باشی چون حق سبقت خدمت داشت و واسطه دخول محمد بيك بنو کوری دربار او شده بود ، توقع احترامات فوق العاده از او داشت ؛ اما محمد بيك که بواسطه داشتن شغل اعتماد الدوله و صدارت ، بعد از شاه شخص اول مملکت بود ؛ میرشکار را مخالف شتون و اقتدار خود تصور میکرد ، و دایم در خیال بود که وسیله پیدا کند و او را نیز مثل دیگران از دربار دور نماید . در این اثناء سروصدای اختلال بی نظمی و سرکشی در گرجستان شهرت کرد ؛ و مدت خیلی بود که میرشکار قول لر آقاسی باشی ، یعنی سردار غلامان خاصه شاهی شده بود . اعتماد الدوله بشاه گفت ، باید فوراً یکدسته قشون کافی به گرجستان فرستاد و سرداری و فرماندهی آنرا بقول لر آقاسی تفویض نمود ، که

باین وسیله شر این رقیب سرسخت را از اقبال و دولت خود دور سازد . شاه گفته‌ا‌ورا تصدیق کرد و قول لر آقاسی روانه گرجستان شد . بعد از آنکه با آنجا رسید ، دید ابدأ شورش و طغیان در کار نیست ؛ بشاه عریضه نوشت که این نواحی بکلی منظم است ، نگاهداری و خسته کردن قشون در آنجا بی‌مصرف است و استدعا کرده بود که او را بدربار احضار نمایند . اعتمادالدوله رای نداد و گفت اگر باین زودی قشون را از آنجا بخواهید ، سبب تجری سرکشان آن حدود میشود ، و سر بطغیان برخوانند داشت . صلاح در این است که مدتی این قشون در سرحدات بماند .

در آن اثنا تاتارهای اوزبک در سرحدات خراسان تاخت و تاز می‌کردند ، و جماعتی از کسان منوچهرخان حاکم ایالت راهم کشته بودند ؛ اما چون محمد بیگ از اقوام منوچهرخان بود ، بشاه گفته بود که حاکم خراسان خیلی شجاعت کرده و اوزبک‌ها را شکست داده است ، و تفصیل کشته شدن کسان منوچهرخان را بدست تاتارها از شاه پنهان نمود . شاه هم بگذارش اعتمادالدوله متقاعد شد ، خلعت برای حاکم خراسان فرستاد ، و از خدمات دلیرانه او اظهار مسرت و رضایت نمود .

از آن طرف قول لر آقاسی مکرر عریضه نوشت ، و درخواست مرخصی و احضار کرد ، اما اعتمادالدوله از فرط مراقبت نمی‌گذازد مسکاتیب او بپناه برسد ؛ بالاخره یکی از نوکرهای عاقل خود را که طرف اعتماد و محرمش بود باصفهان فرستاد ، که بهر وسیله است عریضه او را بدست شاه برساند . آن نوکر باصفهان آمد و بدربار رفته ، بامردمان متفرقه و فراش و غیره مخلوط شد ، بدون اینکه کسی او را بشناسد . محمد بیگ در گذار از آنجا دید آدم ناشناسی که صورتش بر او مجهول است در میان جمعیت ایستاده است ؛ او را پیش طلبید و پرسید کیستی و از کجا آمده‌ای ؟ او هم بدون اینکه مضطرب بشود ، گفت یکی از سپاهیان . ما در سرحدات هستیم که مدتی است راتبه و مواجیم نرسیده است ، آمده‌ام بدربار که شاید انعام و احسانی در حق من بشود .

اعتمادالدوله بدون اینکه در این مسئله تفکر نماید ، یا جوابی باو بگوید راه منزل خود را پیش گرفت و رفت ؛ پس از چند لحظه آن نوکر محرم و عاقل وسیله ملاقات مهتر یار رئیس خواجه سرایان را بدست آورده ، باو گفت مکتوبی برای اعلیحضرت آورده‌ام ، که در اعلی درجه اهمیت است ، و باید خود

بدست شاه بدهم . مهتر هم تفصیل را بعرض شاه رسانید ، او نیز در نصف شب وی را حضار کرد ، که در کمال خوبی از عهدهٔ مأموریتی که اربابش باوداده بود برآمد . همینکه عریضهٔ میرشکار را برای شاه خواندند ، اعلیحضرت از کلیه مطالب چه عدم لزوم قشون در گرجستان و چه شکست خوردن و کشته شدن کسان خان خراسان بدست تاتارها آگاه شد ، و بشدت نسبت بصدر اعظم خود متغیر گردید ، و فوراً اورا احضار کرد . پس از آنکه نسبت با و منتهای ملامت و فحاشی را نمود ، و او بهیچ وجه نتوانست عذری بیاورد ، نزدیک بود بدست خود اورا بقتل برساند ، اما ناظر کل و جمعی از خواص و بزرگان که حضور داشتند ، خود را بخطر انداخته زبان بشفاعت کشوده بعرض رسانیدند که اعتمادالدوله خدمات بزرگ بدولت کرده است و پاس خدمات اولازم است ؛ و انگهی کسی را که اعلیحضرت از درجات پست به مراتب عالیه ترقی داده و آنقدر نسبت با و مرحمت داشته است سزاوار نیست یکمرتبه اورا پست کرد و نیست و نابود ساخت . شاید باز روزی دولت را بوجود و احتیاج افتد ؛ بالاخره چون شاه حقیقتاً محمد بیگ را دوست میداشت ، از این بیانات غضبش فرو نشست .

اعتمادالدوله را بناظر کل سپرد ، که محبوسش دارد ؛ و بعد از سه روز اورا با اطفال و عیالش بقم تبعید نمود که نه سر برتراشد و نه حمام برود و نه با احدی معاشرت نماید ؛ اما به مأمورینی که بایستی تا قم همراهش باشند ، حکم شد که دربارهٔ او سختی نکنند ، و بملایمت حرکتش دهند . در قم هم مستحفظین او حسب الامر بارفق و مدارا با او برگزار میکردند و همین فقره سبب شد ، که مردم به مراجعت او ایدوار بودند و میگفتند بزودی شاه اورا عفو کرده دوباره بسر کار و شغل خود خواهد آورد .

اما باوجود این ، نفی و تبعید او چند سال طول کشید ، و لسی آزادی او روز بروز زیادتر میشد ، بطوری که بفراغت مشغول امتحان اختراعات خود خصوصاً بردن آب از پائین به بلندی که در این فن مهارتی حاصل کرده بود ، و بنا کردن عمارت و امثال آن بود . فرانسوی ها اغلب بملاقات او می رفتند ، و همان احترامات ایام صدارت را دربارهٔ او منظور میداشتند ، و او از حق شناسی آنها فوق العاده اظهار مسرت و امتنان می کرد ، و در ایام مفضوب بودن هم نسبت به فرنگیها خاصه ملت ما کمال مهر بسانی و محبت را مبذول میداشت ، همانطور که در ایام اقتدارش میکرد ؛ چنانچه خود من مکرر از

دوستی او فواید عمده‌ای حاصل کردم . در مراسلاتی که در این او آخر برای من رسید ، یعنی در سنه ۱۶۷۴ نوشته بودند که شاه سلیمان که پادشاه حالیه ایران است ، محمد بیك را دوباره اعتمادالدوله کرده و بمنصب صدارت عظمی نایل ساخته است ؛ و فعلا سرکار خود برقرار است ، زیرا در تمام مملکت بهتراز او کسی را برای اداره امور دولت پیدا نکرده است .

فصل هفتم

در بیان سرکشی امیر جاسک ، تابع پادشاه ایران در عهد سلطنت
شاه صفی اول و شاه عباس دو

بین دماغه جاسک و دماغه گوادر که دو نقطه از جنوبی ترین نقاط
مملکت ایران هستند ، مملکتی کوهستانی و باتلاقی که از ساحل دریای محیط
اقیانوس هند تا ایالت کرمان امتداد یافته واقع است ، و اغلب نقاط این ناحیه
غیر قابل عبور است . سه امیر کوچک در آنجا حکومت و سلطنت میکنند که
یکی از آنها مسلمان است و دو نفر دیگر که خاکشان طرف مشرق واقع شده
بت پرست هستند . امیر مسلمان از آن دو نفر دیگر مقتدر تر ، و باراضی حکومت
هرمز نزدیکتر و مثل آباء و اجداد خود ملقب بامیر جاسک است .

پس از آنکه شاه عباس کبیر هرمز را فتح کرد ، خواست تمام سواحل
دریاری که آن طرف دماغه جاسک امتداد یافته همچنان متصرف شود ؛ اما امیر
جاسک مقاومت کرد . شاه عباس نیز بهمین اکتفا نمود که امیر ، خود را تابع
پادشاه ایران بخواند و در سال خراجی بغزانه شاهانه برساند . مادامی که شاه
عباس زنده بود ، چون کارش منظم و میتوانست او امر خود را بقبولاند ، امیر
جاسک همه ساله مرتباً خراجی را که بعهده گرفته بود ادا میکرد ؛ اما بعد از شاه
عباس ، شاه صفی که خیلی جوان بود ، بتخت سلطنت جلوس کرد و اعتنائی
بامور مملکت نداشت . امیر جاسک هم از ادای خراج سرباز زد و از تابعیت
پادشاه ایران امتناع نمود .

تمام مدت سلطنت شاه صفی این امر همچنان بمسامحه و غفلت گذشت .
بعد از آنکه شاه عباس ثانی پادشاه شد ، امیر جاسک خواست عدم تابعیت خود
را مسجل سازد ؛ اظهار ارادت و خلوص نیتی نکرد ، و سلطنت جدید را تبریک
و تهنیتی نفرستاد ، بتصور این که شاه عباس در سن شباب بخیال این نخواهد افتاد
که بر او حمله بیاورد . خاصه اینکه براه های صعب العبور مملکت خود مطمئن
بود ، که هیچ قشونی نمیتواند خود را باو نزدیک سازد ؛ چنانچه شرح آنرا
عنقریب خواهم گفت ؛ اما بعد از آنکه چند سال اول از ادای خراج تحاشی نمود
خان هرمز که این کار راجز و تکالیف خود میدانست ، بشاه عباس که شروع

بدرک کارهای سلطنت کرده بود فهماند که سرکشی امیر جاسک بشرافت و وصولت سلطنت خلل وارد میآورد، و او را محرک شد که قشونی برای سرکوبی و گوشمالی امیر جاسک بفرستد، شاه عباس ثانی هم خود او را مأمور این کار نمود؛ و او نیز بسرعت بیست هزار قشون جمعآوری کرد، که اغلب سواره بودند و بجانب مقصود روان شد، و یقین داشت که عیناً خصم را دستگیر خواهد کرد.

مستقیماً خط مشرق را پیش گرفتند و سه چهار روز همان خط را تعقیب نمودند، بعد بملاحظه اینکه راه را میان بر نموده باشند، مستقیماً بطرف دماغه جاسک حرکت کردند، اما غافل از اینکه این راه اگر نزدیک تر است همانطور هم خطرناک تر است؛ برای اینکه باید از مقدار کثیری باتلاق و صحراهای پراز شن متحرک عبور نمایند. خان هرمز برسم بزرگان ایران شکارکنان و صید افکنان طی طریق میکرد، بدبختانه گرفتار باتلاقی شد، خودش بآسی نفر سوارانش فرورفته غرق و هلاک شدند. خبر هلاکت خان سبب مراجعت قشون شد؛ همین که شاه از واقعه آگاهی حاصل نمود، برادر دیگر خان مرحوم را بحکومت هرمز منصوب کرد و باز همان حکم را باو داد.

اما آن امیر یاغی که توسط جاسوسان خود از کارها آگاه شده بود، دانست که پادشاه ایران بخیال او افتاده است؛ خود را آماده جنگ ساخته منتظر بود. خان ثانی هرمز باقشونی بخواه او تاخته با وی بجنگ پرداخت، ولی بدبختانه مغلوب شد، و جمعی از سپاهیان او مقتول گشتند، بملاوه هوا هم بقدری گرم بود که بیم آن میرفت که باقی قشون را نیز گرما تلف نماید؛ بنا براین پشت بطرف دشمن کرده بسمت هرمز مراجعت کردند.

امیر یاغی از این فتح مغرور شد و تصور نمود، که قشون پادشاه دیگر باین زودی نخواهد آمد، که مزاحم او در خاکش شود. بخیال افتاد که سفری بمکه و مدینه رفته، از پیغمبر برای فتحی که کرده است تشکر نماید. از نزدیکترین نقطه دماغه جاسک بکشتی سوار شد که بهرستان برود. خان هرمز هم که جاسوسانی در دستگاه آن امیر داشت، از عزیمت و حرکت او مطلع شده قبل از وقت پانزده الی بیست کشتی باقشون بسر راه او فرستاد که در پستهای معین انتظار او بکشند. اتفاقاً قشون خان بمقصود نایل شده امیر را دستگیر کرده، به هرمز بردند. هوا بشدت گرم بود؛ خان و اهالی هرمز بنا بر رسم

معمول خودشان که شرحش را بعداً ذکر خواهم کرد ، خود را بکوهستانها که تاشهر ده دوازده لیو فاصله دارد ، برای ییلاق کشیده بودند . امیر را یکسر بچادر خان برده محبوس نمودند و شرح واقعه را بشاه نوشته منتظر امر همایونی شدند .

از آنطرف زن آن امیر که از بدبختی شوهرش آگاه شد چون زن دلآوری بود و جرئت مردانه داشت ، پانصد ششصد نفر سوار بفرماندهی ژنرال قشون شوهرش که نایب الحکومه اونیز بود برداشته ، با سرعت برق و باد ، ولی بی همه و صدا طی منازل نموده شبانه خود را بچادر خان هرمز رسانیدند و خانم امیر بادست خود خان را بقتل رساند و بسیاری از مردانش را در بستر خواب تکه تکه کرده ، ده دوازده نفر از زنهای خان را نیز اسیر کرده ، شوهر خود را خلاص و مراجعت کردند ، وچنان بریش ایرانیان خندیدند که بایشان مجال ندادند سراز پای بشناسند .

این خبر جسارت آمیز که بدربار رسید ، شاه رافوق العاده خشمگین ساخت . فوراً برادر دیگر خان را بحکومت هرمز منصوب نمود و فرامینی بخان شیراز و خان لار و خان کرمان فرستاد ، که بیست و پنج الی سی هزار سوار حاضر کرده ، بکمک خان هرمز بفرستند ، تا انتقام این جسارت را کشیده امیر یاغی را بسزای خود برساند .

خان هرمز بسرداری این قشون زیاد حرکت کرد و بخاک امیر یاغی رسیده با او مشغول جنگ شد . ایندفعه نیز چون آن امیر ازدو نفر از امرای بت پرست همجوار خود کمک خواسته بود و آنها نیز باعده از جنگجویان خویش بمدد او آمده بودند ، باز قشون پادشاه ایران مغلوب شد ؛ اما خسارت بزرگی که بامیر جاسک وارد آمد این بود که ژنرال و نایب الحکومه او را اسیر کردند که حقاً سردار رشیدی بود و باچنان جرئت و شجاعتی زن او را کمک کرده ، ویرا از حبس خان هرمز نجات داده بود .

شاه که از گرفتاری آن ژنرال آگاه شد ، بخان هرمز نوشت که او را عوض خون دو برادر بتو بخشیدم ، هرچه میخواهی با او رفتار کن . خان هم یکی از بیرحم ترین اقسام عذاب را برای او معین کرد ، و دستور داد بدن او را شمع آجین کرده ، روزی دوساعت سوار شتری نموده دور شهر میگردانیدند ؛ بنا اینسکه پیوسته آن شمع ها آب میشد و به زخمهای او میریخت ، و بدن او را کباب میکرد

اما آن مرد دلیر و باعزم در کمال شجاعت و بردباری متحمل این عذاب می شد و ابداً شکایت نمی کرد ؛ بطوری که من شیفته و حیران قوت نفس و دلیری آن مرد شدم .

بالاخره بعد از آنکه سه روز او را باین بیرحمی گردانیدند ، رئیس کمپانی هلاندی و سایر فرنگیهاییکه در هر مز بودند و تجار داخلی و خارجی ، عموماً از این رفتار ظالمانه متنفر شده ، باجماع نزد خان رفتند ، و از او خواهش کردند که باین حرکت وحشیانه خاتمه بدهد . خان بر حسب خواهش آنها فوراً حکم کرد ، آن بیچاره را بکنار دریا برده سر بریدند .

فصل هشتم

در بیان وقایعی از سلطنت شاه سلیمان پادشاه فعلی ایران

سابقاً در ضمن شرح احوال سلاطین سلسله ای که فعلاً در ایران سلطنت می کنند ، بعضی وقایع را از ابتدای سلطنت شاه صفی بیعد ذکر کردم ، ولی اتفاقات دیگری هم هست که نباید نا گفته گذارم :

علی قلی خان در سلطنت شاه عباس ثانی تقرب بسیار حاصل کرده بود ، اما با وجود کمال التفات شاه ، سه چهار مرتبه از دربار مغضوب و رانده شد ؛ بواسطه اینکه خیلی جسور بود و اختیار زبانش را نداشت ، و بهمین جهت اسم خود را شیر پادشاه نهاده بود ، زیرا میگفت هر وقت مرا لازم ندارند زنجیرم میکنند ، و هر وقت بوجودم محتاج میشوند زنجیرم را بر میدارند ؛ چنانچه رسم سلاطین ایران است که در شکار گاه شیر را بکار میگیرند .

آخرین بار که او را تبعید کردند ، چهار پنج سال در قلعه ای محبوس ماند بدون اینکه هیچوقت از آنجا بیرون بیاید ؛ و چون مرد حراف زرنگی بود ، روزی بالاخره حاکم قلعه را راضی کرد که باو اجازه رفتن بشکار بدهد . پس از آنکه از شکار مراجعت کرد ، حاکم بملاقات او رفت . علی قلی خان بادوسه نفر از نوکر هائیکه برای او گذارده بودند ، خود را بروی حاکم انداخته ، بقصدی کتکش زدند که نزدیک بهلاکت رسید و بعد باو گفت این کار را محض تنبه تو کردم که دیگر محبوسیرا که شاه بخواست تو میسپارد ؛ اجازت بیرون رفتن ندهی شاید اگر میل داشته باشد دیگر مراجعت نکند .

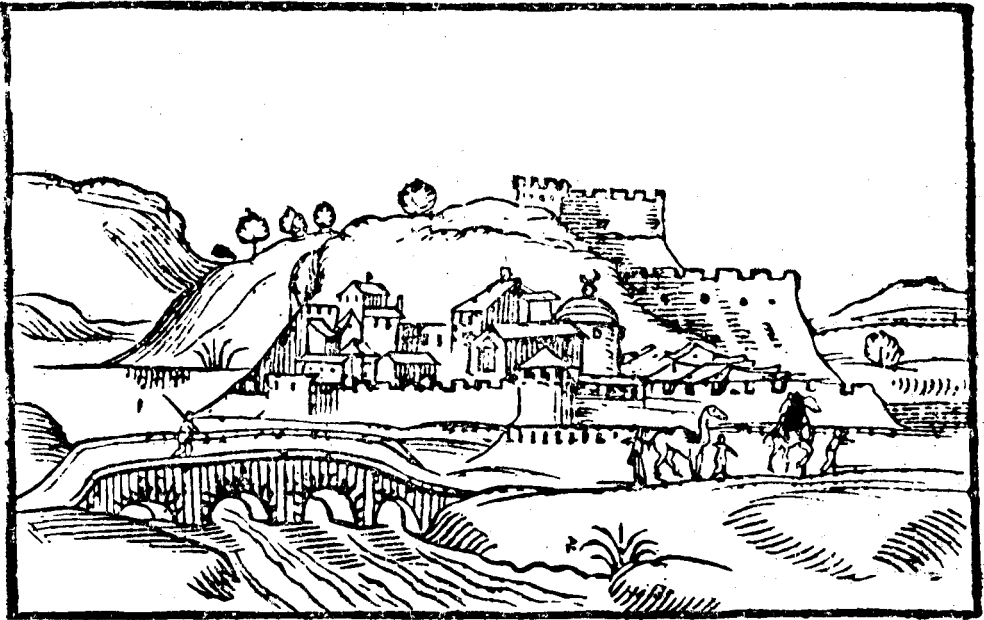
شاه صفی که خیلی جوان بود و مکرر شرح احوال علی قلی خان را شنیده بود ، میل داشت او را ملاقات نماید . اما بزرگان دربار که از لیاقت او وحشت داشتند و میترسیدند دوباره تقرب حاصل نماید ، پیوسته شاه را از این خیال منصرف میکردند .

وقتیکه آخرین جسارت علی قلی خان بسمع شاه رسید ، خیلی خوشش آمد و امر کرد او را مرخص کنند و بر توسعه معاش او بیفزایند . (۱) بعد از دوسه

(۱) نامه ای از لالان (Lalain) ، نجیب زاده فرانسوی که معرفی کردند و

شناساندن مملکت فرانسه را بشاه ایران باو واگذار کرده بودند ،

ماه روزی که شاه در مجلس شورای دولتی نشسته بود ، بکمر تبه علی قلی خان وارد شد ، کرنشی کرد و گفت شهریارا شیرت باز شده ، آمده است . پایت را ببوسد . شاه خنده بسیاری کرد ، اورا نوازش نمود و گفت شیر من کار خیلی خوبی کرد .



«قلعه حسن در گرجستان» که کاروانها آنرا در هنگام دخول بایران می بینند

این اظهار لطف شاه ، اورا امیدوار ساخت و یقین حاصل نمود که بزودی همان تقرب و اعتماد را که نزد پدر دارا شده بود ، پیش پسر هم دارا خواهد شد ؛ و در این امیدواری بخطا نرفته بود ، چون هم مرد خوش صحبت و هم سردار رشیدی بود ؛ بزودی در دل شاه جای گرفت و از مقربان حاص شد ، و

بقیه باورقی از صفحه ۵۶۳

نشان میدهد که بازگشت علی قلی خان در اولین روزهای سلطنت شاه صفی دوم اتفاق افتاده است . شاه جدید که از حمله ناکهانی مغول کبیر ترس داشت ؛ هر روز دستجات تجهیزات و تروپ بسوی قندهار که تازه آزاد شده و در تصرف ایران بود میفرستاد و منصب سپهسالاری را به همین علی قلی خان که در قلعه ای در طرف تروین مدت چند سال

زندانی بود سپرد

Estat de la perse en 1660 par le p.

(از کتاب

Raphasl du manr, paris 1890 P. 316.)

شاه صفی او را سیه سالار تمام قشون خود نامید ، همان طور که در عهد شاه عباس ثانی بود .

وقتی که علی قلی خان مراجعت کرد و رجال دربار مر حمت شاه را نسبت باو مشاهده کردند ، دانستند عنقریب بمقامات سابق خود خواهد رسید ؛ لذا همه نسبت باو بنای تملق را گذاردند . راست یادروغ از مراجعت او اظهار مسرت نمودند ، تعارف و هدایائی برای او میفرستادند ، که خانه و زندگی خود را از نو ترتیب بدهد ، اسب و قاطر و شتر برایش میفرستادند ، قالیه های اعلی و کلیه اسبابی که برای مبل کردن يك خانه لازم است باو دادند .

خلاصه هر قدر که او در دل شاه بیشتر جایگیر میشد ، بزرگان هم می کوشیدند تا در دل او جای باز کنند . اگر چه باین ترتیب تمام اسباب زندگی و تجمل او ، از فرش و مبل و اسب و شتر و قاطر فراهم شده بود ، اما پول نیز برای او لازم بود ، و بزرگان ایرانی پول نقد نداشتند که باو کمک کنند ، زیرا رشته تجارت در دست آنها نیست ، بنا بر این بارامنه رجوع کرد و خواست پانصد ششصد تومان از آنها قرض کند و دستگاه خود را راه بیندازد . با آنکه کلاتر آرامنه بآنها نصیحت کرد که از دادن قرض خود داری نکنند ، اما تجار آرامنه مضایقه کردند و از دادن این وجه باین شخص مقرب و بزرگ امتناع نمودند . او هم از آنوقت کینه آرامنه را بدل گرفت و مصمم شد که هر وقت موقع بدست بیاورد بآنها صدمه بزند و انتقام این مضایقه را بکشد .

روزی که شاه برای تفرج بجلفا رفته بود ، علی قلی خان او را تحریک کرد که به تماشای کلیسای بزرگ آرامنه برود . همینکه شاه وارد کلیسا شد ، آرشوک و اوکها و رهبانان باستقبال او شتافتند . شاه که تا آنوقت این قسم لباس ندیده بود ، زیرا تمام عمرش را در حرمخانه گذرانده بود ، از دیدن آن لباسها تعجب کرد ، و از علی قلی خان پرسید : این اشخاص با این لباسهای غریب کیستند ؟ علی قلی خان گفت آنها شیاطین اند . شاه مضطربانه گفت : پس چرا مرا بخانه شیاطین آوردی ؟ و با کمال وحشت از آنجا بیرون رفت ، و این شخص محض انتقام از آرامنه آنها را طوری در نظر شاه منفور ساخت که شاه مصمم شد همه آنها را مجبور بقبول دین اسلام نماید . اما علی قلی خان که اصلا گرجی نژاد بود ، وجداناً ندامت حاصل کرد که عداوت و کینه شاه را نسبت بساین جماعت بآخرین حد رسانیده و بهلاوه فکر کرد اگر همه آرامنه هم مسلمان بشوند

برای او فائده نخواهد داشت ، پس بترسانیدن آنها اکتفا کرد ، و همین هم کافی بود ، برای اینکه آنها خود را بیای او انداخته عفو و بخشایش طلبند و استدعا و التماس کنند که اعتبار خود را در پیش شاه بکار انداخته ، اعلیحضرت را از این خیال منصرف نماید ، و برای اصلاح این کار ده هزار تومان بشاه و پنجهزار تومان به علی قلی خان پیش کش دادند تا آسوده شدند .

در ۲۳ سپتامبر ۱۶۶۷ شاه با تمام رجال دربار برای تفرج سوار شدند ، و او هیچ تجملی را بالاتراز تجملات اصطبل خود در دنیا تصور نمیکرد . تمام زین و یراقهای مرصع را با کلیه وسایل زرین متعلق با اصطبل ، از سطلها و جوشچه ها و زنجیر ها و تخماقها و میخ طویله ها که همه از طلای خالص کلفت و سنگین ساخته شده بود از خزانه بیرون آوردند ، و در میدان همه را عرضه داشتند ؛ چنانچه سابقاً ذکر کردم ، این کار برای نشان دادن تجمل و ایام رسمی است ؛ نه برای خدمت و مصرف یومیة اسبها . خلاصه شاه مشغول چوگان بازی و گوی زدن شد ، چنانچه شرحش را در پیش گفته ام ، و باتیرو کمان و قیج از بالای دکل وسط میدان جام طلا را نشان زد ، و بعد از این تفریحات بیسالی سر در علی قاچو رفت و در تالار دیوان جلوس کرد . آنگاه با کمال لذت تماشای جنگ انداختن فیلمها و شیران و گاوها و قوچها مشغول گردید ، و چیزیکه آنروز خیلی مایه تماشا و موجب حیرت ناظرین شد ، مردی بود که در روی زین اسب ایستاده با کمال سرعت اسب را میتاخت ، و سه مرتبه طول میدان را بتاخت رفت و برگشت ؛ اگر چه دفعه اول بزمین افتاد ، اما با کمال چابکی برخاست و باز سوار شده دنبال تاخت خود را گرفت و دو مرتبه دیگر را با کمال استحکام روی زین ایستاده و سبب تعجب و حیرت همه کس شد . همان علی قلی خان که ذکرش گذشت روزی دو پسر جوان را به حضور شاه آورد که یکی پانزده و دیگری هفده سال داشت ، هر دو خوش سیما و بخصوص هر دو بسیار خوش آواز بودند . شاه از شنیدن آواز آنها بسیار محفوظ شد و میل کرد که در خدمت خود نگاهشان بدارد ، اما به علی قلیخان اظهار افسوس کرد از اینکه نمیتواند آنها را با خود بجرمخانه ببرد ، چه سن آنها مقتضی نبود که زنهارا بی پرده ملاقات کنند . ناچار خانم سلطانه بایستی از آنها روبگیرند و این موضوع مانع بود از اینکه شاه بتواند از وجود آنها بطور دلخواه استفاده نماید . علی قلیخان برای اینکه اسباب خوشنودی شاهرا فراهم نماید . و از جیب آن دو طفل بیچاره

بخشش کند، مصمم شد که بزودی علامتی از تلقی خود به منصب ظهور برساند. شنیده بود که يك جراح فرانسوی باصفهان آمده که سابقاً در تبریز بود و در آنجا شش نفر بچه گرجی را برای میرزا ابراهیم و زیر مالیه آذربایجان که شرح حالش را در کتاب اول ذکر کرده ام (۱) خشی وخواجه کرده بود، فوراً فرستاد او را حاضر کردند، واز او پرسید که آیا میتواند این دوجوان را نیز عمل نماید؟ و برای تشویق او قبل از وقت يك دست لباس با کلاه و کمر باو خلعت داد که بکصد اکو ارزش داشت؛ و وعده داد که اگر بخوبی از عهده کار بر آید، مبلغ گزافی از خود و شاه در حق او انعام داده خواهد شد.

آن جراح طماع بد فطرت، دو پسر بیچاره را خواهی نخواهی عمل کرد، و اتفاقاً هر دوی خطر از زیر عمل درآمده بکلی سالم شدند. پس از آن علی قلی خان آنها را بشاه عرضه داشت، اگرچه شاه خیلی متعجب شد؛ اما بدش نیامد، زیرا از این دو طفل بسیار خوشش آمده بود و آنها میتوانند در حرمخانه خیلی بکار او بخورند. اما از آنجائیکه خداوند از اینگونه ظلم و بی اعتدالی نفرت دارد، چهار پنجروز بعد از این واقعه علی قلیخان وفات کرد و آن جراح ظالم بانعامی که باو وعده شده بود نرسید. و نمیدانست بکه شکایت

(۱) کاپوسن هاخانه کاملاً راحتی در تبریز دارند و کسیکه در برقراری آنها

بسیار میکوشید و همه روز از قدرت خود بنفع آنها استفاده میکند، میرزا ابراهیم وزیر مالیه ایالت است که اعتبارش باخان تبریز که اولین حاکم ایران است برابر میباشد این وزیر در دربار بسیار مورد توجه و نزد شاه بواسطه کوششهای پیگیر و خستگی ناپذیر و روش خاصش در افزودن مالیات ها، و رموزی که بفکر هیچ يك از وزرای سابق درباره امور مالیه نرسیده بسیار مورد نظر و وجیه شده است. او نسبت بعلوم عالی که در پیش مشرقی ها ناشناخته و نادرست است دقیق و کنجکاو میباشد، و استفاده های شایانی از ریاضیات و فلسفه، در گفتگوهاییکه اغلب با پدر روحانی کابریل دوشینون محافظ صومعه کاپوسن ها در تبریز داشته، برده است. اما فکر و آرزوی که میرزا ابراهیم درباره تربیت و آموزش دو طفلش داشته است که از معلومات پدر مقدس استفاده کنند؛ محرک اساس نیکی کردن به کاپوسن ها بوده است. میرزا ابراهیم بآنها معالی را برای بنای خانه فروخته و سخاوتمندانه قسمتی از هزینه آنرا پرداخته است.

(سفرنامه ژان باپتیست تاورنیه جلد اول)

نماید و از که حق جنایت خود را مطالبه نماید؛ آخر بغیالش رسید که عریضه توسط مهتر فرخ رئیس خواجه سرایان و جامه دار خانه بشاه بدهد؛ همین که عریضه را نزد او برد، مهتر اول از او پرسید که آیا مسلمان میشوی؟ او جواب گفت، هرگز نخواهم شد. مهتر با کمال تشدد او را از پیش خود راند؛ و باو گفت ماهرگز تصور نمیکردیم که مذهب عیسوی اجازه بدهد، پیروان او اینگونه اعمال زشتی را مرتکب بشوند، و حقیقتاً از آنوقت تا بحال همه فرنگیها و عیسویها در نظر مسلمانان و ایرانیان خوار و خفیف شده ایم، زیرا این موضوع در اصفهان شهرت کرده است. آن دو طفل از اهل کاشان بودند، و هردو پدر و مادر و نامزد داشتند؛ بایستی با کمال حسرت و آرزو آنها را عروسی بکنند. بعضی اینکه پدر و مادر آنها از قضیه آگاه شدند، به عجله خود را به اصفهان رسانیدند، درحالتیکه هنوز اطفال آنها از صدمات عمل بکلی سالم نشده بودند، و هنوز در بستر و تخت مداوا و معالجه بودند. بیچاره ها چه اشکها که ریختند و چه ناله ها که کردند. پس از آنکه اطفال خوب شدند و آنها را بشاه عرضه داشتند، شاه برای تسکین خاطر پدران آنها مستجری دائمی بآنها داد، که مادام العمر دریافت دارند.

اما آن جراح پست فطرت و وحشی، از طرف میرزا ابراهیم که پیداش موعود نایل نیامد؛ زیر امیرزا ابراهیم برای اخته کردن شش بچه گرجی بیچاره که همه عیسوی بودند؛ هزار پیاستر باو وعده داده بود، و اتفاقاً هر شش نفر هم خوب شدند و هیچکدام نمردند. میرزا ابراهیم آنها را برای شاه هدیه فرستاد که جزو خواجه سرایان حرمخانه باشند، و این وحشیگری جراح فرانسوی در تمام مملکت همه ای برپا کرده بود، و بالاخره بعد از آنکه کار خود را بسی خطر بانجام رسانید، میرزا ابراهیم نصف آنچه را اقرار داده بود باو پرداخت، ولی نصف دیگر را هرگز دریافت نکرد، و آرزوی تمام فرنگیها این بود که کاش دیناری از این راه عاید او نشده بود.

در روش حکومت ایران

روش حکومت ایران مطلقاً استبدادی است و پادشاه مالک جان و مال رعایا است. بدون هیچ مشاور، یا ترتیب و آدابی که در اروپای ما معمول است، او میتواند بزرگترین رجال مملکت را بهر قسمی که میلش تقاضا کند بقتل برساند، بدون اینکه هیئت دولت حق چون و چرا، یا احدی قدرت و جرئت داشته باشد که سبب و علت آن را سؤال نماید. میتوان گفت در تمام دنیا هیچ پادشاهی مستقل تر از پادشاه ایران نیست.

همینکه پادشاه فوت میشود؛ اولاد ارشد او را بتخت مینشانند، و او نیز برای حفظ جان و مقام خود، برادرانش را در حرمخانه محبوس و چشمهای آنها را کور میکند، و اگر اندک سوء ظنی از ایشان حاصل کند، که درباره او سوء قصدی دارند، بدون تحقیق آنها را بقتل میرساند؛ تنها درباره برادرانش این رفتار را نمیکند، بلکه نسبت به پسران خواهران و برادران خود نیز همین روش را معمول میدارد. در خاطر دارم، در سفرهای اولم بایران؛ باین سختی درباره شاهزاده ها رفتار نمی کردند؛ فقط بساینگه میل داغی آهسته روی مردمك چشم آنها بکشند، که قدری از قوه باصره باقی بماند اکتفا میکردند، اما حالا بانوك كارد چشمه‌ها را بکلی از حدقه بیرون می‌آورند؛ مثل اینکه مغز گردوی تازه را از پوست بدر آورند. این رسم را شاه صفی، بعد از آنکه فهمید از کشیدن میل بواسطه رعایتی که مأمورین اجرا نسبت باین شاهزاده‌های بیچاره بعمل می‌آورند، بکلی کور نمیشوند معمول کرده است.

در سنه ۱۶۴۴ دو نفر از این شاهزاده‌ها را در منزل هلاندها که مهمان شده بودند دیدم. بعد از آنکه شب چراغ‌ها را روشن کردند، بخوبی ملتفت شدم که آنها قدری می بینند و اشیاء را تمیز میدهند و بکلی قوه باصره از ایشان سلب نشده است؛ البته همانطور که من ملتفت شدم، دیگران هم ملتفت شدند و بشاه خبر دادند. از آنوقت حکم کرد، دیگر چشم شاهزاده‌ها را میل نکشند، بلکه بکلی بیرون بیاورند. شاه صفی که پایه ظلم و بیرحمی را خیلی بالاتر از اینهم گذارد، و بخواست اولاد ارشد خود شاه عباس را هم مستثنی بدارد؛ روزی

بیکی از خواجه سرایان حکم کرد، و معلوم هم نشد چه علت داشت، که چشم شاه عباس را میل بکشد، اما نامی از میل سرخ کرده نبرده بود، و حال آنکه مقصودش همین بود، بهر حال از روی عجله لفظ میل را تنها ادا کرده بود؛ خواجه هم بحال این شاهزاده جوان رقت آورد و ترحم کرد، و عوض میل سرخ کرده، میل سردی بچشمهای او کشید که آسیبی به دیدگانش نرسانید، و پشاه گفت امر شاهانه را اجرا کرده و آن شاهزاده بدستور اعمل آن خواجه همیشه خود را کور و انمود میگرد. تا اینکه شاه صفی به بستر مرگ افتاد، آنوقت متأسف شد از اینکه اولاد ارشد و وارث حقیقی تاج و تخت خود را کور کرده است. آن خواجه سرا همینکه دید شاه مرد نیست و از مسئله کور کردن پسر غمگین است، او را مطمئن ساخت که روشنی را بدیدگان فرزندش عودت خواهد داد، و برای آسایش خاطر شاه رفت و شاهزاده را آورده باو نشان داد. مشاهده اینحال بشاه قوتی داد که تا روز دیگر زنده ماند، و فرصت یافت که بزرگان دربار و رجال دولت را حاضر ساخته بآنها وصیت کرد که بعد از شاه عباس ثانی را به سلطنت مشروع بشناسند.

برای برگشت بداستان این شاهزاده های کور بیچاره میگویم: در عهد من چند نفر از آنها در اصفهان بودند، و مخصوصاً بایکی از آنها آشنا شدم که هنوز هم زنده است. وصات بسیار خوبی دارد، و با وجود کوری بدانستن و شناختن کارهای تازه خیلی مایل و کنجکاوست. عمارتی در اصفهان برای خود ساخته که قابل دیدن است؛ هر وقت چیز تازه و اختراع جدیدی از اروپا میآورند، آنرا بدست گرفته، دوسه نفر از خواجه سرایان عتافل را که همیشه پهلوی او هستند، و امیدارد که شرح آن شیئی را مفصل و بدقت برای او بگویند مخصوصاً بساعت و صنعت ساعت سازی تمایل فراوان دارد، و روی صفحه ساعت را بر سر هر عددی دستور داده خار و نقطه کوچکی نصب کرده اند، و با انگشت وقت و ساعت را تشخیص میدهد؛ و بوسیله صورتهای کوچکی که از موم ساخته و روی میز ردیف چیده است، حساب را بخوبی میدانند، و شماره کردن را بخوبی می تواند انجام دهد؛ خلاصه از این حرکات و رفتار او شدت هوش و تندى عقلش آشکار است، و من از دیدار او بسیار متأسف و محزون میشدم، که بیچاره تنها بجرم اینکه از خون و نژاد سلطنتی است و در ایران بوجود آمده، اینطور گرفتار بلا و دچار مصیبت شده است.

اگرچه مناصب و مشاغل دولتی موروثی است، و از پدرها به پسرهای می رسد؛ اما این موضوع مانع نمیشود که شاه هر وقت بخواهد حکومت ایالات و مناصب بزرگ دیگر را به غلامان خود بدهد و هر يك از آنها را که قابل دید به مقامات عالی به برساند.

پدرها برای اینکه مناصب خود را در خانواده خود موروثی نمایند، پسرهای خود را از طفولیت داخل کار میکنند، و کم کم در حیات خود منصب خود را برای اولادشان میگیرند، و اگر پدری بمیرد و اولادش هنوز طفل و صغیر باشد، وزیر عاقلی برای آن طفل معین میکنند که بجای او متصدی آن شغل بشود، تا طفل بسن رشد برسد. عده ای نیز مناصب را بوسیله رشوه و تعارفیکه بمقربین شاه میدهند؛ تا نزد شاه از آنها مدح و تمجید نمایند و اعتماد شاه را بطرف آنها جلب کنند، بدست میآورند.

طبقات کارگزاران دولتی ایران را میتوان مثل اغلب دول اروپا همچنان بسه طبقه تقسیم کرد.

اول اهل شمشیر که مرکب از نجبا و اشراف و اعضای دربار سلطنت و خانها یا حکام ولایات و کلیه افراد لشگری.

دویم اهل قلم که عبارت از قانونگذاران و قضات هستند و طبقه سوم چون طبقه سوم ما، تجار و صنعت گران و زحمتکشان هستند. برای اجتناب از اشتباه و بی ترتیبی، شرح هر يك از این طبقات سه گانه را در فصلی جدا گانه خواهم نگاشت، تا خوانندگان از وضع حکومت مملکت ایران بصیرت کسامل حاصل نمایند؛ در میان آنها ادب و انسانیت و نزاکت بیشتر از عثمانیها دیده می شود، و ایرانیها بر تمام ملل آسیا این فضیلت و ترجیح را دارند. که نظم و عدالت را دوست میدارند، و رعایت حال غربا خصوصاً فرنگیها و بیشتر از همه فرانسویها را از هر لحاظ مینمایند.

فصل دهم

در بیان اولین طبقه ایرانیان که عبارت از درباریان و خانهای
حکام و لایات و فرماندهان لشگری هستند

شخص اول مملکت اعتمادالدوله نامیده میشود، (۱) که بمنزله وزیر
اعظم در عثمانی است؛ تنها فرقی که هست، اعتمادالدوله در ایران باید اهل
قلم باشد، زیرا تمام امور مملکت باید بدست او بگذرد، اما وزیر اعظم عثمانی
اهل شمشیر است و باید در جنگها سردار قشون باشد، و باندک تقصیر یا مختصر
کدورت خاطر خداوند کار ترک سازد بدنش فوراً جدا میشود. اما در ایران چون
روش حکومت ملایم تر و معتدل تر است، صدر اعظم ها غالباً در منصب خود می
میرند؛ و اگر هم معزول بشوند، یکی از شهرهای خارج از پایتخت تبعید میگردند
و در آنجا مثل مردمان غیر رسمی زندگی میکنند. چنانچه در موقع مفضوب
بودن محمد بیک مشروطاً بیان نمودم.

بالاخره اعتمادالدوله، یعنی هر کس که دارای این منصب و مقام می
شود. اشکالات زیادی در پیش دارد، و باید خیلی مواظب و مراقب کارهای
خود بشود؛ زیرا بعد از آنکه در مجلس وزرا، اعتمادالدوله درباره مطلبی رأی
بدهد و قرار قطعی داده شود؛ در غیاب او خواجه سرایان مقرب و زنان سوگلی
سلطان آنچه در روز اعتمادالدوله رشته است، شبها پنبه میکنند؛ خاصه وقتی که
شاه جوان و بکلی خود را بعیش و عشرت تسلیم کرده، بدون اینکه بصیرتی در
امور مملکت حاصل نموده باشد. از مناصب عمده لشگری در مبحث نیروهای
لشگری ایران صحبت خواهیم کرد، عجالتاً بذکر مناصب درباری میپردازم:
ناظر بمعنی بینا، ریاست و نظارت تمام بیوتات سلطنتی و املاک خالصه
و ایلخیههای پادشاه را دارا است. این منصب مطابق بسار رئیس دربار فرانسه
است.

(۱) تاوریه در ترجمه اغلب اصطلاحات و لغات فارسی بفرانسه چهار اشتباهات

مضحکی شده است. در اینجا برای اعتمادالدوله L'appui des richesses
آورده است که دولت را بمعنی ثروت و مکنث در نظر آورده است - مترجم نیز از ترجمه
آن خود داری کرده است. (مصحح)

مہتر منصبی است کہ دارنده آن ہمیشہ یکی از خواجہ سرایان سفید رنگ است ، و اورئیس خلوت شاہ است ، و ہمیشہ باید پہلوی شاہ باشد . کیسہ ای حامل گردن کردہ کہ پراز دستمال است ، کہ ہر لحظہ شاہ محتاج بہ دستمال بشود فوراً تقدیم دارد ؛ بواسطہ این قرب دائمی گوش شاہ متعلق باو است ، انا بہر کس کہ بخواہد فواید بسیار و بہر کس کہ میل داشتہ باشد ضررہای بیشمار میتواند برساند ، خاصہ درہنگام صفر سن شاہ . تاوقتی بسن رشد تمیز برسد ، گاہی دیدہ شدہ است کہ بعضی از مہترہا در سراسر آن مدت سلطنت حقیقی دشتہ و در تمام مملکت فرمانروا بودہ اند .

میر آخور باشی ادارہ اصطبل شاہ و ریاست آنرا دارد . اصطبل نیز چون علی قاپو محل بست نشستن و پناہگاہ مقصرین است ؛ ہر کس بجرم قتل یا بدہکاری وغیرہ تعقیب شدہ باشد ، اگر خود را بآنجا برساند در امان است . تمام اسبہای شاہ را از روی ران چپ داغ کردہ اند ، ولی مردم دیسگر داغ اسبہاشان ، باید روی ران راست باشد . اسبہائی کہ از طرف شاہ بسوارہای لشکر دادہ میشود همان داغ را دارند ، و سوارہا نمیتوانند آن اسبہارا بفروشند ، اما اجازہ دارند کہ با اسب دیگری مبادلہ نمایند .

ہر وقت اسب یک سوار بمیرد ، باید قسمت داغ شدہ پوست اسب را کندہ ، بنایب سردار سوار نشان بدہد و عوض بگیرد . اگر داغ اسب مردہ را نشان ندہد ، باید از کیسہ خود اسب دیگری خریداری نماید ؛ نمیدانم این اشخاص از روی چہ مأخذ و تجربہ ای پوست داغ شدہ را در آب انداختہ خیس می دہند ، بعد می فہمند کہ اسب بمرضی مردہ یا بواسطہ پیری سقط شدہ یا عمدأ بواسطہ ضرب و زحمت او را کشتہ اند ؛ زیرا در ایران مثل ہمہ جای دیگر ، بعضی از سوارہا فطرتاً اسب دوست هستند و بہ میل متحمل مخارج اسب میشوند ؛ اما بعضی کہ خسیس و صرفہ جو میباشند ، اگر در جنگ و مأموریت نباشند ، بہر وسیلہ کہ بتوانند شر اسب را از سر خود کم کردہ او را تلف مینمایند تا خرجشان کم شود . باید در نظر داشت کہ پادشاہ ایران چہ در ایام صلح و چہ ہنگام جنگ ، ہمیشہ چہل ہزار سوار را جیرہ و علیق و مواجب میدہد ، تا مر ساعت بخواہد آمادہ حرکت باشند ، و اینہا سوارہای شخصی شاہ هستند ، و محل آنہا نیز معین است ، زیرا ہر سواری میدانند بموقع از کجا حقوق خود را دریافت دارد ؛ و اکنون بیست و پنج سال است کہ ایرانہا با کسی جنگ نداشتہ اند ، یعنی بعد از

فتح قندهار دیگر جنگی بادل همجوار برای آنها پیش نیامده؛ و در این مدت بسیاری از این سواران، برای اینکه مخارج اسب را پس انداز کنند، اسب خود را تلف کرده اند، که هر وقت موقع رژه‌ای پیش بیاید و آنها حاضر شده داغ اسب خود را نشان بدهند و معلوم بشود عمداً او را کشته اند عوض بآنها نمیدهند، و اگر بخواهند سیاست سخت و تنبیه نشوند، باید از کیسه خود عوض آنرا بریده سوار و حاضر خدمت بشوند. داغ سلطنتی منحصر باسبهای سوار نیست؛ شمشیر و شمشال و تیر و کمان و سایر اسلحه و ادوات آنها نیز تماماً داغ و علامت پادشاه را دارد، و در هر رژه‌ای باید تمام آنها را بر رؤسای خود نشان دهند.

در ماه اکتبر ۱۶۵۴ شاه عباس ثانی در قزوین يك بازديد ورژه عمومی از سوارهای خود کرد، که ده دوازده روز طول کشید. روزها شاه در سر در یکی از باغهای خود می نشست و صاحب منصبان بزرگ لشگری و برویش می ایستادند، و روزی چند دسته از سوارها با اسب و اسلحه کما مل بآراستگی تمام آمده از جلوی او میگذشتند، اما بایستی يك يك بگذرند و کمی بالاتر از محلی که شاه نشسته بود اسب را بتاخت آورده، در مقابل شاه تیری از کمان بطرف نشانه ای که طرف دست چپ نصب شده بود می انداختند. وقتی سان تمام شد، آنها می که بهتر تیر انداخته و نشانه را خوب زده بودند، مطابق گزارش اشخاصی که مخصوصاً مراقب اینکار بودند، شاه بر مواجیشان میافزود.

آنها بنگام من در قزوین بودم و در خاطر دارم که یکی از سوارها وقتی آمد از جلو شاه بگذرد، برخلاف دیگران با همان قدم اسب عبور کرد، بدون اینکه اسب را بتازد و تیر بیندازد، فقط دست را روی شکم گذارده بعد بروی پیشانی برد و این علامت سلام نظامی بود؛ این سوار رنگ سیاه و صورت پهنی داشت، بسیار زشت و کریه المنظر بود. شاه از صورت زشت و رفتار او متغیر شد و به تغیر گفت این سیاه بدتر کیب را اخراج نمایند. فرمان شاه فوراً اجرا شد؛ اسب و اسلحه او را گرفته میخواستند کتکش هم بزنند، اما سردار سوارها اشاره کرد که متعرض او نشوند. آنگاه نزدیک شاه رفت و بعرض رسانید که این سوار بهترین سربازی است که در همه قشون یافت میشود و من رشادت او را در محاصره ایروان و قندهار امتحان کردم، و پدر او نیز کسی بود که سه مرتبه بمحاصره بغداد رفته و در آنجا خدمات نمایان کرده بود. شاه با استدعای سردار امر کرد اسب و اسلحه او را رد کنند و مثل دیگران بیاید اسب تاخته تیر بیندازد؛ این بار هم

وقتی مقابل شاه رسید، قدری اسب خود را از چپ و راست تاخته و اطرافش را نگاه کرد، اما باز تیر نینداخت سردار از ترس اینکه شاه به غضب نیاید باو فریاد کشید که تیر را به نشانه بیندازد، سوار باو گفت تیر را بکجا بیندازم؟ سردار گفت همانجا که سایرین انداختند. آنگاه سوار سیاه سری به علامت تحقیر جنبانید و گفت حیف نیست که تبرهای پیوده بهدر روند و بتخاک بیفتند! تیر من باید بجان و سر دشمنان پادشاه من بخورد؛ آنوقت تادیگران بروند يك تیر به کمان بگذارند من سه تیر انداخته و سه نفر را بروی خاک خوابانیده ام. باوجود این پس از ادای این کلمات دو تیر از ترکش بیرون آورد، یکی را بدندان گرفت و دیگری را بکمان گذارد و اسب را با تمام قوت بتاخت آورده، مستقیماً بطرف نشانه رفت، تا مسافتی از آن دور شد، پس مثل پارت ها بطرف عقب برگشته باقیقاج تیر را در وسط هدف جای داد؛ باز بتاخت مراجعت کرد، باینسوی نشانه که رسید، تیر دیگری را که از دندان گرفته بکمان گذارده بود، به قیقاج طوری انداخت که از سوراخ تیر اولش بدر رفت؛ زیرا در حینی که او مراجعت میکرد تیر اول او را از سفیدی وسط نشانه بیرون کشیده بودند. بعد از آن سردار نزدیک شاه رفت و گفت صدق عرض مرا بچشم ملاحظه کردید و دیدید که این سیاه بهترین سوارهای تمام مملکت است! شاه هم تصدیق کرد؛ بعد از آن خود آن سوار آمده پای شاه را بوسید و از سه تومان مواجبی که باو مرحمت شده بود تشکر نمود، شاه نیز پانزده تومان بر مواجب او افزود.

دیگر از مناصب بزرگ دربار، میرشکار باشی است که ریاست کلیه ادوات و آلات شکار با او است. قوشچی باشی هم خود او است، و بیش از یک هزار نفر اجزاء و صاحب منصب و عده کثیری مرغان شکاری در زیر فرمان دارد، در جای دیگر از ترتیب شکار ایرانیان گفتگو بمیان آورده ام. سکبان باشی هم تحت نظر میرشکار باشی است، و او کسی است که تمام سگها، شیرها و پلنگهای شکاری را باو سپرده اند.

زیندار باشی کسی است که زین و براقه های شاه را محافظت میکند، زنسکان قورچی سی، رئیس رکابداران شاه است، که وقت سواری رکاب میگیرند.

قلیچ قورچی سی شمشیر شاه را میبرد.
اریاج قورچی سی تیر و کمان شاه را حمل میکند.

وقایع نویس، بزرگترین نویسند و منشی دولت است و این منصب بواسطه اهمیت فوق العاده جز بکسیکه پیش شاه خیلی مقرب است داده نمیشود. و این شخص همه عریضه ها و نوشته های دواتی را در حضور شاه قرائت مینماید. خزانه دار باشی کسی است که همه پولهای نقدیکه در صندوقهای شاه است بدست او سپرده شده است؛ سابقاً شرح دادم که پولهارا بچه ترتیب در کیسه می بندند.

ایشیک آقاسی باشی بمنزله رئیس بزرگ تشریفات در فرانسه است و چند صاحب منصب در زیر فرمان او هستند.

مهماندار باشی کسی است که بسفر ترتیب شرفیابی رامیآموزد و آنها را راهنمایی میکند.

حکیم باشی طبیب اول شاه است؛ تمام اطبای مملکت در زیر حکم او بوده و بدون تصدیق او اجازه طبابت نخواهند داشت.

منجم باشی رئیس منجمین است؛ این اشخاص در دربار ایران اهمیت فراوان دارند و شاه از روی دستور العمل آنها سلطنت میکند.

دیوان بیکی ناظر کل داد گستری است و تمام قوانین حقوقی و جزائی بدست او اجرا میشود. مقرر حکمرانی او در علی قاپو یا خانه شاه است و شاه اغلب اوقات که حال کار داشته باشد، خود نیز در دیوان او حضور بهم میرساند. این شغل مهمترین مشاغل است و همه شکایات مملکت در محضر او عنوان میشود. و احکام او بر تمام حکام و خانهای ایالات و بزرگان مملکت نافذ و جاری است.

داروغه از مناصب بسیار معتبر است و فقط دیوان بیکی میتواند با حکام و فتاوی او استیناف نماید. ایجاد نظم و جلوگیری از دزدی و قتل و غارت و ممانعت از فاحشه خانه ها و قمارخانه ها و امکان عمومی و بدمستی از تکالیف داروغه است، که مجرمین نامبرده را میتواند با چوب یا جریمه سیاست نماید؛ اما او غالباً مجازات نقدی را ترجیح میدهد.

سفره چی باشی کسی است که سفره در پیش شاه می گسترده. چنانچه سابقاً شرح دادم، این سفره از پارچه زری اعلی یا ابریشم است که روی قالی مفروش گسترده میشود.

شرابچی باشی یا شیرک چی باشی کسی است که نظارت شرابها و میخانه شاه با او است؛ و چون شراب شیراز مخصوص خوراک اعلی حضرت است و شراب

نوع دیگری نمی نوشد، درشیراز احدی اجازه ندارد، تاباندازه کفاف دربار شراب تدارك نشود، شراب بیندازد، و این اجازه باید از طرف شرابچی باشی داده شود، و غالباً شرابچی باشی جز به فرنگیها و یهودیها بکسی اجازه نمی دهد شراب بیندازد.

مشعل چی باشی رئیس مشعل داران است و تهیه و تدارك روشنائی دربار که باشمع مومی میشود، عموماً بمعهده او است. يك قسم چراغ دیگری نیز در عمارت سلطنتی هست، که در پایین پهن و منتهی بکاسه ای که در آن پیسه می ریزند میشود. وقتی که دوطرفی گذاشته و روشن میکنند، تدریجاً پیسه ها آب شده، چراغ میسوزد. این پیسه سوزها از طلای قطور و سنگین است. جریمه قمار بازهای شهر باید به مشعل چی برسد و او بمصرف روشنائی برساند. چون قمار در مذهب محمد (ص) حرام و ممنوع است، مشعل چی باشی اجزای مخصوصی دارد که هر جا قماری سراغ کنند، از مرتکبین جریمه گزاف میگیرند. حتی حق دارند بعنف داخل خانه ای که مظنون باشد بشرند؛ اما نه در خانه بزرگان و محترمین، زیرا در آنجا ممکن است بمخاطره بعدی جهت بد رفتاری خود مبتلا شوند.

قهوه چی باشی، کسی است که قهوه و گلاب نبات و عرق بید مشک و سایر مقطرات از همین قبیل را، که معمول ایران است و شاه هم صرف میکند اداره و مراقبت مینماید. گلاب ایرانی برای نوشیدن خیلی شیرین و خوشگوار است، زیرا مثل گلابهای ما از گل خشک گرفته نمیشود.

خاصه تراش، جراح دلاک شاه است، که هم فصدش میکند و هم سرش رامیترشد، و دیگری نمیتواند از او نیابت نماید. اطبائی که در فوق اشاره شد چهارده یا پانزده نفر هستند که سالی دوهزار تومان شاه باید بمصرف آنها برسانند.

قاپوچی باشی رئیس دربانان است، و شاه عباس کبیر این شغل را در خانواده آنها که اصلاً گرجی بودند، موروثی قرار داده است، چنانچه در روزنامه سرای خداوند گارترک شرح آنرا نوشته ام.

باید دانست که شاه چهارصد پانصد نفر از غلامزاده های جوان خود را واداشته است خواندن و نوشتن میآموزند، و جز تحصیل کار دیگری ندارند. همه گونه مخارج آنها را کفالت میکند، هر چه بزرگتر میشوند، بر حسب قابلیت

و استعدادیکه ازهریک بروز کند، آنها را بسادارات و مشاغل مختلفه تقسیم می نمایند.

ملك التجار، کسی است که تهیه و تدارك پارچه های ملبوس دربار و حرمخانه را میکند و بخیاط میدهد. همچنین ملبوسیکه برای سپاهیان شاه دوخته میشود بعهده او است. اما قیمت تن پوش را از مواجب آنها کسر میکند. تمام لباسهای کهنه را هم بقیمت مین قبول میکند، بطوریکه پارچه ازمیان نمیروند و همان کهنه را شکافته از نو تعمیر میکنند؛ و سرباز میدهند و قیمتش را از باب مواجب محسوب میدارند.

جلودارباشی؛ رئیس نوکرهای پیاده و پادو است (فراس) که جای دیگر تفصیلش را بشرح نوشته ام.

میراب ناظر کل آنها است. این منصب از حیث منفعت بهترین مشاغل و مناصب دوات است. ممکن بود این شغل را باریاست کل جنگلها و آبها در فرانسه برابر بدانیم، اما در ایران جنگل جز بندرت یافت نمیشود. من در اینهمه مسافرت جنگلی جز در سواحل بحر خزر ندیدم.

خلاصه در ایران سراسر زراعت و اشجار، باید بوسیله نهروائییکه از رودخانه هاجدا کرده اند، مشروب شوند، و الا چیزی چیزی بعمل نمیآید از این جهت میراب آبهارا بقیمت گران میفروشند، و در حقیقت از کشاورزان بیچاره فدیّه میگیرد، زیرا آنها به داز آنکه تخم افشانند و سبز شد، راضی هستند نصف محصول خود را بدهند و نگذارند زراعتشان از بی آبی خشک شود.

کارخانه عبارت از خانه دستگاههای تولیدی است که در آنجا فالیهای اعلی از طلا و نقره یعنی زری و ابریشم و پشم، و پارچه های زری اعلی و مخمل و تافته و سایر اقسام حریر بافته میشود؛ کارگران و صنعتگرانی هستند، که شمشیر و زره و تیرو کمان و اسلحه های دیگری میسازند. نقاشهای مینا کار و جواهر تراش و زرگرهای چند نیز مشغول کار هستند؛ اما زرگرها فقط حلقه و انگشترهای نقره میسازند، اگرچه میتوانند از طلا هم حلقه بسازند، اما چون ایرانیها در وقت نماز حلقه طلا نباید در انگشت داشته باشند و کار پر زحمتی است که روزی چند مرتبه انگشتر را بیرون آورده دوباره بدست کنند؛ حلقه نقره بآنکشت میکنند؛ چنانچه تمام انگشتریهای جواهر را که من بشاه ایران

فروختم و حلقه های آنها طلا بودند، شکسته و روی حلقه های نقره سوار کردند.

برای کارهای بزرگ در ایران هیچ زرگر یافت نمیشود. ظرفهای طلا و نقره را هم مسگرها میسازند و تمام ظروفشان از سینی و قاب و بشقاب و غیره مدور هستند. ظروف بیضی هنوز نمیتوانند بسازند، چنانچه در فرانسه معمول است، و همچنین نمیتوانند ظروف نقره را خوب صاف و پرداخته کنند.

فعلا دو نفر زرگر مینا کار در جزو مستخدمین شاه ایران هستند که هر دو فرانسوی میباشند: یکی موسوم به سن است و دیگری اتوال (۱) نام دارد؛ که در اصفهان متولد شده است. يك ساعت ساز فرانسوی موسوم به وارن دولیون و يك شمعغال ساز بنام برنارد که مکرر صحبت او را کرده ام نیز هستند. ساعت سازی بنام دیده لاژی از اهل ژنو در خدمت پادشاه ایران بود، اما بعد از آنکه چند سال خدمت کرد و نعمتها بچنگ آورد، مرخصی گرفته بوطن خود مراجعت کرد، زیرا شاه میل ندارد اجانب و فرنگیها را در خدمت خود نگاه دارد.

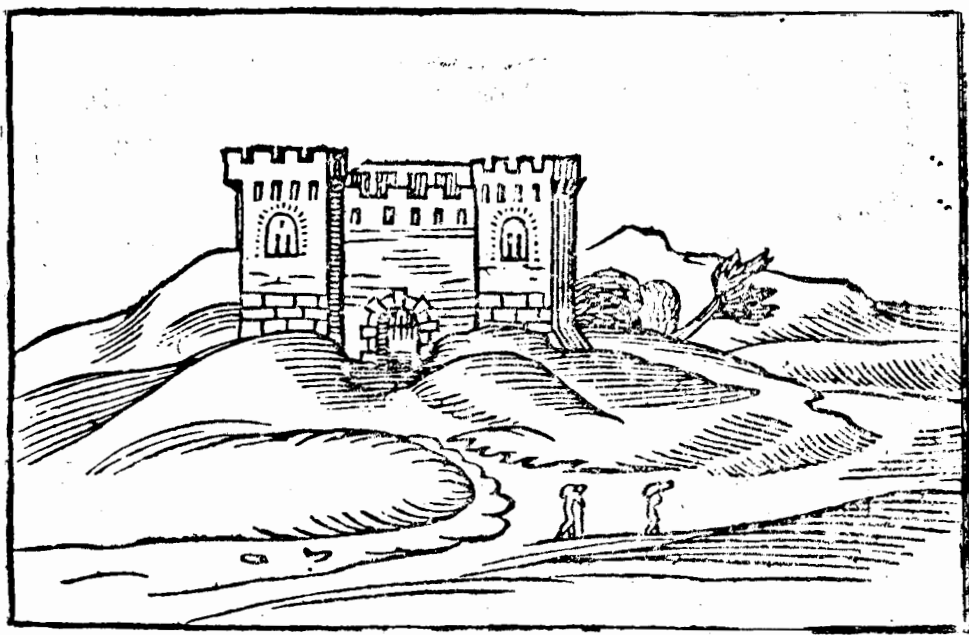
نقاشباشی رئیس نقاشها است؛ و نقاش های او تنها مینیاتور، یعنی قطعات کوچک و کارهای ظریف آب و رنگی کار میکنند، و روی نقاشیهای خود نوعی ورنی یا روغن جلا میکشند که مرکب از شیرۀ درخت مصطکی و روغنی که کاملا استثنائی و غریب است و من ناچار باید شرح آنرا مفصل بنویسم. در مغرب دریای خزر کمی بالاتر از شماخی، قطعه کدوئی است که بطرف ساحل دریا پیش آمده است. این روغن از آن کوه میچکد و پائین میآید. اول که جاری میشود بقدری صاف و زلال است که شخص مشته میشود و می خواهد که عوض آب بخورد، بعد کم کم غلیظ میشود، تا بعد از ده روز که مثل روغن ذیتون غلظت پیدا میکند، اما سفیدی رنگش تغییری نسکرده، بهمان سفیدی اول باقی میماند. من از لحاظ کنجکاوی و بظری از آنرا پیاریس بردم

(۱) ممکن است این اتوال (L, Etoile) متولد در اصفهان، فرزند تاجر

فرانسوی معروف اسحق بوتۀ استوال (Isaac Botet de L, Estolle) باشد که در اصفهان متمرکز بود و لالین Lalain و بولی دو کو از فرانسه در ماه نوامبر ۱۶۶۵ نزد او آمدند.

و آنرا جهت امتحان با آقای سووره (۱) سرپرست بزرگ دیرها برای ورنی و روغن جلا آزمودیم ، اما ورنی ماهرگز خوب خشک نشد ، و ماعلمتی که برای آن فکر کردیم ، این بود که آفتاب فرانسه آن درجه و حدت را ندارد که آن را بخشکانند ؛ زیرا آفتاب ایران گرمتر است . برای بواسیر هیچ دوائی بهتر از آن روغن نیست ، اگر در خارج باشد ، پنبه بآن روغن آلوده روی موضع بمالند ، و اگر در داخل باشد فنیله ای بدان بیالایند و داخل موضع نمایند .

نزدیک کوهی که این روغن را از آنجا میآورند ، دوسه کوه دیگر نیز هست ، که خیلی ارتفاع دارند ؛ در آن سه کوه نیز از این روغن بدست میآید ، اما غلیظ تر و رنگش بسیاهی متمایل است ؛ و دامنه کوهی که روغن سفید از آن خارج میشود بسوی مغرب نگاه میکند ، امادامنه کوههای معدن روغن سیاه رو بمشرق هستند . روغنهای سیاه را به اغلب ولایات ایران حمل میکنند و مردمان طبقات پست غیر از آن چیزی نمیسوزانند ، و همه این معادن را شاه اجاره داده و مبلغ زیادی از آن دخل میبرد .



قلعه مرزی ایران که زیر نظر خان ایروان است

(۱) ژاک دو سووره Jhcquesde Souvre ، شوالیه مالت ؛ سرپرست بزرگ

دیرهای فرانسه و فرمانده سن ژان دولاترن بود . هفتاد سال عمر کرد و در تاریخ ۲۲

(مصحح)

ماه مه ۱۶۷۰ مرد.

نجار باشی رئیس نجارها است و کسیکه فعلا دارای این شغل است از ارامنه جلفا و موسوم به یعقوب ژان است؛ و در ایران از لحاظ صنعت اولین شخص است. چندین اختراع خوب کرده و در سفریکه بارو پارت، چنان از صنعت طبع و چاپ سر رشته و اطلاع پیدا کرد، که در مراجعت بایران در اصفهان یک دستگاه مطبعه راه انداخت، و قالبهای آنرا هم خودش میساخت. چون منصب نجار باشی جز به مسلمانان داده نمیشود، و دارای این مقام حتماً باید محمدی (ص) باشد، شاه مکرر باین ارمنی اصرار و تشویق کرد که مسلمان بشود، اما او با کمال ثبات عزم امتناع نمود؛ ولی بواسطه فرط لیاقت و هنر شاه در مقابل زمزمه مردم از او حمایت کرد و او در سر شغل خود باقی ماند.

انباردار باشی رئیس کل انبارهای غله و ارزاق است و چند صاحب منصب در زیر حکم او هستند.

اندار باشی کسی است که انبارهای هیزم در دست اوست، و باید مواظب باشد که بموقع انبارها را از هیزم پر کند. اغلب این افسران در دربار زندگسی میکنند، و آذوقه خود را از لحاظ گوشت، روغن، برنج بقولات و دیگر حوائج روزمره از آنجا دریافت میدارند.

توشمال باشی ناظر مطبخ شاه است؛ و دستور العمل غذاهای سفره شاه را او باید بدهد. بعد از آنکه شاه از صرف غذا فارغ شد بهترین اغذیه آن سفره، متعلق بهمین صاحب منصب است، که بخانه اش میبرد.

اکنون بدگر صاحب منصبان جنگی میپردازیم، و بشرح حال عمده ترین آنها اکتفا میکنیم.

سپهسالار ژنرال یسیم و فرمانده کل ارتش پادشاه ایران است؛ اما این منصب فقط در موقع جنگ داده میشود، جنگ که تمام شد مدت این منصب نیز پایان میرسد. در مجلس شورای دولتی جای او بلا فاصله بعد از اعتماد الدوله است.

چون در ایران سه نوع ارتش دارند، بنابراین سه لشکر تقسیم شده و هر لشکر سرداری دارد. این سه لشکر عبارت از قورچی ها، غلام ها و تفنگچیها هستند.

قورچیها اصلاً از نژاد قدیمی و اجنبی هستند، که همیشه در شجاعت معروف بوده اند. این اشخاص مثل ترکها آنها در چادر زندگسی میکنند، و اولادشان را

از جوانی برای شاه میفرستند که مشغول تربیت آنها میشوند؛ تا وقتی که شاه شناس بشوند. همه آنها سوار هستند و جیره و مواجب خوبی بایشان داده میشود و گاهی اشخاصی از میان آنها بیرون میآیند که بمناصب و مقامات عالی مملکت نایل میشوند.

معمولاً آنها را قزلباش مینامند؛ زیرا سابقاً کلاه قرمز بسر میگذاشتند. میگویند پادشاه ایران بیست و دو هزار قورچی دارد، که همه شجاع و دلیر هستند و در میدان جنگ مایه حیرت میشوند. شاه عباس کبیر کوشش فراوانی کرد که این دسته قشون را براندازد، و بجای آنها غلامان را قرار دهد، زیرا از این دسته وحشت داشت، و گاهی بمحارم خود میگفت که فقط این قورچیهها هستند که می تواند با اقتدار سلطنتی مقاومت و مخالفت نمایند؛ باینجهت در برانداختن آنها خیلی کوشید، و بعضی از امتیازات آنها را موقوف کرد، و به غلامها داد؛ اما در همانجا توقف کرد و نتوانست خیال خود را کاملاً بموقع اجرا بگذارد. سردار قورچیهها مقب به قورچی باشی است و باید از خود آنها باشد. شاه نمیتواند از طایفه دیگر کسی را بر آنها سردار کند.

مین باشی فرمانده یک هزار نفر، یوز باشی فرمانده یکصد نفر و اون باشی رئیس ده نفر هستند. قورچی باشی سالی یکصد و پنجاه تومان، مین باشی هفتاد تومان؛ یوز باشی سی تومان و اون باشی پانزده تومان حقوق دارند. سوارهای تابین باختلاف از نفری نه تومان الی پانزده تومان دریافت میکنند؛ و بعلاوه هر سه سال یکمرتبه شاه رژه عمومی از آنها می بیند که در آن موقع باندازه یک ثلث یش از مواجبشان بآنها انعام میدهد. به بعضی زیادتر به بعضی کمتر، خلاصه بر حسب قابلیتشان انعام میدهد. و قتیکه شاه بخواهد یکی از بزرگان را بقتل برساند، یکی از قورچی ها را مامور اجرای آن میکند.

سردار غلامها ملقب به قوللر آقاسی است این غلامها چنانچه اسمشان دلالت میکند، همه بنده زر خرید شاه هستند. آنها از طوایف مختلف و ملل گوناگون و نسلاً بمندسل در بندگی و جزو غلام خانه هستند، و شاه از خدمات آنها خیلی راضی است، و بدیشان اعتماد دارد. اغلب آنها گرجی هستند که مسلمان شده اند، و عموماً عدة غلامها به هیجده هزار نفر بالغ میشود، و هر نفری پنج الی هشت تومان مواجب دارند و همه سواره هستند. قورچیهها مردمان مآانندیش دارای عقل معاشی هستند، برخلاف غلامها که تامواجبشان را

گیرند مشغول خوش گذرانی میشوند . اما قورچیها پیوسته در خیابان پول جمع کردن هستند ، و تا يك پياستر پس انداز کردند ، میش یا بزی میخرند ؛ زیرا چین آنها چادر نشین هستند مکنث و ثروتشان منحصر به اغنام و احشام است .

قسمت عمده دربار ایران از این دو طبقه مرکب است ، و در میان قورچیها و غلامها مردمان متشخصی یافت میشوند ، که بدرجات عالی میرسند . اختصاصی که غلامها دارند اینست که شورش و اجتماع و اتحاد خطرناک میانشان پیدا نمیشود ؛ چون همه بنده و ازطوایف مختلف هستند ، اتفاق ندارند و شاه هر وقت اراده نماید ، آنها را بدست خودشان سیاست و تنبیه میکند . بهر کدام که اشاره نماید فوراً میرود و سر رفیقش را میبرد و مغضوب واقع شدن دیسگری را سبب ترقی خود میداند . اسلحه غلامان عبارت از شمشیر و تیرو کمان و زره ، و گروهی ساعد بند و تبرزین نیز دارند . این سوارها در صحرا محل اردو و بورت خوبی ندارند ؛ و مثل اروپا صاحب منصبان بورتچی معمول نیست که جا و مکان هر دسته را معین کند ، و وادارد که بنظم اردو بزنند . همینکه رؤسا و صاحب منصبان ارشد آنها در بهترین محلی که یافتند منزل نمودند ، دیگران هم هر جا ممکن شد چادرهای خود را برپا می کنند و سعی مینمایند که هر چه مقدورشان بشود بر رؤسای خود نزدیک باشند .

تفنگچی آقاسی رئیس و سردار تفنگچیان است ، که دسته سوم لشکر هستند . این گروه از تشکیلات جدید است ، و همگی رعایا و برزگرانی هستند که از پشت گاو آهن آورده و سربازشان کرده اند ، زیرا ورزیده و به خستگی معتاد هستند . اینها قشون پیاده نظام ایران میباشد و اسلحه ایشان عبارت از تفنگ و شمشیر است ؛ اما در موقع سفر بهر سه چهار نفرشان يك یا بو یا قاطر برای حمل بنه و آذوقه میدهند . مواجیشان در سال هر نفری چهار اسی پنج تومان است ، صاحب منصبان شان نیز بهمین تناسب مواجب دارند . این دسته قشون چندان شهرت و شانی ندارند ، و لشکریان قدیمی آنها را تمسخر میکنند ، و می گویند این دهاتیها جرئت و زهره ندارند ، که در مقابل دشمن خود نمائی بکنند . با اینهمه این موضوع مانع نمیشود که آنها پیاده نظام خوبی باشند و در جنگ خدمات شایسته نمایند ؛ گرچه عدد آنها به چهل پنجاه هزار نفر میرسد . اما شاه آنها را در جنگ بکار نمیببرد ، مگر در مواقع خیلی لازم و آخرین درجه ضرورت . وقتی شاه شخصاً برای قشون کشی حرکت کند ، فقط هشت یا ده هزار نفر از آنها

را از هر ایالتی که میل داشته باشند. احضار مینماید، و با اردو حرکت میدهد، و آنها از لحاظ اردو باز ارجی خیلی بکار اردو میخورند و خدمت مینمایند. این پیاده نظام از میان زارعین ایلات و چادر نشین استخدام میشوند و زندگانی طبیعی آنها اینست که تابستان به یورت ییلاق و زمستان به قشلاق میروند. هر ایل و طایفه می داند که چند نفر سرباز باید بدهد. هیچ سربازی نیست که لباس نود و صد و یک و تفنگ و شمشیر و خنجر را همیشه مرتب و پاک و تمیز نداشته باشد؛ اگر چه همه آنها دهقانان و ایل نشینان خشن و بی ادبی هستند، اما در آموختن و استعمال اسلحه بموقع خود کوتاهی نمیکند، و در وقت ضرورت سلاح خود را خوب بکار میبرند؛ زیرا احاکم و خان هر ایالتی دوسه ماه یکمرتبه سربازهای حوزه ایالت خود را جمع کرده سان می بیند و ده نفره نفر از جلوی او رژه می روند، و ده نیزه کوتاه بردیف بزمین کوبیده، بر نوک هر یک سیبی نصب نموده اند. این ده نفر که می آیند باید به ترتیب از یکصد قدم فاصله هر یک سبب نیزه مقابل خود را با تفنگ بزنند، و هر یک خوب از عهده بر آیند مورد انعام و نوازش خان واقع میشوند. هر گاه شاه قسمتی از این پیاده نظام را احضار نماید، هر سربازی میداند که در زیر لوای کدام حاکم باید حاضر بشود. همه آنها در کمال چابکی هستند، و لباسهای خوب دارند؛ زیرا لباسها را جز در موقعیکه باید برای سان یا جنگ بروند نمی پوشند. این سربازها از بابت زراعت و ریه خود چندان چیزی بعنوان مالیات ب شاه نمیدهند. برای حیوانات خواه بزرگ و خواه کوچک، صدیک مالیات میدهند، یا یک عباسی نقد که معادل هیجده سو و شش دینار پول مامیشود.

کشیک آقاسی رئیس کشیکچان است، که گارد شخصی شاه هستند که تنگهای دهانه بزرگ مسلح میباشند؛ و آنها مدت کمی است که توسط محمد بیک اعتمادالدوله، و فتیکه میخواست دیوان بیکی را بزمین بزند تربیت شده اند این صاحب منصب دوهزار نفر تا این دارد که هر شب گروهی از آنها را بحراست اطراف عمارت سلطنتی می گمارد، و هر وقت شاه بمجلس دارالشورا میرود، او چوبی بدست گرفته، و بروی اعلی حضرت میایستد، تا با او اشاره کند که برای اصفای حکم و فرمانی نزدیک برود؛ و در کمال چابکی خود را بخاک انداخته زمین را میپوسد و فوراً بزخاسته نزدیک میرود و اوامر شاهانه را بانهایت سرعت و صحت اجرا مینماید.

توپچی باشی رئیس توپخانه و فرمانده قشون بحری است ؛ امادر هیچک از این دو کار زحمت و مشغولیت زیادی ندارد ، زیرا آنکه راجع به توپخانه است ، در تمام ایران دوسه لوله توپ ناقابل در بعضی قلاع سرحدی دارند و توپهایی که در اصفهان هستند ، همه بی قنداق روی خاک افتاده اند ؛ و آنچه متعلق بقشون بحری است ، در ایران کشتی بقاعده صحیحی نیست ؛ مسگر آنچه از اروپا و هندوستان به هرمز و بصره میآیند که متعلق بایران نیستند - خود ایران چند کشتی نسبتاً بزرگ در خلیج فارس دارد ، و چندتا نیز در طول سواحل بحر خزر که بالنسبه بد نیستند ، و رخصد طوایف اوزبك و قلدوق و سایر تاخت آوران آن سواحل بکار میبرند .

چیزی که برایم باقی مانده است بیان احوال خانها یا محکام ولایات است که معمولاً از میان فورچیها و غلامها مثل صاحب منصبان در باری انتخاب میکنند ؛ زیرا این دو طایفه ، علاوه بر هیكل و سیمای خوب ، از ایرانیهای خالص نژاد شجاعتور هستند . جنس ایرانی بواسطه اختلاط با گرجیها ، چه مرد و چه زن تغییر کرده قشنگ شده است ؛ چون طوایفی که در فاصله بحر خزر و دریای سیاه سکنی دارند ، خوشخون تر و قشنگ تر از تمام سکنه آسیا هستند .

بتا براین کمتر ایرانی از شاه تارعت یافت میشود ، که یا پدر یا مادرش گرجی نباشد ؛ یا اینکه دوسه پشت بخون گرجی منتهی نشود ؛ زیرا هر سال عده کثیری بنده از گرجستان بایران میآورند و مردم با آنها ازدواج میکنند ، باینجهت شجاعت و زیبائی خلقت و بنیه قوی گرجی ها با ایرانیها هم منتقل شده است .

خوانین یا محکام ایالات بزرگ هم ، چون پادشاه کوچکی مقتدر و مطاع هستند ، و مردم بهمان اندازه از آنها میترسند - و از وقتی که بتکومت منصوب شده اند معزول نشده اند ، مگر هنگامیکه ظلم فوق الماده و تعدی بکنند ، که مردم صدایشان بشکایت بلند شود و آنوقت است که کوشش مینمایند ، بسادادن رشوه و تعارف به مقربین درگاه آن صدارا خاموش نمایند ؛ اما اگر بگوش شاه برسند ، هم سرحاکم و هم سر رشوه گیرها هر دو بر باد میرود .

بعضی از این حکام بزرگ سالی هفت هشت هزار تومان منفعت دارند ، اما مجبور هستند که در عید نوروز برای شاه پیشکشهای عمده بفرستند ، والا بزودی مورد غضب شاهانه قرار خواهند گرفت . همچنین هر يك از آنها هفته ای

دارند که باید خرج مطبخ شاه را برسانند ، چنانچه سابقاً بدان اشاره کردم ؛ اما شاه هم درعوض برای آنها خدمت کامل میفرستد که نشان رضایت از حسن خدمات ایشان است .

بعد از خان حکام جزء هم هستند ، که تابع خان میباشند ؛ اما تعیین و نصب آنها از طرف شاه میشود ؛ و فقط بامر شاه میتوانند معزول بشوند . این حکام جزء را سلطان میگویند و اگر آنها در مقرر حکومت خود مرتکب تقصیری بشوند و شکایت آنها بخان برسد ، چنانچه آن تقصیر بزرگ و دولتی باشد ، خان بشاه گزارش میدهد و منتظر امر شاهانه میشود ؛ و اگر تقصیر مربوط بانتظامات باشد ، خان شخصاً حکم میکند و آنها را بجای خود می نشاند .

نوعی حاکم درجه سوم هم هست که آصف میخوانند ، و آنها در ولایات بمنزله نایب پادشاه هستند ؛ و ترتیب آن از این قرار است که چون خان هر ایالت اجزاء و عماجات و صاحب منصب فراوانی دارد ، که در بار او تقریباً به بزرگی دربار شاه میشود ؛ و تمام عایدات ایالت خرج آنها میشود ، مگر مبلغ معینی که بشاه میدهند . شاه برای اینکه از مخارج گزاف صرفه جوئی کرده و آنها را داخل خزانه دولت بکند ، در بعضی از ایالات مقام خانی رامسوخ و آصف بجای آنها برقرار نمود . شاه صفی نواده شاه عباس کبیر اول کسی بود که باین خیال افتاد . برای پر کردن صندوقهای خود بعضی از خان نشین ها را موقوف کرد ، و از امام قلیخان حاکم فارس که مقتدرترین خوانین ایران بود اینکار را شروع کردند ' چنانچه حکایت آنها مشروحاً بیان کردم .

از کلیه مندرجاتیکه در این فصل ؛ چه در خصوص اعضاء دربار سلطنتی و چه از لحاظ حکام ولایات و رؤسای قشون نوشته ام ، بسهولت میتوان نتیجه گرفت که دربار ایران با عظمت تر و باشکوه تر از سایر دربارهای آسیا است ؛ چه از حیث تن پوشهای گران قیمت که همه از پارچه های زری و ابریشمی است و در زمستان خزهای اعلی آستر آنها میکنند که از مسکومیا آورند ، و چه از حیث عده کثیری رجال و عمال دولت که همه با کمال تجمل و تشخص و جلال زندگی مینمایند . در دنیا هیچ دستگاه تجمل و جلالی بالاتر و با عظمت تر از حشمت و تجمل شاه ایران در موقع شکار رفتن نمیتوان تصور کرد ، که تمام بزرگان دربار در معیت او سوار شده و هر یک بازی بروی دست میگیرند ، که شرح آنرا مفصلاً در روزنامه سرایه خداوندگار ترک نوشته ام . همچنین تزیین و تجمل

ایرانیان را در اعیادشان بخوبی دیده میشود که تفصیل آنرا نیز ذکر کرده ام. خلاصه باید اقرار کرد که دربار ایران مؤدب تر و با تربیت تر از تمام دربارهای مشرق زمین است، و خارجیها و اجانب را در آنجا بهتر از همه جا می پذیرند و کمال عزت و حمایت را درباره آنها معمول میدارند. و در یک جمله می گویم: که ایران در آمیسا مثل فرانسه در اروپا است.

فصل یازدهم

در بیان دومین گروه ایرانیان که عبارت از مباشرین قوانین و
 شخصیت‌های قضائی و بطور اعم اهل قلم و همچنین اعضای
 دیوان محاسبات هستند

گروه دوم از طبقات سه گانه کار گزاران دولت ایران، عموماً عبارت
 از اهل قلم و ادب است و ادب چنانکه در فرانسه قه‌های علم قانون و صاحب منصبان
 عدلیه و اجزای دیوان محاسبات هستند؛ که باید از هر یک بطور اختصار
 گفتگو نمایم.

همانطور که اعتمادالدوله وزیر اعظم و شخص اول در امور دنیوی و
 روحانی است، صدر نیز شخص اول روحانی در ایران است، اما در مجلس شورای
 سایر مجالس رسمی، زیر دست اعتمادالدوله می‌نشیند. فرق میان صدر
 ایران و مفتی عثمانی، یعنی کلیه علمای دو مملکت فوق اینست که در عثمانی
 روحانیون دیگر نمیتوانند داخل طبقه غیر روحانیان بشوند، اما در ایران مانعی برای
 اینکه صدر هم موقعی اعتمادالدوله بشود نیست.

منصب صدارت روحانی در شخص واحدی محدود و متمرکز نیست،
 گاهی ممکن است دو نفر صدر باشند. چون موقوفات در ایران بر دو قسم است:
 یکی موقوفات سلطنتی و دیگری موقوفات متفرقه، باین واسطه گاهی صدر هم
 دوتا میشود. آنکه رئیس موقوفات سلطنتی است، ملقب به صدرالخاص است؛
 و آنکه رئیس موقوفات است، ملقب به صدرالموقوفات میباشد. در سنه ۱۶۶۷
 شاه دو نفر صدر منصوب کرد، که دو تن از خواهرانش را ازدواج کرده
 بودند.

پس صدر رئیس شریعت و قوانین است، و اداره موقوفات مساجد و غیره
 با اوست که عایدات آنها را جمع آوری نمود، بمصارف معین وقف و امخارجی
 که خود او لازم بداند برساند؛ اما او قبل از سایر مصارف حق خود را
 برمی‌دارد.

دو تن از رجال بزرگ روحانی زیر دست صدر هستند که در شأن و رتبه و
 قدرت برابرند: یکی شیخ الاسلام و دیگری بقاضی موسوم هستند. و امور شرعی

درمیان این دو نفر تقسیم شده و همه کارهای صدر بدست آنها انجام می گیرد . تعیین و تسمیه این دو نفر نیز پاشاه است ، و بفرمان شاه باید منصوب شوند . در تمام شهرهای عمده مملکت دو نفر باسم شیخ الاسلام و قاضی هستند که بامورات مذهبی و قانونی رسیدگی مینمایند .

در هر مسجد پیشنمازی است ، که باید در اول وقت حاضر شده بنماز بایستد و مردم باو اقتدا کنند و نماز بخوانند . پیش نماز همانستکه در عثمانی امام میگویند . ملایان فقهای قوانین شرعی هستند و در عثمانی آنها را حجت می نامند ؛ و از و جوه موقوفات مسجد مواجب گزافی میگیرند ، برای اینکه روزهای جمعه بآنجا آمده قرآن بخوانند و برای مردم تفسیر نمایند کسی که قرآن را قرائت میکند ، بالای منبر بلندی می نشیند ، و کسیکه تفسیر و ترجمه میکند ، روی يك منبر کوتاه نری که در طرف چپ منبر بزرگ گذاشته شده است قرار میگیرد . از تکالیف آنها یکی نیز تدریس علوم شرعی است که هر کس بخواهد تحصیل کند ، باید او را تعلیم دهند و بوجه علامت قدس و ورع عمامه بزرگی از کرباس سفید بسر میگذارند ، و لباس ساده ای از همان پارچه و همان رنگ بتن مینمایند . حرکاتشان سنگین و رفتارشان متین و جدی و صورتشان عبوس است ؛ اما همه اینها سالوسی و مردم فریبی است . وقتی در يك مجمعی نشسته اند هنوز وقت نرسیده ، برای اظهار تقدس فوراً از جای برخاسته میگویند نماز بخوانیم ، آنگاه وضو ساخته ، سجاده ای از نم ، و اگر فقیر باشند حصیری گسترده و مشغول نماز میشوند . آن سجاده نمدی پنج شش با طول و سه پا عرض دارد ، ملایان سوی سجاده می ایستد و در آن سوی سجاده که محل سجده است ، نقشی دیده میشود که از رنگهای مختلف ، غبراز رنگ زمینه نمداست . درمیان آن نقش سنگی میگذارد که صاف و باندازه کف دست یا بزرگتر است که از مکه میآورند ، ملاها همیشه یکی از این سنگهارا با خود همراه دارند ، و چون قانون مذهبشان حکم میکند که در بین نماز چند مرتبه زمین را بپوسند ، آنها ترجیح میدهند که بوسه گاهشان عوض خاک ساده ، سنگی باشد که از چنان مکان مقدسی آمده باشد ؛ و اغلب آنها قطب نمائی همراه دارند که جانب مکه را از روی صحت بآنها نشان میدهد ، برای اینکه وقت نماز دورا بطرف مکه برگردانند . جای دیگری نوشته ام که همه مساجد را رو ب مکه بنام میکنند ، چنانچه تمام کلیساهای عیسوی لاتین بسمت مشرق نگاه میکنند . وقتی که انسان حرکات صورت ملاها را در نماز می

بیند ؛ تصور مینماید که يك حرارت فوق العاده و خلوص نیتی دارند ؛ اما در بین نماز مراقب حال اقتدا کنندگان و مقلدین خود هستند ، که به بینند بسدقت گوش بآنها میدهند یا نه ؟ از اینکه بچیزهای نجس دست نزنند تعصب فراوان دارند ، خاصه چیزیکه دست عیسویها بدان خورده باشد . تعصب و خرافات ایرانیان بدرجه ایست که وقتی وزیرشیراز پادرد سختی داشت ، من جراح خود را همراه بردم که او را معالجه نماید ، گفت اگر من بی پابشوم ، بهتر است از اینکه دست مرنگی به پایم برسد .

در هر مسجدی يك متولی هست ، که مرافب خدمات مسجد است ؛ و يك مؤذن که صبح و ظهر و شام بالای مناره وحدانیت خدا رسالت محمد (ص) را بتخلیق گوشزد میکند .

اکنون شروع بشرح مدارس ایران که مدرسه میگویند مینمائیم ؛ که عده کثیری طلاب را در آنجا از موقوفات مدرسه باخرج کم نگاهداری مینمایند . بهر شاگرد يك حجره بدون هیچ فرش و اسباب دیگری میدهند ، که خودشان فرش مندرس و تشکی پیدا کرده ، حجره را مفروش میسازند ؛ معلم معین و مخصوصی ندارند ، هر جا میل داشته باشند میتوانند درس بخوانند ، یا نزد بزرگترین طلاب همان مدرسه ، یا در خارج ، زیرا طلبه مدرسه که مدرسه می نامند از همه بی سواد تر است . علاوه بر مدرسهای مدارس ، در هر شهر بزرگ هیچ آدم حسابی نیست که مدعی تدریس علمی نباشد ، برای اینکه کسب شهرت بنماید . زیر ا مقام تدریس و تعلیم نزد ایرانیها خیلی محترم و افتخار آمیز است ، باین جهت پول دستی میدهند که عده کثیری شاگرد و طلبه دور خود جمع کنند زیرا هر يك از آنها برای شهرت معلم خود ، بمنزله يك کرنا دهلست ، چنانچه هر وقت انعام و احسان قطع بشود ، صدای این کرناها هم قطع میشود و عده مستمعین آقا روز بروز روبه نقصان میگذازد .

چون من برای بدست آوردن اطلاع از مواد تحصیلی و کتب علمی آنها کنجکاوی زیادی کرده و از اشخاص لایق بصیر تحقیقات فراوان بعمل آورده ام ، اطلاعاتی را که بدست آمده ام اضافه مینمایم :

شاگرد دوسه سطر از کتاب خود را میخواند ، استاد یا معلم توضیح میدهد . بعد شاگرد دیگری شروع میکند ، همینطور تا بآخر برسد . هر يك از شاگردان بعد از قرائت آن چند سطر عبارت کتاب محض احترام برخاسته پیامی

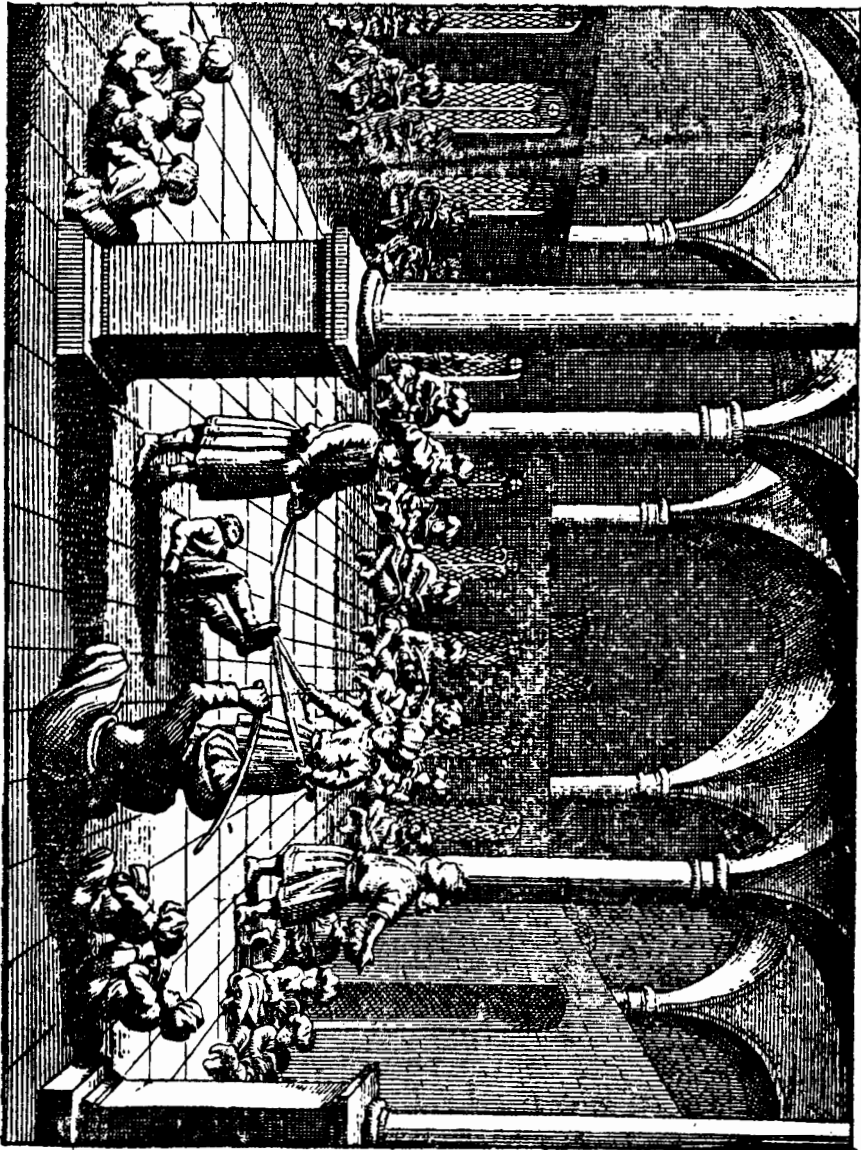
ایستند. تاوقتی که استاد امر بنشستن بدهد - يك استاد در روز همه قسم علمی تدریس میکند. زیرا اگر کسی از تمام علوم نتواند صحبت بمیان آورد، در میان ایرانیها استاد محسوب نمیشود. با این هوش واستعداد وشوق به تحصیل وقناعت وعقل دقیقی که ایرانیها دارند، اگر به سبك وروش ما فرانسویان بتحصیل می پرداختند ومعلم صحیح داشتند وهمه علوم را یکمرتبه شروع نمیکردند، بدون شك عالم واقعی میشدند، زیرا باوجود نواقص زیاد، باز در علوم منطق وحکمت الهی وفیزیک وشعب ریاضیات مقامات عالی دارند، وحتی المقدور میخواهند از عمق وکنه مطالب اطلاع وبصیرت حاصل نمایند. کتب درسی آنها اغلب تألیف یکی از مصنفین قدیم ایرانی موسوم بخواجه نصیر طوسی است، که در زبان یونانی وعرب عالم بوده، وبعضی از تصنیفات حکمای قدیم را از این دوزبان بفارسی ترجمه کرده است. همچنین تصنیفات از ارسطو را دارند، وعقیدتشان بر اینست که این تصنیفات از مغرب زمین رخت بر بسته ودر میان نشان یافت نمیشود. المجستی بطلمیوس که مجستی میگویند، وتألیفات از اقلیدس وجزوه هائی از ارسطیدس، وکشفیات مربوط بنور از ابن حیسر؛ وکتابهای عالی دیگری را تعلیم وتعلم مینمایند. بمن اطمینان میدادند که از هشتصد سال قبل اشکال وخطوط وزوایای هندسی را به کار برده اند، وطالب آلات وادوات ریاضی هستند. بزرگترین میل وتوجه آنها بشعر است، مضامین نفوذ وتشبیهات عالی در اشعار بکار میبرند، قافیه اشعارشان شبیه بقوافی اشعار فرانسه است. کتب طبی آنها عبارت از کتاب گالی بن که جالینوس میگویند، کتب ابوعلی (۱) است. کتاب تاریخ معتبرشان روضة الصفا است، که از ابتدای خلقت دنیا تا زمان مؤلفش نوشته است، که مرکب از افسانه های بسیار با کمی وقایع صحیح است. مثلاً میگوید قبل از خلقت آدم قرون بی شماری جهان مسکون ومحکوم اجنه وشیاطین بوده است، وچون آنها عصبان ورزیدند، خداوند حکومت زمین را از ایشان گرفت، وآدم را بر آن مستولی

(۱) تاورنیه در متن فرانسه بجای Avicenne که ابن سینا است Averroes که نام ابن رشد است آورده و میگوید «آورووس» که او را ابوعلی مینامند.»

واشتباه جالب تر تاورنیه در درك معنى لغوی ابوعلی است: او خیال کرده که ابوعلی مخفف ابوعلی است ودر نتیجه معنى آنرا پدر بزرگ آورده است (Grand - pere) وبعین صورت در متن فرانسه تفسیر کرده است. (مصحح)

ساخت تادر آن کشت و زراعت نمایند.

اگرچه کتابهای مذکور خیلی گران هستند، اما همه کس حتی کسبه و ارباب صنایع هم آنها را خریداری میکنند، برای اینکه آنها نیز طالب تحصیل علوم هستند، و میل دارند اطفالشان را باآموختن و کسب معاونات وادارند - چنانچه



مدرسه یا مکتب کودکان در ایران

از طفولیت آنها را به مکتب میفرستند، و در هر محله ای چندین مکتب خانه دایر و موجود است، و در آنجا همه غریبی میکنند، تمام با صدای بلند درس خود تکرار مینمایند و هر کدام ساکت بشوند معلم چوبش میزند.

اما اطفال خانواده‌های محترم بدینصورت بمکتب نمیروند؛ اولیای آنها معلمینی آورده در خانه مشغول تدریس میشوند، و هرگز قبل از اینکه هیجده یا بیست سال بشوند، نمیکذارند از خانه، جز برای شکار و تیراندازی یا چوگان بازی بیرون بروند، بهمین جهت این اطفال هنگامیکه بزرگ میشوند، عاقل و با تربیت و درستکار بار میآیند و هرگز حرف زشت از دهانشان بیرون نمیآید؛ زیرا با ارادل سفله معاشرت و آمیزش نکرده اند.

امادر خصوص شخصیت‌های قضائی که رؤسای عمده آنها دیوان بیکی و داروغه است و شرح حالشان را بیان کردم، بقیه را نیز درمبحث دادگستری و پلیس ذکر خواهم کرد.

اکنون بشرح دیوان محاسبات میپردازم که اجزاء و عمال بسیار دارد، و من همه آنها را جز و اهل قلم محسوب میدارم. تمام دفاتر ثبتی از زیر دست آنها میگذرد، خصوصاً اوراقی که مربوط به عایدات مملکت و خالصه‌های شاه است، که تمام در دیوان محاسبات اصفهان که موسوم بدفترخانه است ثبت میشود. همینطور صورت و ثبت جمیع مخارج باید در آنجا ضبط باشد. اما املاک متفرقه که ملک اربابی مینامند، هر سال مبلغ معینی حق سالیانه باید بشاه بدهند؛ و از این محل است که حکام ولایات دخلهای گزاف میکنند. مستوفی الممالک و مستوفیها، متومین و محاسبین کلیه خالصه‌ها و اربابی‌ها و مقام اول را در دفترخانه داراهستند. باید حساب تمام عایدات شاه و اجاره املاک و ذخیره انبارها و تجهیزات قشونی و جمع و خرج مباشرین توسط آنها بگذرد. نوع دیگری محاسب نیز هست که موقوفی میگویند و محاسبه املاک وقف با ایشان است. ناظر در تفتیش عمل مستوفی الممالک و مستوفیها مداخله دارد، و مهر و اسم او برای سند بودن کلیه مخارج لازم است.

داروغه دفترخانه مأمور تعقیب و جزای مقصرین مالیاتی است؛ چه اشخاصیکه از مال شاه و دولت خورده و تقلب کرده و چه آنهایکه از رعیت زیادی گرفته باشند.

حواله مواجب و جیره و خانواری و علیق اجزای دربار سلطنت از دفتر خانه داده میشود. هر يك از آنها نوکر خود را میفرستند تا حواله را دریافت داشته، از محل حواله اخذ نمایند. در هر قریه یا قصبه يك نفر بنام رئیس هست، و او از همه رعایای آن محل مقتدرتر است، و برای جمع آوری مالیات باور رجوع

میکنند ، زیرا اگر بخواهند مستقیماً بار عایا طرف بشوند و بآنها زو ریباورند آنها بجای دادن پول و پرداخت مالیات همه فرار میکنند . اغلب دزدیها و مداخله هائیکه در دفترخانه میشود ، از همین حواله حقوق صاحب منصبان و عمال دربار است ، برای اینکه موجب یکنفر را بچندین محل حواله میدهند ، و آن بیچاره باید بیش از اصل مبلغ خرج کند تا مواجیش را از محلهای مختلفه وصول نماید ، باینجهت تعارف و رشوه ای بمستوفیها میدهند تا بمحل واحدی حواله بدهند . مستوفیها نیز از عهده انجام خواهش همه کس نمیتوانند برآیند ، باین جهت تحصیلدارهای چندی ایجاد شده که حوالجات را از صاحبان حقوق تا حد امکان کمتر میخرند تا بتوانند پس از آنکه مبلغ گزافی از این حواله ها جمع نمودند ، شخصاً بمحلهای حواله مسافرت نموده ، تنخواه آنرا وصول کنند ، و از این راه دخل گزافی میبرند ، و همین موضوع سبب فلاکت و پریشانی قشون ایران شده ، و بسی صاحب منصبان که بکلی ازدست رفتند ، زیرا یکنفر که سی تومان موجب دارد و باید معاش سالش از آن بگذرد ، وقتی که بمبلغی از آن را اجباراً بدیگری واگذار نماید تا بقیه را نقد بگیرد ، البته دچار فقر و پریشانی می شود . در اواخر سلطنت شاه عباس کبیر و اوایل شاه صفی اول ، چون اغلب با همسایه ها جنگ داشتند و بوجود سپاهیان محتاج بودند بجیره و موجب فرد فرد آنها تمام و کمال بطور منظم می رسید ، اما از وقتی که دولت عثمانی بغداد را پس گرفت ، و شاه ایران با خداوندگار ترك و مغول کبیر در حال صلح است ؛ در باریان اوقات را شریفتر از آن میدانند که دست از عیش و عشرت برداشته بنظم امور لشگری بپردازند .

(اغلب اراضی و املاک ایران متعلق بشاه است ، و اشخاص متفرقه آنها را اجاره میکنند ، و بقیه نیز که بمردمان مختلف تعلق دارد ، در سال حق می دهند . يك منبع در آمد عمده شاه نیز از اتمه و مال التجاره ، بواسطه حقوق گمرکی که دریافت میدارد میباشد . تنها بندر عباس که بندری است همسایه هرمز و برای مسافرت هندوستان در آنجا سوار کشتی میشوند هر سال اقلاً بیست هزار تومان بشاه منفعت میرساند ، اگرچه نصف عایدات بندر عباس بایستی بانگلستان برسد ، بعلت عهدنامه که باشاه عباس کبیر ؛ موقعیکه کشتیهای خود را با و عاربت داده تادر گرفتن هرمز از پرتغالیها با و کمک کنند ، بسته بودند . اما چون انگلستان اکنون در این مملکت ضعیف شده و قدرتی ندارند ، بسالی هشتصد

تومان اکتفا میکنند؛ در صورتیکه نصف آنرا هم برجال دربار ایران تعارف میدهند تا نصف دیگر را دریافت دارند و قبض رسید تمام وجه را میدهند، والا چیزی نمیتوانند وصول کنند.

از سایر اصناف و ارباب صنایع هم باز شاه سودهائی میبرد که شرح آن را در فصل آینده ذکر خواهم کرد.

فصل دوازدهم

در بیان طبقه سوم ایرانیان که عبارت از تجار و صنعتگران هستند

و هنر صنایع و تجارت فعلی ایران در دست آنهاست

تجارت ایران، مثل همه ممالك دنیا عبارت از تجارت داخلی و تجارت خارجی میباشد؛ اما فرق در اینست که تجارت ایران تقسیم شده است: تجارت داخلی در دست ایرانیان و یهودیان است، اما تجارت خارجی بکلی در تصرف ارامنه است، که عامل پادشاه و بزرگان مملکت و بمعاملات ابریشم مشغول هستند.

اما از باب صنعت در ایران از چندین صنف تشکیل میشود که هر کدام سالیانه حقی بشاه میدهند که آنها پنجه مینامند، از قبیل کفش دوز، چاقو ساز آئینگر و غیره، اگرچه بعضی از اصناف از ادای حق معین مثل نجار و بنامعاف هستند، ولی آنها هم بقدری باید برای شاه مجاناً کار بکنند و بیکاری بدهند؛ که شاه از آنها نیز باندازه دیگران فایده میبرد. وقتی شاه برای يك کار فوری بیست نفر بنا به بیکاری میطلبید، معمار باشی همه بناها را احضار میکند و عوض بیست نفر چهل نفر مطالبه مینماید. هر کسی مبلغ زیادتری تعارف داد، از بیکاری معاف میشود. این مثل معروف است که «هر کس باید از صنعت خود زندگی نماید» معمار باشی نیز باید معاشش بگذرد، همینطور نجار باشی و غیره. این باشی ها همه از پادشاه حقوق گیر و جزو صاحب منصبان درباری هستند، و مجبور نیستند شخصاً کار بکنند؛ اما حق دارند بزیر دستان خرد حکمرانی بکنند. باید دانست در ایران نجار قابل و ماهر بسافت نمیشود، و علتش هم بلاشک نداشتن مصالح است، زیرا چنانچه سابقاً گفتم چوب در ایران خیلی کم است، و علاوه مصنوعات نجاری در ایران مصرف و محل استعمال ندارد. میز و صندلی و تخت خواب و امثال آن راهیچ نمی شناسند. نجاری ایران منحصر بدرب و پنجره های کرکری است که در ساختن آن مهارت دارند؛ و پارچه های کوچک چوب را خوب جفت گیری میکنند، و بسایه انصاف داد که نجارهای ایران با وجود عدم وسائل و نداشتن ادوات لازمه باز خوب کار میکنند. آلات نجاری آنها منحصر بیک تیشه واره و مقراض نجاری است و تازه مدت

قلیلی است که يك نجار فرنگی موسوم به لامنیستالی استعمال رنده را در ایران به نجارها آموخته و معمول کرده است. گرچه کار های آنها ابدأ شباهتی به نجاریهای عالی اروپای ماندارد، ولی با وجود نداشتن وسیله همین اندازه هم جای تعجب و حیرت است. عوض متنه و کمان مقوس میخ بلندی استعمال میکنند که با کمان ریسمانی آنرا میچرخانند.

اکنون از منرهای زیبای ایران صحبت میداریم، و از خط شروع مینمائیم که در ایران بمنزله چاپ است، زیرا صنعت چاپ هنوز در ایران رواج ندارد؛ و تمام کتب ایرانی خطی است، و بادست نوشته میشود؛ باینجهت صنعت خطاطی در ایران اهمیت فراوان دارد. سابقاً اشاره کردم که يك ارمنی که در اروپا مدتی اقامت داشته دستگاه چاپ در سال ۱۶۴۱ باصفهان وارد و دایر کرده بود، و بزبان ارمنی چند کتاب دعا و ادعیه متداول ارامنه را بطبع رسانیدند؛ و میخواستند بطبع کتاب انجیل هم پردازند، اما گذشته از اینکه خطوط طبع کم رنگ و سفید میشد، و هیچوقت نتوانستند مرکب خوبی برای چاپ ترکیب نمایند، قهراً بایستی از این خیال صرفنظر کنند، و از بدفرجامی این اختراع جدید اجتناب نمایند، زیرا از یکطرف اطفال ارامنه دیگر میل نداشتند که نوشتن بیاموزند و میگفتند ما برای این نوشتن میآموختیم که بادست خود کتاب انجیل بنویسیم و از خود بیادگار بگذاریم، و از طرف دیگر صنعت چاپ سبب قطع نان جماعت کثیری میشد که از خطاطی امر معاششان میگذشت؛ بنابراین دستگاه چاپ دایر نشد و از کار افتاد.

ایرانیها سه قسم خط دارند: اول نستعلیق که زیباترین خطوط است. دوم خط شکسته که دیوانی نیز مینامند، و این خط بسلا و شکنجه ایست، زیرا خواندن آن مصیبت و عذابی است. سوم نسخ است که خط متداول و شبیه به عربی است؛ برای نوشتن آن از قلمهای نی استفاده میکنند و میگویند برای این که خط خوب نوشته شود، باید قلم را طوری ملایم و بی فشار بدست گرفت که اگر مگسی در منتهای قلم بنشیند بواسطه ثقل قلم از دست بیفتد. در وقت نوشتن، کاغذ را روی دست میگیرند، برای اینکه بتوانند باقتضای حرکت قلم آن را به بیچانند، و الا حروف کشیده و دوایر را نمیتوانند با تسلط رسم نمایند. کاغذ را از پنبه میسازند و خیلی خشن و کلفت و تیره رنگ است، از اینرو وقتی که کاغذ را تمام میکنند، بسهولت بریده میشود، و روی کاغذ را با شیشه و صابون

آهار و مهره میزند که ایز بشود و قلم بسهولة رری آن بگردد ؛ و مرکب را ازمازو و خاکه ذغال یادوده تهیه میکنند .

اکنون که از خطوط ایرانی صحبت میداریم ، بد نیست که از زبان های مملکت نیز گفتگو بمیان آوریم : ایرانیها زبانهای مملکتی خود را بچهار گروه تقسیم کرده اند : زبان ملاحت (فارسی) زبان سیاست (ترکی) زبان فصاحت (عربی) زبان قباحت که مصطلح موام و دهقانان است . زبان فارسی که در طبقات عالی معمول است ، قسمت عمده اش از لغات عربی ترکیب یافته ، زیرا فارسی اصلا عقیم و کم وسعت است ؛ امادها تیهاطوری همین فارسی را خراب و فاسد کرده اند ؛ که امالی شهر ابدأ زبان آنها را نمی فهمند مگر بازحمت فراوان . عربی زبان علمی و قانونی است ؛ مثل زبان لاتین در اروپا . زبان درباریان ترکی است ، اما ترکی ایران خیلی شیرین تر از ترکی اسلامبول است . زبان رسمی دربار مغول کبیرو پادشاه کلکته و پادشاه پیشاور زبان فارسی است . در این سه دربار اگر بارجال و محترمین کسی بزبان هندی حرف بزند ، بشأن و شرافتشان بر میخورد ، و آنرا نسبت بخود بی احترامی فرض مینمایند ، و ابدأ بسزبان هندی جواب نمیدهند حتی اگر آنرا بخوبی بدانند .

اما درخصوص نقاشی ، سابقاً اشاره کردم که در ایران غیر از مینیاتور و کارهای ظریف آب و رنگی نقاشی نوع دیگری معمول نیست ؛ و نقاش های ایرانی گل و بوته و مرغ و امثال آن را خوب میسازند ، امادرسورت پردازی و شبیه سازی ابدأ دستی ندارند و فن ایشان نیست .

ایرانیها در زری کاری و ملبله دوزی و ابریشم بافی چیره دست و استادانه ، چنانکه درقالیهای ابریشمی که با نقره و طلا مییافتند و در زریهای اعلی مرور ایام ابدأ رنگ طلا و نقره آنها را تغییر نمیدهد و سیاه نمیکند . همینطور کبر بند و کلاه از ابریشم و زری میسازند که جای حیرت است . دسته ای نیز هستند که کارشان منحصر باینستکه از طلا و نقره باچسب صمغ روی تافته گل و بوته بسازند و زنها این تافته هارا بمصرف پیراهن و زیرشلواری میسازند و بقدری این پارچه ها در ایران زیاد شده است که دیگر اعتنایی به پارچه های هندی ندارند ، حال آنکه پارچه های هندی لطیف ترند .

روی تافته سیاه هیچ گل و بوته بکار نمیبرند ، زیرا رسم است که زنها در ایام قاعده تافته سیاه بپوشند و این روش بطوری رسمیت پیدا کرده است که

اگر مطربی بیاورند ورقاص تافته سیاه پوشیده باشد، چیزی نمیگویند، تا بمیل خود برقصند؛ اما هیچکس نزدیک او نمیرود؛ بلکه هنگام صرف غذاهم آن رقاص باید تنها غذا بخورد.

پارچه دیگری هم بمقدار کثیر از رنگهای مختلف در ایران درست میکنند که روی آنها همچنان باچسب صمغ گل رفته و صورت های مختلف میکشند؛ اگرچه صورت کشیدن در مذهب اسلام ممنوع است. این پارچه ها از وقتی که آرامنه پارچه های منقش کم ارزش از اروپا بایران آوردند، در آنجا نیز معمول شده است. این پارچه ها را برای پرده اطاق و در پستوها، بیکه رختخوابها را در آن جای میدهند بکار میبرند.

ایرانیان در صیقل دادن تیغه اسلحه چون شمشیر و کارد با جوهر گوگرد مهارت فراوان دارند؛ اما جنس فولاد نیز خیلی مؤثر است، و چون فولاد خود ایران و فولاد فرنک برای اینکار مساعد نیست، از کلکته فولاد میآورند و اسلحه ساخته و رویش را صیقل میکنند. این بهترین نوع فولاد بلکه برای «صیقل پذیری منحصر بفرد است، و با فولادهای مایلی فرق دارد، زیرا وقتی در آتش میگذارند، مثل فولادهای فرنگی حرارت زیاد نباید داد، همین قدر که برنگ گیلان قرمز شود کافی است، بعد از بیرون آوردن از آتش مثل فولاد فرنک نوبی آب نمی اندازند، آنرا در میان پارچه مرطوبی میچینند، زیرا اگر باین فولاد حرارت زیاد بدهند بطوری خشک میشود که در وقت ساختن اسباب مثل شیشه میشکند. این فولادها را بصورت قرص بکلقتی قرصهای سو در فرانسه درست کرده و برای اینکه امتحان کنند و به پینند قلب نباشد، هر قرص را دو قسمت می کنند، و هر قسمت برای ساختن یک شمشیر کفایت میکند، زیرا بعضی درست تهیه نشده و سواد بر نمیدارد. یکی از این قرصها که در کلکته بیش از نه یاده سو ارزش ندارد، در ایران به چهار پنج عباسی فروخته میشود؛ و هر چه دورتر برود گرانتر میشود بطوریکه در عثمانی هر قرصی تا سه پیاستر ارزش پیدا میکند. از این فولاد با سلا بول و از میر و دمشق و حلب هم میبرند. سابق بر این که تجارت هندوستان و مصر از راه دریای احمر میشد، بدمشق نیز خیلی زیاد حمل میکردند؛ اما امروز پادشاه کلکته قدغن اکید کرده و خروج فولاد را از مملکت خود شدیداً ملانیت میکند، باینجهت پادشاه ایران هم جلوگیری میکنند و نمیگذارند فولادهای کلکته را که سابقاً بایران وارد کرده اند، از مالک او بخارج حمل نمایند.

اینکه در این مبحث قدری کلام بطول انجامید ، برای اینستکه رفع شبهه از اشخاصی بکنم که تصور میکنند شمشیر و کاردیکه از ممالك عثمانی با اروپا میآورند ، از فولاد دمشق است . غیر از فولاد کلکنه فولاد هیچ جای دنیا قابل صیقل کردن نیست ، بعضی اینکه صیقل بکنند ، جوهر گوگرد فولاد را میخورد ، فقط فولاد کلکنه تاب مقاومت میآورد و بی عیب میماند .

در ایران صنعت گران قابل اسلحه سازی بسیار هستند ، خصوصاً تیر و کمان و امثال آن که در این مملکت معمول است و برای جنک خیلی بکار میبرند ، اما سراجهای ایران که زین و یراق میسازند ، خیلی ماهر تر از صنعتگران ماهستند خصوصاً نوعی سوزن کاری خیلی نازک و ظریفی که بقلادوزی اعلاشبه است . ولی زرگرهای ایرانی بدکار میکنند ، صنعت زرگری هیچ جلوه و ترقی ندارد ، مگر نوعی ملبله کاری که بالنسبه بهتر از سایر کارهای زرگری آنهاست . از صنعت ساعت سازی و شمخال سازی هم سابقاً اشاره کردم که شاه چند نفر فرنگی برای این رشته صنعت استخدام کرده و بخدمات او مشغولند . کارگر ساگری ساز و تیماج کار در ایران خیلی زیاد است ؛ تیماج برای پاپوش فقرا استعمال میشود ، اما بزرگان و مردمان متوسط همه کفش و چکمه ساگری میپوشند .

بالاخره یکی از صنایع خیلی عالی ایران چینی سازی است ، ظروف خوبی میسازند که خاکش مخصوص کرمان و حوالی آنجا است . چینی ایران بر چینی نور فرانسه برتری زیادی دارد ، بجهت اینکه وقتی میشکند مغزش سفید است و درونش با برون فرقی ندارد ؛ و امتیازش اینستکه مثل چینی زود داغ نمیشود و خیلی جای خیرت است ؛ مایع گرمی که در آن فنجان چینی ایرانی بریزند هر قدر داغ باشد پایه و لب فنجان ابداً گرم نمیشود .

جماعت کثیری از فقرا در ایران معاششان از بند زدن قلیان بلور میکنند وقتی که قلیان میکشند با سفیده تخم مرغ و آهک دو قسمت شکسته را چسبانیده ، آنکاه دو طرف را سوراخ کرده ، فتیله فلزی در آن دوانیده بیکدیگر وصل میکنند ، و برای سوراخ کردن بلور ، میل نازکی دارند که الماس کوچکی به نوک آن نصب شده است ، بتوسط آن الماس شیشه شکسته غلیبان را سوراخ می نمایند .

اکنون بشرح امتعه و مال التجاره ایران میپردازیم که عمده آن ابریشم است و در ایالت گیلان بعمل میآورند ، اما مقدار گزافی که بعضی تصور میکنند

ا بریشم از مملکت خارج نمیشود . وقتی هلندیها باژاپون تجارتی بزرگ و وسیع داشتند ، هر قدر سعی و کوشش کردند سالی یک هزار عدل ا بریشم بیشتر نتوانستند بدست بیاورند ، مقداری از آنهم ا بریشمی بود که بسایستی ارامنه بارو با حمل نمایند ، نه باین علت که در ایران این مقدار ا بریشم بسافت نمیشد بلکه خیلی زیاد تر از آن نیز بعمل میآید ، اما اگر بخواهند بیشتر از مملکت بخارج حمل کنند عده کثیری از کارگران که از این راه زندگی میکنند ، از گرسنگی تلف میشوند . امروز هلندیها بیش از سالی دوست بار ا بریشم نمیتوانند بخارج حمل نمایند . سابق بر این هر سال مقدار گزافی پارچه زرّی و مخمل و تافته ایرانی بارو با حمل میشد و مخصوصاً قسمت عمده مخمل ایران را بمسکوی و لهستان میبردند ، اما امروزه همه انواع آنرا در اروپا بهمان خوبی و خیلی ارزان تر بعمل میآورند و هر سال مقدار زیادی ا بریشم نیافته هم از ایران بخاک عثمانی و لهستان و مسکوی حمل میشود که در آنجاها بمصرف قلابدوزی میرسد ، زیرا رنگ آنها خیلی تند است و زندهای آن ممالک شغلشان اغلب قلابدوزیست . دستمال و پیراهن و نقاب برای انداختن روی سر و سایر لباسهای لازم خود را قلابدوزی مینمایند .

ساغری و تیماج ایران منبع عمده تجارت هلندیهاست که قسمتی را به هندوستان و قسمت دیگر را به ژاپن حمل مینمایند ، به لهستان و مسکوی هم ساغری و تیماج زیاد حمل میشود .

روناس متاع معروف ایران است ، که در کتاب اول شرح آنرا در باب هندوستان ذکر کردم ، و تقریباً تمام روناس ایران را به هندوستان میبرند . (۱)

(۱) تاورنیه قبلا راجع به استابا از شهرهای ارمنستان صحبت داشته است در آنجا میگوید: «شهر کوچکی است ولی بسیار زیبا میباشد . فراوانی آب سرسبزی و شادابی در آن بوجود آورده است و بخصوص شرابهایی خوبی در آنجا وجود دارد . آنجا تنها کشوریست که روناس بدست میدهد که خیلی در ایران و هند بدان ارزش مینهند روناس ریشه ایست که در زمین چون شیرین بیان یا مجو میروید و رشدش بیش از آن نیست . روناس را بجای رنگ قرمز استعمال میکنند . ماده ایست که همه پارچه هائیکه بغول کبیر یرده میشود با آن رنگ میکنند . و قتیکه ریشه هایش خیلی بزرگ باشد از طول آنرا بقطعات کوچکی تبدیل کرده که در کیسه های تجارتی جای میدهند . هنگامیکه یک کشتی هندی حامل روناس در تنگه هرمز شکسته شد ناچار کیسه هارا بدریاری ریختند و تا چندین روز در امتداد حرکت کشتی همچون رودخانه آنها برنگ قرمز بود . (صحیح)

همینگونه میوه های ایران را که در سرکه ریخته ترشی می اندازند، و در شیشه ها میریزند، و همچنین گلاب و سایر عطرها و آبهای خوشبو که شرحش را سابقاً ذکر کردم رشته بزرگ تجارت هندوستان است.

دیگر از امتعه و محصولات تجارتی ایران پسته قزوین است و بادام یزد و کرمان و آن نواحی و کشمش اغلب ولایات خصوصاً شیراز و آلو است که معروف به آلوی بخارا میباشد، که در ولایات سرحدی تاتارستان بعمل می آید و شبیه به آلوهای برینول است و برای بیماران بسیار خوب و نافع است، پنج شش عدد آنرا که در آب بجوشانند و شیرۀ آنرا کشیده و بخورند مسهل ملایمی است، و اگر بجوهند اینت کامل حاصل شود، قدری سناهم بر آن میافزایند. تمام این محصولات از راه هرمز به هندوستان حمل میشود، و بانیانها و بت پرستان از آنها استعمال میکنند، زیرا آنها مطلقاً گوشت نمیخورند.

بدینگونه هر سال مقدار بیشماری جعبۀ مربای به، چه مایع و چه خشک از بصره به هندوستان میبرند؛ اما فقط مسلمانها و اهالی پرتغال آنها را خریداری مینمایند، خصوصاً پرتغالیها که در ایام پرهیز بزرگ و سایر روزه های روزه و پرهیز خود زیاد مصرف میکنند. بانیانها از این مرباها اجتناب میورزند، بهلاحظه اینکه مبدا در وقت پختن و ترتیب دادن مگسی در آن افتاده باشد. پسته را هم اگر کهنه شده و پنج شش ماه مانده باشد نمیخورند، زیرا دهان پسته که بازمی شود مورچه ها که باین میوه خیلی علاقه دارند، داخل آن شده مغزش را می خورند؛ از این لحاظ که مبدا در وقت شکستن پسته مورچه ای ندانسته کشته شود در مذهب آنها بیجان کردن هر جانوری اکیداً ممنوع است، چنانچه شرح آنرا در روزنامه هند شرقی خود خواهم نگاشت.

مقدار زیادی میوه خشک از مملکت مد (آذربایجان) بعمل می آید که قسمتی را به توکات و قسمت دیگر را بدیار بکر و نینوا و بغداد حمل می نمایند. از جمله میوه های خشک نوعی زرد آلوی کوچکی است که خیلی خوش طعم بوده و آنرا وقتی در آب میجوشانند شربت بی دست می آید که گویا با قند جوشانیده باشند، و تجارت بزرگی از آن انجام میگیرد، زیرا در آن ممالک برای بیماران مربای دیگری یافت نمیشود.

چنانچه سابقاً نوشته ام در ایران مقدار کثیری پارچه منقش درست می کنند، اما چون خیلی خشن و پست است، بمصرف لباس فقرا میرسد و قسمت

عمده آن در داخله مملکت صرف میشود و مقدار کمی هم بخاک عثمانی می‌برند. ایرانیان از حیوانات اهلی هم فایده فراوان می‌گیرند و تجارت عمده می‌کنند. شتر زیادی بآرامستان و آناطولی می‌فروشند. اگر حکام ولایات خروج آنها را از داخله مملکت منع نمی‌کردند زیادتر منفعت می‌کردند، زیرا عثمانیها شترهای ایران را برتری میدهند، چون بادوام تر و بردبارتر از شترهای خودشان هستند و همینطور از فروش اسب و قاطر هم تجارت مینمایند، اما نه زیاد و قسمت عمده آنها را به هندوستان می‌برند.

اما پرورش گوسفند در ایران داستان حیرت‌انگیزی است؛ دیدن آنها به گله که از آذربایجان و همدان در آرمستان علیا و کردستان بعمل می‌آید و تجار از اطراف برای خرید آنها می‌آیند واقعاً مایه تعجب است. گوسفند ایران را تا اسلامبول و ادرنه هم می‌برند؛ و قسمت عمده گوسفندی که در آناطولی و رومانی به مصرف میرسد. از ایران میرود و بول گزافی در ازای آن داخل مملکت میشود. در ماه مارس و آوریل و مه که فصل بره است در مسافرت با قافله روزی نبود که ما چندین گله نه بینیم که هر کدام اقل هزار حیوان کمتر داشته باشند و چون اغلب اتفاق می‌افتاد که از بره ها خسته شده عقب گله می‌ماندند و شبانه نمی‌توانستند آنها را همراه ببرند، آدمهای ما از آنها بقیمت ارزان می‌خریدند و می‌خوردیم، گوشت آنها بسیار لذیذ و نازک است. چنانچه سابقاً گفتم سه چهار نفر از تجار شریک شده گوسفندی می‌خریدند و میان خود تقسیم میکردند. چون موقع حرکت گله‌ها برای تجارت در ماه اکتبر است و پنج شش ماه باید راه بروند، جای تعجب است که این حیوانها چطور تاب می‌آورند، خاصه وقتی که زمینها را برف گرفته و هیچ آذوقه و علوفه برای آنها پیدا نمیشود، زیرا گاهی باید سه چهار روز راه بروند؛ بدون اینکه بیک قریه یا آبادی برخوردند؛ آنوقت شبانه شاخه درختها را بریده جلوه حیوانها می‌ریزند و آنها هم با پوست آنها تغذیه مینمایند.

سابق بر این تجار جواهری میتوانستند بعضی فیروزجهای سنک کهنه از ایران بدست بیاورند، اما قریب بیست سال است که دیگر فیروزج سنک کهنه پیدا نمیشود. من در سفر آخرم سه دانه بدست آوردم که بقدر کفایت قشنگ بودند، اما فیروزج نوزیاد است، ولی مورد اعتنائیست، زیرا رنگشان ثبات ندارد و بزودی سبز میشوند.

این بود شرح صنایع و تجارت عمده ایران که من توانستم اطلاع حاصل نمایم.





فصل سیزدهم

در بیان دادگستری و پلیس ایران

عدالت در ایران با صحت و در نهایت سرعت مجرا میشود. مرافعه بطول نمی انجامد فوراً بمرافعه و محاکمه اقدام مینمایند، بدون اینکه محتاج بوکیل یا دادستان بشوند، یا عمداً مسئله را پیچ و خم داده اشکال تراشی نمایند. نه این است که مباشرین عدلیه بکلی پاك دامن و بی طمع باشند و نخواهند فساد شخصی را منظور دارند، بلکه با وجود هر قسم تعدی و اجحاف و بی عدالتی که میکنند بساز از عثمانیها بیشتر رعایت عدالت را نموده رضایت خاطر مظلوم را زودتر و بهتر فراهم مینمایند، زیرا اگر بی عدالتی و تعدی آنها مکشوف بشود و بسمع شاه برسد عفو و بخشایش برای آنها امکان ندارد.

حکام در ولایات بسمت نمایندگی شاه اجرای عدالت مینمایند، بعلاوه در شهری شاه يك دیوان بیکی معین میکند که فقط از شاه حکم می پذیرند خان هم داروغه ای با او میگذارد. امور مربوط بدزدی و جنک و نزاع و قتل و جنایت با داروغه است، همینطور مراقبت خانه هائیکه محل زنیهای فواحش است بعهد او است. صاحب منصب دیگری هم در زیر حکم داروغه هست که او را اعطاس میگویند و شغل او اینست که شبها با اجزای خود در کوچه ها برای اینکه از بی نظمی جلو گیری نماید گردش میکند، و اگر کسی را دیر وقت در کوچه به بیند که نتواند علت صحیحی از حرکت بی موقع خود ذکر نماید او را گرفته بزندان میفرستند.

در هر شهر يك کلانتر هم هست که از طرف شاه مأمور میشود و مطیع حکم احدی نیست و تکلیف او اینست که اهالی شهر را از تعدی حاکم حفظ نماید در مسئله قتل کمال سختی را بعمل میآورند، بدون اینکه دادن پول بتواند قاتل را خلاص کند. وقتی قاتل را دستگیر نمودند، او را نزد دیوان بیکی میبرند که فوراً عدالت را بموقع اجرا میگذارد.

چنانچه سابقاً گفتیم رسم اینست که قاتل را تسلیم ورثه مقتول مینمایند، و آنها اگر بخواهند خون بست میکنند و با پول کار را اصلاح مینمایند، اما اصلاح

بابل بقدری در میان ایرانیان مایهٔ بدنامی و ننگ است ، که مادام العمر نمی توانند سر بیرون بیاورند و خود را در مجالس نشان بدهند ، باینجهت اصلاح و خون بست خیلی بندرت اتفاق میافتد . اقوام مقتول قاتل را به محل سیاست می برند و بدون ترحم خودشان جلاد میشوند و با عذاب و شکنجه او را بقتل میرسانند . اگرچه سابقاً شرح این گونه عدالت را بیان کرده ام ، ولی داستان دیسگری را هم که بخاطر دارم در اینجا ذکر میکنم .

زمانی رعایای اطراف شیراز بخان شکایت کردند ، که دیگران آب را از نهر آنها بر گردانیده و بدون حق برده اند . خان یکی از امردهای محبوب خود را مأمور کرد که در این باره تحقیقات بعمل بیاورد که تا چه حد آب از مجرای باز گشته است ، آن امرد خوشگل بادستگاه و تجمل سوار شده ، از شهر شیراز خارج شد ، و شراب زیاد و آذوقهٔ کافی نیز همراه برداشت . نزدیک غروب به نجیب زاده ای که از شکار مراجعت میکرد برخورد . آن نجیب زاده او را دعوت نمود که شب را باهم بگذرانند و با گوشت شکار او شریک شود . نجیب زاده هم اتفاقاً خوشگل و تازه داماد بود و سیمای دلربائی داشت . امرد سوگلی خان مفتون او شد . شب مدتی باهم مشغول شراب خوردن و عیش و تفریح شدند ؛ چادر و دستگاه امرد خان را نزدیک قریه برپا کرده بودند . آن دو جوان تا پاسی از شب باهم بودند ، بعد از صرف شام جوان نجیب زاده چون چادری نداشت اطلاقی در میان ده گرفته ، برای خواب بآنجا رفت . هنوز خوابش نبرده بود که از دیدار آشنای خود متعجب شد که از چادر برخاسته بعشق او بمنزل وی آمده بود و بنای عجز و لایه ، بالاخره اصرار و ابرام را گذارد ، تا با او مرتکب عمل قبیحی بشود . هرچه آن جوان ممانعت کرد و او را بزبان خوش نصیحت نمود که تو مشوق خان هستی ، این حرکات سبب کسالت مزاجت میشود ، برخیز و برو بخواب ، فایده نبخشید و بر اصرار او میافزود ؛ تا بالاخره امرد خان مأیوس و متغیر شده ، خنجر خود را کشید و آن جوان نجیب زاده را بی رحمانه بقتل رسانید و پس از آن فرار کرده بکوهستان پناه برد . همینکه خبر قتل جوان شهرت یافت ؛ زن تازه عروسش با مادر و خواهرش اشک ریزان نزد خان رفته ، احقاق حق خود را درخواست کردند . هرچه خوان سعی کرد که خون بست کند ، راضی نشدند و گفتند باید قاتل را بدهید که با انواع شکنجه و عذاب مکافات او را بدهیم تا تشفی قلب حاصل کنیم . خان چون آن بسر را خیلی دوست میداشت ، گفت حکم

اینکار از صلاحیت من خارج است ، باید شاه حکم آنرا بکند . ناچار فرستاد پسر را پیدا کردند و باصفهان فرستاد . زنهای مصیبت زده نیز باصفهان رفتند و آه و ناله کنان از شاه اجرای عدالت را خواستند . شاه هم برای رعایت جانب خان شیراز اصرار کرد که از کشتن آن پسر صرف نظر نمایند و مبلغ گزافی پول نقد بآنها پیشنهاد نمود ، ولی آنها راضی نشدند . بالاخره شاه امر کرد قاتل را بدست آنها دادند تا هرچه میخواهند بکنند . جوان را بمیدان سیاست گاه بردند ، اول زن مقتول باخنجر ضربتی بقلب اوزد بعد مادر و بعد خواهرش ضربتها را تکرار نمودند . آنگاه خون او را در جامی کرده و هر سه از شدت میل بانتقام آن را نوشیدند .

تنها در مسئله قتل نفس ایرانیان سختی بکار نمیبرند ، بلکه در خصوص بی نظمی در خانه های عمومی نیز نهایت مراقبت را بعمل میآورند . برای اطلاع خوانندگان دو قضیه آنرا ذکر میکنم : تاجری جوان و هلاندی تازه به اصفهان آمده بود ، شبی لباس ایرانی پوشیده ، بیکی از خانه های عمومی روسپیان میرود . در آنجا باچند ایرانی نزاع میکند و کتک خورده بمنزل خود مراجعت مینماید . مترجم هلاندیها از طرف او باعث مادالدوله شکایت نمود ؛ او هم بمرض شاه رسانید ، امر باحضر چند نفریکه نسبت به هلاندی بدرفتاری کرده بودند نمود . آنها را باحضور مترجم نزد شاه حاضر کردند . شاه باخشم از آنها سوال کرد که چرا نسبت بیک خارجی بی احترامی و بد رفتاری کردید ؟ (چون خارجیان در ایران عموماً مورد رعایت هستند .) آنها جواب دادند ما هیچ خارجی ندیدیم ، او هم مثل ما ایرانی بود و لباس ایرانی داشت . شاه بمترجم خطاب کرد و گفت تقصیر باهلاندی بوده که لباس خود را ترك کرده است ؛ اگر لباس ملت خود را دربر میداشت ، نسبت باوهرگز بدرفتاری نمیشد ، در اینصورت ابرادی بر این اشخاص وارد نیست ؛

روزی هم دریکی از این خانه ها که مدبره آن زنی بود که برای دختر خود قوادی میکرد ، نزاعی اتفاق افتاد . موضوع بعرض شاه رسید . حکم کرد مادر را از بالای برج بلندی بزیر انداختند ؛ دختر را نیز توسط سگهاییکه مخصوص اینگونه سیاستها تربیت میکنند پاره پاره نمودند . برای عادت دادن این سگها به دریدن آدم ، هر روز صبح مقداری کله گوسفند خورد کرده بآنها میدهند و غذای آنها منحصر به همین است .

برای امنیت طرق و شوارع در ایران اهتمام فراوان می‌ورزند . در فاصله های معین مستحفظین که موسوم به راهدار هستند گماشته اند ، که باندک صدای دزد به کمک می‌رسند و بدقت از عابرین می‌پرسند که بکجا می‌روند ، از کجا می‌آیند ؟ کمال مراقبت و هوشیاری را در کار خود دارند و اگر کسی از عهده جواب بر نیاید و بگفتارش سوء ظن باشد ، او را نزد حاکم ولایت می‌برند و در آنجا بدقت از حال او تحقیقاتی بعمل می‌آورند . خلاصه ممکن نیست آدم بد عمل از هیچ يك از راههای ایران نجات یابد ، و اگر کسی بخواهد از کوهستان و بیراهه فرار کند ؛ زودتر گرفتار می‌شود بجهت اینکه در آن مکانها نیز راهدارها مواظب هستند ، تادیدند کسی از بیراهه حرکت میکند ، یقین بر سره قصد و رفتار او حاصل نموده دستگیرش مینمایند .

روزی در موقعی که قافله از تبریز بسمت اصفهان حرکت میکرد ، در آن گیرودار و جنگال ، خورجینی از تاجری دزدیده اند ، و شخص دزد فوراً از شهر خارج شد . تاجر که ملتفت سرقت خورجین شد ، بجاگم شکایت کرد . حاکم حکم داد در شهر تفحص نمودند ، اثری بدست نیاوردند ، آنگاه حکمی برای راهدارها فرستاد که مرتکب را جستجو نموده دستگیر نمایند .

شخص خورجین دزد بعد از آنکه مدتی در بیابانها سرگردان طی مسافت نمود ، بالاخره از شدت عطش مجبور شد خورجین را بگوشه انداخته نزدیک آبادی رفته رفع عطش نماید ، اتفاقاً دچار راهدارها میشود چون دیدند او تنها از سمت بیابان خشک می‌آید سوء ظن حاصل کرده ، بعضی سؤالاتی از او میکنند که از عهده جواب بر نمی‌آید . او را گرفته نزد حاکم می‌برند ، آنجا با قرارش می‌آورند ، و حاکم حکم بقتلش میدهد . برای دزدها امید عفو در کار نیست و بانواع شکنجه و عذاب آنها را میکشند . گاهی از پا بجهاز شتر می‌آویزند و وشکمشان را پاره میکنند . گاهی مقصر را راست واداشته و اطرافش را با کج و آجر دیوار میکشند ، که فقط سرش بیرون میماند . گاهی تفضلاً چپقی بد هانش مینهند که بکشد ؛ دیگر بهیچوجه غذائی باو نمی‌رسانند تا هلاک بشود . بسا اتفاق افتاده است که یکی از عابرین باصرار خود آن مقصر ترحماً باشمشیر گردن او رازده است ، که از عذاب خلاصش نماید ؛ اگرچه اینکار هم از طرف عدالت خانه ممنوع است .

ایرانیان شکنجه و عذاب دیگری دارند که خیلی ظالمانه است ، مقصر

را برهنه نموده ، راست و میدارند . اطرافش چهار دیوار بالامیآورند و بعد کچ آب کرده میان چهار دیوار میریزند . همینکه کچ خود را گرفت فشار به مقصر وارد آورده ، تنفس را بر او تنگ میکند ، میخواید فریاد بکشد صدایش بیرون نمی آید ، تاب سختی جان از بدنش خارج میشود .

غذاب دیگری هم دارند که بدتر از اینهاست ، و آن شمع آجین کردن است ؛ که شرحش را در موقع سرکشی امیر جاسک بیان کردم .

روزی بایکی از کشیشان سلسله کارم که در این مالت سیاحت میکرد از اصفهان بشیراز میرفتیم . در دلیو بشیراز مانده ، سه نفر مقصر شمع آجین شده بر خوردیم که التماس کردند تا اسباب هلاکت سریع آنها را فراهم کنیم ؛ اما ما نتوانستیم خود را بقبول ملتزم آنها راضی کنیم ، فقط بنو کرهای خود گفتیم بهر يك چقی از توتون دادند که بکشیدن بسیار آن مایل بودند .

اما اشخاصیکه در شهرها مرتکب دزدی میشوند ؛ طرز سیاست آنها از این قرار است که آنها را بجهاز شتر آویخته شکمشان را باره میکنند و در کوچه ها میگردانند و جار میکشند که این شخص برای فلان تقصیر بحکم شاه اینگونه مجازات یافته است و اگر هنوز جانش را از دست نداده باشد او را بدرختی می آویزند تا کارش تمام بشود ، بعداً بغاکش میسپارند .

راهداران موجب کافی ندارند ، باینجهت مجبورند با کمال ادب از تجار انعامی درخواست نمایند . بانها میگویند ما برای شما زحمت میکشیم ، امنیت طرق را فراهم میکنیم و بالاخره از هر بار چیز مختصری میگیرند از بار شتریش از بار قاطر و از قاطر بیش از یابو و از یابو بیش از الاغ راهداری دریافت میکنند . اما از بار ما کولات چیری نمیگیرند .

اگر اتفاقاً مال التجارة تاجر را بسرقت ببرند ، حاکم آن محل مسئول است و باید از روی ثبت دفتر تاجر و سوغندی که یاد میکند غرامت آنرا بدهد ؛ حکام در ترضیه خاطر تجار در این موقع تعجیل فراوان میکنند ، برای اینکه مبادا باصفهان که رسیدند بشاه تظلم نمایند من این موضوع را از روی تجربه و بصیرت میگویم زیرا وقتیکه از هندوستان باصفهان مراجعت میکردم دو بار از مال الجاره مرا بسرقت بردند و این اتفاق در کاروانسرائی افتاد که موسوم به مشهد و میان راه لار بشیراز واقع و متعلق بخاک جهرم بود . همینکه ساربان ملتفت فقدان دوبار من شد و بمن اطلاع داد ، من چند تاجر قافله را برداشته با

سواران به چهارم نزد حاکم رفته شکایت کردیم . حاکم با کمال ادب و انسانیت از من پندرائی کرد ، دفتر ثبت مرا خواست و از روی ثبت دفتر و شهادت تاجرها بوقوع سرقت و قولی که خود من دادم قیمت اجناس مسروقه به یک هزار و چهارصد پیاستر معین شد و حاکم ادای آنرا تقبل نمود ، اما از من خواهش کرد که در مراجعت از اصفهان وجه را از او دریافت کنم ، من هم این مساعدت را با او کردم و با اصفهان رفتم . در مراجعت شب هنگام وارد شهرم شدم ، برای او پیغام فرستاده و آمدن خود را باو اطلاع دادم ، و گفتم فردا خدمت شما خواهیم رسید . حاکم منتظر فردا نشد ، همان شب تمام پول مرا مسكوك طلا فرستاد ، بعلاوه سه بطری شراب و يك گوسفند و يك بزغاله و يك سینی خرمای تازه که بهترین خرمای آسیا است برای من فرستاد و اینکه گفتم بهترین خرمای آسیا برای تعریف آن خرما کافی نیست ، و برای اینکه بعد فراموش نکنم در اینجا باختصار شرح آنرا باید بنویسم : این خرما به مربائی شبیه است که از شهد طبیعی خود گویدار غسل یادرشربت قند پرورده شده باشد و از آن بهمه نقاط ایران حمل میکنند . ترتیب حمل آن نیز بدو گونه است : یا همانطور باشاخه در صندوقهای کوچک می چینند که بهر شاخه ده یادوازه خرما میگذارند ، یا بدون شاخه در جعبه هائیکه دوسه لیور خرما میگذارند می ریزند و حمل مینمایند .

چون صحبت از طرق و شوارع بمیان آمد بی مناسبت نخواهد بود که از مسئله دیگری هم مذاکره بکنم که جز در ایران امروز در هیچ جای مشرق زمین معمول نیست و آن مسئله چاهارهای ایران است . چاهارها اشخاصی هستند که مراسلات شاه را برای حکام ولایات و بالعکس میبرند ، وقتی که چاهارمی خواهد حرکت کند ، اسبی از اصطبل شاه یا حاکم باو میدهند ، و يك نفر پیاده نیز از دنبال او میدود ، برای اینکه اسب را باز گردانند . همینکه این چاهارها در بین راه بمسافری برمیخورند که اسب بهتری سوار است یا اینکه اسب خودشان خسته شده است ، حق دارند سوار را پیاده کرده باسب او سوار بشوند . آنوقت صاحب اسب باید در پی او بدود تا اسب خود را برگرداند و اگر خودش نخواهد برود ، باید نفر دیگری را بجای خود بفرستد . اغلب چاهارها از اختیار خود استفاده میکنند و نسبت بمردم اجحاف و تعدی مینمایند ، مثلاً اگر يك ربع ساعت قبل اسب عوض کرده باشند باز بسواری که میرسند اسبش را میگیرند و هیچکس قدرت

مخالفت ندارد ، حتی اگر بسیار قوی و مقتدر هم باشد ، زیرا برای کسیکه با سر
انگشت نسبت به چاقار دولتی بی احترامی کرده باشد عفو و بخشایش متصور نیست .
گاهی که چاقار اسب خوبی سوار باشد بسوار دیگری که میرسد او را تهدید به
گرفتن اسبش میکند ، و آن بیچاره بولی میدهد تا خلاص شود . بدینگونه چاقارها
استفاده ناچیزی میکنند ، اما با آنها دستور سخت داده شده است که نسبت به
فرنگیها اینگونه رفتار نکنند . من مکرر بیچاره های دولتی در راهها بر خوردم
که ابداً بطرف من نگاه نمیکردند و رد میشدند . گاهی آنها را نگاه میداشتم و
يك گیلان شرابی میدادم که کمال امتنان را حاصل مینمودند .

سابق بر این در عثمانی نیز اینگونه چاقار داشتند ، اما سلطان مراد از
ترس ناله و نفرین آنها ای که اسبشان را می گرفتند این رسم را منسوخ کرد و در
فاصله های معین پست خانه هایی برقرار نمود که در هر پستخانه هفت هشت
اسب بسته بودند ، و حوزه حکومتی آن محل میبایستی مخارج آنها را متحمل بشود .
حالا دیگر در خاک عثمانی برای مسافران این ناملایمات پیش نمیآید .

چون اساساً ایجاد پلیس در ممالک دنیا برای تسهیل زندگانی عمومی
است ، میتوان گفت پلیس ایران از این نقطه نظر بهتر از سراسر دنیا است .
محتسبی دارند که بمنزله قاضی پلیس است ، تکلیف و شغل او تعیین نرخ ارزاق
است . سه چهار نفر معاون دارد . روز اول هفته جار میکشند و نرخ هر چیزی را
اعلان می نمایند و در اثنای هفته محتسبین مشغول ملاحظه و مشاوره میشوند که
در هفته آتی به قیمت کدام جنس باقتضای وقت باید افزود و از قیمت کدام بسایند
کاست . این ترتیب از مقررات شاه عباس کبیر است که در مدت سلطنت و حیات
خودش خیلی منظم تربود تا سلطنت اخلافش . باید دانست که در ایران همه
چیز را از روی وزن میفروشند نه با کیل . با این نظم و ترتیب میتوان طفلی را
فرستاد که مایحتاج خانه را خریده بیاورد و اگر جنسی پسند مشتری نیفتد
فروشنده مجبور است آن را پس بگیرد و پولش را رد نماید . اگر کسی قیصراطی
از وزن کم بدهد یا دیناری از قیمت زیاد تر بگیرد فوراً بمجازات میرسد . ترتیب
مجازات این اشخاص اینست که تخمه کلاهی بر سرش میگذارند که عبارت از کلاه
بلندی است با اندازه کندوی عسل و زنگوله بگردنش بسته در کوچه ها میگردانند .
بعداً چوب فراوانی بکف پاهاش زده . مبلنی هم جرمه دریافت میدارند .
گاهی مجازات خیلی سختی میدهند ، چنانچه تفصیل خیابان و کباب پز را در دوره

سلطنت شاه عباس کبیر حکایت کردم .

اگر پلیس در مسئله ارزاق تا ایندرجه مراقبت وسخت گیری نمیکرد، قرا وضعفا و طبقات پایین دچار عسرت و تنگدستی فراوانی میشدند ، زیرا کسبه و اهل حرفه صبح تا شام درد کا کین خود مشغول کار و زنا نشان در خانه محبوس هستند، روزها طبق معمول بخوردن میوه برای نهار قناعت میکنند و شبها با نان و گوشت پخته یا کباب باید تغذیه نمایند؛ اینستکه بازارها از نان و گوشت و کباب وسایر مأكولات حاضر و آماده است و مردم در رفاه و آسایش هستند .

چنانچه سابقاً اشاره کردم هیزم در ایران خیلی کم است . برای پخت و پز اغلب بوته و گون و تاپاله گاو و بشکل شتر و گوسفند بمصرف میبرسانند . برای کارگران و فقرائیز در بازار شبها گوشت در دیگهای بزرگ پخته و حاضر میکنند که هر کس وقت غروب از کار فارغ شد بسهولت میتواند غذای پخته و آماده بدست آورد ، لذا پلیس موظف است که ضعفا و فقرارا فریب ندهند و به آنها کم نفروشد .

در جای دیگری پیش از این نمونه ای در باره حاکم قم (۱) که جزئی

(۱) خان قم برای تعمیر و تجدید دیوارهای شهر که با گل بودند ؛ و بلر در خانه که چندین محل بدان احتیاج داشتند، بدون عرض بشاه ، بدستور خود مالیات مختصری بر هر بار میوه ای که وارد شهر میشد بست . در همه شهر های ایران مأموران خاصی از جانب شاه هر هفته ناظر ارزش مایحتاج و آذوقه عمومی تعیین قیمت اجناس ، و دقت در اینکه از قیمت معین شده چیزی اضافه نگیرند بودند ، و برای آشنا کردن مردم روزهای اول هفته جار میزدند و مردم را باین مسائل آشنا می ساختند .

در این زمان شاه صفی سلطنت میکرد و داستانی که نقل میکنم در او اخر سال ۱۶۳۲ اتفاق افتاد . شاه بزودی توسط مامورین خود از مالیاتی که حاکم قم بر هر بار میوه بدون اجازه گذاشته بود مطلع گشت . دستور داد تا او را بزنجیر کشیده باصفهان آوردند و نسبت با و با وحشیگری و خشونت خارق العاده ای رفتار نمود .

فرزند خان ، جوانی درباری سرشناس و همیشه پهلوی شاه بود و با و چپق و توتون میداد ؛ که اینکار در دربار ایران بزرگترین مباهات و افتخار را داراست .

و تئیکه خان را بدر بار رساندند ، شاه دستور داد او را مقابل در قصر، جلوی چشم همه مردم آوردند و به پسر دستور کندن سبیل پدرش را داد . بعد امر کرد بینی

مالیاتی بیارهای میوه بسته بود آوردم که چگونه اورا مجازات دادند .
 در اینجا برای خاتمه دادن باین فصل قضیه ایراکه در تبریز مشاهده
 کردم برای اطلاع خوانندگان مینویسم .

نانوائی بحاکم تبریز شکایت کرد که محتسب نمیخواهد بر قیمت نان
 چیزی بیفزاید و برای ما فروش نان باین قیمت ضرر دارد . حاکم گفت اینکار
 از تکلیف من خارج است ، محتسب هر طور که نفع فقرا را در آن میداند رفتار
 میکند . نانوا بنای اصرار را گذاشت و گفت امر امر شماست ، هر چه شما حکم
 بکنید محتسب اطاعت میکند . بالاخره دید اصرار فایده نمیکند ، پنجاه تومان
 برای حاکم تعارف برد تا بر قیمت نان بیفزاید . حاکم از اینکه نانوا میخواهد به
 ضرر فقرا خود را ممول سازد و تصور کرده است که او هم بسا خیال او شرکت
 نموده منافع مردم را برای دخل شخصی ازدست خواهد داد خشمناک شد ، بنا بر این
 حکم کرد نانوا را بچوب بستند و آنقدر زدند تا پنجاه تومان دیگر هم بر پنجاه
 تومان اولی افزود و حاکم آن پول را میان فقرا تقسیم کرد و حکم نمود از قیمت
 نان بجای آنکه چیزی بر آن بیفزایند کی کاست .

بقیه باورائی از صفحه ۶۱۳

کوشه‌ها را قطع کند و سپس پشم را از کاسه بیرون گشت و بالاخره سر پدر را از تن
 جدا کند .

بعد از اعدام ، شاه حکومت پدر را به پسر داد و در حالیکه جامه ای باو خلعت
 میداد ، باین کلمات اورا بقم فرستاد : « اگر بهتر از آنچه که این سگ مرده کرد حکومت
 نکنی ، ترا خیلی سخت تر از آنچه یاو کردم بکام مرگ خواهم افکند . »

(مصحح)

فصل چہار دہم

عمادات و اخلاق ایرانیان

عادات و اخلاق هر ملتی معمولاً مربوط به مذهب آن ملت است. ایرانیان نام خانوادگی ندارند، هر کس را بخوانند صدا کنند فلان پسر فلان میگویند همچنانکه میان یهودیها معمول است، و قتیکه میخوانند طفلی را ختنه نمایند و اسمی براو بگذارند، دوسه اسم مینویسند و بتوسط طفلی قرعه میکشند، هر چه از قرعه بیرون آمد اسم آن طفل میشود، و برای ختان مثل سایر طوایف مسلمین وقت معینی ندارند. معمولاً در طفولیت باینکار اقدام می نمایند زیرا بطفل کمتر صدمه و زحمت وارد میآید. زنهای نازا پوست ختنه را بلع میکنند و عقیده دارند که رحم را باز میکند و موجب تولد میشود.

ارانیان عموماً بدانستن وقایع آینده بسیار مقید هستند، و منجمین را مردمان بزرگی میدانند و از آنها در کلیه امور مشورت مینمایند - شاه همیشه سه چهار منجم همراه دارد که ساعات سعد و نحس را باو بگویند. در سال ۱۰۰۰ قمری تقویم در ایران بفروش میرسد، و این تقویم شامل طول و عرض و اقتران و افتراق کواکب و بعلاوه بر از پیش بینی جنگ و ناخوشی و قحطی و تعیین ساعات برای رخت نو پوشیدن، فصد و حجامت کردن، مسهل خوردن و مسافرت نمودن و امثال آنست، و باین تقویمها اهمیت زیادی میدهند. هر کس تقویمی داشته باشد تمام امور خود را از روی آن اداره مینماید. هر وقت میخواهند بدانند که اقدام بفلان کار نتیجه خوب یا بد دارد نزد مجتهد رفته باقرآن استخاره میکنند. مجتهد عبارتی که بر عوام مجهول است گفته و بعد قرآن را باز میکند، اگر آیه مثبتی آمد حکم بر خوبی استخاره میدهد و اگر آیه منفی بیاید اقدام بآن کار را منع مینماید و گاهی مفهوم آنرا خیلی بد استنباط میکند و برخلاف راه نمائی مینماید، چنانچه باغبانی اسمعیل نام که نزد کشیشان سلسله کاپوسان مستخدم بود، میخواست گاوی خریداری کند. نزد ملائی رفت و استخاره کرد، ملا بعد از گوشودن قرآن گفت بسیار خوب است و از این معامله منفعت بسیار حاصل خواهی کرد. بیچاره باغبان گاو را خرید و بعد از سه روز آن حیوان مرد و صاحبش را قرین تعجب و اندوه ساخت. کشیش کاپوسان که از واقعه مطلع شد، نزد آن ملا رفت

و او را از نقصان علم ملامت کرد ؛ اما آن شیاد حیلہ گر در جواب گفت : چون به علم خداوند گذشته بود که این باغبان پولی دارد ، و آن پول را در خانه فواحش خرج کرده و مرتکب معصیتی خواهد شد ، برای اینکه او را از ارتکاب بمعصیت بازدارد حکم بخردن گاوفرمود .

جماعت دیگری معاششان از رمل میگنرد و موسوم به رمال هستند . رمل اسبابی شبیه به کعبتین نرداست که روی آن خالهای جفت و طاق رسم شده است و با آن از غیب خبر میدهند . رمال درد کان خود می نشیند و همدستهای خود را که با حضور مردم دست خود را از جیب بیرون آورده مشت بسته را باو می نمایند و میگویند در مشت ما چه چیز است ؟ او هم کعبین را در دست میفلطاند و عابرین کم کم جمع میشوند و بتماشای میایستند . همینکه دید بقدر کفایت ماهی در طور افتاده است ، کعبتین را روی صفحه میزند ، آنوقت بدقت حساب میکند ، پس از مدتی میگوید در مشت شخص سائل چیست ، او هم خود را فوق العاده متعجب ظاهر ساخته دست را باز میکند . مردم می بینند که رمال راست گفته است ؛ آنوقت هجوم میآورند و در کشیدن رمل بیکدیگر سبقت میجویند . هر کس مبلغی میدهد که برای او رمل بکشد ، رمال نیز پولها را گرفته برای هر يك مهملات چندی می گوید .

دیگر فالگیرها هستند که کتابی دارند ، و در آن اعدادی طاق و جفت نوشته شده است و با آن فال گرفته خوشبختی و بدبختی را از غیب خبر میدهند .

جماعت دیگری هستند که خواب تعبیر میکنند . کتابی بزرگ دارند که تصویرهای مضحك عجیبی در آن کشیده شده است ، آنرا در مقابل خود باز می کند ، تا بیننده خواب یا رؤیای خود را نقل میکند ، معبر هر چیزی را تعبیر مینماید و برای اثبات قول خود تصویری از کتاب نشان میدهد که دلالت بر تعبیر صورت و همیه مینماید و غالباً با آنچه شخص در خواب دیده است شباهتی دارد و بساین شیادی پولی از مردم اخذ میکند و اغلب این شیادها دکان و محل اقامتشان یا در اطراف عمارت سلطنتی یا در سر راه جلفا است ، چون در این دو محل رفت و آمد زیاد میشود و مردم را با حیلۀ خود بهتر بدام میآورند .

ایرانیان در الفاظ رکیک و فحشهای فجیح مهارت کاملی دارند و در این خصوص گنجینه بی بهائی هستند . و قتیکه دو نفر باهم نزاع میکنند ، عوض اینکه

باضرب مشت باهم بچنگند ، باضرب زبان جنگیده بیکدیگر دشنام میدهند و نفرین رد و بدل مینمایند ؛ اما مثل فرنکیهای مادرین نزاع الفاظ کفر آمیز نسبت بخدا ادا نمیکند و پناه بشیطان نمیرند . ایرانیان اگر بشنوند کسی نسبت به خدا کفر بگوید و بشیطان پناه ببرد ، با کمال تعجب میگویند این شخص دیوانه شده است ، که باطمینان شیطان بهشت را از دست میدهد .

وقتی که میخواهند قسم بخورند ، میگویند بسر عزیز شاه و بارواح پیغمبر و این دوسو گند نزد ایرانیان دارای يك وزن و قیمت است . در اینجا داستانی بخاطر آمد : روزی باجمعی از اجزای سفارت فرانسه از کاتالا باسلامبول می رفتیم ، در کنار دریا دوترك باهم نزاع میکردند ، بتماشا ایستادیم ، بعد از آنکه آنها را از یکدیگر جدا کردند ، یکی از آنها بنای فحش و دشنام گفتن بسدیگری کرده بعد از آنکه هر چه دلش خواست گفت طرف مقابل همه را باسکوت گوش کرد ؛ آنوقت گفت تو اینهمه فحش دادی ، اما من يك کلمه بیشتر نمیگویم ، امیدوارم که روح تو در آن دنیا ، راحت تراز کلاه فرانسویها در این دنیا نباشد . ما از این خیال مضحك ترك خیلی خندیدیم و شاید این خیال همان ساعت برای او ایجاد شده بود ، زیرا میدیدم ما لا ینقطع برای سلام کردن و احترام بیکدیگر کلاه را از سر برمیداریم و باز میگذا ریم ، دید که ناراحت تراز همه چیز کلاه فرانسویها است که دایم در حرکت است .

ایرانیان طبعاً متعلق و صاحب کتمان هستند و تمام وسایل را برای جلب احترام بکار میبرند ، زیرا حرص احترام فراوانی دارند . همینطور بدادن و گرفتن هدیه و تعارف ، خصوصاً بزرگان خیلی مایلند . اگر کسی بشاه هدیه و تعارفی بدهد قیمت میکند ، ده يك آنرا برای قابوچی باشی و ده نیم برای نایب او باید بفرستد ، این حقی است که شاه عباس برای او مقرر کرده است و اگر این ده يك و نیم را بمیل نفرستند به عنف مطالبه و دریافت مینمایند ، چنانچه بیا فرستاده تجارتخانه هلاندها چنین رفتاری را کردند .

در ایران تحمل و مخارج خیلی گران است ، چنانچه مکرر در سفرنامه خود ذکر کرده ام . بزرگان همه دستگاه عریض و طولی دارند ، یراق اسبان همه طلا و نقره است ، و نوکر زیاد نگاهداشتن از ضروریات اشراف است . هر يك از بزرگان در دربار خود همان ارباب مناصب را دارند که در دربار شاه از میرآخور و ناظر و غیره دارد .

ایرانیان عادت دارند که در تمام اعیاد رسمی باهم دید و بازدید بکنند . اول بزرگان در منزل می نشینند و زیردستان بدیدن آنها میروند . بعد آنها سوار اسب شده بیازدید زیردستان اقدام مینمایند . امامت ملقین درباری تمام سال را برای دیدار اکابر بمنزل آنها رفته ، در تالاردیوان منتظر میشوند تا صاحب خانه از حرم سرای خود بیرون بیاید ، وقتی که بیرون آمد وارد تالار شده و دستش را روی شکم گذارد ، کرنشی بمنظرین کرده مراسم تعارف بجای میآورد . پس از آن سوار اسب میشود در حالتیکه همه اشخاصیکه بدیدن او آمده اند در ملازمت او هستند . آنوقت بدر بار و حضور شاه میروند و برای آنها از شاه استدعای مرحمتی میکند ، یکی را حامل خلعت برای حاکم فلان ولایت میکند ، دیگری را بسا مرغی شکاری نزد حاکم دیگر میفرستد و بحکام هم مینویسند که خلعت بهای قابلی بآنها بدهند . حکام مراحم پادشاهی را مانند گنج نادر و گرانبهای می پذیرند ، اگر چه قیمت گرانی هم نداشته باشد ، و علاوه بر آن مبلغی که حکم شده است نیاز و احسانهای بحامل میکنند ، بشکرانه اینکه اعلیحضرت بواسطه این خلعت یا مرغ شکاری از آنها یادآوری فرموده اند ، و عموماً شاه اغلب اوقات برای حکام ولایات بعلامت مرحمت و التفات خلعت میفرستد ، اگر چه جای دیگر اشاره از ترتیب این خلعتها کرده ام اما در اینجا برای تکمیل آشنائی خوانندگان آنها دوباره مشروحاً می نگارم : خلعت عبارت از یک دست لباس فاخر قیمتی است که معمولاً پارچه زر بفت میباشد .

خلعت برای حکام موجب افتخار و مزید قدرت و احترام است . اگر قدری از موقع رسیدن خلعت بگذرد با هزار واسطه و وسیله و هدیه دادن بمقربان درباری و محارم شاه ، اسباب فرستادن آنها فراهم مینمایند .

همینکه خبر آمدن خلعت بخان میرسد ، با تمام عمال حکومتی و اعیان و اشراف شهر و ساز و نقاره باستقبال خلعت میروند ، و معمولاً در یکی دو فرسنگی هر شهر خلعت پوشائی بنا شده است که حاکم با جمعیت بآنجا رفته ، فرستاده شاه هم با خلعت بآنجا میآید . بمحض اینکه چشم حاکم بحامل خلعت میافتد کرنشی کرده دعای سلامتی برای شاه میخواند و بدر گاه الهی شکر میکند که اعلیحضرت او را یاد فرموده است . پس از آن خلعت را میپوشد . اهمیت خلعت باندازه شأن اشخاص تفاوت میکند ، زیرا برای بعضی فقط قبایمی میفرستد ، برای بعضی دیگر قبا و خرقة میفرستد ، و به برخی علاوه بر قبا و خرقة کمر بند و کلاه هم میدهند ،

و اگر صاحب خلعت خیلی بزرگ باغد شمشیر و خنجر هم بر آن میافزایند و قتیکه میخوانند بسفرای خارجی خلعت بدهند ، سختگیری فراوانی میکنند و رعایت اهمیت مملکت آن سفیر را مینمایند . اگر از طرف پادشاهی بزرگ پیامده باشد ، شمشیر و خنجر باو نمیدهند . به بعضی تنها خنجر و به بعضی تنها شمشیر داده می شود و این دو اسلحه اغلب جواهر نشان هستند .

خلاصه بعد از آنکه خان حاکم خلعت را پوشید با تمام جمعیت مستقبلین وارد شهر شده ، مستقیماً به مارت سلطنتی میرود ، زیرا در هر شهر عمارتی مخصوص پادشاه هست . آستانه در را میبوسد و ادعیه ای برای سلامتی شخص پادشاه تلاوت میکند . پس از آن بمنزل خود مراجعت مینماید که در آنجا بساط جشن و ضیافت ترتیب داده شده است و مردم دسته دسته باو مبارک باد میگویند .

ایرانیان چندان به قمار مایل نیستند ، زیرا شرعاً ممنوع است ، و آن وجهی که مشعل دار باشی از قمار بازها دریافت میکند جریمه و کفاره گناهی است که مرتکب میشوند . برای این کار مخصوصاً مفتش و جاسوسانی دارد که سرزده داخل خانه تجار و مردمان متوسط میشوند و کسی جرئت ندارد که آنها را از دخول ممانعت نماید . اما مردمان بزرگ محترم اعتنائی باین جاسوسان ندارند و آنها را حتی بخانه خود راه نمیدهند و وجه جریمه را نیز ادا نمیکنند . در میان اقسام قمارهای ایرانی يك قسم بازی ورق دارند که گنجفه مینامند . ورقهای ما چهار نشان دارد ، اما اوراق ایرانی دارای هشت نشان است . بیشتر اوقات شطرنج و نرد بازی میکنند و باین دو بازی خیلی میل دارند . مردمان پست و کسبه در کوچه ها با گلوله های سنگ مرمر نوعی بازی میکنند که شبیه بچال بازی اطفال ما است ، اگر چه میگویند قمار با بول در مذهب ممنوع است ، اما گاهی باین معصیت مرتکب میشوند ، و اگر پولی ببرند بفقرا میدهند . بسا این که در شریعت محمد (ص) استعمال ظروف طلا و نقره حرام است ، برای اینکه میگویند طلا و نقره برای تجارت و اجتماعات عامه و ضرب مسكوك نباید آزاد باشد ، اما فقط اختصاصیکه استطاعت ساختن ظروف طلا و نقره را ندارند حفظ این قانون را می نمایند ، اغنیا از ارتکاب باین معصیت اجتناب نمیکنند و ظروف و اسباب طلا و نقره استعمال مینمایند .

ایرانیان و تمام اهالی مشرق زمین از چگونگی گردش و تفریح هیچ اطلاعی ندارند . خیلی تعجب میکنند و قتیکه می بینند ، مافرنگیها مکرر از

بالای خیابان باغی پائین رفته دو باره برمیگردیم و دو سه ساعت این کار را تکرار میکنیم. آنها برعکس فرشی در نقطه قشنگ و مصفای باغ گسترده روی آن می نشینند و تماشای صفای سبزه را میکنند، و اگر گاهی برخیزند فقط برای اینست که بدست خود میوه از درخت چیده بخورند، زیرا این کار با آنها لذت مخصوصی می دهد.

در ایران مردها هیچگاه رقص نمیکنند، فقط دختران جوان در ضیافتها باروی گشاده میرقصند و انواع عشو و غمزه برای تفریح ناظرین بسکار می برند.

حقه بازی هم در ایران معمول است و حقه بازهای آنها خیلی چابک تر و درست تر از حقه بازهای فرنگ هستند، زیرا حقه بازهای ما تکمه یا غنچه زیر حقه پنهان میکنند، اما ایرانیان تخم مرغ زیر حقه میگذارند و عموماً در هر باب تر دست تر هستند. آنها را هم در خانه ها دعوتشان میکنند و هم در میدانهای عمومی نمایش میدهند و از تماشاچیانها با حرکات مختلف چیزی دریافت میدارند اما مردم مجبور نیستند که چیزی بدهند، هر کس میل کرد وجه قلیلی نزد آنها میاندازد.

بند بازهای ایران هم از بند بازهای فرنگی ماهرتر هستند. مکرر دیدم که يك سر طناب را بالای برجی بسته سردیگرش را وسط میدان محکم ندوده اند و یکی از بند بازها لنگری بدست گرفته از پائین میدان از روی طناب تا بالای برج رفته و از بالای برج قهرآبیان میدان برگشته است. در وقت راه رفتن روی بند، طناب را میان شصت پا و انگشت دیگر انداخته و سخت فشار میدهند، و اغلب طافای را هم روی دوش خود می نشانند که پیوسته پیشانی بند باز را در بالای طناب میبوسد.

ایرانیان در عقاید موهوم و خرافات مثل عثمانیها، بلکه متعصب تر هستند. قبل از نماز یا جبار باید خود را شست و شو نمایند. در هر خانه حوض آبی دارند که اغلب فاسد و متعفن و پراز کرم و کثافت میشود، زیرا در اغلب نقاط ایران آب فراوان نیست. سر را در حوض فرو کرده، دهانشان را با آن آب میشویند و بهورت خود از آن آب زده دست میمالند. و قتی که آنها را بغفونت و کثافت آب متوجه نمایند، جواب میگویند کراست، یعنی مقدارش برای تطهیر کافی است و این مقدار عبارت از چهار پا ارتفاع است، در صورتیکه آب را کد باشد. اما آب جاری هر قدر کم و کثیف باشد پاک و قابل تطهیر است،

ذیراقانون شریعت تصریح کرده است که اگر بشکل شتر نیز در آب جاری باشد پاك و مطهر است و میتوان با آن غسل کرد و وضو گرفت.

شست و شوی دیگری دارند که شرعاً واجب است، و آن رفتن بحمام بعد از مقاربت با زن خود میباشد و در اجرای این قانون بقدری متعصب و مواظبانند که بعضی هر روز برای این غسل بحمام میروند. این حمامها که جای دیگری هم ذکر کردیم، عبارت است از اتاقیکه از همه طرف بسته است و از سقف روشنائی بتوسط شیشه های مدوریکه شرخش را در همانها بیان کرده ام بآن میدهند و دارای خزانه ایست که هفت هشت پای مربع مساحت دارد و در وسط کف آن صفحه بزرگی از مس مسطح بشکل جموعه نصب شده است، که زیر آنرا با گون و سرکین اسب آتش میکنند، زیر اسوخت دیگری در آنجا منزع است. همینکه آن صفحه مس داغ شد، آب خزانه گرم میشود. آنگاه یکی از کارگران حمام به پشت بام میرود و بوق میزند که مردم را برفتن حمام دعوت نماید. اگر يك ایرانی یا مسلمان هشت روز از رفتن حمام غفلت نماید، بدنش مبتلا بخارشی میشود که تحمل ناپذیر است و علت آن مداومت و عادت رفتن به حمام است، که بواسطه بخار و حرارت مسامات بدن انسان باز میشود. همینکه وعده حمام به تأخیر میافتد، مسامات بدن مجدداً بسته میشود و حرارت بدن نمیتواند از آن خارج شود و تولید خارش مینماید. معمول اینستکه مهبج زود به حمام میروند، تا دو ساعت از آفتاب گذشته و بعد از آن از رفتن به حمام ممنوع هستند. بعد از بیرون آمدن مردان زننها به حمام میروند. امام مردمان متشخص هر کدام در خانه خود حمامی مخصوص دارند. هر حمامی در ابتدا اطلاقی دارد که در آنجا لباسها را بیرون آورده برهنه شده بعد داخل گرمخانه میشوند، و اگر کسی همراه خود لنگ داشته باشد که ستر عورت نماید، از حمام لنگی بعاریت باو میدهند. و قتیکه داخل گرمخانه میشوند، اول آب گرم بروی شانه های آنها میریزند، پس از آن مردی و اگر زنانه باشد زنی با کیسه ای آمده چرك بدن را فرو میریزد. بعد داخل آب آنبار بزرگی میشوند که آبش گرم و موسوم بکرتن یا خزینه است و تمام بدن را شست و شو میدهند، و چون اشخاص مختلفی بساین حمامها میروند، و همه در همان آب داخل شده خود را میشویند، بسا اتفاق افتاده که مبتلا بامراض مسری میشوند، چنانچه اغلب زنان و مردان بدون اینکه مرتکب خلافی شده باشند از همین حمامها ناخوشی گرفته اند.

همچنین يك طبقه اشخاص موظفی در ایران هست که موسوم به سقا هستند و در کوچه ها آب خوردن ب مردم میدهند ، و همه کس از يك ظرف آب میخورد ، بطوریکه اگر آب و هوای ایران هم مثل اغلب ممالك اروپا مرطوب میشد و اهالی معتاد به حمام رفتن و شست و شوی زیاد بودند ؛ اغلب مردم مبتلا بامراض مسری میشدند .

دلا کهای ایران در تراشیدن سروصورت از دلا کهای فرنگی خیلی چابکتر و ماهر تر هستند ؛ بطوری نرم میتراشند که شخص حس تراشیدن نمیکند . آهن کوچکی دارند که ناخنهای دست و پا را بسهولت میگیرند ، مردمان مقدس ویش را نمیتراشند و آنرا بامقراض میزنند ، ولی ندرتاً ریش را مثل عثمانیها میگذارند که خیلی بلند بشود . در درباریان و سپاهیان ریش را از بیخ میتراشند و دو سبیل کلفت بلند میگذارند . سبیل بلند را مایه افتخار میدانند و میگویند زینت صورت منحصر بدان است .

اکنون از لباس ایرانیان گفتگو مینمایم : لباسی دارند که قبا میگویند و از زانو بپایین ترمیآید . پارچه آن خیلی نازک و لطیف است ، امامیانش را با پنبه خفیه کشی میکنند ، ولی در تابستان کمتر پنبه میدوزند تا سبکتر باشد . اگر مردم محترم هر روز قبا را عوض نمیکردند این پارچه خیلی ارزان میشد ، زیرا آنها را رنگ میکنند و رنگشان هم ثابت نیست ، يك قطره همینکه آب بروی آن بچکد لکه دار میشود و دیگر پوشیدن آن اسباب خفت است . آستین این قباها بلند و تنگ است و تا پشت دست میرسد . خود قبا هم از بالا تنه تنگ و چسبیده به بدن است ، اما از کمر بپایین وسیع میشود ، يك طرفش زیر بغل چپ با بندی بسته میشود و سوی دیگرش از روی آن گذشته زیر بغل راست بسته میشود . روی قبا شالی ابریشمی که دو سرش با گل و بوته زر بفت شده بکمر بسته و روی آن شال پشمی کرمان می بندند . بعضی از بزرگان تاسه شال هم بالای یکدیگر می پیچند . دوتای زیرین از ابریشم و باروئی از پشم اعلائی کرمان است . در زیر قبا يك روپراهنی از پارچه پنبه گلدار میپوشند ، اما پیراهنشان از ابریشم الوان است . پارچه شستنی حتی الامکان کم میپوشند ، زیرا صابون در ایران خیلی بندرت یافت میشود و در سفید کردن لباس سر رشته و مهارتی ندارند .

وقتی که ما از هندوستان باصفهان میرفتیم جهت پوشاک پنج شش ماه لباس سفید همراه میبردیم و آنها را چرك بهندوستان بر میگرداندیم و آنجائی

شستند و خیلی بهتر از ایران سفید میگردند .

زیر شلواری ایرانیان هم گشاد و بلند است و تاروی قوزك با میآید . اما شلواری را نمیشناسند ، همان زیر شلواری بمنزله شلواری است ، آنهم مثل شلواریهای ما از جلوشکاف ندارد . پوشش سر آنها دستاری از ابریشم زربفت است که مانند کدوی مدور پیچیده شده و بالایش قدری مسطح است و يك سر پارچه از آن بیرون آمده يك دسته منگوله وریشه منتهی میشود .

پست ترین این شالهای ابریشمی که بعنوان دستار می پیچند ، اقلاد و پست ا کو قیمت دارد ، اما شال دستار شاه و بزرگان دربار تا چهار صد پانصد کوهم میرسد چون این شالها خیلی سنگین میشوند ، خاصه آنها یک هزار شان بیشتر و ابریشمشان کمتر است . کم اتفاق میافتد که یکی از رجال محترم جواهراتی زینت دستار خود نسازد .

رجال دربار و سپاهیان از بزرگ و کوچک خنجر بکمر دارند و زینت قیمت خنجرها بسته باستطاعت و شئون صاحب آنست . پست ترین آنها دسته و غلافش از نقره مزین شده است . اما بزرگان هر چه بتوانند جواهر قیمتی به خنجرهای خود می نشانند و بخنجر یکه آخرین دفعه برای شاه عباس ثانی ساختند ، يك تخم الماس بکار برده بودند که پیش از شصت قیراط وزن داشت و با سایر جواهراتی که در آن خنجر کار شده بود دوازده سیزده هزار تومان قیمت داشت که معادل بادویست هزارا کو (تقریباً يك صدویست هزار تومان فعلی) بود . در همه دربارهای سلاطین اسلامی شاهزاده ها از زن و مرد این امتیاز را دارند که هر کدام دو خنجر بکمر به بندند ، یکی از راست و دیسکری از چپ و غیر از شاهزاده و شاهزاده خانمهای خانواده سلطنت این امتیاز به احدی داده نمیشود .

روی قبا نیم تنه چسبانی شبیه به مامپوشند که از بالا با تکه بسته می شود ، و معمولاً در جلوی سینه سه ردیف تکه دارد ، اما هیچوقت تکه هایش بسته نمی شود و فقط برای زینت است . تکه های نیمتنه شاه همه از جواهرات گران بها است . پارچه این نیم تنه یا ماهوت یازری است ، و در زمستان آسترش را با پوست خز یا پوست بره خاکستری میکنند ، که از خراسان میآورند ، پشمش مانند ابریشم نرم و لطیف و تارهایش مجعد است ، که خیلی مرغوب میشود .

ایرانیان مخصوصاً لباس رنگارنگ را دوست میدارند . زیرا نیم تنه

رنکی؛ قبا رنک دیگر و زرشلواوی نیز رنک دیگری است. کفش هاشان خصوصاً زنها سبز؛ قرمز، زرد یا بنفش است. شال کمر و شال دستمال باید حتماً پارچه راه راه باشد. فقط ملایان شال ساده یک رنگ استعمال می نمایند.



لباس شهرآ

علاوه بر این در زمستان بالا پوشی از پوست می پوشند که تاباشنه نامی رسد، و آستین هایش بهمان بلندی است. پوستهای قیمتی در آن بکار میبرند. مردمان محترم حتی بعضی از طبقات عامه مردم نیز از استعمال پارچه زری خود داری ندارند. یکی از درباریان که فقط هفت هشت تومان واجب دارد، در سال اقلاً چهار پنج تومان خرج لباس میکند و هر روز هم بر این تجملات افزوده میشود، تا طبقات پایین میرسد، چنانچه اغلب اوقات میان آقا و نوکر از حیث لباس فرق نمیتوان داد. امروز این حرف در ایران ضرب المثل شده که میگویند: قریب بلباس، یعنی هر قدر لباس پیوشی در مجالس و محافل بهتر پذیرفته میشود، و در دربار سهل تر راه مییابی. و مردم زیاد ترا احترام میکنند. شاه عباس ثانی

از این بی نظمی مثل جد خود شاه عباس کبیر جلوگیری و ممانعت نمیکند، هر کس هر چه دلش بخواهد میپوشد، اما شاه عباس کبیر اجازه نمیداد که مردم از حد خود تجاوز کنند، هر کس بایستی باندازه رتبه و مقام لباس بپوشد. روزی یکی از نوکرهای خود را دید که جورابی از پارچه زربفت روی جورابش پوشیده است؛ از او پرسید مواجب تو چه قدر است؟ وقتی که مبلغ مواجب خود را گفت، شاه دید این مواجب کفایت این مخارج را نمیکند تا او بتواند جوراب زربفت بپوشد، رای آنکه دیگران را بترساند که از حد خود خارج نشوند، حکم کرد او را بچوب بسته بقدری چوب بکف پایش زدند که چند روز بعد بهمان صدمه هلاک شد. میگویند، وقتی شاه عباس کبیر از آن نوکر ستوال فوق را کرد او متعجب شد و جواب گفت: چون گاهی پاهای مرا درد نقرس زحمت میدهد، برای معالجه بن گفته اند که این نوع جوراب بپوشم که پاهایم را گرم نگاه دارد. شاه عباس گفت بد علاجی برای نقرس بتو نموده اند، من معالجه مؤثر تر و مطمئن تری میدانم که دیگر هرگز درد نقرس عود نخواهد کرد. پس حکم کرد او را بچوب بستند و حقیقتاً معالجه صحیحی بود، زیرا آن شخص دیگر درد نقرس مبتلا نشد. واقعاً استعمال جوراب آنهم ابریشم و زربفت در عهد شاه عباس کبیر در ایران هیچ معمول نبود و جاداشت که شاه از اینکه یکی از نوکرهای پست او جوراب زربفت پوشیده است تعجب نماید. استعمال جوراب در ایران از وقتی معمول شد که انگلیسها و هلانندیها پایشان در این مملکت بساز شد و بنای تجارت را گذارده، ماهوتهای خود را بایران وارد کردند، و همچنین از وقتیکه ارامنه بواسطه منافع گزافی که از تجارت و فروش ابریشم ایران در اروپا میکردند؛ بنای خرید اشیاء تجملی والبسته فاخره و جورابهای زربفت را گذاردند و کم کم استعمال این قبیل اشیاء در ایران رواجی پیدا کرد. قبل از آن تاریخ ایرانیان نمیدانستند جوراب چیست؛ همه کس از بزرگ و کوچک نواری ابریشم بز بطول دوزرع و عرض شش انگشت دوز ساق یا تاروی قوزک می پیچیدند و پاهایشان در میان کفش بکلی برهنه بود، فقط در موقع سرما پارچه شبیه به جوراب بپا میپوشانیدند. چین پایچی خیلی راحت بود، خاصه برای سپاهیان و فقرا که اغلب مجبور میشدند در بارانهای شدید یا از رودخانه و مسیل بآب بزنند و بعد فوراً پایچ را باز کرده در اندک زمانی خشکانیده دوباره به پای خود پیچند؛ در صورتیکه در اروپای ما اقلابایستی دو ساعت معطل بشوند،

تاجوراب تر را خشك نمایند . در حالیکه خیلی بزحمت جوراب خیس را میتوان از پای بیرون آورد . خلاصه امروز ایرانیان جوراب میپوشند ، اما جورابشان تا به زانو نمیرسد ، خیلی کوتاه و بالا و پائینش نیز بیک اندازه گشاد است ؛ و در باشنه جوراب قطعه ای چرم وصله میکنند که دو انگشت از کف باشنه بدور پامی گردد و اگر این کمک را بجوراب نکنند ، چون کفشهایشان باشنه ندارد و به پا نمی چسبد ، در وقت راه رفتن دائماً باشنه کفش پیاشنه جوراب میخورد و خیلی زود جوراب را باره میکند .

کفش ایرانیان یا ساغری یا تیماج و بدون باشنه ، مثل کفشهای راحتی زنانه مامیباشد ؛ و در زیر باشنه نعل آهنی میزنند و چون ایرانیان هر لحظه باید کفش را کنده ، روی فرش اطاق بروند ، کفش بی باشنه برای آنها راحت تر است . مردم متوسط عوض پارچه زری برای لباس ، ماهوت هلاندی یا انگلیسی استعمال میکند ؛ اما طبقات پائین پارچه های خشن مملکتی میپوشند ، که رنگ آن تیره مثل بنفش ، سبز سیر ، آبی سیر و غیره است . باستانیای رنگ سیاه که معمول نیست . و علت اینکه این رنگ لباس میپوشند ، چرک تاب بودن این رنگها است که لکه کثافت زود بروی آنها نمودار نمیشود .

چون در اغلب ایالات ایران زمستان خیلی سخت و سرد میشود ، برای پیشگیری آن پوستهای خوبی دارند که به سه طبقه تقسیم میشود : پوست گوسفند و روباه از همه پست تر است ، و طبقات پائین استعمال مینمایند . درجه دوم پوستهای مجعد بره های یزد و کرمان و پوست گربه و دله است که مخصوص مردم متوسط میباشد . پوست خز درجه اول است ، و سمور که به بزرگان دربار و متشخصین اختصاص دارد . این پوستها را از مسکو میآورند و بعضی از آنها تا پانصد اکو قیمت دارد . معمولاً بره های یزد و کرمان را پانزده روز بعد از تولد میکشند که پوستشان کاملاً مجعد باقی بماند ، زیرا بره هر قدر پیر تر بشود تارهای پشمش راست و صاف میشود و دیگر پیچ و شکنی در آن باقی نمی ماند . ایرانیان بالا پوشی از نمند میمالند که برای باران و باد و سرما چیز بسیار خوبی است و در مالیدن آن خیلی مهارت دارند .

چون گفته شد که هوای اغلب نقاط ایران سرد میشود و هیزم برای سوزانیدن مگر در سواحل بحر خزر یافت نمیشود . خالی از مناسبت نیست که بگوئیم در آن نواحی بچه وسیله خود را گرم میکنند . در هر خانه اطاق کوچکی

دارند که وسط آن چالهٔ مربعی بمق یک پا و طول و عرض دوسه پاخفر میکنند . بالای آن چهارچوبی شبیه به عسلی گذارده ، رویش را از فرش بزرگی مسی پوشانند ، بطوریکه حرارت آتشی که در آن چاله افروخته شده محفوظ میماند ، و تا کمر خود را زیر آن چهارچوب مستور مینمایند ، بطوریکه از هوای سرد ، داخل هوای گرمی میشوند و عرق ملایمی بدن می نشیند ، و اگر شخص مواظب حال خود نباشد غفلتاً بخواب میرود - اما بزرگان همگی در اطاق خود بخاری دارند و هیزم را در میان آن عمودی نه افقی می چینند . دهنه بخاری خیلی پست و بشکل نیم دایره است ، و از کف اطاق دوسه پا ارتفاع دارد و عرض هم به همین اندازه است . بخاریهارا باین شکل میسازند که دود نکند .

آداب معاشرت و ادب ایرانیان در محضر بزرگان اینست که روی زانو می نشینند ، بطوریکه پاشنه های پا زیر نشیمن گاه واقع میشود ، و هر کس باندازهٔ شأن خود در محلی معین جلوس مینماید ، و هر کس جای خود را می شناسد . در تعارف افراط میکنند و آنرا بزبان خود تواضع مینامند . ترتیب سلام دادن آنها بکلی مخالف ترتیب ما است ، زیرا در وقت سلام گلاه را از سر برنمی دارند دست راست را روی شکم گذارده با سر کرنش میکنند . اکنون باید از زنان ایران گفتگو نمایم و به بینیم در این باره چه اطلاعاتی داریم ؟ - زنان ایران لباسهای خیلی فاخر می پوشند . لباسشان از بالاتنه و پائین تنه مجزا نیست ، و بهم ویکسره است و بالباس مردها هیچ تفاوتی ندارد ، از جلو باز و از مناسجه پایپین تجاوز نمیکند ؛ کمرشان را تنگ نمی بندند ، آستینشان بدست و بازو چسبیده ، تا پشت دست میرسد ، کلاه کوچکی بشکل برج بر سر میگذارند ، و هر کس باندازهٔ بضاعت و شأنش ؛ کلاه خود را بجواهرات زینت میدهد ، و بعضی از زیر کلاه مقعنه ای ابریشمی بطرف پشت آویخته دارند که بر حسن و زیبایی آنها میافزاید کیسوا نشان بافته و روی شانه میریزد . زیرشلواری هم چون مردان می پوشند ، که تاباشنه پامیرسد . کفش آنها با کفش مردانه فرقی ندارد . زنهای هرمرز بواسطه شدت حرارت هوا فقط یک زیرشلواری و روی آن یک پیراهن بلند می پوشند . زنان آرامنه مخصوصاً نیم تنه چسبایی بی آستین شبیه نیم تنه مردان در بر می نمایند ، و سرشان در یک پارچه نازک پیچده که دوسر آنرا روی زانندان گره میکنند . کیسورا بافته در کیسه ای از مخمل یا اطلس یا قلابدوزی کرده به پشت سر می آویزند ، که تا زیر کمر میرسد . ثروتمندان خود را با جواهر زیاد زینت می

دهند. ترتیب لباس و زینت زنهای لار و هرمز را در جای دیگر نوشته‌ام.



پوشاک اهالی هرمز

در ایران زنان زیبا زیاد دیده میشود، چه گندم گون و چه سفید رنگ، زیرا از هر دو قسم آن از اطراف زیبار میآورند، و تجار مخصوص اینکار خوشگلترین آنها را جدا میکنند. زنهای سفید را از لهستان و مسکو و گرجستان و میگرلی و چرکس و سرحد تاتارستان کبیر میآورند. گندم گون و سبزه ها از مملکت مغول کبیر و کلکته و پیشاور و روسیه ما را از سواحل ملیند و بحر احمر میآورند. زنان خود را در ایران باحدی غیر از شوهر خود نشان نمیدهند. وقتی بحمام عمومی میروند، در چادری سر تا پای خود را مستور مینمایند، که فقط در مجازات چشم و سوراخ دارد که پیش پای خود را بتوانند دید، و اینکار یعنی بحمام عمومی رفتن، مخصوص فقرا و طبقه سوم است که استطاعت داشتن حمام مخصوص در خانه نداشته باشند. زنان همیشه در خانه نشسته اند، بدون اینکه به

هیچ کار حتی امور خانه داری مداخله کنند ، و همینقدر که کسی از خارج وارد ، خانه شود ، دیگر زن‌ها باشوهرهاشان در يك سفره غذا نمیخورند و همه کارها بعده شوهر است ، و ترتب امور را او باید بدهد . زن‌ها خانم خانه نیستند ، بلکه بنده‌اند و بیشتر وقت خود را با استعمال تنباکو میگذرانند و تمام دلخوشیشان اینستکه در روز حمام لباسهای قشنگ خود را نشان بدهند و عصرانه و ملاکولات مفصل بحمام ببرند . آنهاییکه قوه نگاهداشتن کنیز دارند ، وقت خواب باید کنیز پاهای و بازوهایشان را مشت و مال کند تا خوابشان ببرد .

بنابر این همه زندگانی آنها منحصر بشهوت رانی است و در زندان خانه جز این مشغولیت و مایه تفریحی ندارند . همینکه دختری شوهر کرد ، معاشرین او منحصر بزنها یا خواجه سزایان میشود ، وزن معقول و نجیب و محترم کسی است که بیشتر مستوره و محفوظ باشد . مردان هر قدر از حیث شأن یا تمول بزرگتر باشند ، نشان بزرگیشان بزن زیاد و کنیزهای بسیار داشتن است ، و بواسطه قدرت و تسلطی که با کمال استقلال نسبت بزنها دارند ، آنها را خواهی نخواهی بایکدیگر بحال صلح نگاه میدارند . برای حفظ و حراست زن ، شاهان یا زنان بزرگان دو گونه خواجه دارند : یکی خواجه های سفید که ابداً نزدیک زن‌ها نمیروند و خدمات دورادور بعهده آنها محول میشود ، مثلاً قابوچی درب اول حرم سرا میشوند و دیگر خواجه های سیاه که بسیار کربه‌المنظر و مهیب هستند و خدمات داخلی خانمها با ایشان است . این دو دسته کاملاً هر دو مقطوع آلات هستند . وقتی زن یکی از بزرگان بر حسب ضرورت و لزوم بخواهد از خانه بیرون رود ، چند نفر خواجه سرا از جلو و عقب او با چوب حرکت کرده و معبر را خلوت میکنند و مرد مرا مجبور بفرار مینمایند . هر وقت زنان شاه به صحرا میروند ، چنانچه جای دیگر ذکر کردم ، باید مردم از دلیو حرحول و حوش از نزدیک شدن پرهیزند ، زیرا خواجه های سفید از دو سه روز قبل سواره دشت و هامون را در نور دیده مردم را دور می نمایند ، ولی خواجه های سیاه آنی از قراولی خانمها منفک نمیشوند . اگر بر حسب اتفاق آن روزیکه شاه با زنان حرم خود سوار شده است ، مردی در يك گودال یا پناهگاه تپه‌ای خوابیده باشد و نتواند بموقع خود را از انظار دور سازد ، بدون هیچ محاکمه او را قطعه قطعه میسازند .

شاه عباس ثانی وقتی با زنهای خود بسفیری رفته بود ، یکی از

فراسهاییکه درزدن خیمه و سراپرده زحمت کشیده خسته شده بود ، در یکی از آن چادرها افتاده و بدبختانه خوابش برده بود . همینکه زنها رسیده وارد چادر شدند و مردی را در آنجا خفته دیدند ، از تعجب فریاد کشیدند و خواجه ها خیر شده ، بدون اینکه آن بدبخت را بیدار کنند ، در همان نمدی که روی آن خوابیده بود پیچیده زنده زنده بگور کردند .

شاه صفی پدر شاه عباس ثانی وقتی که با زنان خود سفر میکرد ، رعیت متظلمی که از راه دور برای دادخواهی آمده و موقعیت نیافته بود که عرض حال خود را بشاه برساند ، بی خبر از رسوم دربار ، وقت را مساعد تصور کرده در صحرا از جلوی شاه درآمد که عریضه خود را بدهد . بدون اینکه بحرف او گوش بدهند دوتیر از کمان بطرف او رها کرده و آن بیچاره فوراً هلاک شد ، اما آن پادشاه از این حرکت خود سخت پشیمان گردید .

وقتیکه زنان شاه از قریه ای عبور نمایند ، اگرچه در شب زمستان باشد باید تمام مردان آبادی فرار کرده ، در میان برف و سرما خود را به پناه کوهستانها بکشند .

ترتیب حفظ و نگاهبانی زنان شاه و بزرگان مملکت ایران اینست .

فصل پانزدهم

بیماریهای ایران و ترتیب معالجات آنها

ابتدا از بیماریهای معمول اطفال گفتگو مینمایم : در ایران اطفال از آبله کمتر دچار زحمت میشوند، در عوض تقریباً تمام آنها تا سن ده دوازده سالگی به کچلی مبتلا هستند و علت آن بیقین تراشیدن سر اطفال است که هفته دو سه مرتبه سرشان رامیتراشند . اما کچلی آنها باعث نفرت و ناراحتی نمیشود ، زیرا سرشان هیچوقت موندارد و همیشه تراشیده است . دستار را برای سلام دادن از سر برنمیدارند تا چشم بکچلی آنها بیفتد .

در ایران باید امراض مقاربتی خیلی زیاد باشد ، اگر آب و هوای خشک و سالم از آن جلوگیری نمیکرد ، باستانهای مازندران که هوایش مرطوب است . بعلاوه ایرانیان در این خصوص احتیاط فراوانی بعمل میآورند که مبتلای باین امراض نشوند . يك مرد هرگز دوبار با زن همبستر نمیشود تا بعمام نرود و خود را شست و شونماید .

ایرانیان نمیدانند مرض نقرس و سنك کلیه و مثانه چیست ؟ فقط ارامنه ایران به بیماری آخری مبتلی میشوند . معلوم میشود این مرض در اشخاصیکه شراب بیش از آب میخورند تولید میشود .

اشخاصیکه به قولنج مبتلی میشوند ، خوردن گوشت اسب بآنها تجویز میکنند و من خود چند نفر را دیدم که همینطور معالجه شدند . در هندوستان برای قولنج معالجه دیگری دارند . همینکه این بیماری در کسی بروز میکند يك مفتول آهن بطول يك پاونیم و قطر يك قلم در آتش گذارده سرخ میکنند و بروی پوست باشند یا میگذارند ، همینکه پوست کلفت را سوزانید و بگوشت رسید و سوزش آنرا مریض حس کرد شروع ببلرزیدن میکند و فوراً درد تسکین می یابد .

عموماً ایرانیان خاصه متمولین و اشخاصیکه معاش متوسطی داوند کمتر از اهالی اروپا مبتلی بامراض میشوند علت اساسی اینستکه در بهار از خوردن چینی غفلت نمیکند . چینی ریشه ایست شبیه به ریوند که از چین میآورند . برای حفظ صحت بهترین دواست و ظرز استعمالش اینستکه چندین روز متوالی ، هر

روز بمقداریکه طیب معین کرده در آب میجوشانند و هر روز بر مۀ دارش می
میافزایند تا روز دوازدهم و از دوازدهم تا بیستم در همان مقدار تواف می نمایند .
این مطبوخ برنک شراب زرد مامیشود و خیلی خوش طعم و خوشگوار است .
در اثنای خوردن چینی باید برای غذا قدری نان و گوشت جوجه بخورند و بعد از
آن هم تا یک ماه از خوردن میوه پرهیز نمایند . پس از خوردن چینی شخص را
بطوری محفوظ می پوشانند که از شدت عرق تمام لباسهایش بلکه دیوار اطاقیکه
در آنجا می خوابد زرد میشود . این ریشه مثل ریوند خیلی زود خراب و فاسد می
شود ، و ریشه سالم و بی عیب هر لیور یکصد کوفیعت دارد .

ایرانیان اذعان میکنند که علم طب در مملکت آنها کامل نیست و فرنگیها
در این علم بصیرت بیشتری دارند . و قنیکه طیب بیمار را می بیند و از حالش
مطلع میشود ، اغلب اوقات چهار تخمه خنک بابتات بی اهمیتی میدهد که از
دکان عطاری گرفته در خانه میجوشانند . گاهی چیزی شبیه به ریوند را نیز
کوبیده مثل گرد روی آن می پاشند و به بیمار میدهند . در هر بیماری نان را از
مریض منع میکنند . غذایش برنجی است که در آب گوشت جوجه یا در آب ساده
پخته باشند . اساس معالجه اطبای ایران در هر بیماری پرهیز و امساک است .
اگرچه پرهیز و امساک مداوای خوبی است ، اما گاهی نتیجه عکس میدهد ،
زیرا از روی علم و شناسائی خواص اشیاء حکم به پرهیز نمیدهند ، بلکه از
روی عادت منع می نمایند ، در اینصورت ممکن است برای مرضی آنچه از آن
پرهیز میکنند نافع و آنچه را تجویز می نمایند مضر باشد .

در ایران بهیچوجه مریضخانه خوب برای بیماران چنانچه در اروپا داریم
دیده نمیشود . اگر کسی بضاعت نداشته باشد که طیب بخانه بیاورد ، سوار
الاغی میشود و سه چهار نفر او را روی الاغ نگاه میدارند ، دستمال یا شالی دور
کردن می پیچد که علامت بیماریست و باینحالت بمنزل طیب میرود . طیب
نبض او را گرفته زبانش را نگاه میکند و از ابتدای بروز بیماری و شدت و پیشرفت
آن سئوالاتی مینماید ، آنگاه قلم را برداشته در روی دوانگشت کاغذ مشروب
منضجی برای او مینویسد که حتی سه معده گنجایش آنرا ندارد . واضح است
همان آب را اگر بیمار دفع نماید ، تصور میکنند دوا اثر کامل و عمل قابلی
نموده است . وقتی طیبی را برای معالجه دعوت میکنند ، کمال استغنائی طبع
را نشان میدهد و هیچ حق القدم مطالبه نمیکند ، اما با عطار مخصوص خود

طوری ساخت و ساز کرده است که از بابت قیمت دوا حق الزحمه او نیز کاملاً پرداخت میشود. اگر پیراهن و لباس بیمار از عرق پیوسد طبیب اجازه عوض کردن آنرا نمیدهد.

آنهاييکه بضاعت دارند طبیب را بخانه خود بیاورند گرچه برایشان گرانتر تمام میشود، اما بیش از دیگران از وجود او منتفع میشوند. وقتی سر بالین مریض میآیند اگرچه مریض در حال نزع و دم واپسین باشد، طبیب به خدام و پرستاران او میگوید مرض خطری ندارد، و البته مریض شفا خواهد یافت، و اغلب اتفاق افتاده که بعد از رفتن طبیب بیمار نفس آخری را زده است. اما از آنطرف باقوام بیمار میگوید مرض خطرناک و مهلك است و من نمیتوانم قول بدهم که بیمار شفا یابد (ولو اینکه بیماری واقعاً اهمیتی نداشته باشد) باین وسیله و تدبیر خود را از هر حادثه ای در پناه نگاه میدارد. کار مریض هم ناچار یکی از آن دو پیش بینی او خاتمه پیدا میکند.

فصل شانزدهم

تقسیم زمان میان ایرانیان

ایرانیان مثل ماردز طبیعی را بچهار قسمت میکنند : اول از طلوع آفتاب تاظهر ، دوم ازظهر تاغروب آفتاب سوم ازغروب تا نصف شب چهارم از نصف شب تا طلوع دیگر . در طلوع وغروب و نصف شب در هر شهر جماعتی موظف اند که یکربع ساعت از آلات موزیک مثل نقاره و دهل و سرنا و سنج کنسرتی بدهند . این جماعت در یک بلندی میایستند تا صدای نقاره به همه شهر برسد . یکقسم گرانام دارند که هفت هشت پا طول دارد و دهانش خیلی گشاد است و صدای آن تانیم لیو و مسافت میرود . اما کرنا فقط در شهر پایتخت و کرسی ایالت زده میشود . در تمام اعیاد و همچنین اوقاتیکه شاه حاکم تازه یا صاحب منصب بزرگی معین میکند نقاره میکوبند ؛ نقاره چی هاق دارند ، بهر خانه ای که در آنجا اولاد ذکوری متولد شده باشد بروند و نقاره بزنند ، صاحب خانه هم مجبور است مبلغی بآنها بدهد ، خاصه مردمان متوسط که از این جزیه معاف نمی توانند شد ، ولی بزرگان اعتنائی نمیکند و برایش آنها میبخندند .

ایرانیان در تمام امور شرعی و عرفی برای تاریخ ماههای قمری استعمال مینمایند ؛ که اسامی آنها از این قرار است : محرم صفر ربیع الاول ربیع الآخر جمادی الاولی جمادی الاخری رجب شعبان رمضان شوال ذی قعدة ذی حجه و غرة ماه قمری رؤیت هلال است .

امادر حسابهای نجومی و تعیین طول و عرض کواکب برای نوشتن تقویم ماههای شمسی بکدر میبرند که اسامی آنها از اینقرار است : آذر ۳۱ روز نisan ۳۰ روز ایار ۳۱ روز حzیران ۱۳۰ و ز تموز ۳۱ روز آب ۳۱ روز ایلول ۳۰ روز تشرین اول ۳۱ روز تشرین ثانی ۳۰ کانون اول ۳۱ روز کانون ثانی ۳۱ روز شباط ۲۸ یا ۲۹ روز است و این ماه مطابق بامام فوریه فرنگی است . ماه اول آذر پازده مارس شروع میشود ، بطوریکه قبل از اصلاح تقویم گریگوری ، آذر بکلی مطابق مارس بود ، این اختلاف پازده روز بعد از اصلاح و تجدید تقویم گریگوری پیدا شد . خود ایرانیان هم این ماه را ماه رومی یعنی ماه رمن مینامند . ماههای مصری را نیز استعمال مینمایند که اسامی

آنها از اینقرار است :

فروردین اردیبهشت خرداد تیر مرداد شهریور مهر ابان آذر دی بهمن اسفند ارمز . ماه اول فروردین همیشه اول اعتدال بهار شروع میشود . این ماهها همه دارای سی روز هستند ، پنج روز باقی مانده را در آخر سال می افزایند و خمره مسترقه مینامند .

روز اول بهار برای ایرانیان روز اول سال است که نوروز میگویند و یکی از اعیاد بزرگ آنها است . در این روز تمام بزرگان برای سلام شاه بدربار حاضر میشوند ، و هر کس باندازه شأنش باید ارمغان و پیشکشی بشاه بدهد . اگر نتوانند چیز نفیسی پیدا کنند ، باید دوکای طلا تقدیم نمایند . بعضی از بزرگان ناده هزار دوکا هم میدهند . حکام ولایات هم که حاضر نیستند ، حتماً برای آنروز باید پیشکش شان برسد و در اینروز شاه ثروت گزافی بدست می آورد . پس از آن باجماع شکر خدا را بجامیآورند که آنها را بدیدار سال نوموفق کرده و بزمین نعمت و برکت ارزانی کرده ، چنانچه تنغمهای کشته را سبز و قدری بلند می بینند ، زیرا در اول بهار سرما تمام میشود و برای خربوزه و خیار که قوت غالب چهارماه از سال فقرا است بیم آفت و خرابی دیگر نمیرود .

برای روز اول سال اگر يك ایرانی اتفاقاً پول نداشته باشد که قبای نوتدارك نماید ، اگر باید تن خود را گرو بگذارد میگذارد و قبای نورا حتماً بدست میآورد . تجمل در میان ایرانیان از بزرگ و کوچک عمومیت دارد ، و هر کس تا حد امکان باید خود نمایی نماید .

فصل هفدهم

ضیافت و خوراك معمولی ایرانیان

ایرانیان از بزرگ و کوچک، عموماً در بند شکم نیستند، خواه باجبار خواه بغاطر تقوی چه اغنیاء چه فقرا، قانع و کم خورا که هستند. چون هیزم مخصوصاً در اصفهان خیلی کم است، روزی یکمرتبه بیشتر بختنی نمیخورند. نهارشان منحصر بنان و پنیر و شیر و سرکه شیر و خربوزه یا میوه دیگر است. باقتضای فصل اغنیا مربائی هم علاوه دارند. فقط برای شب غذای پخته تدارك می نمایند، و هیچ وقت زیادتر از مصرف يك شب بختنی طبخ نمیکنند و بهمین جهت باید زیادتر خرج کنند، اما این عادت فقط از مسلمانان است. ارامنه اغلب بختنی های مانده و ذخیره شده صرف مینمایند. یکمرتبه که آذوقه را یکجا خریدند، دیگر دست بکیسه پول نمیزنند و محتاج بخريدن چیزی نمیشوند.

گوشت معمولی ایرانیان عبارت از گوشت گوسفند بزغال جوجه کبوتر است و گوشت گاو بندرت میخورند. سابقاً گفتم که مسلمانان گوشت خرگوش نمی خورند و علت آنرا هم ذکر کردم. شاه و بزرگان که آنها بهشکار شوق دارند، گوشت شکار کم میخورند. وقتی گرازی شکار کنند آنرا برای عیسویها هدیه میفرستند تا آنها را راضی و ممنون نمایند، و در عوض نازشستی دریافت دارند. ارامنه از اروپا علم فربه کردن خروس اخته و بوقلمون را آموخته بودند و با یران آوردند و این فقط برای خوراك شاه بود، اما چنانچه در شرح جلفا بیسان کردم، از این کار صرفه ای نبردند. در ایران اطلاعی ندارند که از گوشت خورا کهای مختلفی چنانچه در فرانسه معمول است ترتیب بدهند.

در ضیافتها ابدأ خورش های مختلف خوشگوار دیده نمیشود. گوشت را برای پر کردن شکم بکار میبرند. برای حظ ذائقه گوشت گوسفند و بره را در ایران اگر میتوانستند مثل ما کباب بکنند بسیار خوب میشد، اما ایرانیان گوشت را فقط در تنور کباب مینمایند و تنور آنها با تنور ما خیلی فرق دارد.

تنور ایرانی گودالی است که بعرض و طول دوبا و نیم و عمق پنج شش پادرمین حفر میکنند و با کمی هیزم و تیغ و گون گرم میکنند. سوخت دیگری هم دارند که عبارتست از سرکین چهارپایان که باخاکی آمیخته بدبواری میزنند

که خشك میشود، بعد آنرا روی هم انبار کرده در موقع سوزاندن تنور با سوخت دیگر بکار میبرند. گوسفند را آماده و خورده نکرده در تنور میآویزند و در کف تنور هم دیگری بر از برنج میگذارند که بحرارت تنور و چربی که از آن میچکد پخته میشود. تنها دنبه این گوسفندها گاهی ده دوازده لیور وزن دارد و پنج شش لیور چربی از آن میگیرند. دنبه گوسفندهای ایران از حیث ترکیب با گوسفندهای ما فرق دارد، محل اتصال آن بین باریک و پائینش عریض و پهن است. چندین دکان کباب پزی در اصفهان هست که در هر دکان چندین گوسفند کباب شده آویخته اند، هر کس از هر جای گوسفند بخواهد باو میدهند. دکان های دیگری هست که گوشت آب پز میفروشند. اذکاکین دیگری هم دارند که برنج پخته میفروشند، اما عموماً طبخ ایرانیان لذیذ نیست و بذائقه مردمان خوش خوراك لذتی نمی بخشد. مرباهای مختلفی میزنند، اما بسبك و سلیقه خودشان است که نسبت بمرباهای ما خیلی بداست. خوراکی عمده آنها باغدا میوه هائیمست که در سرکه میپورانند. نان ایران بسیار سفید و خوب است و از گندم اعلی که در خود مملکت بعد و فور بعمل میآید بدون اینسکه محتاج بشوند از جای دیگری بیآورند تهیه میکنند.

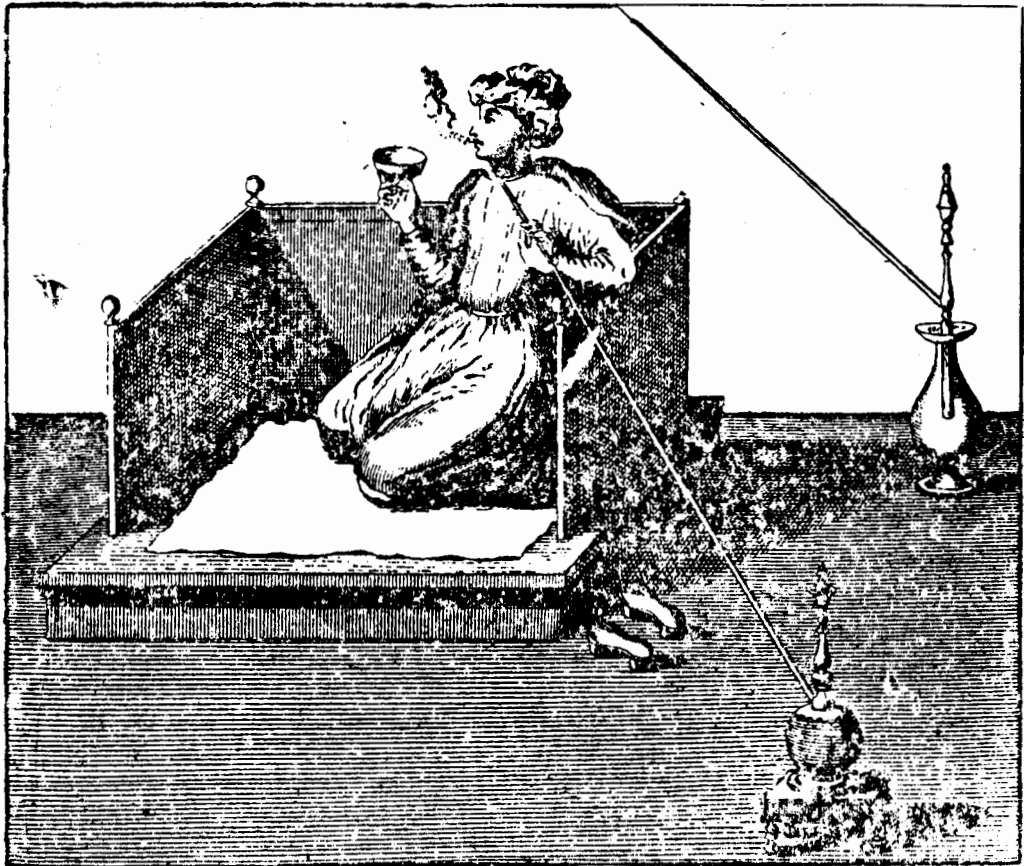
نان راهمه روزه پخت میکنند و بشکل نان شیرینی میزنند که خیلی نازک است و بر آن دانه کنجد میپاشند. در بعضی نانوائی ها کف تنور را ريك و سنگ ریزه میریزند تا حرارت را حفظ کند و نان را روی ريك میزنند، اما در اصفهان تنور ظرف بزرگی از خاک پخته مثل کوزه است که در قعر آن آتش میافروزند و نان را بته تنور میزنند و در آنجا بقطر يك انگشت بخوبی پخته میشود.

ارامنه نان نازکی مثل ورق کاغذ میزنند که دوپاونیم بزرگی آن و مدور است و این نان را در روی يك صفحه آهن میزنند که باندک خرجی گرم میشود.

ظروفی که ایرانیان برای غذا استعمال میکنند، مس قرمز است که اغلب با قلع سفید مینمایند. ظروف نقره بهیچوجه استعمال نمیکنند زیرا در مذهبشان ممنوع است، اما ظروف سفره شاه تمام از طلاست. ظروف دیگری مثل چینی دارند که در خود مملکت میسازند، خصوصاً در کرمان و شماخی که بسیار قشنگ و عالی است. برای خوردن غذاهای بر آب قاشق چوبی استعمال می نمایند، اما برنج را بادست میخورند، زیرا بقدر کافی بدون آب پخته می

شود . همچنین سایر چیزها را بادست میخورند و عوض دستمال سفره دست را با دستمال جیب خود پاک میکنند .

ایرانیان چنان بتنباکو عادت کرده اند که محال است بتوانند از آن صرف نظر کنند . اول چیزی که درسفره میآورند غلیان است و قهوه که عیش خود را با آن شروع میکنند .



مرد ایرانی با قلیانهائی که میکشد

ایرانیان تنباکورا بادستگاه کاملاً اختصاصی میکشند . درکوزه گلی دهان کشادی بقطر سه انگشت ، تنه غلیانی از چوب یا نقره که سوراخی در وسط دارد قرار میدهند و برسر آن مقداری تنباکوی نمدار با کمی آتش می گذارند . در زیر سر غلیان سوراخ مندی است ، که درحالیکه نفس را بالا می کشند دود تنباکو با شدت از امتداد سوراخ پائین آمده و داخل آب که برنگهای مختلف میآمیزند داخل میشود .

این کوزه تقریباً تا نصف آب دارد. دودی که در آب است بسطح میآید و هنگامیکه نفس را بالا میکشند از نی قلیان دود بدهان وارد میشود.

بواسطه آبی که در غلیان میریزند، دود تنباکو تصفیه میشود و کمتر ضرر می‌رساند، والا با اینهمه غلیانی که میکشند مقاومت برای آنها غیر ممکن بسود.

قهوه را در فنجانهای کوچک چینی صرف میکنند، همچنین اقسام شیرینی و نقل بر سر سفره میآورند. اما اغلب ایرانیان قوطی‌های پر از شیرینی اعلی در جیب دارند، اگر آنچه بر سر سفره آورده اند خوب نباشد، قوطی‌ها را از جیب بیرون آورده بیکدیگر تعارف میکنند، در صورتیکه این کار بشرف صاحبخانه و میزبان بر می‌خورد.

در مجالس عیش کمتر آوازی خوانند، اما لایق قطع اشعار عامیانه و فحیح را با آهنگ موزون تکرار مینمایند. همچنین از صبح تا غروب بکشیدن غلیان و پرگویی وقت میگذرانند، تا اینکه نزدیک غروب غذاهای گوشتی برای آنها بیاورند.

قبل از آنکه بشرح غذای شب یا شام پیردازم، باید ملاحظات خود را در خصوص عادات عجیب ایرانیان در استعمال تنباکو و ادویه مذمومه در هر ساعت با تمام برسانم، که چطور استعمال آن کثافات هم عادت طبیعی آنها شده است.

ایرانیها زن و مرد بطوری از جوانی عادت بکشیدن تنباکو کرده اند، که کاسبی که روزی پنجشاهی باید خرج کند سه شاهی آنرا بمصرف تنباکوهی رساند. میگویند اگر تنباکو نمیداشتیم چطور ممکن بود کیف و دماغ داشته باشیم.

در ماه رمضان و ایام روزه بزرگ اول چیزیکه برای افطار حاضر میکنند غلیان است. عده‌ای خود اقرار دارند که استعمال اینقدر دود برای آنها مضر است، اما میگویند چکنم عادت شده است. تریاک شیرۀ خشخاش است که تاسرپا ایستاده و سبز است، از پوست آن استخراج میکنند و بعد حب کرده میخورند.

ابتدا باندازه سرسنجاق، بعد کم کم زیاد میکنند تا نصف فندق میرسد، و قتیکه کار تریاک باین مقدار رسید دیگر جرئت نمیکند ترک نمایند، مگر اینسکه بمیرند یا بشراب خوری دائم خود را تسلیم سازند. تریاکهارادر جوانی می بینید که رنگشان پریده و زرد شده، همیشه کسل و سست و خواب آلوده هستند بطوریکه رمق حرف زدن ندارند. (و حال آنکه لفظ تریاک کی نزد ایرانیان فحش است.) و قتیکه تریاک میخورند و کیف میکنند، مغزشان بحرکت میآید، نطقشان باز میشود و حرارت فوق العاده پیدا میکنند؛ اما بعد از آنسکه کیف تمام شد بحالت سکوت و کسالت عود میکنند و مجبوراند دوباره بخورند و کیف

را تجدید نمایند . بهمین جهت کم عمر میشوند و در سن چهل سالگی بواسطه برودت تریاک اعضای بدنشان پیایی درد میکند و دایم علیل و ناراحت هستند . این ناراحتی از اثر سم تریاک است . وقتی کسی از یأس و ناامیدی بخواهد خود را هلاک کند ، تکه تریاک بزرگی می بلعد و برای اینکه مبادا پاد زهری باو بدهند و از مردن خلاصش کنند ، فوراً بعد از تریاک قدری سرکه میخورد ، که در آن صورت در حال خنده و خوشی جان میسپارد .

مشروب دیگری هم دارند که کوکنار میگویند و آن شربتیی است که از تخم خشخاش ترتیب داده و میجوشانند و میخورند . خانه های مخصوص برای این کار هست که کوکنارخانه میگویند . طالبین این مشروب در آنجا جمع می شوند و حالت آنها واقعاً تماشائی است ، چون بواسطه کیف این شربت هر کدام چه شکل و قیافه ای پیدا میکنند و چه حرکات مضحکی از آنها سر میزند ، قبل از خوردن شربت همه باهم میچنگند و بدون کتک کاری فحاشی میکنند ؛ ولیکن بعد از خوردن کوکنار و بروز کیف همه باهم صلح میکنند ، بیکدیگر تعارف رد و بدل مینمایند ، حکایت و افسانه میگویند ، خلاصه تمام حرکات و اقوالشان مضحك میشود .

همچنین مشروب دیگری دارند که خیلی بد مزه و تلخ است و آنرا بنک میگویند ، که از برك شاهدانه میگیرند و ادویه دیگری هم داخل آن میکنند که از همه مشروبات قوی تر میشود . هر کس بخورد بحال جنون میافتد و حرکات غریب از او سر میزند ، بهمین جهت در مذهب اسلام بنک حرام است ، در صورتیکه تریاک و کوکنار حرام نیست . خیلی بزحمت میتوان در ایران کسیرا پیدا کرد که بیکمی از این مشروبات عادت نکرده باشد ، زیرا میگویند بدون کیف و نشاء زندگانی لذتی ندارند . مدت کمی است که اوزبکها در ایران کشیدن چرس را معمول کرده اند . چرس يك كل بلکه ماده پنبه است که از برك شاهدانه می گیرند و بر دماغ اثرهای مختلفی میکند ؛ گاهی مسرت و فرح فوق العاده میدهد ، گاهی محزون و خشمگین می نماید و اشخاصیکه از آن میکشند تادوسه ساعت بکلی از خود بیخبر میشوند . ایرانیان در خوردن شراب هم افراط میکنند و حال آنکه در مذهب آنها حرام و ممنوع است ، اما میگیرند برای دفع هم و غم دنیا و تحمل و تعدیل ناملازمات زندگانی باید مست شد .

ترتیب مهمانی و ضیافت ایرانیان اینست که مهمانها از صبح در خانه ایکه

وعوت دارند جمع میشوند و شروع بحکایت و افسانه گفتن میکنند. گاهی برای آنها قهوه و نقل و آجیل و مربا و میوه های مقتضی فصل میآورند. هنگام عصر سفره گسترده، گوشتهای پخته و کباب شده را میچینند، چنانچه شرح سفره و غذاهای پخته را مکرر در این کتاب ذکر کرده ام. اگر میزبان باشخصیت باشد، ناظری دارد که دوزانوسر سفره می نشیند و قاشق بزرگی بدست میگیرد، آن وقت میزبان به محترم ترین مهمانان خطاب میکند که این سفره مخصوصاً برای شما تهیه شده است، اگر اجازه میدهید بدیگران هم قسمتی داده شود. پس از آنکه از طرفین تعارفات بعمل آمد، ناظر با قاشقی که بدست دارد، برای هر يك از حضار سهمی از گوشت و برنج در بشقابهای کوچک که سایر ملازمین نزد او میآورند کشیده و نزد آنها میبرد، آنوقت صحبت و تعارف موقوف میشود و به خوردن مشغول میگرددند. پلورا بامشت و گوشت را با انگشت بر میدارند و گاهی ماست هم با آن مخلوط کرده و لقمه های بزرگ باندازه کلوله توپ برداشته بدهان گذارده، یکسر تبه بلع مینمایند، بهمین جهت در سفره زیاد توقف نمیکند و شکمهارا زود سیر مینمایند، هر کس سیر شد از سفره بر میخزد تا دیگری بجای او بنشیند و بنوبت خود غذا بخورد. چنانچه در روزنامه سرایه نوشته ام در بین غذا شرابهای مختلف خوش مزه نیز در ظرف چینی برای مهمانها میآورند که گاهی یکی دو قاشق از آن صرف میکنند تا هم لقمه های پسلو را آسانتر بلع نمایند و هم رفع عطش کنند که محتاج بخوردن آب نشوند، زیرا آنها در وقت خوردن گوشت از نوشیدن آب اجتناب می نمایند. بعد از اتمام غذا آفتابه لگن آورده با آب گرم دست و صورت خود را میشویند. آنگاه میزبان به مهمانان تعارف را تجدید می نماید و همه برخاسته بخانه خود میروند. ارامنه نیز از دوستان خود همینطور پذیرائی میکنند. تنها فرق اینست که ارامنه مجلس را با چند جام عرق و شیرینی افتتاح کرده، پس از آن بهسریک از مدعوین دوعدد تخم مرغ پخته تقدیم میدارند، و دیگر اینکه مسلمانها غذا را تند تند صرف میکنند و در بین غذا افشره و شربت میخورند، اما ارامنه در بین غذا هیچ مشروب صرف نمیکند. بعد از آنکه از خوردن گوشت فارغ شده خوراکیهارا برچیدند شروع به دسر می نمایند، و آنوقت بعد افراط شراب می خورند، بطوریکه صاحب خانه وقتی از مهمانی خود راضی میشود که مهمانها از شدت مستی در را پیدانکنند و نوکرها کشان کشان آنانرا بمنازل خودشان

برسانند. اگر کسی در کوچه بیفتد و قوه حرکت کردن و رفتن تا منزل خود را نداشته باشد، بیشتر اسباب خوشنودی و مسرت صاحب خانه خواهد بود، زیرا اگر کسی بتواند پیای خود ولو افتادن و خیزان و متمایل بر است و چپ حرکت کند صاحب خانه با کمال افسوس میگوید مغارج او به هدر رفته و شرایط ضیافت کاملاً بعمل نیامده است.

برای اینکه فصل را تمام کنم، میگویم که ایرانیان حقیقتاً مردمان بلند نظروسختی طبعی هستند که با کمال خوش روئی و میل قلبی مهمانرا ب سفره خود می پذیرند و باروئی گشاده غذا باو میخورانند و بسیار معجب میکنند از اینکه فرنگیها دو وقت صرف غذا بعادت در رومی بندند و از ورود مهمان نا خواننده اجتناب مینمایند.

فصل هیجدهم

دربیان مزاجت و عروسی ایرانیان

ایرانیان عادت دارند ، اطفال خود را خیلی زود نامزد میکنند ، یعنی از سن هشت نه سالگی و گاهی زودتر ، اما ارمانه از آنها زودتر باین کار اقدام می نمایند ، از پنج سالگی پسر و دختر را تزویج کرده از همان وقت در یک بستر می خوابانند .

مذهب اسلام داشتن چهار زن عقدی را اجازه می دهد که رسماً منکوحه نمایند ؛ اما زن بوضع دیگر هم هست که متعه یعنی زن اجاره ای می خوانند ، و چنین زنی هر قدر که بتواند نان بدهند و برای هر مدتی که میل داشته باشند میتوانند بگیرند ، ولی باید صیغه آنرا قاضی جاری کند . همچنین از کنیزان زر خرید میتوانند تمتع حاصل کنند . اما اولاد همه زنان خواه عقدی خواه متعه و خواه بنده کاملاً حلال زاده هستند و متساویاً بدون رعایت حق ارشدیت ارث می برند ، فقط سهم دودختر باندازه سهم یک پسر است . زنان منقطعه را وقتیکه مدتشان منقضی شد ، شوهر میتواند بیرون بکند ، ولی باید چهل روز عده نگاه دارند که معلوم بشود آیا حامله هستند یا خیر ؟

برای زن عقدی مهری معین میکنند که غالباً از ملک مزروعی و غیره است . همچنین مبلغی نقد و مقداری پارچه برای لباس زن باید فرستاد . دختر نیز برای شوهر چیزهایی می فرستد ، اما خیلی کمتر . مبادله این اشیاء توسط زنان میشود که واسطه میان دو طرف از اقوام و غیره اند ، زیرا زن و شوهر قبل از ازدواج هرگز یکدیگر را ندیده و نباید ببینند . روز عروسی که رسید جهاز عروس را بروی چهارپایا بردوش حامل با ساز و نقاره بخانه داماد می برند . اغلب باقال و مقال فراوان و طمطراق بی معنی مثل ازدواج های اروپای ما که آنها هم اغلب ظاهراً برصدا تر از باطنش میباشد . عروس را پیاده بخانه شوهر می برند ، در حالیکه جماعتی از زنان شمعهای مومی روشن بدست گرفته او را همراهی می نمایند ، و جمعی ساز زن و نقاره چی هم پیشاپیش عروس میزنند و میروند ، تا بدر خانه داماد میرسند . اگر اتفاقاً داماد در وقت عقد مهریه کزاف و مصلحتاً کابینی برای ارضای خاطر اقوام عروس قبول کرده باشد که نتواند از عهده برآید و

فوق قوه و بضاعت خود تصور نماید . در رابروی عروس می بندد و میگوید
 باین قیمت و این مهریه من زن نمیخواهم . اقوام طرفین از پشت در بنای
 میانجی گری را گذارده بالاخره در مبلغ مهریه موافقت حاصل میکنند ، آنوقت
 در را گشوده عروس و همراهان و همه اقوامش داخل میشوند . در آنجا ملائی
 حاضر است که شرایط مزاجت را ذکر میکند . پس از آن عروس و همراهان داخل
 حیاط اندرون میشوند ، زنان جدا گانه و مردان نیز جدا گانه بضيافت و جشن
 و سور میپردازند .

تمام تشریفات روز عروسی همین بود که ذکر شد . اما روزهای بعد غالباً
 باین خوشی و گوارائی نمیشوند ، چه بسا اتفاق میافتد که میان عروس و داماد
 خیلی زود بهم خورده منجر به تقار و کدورت میشود ، و بالاخره درخواست جدائی
 میکنند که طلاق میگویند . اما چون در وقت طلاق باید مهر زن را ادا نمود ،
 داماد در دادن طلاق سخت گیری میکند و بید رفتاری نسبت بعروس میافزاید ،
 تا اینکه زن بیچاره بستوه میآید و میگوید : جهنم مهرم حلال جانم آزاد ،
 طلاقم بده چیزی نمیخواهم . آنوقت نزد قاضی یا شیخ الاسلام رفته صیغه طلاق
 جاری و آزاد میشوند .

موافق شرع اسلام ، تاسه بار شوهر میتواند زن را طلاق بدهد و باز
 رجوع کند اما دفعه چهارم دیگر آن زن نمیتواند بخانه آن شوهر مراجعت کند ،
 مگر اینکه شوهر دیگری اختیار کرده محلل بگیرد . پس از آنکه شوهر دوم او
 را طلاق داد دوباره میتواند بعقد شوهر اول در بیاید .

اصالت اولاد از طرف پدر است ، اعم از اینکه مادرش عقدی یا مته
 یا بنده باشد . در ایران اصالت بنسل محمد (ص) است که آنها را امیر یعنی پرنس
 مینامند ، و اولاد آنها را میرزا یعنی پرنس زاده میخوانند ، عده این پرنس و
 پرنس زاده هادرا پرن خیلی زیاد و همه گدا هستند . اگر بعلتی دارای ثروت
 نشوند تنها لقب میر و میرزا بهیچ وجه آنها را طرف اعتنا قرار نمی دهد .

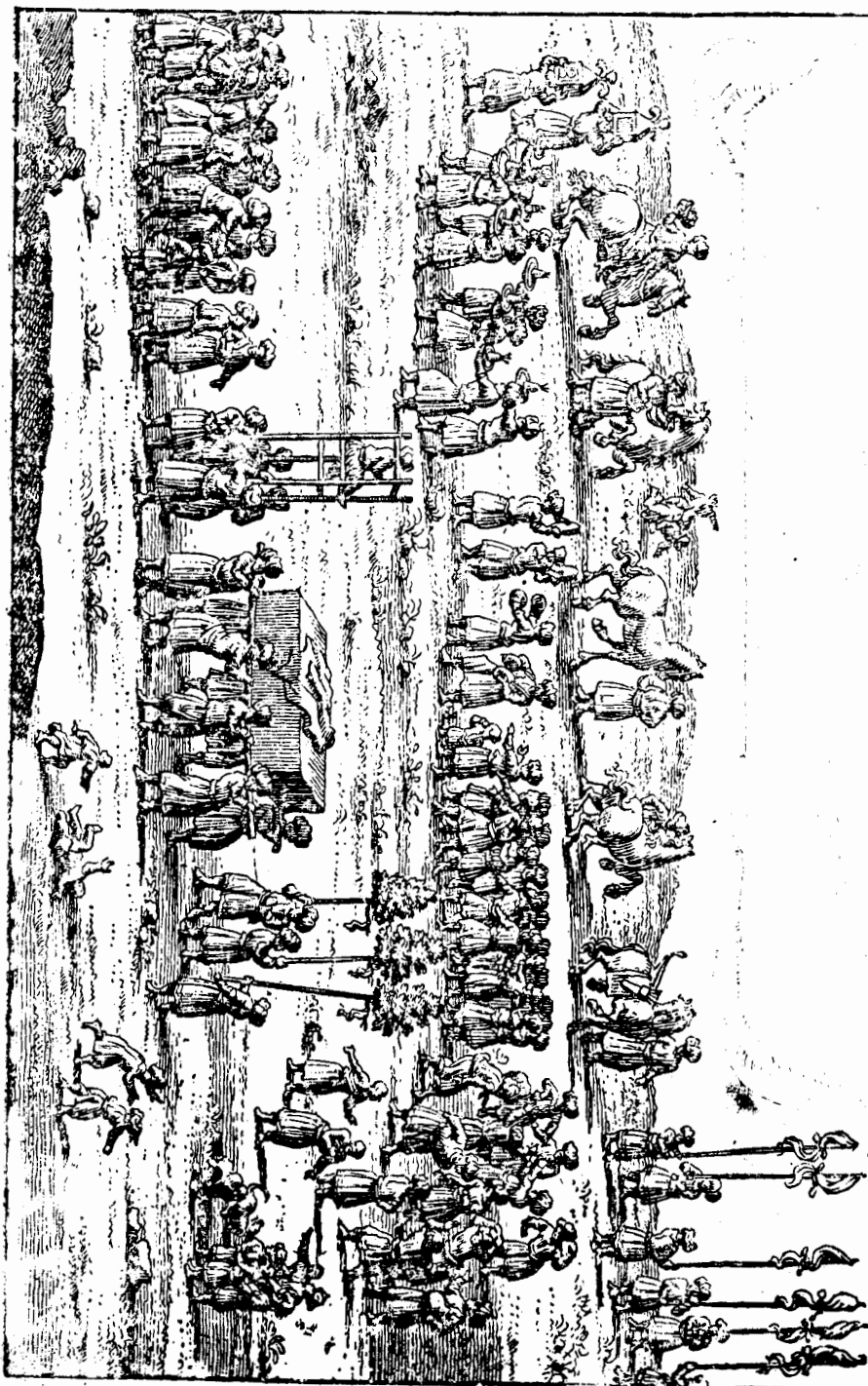
مرگ و آداب کفن و دفن ایرانیان

در فصل پانزدهم شرح امراض و معالجات ایران را ذکر کردم ، اکنون باید از مردن و ترتیب کفن و دفن آنجا هم مختصری بنگارم . در ایران رسم است ، وقتیکه وضع بیماری خطرناک شد ، روی بام خانه او آتش میافروزند ؛ برای اینکه همسایه ها مطلع شده برای بیمار از خداوند طلب شفا بنمایند . همینکه بیمار وفات کرد ، تمام خانه پر از شیون و فریاد میشود ، خاصه زنان که گیسوان خود را میکنند و حرکاتی مینمایند که شخص تصور میکند آنها مسحور و جنی شده اند و در ضمن نوحه گری با آوای حزین صفات حسنه مرده را می شمارند و در هر لحظه فریادهای موحش میکشند .

پس از آن بقاضی اطلاع میدهند که فلان کس مرحوم شده است . قاضی بآنها میگوید سر شما سلامت باشد ، آنگاه حکمی بفسال نوشته مهر میکند که مرده را ببرند بفسالخانه و بشویند . غسالخانه مکان مخصوصی است که برای شستن اموات در کنار آبهای جاری بنامینمایند ، بعد از آن ملاها با علم و یدق های مخصوصی می آیند که چوبهای بلندی هستند که منتهی بسر نیزه ای میشوند و در طرفین سر نیزه تیغهای بلندی نصب شده که باندک حرکت خم و لرزان میشوند و این اشخاص یا فریاد بلند الله الله میگویند ، بدون اینکه چیز دیگر بیان کنند و بی دربی روی يك پا چرخ خورده جستن میکنند و هر کس بلند تر فریاد کند بیشتر اجرت میگیرد ، و برای اینکه بتوانند فریاد کنند ، انگشت ابهام دودست را بسوراخ دو گوش کرده و سایر انگشت ها را بروی صورت مینهند . بعد از آنکه مرده را غسل دادند لباسهای او را غسل متصرف میشود ، زیرا از روی حق باو تعلق دارد . وقتی تابوت را بطرف گورستان میبرند ، معمول است هر عابری که با جنازه مصادف شود شانه خود را بزیر تابوت داده در حمله آن کمک میکند و بقدری تابوت روی شانه او خواهد بود تا دیگری بیاید بجای او شانه خود را عرضه بدارد .

این موضوع باعث امتنان اقوام مرده میشود . اگر مرده از محترمین باشد ، تمام اسبهای خودش را زین نموده بلك میکشند ، بعلاوه از دیگران هم

اسبهای بدك بهاربت میگیرند . دستارمرده را بروی يك اسب وشمشیرش را
بروی اسب دیگر تیرو کمان وزرهش را بروی اسب دیگر وه.بمنطور:تمام اشیاء



مراسم تدفین ایرانیان

مرده که دلالت بر افتخاری داشته باشد بر روی بدکها حمل میشوند . اما این تشریفات منحصر بمرده بزرگان است ؛ مردمان متوسط وعامه خلق راقط بسا آوای ملاها بقبرستان حمل مینمایند . درقبرستان بزرگ اصفهان باهمه وسعت يك قبر مزین بآثارعتیق وعالی دیده نمیشود . فقط ارامنه گاهی در روی قبور خود سنك بزرگی نصب مینمایند ، وثروتمندان آنها بچهارطاقی هم بروی قبر بنا میکنند ، چون معمول است که سالی یکروز بر سر قبرستان صرف غذا و شراب میکنند لذا درزیر آن طاقها ازحرارت آفتاب محفوظ میمانند .

اما گور ایرانیان گودالی است بطول شش پا وهما نقدر عمق و دوبا عرض که حفر کرده ومرده را به پهلوی روبمکه در آن میخوابانند ، ودوخشت در پهلوی سرش میگذارند که خاک بروی صورتش نریزد . اگر مرده متمول و جنك آور رشیدی باشد ، دستار وشمشیر وتیرو کمانش راهمراه با ما کولات درقبرستان گذارده با او دفن مینمایند .

روی گودال را با آجر پوشانده وبالای آجر را خاک میریزند ومتفرق میشوند . فقط ملاها بغانه مرده مراجعت مینمایند که صرف غذا کرده مزد زحمات وفریاد های خود را دریافت دارند . پس از آن دوستان نزد وراث مرده آمده تسلیت میگویند و اظهار تأسف می کنند ودنیارا دربی ثباتی به کاروان سرا ومخلوق راباقافله پیش وبس تشبیه مینمایند . هشت روز بعد صاحب مرده سوار اسب شده بیازدید دوستان میرود .

بزرگان واغنیاء وصیت میکنند که نعش آنها را بمکه یامشهد برده نزدیک یکی ازائمه دفن نمایند .

ایرانیان وترکهارا عقیده اینستکه : بعد از آنکه بدنشان را داخل گور کرده روی آنها پوشانیدند ، دوملك داخل قبر میشوند که موسوم بشکیر ومنکر هستند واز آنها سؤال میکنند : چه مذهبی دارندوبکدام طرف نماز میگذارند وهمچنین ازافعال واعمال آنها پرسش میکنند وبعد بسا آنها نسبت بعقیده و اعمالشان رفتار خوب یا بد مینمایند . درخصوص عذاب روح قبل ازقیام قیامت عده ای میگویند عذاب منحصر بحال تأسف وندامت ازاينستکه درایام حیات به تکمیل نفس وتحصیل علوم الهی نپرداخته وطوریکه خداوند خواسته رفتار نکرده اند .

گروهی دیگررا عقیده اینستکه روح نیکو کاران باتخیلات وخواههای

خوش و روح گناهکاران با خیال و خوابهای بد و موحش توأم میشوند، تا وقتی که صاحب الزمان ظهور کند و قانون و شریعت محمد (س) را در دنیا رواج بدهد و دجال را بدست خود بکشد.

بعد تمام زندگان میمیرند و بدنهای آن قیامت برپا میشود که معاد اکبر میگویند. آنوقت تمام ارواح با جساد خود عود کرده، برای حساب به پیشگاه تخت قاضی اکبر و عادل مطلق حاضر میشوند، و برای رسیدن بدان مکان باید از روی پلی عبور کنند که موسوم به پل صراط است که از شمشیر برنده تر و از موباریک تراست، و مسلمانان از روی آن مانند مرغ تیزپری پرواز کرده عبور مینمایند، اما کفار در قدم اول پایشان می لغزد و چندین هزار ملك عذاب که همه با آلات جذابه مسلح هستند آنانرا بسوی زیر پل که سیلی از آتش جاری است سرازیر میکنند. وقتی دو نفر ایرانی بایکدیگر گفتگو و دعوائی دارند و مدعی نمیتواند حق خود را از طرف مقابل دریافت کند، باو میگوید: سر پل صراط دامنت را میگیرم و تا مرا راضی نکنی و حق مرا دو برابر ندهی نمیگذارم. بگذری آنها یکقدری سست عقیده هستند، میگویند خیلی خوب سر پل صراط بهم خواهد رسید، به بینیم پای کدامیک از ماها خواهد لغزید. خلاصه دربان بهشت که رضوان نام دارد، درب بهشت را بروی کسانی که از پل گذشته اند میگشاید و آنها داخل شده، بکنار حوض کوثر میروند و پیغمبر بادست خود در قاشقی از آن آب لذیذ بآنها مینوشاند. بعد هر کدام صاحب چند زن زیبا که مخصوص آنها خلق شده میشوند، و هر گونه غذای لذیذ و نعمتهای گوناگون برای آنها حاضر و فراهم خواهد بود. چون در بهشت که جای راحت و عیش است کثافات طبیعی که لازمه خوردن و آشامیدن است جایز نیست، همه بصورت عرق معطری شده؛ از بدن خارج میشود؛ و با همین حال خوش همیشه در بهشت متوطن خواهند شد.

اما روشنفکران که میگویند: این الفاظ و عبارات برای فهم عوام گفته شده و هر کدام تعبیر و تفسیری دارد. لذت ابدی روح در کمال روحانی و علوم لایتناهی الهی است. حواس ظاهر هم باندازه و باقتضای صفات حمیده خود درك لذتی خواهند کرد.

فصل بیستم

رفتن مصنف از اصفهان به هرمز و شرح آن راه تاشیراز
اگرچه مکرر از اصفهان به هرمز و از هرمز با اصفهان رفته و آمده ام ،
اما آنچه در خصوص این راه مینویسم متعلق به ماه فوریه ۱۶۶۵ است که آخرین سفر
من بود ، و از اصفهان به هندوستان میرفتم .

پس از آنکه همه کارهای خود را انجام داده حاضر مسافرت شدم ، هوا هم
برای مسافرت هندوستان مساعد شد ، روز ۲۴ فوریه بعد از ظهر از اصفهان
حرکت کرده ، در يك لیو دور از شهر ، در نقطه ای که عده ای از دوستان تا آنجا
مرا بدرقه کرده بودند توقف نمودم . اسبها را در آنجا آب دادیم و خودمان هم تا
ساعت ده یعنی دو ساعت به نصف شب مانده استراحت نمودیم . پس از آن بار کرده
براه افتادیم ، تا اول آفتاب راه رفتیم و برادر خانۀ ایکه در نیم لیو مسافت از قریه
بزرگی موسوم باصفهانك است رسیدیم . ما بایستی از وسط آن قریه بگذریم .
دو ساعت قبل از ظهر بآبادی بزرگ دیگری که معروف به ماهیار است و کاروانسرای
قشنگ خوبی دارد رسیدیم . از اصفهان تا این قریه اراضی همه بی آب و علف
است و ابد درخت در آنجا یافت نمیشود ، فقط نزدیک ماهیار کمی زمین مزروع
دیده میشود .

روز بیست و هشتم سه ساعت بعد از نصف شب بصحرای خشکی داخل شدیم
و از آنجا طی طریق نموده تا بیک لیو مسافت قمشه رسیدیم ، و آنجا اراضی آباد
شروع بخودنمایی کردند . قمشه شهر بزرگی است ، يك ساعت قبل از ظهر وارد
آنجا شدیم ، کاروانسراهای متعدد دارد ، به نسبت اینکه همه از خاک و خشت
بنا شده خوب و قشنگ هستند . این شهر مرکب از يك سلسله دژهاست که متصل
بیکدیگر واقع شده ، و نیم لیو مسافت را بطول اشغال کرده اند . در ربع لیو
دور از شهر مسجد و بقعه قشنگی با حوض و دریاچه کوچکی که پر از ماهی است
واقع شده ، اما خدمه و متولیهای آنجا اجازه نمیدهند کسی از آن ماهیها شکار
کند و میگویند آنها متعلق بیکى از انبیاء که آن مسجد باسم او بنا شده هستند ،
و چون اینمکان خیلی سایه دار است در تابستان مسافرین ترجیح میدهند که
در آنجا چادر بزنند و بمیان شهر منزل نکنند ، باینجهت در کنار آن دریاچه همیشه

اردوی مسافرین بر پا است و از هوای خنک آنجا استفاده می نمایند (۱)
روز بیست و هفتم از چهار ساعت بعد از نصف شب تا دو ساعت قبل از
ظهر از اراضی مزروع عبور کرده بکاروانسرائیکه موسوم بمقصود بیک است
رسیدیم و در آنجا منزل نمودیم - روز بیست و هشتم دو ساعت بعد از نصف شب
حرکت کرده پس از هشت ساعت راه پیمائی از میان اراضی لم یزرع به یزد -
خاص رسیدیم که شهر کوچکی است واقع در روی یکقطعه کوه و در کاروانسرائی
که در پای کوه بنا شده منزل کردیم . جای دیگر نوشته ام نان یزد خاص
بهترین نانهای ایران است و همانروز حوالی پنج ساعت قبل از ظهر از عمارتی
عبور کردیم که اطرافش بیاغ قشنگی مزین بود این عمارت موسوم بامین
آباد یا امام آباد است که از بناهای امامقلی خان حاکم شیراز است .
روز اول ماه مارس یکساعت بعد از نصف شب حرکت کرد . بعد از
قدری طی مسافت از سلسله کوهی گذشتیم که خیلی کوتاه ، اما بقدری سخت
و صعب العبور است که موسوم بکتل نعل شکن شده است ، آنجا از نزدیک قلعه
ویرانی عبور کردیم که موسوم به گنبد لالا بود . سپس از دشت مسطحی
گذشته دو ساعت قبل از ظهر به ده کرد رسیدیم ، و آنروز صبح سرمای فوق
العاده ای حس کردم . این منزل و منزل روز بعد در هر فصل سال که باشد
خیلی سرد است .

روز دوم مارس از نصف شب تا دو ساعت قبل از ظهر راه رفتیم که
تمام از میان برف بود . در حالیکه سه ساعت آنرا از سحرای بی آب و علف
لم یزرعی عبور میکردیم ، تا به کوز کوزار که کاروانسرای تازه سازی دارد
رسیدیم .

روز سیم مارس از پنج ساعت بعد از نصف شب سوار اسب شده تا
ظهر راه پیمودیم ؛ اول از همان جلگه در طول دریاچه ایکه راه خیلی سخت و
از میان برف بود و همه جا گودالهایی عمیق و پر از برف داشت که از نظر
پنهان بود . پس از آنکه از سلسله جبال امتدی عبور کردیم بقریه بزرگی
موسوم به آسپاس سرازیر شدیم در آنجا روی قلعه کوه آثار قلعه خرابه ای
دیده میشود ، سکنه آن از نژاد گرجی هستند ، اما مسلمان شده اند . در آنجا
شراب و ماهی زیاد بدست آوردیم ، زیرا نهرهای متعدد از آنجا عبور می

کند ، اما کاروانسرای آن خرابه و بسیار نا مساعد است .

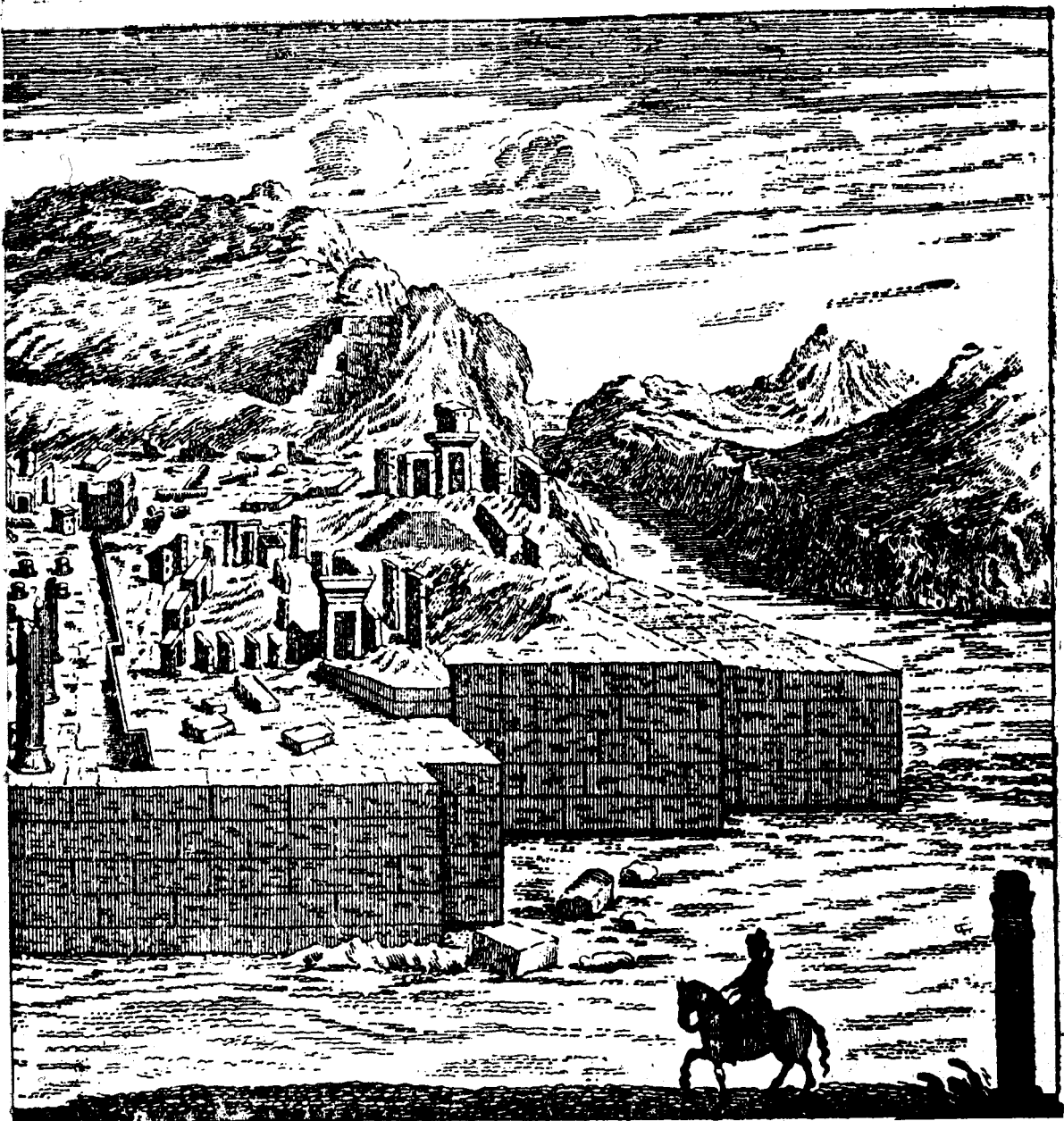
روز چهارم هنگام روز حرکت کردیم ، و از وسط جلگه گذشتیم که شاه عباس کبیر آنرا بگرجیها واگذار کرده بود تا زراعت نمایند . يك ساعت قبل ازظهر به قریه انجیوم رسیدیم که قریه بزرگی است و واقع است در ساحل رودخانه ایکه از زیر پلی عالی و سنگی میگذرد . کاروانسرای آنجا بقدری کثیف بود که من مجبور شدم در خارج بخوایم .

روز پنجم دو ساعت بعد از نصف شب بار کردیم و بقدر دو لیو راه بسیار سخت لجن زاری را پیمودیم و بعد از آنهم بایستی از سلسله کوه سنگلاخی بگذریم ، که سرازیری طولانی پر از گل و لائی داشت . از قریه ای عبور کردیم که موسوم بامامزاده بود این قریه باسم پیغمبری معروف است که در آن جا مقبره و مسجد عالی قشنگی دارد و در همانجا مدفون است و تمام آن کوهستان باسم همان امامزاده خوانده میشود در آنجا غیر از درخت بادام تلخ درختی یافت نمیشود و این باداهها را به هندوستان حمل میکنند و در خاک قلمرو گجرات بجای پول سیاه بمصرف میرسد . مدتی از میان کوههای سخت مرتفع راه پیموده تا برودخانه ایکه تا پائین جریان مییابد رسیدیم در آنجا شهر کوچکی است و من در کاروانسرائی منزل کردم که خیلی جای خوبی بود (۱)

دور ششم سه ساعت بعد از نصف شب حرکت کرده ، از جلگه ای عبور کردیم ، که اطرافش را کوهها احاطه کرده بودند . از آن جمله کوهی از همه جدا و منفرد بود که میگفتند روی آن يك قلعه بنا شده که اسکندر آنرا خراب کرده است ، اما حالا ابدأ اثری از آن باقی نیست . در آن اثنا از روی دو پل سنگی گذشتیم که روی همان رودخانه مائین بنا شده اند . سپس وارد آب گرم شدیم و این محلی است واقع در جلگه ایکه کاروانسرائی در آنجا بنا شده که هنوز نیمه تمام است و این اسم برای آن بمحل مزبور داده شده که در نزدیک آنجا چشمه بزرگی واقع شده که آبش قدری گرم است . اشخاصیکه مایل بسیاحت و دیدن چهل منار دارند وقتی که از پل بزرگ آخری گذشتند از طرف چپ طول رودخانه حرکت میکنند تا بآنجا برسند و دوسه لیو بیشتر مسافت ندارد . (۲)

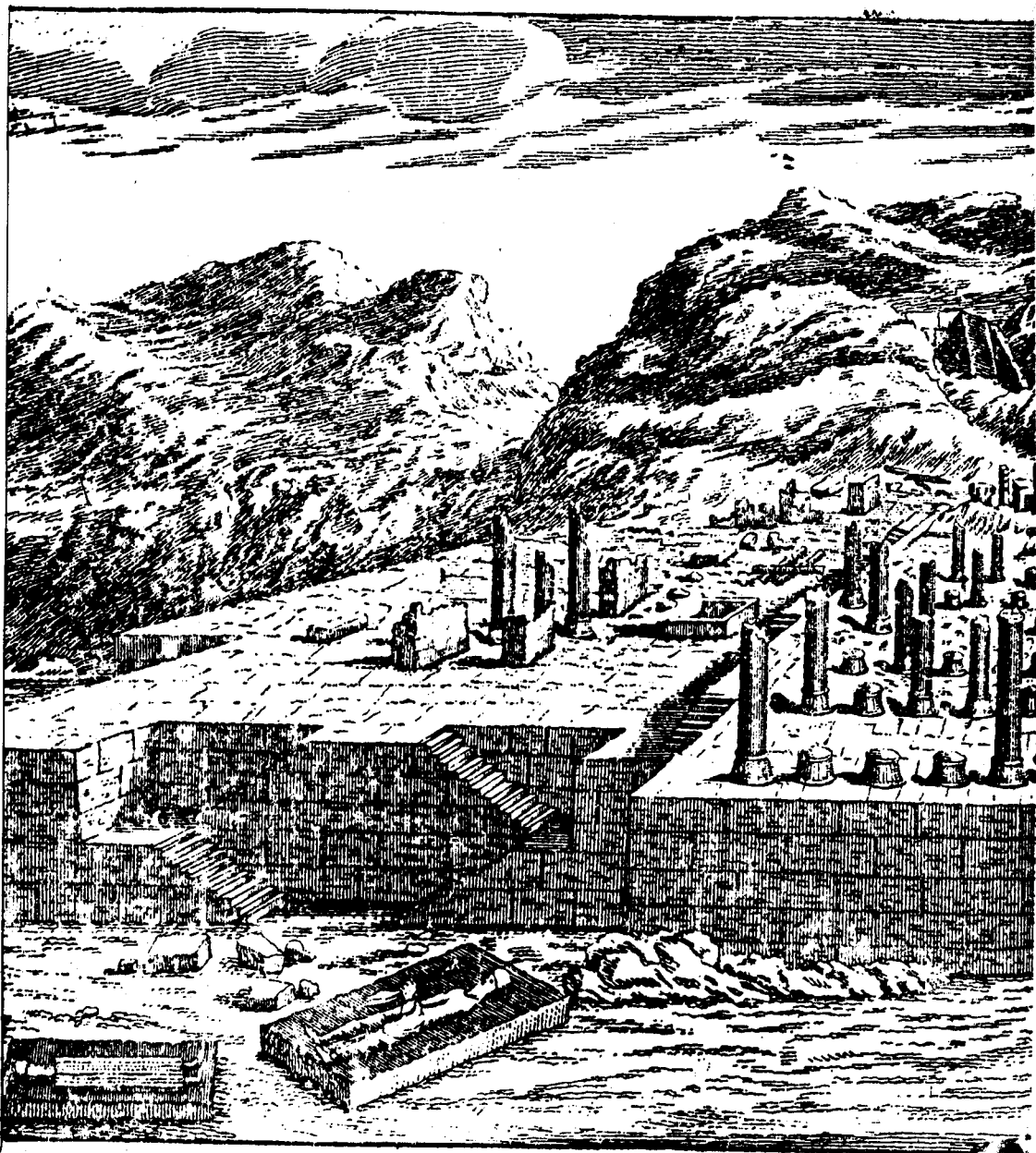
۱ کویا مقصود مصنف مشهدام البنی بوده که بشهد مرغاب معروف است

۲ غرض مصنف از چهل منار آثار پرسپولیس است که استخر یا تخت جمشید



چهل منار یا خرابه

روز هفتم دو ساعت بعد از نصف شب براه افتاده از جلگه بزرگی عبور کردیم که در وقت برف باشکال از آنجا میتوان گذشت و صبح یک سد قشنگ طولانی موسوم به پل گرسیدیم که یک هزار و پانصد قدم طول و پانزده قدم عرض دارد و در فاصله های مابین سه چهار پل ساخته اند که جریان آب را تسهیل نمایند، زیرا اراضی آن نواحی تمام باتلاق است. دو منتهای الیه این



های پرسپولیس

سد کادوانسرای بسیار عالی قشنگ بنا شده ، اما بواسطه وفور مگسهای کوچک نیش درازی غیرمسکون مانده است . هیچکس جرئت نمیکند در آنجا منزل نماید و ابن کاروانسرا در پای کوهی واقع شده که من از آن کوه عبور کردم و سه ساعت بعد بکاروانسراییکه آنهم در پای کوه سخت مرتفعی واقع شده رسیدیم و آنجا منزل کردم و بعد از قدری توقف براه افتاده شش ساعت

بعد از ظهر وارد شیراز شدیم .

قبل از آنکه وارد شیراز بشویم باید دو قسمت ملاحظات لازمه خود را بگوئیم : یکی در خصوص راه اصفهان بشیراز و دیگر در باب خرابه های چهل منار که شاید عقیده من در آن خصوص با عده ای که بامن صحبت داشته و اطلاعاتشان کامل نبوده فرق داشته باشد .

اولا در مسئله راه اصفهان بشیراز باید ملتفت بود که در فصل سخت زمستان که برف زیاد باریده باشد ، بعد از رسیدن به یزد خاص لازم است که راه راست را ترک کرد ، بجهت آنکه عبور از تنگه های کوه که ذکر کردم امکان ندارد . باید از دست چپ راه طرف مشرق را پیش گرفت تا از کوه ها اجتناب نموده راه جلگه را تعقیب نمود ، زیرا هر قدر در جلگه برف باشد انسان از خطر پرتگاه بدور است و باید راهنمایی از اهالی همراه برداشت ، چنانچه من در مسافرت این راه در فصل زمستان همین کار را کردم . این راه که دوروز از راه معمولی دورتر است ، سابقاً بکلی مجهول بود زیرا در یک نقطه آن رودخانه بکوه صاف و پرتگاه بر خورده راه را مسدود میکند . اما امام قلی خان برای آسایش تجار با مصالح گزاف و زحمت بسیار کوه را تراشیده و راهی ایجاد کرد که پانزده یا بیست پا از کف رودخانه ارتفاع دارد و عرضش هم برای عبور یک شتر یا بار کفایت می کند ، و از طرف رودخانه هم دیواری با ارتفاع سه چهار پا ساخته اند که چارپایان باردار سهواً بمیان آب پرت نشوند . طول این راه نیم لیو امتداد دارد و منتهی به قریه بزرگسی میشود که در جلگه واقع شده و مسافرین آنجا منزل میکنند ، و از اهالی آن قریه راهنما میگیرند که گذارهای رودخانه را نشان بدهد .

پس از عبور از رودخانه از صحرای حاصل خیزی میگذرند که چندین نهر آنجا را مشروب میکند . بعد بکوهستانی میرسند که از آنجا تا چهل منار یک کیوونیم بیشتر مسافت ندارد .

از قلّه این کوه بطرف دست راست جاده بزرگ دوازده ستون دیده میشود که هنوز سرپا ایستاده و مربعی تشکیل داده اند . در فاصله دو قطعه کوه عده زیادی طاقچه در سنگ کنده شده که تا کنار جاده امتداد یافته و بآن ستونها نگاه میکنند . گویا ابرانیهای قدیم پتهای خود را در آن طاقچه ها نصب می کردند .

از آنجا به چهل منار میروند که من مکرراً آنجا رفته ام ، از جمله يك مرتبه در مصاحبت آنژل هلاندی بود که از طرف کمپانی هلاندی برای آموختن نقاشی بشاه عباس ثانی فرستاده شده بود ، هشت روز در آنجا اقامت کردیم ، تا او صورت همه خرابه ها و آثار را کشید ، اگر چه بعداً من چندین نقشه دیگر از آن آثار دیدم که دیگران کشیده و بآنها اهمیت بسیار داده بودند ، اما آن نقاش هلاندی میگفت که بیجهت وقت خود را تلف کردم و این آثار بزرگمت نقاشی نمیآرزد ، بلکه آنقدر هم ارزش ندارد که شخص يك ربع ساعت راهش را منحرف کرده بتمشای آنها بیاید ، زیرا آنها غیر از ستونهای کهنه چیز دیگری نیستند که عده ای هنوز بپا ایستاده و بعضی روی زمین افتاده ، با بعضی صورتهای حجاری بی تناسب و چند اطاق کوچک مربع تاریک ، و کلیه این آثار برای کسبیکه مثل من بتکده های هندوستان رادیده باشد ثابت میکند که چهل منار سابق چیزی غیر از بت خانه نبوده است ، و چیزی که مراد در این عقیده ثابت و راسخ می کند اینست که در هیچ جای ایران مکانی از حیث وفور آب برای بت خانه مناسبتر از آنجا یافت نمیشود و آن اطاقهای تاریک محل خوراک و تغذیه کشیشان آنها بوده است ، برای اینکه بواسطه تاریکی مگس داخل غذای آنها که منحصر به یرنج و میوه بوده نشود ، چه غذای بت پرستها غیر از آن چیزی نیست .

از چهل منار در نیم لیو فاصله فریه ایست ، که شب در آنجا منزل میکنند و شراب اعلی در آن قریه یافت میشود از آنجا تا شیراز يك منزل سنگین و بد راهی است ، خاصه و قتیکه بر آنها تازه آب شده باشد که تمام راه مثل دریای کوچکی میشود .

فصل بیست یکم

در باره شهر شیراز

شهر شیراز در ۷۸ درجه و ۱۵ دقیقه طول و ۲۹ درجه و ۳۶ دقیقه عرض در جلگه ایکه تقریباً ۴ لیو از جنوب بشمال امتداد یافته واقع شده است. پنج لیو از مشرق بمغرب این جلگه را کوههای سخت و خشکی احاطه کرده که تمام سنك است، و نه درخت در آنها میروید نه علف. در سمت جنوب شرقی دریاچه آب شوری دیده میشود که محیط دور آن نیا بد کمتر از چهار لیو باشد، از این جلگه که خارج میشوند، در طرف جنوب از میان تنگه دو کوه میگذرند که چندان هم تنك نیست. بعضی از نقاطش تا نیم لیو و کمتر عرض دارد که دره های حاصلخیز سبزی را تشکیل داده است و چمن های مصفا در آنجا دیده میشود. کلیه اراضی شیراز حاصلخیز و خوب است، خاصه از حیث شراب که بهترین شرابه های تمام ایران از خاک شیراز بعمل میآید اما شهر شیراز هیچ چیز زیبا ندارد، بلکه بیشتر بخرا به شبیه است. ساق برابن حصاری از خاک داشته ولی حالا تقریباً تمامش خراب شده و فرو ریخته و کسی بغیال تعمیر آن نیفتاده است، خانه ها نیز همین طور از خشت و خاک بنا شده و روی دیوارها را سفید کرده اند، و چون در شیراز بیش از اصفهان بارندگی میشود، همینکه این خانه ها خیس میغورند و یگر تا ب مقاومت نیاورده خراب میشوند. فقط مدرسه ایکه امامقلی خان ساخته با چند مسجد از آجر پخته بنا شده اند و عالی ترین آن مساجد مسجد شاه چراغ است که بواسطه عقیده مذهبی در حفظ آن بیشتر مراقبت شده است، ولی آنهم چیز فوق العاده ای ندارد که جلب نظر نماید. از طرف شمال شرقی شهر بیک ربع لیو فاصله بکوه میرسد و از پل کوچک سنگی که در خارج ولی نزدیک شهر دیده میشود تا آن کوه يك خیابان مستقیم طولانی وجود دارد که در آنجا امامقلی خان مسجدی بنا کرده است که ظاهرش قشنگ بنظر میآید اما داخلش شروع بخرابی نموده است، در جلوی درب مدخل آن يك میدان هشت گوش واقع شده و در وسط میدان حوضی بهمان شکل که آب آن از کوه آمده، طول خیابان را طی کرده، داخل حوض میشود. در طرفین آن

خیابان از ابتدای مسجد تا پای کوه ، باغهای چندی بنا شده که دیوار آنها در فاصله های معین درهای معاذی یکدیگر دارد ، که بالای ضرر هر درب چند اطاق ساخته اند که از یکطرف بنیابان و از طرف دیگر بیاغها نگاه میکنند . محوطه داخل باغها از درختهای سبز که بخط مستقیم خیابان بندی شده تشکیل میگردد . در دوست قدم دور تر از مسجد باز حوضی وسط خیابان ساخته شده که آب اول داخل آن میشود و از آنجا بحوض جلوی مسجد میرود . این خیابان هم از بناهای امامقلیخان است که بعد از بریدن کوه مقابل برای اینکه راه شیراز باصفهان را يك منزل نزدیکتر بکند ساخته است .

در شهر شیراز سه چهار دستگاه شیشه گری دیده میشود که بطری های بزرگ و کوچک برای گلاب و عطریاتیکه در شیراز گرفته و به همه جا حمل میکنند میسازند . همچنین ظرفهای مخصوصی برای ترشیهاییکه در شیراز از میوه های مختلفه میاندازند میسازند ، که باطراف عالم خصوصاً هندوستان تا جزایر سمراترا و بطاویه و جاهای دیگر که سابقاً ذکر کرده ام میبرند .

در شیراز اقسام مربا ازخیار لیمو گلابی سیب آلو گیلاس بادام سبز را خیلی خوب می پزند ، حتی سر رشته کامل از پروراندن انگور در سر که دارند . و قتیکه انگور تازه شروع بشیرین شدن میکند آنرا چیده و در سر که پرورش میدهند ، طعم ترش و شیرینی پیدا میکند که بسیار خوشگوار و مطبوع خاصه در هوای گرم است . باینجهت هندیها که در مالک خود چنین میوههایی ندارند مقدار زیاد از این مرباها و ترشیا حمل می نمایند ، زیرا برای خوراک بت پرستها که مواد حیوانی نمیخورند ، میوه پینهایت مورد لزوم است .

بزرگان مسلمانان هم اغلب چند ظرف از این مربا و ترشیا در سر سفره خود دارند ؛ اگر چه فقط برای حفظ نظر باشد ، زیرا این میوه ها ظاهرشان بطوری محفوظ و تازه بنظر میاید که گویا تازه از درخت چیده اند پارچه ابریشم بافی و امثال آن در شیراز و حول و حوش آن هیچ معمول نیست ، تازه بافتن چیتهای الوان را آموخته اند ، اما خیلی خشن و زبر میسازند که فقط یکسار لباس فقرا میخورند .

از شهر شیراز که خارج میشوند در طرف شمال غربی خیابان بزرگی دیده میشود که در سه نقطه آن سه میل سنگی نصب کرده اند . فاصله میان

میلها بقدری است که از يك ميل تا ميل ديگر هيكل مرد و زن تشخيص داد . ميشود . در طرفين خيابان قبلاديوار بوده اما فعلا بيشتر آن خراب شده است . اين خيابان منتهی بباغی ميشود که موسوم بباغ شاه است . روی سردر اين باغ تالاری بنا شده که حالا نيمه خراب است ، درميتها اليه يك خيابان سر و عمارت قشنگی ساخته اند که درنگهداری آن غفلت شده است و در طرف چپ آن عمارت درياچه بزرگی ديده ميشود که از سنك محشی شده است و تمام قشنگی باغ منحصر بهمين استکه در فرانسه ابدأ اهميتی بدان نميدهند . اما از حيث درختهای ميوه و گل سرخ و ياسمن نقصی ندارد و باغ پراز ميوه و گل است ولی تمام بی قرينه و بی ترتيب میباشد .

از اين باغ تا کوه جلگه ای فاصله است که دوليو طول و بك ليوعرض دارد و تمام اين جلگه تا کستان و متعلق به خورده مالکين است ، و هر کسی دور تا کستان خود را چهار ديواری کشيده است ، سوی ديگر اين تا کستان کوه های بلندی واقع شده که چشمه های کوچک بسياری از آنها جاری شده و رودخانه ای موسوم به بند امير تشکيل ميدهند ، زیرا بزرگترين آن چشمه ها از يك قریه می آيد که بندامير ناميده ميشود ، و نبايد تعجب کرد اگر در سفر نامه های ممالك آسيا رودخانه بچندین اسم خوانده شده باشد ، زیرا در ايران و عثمانی و هندوستان يك رودخانه از هر شهر و آبادی که میگردد اسم آن محل را بخود می گیرد ، بنابراین برای مسافرن تمیز دادن اين اسامی اشکال فراوان دارد .

رودخانه بند امير تمام تا کستانهای شیراز را مشروب میکند و چون در شیراز از بهار تا پاییز هیچ بارندگی نمیشود ، در تابستان نزدیک شهر آب در رودخانه بند امير ديده نمیشود . و بهمين قیاس میتوان درك کرد که رود بندامير خیلی کوچک است ، و در فرانسه رودخانه های خیلی بزرگتر از آن داریم که قابل ندانسته اند اسمشان را در نقشه جغرافیائی رسم نمایند .

اما شراب شیراز محققاً بهترین شرابه های ايران است ، ولیکن باندازه ای که به معنی تصور میکنند در شیراز شراب انداخته نمیشود ، زیرا بیش از نصف انگوری که از تا کستانهای شیراز بعمل می آيد يا خورده ميشود يا کشمش يا انگور آن نموده برای هفت هشت ماه نگاه میدارند . ايرانیها در نگاهداری انگور بقدری مهارت دارند که بعد از هشت ماه انگور را که می آورند مثل اینستکه هشت روز است از موچيده اند . همچنین مقدار زیادی از انگور را به مصرف سرکه شیره می

رسانند که برای فقرا و مسافرین کمک بزرگی است ، خاصه برای چاروادارها که جرئت شراب خوردن ندارند ، آب در سر که شیره میریزند و نانشان را در آن فرو برده میخورند که هم اسباب تفریح و هم مایه قوت آنها میشود . شراب هم در ایران با وزن فروخته میشود نه با کیل اوزان ایران را در جای دیگر شرح داده ام .

شاه عباس ثانی در خوردن شراب و لعل فراوان داشت و از اینک بزرگان دربار و غربیان و بیگانگان شراب بخوراند لذت میبرد .

در سنه ۱۶۶۶ که از همه سال بیشتر شراب انداخته شد ، برای مصرف میخانه شاه فقط پنجاه هزار من کهنه شراب انداختند . یکمن کهنه معادل یانه لیور و شانزده انس وزن فرانسه است . فقط شراب را بمیزان من کهنه می فروشدند .

شاه بچهار ملت فرنگی هم اجازه میدهد که بهمان مقداری که برای میخانه خودش شراب ترتیب میدهند آنها هم بیندازند .

این چهار ملت یکی نماینده مبعوثین کمپانی تجارت فرانسه است و دیگر کمپانی های انگلیس و هلاند و پرتغال که در بندر لنگه اقامت دارند و از این شراب بتمام شهرهای هندوستان که پرتغالیها متصرف هستند میفرستند و از منافع آن خود و خانواده شان زندگی مینمایند . پنجاه هزار من شراییکه باین چهار ملت اجازه داده شده از اینقرار تقسیم میشود :

چهارده هزار من فرانسویها و دوازده هزار من بهریک از سه ملت دیگر اما بواسطه تعارف و نیازی که به مباشرین این کار میدهند ، نه تنها بهترین انگور را بقیمت ارزان تر بآنها میدهند ، بلکه صرف نظر و چشم پوشی کرده می گذارند از مقدار معین هم زیاده تر ببرند ، چنانچه در همان سنه ۱۶۶۶ پنجاه هزار من علاوه بر ماخذ بردند . یهودیهای شیراز هم که قریب ششصد خانوار میشوند ، یکصد الی یکصد و ده هزار من شراب می انداختند ، زیرا تجارت عمده این بیچاره ها همین است که حاکم شیراز هم مبلغی از دخل و منفعت آنها را از دستشان میگيرد . اما ایرانیها و سایر مسلمین حق و اجازه شراب انداختن ندارند ، حتی دست به شراب آلودن برای آنها گناه عظیمی است ، اما این مسئله مانع از آن نمیشود که بعضی از بزرگان مسلمان مجرمانه شراب اندازند . مقدار زیادی انگور بساسم انگور آون میخورند ، بیانه اینک برای هفت هشت ماه ذخیره می نمایند و از آن





شراب درست میکنند . میزان کلیه شرابی که در سال فراوانی انگور در شیراز انداخته میشود همین بود که شرح داده شد ، که از دو پست و بیست و پنج هزار من متجاوز نمیشود که معادل با چهار هزار یکصد و بیست پنج تونو است ، که هر تونو سیصد پخت شراب میشود .

سابقاً گفتم شراب را در شیشه ریخته حمل مینمایند ؛ اما بطوری شیشه ها را با کاه در صندوق محکم می بندند که خیلی کم شکسته و کسر پیدامی کند . در شهر شیراز مسجد کهنه ای هست که مقبره سعدی معروف است ، که ایرانیان او را بهترین شاعر خود میدانند . این مسجد ساختمان خوبی داشته و مدرسه ای هم داشته است ؛ اما همه چون بناهای دیگر شهر در شرف خرابی و انهدام است . در مقابل این مسجد ، از چند پله پائین رفته بچاه بسیار وسیعی می رسند که در جنب آن حوضی پر از ماهی دیده میشود ؛ اما کسی جرئت نمیکند از آنها صید نماید . میگویند ماهیها متعلق بسعدی و صیدشان گناه است . قدردی دورتر از این مسجد روی قطعه کوهی قلعه ای بنا شده و بالای آن در قلعه کوه چاه مربعی از سنگ کنده شده که بسیار سخت و ده دوازده پا عرض دهنه آن ، عمقش خیلی زیاد است ؛ از قراریکه میگفتند در ایام گذشته زنان زنا کار را در آن چاه میانداختند ، اما امروز کبوتران بسیاری در آن آشیانه دارند .

از جمله باغهای متعددی که در شیراز دیده میشود همه دارای آب جاری هستند ، باغ قشنگی در منتهای خیابان بزرگی واقع است که دریایچه بزرگ قشنگی دارد ، که باید متجاوز از شصت قدم مربع طول و عرض آن باشد . آب آن از آبشاری میریزد که در میان قطعه کوهی که مجاور آنست تراشیده شده و بالای آن عمارت کوچکی برای تفریح بنا شده که بدریایچه نگاه میکند و هنوز آثاری از قشنگی آن باقی است ، اما از آن مواظبت نکرده اند ؛ چنانچه سابقاً گفتم ایرانیان همه مایلند که بنای تازه بکنند . ابنیه قدیمی را بخرابی وامیگذارند برای اینکه از مختصر تعمیری مضایقه می نمایند . همه باغهای شیراز با درختان سرو مزین است و سرو شیراز از سایر کشورها بهتر میشود .

از شرح چاه غریبی که در شیراز هست و من مکرراً آنرا دیده ام نباید خود داری کنم و بسکوت بگذرانم : اهالی آنجا بمن اطمینان دادند که آب این چاه پانزده سال بالا میآید و پانزده سال پائین میرود ، یعنی تالب چاه میرسد و دوباره به قعر آن می نشیند .

دوشیراز دوسه بازار خوش ساخت دیده میشود که از وسط آنها نهر آب جاری میگنرد.

اکنون بشرح بعضی از آثار اطراف شیراز میپردازیم که بالنسبه قابل ملاحظه هستند.

در طرف جنوب غربی فاصله يك لیو دور از شهر، تپه منفردی از کوه بزرگ جدا شده که روی آن آثار سه درگاه بزرگ دیده میشود که متعلق بمعبد خدایان بوده است. در اصل چهار درگاه داشته، یکی از آنها خراب شده و سه دیگر هنوز سرپا ایستاده اند. هر يك از آن درگاهها مرکب از سه پارچه سنگ است و روی دوسنگ کناری که بمنزله ستون و پایه سنگ سردر هستند و صورت برجسته حجاری شده که بیکدیگر نگاه میکنند. یکی از آنها در يك دست ظرفی دارد که از آن شعله متصاعد است و در دست دیگر دسئمال تساکرده است شبیه به حوله ای که در فرانسه مدار شستن دست پیشخدمت بدست شخص میدهد. نقش دیگر کیسه ای در يك دست و چیز دیگری مانند گلوله ای آتشین در دست دیگر دارد، و نقش هر سه درگاه شبیه بیکدیگر است. این نقوش برجسته بجزرگی طبیعی انسان است، ولی صورت هاشان همه شکسته و خراب شده است.

دو تیررس تقنک دور از این تپه، در وسط جلگه کوه کوچکی خود نمائی میکنند که از دامنه شمالی آن چند چشمه جاری شده، رودخانه ای تشکیل میدهد که ماهی بسیار دارد، و در آن محل درختان و کلبه ای دیده میشود که درویشی در آن منزل کرده است. جای مصفای زیبایی است و تمام اراضی اطراف آن کشت و زرع شده و از آب همان رودخانه مشروب میشود. گویا سابقاً پرستندگان بتان بآن محل آمده خود را شست و داده در معبد نماز و نیاز خود را تقدیم میداشتند. نیم لیو دور از آنجا، در پای کوهی بلند محوطه ایست که تقریباً بانصد قدم محیط دور آن می شود، که چندین چشمه از آنجا جوشیده دریاچه ای تشکیل میدهد که پر از سبزه و چمن است و درختان قوی هیکل گرد اگر د آنرا پوشانیده است و ماهی های خوب در آنجا فراوان است.

در کوهی روی سنگ، چهار نقش بزرگ تراز طبیعی حجاری شده است، و آن دو که بزرگتر از همه هستند بیکدیگر نگاه میکنند. وقتی که از مقابل بآنها نگاه کنیم آنکه طرف دست چپ است عمامه ای شبیه بمعمامه صدر اعظم عثمانی و پادشاهها بر سر دارد و از زیر عمامه تاروی پیشانی چیزی شبیه بکیسوان بافته که

درهم پیچیده باشند ، بسته شده است که منتها الیه آن روی گردن حلقه شده است .
قبائی بسبک قدیم دربرو کاردی بکمر دارد و صورت مقابل او نیز همینطور
است ، جز اینکه عوض عمامه کلامی دوشاخ و دراز نوک تیزی در سر دارد .

دو صورت دیگر که در زیر صورتهای اولی واقع شده اند ، گویا یکی
مرد و دیگری زن میباشد که بازو بیکدیگر داده اند ، و مثل اینست که مردی
دسته گلی بزنی تعارف میکند ، اما حقیقتاً این صورتهای خیلی ضایع شده و ریخته اند ،
بعلاوه در زیر پای آنها از میان دو سنگ کوه ، درخت انجیری روئیده و قسمت عمده
آن حجاری هارا در زیر شاخ و برگ خود مستور داشته است .

دو هزار قدم دور از آنجا مرداب آب شور دیده میشود که دو لیو مسافت
دور آن است و از چند چشمه شور که از کوه جاری میشود تشکیل یافته و هر
سال مقداری زیاد نمک از آنجا بدست میآورند . پلی سنگی بر رودخانه آب
شوری در سه لیو دور از شیراز وقتی بطرف بندر عباس میروند ساخته شده که
رودخانه داخل مرداب میشود .

نیم لیو دور از شهر بطرف شمال غربی ، دو چاه دیدنی هست ، که
فوق العاده عمیق هستند ؛ یکی بالای کوه و دیگری در دامنه واقع شده است ، و
هر دورا با صنعت کوه کنی از سنگ سخت کنده و حفر کرده اند . آب در آنها یافت
نمیشود ، زیرا هر کس از آنجا عبور کرده برای کنجکاوای چند سنگ میان
آنها انداخته و فعلاً نصف پراز سنگ هستند .

در همان محل بالای کوه ، آثار خراب شده قلعه ای نیز دیده میشود ، که
سابقاً برای حفظ طرق و شوارع ساخته بودند ، زیرا قبل از آنکه امام قلی خان
راه جدیدی را که شرح دادم بسازد ، هر کس میخواست از شیراز بطرف شمال
یا مشرق مسافرت کند ، بایستی از پای همین کوه عبور نماید و راه دیگری وجود
نداشت ؛ اما بعداً که آن خان مملکت لار و هرمز را فتح نمود ، تمام قلاع بین راه
را خراب و هموار کرد ، تا هم برای شاه صرغ جوئی نماید که مجبور بنگاهداشتن
ساخلو در آن قلاع نشود ، و هم تجار را از زحمت و خسارت فوق العاده خلاص
کند . که در جلو هر قلعه راهداری و باج فوق العاده از ایشان مطالبه نکنند .
اکنون تجار و قوافل در کمال امنیت و آزادی عبور مینمایند .

نیم لیو دور از شهر بطرف شمال ، در دامنه کوهی ، مسجد کوچکی بنا
شده ، که بدیر راهی شبیه است . پانزده پازیر آن ، چشمه ای میجوشد که

بهترین آب اطراف شیراز است. نزدیک آنجا قطعه زمین کوچکی است که اطرافش چیزی شبیه به نرده کشیده شده، و در چهار گوشه آن چهار مجردی ساخته و رویش را پوشانیده اند؛ درویشی در آنجا منزل کرده و بوار داشته گان آب و غلیان تعارف میکند. این نقطه یکی از خوش منظره ترین نقاط ایران است، تمام جلگه شیراز و سراسر شهر و باغهای حول وحوش را بشکاهی میبینند امامردم فقط برای حسن منظر و ملاقات درویش نمی روند بلکه بیش از همه چیز بتماشای سروی میروند که بسیار جالب توجه است.

نزدیک همان محل سروی از میان سنگ کوه روئیده که چهار نفر بزرگمت میتواند آنرا بیغل بگیرند. بلندی آن نیز بهمین تناسب است، میگویند بهترین سروهای ایران است، در صورتیکه درخت سرو در ایران بسیار است. برای این درخت قشنگ آب نیز کوناهی نمیکند و همان چشمه میآید و دور درخت میگردد، آنگاه داخل حوض بزرگی میشود که همیشه پر از آب است و از آنجا توسط نهری بیباغی که هفتصد هشتصد قدم دور از کوه در جلگه واقع شده است میرود. در این باغ آثار عمارت یکی از سلاطین قدیم ایران دیده میشود. از آنچه باقی مانده، می توان فهمید که عمارت چندان مجملی نبوده است. این سلطان موسوم به پادشاه کچل بوده است. (۱) و نباید از این اسم تعجب کرد، زیرا کمتر ایرانی دیده میشود که کچل نبوده یا فعلان باشد.

دولو خارج شیراز بطرف جنوب غربی در پای کوهی بزرگ محلی شبیه بدیر هست، که پیر بونو (۲) مینامند و در آنجا سه چهار درویش منزل دارند، زیرا جای نشاط انگیزی است. این دراویش همیشه مکانهای خوب را پیدا میکنند و در آنجا رحل اقامت میافکنند و طوری با تشخص و وقار بکشیدن قلیان مشغول میشوند، که اگر پادشاه بر آنها بگذرد بر نمیخیزند که سلام بکنند. ایرانیان از این حرکات غرور آمیز دراویش تعجب نمیکنند، زیرا همیشه در هر دوره و زمانی عادت آنها همین بوده است. آنها خود را مجبور نمیدانند که پادشاه هم اعتنا بکنند چنانچه مکرر نظایر و امثالش دیده شده است.

بالاخره چیزی که این دیر را زیست داده است، چشمه بزرگی است که

(۱) قطعاً نام پادشاه کچل دارندان بشوخی با تاو رنیه گفته اند. در هر حال

چنین شاهی رانی شناسیم (مصحح)

(۲) - bouno - pir

باغی را مشروب میکند و درختان قشنگی در آن حوالی نگاه داشته اند . نزدیک منزل در اویش قنات بزرگی بود که امامقلی خان را تشویق کرد ، تا در آنجا یساعی ایجاد نماید . بدینجهت زمینی را دیوار کشید و درخت کاشت و باغ قشنگی ایجاد کرد ، که برای گردش کنندگان مایه لذت و تفریح بود ، بعلاوه اقسام جانوران را برای تماشا در آن باغ جمع کرده بود ؛ خان تازنده بود گردش در این باغ خیلی لذتبخش بود زیرا در نگاهداری آن اهتمام فراوان میکرد ، اما بعد از مردن او مراقبت در حفظ آن نشد و همه دیوارهایش رو بخوابی گذاشته ، عموماً در شرف ویرانی است .

نیم ربع لیو بطرف مغرب شیراز قبرستانی دیده میشود که اطرافش محصور است . در میان آن رو بقبله مقبره ای واقع شده که زیارتگاه در اویش و مردم مقدس است که بآنجا آمده نماز میخوانند و آن مقبره خواجه حافظ است که ایرانیان او را بسیار محترم میدانند . سال فوتش در آنجا نوشته شده که مطابق بایک هزار و سیصد و هشتاد و یک میلادی است ، و علت احترام بخواجه اینست که کتاب بزرگی در اخلاق نوشته است و یکی از بهترین شعرای عصر خود بوده است . (۱)

چون دیوان غزلیات او پرازمده و توصیف شراب است ، عده ای گفته اند که او مسلمان واقعی نبوده ، زیرا قانون محمدی (ص) اکیداً آنرا منع و حرام و او اینقدر مدح و تمجید نموده است .

نزدیک این قبرستان باغ بزرگی واقع شده که زمینش منحصر بدرختهای سرو قشنگ است و بهمین جهت مردم خیلی تماشای آنجا می آیند ، حقیقتاً سروهای آنجا از حیث بلندی و قطر خیلی تماشائی هستند ؛ و یکی از آنها از قرار ایسکه باغبان آنجا بمن اطمینان داد ، شاه عباس کبیر در سنه ۱۶۰۷ بدست خود کاشته است و باید همین طور باشد ، زیرا در حفظ آن خیلی مراقبت میکنند و بهمین علت از سایر درختهاییکه پیش از یکصد سال است کاشته شده اند بیشتر رشد کرده و بزرگتر شده است .

سوی شمال شهر شیراز ، در پای کوه ؛ توسط یکی از پادشاهان قدیم ایران باغی ساخته شده که موسوم بباغ فردوس است و درخت میوه زیاد و گل

(۱) کتاب اخلاق حافظ را نشناختیم ؛ شاید مقصودش همان دیوان حافظ

باشد که شهرت جهانی دارد . (مصحح)

سرخ بسیار دارد. درمناها الیه باغ روی دامنه کوه عمارت قشنگی ایجاد گشته، وزیر آن درباچه بزرگی ساخته شده است. متمولین شیراز سابقاً میل زیادی بساختن باغ داشته اند، و مخارج گزافی برای این کار متحمل شده و باغهای فراوانی احداث کرده اند. اما فعلاً نه در شیراز و نه در اصفهان، باغی دیده نمی شود که با باغهای زیبای اطراف پاریس و آن عمارتهای بیلاقی که در آنها ساخته شده برابری نماید.

تمام قشنگی شهر شیراز و آثار مهم آن و اطرافش که مکرر بدانجا مسافرت نموده ام همین بود. اگرچه شهر شیراز کاروانسراهای متعدد دارد، اما فرنگیها در خانه کشیشان طایفه کارم منزل میکنند، و اشخاصی که بخواهند راحت و بی مانع زندگی کنند بخانه دیگری که آنها متعلق بهمان کشیشان است می روند، ولی آنان در آنجا منزل ندارند و این خانه ای زیاد است که سربار آنها شده و میل دارند شاید مورد استفاده قرار گیرد و سنگینی آنها از دوش خود بردارند.

کتاب پنجم

فصل بیست دوم

دنباله راه اصفهان به هرمز ، از شیراز تا بند رعباس
روز شانزدهم مارس، چهار ساعت قبل از ظهر، از شیراز حرکت کرده ،
بعد از شش ساعت راه پیمائی در جلگه ای که از يك لیو دور از شهر سراسر بیابان
غیر مزروع بود بکاروانسرائی موسوم به باباحاجی رسیدیم . آب آنجا خوب
نبود و نیمگرم بنظر میآمد . از اینجا ببعد هوای سرد دیگر احساس نمیشود .
روز بعد صبح روشن براه افتاده ، بکاروانسرای بزرگ زیبا و خوش بنائی که
موسوم بمظفری بود رسیدیم که دور از ده و آبادی و کاملاً تنها واقع شده است .
این تنها نقطه ای از سراسر ایران بود که دنبان سیاه ، بهمان درشتی و خوبی دنبان
دقیقه خودمان در آنجا یافتیم ، خیلی هم فراوان بود . وقتی وارد کاروانسرا شدم ،
دیدم يك بزرگی پراز دنبان روی آتش است؛ فوراً گفتم خام آنرا آوردند
تا با سلیقه خودمان طبخ نمایم . روز بعد هم که از آنجا کوچ میگردیم؛ بقدری که
میتوانستم ذخیره برداشتم . در این نواحی غیر از بز و گوسفند چیزی بدست
نمیآید . دولیو دور از آنجا رودخانه ای در امتداد کوهی که در مغرب واقع شده
جاریست - روز هجدهم اول طلوع براه افتادیم . تا يك ساعت قبل از ظهر در
اراضی سنگلاخ و کوهستان که پراز درخت بادام تلخ و تربانتین بود طی طریق نموده ،
بکاروانسرای قشنگی موسوم بپسای راه رسیده و منزل کردیم . این کاروانسرا
نزدیک رودخانه ای واقع شده که از مغرب میآید و این نواحی را مصفا کرده
است . در تنگه ها و دره های این نواحی کمی چوب یافت میشود و آنسوی
رودخانه ، درست جنوب دهات و آبادیهائی واقع شده است - روز نوزدهم
چهار ساعت بعد از نصف شب سوار شده ، از طول دره ای که پراز ده و آبادی بود
و توسط رودخانه سابق الذکر خیلی حاصلخیز است عبور کردیم . چهار ساعت
قبل از ظهر بکاروانسراییکه به شکل هشت گوش بنا شده و موسوم به کافراست
و تا آن رودخانه يك لیو مسافت دارد رسیدیم . در این فاصله دهات و آبادیهائی
نیز هست .

روز بیستم دو ساعت بعد از نصف شب حرکت کرده تا دو ساعت قبل از
ظهر راه رفتیم . در این روز فقط از دره قشنگ بدون آبادی گذشتیم و تنها در

بین راه عده کثیری از ایل نشینان را دیدیم که از این ناحیه بواسطه گرمی هوا کوچ کرده برای زندگی در هوای خنك بطرف شیراز میرفتند - اشخاصی که با اسب های شخصی خود مسافرت میکنند و بخواهند یکی از قشنگ ترین نقاط ایران و چیزهای آنتیک را تماشا کنند، از کاروانسرای کافر که حرکت کردند بجای اینکه از راه معمولی کاروان بروند، راه دست راست را پیش گرفته، به جانب رودخانه که تا آنجا يك لیوونیم مسافت دارد رفته، از رودخانه میگذرند، پس از آن داخل جاده تنك و تاریکی میشوند که تقریباً دولیو در میان کوه و پرتگاه امتداد یافته است، در حالیکه کوه در طرف راست و رودخانه بسمت چپ واقع خواهند بود. اغلب نقاط راه بقدری باديك است که دو نفر سوار پهلوی هم نمیتوانند عبور نمایند. در امتداد این راه در قله کوه راههای باریکی دیده میشود که بغارهایی میروند که بعضی از آنها بقدری بزرگ است که گنجایش دوسه هزار نفر جمعیت را دارد. همینکه از جاده میان کوه و رودخانه بیرون می روند جلگه ای که چهار پنج لیو مسافت محیط آنست و موسوم به دادبوان است میروند این ناحیه پر از درخت نارنج و لیمو و انار است و بعضی از درختان نارنج را دو نفر بزحمت بیغل میگیرند، و بلندی آنها هم باندازه درختان گردوی ماسهستند. بقیه این جلگه تمام زراعت گندم و برنج است. همه نارنج و لیمو و انار اصفهان از اینجا میروند. حقیقتاً اینجا محل لذت و نعمت است یا اقلایکی از پر نعمت ترین نقاط ایران میباشد. من مکرر از آنجا گذشتم و اغلب مخصوصاً برای گردش و تفریح بآنجا میآیند و در زیر درختان چادر میزنند و دهاتیها همه گونه خوردنی و کبک زیاد و خرگوش و شکار آهو برای مسافران میآورند. در رودخانه ابکه از وسط این جلگه عبور میکند ماهیهای خوب بحد وفور صید میشود و مخصوصاً خرچنگ های مختلف و ماهی ریشدار و برشه که نوعی ماهی لذیذ است بسیار دارد. بغاطر دارم که هر وقت باینجا میآمدم يك دهاتی میآمد و صبح مرا بکنار رودخانه میبرد و در حضور خودم بادست برای من ماهی میگرفت و بقدری در این کار مهارت داشت که اگر يك ماهی میگرفت که خیلی بزرگ نبود دوباره به رودخانه میانداخت و ماهی دیگری میگرفت. چون اشخاصیکه باین مکان می آیند ده دوازده روز در آنجا می مانند، مطربان و رقاصان ایلاتی بسومی از اطراف میآیند و مسافران را مشغول میکنند و شراب شیرازی، میخورند، زیرا همیشه شراب فراوانی ذخیره دارند. انگلیسها و هلانديها که در هر مزاقامت

دارند همیشه باین مکان آمده و تا آخر تابستان را در آنجا میگذرانند و از هوای خنک رودخانه و درختان استفاده مینمایند، زیرامیل ندارند برای تغییر آب و هوا باصفهان بروند، چون هر وقت باصفهان میروند باید تعارف و پیشکشی برای شاه ببرند، و بدشان نیاید که خود را ازدادن تعارف و پیشکش معاف نمایند. چیزی که سبب بزرگی و قشنگی درختان این جلگه میشود همان رطوبت و نسیم آب رودخانه است، زیرا نهرهای متعددی برای آبیاری اراضی از رودخانه جدا کرده اند که در سراسر این جلگه دور میزند و درختان را مشروب میکند. فایده ای که این رودخانه بایران میرساند، فقط درهمین جلگه است. از اینجا که خارج میشود، یا از میان سنگلاخهای کوهستان میگذرد، یا بصحرای نمکی که مجاور آنجا است میریزد و بزراعت و درختی فایده نمی بخشد.

روز ۲۰ مارس بکاروانسرائیکه موشک مینامند رسیدیم، که از خانه ای دریای کوه تشکیل شده است. بانصد قدم دور از آنجا چشمه آبی جاریست که هم گرم میباشد و هم طعم گوگرد میدهد، بطوریکه حیوانات باز حمت از آن آب میخورند. مسافرین باید آب خوردن را از آب انباری که تا آنجا يك تیر تفنك فاصله دارد بیاورند. چند سال بود که آب آن آب انبار را نمیتوانستند بخورند، زیرا يك یهودی که خواسته آب بردارد، پایش لغزیده میان آب انبار افتاده بود و مسلمانها که فوق العاده متعصب هستند آن آب انبار را خراب کردند و بعد نزدیک آن دیگری بنامودند.

در سه ربع لیو دور از کاروانسرای موشک برای رفتن به لار دو راه هست: یکی راه شتر و دیگری راه اسب و قاطر. راه اولی سه روز دورتر از دومی است و معروف برای بیابان است، زیرا در تمام آن خط راه غیر از قریه ای که در منزل اول واقع است و سکنه آن تمام شتر دار هستند، تالار دیگری هیچ آبادی دیده نمیشود، مگر چادر ایلات که هر روز بورت و مکان خود را تغییر می دهند. در این خط راه تیهو بقدری زیاد است که مایه حیرت میشود، چنانچه در راه دیگر کبک بهمین زیادی است. و قتی که این حیوانها پرواز میکنند و از زمین بلند میشوند گویی ابر سیاهی آسمان را پوشانیده است.

مرغ دیگری هم در این دوراه خصوصاً راه شتری دیده میشود، شبیه به كك دری ما، ولی زانو و پاهایشان مثل اردك است.

شترها مجبورند از این راه دورتر بروند، زیرا برای آنها امكان

ندارد از کوه جهرم عبور نمایند ، و عنقریب شرح آنرا ذکر خواهم کرد که اسب و تاطر را هم بزحمت از آنجا عبور میدهند.

روز ۱۲ مارس دوساعت بعد از نیمه شب از موشك سوار شده ، از راه سنگلاخی گذشته ، چهار ساعت قبل از ظهر بشهر كوچك جهرم رسیدیم که مناسب بود اسمش را جنگل نخل بگذارند ، و حقیقتاً خرماى خوب و بى نظیری دارد . در کاروانسرای آنجا که پانصد قدم تا شهر فاصله دارد و خوب بنا شده است منزل کرده دوز آنجا ماندیم.

روز بیست و چهارم ، بعد از نیمه شب بسرعت بار کردیم . ساعتی که راه رفتیم بپای کوه جهرم ده از آنجا باید بالا رفت رسیدیم . اگرچه این کوه بسیار مرتفع و ممتد است ، اما پائین رفتن از آن خطرناك ترین حرکتی است که من در تمام مسافرتهاى خود کرده ام ، خاصه در آنوقت مهتاب هم نبود و تاریکی بیشتر موجب مضاطره میشد . پس از آنکه ببالای کوه رسیدند و هفتصد هشتصد قدم در آنطرف از راه سخت خطرناکی سرازیر شدند که در طرف راست غیر از پرتگاه چیزی نیست ، به پل غریب حیرت انگیزی که فقط دارای يك چشمه است و از قله این کوه بکوه دیگر رزده شده میرسند ؛ تهوریکه در معماری آن بکار رفته عقل را حیران میکند . این تاریخی ترین و برجسته ترین هنری است که امامقلی خان برای تسهیل امور و رفاه تجار بسکار برده است . پس از پائین آمدن از این کوه باید از کوه دیگری گذشت که صعود و نزول از آن نیز بهمان سختی و اشکال کوه اولی است . در روی قله یکی از این دو کوه آب انبار بزرگی است که با وجود کمال عظمت در اواخر تابستان بواسطه عبور قوافل زیادی که از اول بهار از آن خط رفت و آمد مینمایند آبش تمام میشود . در این کوهها كيك بقدری فراوان است که فقط باید تفنگ را پر کرد و خالی کرد ، هر قدر بخواهند كيك فرو میریزد .

چهار ساعت قبل از ظهر بکاروانسرائمکه موسوم به شغال است رسیدیم ، که بنای منفردی است در میان صحرائی پراز بادام تلخ و ترباتین است . نزدیک این کاروانسرا چند آب انبار بنا شده که برای قوافل مایه تسلی بزرگی هستند زیرا آب در آن نواحی خیلی کمیاب است .

در کاروانسرای شغال ده دوازده نفر راهدار اقامت دارند که مستحفظ راه هستند ولی مالك و صاحب اختیار قوافل نیز هستند . بعضى ورود مسافرين

سؤال میکنند آیا بگوشت بز کوهی و سایر شکارها میل دارند؟ زیرا بتیر خود مطمئن هستند که خطا نمیکند. فوراً بالای کوه رفته و در آنجا همه گونه شکار بزرگ همچین کبکها، بیکه بدرشتی مرغ خانگی میشوند بقدری زیاد است که هر قدر بخواهند می کشند و میآورند.

روز بیست و پنجم از پنج ساعت بعد از نصف شب براه افتاده تا ظهر راه رفیم. يك ساعت بعد از آنکه سوار شدیم بکوهی که خیلی راست و سخت بود رسیدیم که بسختی از آن گذشتیم. اسم آن کوه حسین است و در پای آن چشمه گوارائی است. در يك لیو فاصله این کوه، کاروانسرای قشنگی در میان سایه درختان باصفا واقع شده است که چشمه آب خوشگوارى هم دارد؛ اما چون از آبادی دور است و وسایل زندگانی یافت نمیشود قافله در آنجا منزل نمیکند و دورتر در قریه ای که موسوم به وتادنبه است رفته که در جلگه ای واقع شده است و در آنجا بار میگیرند. يك ربع لیو دورتر، در بالای کوه، آثار قلعه خرابی دیده می شود و در اطراف قریه درخت نخل بسیار است. کاروانسرای آن خیلی خوب و آب انبار بزرگی هم دارد.

روز بیست و پنجم سه ساعت دیگر در جلگه راه پیمودیم تا به بنارو که شهری کوچک و خوش بنا است و واقع در پای کوه بلندی که بالای آن هنوز آثار قلعه های خراب باقی است رسیدیم. این شهر سرحد ایالت فارس و مملکت لار است. از بنارو که خارج می شوند جزو خاک لار محسوب میشود.

روز بیست و ششم يك ساعت بعد از نصف شب سوار شده تساه ساعت قبل از ظهر در جلگه قدری بمیان کوهها راه پیموده بیرجی برخوردیم که برای حفظ راه بنا شده است. بعد بشهر کوچکی موسوم به بیهری که در گوشه جلگه واقع شده رسیدیم که منتهی بکوه بلندی میشود. کاروانسرای قشنگ تازه سازی دارد که مادر آرایش خان حاکم لار بنا کرده است. این شهر و مملکت را شاه عباس کبیر از گبرها گرفته، آنها را مجبور بقبول دین اسلام کرده است.

در همین کاروانسرا بود که مسبو تونت، یکی از سیاحان نامی عصر ما طباچه اش غفلتاً خالی شد و رانش را سوراخ کرد و نزدیک بمرك رسید.

روز بیست و هفتم چهار ساعت بعد از نصف شب براه افتاده سه ساعت بعد بقریه وسط جلگه رسیدیم. از آنجا گذشته در يك لیو دورتر، در کاروانسرای

موسوم پیاپی کتل منزل کردیم . از آنجا تا لار چهار پنج ساعت بیشتر راه نیست . اما راهش خیلی سخت و از چندین رودخانه و مسیل باید عبور کرد . باید دانست وقتی که از بیهری خارج میشوند یک راه دیگری هم از طرف راست سمت مغرب میتوان پیش گرفت که دوسه لیو نزدیکتر است ؛ اما خیلی بد و تنگ است . در اغلب نقاط آن دو نفر سوار باهم نمیتوانند عبور کنند ، تمامش سنگلاخ یا پرتگاه است .

لار پایتخت ایالتی به همین اسم است ، که سابقاً مملکت پادشاه نشین اقب داشته است . وسعت این شهر متوسط است ، و از اطراف کوههای بلند بر آن فشار وارد آورده اند ، و خود شهر در گرداگرد تپه ای بنا شده که بالای آن قلعه ای سنگی دارد که محل ساخلوی قشون پادشاه ایران است . هوای این مملکت خیلی گرم است ، و آب دیگری غیر از آب باران ندارد ، که در انبارها ذخیره می نمایند و هر وقت میکشایند مانند سیل بیکطرف شهر جاری میشود و از دو طبقه که با سنگ ساخته اند چون آبشار میریزد . در شهر و اطراف شهر درخت ، خاصه نخل و بعضی اشجار گرمسیری زیاد است ، و در باغها و کوهستان عده زیادی درختان نارنج دیده میشود .

در لار دو کاروانسرا بیشتر دیده نمیشود ؛ یکی در شهر که خوب ساخته نشده و دیگری منتها الیه شهر طرف هرمز که بالنسبه راحت تر است . اگر در موقع بارندگی پراز آب نشود ، گاهی باید چندین روز انتظار کشید تا آب آن بیرون برود و قابل سکنی بشود . بهمین جهت فرنگیهای مسافر در منزل هلاندیها که در آخر شهر خانه دارند منزل میکنند . هلاندیها مجبورند که در لار خانه داشته باشند ، برای اینکه بارهای ابریشمشان که از اصفهان میآید در آنجا باید پامین آورده شترها را عوض کنند ، زیرا شتر هر ولایتی نباید از حدود خود تجاوز کند ؛ بعلاوه شترهایی که از اصفهان میآیند طاقت گرما ندارند و باید بارهاشان را تسلیم شترهای گرمسیری بدهند . نظر باین احتیاج اغلب حاکم لار مدتها مدید آنها را معطل میکند تا شتر تازه برایشان حاضر نماید و این موضوع موجب خسارت زیاد برای آنها میشود ، زیرا کشتیهایشان که در هر روز منتظر بارگیری ابریشم هستند هر روز مبالغه گزاف خرج دارند و هیچ چاره برای اینکار ندارند ، مگر اینکه مبلغی بحاکم لار نیساز کنند تا زودتر شتر بآنها برساند و لوازم حرکشان را فراهم نماید .

در یکی از سفرهای خود در مصاحبت مسیو کنستان رئیس کمپانی هلندی بودم؛ پانزده روز دلار ماندیم چون هوا هنوز خیلی گرم بود و کشتی‌های معهود وارد بندر هرگز نشده بودند، ما ترجیح دادیم که دلار توقف نمایم تا خبر ورود کشتی‌ها برسد. حاکم لار که مرد خوش مشرب عیاشی بود و بازی شطرنج وورکید را خوب میدانست و میل به قمار کلان داشت، بر خلاف عادت همه ایرانیها اغلب روزها از صبح تا شب بامسیو کنستان مشغول قمار بود. یک روز از ما دعوت کرد که در قلعه نهار بخوریم، بنابراین موقعی بدست آوردیم که قلعه را تماشا کنیم و گمان نمیکنم چه قبل از ما و چه بعد از ما پای هیچ فرنگی بآن قلعه رسیده باشد. قلعه لار در قلعه کوه بنا شده و راه خیلی باریک و سختی دارد که سواره با اشکال و زحمت بسیار میتوان بالا رفت. طول قلعه از عرضش خیلی زیادتر است. در چهار زاویه چهار باستیون بنا شده که در میان آنها برجهایی برای منزل سربازها ساخته اند. این قلعه محبس دولتی است، امرا و پرنسهای که در جنگ اسیر میشوند با جهت دیگری مغضوب میگردند؛ شاه آنها را بساین قلعه میفرستد. ما در آنجا دو نفر شاهزاده و امیر محبوس دیدیم، یکی از گرجستان و دیگری متعلق به مینگرلی بود. وقتی خواستیم بسر سفره برویم، حاکم بآنها پیغام داد که اگر میل دارند بیایند و با ما صرف نهار کرده، وقتی را با تفریح بگذرانند. آنها هم قبول کردند و ممکی با هم غذا خوردیم. برای هر يك از آنها روزی یک تومان مخارج و ده دوازده نفر نوکر خدمتکار معین شده بود. در گوشه قلعه طرف مغرب، برای آسایش آنها مخصوصاً سه چهارطاق ساخته اند. در وسط قلعه تالار بزرگ است که اسلحه خانه آنجا است. تیر و کمان و نیزه و شمشال و سایر اقسام اسلحه بقدری در آنجا ذخیره دارند که یک هزار و پانصد نفر را میتوانند مسلح سازند. شمشالچی‌های لاری معروف هستند که در تیر اندازی از همه ایرانیان ماهرترند و در ساختن لوله شمشال هم استاد هستند، اما کولاس آنرا بخوبی مانی سازند.

خانه حاکم مشرف بجاده بزرگ است و ظاهراً زینتی ندارد؛ اما در جلو خان آنجا میدان مربع قشنگی واقع شده که شصت قدم مربع مساحت دارد و اطرافش محصور است و از آنجا داخل دو بازار میشوند که از سنک بنا شده و طاقهای محکم دارند. این حاکم برادر مہتر است و توشط برادرش بدین مقام رسیده است، زیرا او همیشه نزدیک شاه است و باید لباس او را بپوشاند و

دستمال باو بدهد و بواسطه این تقرب یکی از بزرگترین رجال دربار است. ابن حاکم چون ملاحظه کرد، برادرش پیر شده و ممکن است بمیرد برای حفظ اعتبارات خانوادگی خود مصمم شد که یکی از چهار پسر خود را خصی نماید تا بتواند وارث منصب عم خویش بشود و چهار پنج روز بود که پسر کوچک خود را عمل کرده بود چون من و مسیو کنستان هزیک جراحی همراه داشتیم، خواهش کرد جراحهای خود را بفرستیم تا زخم پسرش را ملاحظه نمایند، اما موقع برای اینکه بتوانند او را معالجه نمایند گذشته بود و سه چهار روز بعد آن طفل هلاک شد و پدرش از این جاه طلبی منفور ظالمانه باغصه و تأسف مجازات یافت. سکنه لارا اغلب یهودی هستند و بیکار ابریشم و سایر حرف اشتغال دارند، خاصه شال کمر خوب می بافند و این صنعت سبب شهرت این شهر شده است. دهاتیها یک قسم کلاه نمادی لطیف و نازکی بسرمیگذارند که شبیه بکلاه فرنگی است که خوب قالب نشده باشد، و حاشیه آنرا از جلو و عقب چاک میدهند که چهار ترک یا آفتاب گردان پیدا میکند. این کلامها مخصوصاً در کرمان خوب مالیده میشود که بایشم لطیف نمدهای خیلی عالی می مالند. نوعی بالابوش از نمک یکپارچه درست میکنند که در باران خیلی مفید است. در شهرهای دیگر هم نمک مالی میکنند، اما خشن و پست هستند. رنگهای معمولی نمدها سفید و سبز و خاکستری و قرمز و آبی و قهوه است. در ایالت لارشر خوب و زیاد پرورش مییابند که از فروش آن تجارت بزرگی میکنند.

هر قدر روزها در لار هوا گرم میشود، شبها خنک است، و میتوان دور از عذاب مگس های مهلك راحت خوابید.

در شهر لار و حول و حوش آن، آب انبارهای بزرگ به تعداد زیاد وجود دارد و لازم است که هر قدر بتوانند آب انبار زیاد داشته باشند، زیرا گاهی اتفاق می افتد که دو سه سال در آنجا باران نمی شود. وقتی باران می آید، روز اول سوراخهای آب انبارها را می بندند و نمیگذارند آب داخل آنها شود، پس از آنکه یکروز بارید و باران ابتدا کشافات زمین را شست و شو داد، آنوقت آب را بآب انبارها می بندند.

عمل تقسیم آب در لار خیلی منظم است، گویا این آب انبارها همه عمره شراب هستند، هرگز بیش از سه آب انبار را یک مرتبه باز نمیکنند، و در وقت باز کردن حاکم یا امین او باید حاضر باشند. آب آنها هر قدر فاسد و کثیف شده

باشد در این مملکت خیلی نفیس است و چون اغلب آب چندین سال در این انبارها میماند فاسد میشود و کرم میگذارد. هر قدر با پارچه های نازک صاف کنند و بجوشانند باز از نزدیک که در آن نظر کنند ذرات کوچکی دیده میشود که تغم همان کرمها هستند و همین آبهای کثیف متعفن سبب تولید کرم بلندی در پا و زانوی انسان میشوند چنانچه شرح آنرا جای دیگر نوشته ام و خود من در مراجعت بیاریس از سفر پنجم مبتلا بآن شدم. کرم به بلندی دو آن و نیم بالای پای چپ و یکی بطول نیم آن بالای قوزک پای راست در آوردم (يك آن مساوی است با يك متر و ۱۸۸ میلی متر. دو آن و نیم تقریباً سه زرع و پنج گره کم میشود.) (۱)

درلار حق راهداری میگیرند و بارها را و ارسى مینمایند تا طلا و نقره اگر داشته باشند، حق گمرک دریافت دارند. برای هر دو کای طلا یکشاهی که نصف محمودی است و برای نقره هم به همین نسبت اخذ میکنند.

اول ماه آوریل پنج ساعت بعد از نصف شب، از لارحرکت کردیم. تا سه ساعت بعد از ظهر راه رفتیم. تمام درسنگلاخ و بیابان خشك بی آب و علف بود. فقط يك قریه در این راه دیده شد، موسوم به چركاب که درخت خرماى زیاد و قدری هم زراعت گندم داشت. بالاخره در کاروانسرای کوچکی موسوم به شام زنکی منزل کردیم که بشکل صلیب ساخته شده و از چهار جانب چهار در دارد؛ برای اینکه باد از همه طرف داخل بشود. تا به بندر برسند بفاصله های کم از همین قسم کاروانسرا متعدد ساخته شده است، برای اینکه هوای آن ناحیه خیلی گرم است، و برای مسافرین سایه بانهای نزدیک بیکدیگر لازم است. اما این کاروانسراها طویله و جای بستن چارپا ندارند، چارپایان را باید بیرون بست. تمام خانه ها از لار تا هر مزبك سبك و نقشه ساخته شده اند. همه بادگیری دارند که از زیر عمارت بیالای بام کشیده شده است، برای اینکه عمارت را خنك كند. اما برای غریبانی که عادت به هوای این مملکت ندارند خوابیدن در مجاورت این بادگیرها خطرناك است.

روز دوم آوریل چهار ساعت بعد از ظهر از کاروانسرای شام زنکی حرکت کردیم، زیرا طرف عصر در این نواحی نسیمی برمیخیزد که گرماتر را تعدیل می

(۱) کرم معروف بيوك که در جنوب ایران مخصوصاً لار و بندر عباس و آنحدوه

کند و حرکت آسانتر میشود . سه ساعت در جلگه خشک و بی آب و علفی راه پیمودیم . بعد از آن از سنگلاخ سختی گذشته ، دو ساعت قبل از نصف شب به خرموت که قریه بزرگی است و نخل خرما زیاد دارد رسیدیم . از لار تا خرموت راه سخت تر و بدتر از تمام طرق و شوارع ایران است ، زیرا اغلب آب یافت نمی شود . هنگام رفتن از اصفهان به هرمز ، در ابتدای تابستان معمولاً تمام آب انبارها پراست ، اما در مراجعت غالباً خالی هستند ، بواسطه چارپایان بسیاری که از آنجا گذشته اند . بنابراین مسافرین یا باید این راه را یکسره طی کنند یا اینکه دو سه لیو از راه منحرف بشوند تا آب تحصیل نمایند .

روز سوم قدری بعد از نصف شب از خرموت سوار شده بعد از هفت ساعت راه از میان سنگلاخ یا آبهای شور و وسط کوههای مرتفع بیک کاروانسرای نو سازی موسوم به تنگه دالان رسیدیم ، در وسط حوضی دارد که آبش جاری است و چشمه آن از کوه میآید ؛ اما چون در فاصله میان آن کوه و کاروانسرا دره ای واقع شده که آب سیل از آنجا میگذرد و از زیر آن دره شتر گلوئی ساخته اند که آب چشمه از زیر آن گذشته ، در کاروانسرا بالا میآید . آب آن چشمه را گرچه میتوان خورد ، اما قدری شور است ، لذا مدتی است آب انبار بزرگی در آنجا ساخته اند و بهلولی کوه راهم سوراخ کرده اند که آبش را بجلگه مجاور میرند . سابقاً آن جلگه خشک و لم یزرع بود ، اما فعلاً دوقریه خوب در آن احداث و آباد شده است . تاجر متمولی این آبادی و مخارج را کرده است ، و اکنون اولادش از آن فایده میبرند . مایحتاج این کاروانسرا نیز از لحاظ آذوقه چهارپا و مسافر از آن دوقریه میآید .

روز چهارم یکساعت بعد از نصف شب سوار شده ، از صحرای غیر مسکونی گذشتیم ؛ که در چندین نقطه مسیلهای بزرگی با جاده تقاطع میکرد . در آن راه تنها دو کاروانسرا دیده میشود . چهار ساعت قبل از ظهر بکاروانسرائی موسوم بکود بر سر قناتی رسیدیم ، که تاجری در وقت مراجعت از هرمز در آن نقطه از شدت حرارت و بی سایبانی قوتش تمام شده بود و صیت کرد که از اموالش اینکاروانسرا را بنا کردند تا بعد از این مسافرین به خطر دچار نشوند و سایبانی داشته باشند . این کاروانسرا از قریه ای که سوی شمال در میان کوه واقع شده چندان دور نیست .

روز پنجم کمی بعد از نیمه شب حرکت کرده تا پنج ساعت قبل از ظهر از

صحرای خشک بی آب و علفی عبور کردیم . يك نوع درخت پسته و حشی که شیره آن مصطکی است در این صحرا زیاد دیده میشد ، تابه قریه ای که موسوم به کافرستان است رسیده و آنجا منزل کردیم . خرمنهای بزرگ جو دیدیم که تازه درو کرده بودند در صحرا آکنده بود . وقتی مسافر زیاد باشد و کسار و انبساط گنجایش جمعیت آنها را نداشته باشد ، بعضی از مسافران در خانه های رعایا منزل میکنند ، و از این راه فایده بآنها میرسد . اراضی اطراف کافرستان ، بواسطه سیلابهایی که از کوهها جاری میشوند میتوانند مشروب بشوند و همه جا حاصلخیز هستند و فاضل آب همان سیلها را در آب انبارها ذخیره میکنند . گرمک این نواحی بسیار خوب میشود و بهترین گرمکهای ایران است . مغزش قرمز و مثل قند شیرین و برای مسافران نعمت بزرگی است . بخاطر دارم سفری که بامسیو کنستان رئیس کمپانی هلندیها از آنجا میگذشتیم کلانتر آبادی دو دانه از يك قسم کلم قمری برای ما آورد که یکی از آنها پنج من شاه وزن داشت که معادل باسی لیو ما میباشد ، و دیگری پنج من و نیم که خیلی خوشمزه بود . روز ششم کمی بعد از نیمه شب سوار شده تا طلوع صبح از صحرای ربگزاری عبور کردیم که بدون راهنمای بومی پیدا کردن راه امکان ندارد . سه ساعت بعد از نصف شب از دو پل سنگی گذشتیم که در امتداد راه شوسه طولانی بیکدیگر اتصال پیدا میکنند . قبل از رسیدن به پل اول طول شوسه ربع لیو میشود . از پل اول تا پل دوم نیز شوسه خیلی طولانی است . پل دوم بطول تمام پن نف (پل جدید) پاریس است ، و رودخانه بزرگی از زیر آن میگذرد که آبش شور است ، و اغلب سواحل آن رودخانه شن نرم است . بطوری که قبل از بنای این پلها بآب زدن خطر داشت ، زیرا اگر شخص نابلد بود و گذار رودخانه را نمیدانست در شن فرو میرفت و بیرون کشیدنش مشکل بود ؛ چنانچه در حضور خود من برای يك هلندی موسوم به مایرا اتفاق افتاد که بواسطه عجله و بی صبری خواست بآب بزند ، با اسبش بشن فرو رفت و اگر کمک فوری نوکران ما و چند نفر دهانی که برای راهنمایی همراه برداشته بودیم نمی بود ، خود او نیز در شن مانده بود چنانچه اسبش ماند ، و هرگز نتوانستند آنها را بیرون بیاورند . حقیقتاً بنای این پلها یادگار تاریخی است و شایسته مقام بانی آن هست که شرحش را باختصار ذکر بکنم :

در ایران نیز مثل سایر ممالک ، اشخاص فراوانی هستند که عقل و علم

وقابلت دارند ، اما قدرشان مجهول می ماند و نمی توانند در دربار ترقی حاصل نمایند ، باین واسطه از زندگانی مایوس و از گمنامی ملول و محزون و از کسب وسایل ثروت و تحصیل تمول محروم گشته ، ترك وطن کرده به هندوستان می روند و لیاقت خود را بمغول کبیر یا پادشاه کلکته یا پادشاه پیشاور عرضه میدارند . يك ایرانی موسوم به علی بهمین ترتیب بدربار پادشاه کلکته رفته بود و در زمانی اندك چنان اعتماد پادشاه را بخود جلب کرد كه فرمانده كل قشون شد . همین كه خود را صاحب اعتبار دید ، بنای تجارت را گذارده سالی يك كشتی از امتعه خوب هندوستان از قبیل چیت و شكر و نیل و غیره بار کرده به هرمز می فرستاد . بعد از آنكه سرمایه اش زیادتیر شد ، يك كشتی را دو كشتی كرد و هرچه از تجارت دخل می كرد در هرمز میگذارد ، برای اینکه نام خود را در ایران زنده جاوید سازد ، و مقصودش ساختن این سد و پلها بود و مردم تصور نمی کردند كه او بتواند از عهده این كار بزرگ بر آید ، برای اینکه مصالح اولیه این بنای عالی سنك بود كه در آن نزدیکی یافت نمیشد و بایستی از راهی دور بیاورند ؛ اما او همتی بلند داشت ، با اهالی محل قرار گذاشت كه دو من سنك را يك قازبكه كه معادل دویارد پول فرانسه میشود بدهد .

پس از این قرارداد تمام رعابای آن نواحی شتر و الاغ و سایر دواب خود را بزیر بار سنك نهادند و مقدار اغراق آمیزی سنك بآن محل حمل نمودند . حمل سنك بآن محل خود بخود سبب ثروت اهالی بینوای آنجا شد ، زیرا در فصل خارج از موقع كرایه كشی از هرمز بشیراز و اصفهان شش ماه سال را بیکار بودند و هیچ نفعی از جهانی نمیبردند .

از زیر این پلها رودخانه ای میگذرد كه اصل آبش از اطراف كرمان می آید ، ولی در بین راه آبهای دیگری از كوههای اطراف كه بسامندای مهیب سرازیر میشود ، نزدیک بندر لنگه داخل آن شده و خیلی بزرگش می کنند و چون كوههایی كه آبها از آنها میگذرد نمكزار هستند ، آب این رودخانه نیز شور میشود .

از آن بل بزرگ تا گچی ، یکی از بهترین قطعات مملكت ایران است . گچی محلی است كه دو كاروانسرا دارد : یکی بسیار خوب و راحت و دیگری موقعیت بدی دارد زیرا در صحرای شن زاری بنا شده و باد بقدری شن بآن صحرا می ریزد كه منزل كردن در آنجا امكان ندارد . نزدیک آنجا ده دوازده چادر

متعلق باعراب است و بمحض ورود مسافرین شیر و کره و خوراکی های دیگر که در دسترس داشته باشند برای آنها حاضر مینمایند .

در يك لیوونیم دور از کیچی راه دوشعبه میشود ، یکی بطرف چپ که بنظر بهتر میآید و دیگری بطرف راست . اگر بلد همراه نباشد در انتخاب راه خیلی زود اشتباه میشود . اگر راه چپ را پیش بگیرند خیلی خطرناک است ، زیرا آن راه منتهی بکوهستان میشود که در هر قدم شخص دوچار پرتگاه می شود و دیگر خلاصی از آن مقدور نیست .

اما آنچه اهالی از غول و دیو حکایت میکنند ، که در آن راه تابین و دهاقین را هلاک میکنند ، گویا افسانه ای بیش نیست . راه دیگری طرف راست است و راه خوب همان است ، رشته ممتدی از شن است تا به بندرعباس برسد . معمولاً يك روزه آنرا طی مینمایند ، و ازدو کاروانسرا عبور میکنند که آخری به بندرعلی موسوم است که در ساحل دریا بنشاده و در آنجا است که مسیودولان مدفون گشته است . این شخص یکی از دو نماینده ای بوده که پادشاه فرانسه برای برقراری کمپانی مشرق زمین بایران و هندوستان فرستاده بود ، که در این محل وفات کرد و بگور سپرده شد . از بندرعلی تا بندرعباس دویو سنگین راه بیشتر نیست و بیشتر راه از میان نخل خرما است .

فصل بیست و سیم

(در باره جزیره هرمز و بندر عباس)

هرمز جزیره ایست که در ۲۳ درجه و ۴۵ دقیقه طول و ۲۵ درجه و ۳۰ دقیقه عرض در دهانه خلیج فارس واقع شده است، دو لیو مسافت زمین خشک ساحل و محط آن بیش از سه لیو نیست، در آنجا هیچ درخت و گیاهی نمیروید زمینش سراسر نمک اما خیلی اعلا و سفید چون برف است، باینجهت اراضی این جزیره عقیم بوده و آب شیرینی هم در آنجا یافت نمیشود، مگر آب باران که در انبارها ذخیره میکنند. شن ریزه جزیره هرمز بعلت سیاهی و براقی مورد توجه است، برای خشکانیدن مرکب بروی خط میپاشند. پرتغالیهای مقیم هرمز از این شن به هندوستان و تمام دارالتجاره های خود میفرستند و غربیانی که برای خریدن امتعه مشرق زمین به لیسبون میرفتند خونی و اصالت جنس را از صورت فاکتورش میشناختند که خطش با شن ریزه هرمز آلوده بود؛ و باطمینان همین علامت از روی خرید فاکتور صد درصد منفعت میبردند. اما کم کم تجار خوش باوری مشتریان را مغفتم شمرده، از این شن به لیزبون برده فاکتور جعلی میساختند و قیمت امتعه را بالا میبردند باینجهت ثقلب آنها مکشوف شد. قبل از آنکه پرتغالیها به هرمز بیایند شهری بود که پادشاه لارو هرمز پایتخت خود را در آنجا قرار داده بود. وقتیکه پرتغالیها آنجا را فتح کردند دو پسر جوان از آن پادشاه متوفی باقی مانده بود که آنها را با اسپانیا بردند، و چون جوانهای خوش سیمای خوش قیافه ای بودند، پادشاه اسپانیا آنها را نوازش کرده مقرری صحیحی برایشان مقرر کرد که بخوبی زندگانی نمایند. پس از آنکه مدتی در اسپانیا توقف کردند و همه تجملات و غرائب آنجا را دیدند یکروز پادشاه از آنها پرسید که از اقامت در اسپانیا راضی هستند و تجمل و مناظر طبیعی آنجا را چگونه یافته اند؟ آنها در جواب گفتند: همه چیز اسپانیا قابل ملاحظه و تمجید است؛ ولی ضمناً آهی کشیدند که کنجکاوی شاه را محرك شد و سبب آن آه را پرسید. گفتند فقط افسوس ما از این است که چرا در زیر سایه درخت خودمان نیستیم.

باید دانست در جزیره هرمز که گفتیم هیچ درخت و گیاهی نمیروید، نقطه

يك درخت منحصر بفرد بود، و این درخت از جنس همان درختی است که در يك لیو فاصله بندر واقع است که در ایران از غرائب بشمار میرود، اما در هندوستان از این جنس درخت بسیار است. ایرانیها آنرا لو و پرتغالیها آنرا درخت ریس و فرانسویها درخت بانیان میخوانند، زیرا بانیانها در زیر آن بتکده ای بنا کرده، کاروانسرا و چند دریاچه آب ساخته اند که خود را شستو نمایند.



این درخت از يك كنده واحد، جنگلی تولید میکند، زیرا از میان شاخه های آن شاهه ای سر ا زیر شده، بزمین رسیده جدا گانه ریشه می کند و در مدت دوسه سال يك درخت جدا گانه ای می شود که از آنهم باز شاخه ای پر گشته ریشه تازه بسته درخت دیگری میشود و بهمین ترتیب زیاد میگردد و فضای وسیعی را اشغال می نماید.

درختی که در هندوستان به کاستا و در ایران به لول موسوم است با مبد کوچک هندیان

پر تغالیهسا پس از آنکه مالک این جزیره

شدند، شهری خراب با بنای کثیفی را بیهشتی مبدل کرده، همه تزیین و زیبائی که مخصوص این ملت است، در آنجا بکار بردند. براق و لولای در و پنجره هارا مطلا کردند و این موضوع در هرمز ضرب المثلی شده است که می گویند: اگر پر تغالیهسا تا بحال در هرمز باقی مانده بودند حالا همه آهنگای در و پنجره ها طلا و نقره شده بود.

چون همه آنها متمول بودند بر قابت و همچشمی یکدیگر هر چه می توانستند بر عظمت بنای خانه های خود میافزودند. عمارتهای بسیار عالی و حمامهای بسیار قشنگ ساخته بودند که بواسطه شدت حرارت هوا از صبح تا

شام بازن و بچه‌های خود برهنه و عریان شده در آن حمامها بسر میبردند ، بهمین جهت هیچکدام بسن پیری میرسیدند . قلعه آنجا هم خیلی قشنگ بود و از آن خوب نگهداری میکردند . يك کلیسای در بالای بلندی بنا کرده بودند که هم محل عبادتشان و هم تفرجگاه بود زیرا برای گردش جای دیگری نداشتند . قلعه هنوز آباد است و از وقتیکه هرمز بیادشاه ایران تعلق یافته در آنجا ساخلو میگذارند . خان هرمز خودش در بندر اقامت دارد ، اما يك برمانده بمیل خود برای ساخلو قلعه معین میکند اما شهر تمام خراب شده است . هلاندیها تمام سنگهای مرمر و سایر اجزاء قشنگ اینیه جزیره هرمز را در کشتی های خود که بایستی خالی برگردند پر کرده حمل به بطاویه نموده در عمارات و قصور خود بکار بردند و اگر خان هرمز ملتفت نشده و از آنها جلوگیری نکرده بود دیگر حالا هیچ چیز در هرمز پیدا نمیشد . حالا غیر از حمل نمك بآنها اجازه بردن چیز دیگری داده نمیشود . نمك هرمز خیلی خوب و سفید است و بقاعده گذاراشور میکنند . در همان صندوقهاییکه میخك و ادویه وارد میکنند نمك پر کرده تا ژاپون حمل مینمایند .

باید دانست ، وقتی بارهای میخك را وارد هرمز میکنند ، بواسطه شدت گرمی هوا ، آنها را از صندوقها بیرون آورده در کیسه های بزرگی که هریک گنجایش ۲۰۰ لیو دارد ریخته ، قطار در کنار دریا می چینند ، که رطوبت بآنها سرایت کند . پس از آنکه چند روز در کنار دریا ماندند آنها را بانبار برده هر روز از آب دریا روی آنها میباشند ، تا وقتیکه برای اصفهان و سایر نقاط ایران بارگیری نمایند . اگر این احتیاط را بجا نیاورند تمام میخك ها از خشکی گرد و غبار میشوند .

در کنار جزیره هرمز ساحل دریا عمقی ندارد ، کشتی های بزرگی که وارد خلیج یا خارج میشوند ، از آنطرف جزیره رفت و آمد میکنند . قلعه در انتها الیه جزیره بطرف مغرب طوری واقع شده است که اطرافش را دریا احاطه کرده و بطرف ایران نگاه میکند . روزی من باتفاق مسیو دولتوان در بندر کنار دریا قدم میزدیم ، یکمرتبه ازدور چیزی دیدیم که روی آب درمیان جزیره هرمز و ساحل بندر حرکت میکند . چون مسافت زیاد بود فوراً نتوانستیم تشخیص بدهیم که چیست ؟ بعد که بدقت نگاه کردیم ، فهمیدیم آدمی است که در دریا شنا میکند و گویا از ما میترسد . گاهی زبر آب میرود و گاهی روی گل های

قهر دریا توقف می نماید، زیرا در آن نقطه چنانچه گفتم دریا عمیق نیست. ما بهر قسمیکه مقدور بود با اشاره دست و سر باو حالی کردیم که بدون ترس نزدیک بیاید، او هم متقاعد شد و بسرعت شنا کرده نزدیک آمد، معلوم شد که يك جوان انگلیسی است که توسط هالانندیها، شاه ایران باو فرمان داده بود که در قلعه هرمز مشغول کار و ساختن اسلحه و غیره باشد، و این بیچاره مدتی در آن قلعه مانند مجوسین زندگی کرده، بالاخره حوصله اش بسر آمده مصمم شده بود که خود را به خطر انداخته بلکه باشنا این دولیو مسافت را طی نموده خود را نجات بدهد. چون لباسی در بر نداشت مگر پارچه باریکی که با آن عورت کرده بود. از منزل برای او خوراک و لباس فرستادیم و بر رئیس کمپانی انگلیسها اطلاع دادیم که او را برده بی صدا بکشتی که اتفاقاً در لنگرگاه آماده و حاضر حرکت بود نشانده روانه وطنش نمودند.

رو بروی قلعه هرمز در نزدیک ساحل بندر، پرتغالیها قلعه دیگری هم ساخته بودند، (۱) که کشتیهای مسلح خود را در پناه آن میکشیدند، زیرا در جزیره جای مناسبی برای توقف کشتیها نداشتند و همیشه ۲۵ الی ۳۰ کشتی مسلح حاضر داشتند. وقتی که يك کشتی اجنبی در خلیج میدیدند، از قلعه جزیره توپ میانداختند، و این علامتی بود که از آن کشتی حق عبور مطالبه و دریافت نمایند، و اگر در دادن حق العبور امتناع میکردند، کشتیهای مسلح تا بصره آن کشتی را تعاقب می نمودند.

در آن ایام تجارت منفعت و فایده فراوانی میبردند، زیرا بدقت و قول آنها اعتماد نموده مال التجاره ایشان را تفتیش نمیگردند. اما این اوقات که تجارت تنزل کرده است بقول آنها هم اعتباری نیست. متاعشان را بدقت و ارسی کرده حقوق لازمه را دریافت میدارند. از کشتیهای پرتغالیان هنوز هم در زیر قلعه بندر بود که من خود بچشم دیدم، یعنی بتصرف دولت ایران درآمده اند. اما پادشاه ایران چون عجلتاً وجود آنها محتاج نیست در نگاهداری آنها مراقبتی ندارد و بهمین جهت از عدد آنها خیلی کاسته شده است.

شاه عباس هرگز نیمه و انست بتهنایی و بدون کمک انگلیسها هرمز را فتح نماید، زیرا ابرانیان ابدأ استمداد قوای دریائی ندارند، و این کاری نبود

(۱) قلعه خراب پرتغالیها با اطاقها و زیرزمینها و دیوارهای قطور نیمه ویران

که آنها بتوانند به تنهایی اقدام نمایند . قرارداد آنها این بود که شاه ۲۰ هزار قشون به بندر عباس بفرستد و سواحل را حفظ نمایند ، و چون در جزیره هرمز آب یافت نمیشود ، جز آنچه در آب انبارها ذخیره کرده اند ، وقتی جزیره محاصره شد آنها بزودی بمصرف میرسند و بر تغالیهها تشنه مانده ، مجبور میشوند که از ساحل آب ببرند ، آنوقت انگلیسها با کشتی های خود بشهر و قلعه حمله بیاورند ، اگر فتح کردند تمام غنائم میان شاه ایران و انگلیسها بطور مساوی تقسیم بشود و اسرای جنگی هم آنچه مسیحی باشند تسلیم انگلیسها بشوند تا هر طور میل دارند با آنها رفتار نمایند ، خواه فدیہ بگیرند یا غلامشان بکنند یا بیخشنند و مسلمانان متعلق بشاه ایران باشند و در آتیه هم هر چه از فواید گمر کی ممالک مفتوحه عاید شود ، نصف از شاه ایران و نصف از آن انگلیسها باشد . برای ترتیب عایدات گمرک انگلیسها گمرکخانه ای در بندر عباس باریس انگلیسی بپا کنند ، و شاه ایران نیز گمرکخانه ای باریس و اجزای ایرانی داشته باشند . شهر هرمز را نیز خراب کنند ، فقط قلعه آن باقی بماند که در آن از قشون ایران ساخلو گذارده شود . انگلیسها هم در لنگرگاه همیشه چهار کشتی داشته باشند که ساخلو خشکی با ایران و ساخلو بحری با انگلیس باشد که بر تغالیهها وانند غفلتاً حمله بیاورند .

هرمز فتح شد ، اما خیلی مشکل بود که فتح بشود . اگر کاپیتن بر تغالی فرمانده هرمز به نصیحت صاحب منصبان جنگی خود رفتار کرده بود ، و آن نصیحت این بود که مجرایی از دریا حفر کنند که خندق فاصله میان شهر و قلعه را برآز آب نمایند ، کار بر محاصره کنندگان خیلی سخت و فتح قلعه غیر ممکن میشد . وقتی آن کاپیتن به گوآ مراجعت کرد ؛ اگر حامی های خیلی قوی از اقوام خود نمیداشت ، حتماً سرش بیریدن میرفت . با وجود این نایب سلطنه گوآ او را به برتقال فرستاد و از تمام شئون و مناصب خلعش کردند . ولی باید انصاف داد که او شخصاً خیلی دلیر و شجاع بود و ممکن نبود عمداً خیانتی کرده باشد . اما بواسطه غرور و خود پسندی نصیحت صاحب منصبهای مجرب را نپذیرفت و گفت من معلم ولله لازم ندارم ، بهمین جهت قلعه را بیاداد ؛

پس از فتح هرمز مطابق معاهده و قرارداد رفتار کردند ، هر چه غنیمت بود دو قسمت نمودند ؛ انگلیسها قسمت خود را در کشتی بزرگی ریختند با شصت لوله توپ که به لندن حمل نمایند ، کشتی بشهر صورت رفت که از آنجا باتفاق

چهار پنج کشتی دیگر که معمولاً سالی یکمرتبه از آنجا برای لندن میروند حرکت نمایند. بعد از ورود آن کشتی بشهر صورت رئیس کمپانی انگلیسها باتمام اتباع خود باستقبال آمده باتفاق ژنرال فاتح هر رمز مشغول عیش وشادی شدند، وبعد از چند روز که کشتیها باید حرکت کنند، جشن و ضیافتی در روی کشتی آدیرال وسایر سفاین گرفتند. همه کشتیها در موقع یاده گساری بشلیک برداختند. یکی از کوچکترین کشتیها در ضمن شلیک کردن آتش گرفت و علتش نیز معلوم نشد. آتش به طناب لنگرها سرایت کرد. در آن اثنا کشتی کوچک بسا کشتی آد میرال تصادف نمود، آنهم آتش گرفت. در ظرف دوساعت آن دو کشتی تماماً سوخته و طعمه زبانه آتش شدند، بطوری که اجزای آنها باز حمت خود را خلاص کردند. این حادثه را بسیاری از مردم حمل به مجازات آسمانی کردند، که از روی استحقاق بر انگلیسها نازل شد. برای اینکه آنها با کفار متحد شده بر ضد عیسویان اقدام کرده بودند. هلاندیها هم در ژاپون کمتر از انگلیسها نبودند. کشیشان طایفه ژوزویت بعد از چند سال زحمت در ژاپون شصت هزار نفر را بدین عیسوی در آورده بودند. پرتغالیها يك کشتی از ژاپون به گوآفرستانند. آن کشتی بچنگ هلاندیها افتاد و در آن مکاتبی یافتند که بنایت السلطنه گوا نوشته شده بود که اگر قشون مختصری به کمک ما بفرستید تمام ژاپون رامسخر خواهیم کرد، زیرا چهار نفر از شاهزاده های بزرگ جزایر معتبر ژاپون باما همراه هستند. هلاندیها بعد از بدست آوردن آن مکاتیب فوراً بطرف ژاپون بادبان کشیده، پادشاه آن مملکت را از عزیمت پرتغالیها آگاه کردند و سبب شدند که ریشه عیسویت از ژاپون کنده شد. اگرچه در جنگ اول فتح با عیسویها بود، اما در دفعه دوم پادشاه ژاپون تمام رعایای خود را مسلح ساخته شکست فاحشی به عیسویها داد و کلیه آنها را از ممالك خود قلع و قمع کرد. هلاندیها بواسطه خیانتی که با عیسویت کردند، مورد ملامت عالم مسیحیت شدند؛ اما پرتغالیها نیز استحقاق ملامت را دارند، که چرا بعد از گرفتار شدن کشتی؛ چنان نامه های پر اهمیت را در دریا ریختند تا بدست هلاندیها نیفتد. اشخاصی که دارای مأموریتی باین مهمی هستند باید ملتفت این نکات باشند.

بالجمله در خصوص مواد عهد نامه، نه پادشاه ایران بوعده خود وفا کرد و نه انگلیسها از عهده تعهدات خود برآمدند. پادشاه ایران بعد از فتح هر رمز تمام اسرای جنگی را مطالبه کرد و گفت اینها

خواه مسیحی و خواه مسلمان اهل این مملکت ورعیت من هستند ، باید تسلیم من بشوند . همه آنها را گرفت و باصفهان فرستاد تا هر کدام را بکاری که از عهده برآیند به گمارند . اغلب پرتغالیها هم مسلمان شدند . همچنین تمام توپهارانیز تصاحب کرد . چند عراده آنها در قلعه لار گذارده باقی را باصفهان حمل کردند . ساعت برجی هرمز را باصفهان بردند ، چنانچه در شرح میدان اصفهان ذکر آنرا کردم .

از آنطرف انگلیسها هم از قرارداد خود تخلف کرده ، بعد از سال اول یکی از چهار کشتی را که بایستی در دریا ساخلو داشته باشند کسر نمودند . سال دوم و سوم باز يك يك از آنها کاسته شد ، تا يك کشتی منحصر گردید . بعد از پنج شش سال بکلی کشتی ها را بردند . اما همه ساله مطالبه نصف عایدات گمرک رامیگردند ، ولی شاه بندر ایرانی که رئیس تجار باشد ؛ چون دید که آنها کشتی در ساحل بندر ندارند ، با تجار ساخت و ساز کرده باری را که هزار تومان قیمت داشت دو بست تومان قلمداد میکردند ، و با انگلیس ها اجازه نمیدادند که بارهای مال التجاره را باز کرده تفتیش نمایند ، بلکه آنها را در گمرکخانه راه نمیدادند . عذریکه برای آنها اقامه میکردند ، این بود که تجار از بازرسی و تفتیش بارهای خود شکایت دارند و میگویند اگر این رفتار را ترك نکنند ، دیگر مال التجاره خود را وارد بندر عباس نمیکنیم . بعلاوه شبانه بدون اطلاع انگلیسها شاه بندر قسمت عمده بارهای مال التجاره را بخانه صاحبانش می فرستاد . خلاصه انگلیسها نتوانستند مطابق قرارداد و معاهده از فتح هرمز بهره مند شوند .

از حقوق گمرک شانزده درصد بشاه میرسد و برای اینسکه تجار در گرمای بندر عباس زیاد معطل نشوند در صد هم بشاه بندر و اجزای او میدهند .

مجموعاً سالی ۲۱ الی ۲۲ هزار تومان از گمرک بندر عباس عاید میشود . ولی من خود دیدم که انگلیسها بیش از ۵۰۰ الی ۶۰۰ تومان نتوانستند سهم خود را دریافت دارند . همینقدر هم شاه بندر بدمان چاهارها و مأمورین می انداخت که چشم پوشی نمایند . انگلیسها هم سعی میکنند که باشاه بندر معامله را به مثل کرده او را گول بزنند . چون کمپانی تجارت انگلیسی وهландی از ادای گمرک در ایران معاف هستند ، انگلیسها هم با بعضی از تجار ساخت و ساز کرده

مال التجارة آنها را جزو کالاهای کمپانی بامهر و علامت کمپانی وارد بندر می کنند و آنجا صاحبان مال آمده و انمود مینمایند که این امتعه را خریداری می نمایند و برای اینکار دودرصد از تجارت دریافت میدارند.

باید دانست که در ایران و هندوستان گمرک اجاره داده نمیشود شاه بندر از طرف شاه مأمور است که حقوق گمرکی را اخذ نموده و بامانت از روی دریافتی حساب پس بدهد.

نظریات من درخصوص جزیره هرمز این بود. حالا باید بشرح بندر عباس که روبروی هرمز درخشگی واقع شده بپردازم.

بندر عباس اصلاً گمرن (۱) نامیده میشد. شاه عباس کبیر به آبادی آن اقدام کرد و آنجا را با اسم خود موسوم ساخت. اکنون شهر بزرگی، با مخزنهای وسیع برای مالالتجاره شده است؛ که بالای آنها برای منزل تجار عماراتی بنا شده است. همانوقت هم که هرمز در تصرف پرتغالیها بود، باز معاملات عمده تجارتنی در بندر عباس میشد. چون از حیث امنیت بر همه سواحل نقاط خلیج ترجیح دارد. تا ۱۵ سال قبل حصار و بسارو نداشت و شبها ممکن بود داخل شهر شده سرقتی مرتکب شوند، یا در عمل گمرک تقلبی بکنند، اما از آنوقت دور شهر را حصار کشیده اند و بر امنیت آن افزوده شده است.

انگلیسیها و هلاندها در آنجا تجارتخانه دارند، و عمارات عالی در کنار دریا بنا کرده اند. چون بهترین لنگرگاه های خلیج فارس بندر عباس است، تمام کشتی های بزرگی که از هندوستان برای ایران و عثمانی و سایر نقاط آسیا و یک قطعه از اروپا مالالتجاره بار میگیرند، به بندر عباس آمده لنگر میاندازند، و در وقت ورود کشتیها تجار زیادی در آنجا حاضرند، که اغلب ایرانی و ارمنی و هندیهای مقیم ایران هستند. اگر از ترس هوای بد بندر نبود، بیش از این تجار از همه ممالک در آنجا جمع میشدند؛ اما بواسطه هوای گرم بندر، تجار در اصفهان اقامت میکنند، و منتظر ورود تجار بندر عباس می شوند که مالالتجاره لازم را از آنان خریداری نمایند.

واقعاً هوای بندر عباس بقدری ناسالم و گرم است، که برای بیکانگان بیش از چهار ماه دسامبر و ژانویه و فوریه و مارس در سال اقامت در آنجا غیر

ممکن است . اهالی بومی آنجا هم فقط تا ماه آوریل در بندر توقف میکنند ، بعد در دوسه منزلی میان کوهستانها بخاطر وجود هوای خنک منزل مینمایند ، و از آنچه در آن پنج شش ماه کسب و تجارت کرده اند ، پنج شش ماه دیگر زندگی می کنند .

اشخاصی که بخواهند خود را بخطر انداخته ، در فصل گرما در بندر بمانند مبتلا به تب خطرناکی میشوند ، که اگر هم نمریزد ، ضعف و زردی رنگ آن مادام العمر ایشان را ترك نمی کند . از ماه مارس که میگذرد و باد غربی یا جنوب غربی شروع بوزیدن میکند ؛ گاهی بقدری گرم میشود که نفس را حبس میکنند . اعراب آنرا باد سام یا مسموم مینامند ، برای اینکه بهر کس بوزد فوراً هلاک مینماید . مایه حیرت و تعجب اینست که اگر انسان يك عضو مرده سام زده را بدست بگیرد ، آن عضو مانند پیه دردست مینماید ، و گویا يك ماه پیش مرده باشد . این باد در سه ماه ژون و ژویه و اوت شیوع دارد . در طرف موصل و بغداد نیز همین باد میوزد .

در سنه ۱۶۲۲ که از اصفهان به بغداد باتفاق چند تاجر عرب میرفتم ، اگر آن عرب ها نبودند من و چهار نفر از تجار ایرانی از باد سام خفه شده بودیم ؛ اما آن اعراب فوراً ملتفت آمدن باد شده ، مارا از اسب پیاده کردند و از شکم بروی زمین خوابانیدند و بالا پوشهای مارا بصرمان کشیدند . مدت نیمساعت بآن حال بودیم . من نزدیک بود خفه بشوم . پس از آنکه باد رد شد برخواستیم ، دیدیم اسبهای ما بطوری غرق عرق شده اند و قوت از آنها سلب شده که نمیتوانند مارا حمل کنند . این اتفاق در دومنزل بغداد برای ماروی داد . عجب آنست که اگر در کشتی روی دریا یا رودخانه این باد بوزد ، ابدآ آسیبی نمی رساند ، اگر چه بدن شخص بکلی برهنه باشد .

گاهی این باد بطوری گرم می شود که مانند صاعقه بدن را می سوزاند .

اگر هوای بندر عباس آنقدر ناسالم و بداست ، اراضی و املاکش هم بهتر از هوایش نیستند . تمامش شن زار و آتش که از آب انبارها خارج میشود تعریفی ندارد . اگر کسی بخواهد آب خوب بخورد ، باید از چشمه ای که سه لیو دور از بندر واقع شده به قیمت گزاف خریداری کرده حمل نماید . سابق براین هیچگونه سبزی در بندر یافت نمی شد ، اما حالا از شدت مراقبت کاهو و کلم قمری

و بیاز بعمل میآورند و از آب چاه هائیکه تازه در بندر عباس حفر کرده اند آنها را آبیاری میکنند. احداث این چاهها اقامت در بندر را قدری سهل و گوارا تر کرده است. در ایام توقف در بندر لوازم زندگی و خوراکی ها از هر حیث فراهم است. شراب شیراز و یزد و فور دارد. گوشت گوسفند و کبک و کبوتر بسیار است. مرغ و جوجه هم دارند. اما گوشت آنها را نمیخورند، زیرا بوی لجن میدهد. انواع ماهی فراوان است. حتی صدف که بفرانسه هویترا (۱) میگویند. همچنین اقسام مختلف مربا و مربه خشک و آجیل و فوردارد. اهالی این نواحی سبزه تیره رنگ هستند و لباسشان منحصر بیک پیراهن است، اما از لباس زنهار و زینت آنها چیزی در اینجا نمیگویم، زیرا در جای دیگر در طی شرح زندگی سکنه سواحل خلیج فارس بتفصیل بیان کرده ام. در همانجا گفتم آنها تجارتی غیر از صید ماهی ندارند رنان هرگز نمیخورند زیرا بضاعت ندارند، و کمتر میان آنان کسی یافت می شود که بتواند مختصر برنجی برای خود تهیه نماید. عموماً خوراک معمولی سکنه آن نواحی از بصره تا سندن که ساحل هندوستان است خرما و ماهی قدید میباشد. سر آن ماهیهارا با امعاد و احشاء گرفته با هسته خرما در آب نمک می جوشانند، و شبها به ماده گاوهای خود که از صحرا بر میگردند و غیر از قدری خاروگون چیزی برای چریدن پیدا نکرده اند میخورانند.

در میان اقسام ماهی که در دریای بندر و فوردارد، ماهی شال و اپارلان و ساردین های اعلی بسیار است. اما صدف را چون اهالی نمیخورند صید نمی کنند. اگر کسی طالب باشد باید مخصوصاً بماهیکسیران سفارش بدهد تا صید نمایند.

تفریح معمولی بندر رفتن بزر درخت بانیاها و صرف عصرانه است. صبحهای خنک هم برای شکار خرگوش میروند. تازی خوب در آنجا زیادهافت میشود، زیرا انگلیسها و هلاندها هنگام آمدن از اصفهان و شیراز با خود می آورند.

در بندر دو قلعه ساخته شده است: یکی طرف مغرب و دیگری سوی مشرق که پرتغالیها کشتی های خود را در پناه آن میکشیدند، چنانچه سابقاً بیان کردم، این شهر روز بروز از حیث تجارت بیشتر اهمیت پیدا میکند و جمعیتش زیاده تر میشود. از وقتی که هلاندها را از حمل سنگهای ابنیه هرمز منع کرده اند، آنها را به بندر حمل نموده به مصرف ابنیه عظیم وزیرا میرسانند،

و علت اساسی اینکه بعد از خرابی هرمز، بندرعباس تجارتگاه شد و بندرلنگه نشد، و حال آنکه آب و هوای لنگه خیلی بهتر از بندرعباس است، اینستکه از هرمز تا لنگه در بین راه چندین جزیره واقع شده که از میان آنها کشتی رانی خطرناک است، و باد تند لازم دارد. بعلاوه وقتی يك کشتی با ۲۵ یا ۳۰ لوله تسوپ از آنجا میگذرد آب خیلی کم است و کشتی نمیتواند نه بطرف لنگه و نه بجانب بصره برود. و علت دیگر اینستکه از لنگه تا شهر لار، راه خیلی بد و سخت است و در تمام طول راه يك کاروانسرای خرابه بیشتر یافت نمیشود؛ اما از بندرعباس تا لار هفت هشت روز راه است و کاروانسراهای متعدد خوب دارد، و همه گونه لوازم زندگی موجود است، چنانچه در شرح آن راه بتفصیل بیان کرده‌ام.

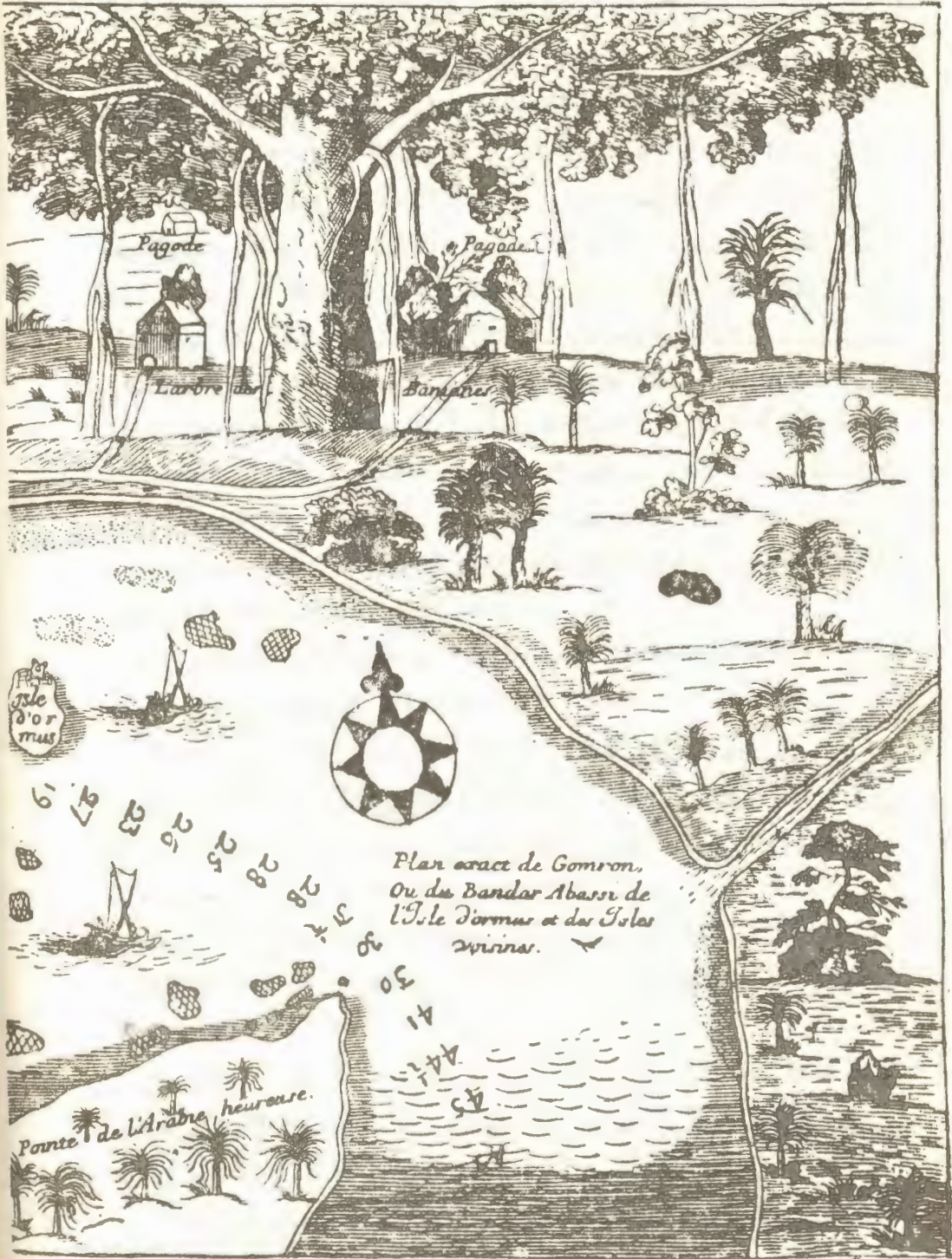
شاه عباس کبیر در خصوص گمرک پرتغالیها در بندر لنگه همانگونه که با انگلیسها درباره گمرک بندرعباس عهد نامه بسته بود رفتار کرده بود، اما بعد از آنکه قوای پرتغالیها بعلمت چنگ باهلانند ضعیف شد؛ بسا آنها نیز مثل انگلیسها بلکه بدتر رفتار نمودند و چیز مختصری که حالا بآنها میدهند بزرحت این نمی‌ارزد که ماموری در آنجا نگاهدارند.

بندرلنگه در ۲۷ درجه و ۳۰ دقیقه طول واقع شده و تا بندرعباس در صورت باد مساعد دوازده مسافت دارد.

گروهی تصور میکنند که فرنگیها تیکه فقط برای سیاحت با سیامسافرت مینمایند، با کراه سوار کشتی هلاندی و انگلیسی میشوند، برای اینکه ناچار آنها رعایت هموطنان خود را بیش از سایر ملل میکنند، اما من از روی تجربه میگویم، هر کس کرایه مسافرت خود را خوب ادا کند و حق عبور را بدهد بخوبی از طرف انگلیسها و هلاندیها پذیرفته میشود و ابداً بین آنها و هموطنان خود فرقی نمیگذارند. اما اگر ملاحظه این موضوع نباشد، مسافرت بسا کشتی هندی گوارا تر است.

من در یکی از سفرهای خود بامسیو آردبلیه راحت تر یافتن که با کشتی بادشاه کلکته که از هرمز بطرف مازی باتان مراجعت میکرد مسافرت نمایم. در صورتیکه همانوقت يك کشتی هلاندی بهمان طرف حرکت میکرد.

اکنون باید از صرف و تنزیل پول در معاملات تجارتی صحبت بدارم که در ایران قاعده و معمول چیست؟ گاهی اتفاق میافتد که تعداد زیادی کشتی بامال التجاره وارد بندرعباس میشود مال التجاره زیادتر از پول نقد است.





تجار فوراً به لاروشیر از اصفهان و جاهای دیگر که لازم باشد اطلاع میدهند تا مرکس پول نقد برای ربح دادن دارد حاضر شود. آنها نیز با سرعت به بندر عباس میآیند و هر تاجری که پول قرض بخواهد باو میپردازند ولی باید در ظرف مدت سه ماه پول را رد نمایند و از شش الی دوازده در صد فرع معین میکنند. وقتی مال التجاره باصفهان یا سایر مراکز تجارت حمل شد، تجار صاحبان مال تا وجه استقرار را رد نکنند حق ندارند دست بمال التجاره خود بزنند، مگر اینکه طلبکاران بآنها اعتماد نموده، اجازه بدهند که بارهای خود را بکشایند. اگر آن تاجر ایرانی باشد، ولی محل اقامتش شهر اصفهان نباشد و بخواهد مال التجاره را بشهر دیگر حمل نماید، باید در اصفهان از شخص دیگری قرض کند و طلب صاحب پول اولی را بدهد و بارهای خود را حمل نماید و از آن محل اقامت خورد پول طلبکار دومی را بپردازد. بعضی از تجار ترك و ارمنه در شهر صورت پول قرض میکنند که در بندر عباس رد نمایند، در بندر از دیگری قرض کرده وعده ادای آنرا با اصفهان میدهند و همینطور در اصفهان پول میگیرند که در ارض روم و بابل پس بدهند، همینطور با قرضه های جدید قروض قدیم را میپردازند تا وقتی که بمقصد برسند. بولی که در ارض روم قرض گرفته شود در برسا با اسلامبول یا از میر رد میشود، و تنخواهی که در بغداد میگیرد در حلب رد میسازند؛ چندین تاجر ترك و ارمنی که در اسلامبول و از میر اقامت دارند و به لیکورن و ونیز برای تجارت میروند، در اسلامبول و از میر پول قرض میکنند تا در آن دو شهر ایتالیا ادا نمایند. من مکرر حساب کرده ام، بولی که تجار در کلکته قرض میگیرند تا در ونیز یا لیکورن پس بدهند، کمتر از نود و پنج در صد فرع و صرف بر نمیدارد، و گاهی بصد در صد هم میرسد این مجموعاً چیزهاییست که میتوان درباره این موضوع گفت. و این نقشه صحیح بندر عباس و جزیره هرمز و جزائر مجاور آن و قطعه ای از عربستان و صورت درخت عظیم بانیانهاست.

فصل بیست و چهارم

راه زمینی قزوین و اصفهان بمغول کبیر (هندوستان) از ایالت قندهار

راه هندوستان از جانب قندهار راهی بس قدیمی است، و سابق بر این قبل از آنکه پرتغالیها مالک هرمز بشوند، از آنجا خیلی بیشتر از اینزمان رفت و آمد میشد. از وقتی کشتی های فرنگیان که هر سال به بندرعباس میآیند، راه مسافرت بحری را میان ایران و هندوستان تسهیل کرده اند، آنرا تقریباً متروک شده است. قبل از آن در دریای بندرعباس هیچگونه کشتی جز چند قایق ناچیز دیده نمیشد که کفایت حمل و نقل مال التجاره فراوانی که از هندوستان خارج میشد نمیکرد. اما با وجود سهولت مسافرت با کشتی باز بعضی از تجار هستند که از راه خشکی مسافرت می نمایند و پارچه های ظریف و اعلای هندوستان از آن راه بما میرسند. اشخاصی که از مسکو و لهستان و ایالات شمالی مملکت عثمانی میآیند و میخواهند بدون رفتن باصفهان و هرمز به هندوستان بروند، وقتی به قزوین رسیدند باید راه اصفهان را بطرف دست راست انداخته مستقیماً از طرف مشرق، از ایالات گرگان و خراسان و قندهار عبور نمایند. من نمی خواهم از خصوصیات این راه متروک صحبت بدارم، زیرا باید در این راه از چندین ناحیه خشک و بی آبادی عبور کرد که اغلب دوزخ و سه روز آب دیده نمیشود. اما در خصوص راه اصفهان به قندهار که راه معمولی است و تجار اغلب آن راه را ترجیح میدهند باختصار اشاره کرده، منازل و مسافت بین منازل را ذکر خواهم کرد. در آن راه همه جا آب هست و برای مسافر چندان زحمت و اشکالی پیش نمیآید. در ایران مقدار مسافت راه از روی آقاج (۱) معین مینمایند که مطابق بابک لیو سنگین لانگدوک (۲) و پروانس است (۳). مال التجاره چه در قزوین و چه در اصفهان، عموماً بار شتر میشود و مسافران سوار اسب میگرددند و با بطور کاروان با قافله حرکت میکنند و پاده دوازده نفر رفیق شده باتفاق طی طریق مینمایند. صورت اسامی منازل و مسافت بین

۱ - آقاج لغت ترکی فرسنگ؛ مطابق هفت ورس روسی است. مصحح

آنها از اصفهان تا قندهار از اینقرار است . (۱)

۷	فرسنگ	Sakunegi	از اصفهان به ساکونچی
۱۰	Mouchenade Radar		از ساکونچی به موشنای راهدار
۸	Nain		از موشنای راهدار تا ناین
۱۵	Anarek		از ناین به انارک
۱۵	Basabad		از انارک به باز آباد
۹	Abiger		از باز آباد به آب گرم
۵	Biabanact		از آب گرم به بیابانک
۵	Caseni		از بیابانک به غزنی
۱۰	Tchah Mehdji		از غزنی به چاه مهدی
۱۵	Sadarou		از چاه مهدی به ساده رود
۸	Chechmecha		از ساده رود به چشمه شاه
۱۴	Karte		از چشمه شاه به کرته
۴	Tebbes		از کرته به طبس (شهر)
۷	Espaque		از طبس به اسپاکه
۷	Couhouk		از اسپاکه به دهک
۶	Talkeave		از دهک به تلخ آبه
۱۰	Ko s		از تلخ آبه به کرس
۹	Tesaitan		از کرس به ترائیتان
۷	Birdjand		از ترائیتان به بیرجند
۷	Moud		از بیرجند به مود
۴	Sarbicha		از مود به سریشه
۷	Mont		از سریشه به منت
۱۲	Fourouh		از منت به دوراه
۶	Chechme band		از دوراه به چشمه بند

۱- چون بیشتر منازل بین این راه از بین رفته و از آنها نامی باقی نمانده است ما نتوانستیم بطور دقیق لغت صحیح آنها را بیابیم ؛ بدینجهت بعضی از آنها را با همان تلفظ فرانسه در متن قرار دادیم

< ۱۰	Zela	از چشمه بند به زلا
< ۱۰	Farah	از زلا به شهر فارا (شهر)
< ۶	khourmalik	از فارا به خرمالیک
< ۶	Siabē	از خرمالیک به سیاب
< ۴	Bakou	از سیاب به باکو
< ۶	Dilaram	از باکو به دلارام
« ۴	Chakilan	از دلارام به شکیلان
» ۵	Dexkak	از شکیلان به ده خاک
< ۱۲	Ghirichk	از ده خاک به شهر کریشه (شهر)
» ۱۰	kouchk	از کریشه به کوشک
» ۱۲	Gandahar	از کوشک به قندهار

که مجموعاً از اصفهان تا قندهار ۳۵ منزل و ۲۹۵ فرسنگ میشود (۱)
 شهر قندهار پایتخت مملکتی است که امروز جزو ایالات مفتوحه سلاطین
 ایران محسوب میشود. از وقتی که شاه عباس بزرگ آنجا را فتح نمود و از
 تصرف مالکین قدیم آن خارج کرد، پیوسته این ناحیه موضوع جنگ میان
 ایران و پادشاه هندوستان بوده است. چون این شهر هم از حیث استحکامات
 نظامی که اولین قلعه ایران محسوب میشود و هم از لحاظ اهمیت تجارتی که
 پیوسته محل عبور و مرور تجار هندی و ایرانی است، همیشه مورد نظر طرفین
 بود، تا اینکه شاه عباس کبیر دفعه اول آنجا را فتح کرد، زیرا امیر آنجا بتابعیت
 پادشاه ایران بیشتر مایل بود تا پادشاه هندوستان، و پادشاه عباس شرط کرده
 بود که امارت قندهار را همیشه در خانواده او به ارث ابقا نماید. علی مردانخان
 که سابقاً ذکر از او کرده‌ام و اکنون نیز باید شرحی از او بگویم، پسر آخرین
 امیر قندهار بود و آن امیر ثروت بی پایانی بدارت باقی گذارد. وقتی علی
 مردانخان بدر بار مغول کبیر رفت تمام ظروف او مثل پادشاه ایران از طلا بود،
 و بقدری صندوقهای او از زر انباشته بود که بهیچوجه موجب و مقرری برای
 معاش خود از پادشاه هندوستان قبول نمیکرد و همین اکتفا کرده بود که او را
 به اولین رتبه و منصب مملکتی مفتخر نموده بودند و تاهنگام مرگ نیز آن مقام

۱- از ماخذ فرسنگ اغلب این منازل دو منزل حساب میشوند. بنابراین از ۳۵

را داشت. قصری عالی و باغ قشنگی در جهان آباد بنا کرده بود که در تمام ممالك مغول کبیر نظیر نداشت. بعد از انجام بنا پادشاه هند روزی بشاهزاده خانمهای دربارش برای تماشا بآنجا رفت. علی مردان خان هرچه خواست تمارف و پیشکشی باو بدهد قبول نکرد. میگویند زوجه او چند صندوق که همه پراز طلا بودند گشود و بشاهزاده خانمها ارائه داد و گفت اگر شوهر من حقوق و مقرری از اعلیحضرت درخواست نمیکند، برای اینستکه لقمه نانی باندازه کفایت خود و عیالش دارد.

سبب عمده ثروت بی پایان علی مردان خان و اسلافش حيله و تردستی بود که بکار تجار میبردند. چون در آن موقع رفت و آمد تجار بیشتر از راه قندهار بود، وقتی قافله ای میرسید، علی مردانخان پذیرائی شایانی از آنها میکرد، چند روز آنها را مشغول مینمود و ارائه مال التجاره را بتعویق می انداخت و هر قدر میتوانست اسباب تأخیر حرکت آنها را فراهم میساخت. پس از آنکه مدت ها کارشان تمام میشد و میخواستند از قندهار بار به بندند، شبی قبل از حرکت بآنها پیغام میداد که من مکرر شمارا مهمان کردم و منتظر بودم که شما هم مرا مهمان کنید، خیلی محظوظ خواهم شد که بکمرتبه دیگر وقت را دره صاحب شما بتفریح بگذرانم. واضح است که تجار هم چنین خواهش مؤدبانه ای را رد نمی کردند و او را دعوت مینمودند. پس از آنکه شب را بضيافت تجار میرفت، صبح بآنها پیغام میکرد که بقدری در مهمانی شما بمن خوش گذشت و لذت بردم که میل دارم برای وداع دوباره مهمانی بشما بدهم. باز دوسه روزی وقت میگذشت. بهمین منوال قافله راسه هفته و یک ماه و گاهی بیشتر در قندهار معطل میکرد تا آنها پولشان را هرچه بیشتر ممکن بشود در آنجا خرج کرده از محصول مملکت بمصرف برسانند که تمام فواید آن عاید امیر میشد. پس از آن که شاه عباس کبیر فاتح قندهار شد و ملکیت بی زحمت و بی صدای آنرا برای شاه صفی نواده خود گذارد، علی مردانخان که بوراثت از پدر خود حاکم قندهار شده بود، با مغول کبیر ساخته قندهار را تسلیم او کرد، چنانچه شرحش را ذکر کرده ام. شاه عباس کبیر پسر شاه صفی مجدداً در ۱۶۵۰ آنرا پس گرفت. مغول کبیر که آنوقت شاه جهان بود، پسر بزرگتر خود داراب شاه را بچنگ شاه عباس فرستاد تا قندهار را پس بگیرد. با اینکه عده قشون هندیها بیش از سیصد هزار نفر بود از شدت استحکامات قلعه قندهار و شجاعت مدافعین آن نتوانست

کاری صورت بدهد. پس از آنکه آذوقه اش تمام شد وعده کثیری از سپاهیان از گرسنگی تلف شدند بناچار عقب نشست و مراجعت کرد.

سال بعد شاه جهان سلطان سلاح را با قشونی بیش از دفعه اول به استرداد قندهار فرستاد. باینکه این شاهزاده رشید و جنگاور و نسبت بسپاهیان شفیق و مهربان بود، از برادر بزرگتر خوش بخت تر نشد، او هم نتوانست کاری از پیش ببرد و مایوسانه مراجعت نمود. بیگم صاحب دختر شاه جهان و خواهر این شاهزاده ها که در نزد پدر باندازه عزیز بود و محبوبیت داشت که مردم نسبت هنی ناشایسته به این محبت میدادند. بهمین علت در مملکت کمال اقتدار را داشت و پدرش همه اختیارات را باو واگذارده بود، و خزانه های فراوان اندوخته داشت، و به پدر اظهار کرد که من میخواهم از ثروت خود لشکری ترتیب داده به فتح قندهار بفرستم، پدرش نیز اجازت داد.

میگویند چهارصد هزار نفر ترتیب داد، که همه مردان دلیر جنگجوی آراسته بودند و دیدار آنها امیدواری ها می بخشید. شاهزاده خانم برادر سوم خود را که اورنگ زیب نام داشت و اکنون پادشاه هندوستان شده، به سرداری این قشون گمارد و آنها را بسمت قندهار فرستاد. عقیده همه کس این بود که در اندک زمانی این لشکر قندهار را فتح خواهند کرد، چنانچه از اقدامات کارهم آثار و علائم غلبه نمودار شد. روزی اورنگ زیب بسا رؤسای قشون مشورت و صحبت میکرد، از آنها پرسید اگر قندهار فتح بشود افتخار آن نصیب کیست؟

همه گفتند چون شاهزاده خانم بیگم صاحب مخارج این لشکر را متحمل شده است، افتخار اول آن متعلق بایشان خواهد بود. اورنگ زیب را از شنیدن این حرف حسد بجنبش آمد و از فشار محاصره قلعه کاست و کسار جنگ را سست گرفت با حقیقتاً به خواهر خود حسد برد که چرا افتخار فتح بایسد نصیب او بشود، یا از تحریک حسد دو برادر بزرگتر از خود اجتناب کرد، که چون آنها کاری صورت ندادند، اگر او قندهار را فتح نماید بر او حسد خواهند ورزید. بهر حال آمدن باران را دستاویز ساخته؛ فرمان داد که لشکر دست از محاصره کشیده عقب نشینند. پادشاه هندوستان فوق العاده برآشفته بود از اینکه سه قشون بآن عظمت نتوانستند کاری از پیش ببرند و بعلاوه این همه مردم کشته و تلف شدند و آن همه مخارج بی نتیجه ماند.



نقشه شهر و قلعه معروف قندهار

A - قلعه اصلی - B - قلعه دیگر - C - کوهی که تا نزدیک برج پیش میرود و شاه صفی بعد
 F - میدان بزرگ شهر G - خیابان بزرگ H - دودروازه‌ای که از آن بشهر داخل میشو



بهترین محل دو سراسر آسیاست
از تسخیر شهر آنرا قطع کرده است - D - خانه حاکم - E - محل افسران و سربازان

روزی علی مردان خان را که پدر خطاب میکرد ، بکنار کشید و بساو گفت : خواهش دارم از روی صداقت بمن بگوئی که برای فتح قندهار چه باید کرد و بچه وسیله میتوان باین آرزو نایل شد . آن امیر بادو کلمه مختصر جواب شاه را از روی صدق بیان کرد و گفت شهریار اهر وقت يك خائن دیگر مثل من پیدا کردید قندهار را فتح خواهید کرد . در ابتدای این کتاب بدین مطلب اشاره کرده بودم ، در اینجا خواستم مشروح بیان کرده باشم .

این بود ملاحظات و نظریات من در خصوص ایران و عثمانی که در ظرف چهل سال مدت و شش دفعه مسافرت از راههای مختلف جمع آوری نموده ام . در همه چیز ملاحظه جزئیات و کمال دقت را بکار برده و همه را از نزدیک دیده و رسیدگی کرده ام .

باید بطور اختصار بخوانندگان بگویم که برای دیدن هنرهای زیبا نباید مسافرت کرد . بهیچوجه اثری از نقاشی و حجاری و زرگری و سایر صنایعی که در اروپا دیده میشود در آسیا نمیتوان یافت .

قالی و زری و پارچه های ابریشمی ایران هم که سابقاً مایه حیرت ما می شد ، نسبت بترقیات صنایع ما تنزل کرده است . منسوجات خود را که به ایران می بریم ، شاه و بزرگان با سرعت بخیریدن آن قیام می کنند و به پارچه های خود ترجیح میدهند . از معماری هم ابد آسورشته و اطلاعی ندارند . در تمام آسیا هیچ چیز قشنگ و نفیسی که شبیه به لوور و قصر سلطنتی فرانسه باشد دیده نمیشود . اگر تمام نقایس آثار مشرق زمین را جمع کنند بیایه نقایس و تجملات مملکت و دربار پادشاه فرانسه نمیرسد . بهمین جهت است که من از بعضی سیاحان تعجب میکنم که بایران و سایر ممالک آسیا آن عظمت و تجمل و قشنگی را نسبت داده اند ، که نه طبیعت و نه صنعت هیچکدام بآنها نبخشیده اند زیرا همه نقایس که آنها نوشته و عظمتی که ذکر کرده اند اگر راست بود منهم بایستی دیده باشم .

من می توانم بخوانندگان اطمینان بدهم که آنچه نوشته ام از روی راستی و صحت است . (۱)

۱- متأسفانه در اینجا تا ورنیه نشان داده که تاجری پیش نبوده است ، زیرا در زمانی که او بایران آمده عالینین آثار هنری و صنعتی و معماری ایران موجود بوده و بآخرین حد کمال رسیده بوده است ، چیزی که اکنون خود آنها اقرار میکنند (مصحح)

مسافرت ایران ضمیمه اول

«پولهای ایران»

سکه های نقره ایران ارزش خیلی بیشتری دارند تا پولهای ما ، و اسی در آنجا سکه های طلا مثل دو کائی که ازاروپا میآورند دیده نمیشود . زیرا شاهان ایران دیگر سکه طلا نمیزنند ، جز مقداری معدود برای روز تاجگذاری که بر سر مردم بیاشند ، و این سکه هادر میان تجار جریان ندارد و قیمت ثابتی ندارند گاه بیشتر و گاهی کمتر ارزش دارند .

Monnoye du Roy de Perse.



سکه شاهان ایران

گراور بالا شماره های ۱ تا ۱۰ حاشیه سکه نام دوازده امام را شامل است،

و در وسط این کلمات منقوش است : « لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله »
 و در جانب دیگر سکه صاحبقرانی شاه عباس ثانی و محل ضرب سکه ، کاشان
 نقش شده است . و همین سکه هارا در شهرهای دیگری که رفته است بنام آن
 شهر ضرب کرده اند .

سکه نمره ۱ پنج عباسی است ، و بحساب ریال یا اکوی ۱۳ شاهی
 است که به پول ما ۴ لیور و ۱۲ سل و ۴ دینه است
 سکه نمره ۲ دو عباسی و نیم است یا ده شاهی که بیول ۴۶ سل و یک لیار است .
 سکه نمره ۳ یک عباسی که بیول ۱۸ سل و ۶ دینه است
 سکه نمره ۴ یک محمودی که ۹ سل و یک لیار است .
 سکه نمره ۵ یکشاهی که ۴ سل و ۷ دینه و یک مای است .
 سکه نمره ۶ یک بیستی که ۱ سل و ۱۰ دینه است .
 سکه نمره ۷ پول می است بنام غاز بکی که پنج دینه و یک مای است .

ضمیمه دوم

شرح حرکت زشت و به غیرتانه ای که در ایران از طرف هلاندیها در سنه
 ۱۶۶۷ سرزد و در آن واقعه عکس و مجسمه پادشاه انگلیس را آتش زدند .
 چون در سفرنامه خود مکرر از هلاندیها صحبت داشته ام ، می خواهم قبل
 از آنکه کتاب را خاتمه بدهم ، برای خوانندگان خود حکایتی را ذکر نمایم تا
 این مردم و رفتار و میزان و فکرشان را بشناسند خاصه در بعضی از نقاط آسیا که قدرتی
 دارند ، زیرا در آن نقاط آنچنان خود را مالک و صاحب اختیار فرض میکنند ، که هر
 کاری را برای خود مجاز میدانند . در ایران و هندوستان بی اندازه از حدود
 خود تجاوز میکنند و نسبت بزرگسال ظلم و بی رحمی رفتار مینمایند .
 من اگر بخواهم میتوانم چند شاهد برای این مطلب ذکر نمایم . در همین
 حکایتی که می خواهم بگویم بسهولت میتوان فهمید که آنها چقدر بی غیرت و نابکار
 هستند که حتی بمقام مقدس سلطنت هم جسارت و توهین مینمایند .
 من بر حسب اتفاق و برخلاف میل خود با چند نفر دیگر شاهد و ناظر

۱- در متن فرانسه این ضمیمه موجود نبود و بجای آن ضمیمه ای راجع بیولهای
 ایران دارد که آن نیز در متن فارسی نبوده و ما آنرا پیش از این قرار دادیم
 (مصحح)

این قضیه ناگوار بودیم و آنان همه مثل من اروپائی بودند ، و از مشاهده آن بی نهایت متأثر شدیم . اسامی آن اشخاص را که با من در مشاهده آن قضیه برأی العین حضور داشتند ذکر میکنم :

برپیر کشیش سلسله کارم ، دو نفر از کشیشان سلسله کردلیه که از گوا آمده بودند تا از راه خشکی به پرتغال بروند .

مسیو لالان اصیل زاده فرانسوی که پادشاه اورا برای بعضی کار ها به هندوستان فرستاده بود . مسیو ماریاژ یکی از نمایندگان کمپانی فرانسوی برای تجارت مشرق زمین . مسیو هاردن و مسیو لومی دولتوان ، در حضور این اشخاص واقعه ناگوار و موحشی رویداد که تفصیلش از این قرار است :

در مراجعت از آخرین سفر در سنه ۱۶۶۷ در بندر عباس بودم ، لالان و ماریاژ را در آنجا دیدم که منتظر رسیدن يك كشتی هلندی بودند که همان دوسه روزه بایستی بطرف صورت حرکت کند . چون در بندر عباس خاصه در موقع گرما اسباب تفریحی یافت نمیشد ، ما اغلب اوقات روز را با هم بسر میبردیم تا خود را مشغول نمائیم . مسیو لالان اصیل زاده آراسته و عاقلی بود ، چون میدانست برای مسافرت محتاج بکشتی هلندیها خواهد شد ، با آنها گرم گرفته هر روز با آنها اظهار ادب و خصوصیت میکرد . میان هلندیها مثل آلمانیها رسم است که در مواقع رسمی بیکدیگر تعارف میکنند و تبریک میگویند .

روز عید پاک مسیو لالان صبح بمنزل من آمد که بالاتفاق برای تبریک بمنزل ، هلندیها برویم . پس از آنکه زمانی در منزل مسیو روتال که رئیس کمپانی هلندیها بود نشستیم ، عربی نفس زنان از راه صحرا رسید و بسته کاغذی از کمپانی آمستردام برای او آورد که تاریخ آنها سه ماه و یازده روز قبل بود و معلوم شد خیلی تازه است . تمام فرنگیهای مقیم بندر عباس که شنیدند از اروپا مکتوب و چاپاری باین زودی رسیده است بخانه رئیس کمپانی جمع شدند تا از جنگ هلاند و انگلیس که آنهنگام در میان بود خبری تحصیل کنند . معلوم شد که هلندیها انگلیسها را شکست داده داخل رود تایمز شده تا کراوسند آنها را تعاقب کرده اند .

شنیدن این خبر بر شادی و مسرتیکه چند روز قبل از ورود شش کشتی با صندوقهای ادویه و مال التجاره دیگر برای هلندیها حاصل شده بود افزود ، خاصه آنکه کشتیهاییکه از بطاویا آمده بودند برای آنها مقداری فراوان شرابهایی

اسپانیا ورن و فرانسه و آب جو انگلیس و برونشویک آورده بودند، شراب شیراز هم که همیشه بجد و فور داشتند.

یکی از آن کشتیها هم از ژاپون آمده و شراب ژاپونی که موسوم به ساک است آورده بود. شراب ژاپونی را از حیث طعم و بو و رنگ با شراب اسپانیا فرق نمیتوان داد، اما برای اینکه خیلی خوب بشود باید وقت خوردن قدری آنرا گرم کرد، بنابراین شرابهایی اعلی برای هلاندها قصور نمی ورزیدند، نه برای اینکه از رسیدن خبری باین خوبی و فتح بساین بزرگی جشنی برپا نمایند. هنوز کاغذها خوانده نشده بود که رئیس هلاند بهسا حکم داد همه کاپیتنها و صاحب منصبان کشتیها پیاده شده بخشگی بیایند. آفنانیز اطاعت کرده حاضر شدند. همه ایشانرا در قصر تجارتخانه جمع کرده نامه هارا برای آنها قرائت کردند. بعد از اتمام قرائت بعضی از صاحب منصبان بساحل مراجعت کردند تا سایر عملجات کشتی هارانی از این خبر خوش آگاه سازند و هم به توپخانه بپارند که هر وقت درخشگی بنای باده نوشی را گذاردند، آنها هم تحلیک نمایند و چند توپ و خمپاره هم از کشتی پیاده کرده به امارت تجارتخانه بردند. معمولاً در عمارت همیشه چند توپ دارند، همه توپ هارا نیمی در کنار ساحل به قطار واداشته و نیم دیگر را روی مهتابی عمارت به صف آراستند. اول بسلامتی اتاژ بردی ایالات متحده و بعد بسلامتی پرنس درانژ و بعد بسلامتی کمپانی هندوستان و بعد بسلامتی ژنرال بطاویا و پس از آن بسلامتی دول متحده و دوست ایالات متحده شراب خوردند و دولت پادشاه فرانسه را بر سایر دول مقدم داشتند و در هر یک از سلامتیها بیش از یکصد تیر توپ شلیک میکردند، به علاوه خمپاره های بسیاری به هوا میرفت. کاپیتانها درخشگی مانده و یک صاحب منصب از هر کشتی مراجعت کرد که در کشتیهای خود باتفاق عمله جات نماز و دعای شکرانه برای ایر فتح بزرگ بدر گاه خداوند گار بجا بیاورند، پس از آن شراب و آب جو به عمله های کشتیها تقسیم کنند. رئیس کمپانی مقدار زیادی شراب شیراز به کشتیها فرستاد، زیرا شرابهایی اروپایی کفایت آنها را نمی کرد. همچنین به همه تجارترومنشی های کمپانی شراب تقسیم کردند، اگرچه خود آنها همیشه شراب شیراز بقدر کفایت دارند، اضافه بر آنچه اقوام و دهستانشان از هلاند سوقات میفرستند. پس از قرائت نامه و زوده فتح رئیس کمپانی حکم داد زنک رازدند، برای اینکه نماز شکرانه شروع بشود. قسمتی از هلاندها در نماز

حاضر شدند ، اما جوانها عموماً دسته دسته به اطاقهای مخصوص رفته به بساده نوشی و عیش پرداختند . بعد از نماز مقدار کثیری گوشت و ماهی شور آوردند تا نهار کوچکی . صرف نمایند ، در صورتیکه مشغول تدارك نهار بزرگ بودند که چهار ساعت بعد از ظهر حاضر شد . در این مدت بعضیها مشغول شراب بودند ، گروهی بازی در میآوردند . همینکه سرها از شراب گرم شد ، یکی از هلاندها بخاطر آورد . هنگامیکه انگلیس از هلاند قویتر بود د کتر نویل در انگلیس ریاست داشت و انگلیسها صورت پرنس درانژ را ساخته بدم اسب کرمول بستند تا او را با خود بکشاند . از شنیدن این حرف هلاندها بنای فحاشی و انبساط با انگلیسها گذاردند ، حتی بعضیها بشخص پادشاه انگلیس دشنام میدادند ، بدون اینکه تعقل نمابند که فحاشی و بی احترامی بیک پادشاه بزرگ توهین بتمام سلاطین است .

پس از آن گفتند چون انگلیسها نسبت به پرنس ما آنطور بی احترامی کردند و صورت او را به دم اسب بسته و با او مانند غلام و اسیر رفتار نمودند ، ما هم صورت پادشاه آنها را میسازیم و او را محاکمه کرده ، بعد در کنار دریا با حضور همه مردم میسوزانیم .

بمحض اینکه این پیشنهاد تکلیف شد فوراً بموقع اجرا گذاشتند ، بسرعت قایقی کوچک از ماهی گیری بچهار تومان خریداری نمودند ، سپس آنرا از آب بیرون کشیده روی زمین گذاشته و قسمت عمده توپخانه خود را گرداگرد قایق جای دادند . آنگاه لباس کهنه ای از زری بانیم تنه ای ارغوانی و شلوار کوتاه ابریشمی نارنجی رنگ و کفشهای سفید و کلاه بخور با بزمنحوسیکه بدان نصب کرده بودند بدست آوردند .

این لباسها را با پنبه پر کرده هیکل آدمی ساختند و در منتها الیه قایق نشانیدند ، یکمرتبه فریاد کشیدند : « این پادشاه انگلستان است . » پس از آنکه چند مرتبه این عبارت را تکرار نمودند ، چندین صندوق خالی که جای میخوک بود آورد ، چوبش را خورد کرده در قایق ریختند . همینکه قایق از چوب نصف شد ، یکی از آنها فریاد کرد که چوب بس است . آخر این پادشاه بقدر یکی از بت پرستهای گدای مغلوک هست که بعد از مردن در شهر صورت نعش را با چوب صندل و چوبهای معطر میسوزانند ، و چون این پادشاه است باید نعش را با دارچینی و صندل سوزانید . کمپانی صاحب ثروت بود و بخوبی میتوانست از عهده این خرج برآید . همینکه حرف گفته شد نوکرها و خدمه کمپانی دیوانه

و از دویده انبارها را باز کردند ، این نو کرها همه ایرانی بودند . چون عملیات و شاگردهای هلاندی همه مست شده روی پا نمیتوانستند بایستند آنها را فرستادند تا انبار را گشوده دارچینی و چوب صندل بیاورند . آنها نیز از این مأموریت بسیار خوشوقت شدند ، زیرا موقع خوبی برای دخل و منفعت بآنها میداد . باهم قرار دادند بجای دوصندوق چهارصندوق بیرون بیاورند ، چنانچه من باچشم خود دیدم که دوصندوق دارچینی باز کردند و تنها چند مشت از آن بدور صورت شاه ریختند و باقی را برای خود نگاهداشتند .

باید دانست که دزدیدن دارچینی برای آنها مفیدتر از چوب صندل است ، زیرا برای دارچینی مشتری بسیار یافت میشود ولی چوب صندل چندان خریدار ندارد . بعلاوه قیمت دارچینی از چوب صندل خیلی گران تر است و این نو کرهای طرار خیال داشتند تمام آن مقدار دارچینی را هم که دور صورت شاه ریخته بودند سرقت و دخل نمایند ، زیرا تصور میکردند که شب صورت را آتش خواهند زد و تا آنوقت کسی از فرنگیها و شیاری نخواهند ماند و چوب های دارچینی و صندل را از قایق بیرون آورده با همان تخته های صندوق صورت را آتش خواهند زد .

از بدبختی انگلیسیها در آن موقع از کشتی های انگلیسی در بندر عباس هیچ حاضر نبود والا کار اینچنین نمیکداشت . تجارتخانه انگلیسها در کنار دریا مقابل تجارتخانه هلاندی واقع شده ، فقط کوچه تنگی میان آنها فاصله است ، بنا براین هرچه در هر یک از آن دو تجارتخانه انجام گیرد دیگری دیده میشود . رئیس کمپانی انگلیس مستر فلور باشخص دوم کمپانی در اطاق نشسته تمام حرکات هلاندیها را میدیدند ، اما نمی فهمیدند که مقصود اینها چیست و چه میخواهند بکنند . تا اینکه مترجم آنها رسید و تفصیل را بآنها حکایت کرد . رئیس کمپانی انگلیس که غیر از یک نایب و دو نفر نویسنده جوان انگلیسی جمعیتی نداشت و نمیتوانست بازور ممانعت کند ، خیال کرد که شاید با ادب و زبان خوش بتواند از این حرکت قبیح جلو گیری نماید . نایب و خود را بآن دو جوان انگلیسی و مترجمش نزد رئیس هلاندیها فرستاد و باو پیغام کرد که قدری بسوء عاقبت و نتیجه این حرکت تعقل نمائید ، و آنکه در تمام دنیا حتی در میان وحشی ترین ملل عالم شخص شاه محترم و نوهین ناپذیر است .

هلاندیها بمحض شنیدن اسم پادشاه بنای فحاشی را گذاردند ، حتی بعضی

آنچنان از حدود نزاکت خارج شدند که من خوش ندارم تکرار کنم و کتاب را بدان ملوث نمایم .

فرستادگان انگلیسها هنوز در وسط راه بودند که هلاندها نسبت بآنها نیز بنای فحاشی را گذاردند و کاپیتانهای کشتیها آنها را بقتل تهدید کردند . آن بیچاره ها هم از ترس اینکه مبادا دودست این گروه مستان و دیوانگان هلاک شوند بسرعت خود را به تجارتخانه رسانیدند . پس از آن بتصور اینکه حاکم ایالت قدرت جلو گیری و ممانعت از این کار را دارد و اگر هلاندها بخواهند بحرف او گوش ندهند میتوانند آنها را مجبور نماید ، نزد حاکم رفته و شکایت نمودند ، اگرچه حاکم از همه چیز خوب اطلاع داشت اما تجاهر نمود و اظهار بی خبری کرد . ولی باینکه جاداشت بترسد از اینکه اگر بخواهد اظهار قدرتی بکند ، هلاندها که چندین کشتی در لنگر گاه بندر حاضر داشتند میتوانند بندر عباس را با گلوله توپ خراب کنند ، باز همراهی خود را از انگلیسها دریغ نکرد و نایب خود را با پنج نفر از معتبرین ولایت نزد هلاندها فرستاد و پیغام کرد که من ابدأ این حرکت شمارا تصدیق نمیکنم ، و اگر این خبر بیادشاه ایران و آقای من برسد متغیر شده شمارا از کرده بشیمان خواهد کرد . زود این صورت را از قسایق بردارید ، زیرا با سلاطین نمیشود چنین رفتاری کرد .

اما نایب حاکم هرچه گفت و معایب این کار را مجسم کرد ، بخرج هلاندها نرفت و باخشونت با جواب گفتند که شمارا ابدأ بر ما حکمی نیست ، از پی کار خود بروید . او نیز چون دید با جماعتی مست و دیوانه حرف عاقلانه پیش نمی رود ، مجدداً مراجعت کرد . پس از آن هلاندها بسر میز نشستند و مشغول صرف غذا شدند ، در حالیکه پی در پی بسلامتی شراب میخوردند و متوالیاً از توپخانه شلیک میشد و خمپاره به هوا میرفت . مجدداً رئیس کمپانی انگلیس بحاکم پیغام داد ، حالا که هلاندها بزبان خوش متقاعد نشدند شما با قوه جبری از آنها جلو گیری کنید ، والا من بیادشاه ایران شکایت خواهم کرد . حاکم هم مجبور شد ۵۰ نفر سوار مسلح فرستاد تا بروند آن صورت را از قسایق برداشته و نگذارند آتش زده شود .

هلاندها خبر شدند و فوراً صاحب منصبها و سایرین از سرمیز برخاسته بطرف میز نیکه تفنگها و طبانچه ها در آنجا ذخیره داشتند دویده و خود را مسلح ساختند تا با سوارهای حاکم بجنگند . گروهی بالای راهروی عمارت صف

کشیدند و جمعی هم دور قایق آمده و صورت شاه را گرفتند و با اشاره دست به سوارهای حاکم میگفتند، بسم الله اگر میل دارید تشریف بیاورید، برای پذیرائی شما حاضریم. ایرانیها نیز که لجاجت هلانديها را دیدند خود را بخطر نینداخته مراجعت کردند. بعقیده من با احتیاط رفتار نمودند، زیرا طرف مقابل قوی بود و خونریزی سختی میشد. هلانديها که میدانستند ایرانیها خیلی محیل و مدبر هستند، چون دیدند آنها بدون هیچ اقدام مراجعت کردند، ترسیدند که با تدبیر تازه ای دوباره برگردند. بنابراین منتظر شب نشدند و همان ساعت صورت را با قایق آتش زدند که تمام سوخت و خاکستر شد.

این موضوع فوق العاده مایه خشم و اندوه آن نوکرهای طرار شد که منتظر شب بودند. تا اینکار صورت بگیرد و آنها دارچین و صندلها را از قایق دزدند وقتی که قایق و صورت در کار سوختن بود، هلانديها متصل شراب بسلامتی یکدیگر میخوردند و توپخانه شلیک میکرد. این همه، و داد و فریاد تا نیمه شب طول کشید.

باین ترتیب صورت پادشاه بریتانیای کبیر را هلانديها آتش زدند

و برای همیشه لکه این تنگ بر پیشانی آنها باقی خواهد

مازند که با هیچ آبی شستشو نمیتوانند داد

پایان

فهرست

صفحه	موضوع
	مقدمه مصحح
۱	مقدمه تاورنیه (مریضه تاورنیه به لوی چهاردهم پادشاه فرانسه)
۳	نقشه مصنف
« کتاب اول مسافرت ایران »	
۱۸	فصل اول - راههاییکه از پاریس باصفهان باینخت ایران از ایالات شمالی مملکت عثمانی میرود
۲۲	فصل دوم - راه اسلامبول باصفهان که مصنف در سفر اول خود همین راه را پیروده و بایران رفته است
۴۲	فصل سوم - بقیه راه اسلامبول باصفهان از ابتدای خاک ایران تا ایروان
۴	فصل چهارم - دنباله راه از ایروان تا تبریز
۷۳	فصل پنجم - دنباله راه بزرگ اسلامبول بایران از تبریز تا اصفهان از راه اردبیل و قزوین
۷۸	فصل ششم - دنباله راه معمولی تبریز باصفهان از راه زنجان و سلطانیه و غیره
۸۹	فصل هفتم - راه از میر باصفهان از اناتولی
۱۱۰	فصل هشتم - سرقتی که نزدیک توکات برای مصنف روی داد و پشم بسیار زیبای نادری که مرتبه اول او بفراسه آورد
۱۱۵	فصل نهم - راه کرمان باصفهان و بیان ثروت و تمول محمد علی بیگ ناظر
۱۲۳	فصل دهم - کاروانسراها و پلیس کاروان ها
۱۲۶	فصل یازدهم - پرورش شتر و طبیعت و اقسام مختلفه آن
۱۳۵	فصل دوازدهم - مسکوکات ایران

« کتاب دوم مسافرت ایران »

طرق مختلف که میتوان از ایالات جنوبی عثمانی و صحرای کبیر
از پاریس باصفهان پایتخت ایران مسافرت نموده

فصل اول - مسافرت ثانی مصنف از پاریس باصفهان که از کشتی نشستن
در مارسیل به اسکندریه شروع میشود ۱۳۹

فصل دوم - شهر حلب که امروز کرسی و پایتخت شام است ۱۴۹

فصل سوم - راههای مختلفه عموماً و راه صحرا خصوصاً، که از حلب
باصفهان می‌رود ۱۵۶

فصل چهارم - راه اصفهان از بین النهرین و آشور که راه سفر سوم
مصنف است ۱۷۳

فصل پنجم - دنباله همان راه از نینوا تا اصفهان و داستان يك سفیر کبیر
موسوم به دومینگو دوسانتیس ۱۸۸

فصل ششم - راهیکه مصنف در سفر چهارم آسیا پیش گرفت برای اینکه
از پاریس به هرمز برود دریاوردی از مارسیل با اسکندریه ۲۰۳

فصل هفتم - دنباله راهیکه مصنف در سفر چهارم آسیا پیش گرفت خاصه
حرکت در دجله از نینوا تا بابل ۲۱۵

فصل هشتم - دنباله همان راه از بغداد تا بصره و شرح مذهب عیسویان
سنت ژان ۲۲۶

فصل نهم - دنباله همان راه از بصره تا هرمز ۲۴۱

فصل دهم - مسافرت پنجم مصنف و سرگذشت چهار نفر فرانسوی ۲۴۸

« کتاب سوم »

شرح سفر ششم و آخر مصنف و راههاییکه میتوان برای رفتن بایران
و عثمانی از ایالات شمالی اروپا پیش گرفت و تهرقه‌ای مخصوص از
چندین مملکت مجاور دریای سیاه و دریای خزر

فصل اول - سفر ششم و آخر مصنف از حرکت پاریس تا پیاده شدن از
کشتی در ازمیر ۲۶۱

فصل دوم - دنباله سفر ششم مصنف از حرکت ازمیر تا اصفهان ۲۷۱

- فصل سوم - راه حلب به تبریز از دیار بکرووان ۲۷۷
- فصل چهارم - راههای دیگر حلب به تبریز از جزیره و جاهای دیگر ۲۸۶
- فصل پنجم - راه حلب باصفهان از صحرای صغیر و کنکاور ۲۸۹
- فصل ششم - راه دیگر اسلامبول باصفهان از دریای سیاه و شرح بعضی از شهرهای اطراف آن ۳۰۷
- فصل هفتم - راه ورشو باصفهان از دریای سیاه و راه اصفهان بمسکو با اسامی شهرهای عمده و جزایر عثمانی مطابق لهجه و تلفظ عوام و ترکها ۳۱۰
- فصل هشتم - شرح تجارت جزیره کرت و سایر جزایر عمده اژه و شهرهای یونان و کشتی های خداوندگار ترك ۳۱۷
- فصل نهم - اوضاع حالیه گرجستان ۳۱۸
- فصل دهم - اوضاع حالیه منگولی ۳۲۲
- فصل یازدهم - کمانی و چرکس و قلماق ۳۲۷
- فصل دوازدهم - تشریفات و عادات اهالی کمانی و چرکس ۳۴۲
- فصل سیزدهم - تاتارهای کوچک موسوم به توکائی مجاور کمانی ۳۴۹

« کتاب چهارم »

شرح مملکت ایران

- فصل اول - وسعت ایران و تقسیم ایالات آن ۳۵۷
- فصل دوم - گلهها و میوه های ایران و فیروزج و مروارید آن ۳۶۵
- فصل سوم - حیوانات باری و اقسام ماهیها و طیور ایران ۳۶۹
- فصل چهارم - ابنیه ایران ۳۷۵
- فصل پنجم - شهر اصفهان پایتخت کل ممالك پادشاه ایران ۳۷۸
- فصل ششم - جلفا، شهر کوچکی که توسط رود خانه زاینده رود از اصفهان جدا شده است ۳۹۳
- فصل هفتم - مذهب ایرانیها و مراسم عزاداری امام حسن و امام حسین (ع) و تشریفات عید شتر ۴۱۰
- فصل هشتم - مذهب کبرها که از نسل ایرانیان قدیم و آتش پرستند ۴۱۸
- فصل نهم - مذهب ارامنه و اعیاد و تشریفات عمده آنها ۴۲۱
- فصل دهم - تشریفات اشخاصیکه میخواهند کشیش بشوند و ریاضت آنها ۴۳۴

- فصل یازدهم - ترتیب غسل تعمید ۴۳۶
 فصل دوازدهم - در آداب عروسی ارامنه ۴۴۱
 فصل سیزدهم - در آداب تدفین اموات ارامنه ۴۴۴
 فصل چهاردهم - ثبات ارامنه در حفظ مذہب خود ۴۴۷
 فصل پانزدهم - ترتیبی که نگارنده در سفر ششم خود بدربار ایران پذیرفته شد و در وقایع ایام توقف او در اصفهان ۴۶۴
 فصل شانزدهم - افتخارات ما و مراحم پادشاه ایران درباره نویسنده ۴۶۵
 فصل هفدهم - بقیه سرگذشت مصنف در دربار ایران ۴۷۲
 فصل هجدهم - صحبت شاه با مصنف در باره سلاطین اروپا و دعوت از مصنف برای یک شبانه روز در مجلس عیش و نوش خود ۴۷۵

کتاب پنجم

وضع سیاسی و تاریخی ایران

- فصل اول - نژاد و سلسله پادشاه فعلی ایران ۴۹۴
 فصل دوم - بعضی از وقایع مخصوص که فضائل و معایب سلاطین ایران را نشان میدهد از شاه عباس کبیر تا شاه سلیمان ۵۱۳
 فصل سوم - بزرگترین اتفاقی که در سلطنت شاه صفی اول روی داد خصوصاً قتل امامقلی خان و سه پسرش ۵۱۷
 فصل چهارم - حکایت مهیج و غم انگیز رودلف اشتیدلر از اهالی زوریخ که در خدمت شاه صفی بوده است ۵۲۶
 فصل پنجم - وقایع مخصوصیکه در سلطنت شاه عباس ثانی روی داده است ۵۳۴
 فصل ششم - مفضوب شدن محمد علی بیگ در زمان شاه عباس دوم ۵۴۱
 فصل هفتم - سرکشی امیرجاسک، تابع پادشاه ایران در عهد سلطنت شاه صفی اول و شاه عباس دوم ۵۵۹
 فصل هشتم - وقایعی از سلطنت شاه سلیمان پادشاه فعلی ایران ۵۶۳
 فصل نهم - روش حکومت ایران ۵۶۹
 فصل دهم - اولین طبقه ایرانیان که عبارت از درباریان و خانها یا حکام ولایات و فرماندهان لشکری هستند ۵۷۲

فصل یازدهم - دو مین گرو - ایرانیان که عبارت از مباشرین قوانین و
 شخصیت های قضائی و بطور اعم اهل قلم و همچنین اعضای دیوان
 محاسبات هستند ۵۸۸

فصل دوازدهم - طبقه سوم ایران که عبارت از تجار و صنعتگران هستند و
 هنر و صنایع و تجارت فعلی ایران در دست آنهاست ۵۹۶

فصل سیزدهم - دادگستری و پلیس ایران ۶۰۶

فصل چهاردهم - عادات و اخلاق ایرانیان ۶۱۵

فصل پانزدهم - بیماری های ایران و ترتیب معالجات آنها ۶۳۱

فصل شانزدهم - تقسیم زمان میان ایرانیان ۶۳۴

فصل هفدهم - ضیافت و خوراک معمولی ایرانیان ۶۳۶

فصل هیجدهم - مزاج و عروسی ایرانیان ۶۴۳

فصل نوزدهم - مرگ و آداب کفن و دفن ایرانیان ۶۴۵

فصل بیستم - رفتن مصنف از اصفهان به رمز و شرح آن راه تاشیراز ۶۴۹

فصل بیست و یکم - در باره شهر شیراز ۶۵۶

فصل بیست و دوم - دنباله راه اصفهان به هرمز از شیراز تا بندرعباس ۶۶۸

فصل بیست و سوم - درباره جزیره هرمز و بندرعباس ۶۸۱

فصل بیست و چهارم - راه زمینی قزوین و اصفهان به فولکبیر (هندوستان)

از ایالت قندهار ۶۹۵

ضمیمه اول - بولها و مسکوکات ایران ۷۰۳

ضمیمه دوم - شرح حرکات زشت هلندیها درباره آتش زدن عکس

امپراطور انگلستان ۷۰۴

فهرست تصاویر

صفحه	تصویر
ج	تاورنیه
ك	تاورنیه
۸۵	شهرکاشان
۳۰۸-۳۰۹	شهر در بند آخرین شهر ایران در شمال غربی
۳۷۳	منارجالبی که در اصفهان از سر حیوانات ساخته اند
۳۸۰-۳۸۱	منظره شهر اصفهان پایتخت ایران
۳۸۵	میدان شاه اصفهان
۳۸۸-۳۸۹	کاروانسرای در ایران
۳۹۱	طرز قلبان کشیدن ایرانیان
۳۹۶	پل الله وردیخان یاسی و سه پل
۳۹۷	پل زیبای خواجو
۴۱۷	عزاداری در ایران
۴۱۹	تصویر يك گبر یا پارسی در لباس هندو
۴۹۹	تصویر شاه صفی
۵۱۳	« يك ایرانی با تیرو کمان
۵۳۹	« يك ایرانی در حال چوب زدن
۵۴۶-۵۴۷	نقشه شهر ایروان و حومه
۵۶۴	قلعه حسن در گرجستان
۵۸۰	قلعه مرزی ایران
۵۹۲	مدرسه یا مکتب کودکان در ایران
۶۰۴-۶۰۵	ربودن دختر جوان برای حرمسرا
۶۱۶	لباس ایرانیان
۶۲۰	« «
۶۲۴	لباس شعرا
۶۲۸	پوشاک اهالی هرمز
۶۳۸	مرد ایرانی با قلبیان

ضیافت باشکوهی که همراه بارقص، انگلیسیان در اصفهان دادند ۶۴۰-۶۴۱

۶۴۶

مراسم تدفین ایرانیان

۲-۶۵۳

چهل منار یا خرابه‌های یرسپولیس

۶۶۰-۶۶۱

منظره شهر شیراز

۶۸۲

درخت کاستا بالول معبد کوچک هندیان

۶۹۲-۹۹۳

نقشه کمرن یا بندرعباس

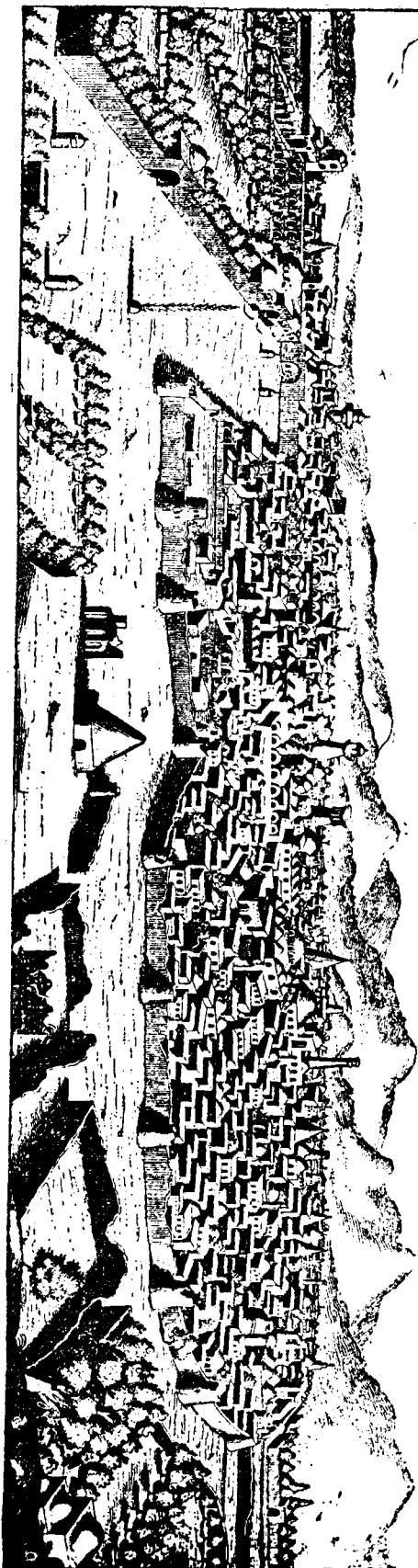
۷۰۰-۷۰۱

« شهر و قلعه قندهار

۷۰۳

سکه شاهان ایران

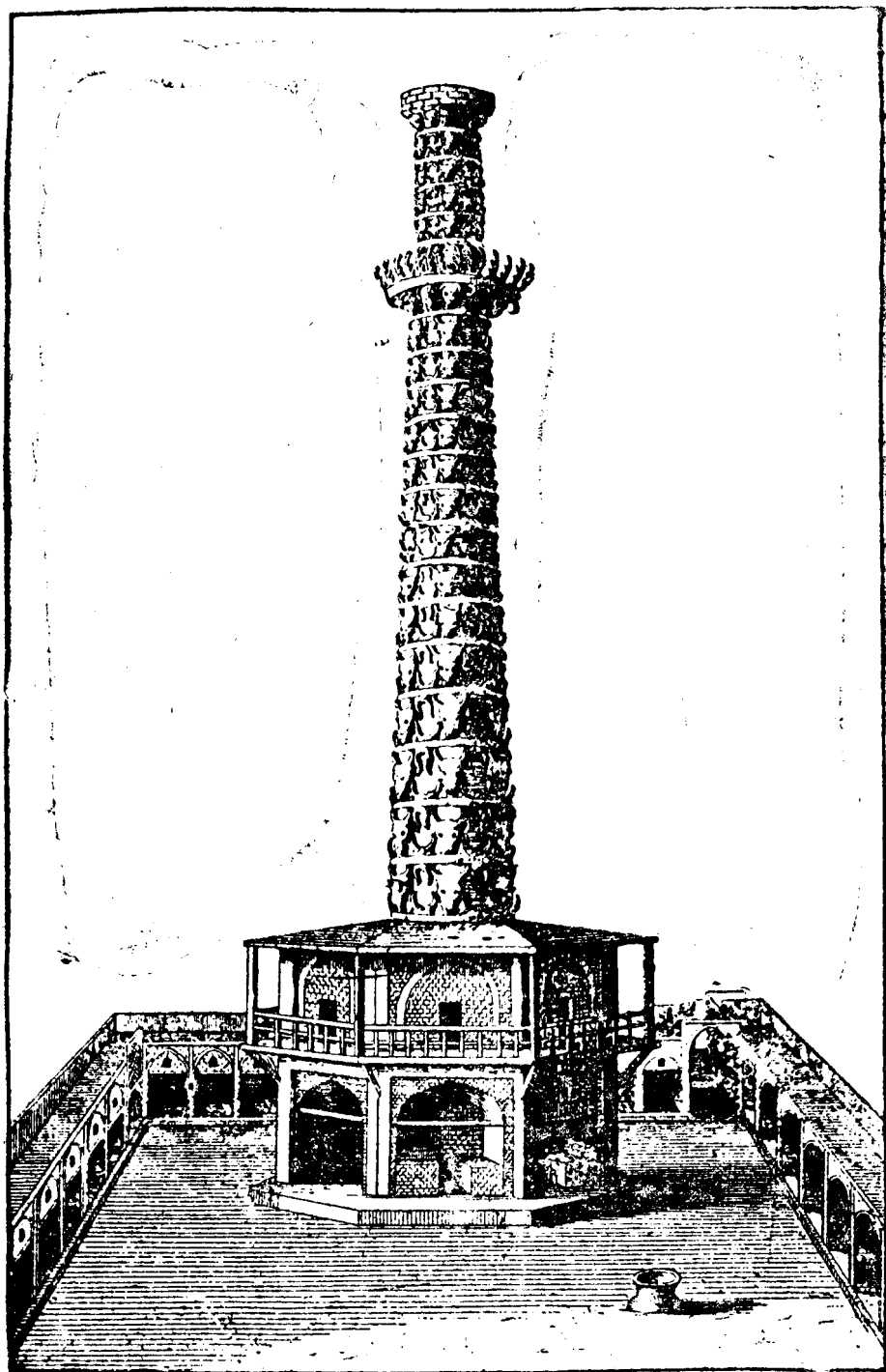
MACCHANDEL



مریوط بہ صفحات ۸۶-۸۷

شہر کاشان

منارجالبی که در اصفهان ساختند که سراسر از سر حیوانات است



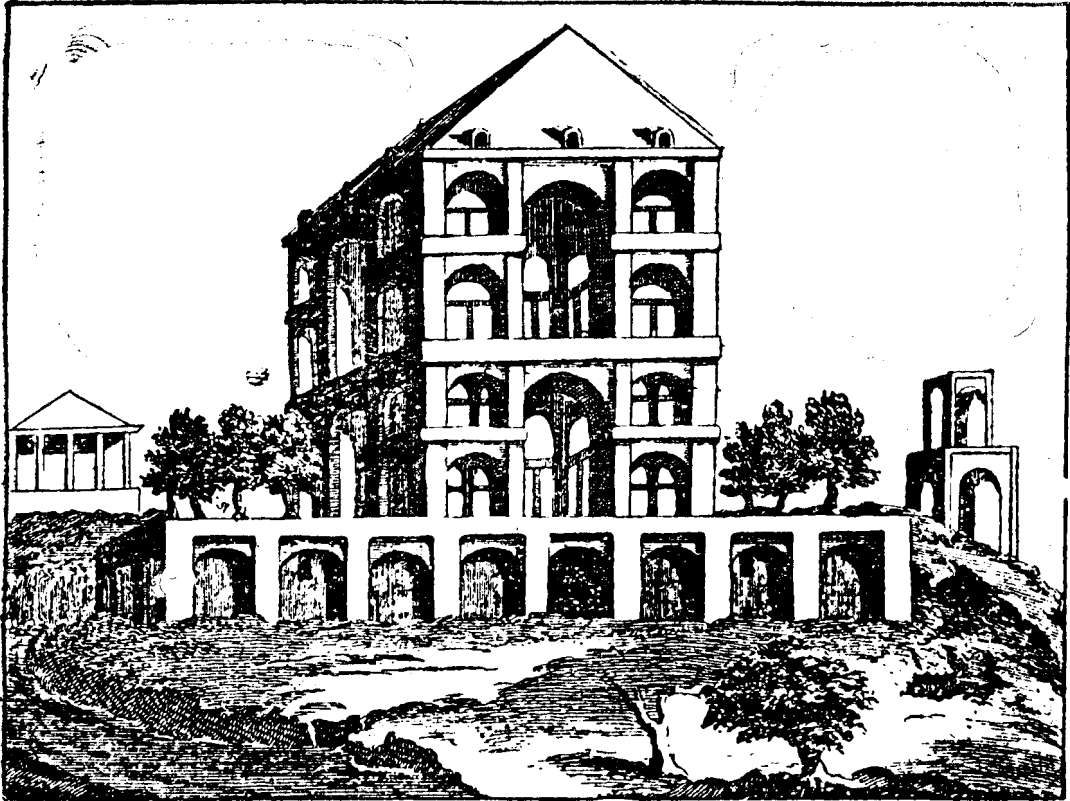
مربوط به صفحات ۳۷۴-۳۷۵

طرز قلمبان کشیدن ایرانیان



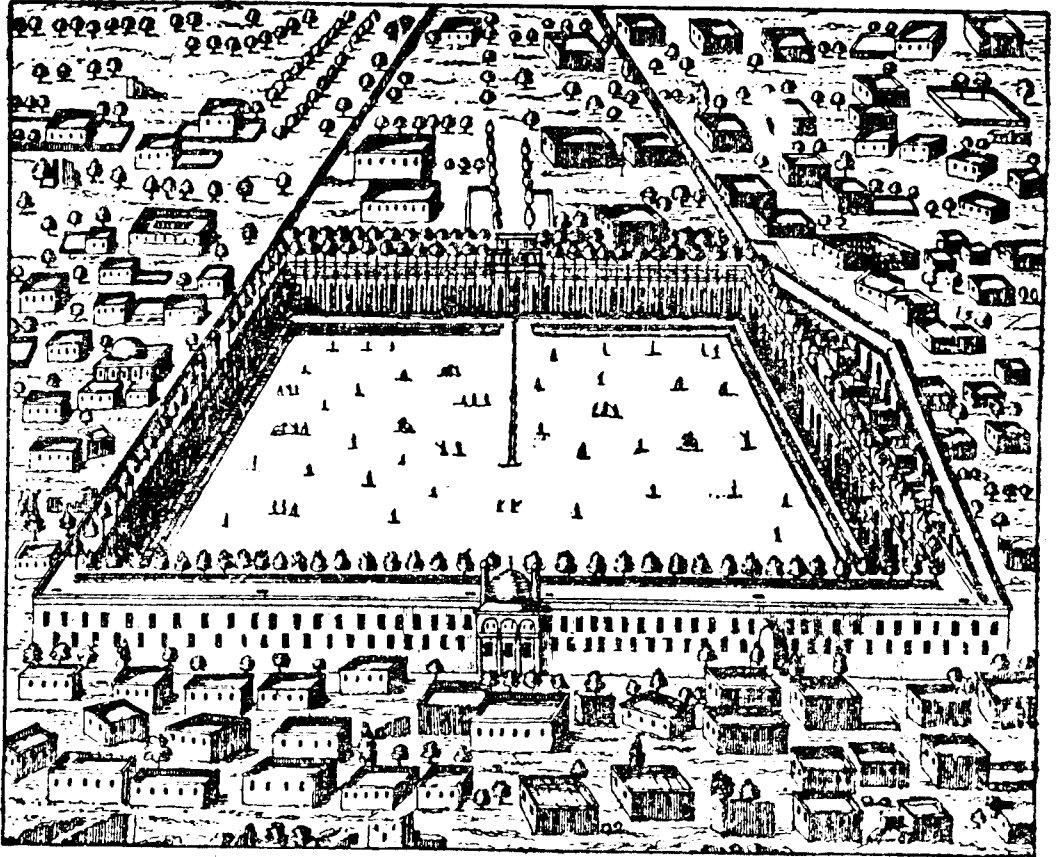
مربوط به صفحات ۳۹۰-۳۹۱

کاروانسرای درایران

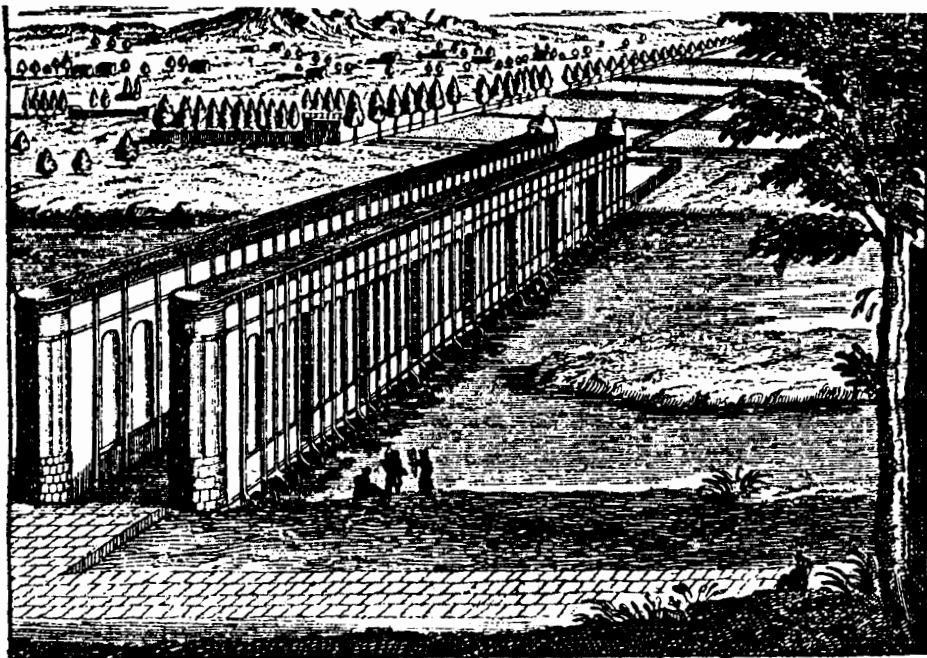


مربوط به صفحات ۳۸۸-۳۸۹

میدان بزرگ یا میدان شاه اصفهان

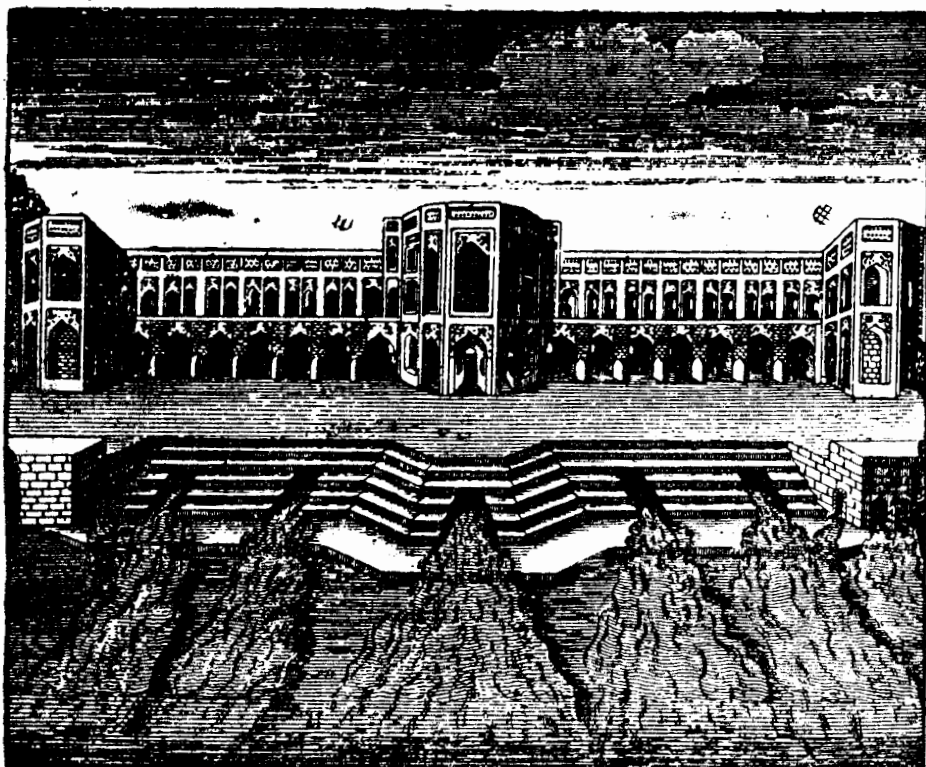


مربوط به صفحات ۳۸۴-۳۸۵



Le Pont qui passe d'Hispanan à Julpha.

پل که از اصفهان بجلدا از آن میگذرند (پل الله وردیخان)

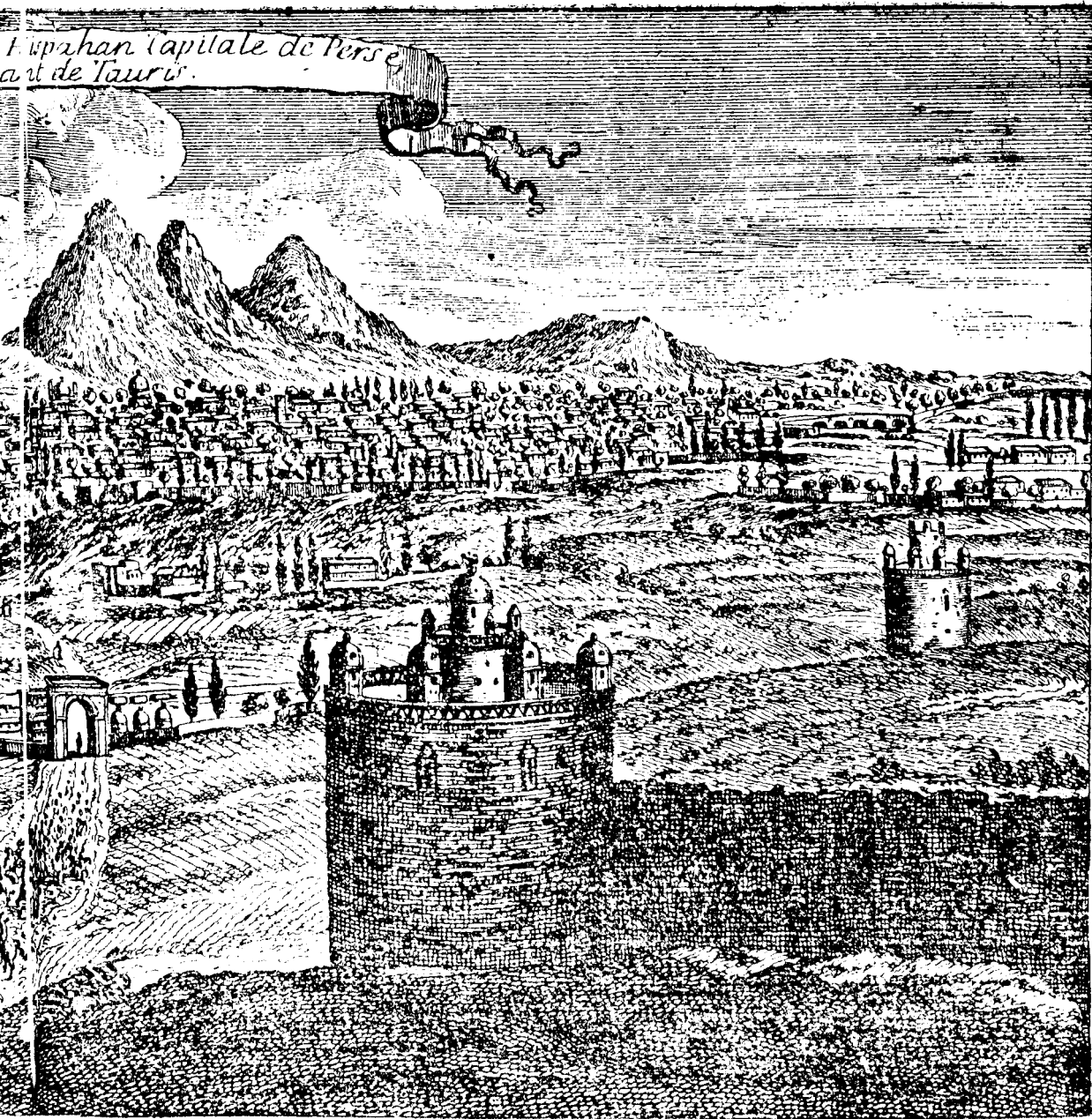


Autre pont magnifique d'Hispanan, au dessous de celui de Julpha.

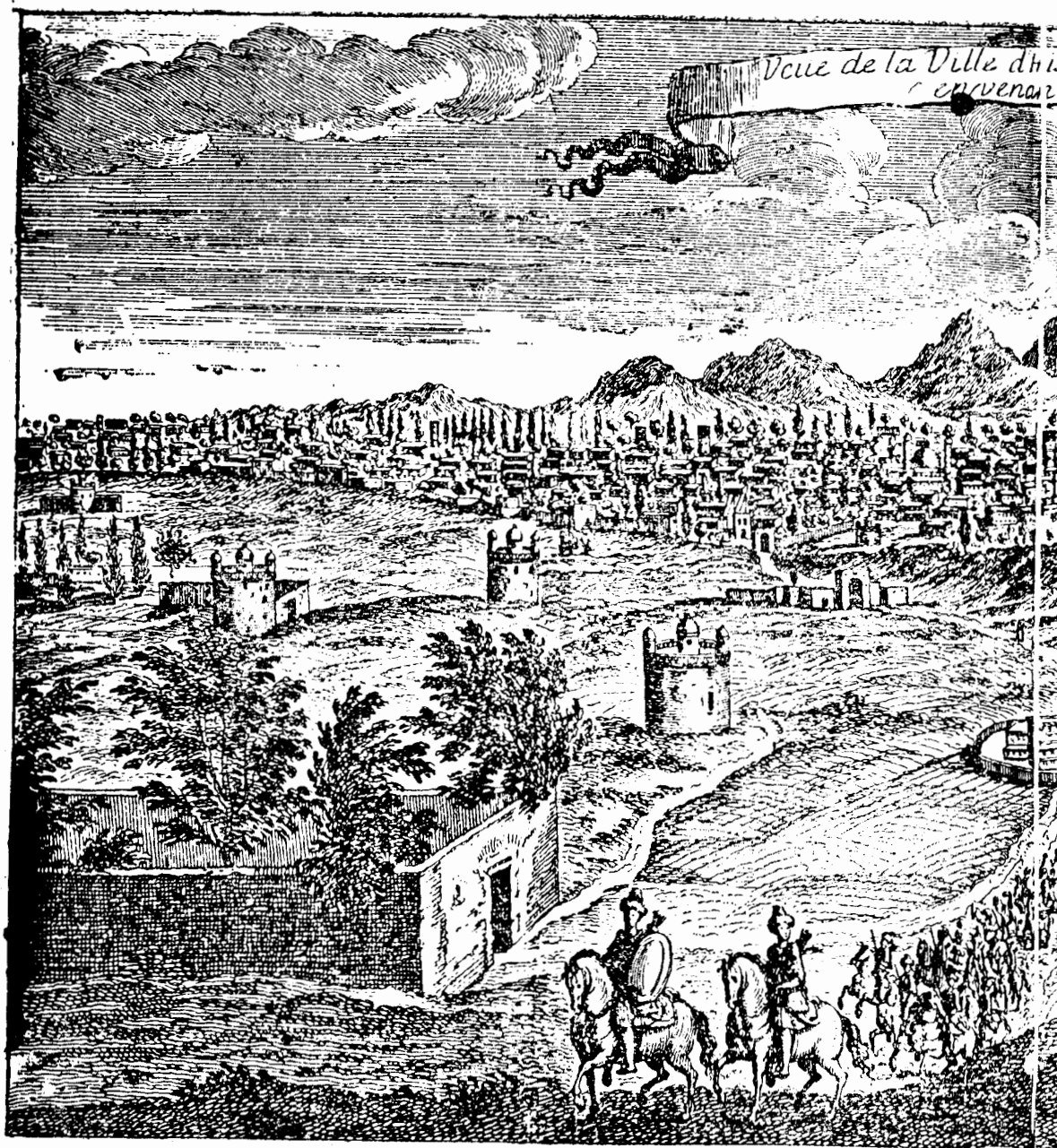
عزاداری برای حضرت علی (ع)



مربوط به صفحات ۴۱۶-۴۱۷

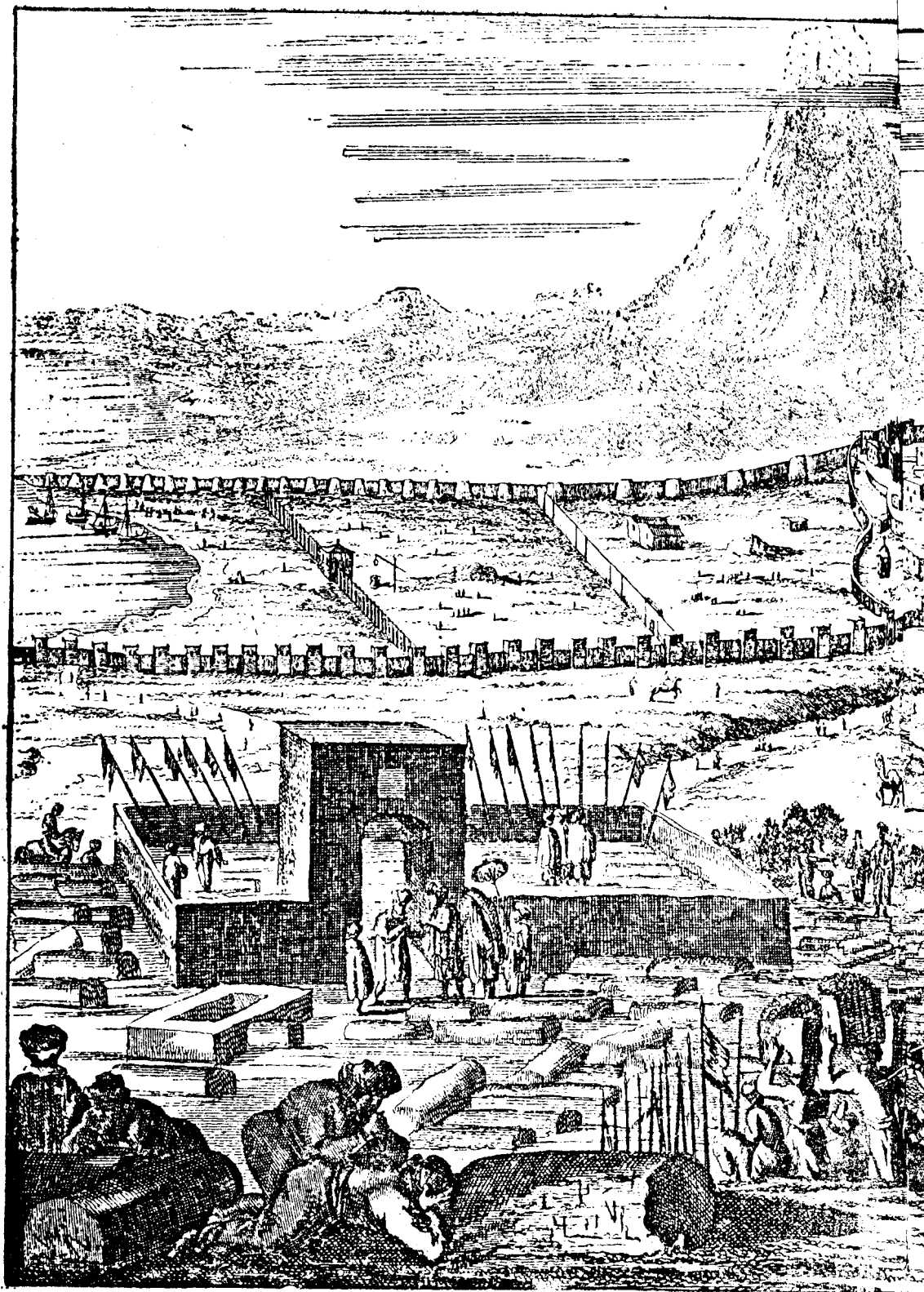


منظره شهر اصفهان





شهر در بند آخرین شهر



گبر یا پارسی در لباس هندو



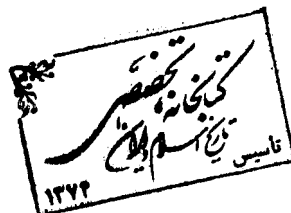
مربوط به صفحات ۴۱۸-۴۱۹

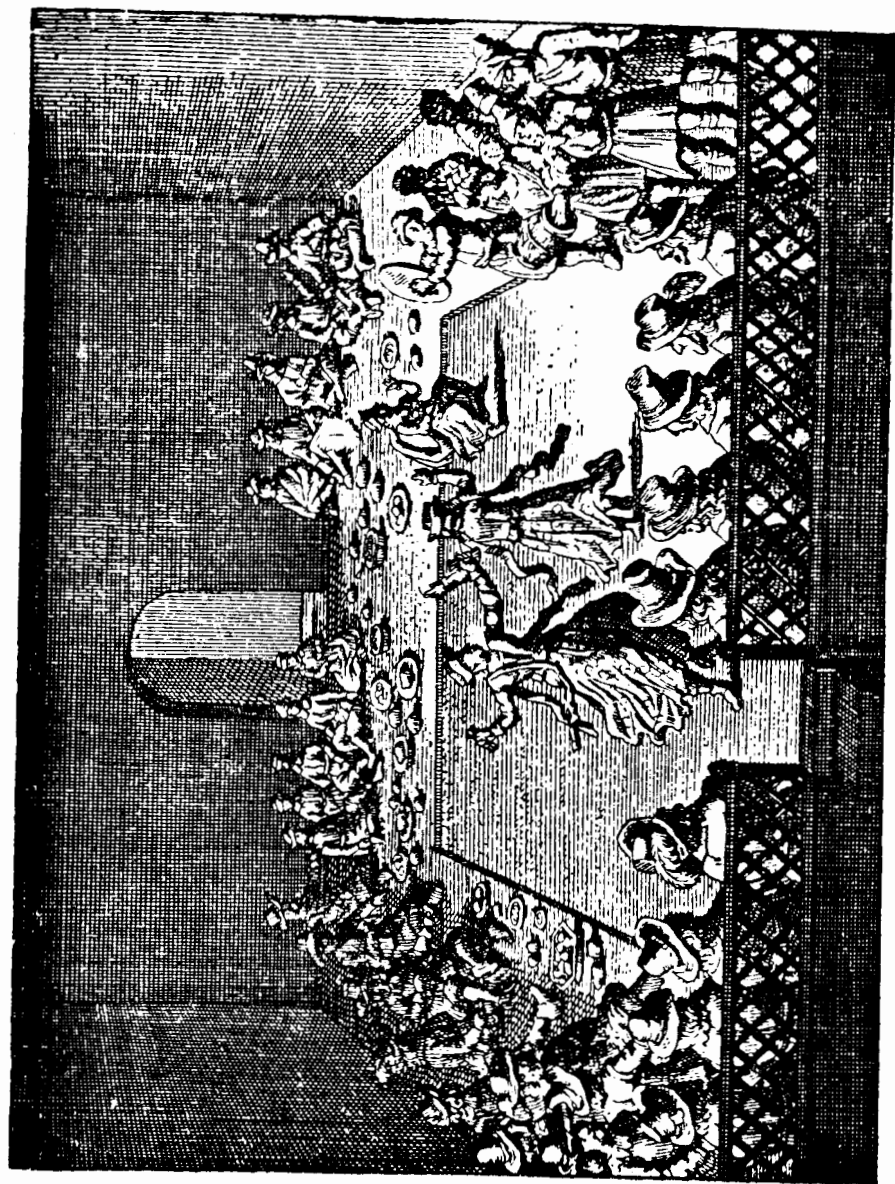


لباس ایرانیان



مربوط به صفحه ۶۲۰





ضیانت با شکوهی که همراه بارقص، انگلیسیان در اصفهان دادند . مربوط به منجیات (۶۴۰-۶۴۱)

